مفاتيح الجنان و قرآن

(تحرير دوّم)

با تجديد نظر و إضافات

تأليف:
آية الله العظمى علاّمه
سيّد أبوالفضل برقعى

شناسنامه کتاب

نام کتاب: **مفاتیح الجنان و قرآن**
تألیف: **سیّد أبوالفضل برقعی**

آدرس ایمیل: book@aqeedeh.com

سایتهای مفید:

www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.ahlesonnat.net
www.isl.org.uk
www.islamtape.com
www.sunni-news.net
www.sadaislam.com

فهرست مطالب

بسمه تعالی

تذکّر :

1ـ مرحوم مؤلّف، این کتاب را «تضادّ مفـاتیح الجنـان با قـرآن» نامیـده است أمّا بنا به ملاحظـاتی که برخواننـدهٔ گرامی پوشیده نیست روی جلد به ذکر «**مفاتیح الجنان و قرآن**» بسنده شد.

2ـ درکتاب حاضر درکلّیّهٔ مواردی که مرحوم مؤلّف، خواننده را به صفحهای از سـایرکتب خـود یا کتب مرحـوم «قلمداران» (عرض أخبارأصـول برقـرآن وعقـول، سـوانح أیّام ، زیارت و زیارتنامه، راه نجات از شـرّ غُلاهٔ ، شـاهراه اتّحاد) ارجاع داده است ، مقصود وی شـمارهٔ صـفحات در نسـخهٔ أصـلیِ آنهاست که با حـروف تـایپ «آی. بی. ام (نویسهای ونامگانی)» تکثیر و پخش گردیده بود.

ضمناً نسخهٔ حاضر، با نسخهٔ أصلیِ «تضـادّ مفـاتیح الجنان با قرآن» که با حروف تـایپ «آی. بی. ام(نویسـهای ونامگـانی)» تکثیر و پخش شـده بـود، مطـابقت داده شد و ارجاعـات آن که مربـوط به همین کتـاب باشـد، براسـاس نسخهٔ حاضر، تصحیح و تنظیم گردید. ولی درمـورد ارجـاع به سایر کتب مذکور در بالا، همچنـان باید به نُسَـخی که با حروف «آی. بی. ام» میباشد ، مراجعه شود.

(ناشر)

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيم

پیشگفتار

سپاس بی‌قیاس و حمد نامحدود خداوند متعال را سزا ست که مرا در أیّام خانه به دوشی و ضعف پیری و بیماریهای ناشی از زندانهای أخیر و فقدان آزادی و نداشتن أمنیّت جانی که از بیم هجوم خرافیّون و عمّال آخوندها نمی‌توانم در خانۀ خویش ساکن باشم و حتّی در منزل خود اجازۀ إقامۀ نماز جمعه و برگزاری جلسات تفسیر قرآن برای دوستان و آشنایان را ندارم، به من امکان اصلاح و تهذیب برخی از تألیفات گذشتۀ خود را عطا فرمود. در این روزهای واپسین عمر که کار چندانی از من ساخته نیست و به کتب مورد نیاز دسترسی ندارم، تجدید نظر و اصلاح کتابی را آغاز می‌کنم که دربارۀ «**مفاتیح الجنان**» تألیف کرده بودم و به تعدادی محدود میان دوستان و برادران ایمانی توزیع شده بود.

بیش از پرداختن به مطالب کتاب مذکور و معرّفی مؤلّف آن، لازم است یاد آور شوم که خدا هدایت بشر را منحصر به هدایت قرآن نموده و کتابش را هادی و راهنمای مسلمین قرار داده و فرموده: [illegible] [سورة البقرة: 120 و الأنعام: 71] «(ای پیامبر) بگو که [فقط] هدایت خدای تعالی، هدایت است» و نیز فرموده: [illegible] [سورة البقره:2] «این کتابی است که تردیدی در آن نیست و متقیان را [مایۀ] هدایت است» یعنی أهل انصاف و تحقیق اگر جویای حق و هدایت اند باید خواستۀ خود را در قرآن بجویند و نیز فرموده : [illegible] [سورة یونس:57] «ای مردم، همانا شما را از سوی پروردگارتان اندرزی آمد که شفای [بیماریهایی] است که در سینه‌هاست و برای مؤمنین هدایت و رحمت است».

خدا بارها کتابش را **هُدًى لِلنّاس** [سورة البقرة:185]ـ «مایۀ هدایت مردم» خوانده است پس بر فرد فرد مسلمین واجب است که هرچه به عنوان دین و شریعت ـ از جمله أحادیث و أدعیه و

زیارات ـ به ایشان ارائه می‌شود به قرآن کریم عرضه بدارند و اگر با کتاب خدا و هدایت إلهی سـازگار نبـود تـرک نمـوده و در واقع با کتاب إلهی جنگ و مبارزه ننمایند.

دین اسلام که دینی إلهی است و خدا آن را برای بندگان خــود تا قیامت مقرّر داشته، برای آن مـیزانی قـرار داده تا هر کس نتواند هرچه خواست در این دین وارد یا از آن کم کند. خـدا خـود کتـابش را «**مـیزان**» قـرار داده و فرمـوده: [illegible] [سورة الشوری: 17] «خدا ست آن که کتـاب و میزان را به حقّ و درستی فرو فرستاد» و فرموده: [illegible] [سورة الحدیـد:25] «هر آینه فرستادگان خـویش را با دلائل روشن گسـیل داشتیم و با ایشان کتاب و میزان را نیز فرو فرستادیم». از این رو وظیفه و تکلیف مســلمین آن است که همة امــور دین خــود را با قــرآن بســنجند و آیین خــدایی خــویش را از کم و زیــاد و تغیــیر و انحراف و ورود مطالب ضدّ دین حفظ نمایند.

ولی هزاران افسوس که مسلمین کوتاهی کـرده و عقل خـود را کنار نهاده و هرچه به نـام دین به دستشـان رسـیده و پسـندیده‌اند، پذیرفته‌اند و با این مـیزان إلهی نسـنجیده‌اند. جـای تعجّب است با اینکه خدای تعالی قرآن را برای مسـلمین «**میزان**» قـرار داده تا مطـالب دیـنی را با آن بسـنجند و حـقّ و باطل را از یکـدیگر جـدا سازند و دین او را آلوده ننمایند و همچنین رسول خـدا(ص) و سـایر بزرگــان دین ســفارش بســیار کرده‌اند که هر خــبری از ما رســید فوری قبـول نکنید و با کتـاب الهی بسـنجید، اگر موافق قـرآن بـود بپذیرید وگرنه نپذیرید، چگونه مسلمین کتاب خدا را رها کـرده و به انحراف افتاده‌اند و به انواع خرافات و موهومات مبتلا شــده‌اند؟!!

رسول خدا (ص) فرموده: «فَما وافَقَ کتابَ اللـهِ فَخـذُوهُ و ما خالَفَ کتابَ الله فدَعُوه» «آنچه موافق کتاب خداست بگیرید و آنچه مخالف کتاب خداست، رها کنید»[1].

و از حضــرات صــادِقَین ــــ عَلَیهِمَاالسَّــلام ــــ منقــول است که فرموده‌اند: «لا تُصَـدِّق عَلَینا إلا ما وافَـقَ کتـابَ اللـهِ و سُـنَّةَ نَبِیِّهِ» «از قول ما [چیزی را] باور مکن مگر آنکه موافق کتاب خدا

1 - وسائل الشیعه، ج18، ص78 حدیث 10.

و سنّت پیامبرش باشد»[1]. ما در کتـاب «**عـرض اخبـار أصـول بر قرآن و عقـول**» به انـدازۀ کـافی دربـاره **میزان** بـودن قـرآن و سفارش بزرگان دین به لزوم سنجیدن روایات با کتاب خدا، سـخن گفته‌ایم[2]. (مراجعه شود)

البتّه هــرکس بخواهد بــدعتی در دین بگــذارد و یا دورغی را به اسلام نسبت دهد، دروغ خود را به پیامبر و بزرگان دین و یا راویان خوشنام می‌بندد، تا دیگران بپذیرنـد. پس صـرف عـادل و راسـتگو بــودن راوی کــافی نیست بلکه باید هر روایــتی را با قــرآن کــریم سنجید، چه بسا أحادیث باطله که رُوات آنها مردم سـاده و عـادلی بوده‌اند ولی جاعل حــدیث آنها را فــریب داده و به دست ایشــان دروغهـای خـود را انتشـار داده! خصوصـاً که در قـرن دوم و سـوم هجری حوزۀ علمیّه و یا دانشگاهی درمیان مسلمین وجـود نداشـته که أحادیث و أخبار دینی درآنجا به دقّت بررسی شود، هرکه هر چه خواست جعل کرده و به دست مردم عابد و زاهدِ زود بــاور منتشر ساخته و باعث گمـراهی مسـلمین شـده اسـت. گرچه خوشـبختانه بســیاری از خرافــات و مطـــالب خلاف روح دین، توسط غُلاة و منحرفین و أفراد مشهور به کذب و جعل، اشاعه یافته که نامشـان درکتب رجال مضبوط است.

در روزگــار ما فــردی کم اطّلاع بر کتــاب «**مفــاتیح الجنــان**» دیباچه وتقریظ نوشته بدین مضمون که میزان شناسایی مرد را در اخبــار أهل بیت بر صــدق حــدیث و ادای امــانت منــوط و مربــوط فرموده‌اند و مهمــترین معیــار همانا صــدق لهجه و ســماع از ثقه مقرّر شده!

---

1. - وسائل الشیعه، ج18، ص89 حدیث 47 .
2. - رجوع کنید به مقدّمۀ کتاب مذکور، خصوصاً صفحۀ 15 و 16 و صفحه 232 به بعد.

تذکر مهمّ: از خوانندۀ محترم تقاضا دارم قبل از مطالعۀ این کتاب، مقدّمۀ تحریر دوّم کتاب «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» و مطالب صفحۀ 860 به بعدکتاب مذکور را مطالعه نماید سپس این کتاب را به دست گیرد زیرا اطلاع از مطالب مذکور برای استفادۀ بهتر و بیشتر از کتاب حاضر بسیار مفید است. ما در این کتاب در بسیاری از موارد، خوانندگان را به کتاب نامبرده و یا کتاب «**زیارت و زیاتنامه**» ارجاع می‌دهیم.

باید گفت: چه بسـیار مردمـان صـادق و زاهد و عابد که عقائد و افکارشان موافق کتاب خدا نیسـت! البتّه صـدق و راسـتی یکی از صفات متّقین است ولی ممکن است فرد راسـتگو اشـتباه کند و یا ناقل کاذبی را صادق پندارد. چه بسـیار مطـالب باطل که از همین راویان موثوق نقل شده و مردم را به انحـراف و حتّی شـرک مبتلا کرده است !

پس محـدّثین کم بصـیرت و مقلّـدین ایشـان که تمـام همّشـان مصروف صحّت سـند و ثقه بـودن راویـان است و به متن روایـات توجّه جـدّی نداشــته و در آنها تفکّر و تعمّق نمی‌کننــد، ســخت در اشـتباه‌اند. بنـابراین تمجیـدی که از کتـاب «**مفاتیح الجنـان**» در دیباچه آمـده اسـت، صـحیح نیست و بایسـته است که دانشـمندان بصیر به عقاید قرآنی، در مطالب کتـاب «**مفاتیح الجنـان**» نظر کـرده و حــقّ را از باطل و صـواب را از نا صـواب جـدا سـازند. متأسّفانه تا کنـون هیچ کس به این کـار اقـدام و بـرای مـردم خـیر خـواهی و ایشـان را راهنمـایی ننمـوده اسـت. ما بـرای رضـای پروردگار و خدمت به خلق خدا، مختصری در این مورد به بـرادران دینی تقدیم می‌داریم و أجر خـویش را از حـقّ متعـال می‌خـواهیم. امید است که خداوند بزرگ به رغم مخـالفت دکانـداران مـذهبی و خرافه فروشان، امکان انتشار این کتاب را درمیان مـردم، فـراهم سازد **و ماذلِكَ عَلَى الله بِعَزيز**.

خادم الشّريعة المطهرة : سيّد

ابوالفضل ابن الرّضا (برقعی)

مقدّمه
تأمّلی دربارة قاعدة «تَسامُح در أدلّة سُنَن»

قبل از پرداختن به کتاب «مفاتیح الجنان» لازم است بدانیم یکی از عللی‌که سبب شده أخبار مجعول نا معقول مخـالف روح اسـلام و انواع خرافات و موهومات در میان مسـلمین رواج باید قاعـده‌ای نابخردانه است به نام «**تسـامح در أدلّة سُـنَن**» با اینکه دربـارة قاعـدة مـذکور مطـالبی در «**عـرض أخبـار أصـول...**» آمـده است[1]، أمّا هنگام مطالعة مجدّد کتاب حاضر، ضـرور دیـدم که در اینجا نیز مختصری دربارة این مسأله به عرض برسانم:

بدان که احـادیث «**مَن بَلَغَهُ شَـیءٌ مِنَ الثَّواب**....الخ» که به اختصار مشـهور است به أحـادیث «**مَن بَلَغَهُ**» و مسـند و متّکای قاعدة مضرّة «تسامح در أدلّة سُنَن» محسوب می‌شود، در کتب حدیث از قبیل «محاسن بـرقی» و «کـافی کلیـنی» و «ثـواب الأعمـال صـدوق» نقل شـده و بـرخی از رُوات آن عبـارت اند از: «**علی بن ابـــراهیم**[2]» .... قائل به تحریف قـــرآن و «**محمد ابن سنان**[3]» کذّاب و «**علی بن الحکم**» تفرقه انداز و دشـمن قـرآن و راوی قـرآنِ دارای هفـده هـزار آیة[4]!! و «**عمـران الزّعفـرانی**» و «**محمّد بن مروان**» مجهول الحال !

در اینجا یکی از روایات مذکور را به عنـوان نمونه ذکر می‌کـنیم: «من بلغه شئٌ من الثّواب علی شئ من الخیر فعملهُ، کان له أجرُ ذلك و إن کان رسول الله(ص) لم یَقُلـهُ» «هرکه را بر کار خیری، خبر [ترتّب] ثواب رسد و او آن کار را به جـای آرد، أجر

---

1 - رجوع کنید به کتاب مذکور، صفحة 53 به بعد.

2 - برای آشنایی با وی رجوع کنید به «عرض اخبار اصول....» ص54 و 84 و 132.

3 - وی در «عرض اخبار اصول» صفحة 270 معرّفی شده است.

4 - برای شناخت او رجوع کنید به «عرض أخبار أصول...» ص 245 و 593 و 682 - وی فقط روایت قرآن دارای هفده هزار آیه را نقل نکرده بلکه روایات دیگری نیز دارد که دالّ بر تحریف قرآن‌اند!! رجوع کنید به بحار الانوار ج89 ، ص48، حدیث7 و ص50، حدیث 13 و ص59، حدیث 41.

آن را خواهد داشت گرچه رسـول خـدا(ص) آن [حـديث] را نگفته باشد..![1].

شـيخ بهـايى گفته اسـت: در أمـور مسـتحبّ عمل به أحـاديث ضعاف حتّى اگر بسيار ضـعيف باشـند و ضـعف سـند شـان جـبران نشده باشد [درميان ما شيعيان] شيوع و رواج دارد[2]. مجلسى نـيز گويد به سبب اين أخبـار است كه مى‌بيـنى أصـحاب ما شـيعيان در بسـيارى از مـوارد در سـنن و آداب و يا بـراى إثبـات كـراهت و استحباب، به أخبار مجهول و ضـعيف، اسـتدلال و اسـتناد مى‌كننـد. وى راست مى‌گويد و چنانكه تصريح كرده مأخذ و مسـتند بسـيارى از مسـتحبّاب و مكروهـات كه علمـاى ما بـدانها قائل شـده و طبق آنها فتـوى داده و بـدين تـرتيب آنها را جـزو دين خـدا شـمرده‌اند و مردم را بـدانها تشـويق كـرده يا از آنها بر حـذر داشـته‌اند أحـاديث ضـعافى است كه رُوات آنها نا موثـوق و فاسق و فاسد العقيـده و كـذّاب و جعّـال و أحمق يا مجهـول بوده‌اند و چه بسـيار از اينگونه أخبار نامعقول و خرافى و ضدّ علم كه توسّط علما يا عالم نمايـان درميان مردم ترويج گرديده است!

مخفى نماند كه اگر بدون تعصّب و جانبـدارى كوركورانه در آثـار علماى ما تحقيق و تفحّص شود، معلوم مى‌شود كه أقـوال ايشـان در برخى از واجبات و محرّمات نيز متّكى به أخبار ضعاف است، با اينكه علما اتّفاق و إجماع دارند كه در حكم به وجوب يا به حرمت، جُز به دلائل مفيد علم نمى‌توان اتّكاء كـرد و حتّى أخبـار آحـاد غـير محفوف به قرائن قطعيّه را، به هيچ وجه مفيد علم و مـوجب عمل نمى دانند تا چه رسد به أخبار ضعاف !!

البته حارِسُ البـدع و مـروّج الخرافـات «محمّد بـاقر مجلسـى»، شايد به منظور تقويت مذكور، مدّعى شده كه اين أخبار را فريقين نقل كرده‌اند أمِا قول او صحيح نيست. خـود وى نـيز نـام كتـابى از أهل سنّت را كه ناقل چنين حديثى باشد، ذكر نكـرده اسـت. شـيخ

---

[1] - بحار النوار ج2، (كتاب العلوم، باب 30) ص 256، حديث 1، به نقل از «ثواب الاعمال» شيخ صدوق.

[2] - قد شاع العمل بالضّعاف فى السّنن و إن اشتدّ ضعفُها و لم تجبر (كتاب الدّراية من مؤلفات شيخنا البهائي، معروف به «وجيزه»، چاپ سنگى، فصل دوّم، صفحة چهارم.)

بهـایی در «وجـیزه» فرمـوده: «و هِيَ ممّا تَفَرَّدنا بروايتهِ» این حـدیث [از أحـادیثی اسـت] که فقط ما شـیعیان نقل کـرده‌ایم [1]. (فتأمّل)

مجلسی که میل شدید به خرافات دارد و غـیراو، بـرای دفـاع از أحادیث «**من بَلَغَهُ**» و قاعدة «تسامح در أدلّة سـنن» شـبه دلیلی آورده‌اند که واضح البطلان اســت. أمّا صـــرفاً به منظـــور اطلاع برادران ایمـانی از ضـعف کلام مجلسی و موافقـانش، مطـالبی را اجمالاً به عرض می‌رسانیم:

أولاً: رسول خـدا(ص) و أئمه فرموده‌اند هر حـدیثی باید مؤیَّد به کتاب خدا باشد در حالیکه أحادیث «مَن بَلَغَهُ» مؤیـدی از قـرآن و سـنّت قطعیّـه، نـدارد و حتّی اگر فـرض کـنیم که یکی از طـرق احـادیث مـذکور «صـحیح» است می‌گـوییم اعتبـار سـند حـدیث هنگـامی ملحـوظ و مقبـول است که محتـوای حـدیث با قـرآن نا سازگار نباشد درحالیکه اتّکـاء به أخبـار ضـعیف و أقـوالی که مفید علم نیست و حدّ اکثر موجد «ظنّ» است مـورد تأیید قـرآن کـریم نبوده و کتاب خـدا در بسـیاری از مـوارد از اتّکـاء به «ظنّ» انتقـاد نموده است. از جمله در سورة بقره (آیة 78) و یونس (آیة 36) و جاثیه (آیة 24) و نجم (آیة 23). قرآن بارها فرمـوده: [illegible] [سورة النّجم:28] «همانا گمان و پنـدار به هیچ روی [کسی را] از حقّ [و علم] بی‌نیاز نسازد» و نیز فرمـوده: [illegible] [سورة الاسراء:36] «چیزی را که بدان علم نداری پیروی مکن» و نیز فرمـوده: [illegible] [سورة الانعام:143] «مرا از روی علم و آگاهی خــبر دهید اگر از راســتگویان‌اید» و فرمــوده: [illegible] [سورة الانعام:148]«آیا شـما را دانشی است که بـرای ما آن را بـیرون آورید شـما پـیروی نمی‌کنید مگر گمـان را» و نـیز فرمـوده: [illegible] [سورة النّحل:116] «و آنچه را که زبانتان به دروغ می‌پردازد مگویید که این حلال است و آن حرام است تا [در نتیجه] بر خدا افتراء بندید همانا کســانی که بر خـــدا دروغ می‌بندند رســتگار نمی شــوند» و نـــیز

---

[1]- وجیزة شیخ بهائی، چاپ سنگی، فصل دوّم، صفحة چهارم .

فرموده: [illegible] [سورة یونس:68] «آیا بر خدا چیزی را می‌گویید که نمی‌دانید؟».

ثانیــاً: أخبــار «**مَن بَلَغَــهُ**» با آیة «نبــأ» معــارض است که فرموده: [illegible] [سورة الحجـرات:6] «اگر فاســـقی شــــما را خـــبری آورد، تحقیق و بررسی کنید (تا صحّتش بر شما معلوم شود)» . بنـابراین آیـه، قـول فاسق قبل از تحقیق و حصول علم، قابل قبول نیست، پس چگونه أخبـار منقـول از ضـعفا و افـراد کـذّاب و فاسق و فاسد العقیـده را که دلیلی بر صحتشان در دست نیست، قبول کنیم؟

می‌گویند که ما در حکم به استحباب یا کراهت به روایات ضعاف و یا قول راوی نا موثوق و فاسق استناد نمی‌کنیم بلکه با استناد به أخبار «**مَن بَلَغَهُ**» که لا أقلّ یکی از طـرق آن صـحیح اسـت، به روایات عمل می‌کـنیم. أما خودشـان می‌دانند که هیچ یک از طـرق روایـات«**مَن بَلَغَـهُ**» «صـحیح» نیست بلکه همگی ضـعیف اند و فقط یکی از طـرق آن را «حسـن» شـمرده‌اند. بنـابراین أخبـار « **مَن بَلَغَهُ** » که فاقد مؤیّدی از کتاب و سنّت بوده وبه لحاظ سـند نیز وضع مستحکمی نـدارد، قابل اتکـاء و اسـتناد نیست و پـذیرش أخبـار « مَن بَلَغَــهُ » در حکم قبــول فاسق قبل از تــبیّن اســت! (فتأمّل)

ثالثــاً: اسـتحباب یا کـراهت از احکـام خمسه و مانند وجــوب و حرمت از أحکام شرعیّه و بخشی از شریعت است و أحکام مذکور بدین لحـاظ فـرقی بـاهم ندارنـد. به چه دلیل در حکم به وجـوب و حــرمت به أخبــار غــیر صـحیح و نا معتــبر اســتناد نمی‌کنید أمّا در استحباب و کراهت بدانها استناد می‌کنید؟!

شیخ «**یوسف بحرانی**» که از علمـای أخبـار است در «**الحـدائق النّاضـره**» در «کتـاب الحجّ» پذیرفته که اسـتحباب و کـراهت مانند وجوب و حرمت، دو حکم از أحکام شرع‌اند که جُز با دلیل واضح و صـــریح اثبـــات نمی‌شــود ولی می‌گوید فقهـــایی از قبیل «محمّد موســوی عــاملی» صــاحب «مــدارک الأحکــام» چــون احتیاطــاً نمی‌خواسته‌اند أخبـار ضـعیفه را بالکـلّ ردّ و طـرد کنند لـذا آنها را

حمل بر استحباب یا حمل بر کراهت کرده‌اند. «بحـرانی» اعـتراف کرده که این کار خطای محض است (**= هو غلطٌ محض**)[1].

ما در جواب کسانیکه به أخبار ضعیف ترتیب اثر داده‌اند می‌گویم نکتة مهمّی که نباید از آن غفلت شـــود این است که اگر فقیه در استنباط أحکـام احتیـاط می‌کند تا مبـادا حکمی از شـرع باشد و او آن را از شریعت نشمارد و به همین انگیزه، أخبار ضعیف را بالکـلّ طرد و ردّ نمی‌کند، به همان اندازه باید احتیاط کند تا مبــادا حکمی از شـــرع نباشد و او با اعتنا به أخبــار ضــعیف، آن را از شـــریعت قلمداد کند! (فتأمّل). به عبـارت دیگر عمل به قاعـدة «تسـامح در أدلّة سنن» نه تنها موافق احتیـاط نیست بلکه خلاف آن اسـت. در واقع احتیـاط آن است که به مفـاد آیة «عـدم حجّیّت ظنّ» [سـورة نجم:28] و «نهی از تبعیّت بــدون علم»[ســورة الاســراء:36]ــ و آیه «نبأ»[سورة حجرات:6] عمل شود.

رابعاً : به نقل شیعه و سنی رسول خـدا(ص) فرمـوده: «**فَمَن كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلیَتَبَوَّء مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ**» «هر که عامدانه بر من دروغ بندد باید [بداند که در آخرت] جایگـاپش را در آتش دوزخ بگـیرد[2]». حـدیث «**مَن بَلَغَـهُ**» سـبب می‌شـود که أحادیث افراد کـذّاب و فاسق یا مجهـول، مـورد اعتنا و عمل قـرار گیرند و قطعاً شرع أنور به این کار راضی نیست.

در نتیجة إعمال قاعدة «**تسامح در أدلّة سنن**» انـواع خرافـات و موهومــات و عقاید أحمقانه و ضـــدّ عقل و علم که مـــوجب وهن اسـلام عزیز و ضـعف و عقب مانـدگی مسـلمین و ایجـاد تفرقه و اختلاف میان آنهاست، رواج و إشـاعه یافته و همین عـوارض سـوء بهترین دلیل بر بطلان قاعدة مـذکور اسـت، .

یکی از مشکلات بـزرگ مسـلمین مسـألة خرافـات و موهومـات است و متأسّفانه کمتر دیده شده که آخونـدها و معمّمین با بـدعتها و خرافات که مورد علاقة مردم عـوام اسـت، مبـارزه کنند و بـرای آگـاه سـاختن عـوام سـعی بلیغ نمایند حتّی اگر کسی بـرای آگـاه

---

1 - متأسّفانه خودش وسایرین، بارها این خطای محض را در کتب فقهی خویش مرتکب شده‌اند! ـ این روزها کتاب «الحدائق الناضره» در دسترسم نیست تا شمارة جلد و شمارة صفحه را ذکر کنم. مطلب بالا را از دفترچة یادداشت خود ذکر کرده‌ام.

2 - نهج البلاغه، خطبة 210 و بحار الأنوار، ج2، ص117 و صحیح مسلم ج 1، ص10 و سنن ابن ماجه ج1، ص14.

ســاختن مــردم قیــام کند او را می‌کوبند و عــوام را به او بــدبین می‌سازند. در طول قرون و اعصار گذشته مـردم بسـیار ظـاهربین بار آمده‌اند و از حقـائق شـرع و مسـألة توحید چنانکه باید اطّلاعی ندارند و با قرآن مأنوس نیستند. کتمان حقـائق دین توسّـط علما و سکوت ایشان در برابر خرافات نـیز مـوجب رواج و اسـتحکام آنها شــده اســت. همه می‌دانیم کــه: «ســخنان بی‌مأخذ و جعلیّــات بی‌مستند چه لطمة بزرگی بر عـالم دیـانت وارد آورَد و چه صـدمة سـخت بر ارکـان ملیّت اسـلامیّت می‌زند و چه دسـتاویزها بــرای دشمنان دین اسلام فراهم می‌نماید[1]».

خطر بــزرگ خرافــات آن است که مــردم فکــور و بافرهنگ را نسبت به اسلام بدبین می‌سازد و آنها این أباطیل را به حساب دین خــدا می‌گذارند و نمی دانند که اســلام خــود بزرگــترین دشــمن خرافـات و موهومـات است و یکی از أهـداف اصـلی دین، نجـات بندگان خـدا از غـلّ و زنجـیر آداب و آیینهـای خـرافی و آزاد کـردن ایشان از چنگال موهومات است. چنانکه فرمــوده: . . . . [سورة الآعراف:157] «(پیامبر) ایشـان را به نیکی فرمان داده و از بدی باز می‌دارد، چیزهـای پـاک و نیکو را بر آنان حلال و چیزهای بد و پلید را بر آنان حرام می‌سازد و بـارگران (أعمــال نا موجّــه) و بند و زنجیرهــایی را که بر آنــان بــوده، بر می‌دارد».

از جملة أمـور خـرافی که مضـارّ اجتمـاعی نـیز دارد، اعتقـاد به امام‌زادگانی است که مانند قارج در سراسر کشـور ما روییده‌اند و اعتقـادات مـردم را آلوده‌اند و پـول و وقت مـردم بیهـوده صـرف زیارت مزار آنها می‌شود و بـرای تـرمیم و تعمـیر مقـابر آنها مبـالغ هنگفت خـرج می‌کنند و عـدّه‌ای مفتخـوار پـیرامون آنها به ارتـزاق مشـغول‌اند و متأسّـفانه از علما نــیز صـدایی شـنیده نمی‌شــود. «عبدالله مســـتوفی» نوشـــته اســـت: «در بعضی از دهــــات امامزاده‌هایی است که پاره‌ای از آنها به وسیلة خواب دیدن بعضی از مقدّسـین دهـاتی که مثلاً در فلان نقطه یکی از اولادهـای امـام مدفون است و کاوش در محلّ و احیاناً یافت شـدن پـاره‌ای چیزها که دلالت بر دفن مرده‌ای در آن محل می‌کرده است، ایجـاد شــده است که اصل و مبنای معقولی ندارند. در این ضمن بعضی شیّادها هم پیدا می‌شوند که به فکر استفاده از متولّی شـدن در امـامزاده

---

[1] - مفاتیح الجنان، دیباچه، ص 2 .

باهم تبانی می‌کنند و از همین خوابها که راستش هم حجّت نیست، به دروغ می‌بینند و با این دروغ دو آتشه مــردم ســادة دهــات را فریب می‌دهند و امام‌زاده‌ای دروغین برای آنها می‌ســازند و از قبّه و بارگاه امامزادة جعلی که به خرج اهالی ساده برپا شده و نــذر و نیازی که برای امام‌زاده می‌آورند اسـتفاده می‌کننـد! اتفـاق افتـاده است که بین دو نفــری که امــام‌زادة جعلی را ســرهم کرده‌اند در موضوعی نزاع واقع شده و یکی از آنها بـرای اثبـات حقّـانیّت خـود در حضــور جمــاعت به همین امــام‌زاده قسم خــورده و رفیقش از فرط عصبی بودن گفته است : کدام امام‌زاده؟ همین امــام‌زاده‌ای که باهم ساخته‌ایم؟!»[1]

از جملة خرافاتی که درمیان عـوام مسـلمین حتّی در تعـدادی از عــالم نمایــان رواج دارد و نتیجة ســکوت علماســت، اعتقــاد به کرامـات و معجـزات از جـانب قبـور أئمّه یا أعقـاب آنها و یا سـایر بزرگــان دین اســت. در حالیکه چــنین اعتقــاداتی مخــالف أصل «توحید» و عقاید اصیل اسلامی و قـرآنی اسـت. در عصر قاجاریّه مــردم ترکســتان «عقیــده داشــتند به واســطة قبــور و مزارهــای اولیاءالله که در آن ممالک واقع شده، صاحبان همان مزارها، یگانه مدافع وطن آنها هستند، چون که این اولیاءالله در زمـان حیاتشـان صــاحب کــرامت بودند و أعمــال خــارق العــاده از آنها به ظهــور می‌رسید و یقین داشتند از برکت قبور این مردان خدا، کفّار نزدیک سرحدّات آنها نتوانندآمـد. أمّا روسـهای کـافر بـدون اینکه کسی از آنها جلوگــــیری کند آمدند و خیلی هم نزدیک شــــدند ولی این اولیاءالله از خود معجزه نشان ندادند! .... [سکنة شهر موسـوم به «حضرت ترکستان» از توابع «خوقند» معتقد بودند کـه] این شــهر به واسطة مزار شریف «سلطان خواجه أحمد» از هر نـوع تعـرّض کفّار در أمـان است ولی چنـدان طـول نکشـید که در مقابل گلوله ریزی توپهای نظامیان روس، شهر مزبور تسلیم شد!»[2]

در کتــاب «امــیر کبــیر و ایــران» به نقل از کتــاب «تــاریخ و جغرافیای تبریز» آمـده است : «...... آنچه مربـوط به مطـالب ما در اینجاست اینکه علمـای معتـبر تـبریز از أمـیر [کبـیر] حمـایت می‌کردند تا اینکه بقعة »صــاحب الأمــر» در میــدان «صــاحب

---

1 - شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورة قاجاریه، تألیف عبدالله مستوفی، ج3، ص574.

2 - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، تالیف محمود محمود، انتشارات اقبال، ج3 ص846.

الزّمان» تبریز معجزه فرمود (سنة 1265)! قصّابی گاوی را برای کشتن می‌برد، گاو، بندگسیخت و به بقعه پناهنده گردید. چون قصّاب خواست آن را بیرون کشد، در دم افتاد و جان داد[1]. گاو از آنجا یکسره به خانهٔ میرزا حسن متولّی بگریخت. لابدّ به حیوان زبان بسته الهامی رسید بود!! پس گفتند: حضرت صاحب الأمر(ع) معجزي کرد ... همهٔ دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود، و تهنیت همی گفتند که «تبریز» شهر صاحب الأمر شد و از مالیات و حکم حُکّام معاف است!! پس از این، حکم با بزرگ مقام است.... مسجد و مقام سراسر پر چراغ بود، و لولیان بربام بودند و کوس همی زدند!

نادر میرزا که ناظر این صحنهٔ نمایش بود، می‌نویسد: آن گاو را «میر فتّاح» برده بود جُلّی از بافتهٔ کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سُمّ آن حیوان بوسه همی زدند، وقیعة (= سرگین) آن حیوان به تبرّک همی ربودند!! بزرگان بدانجای چراغدانها و پرده‌ها به نذر همی بردند تا به جایی‌که **سفیر انگلیس چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند**. آنجا خُدّام و فرّاشها بگماشته، مردم نواحی، فوج فوج با چاوشی به زیارت همی‌آمدند! همه روزه معجزهٔ دیگر همی‌گفتند که فلان کور بینا شد و فلان گُنگ به زبان آمد و فلان لنگ پای گرفت! برخی از بزرگان بدین کار بیشتر قوت همی‌دادند. تا یک ماه کس را قوّت نبود سخنی در این کند. از قضای ایزدی گاو بمرد. أمّا مردم دست برادر نبودند و حکمران کجا یارای دم زدن داشت... الخ[2]»

معیّر الممالک نوشته است: «یکی از خدمهٔ اندرون مرتکب خلافی شد و از آنجا که دانست مورد خشم و باز خواست خانم خود قرار خواهدگرفت شبانگاه قرار نمود و در حضرت عبدالعظیم متحصّن شد. چون این خبر به گوش شاه رسید سخت به رقّت آمد.... آنگاه برای آنکه أهل اندرون ملجأ و مأمن نزدیکتری داشته و هنگام ضرورت بدان پناه برند، در نهان به یکی از گیس سپیدان حرم دستور داد تا شهرت دهد که خواب نما شده و به وی گفته‌اند

---

[1] - نگارنده گوید که به احتمال قوی، وی همانجا سکته کرده است، زیرا قصّابها چربی زیاد می‌خورده‌اند.

[2] - امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیّت، ص 428 و 429 .

در پای چنار کهنسال گُشن شـاخ در کنـار مظهر قنـات «مهرگـرد» واقع در اندرون امـام زاده‌ای به نـام «**عبّاسـعلی**» مـدفون اسـت! همینکه این آواز در اندرون پیچید أهل حرم شادیها کردند و از شـاه خواستند تا نرده‌ای دور آن درخت کشیده شود! شاه به نصب نرده أمر نمــود و آن را به رنگ ســبز انــدود کردنــد! از آن پس درخت مزبور به چنار عبّاسعلی معـروف شـد. **زیارتنامة مخصوصی به تنة آن آویختند** و اطرافش شـمعدانهای نقـره کوبیـده هر شب شـمعها در آن افروختند! رفته رفته چنار مزبور أهمّیتی بسزا یافت و بست محکمی شد. أهل اندرون نذور خود را از قبیل حلوا و غـیره درپـای آن می‌پختند و به بدنه و پوســتش دخیلها می‌بســتند. بــدین طریق برای نیازمندان حرم، نقطة توجّه و مأمن نزدیکی به وجود آمد[1]».

در زمــــان ما نــــیز پس از در گذشت آیة الله ســــید کــــاظم شــریعتمداری، طرفــدارانش مخفیانه اعلامیه ای منتشر کــرده و بـرای او زیارتنامه ای سـاختند! همچـنین پس از در گذشت رقیبش که قــدرت را به دست داشت از بیت المــال این مــردم نیازمنــد، حــرمی با گنبد و دو منــارة بلند ســاخته و زیارتنــامه‌ای نــیز تهیّه کرده‌اند! و دستگاه و دکّان دیگری به دکانهـای قبلی افـزوده شـده است!

---

[1] - یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدّینشاه، دوستعلی معیّر الممالک، کتابفروشی علمی، فصل «افسانة چنار عبّاسعلی»

معرّفی شیخ عبّاس قمّی و کتابش

اینکه بپردازیم به کتاب «**مفاتیح الجنان**» و معرّفی مؤلّف آن:

بدان که مرحوم **حاج شیخ عبّاس قمّی** عالمی بود متتبّع و بسیار زاهد و مقدّس ولی ساده و زود باور که به نظر ما با کتاب خدا أنس وافی نداشت و قوّة اجتهاد نیز دارا نبود و برخلاف أوامر قرآن که با تأکید فراوان مردم را به تفکّر و تعقّل دعوت فرموده، در استفاده از نعمت عقل کاهل بود!

وی در مقدّمة کتابش نوشته است: «بعضی از اخوان مؤمنین از این داعی درخواست نمودند که کتاب **مِفتاح الجنان** را که متداول شده بین مردم مطالعه نمایم و آنچه از أدعیة آن کتاب که سند دارد ذکر نمایم و آنچه را که سندش به نظرم نرسیده ذکر ننمایم.... پس أحقر خواهش ایشان را اجابت نموده و این کتاب را به همان ترتیب جمع آورده و نامیدم آن را به **مَفاتیح الجنان**... الخ[1]» و نیز پس از ذکر «زیارت وارث» نوشته است: «.... شیخ ما[2] در کتاب «لؤلؤ مرجان» فرموده این کلمات که متضمّن چند دروغ واضح است علاوه بر جسارت ارتکاب بر بدعت و جسارت افزودن بر فرمودة امام(ع) چنان شایع و متعارف شده که البتّه چند هزار مرتبه در شب و روز در حضور مرقد منوّر أبی عبدالله الحسین(ع) و محضر ملائکة مقرّبین و مطاف انبیاء و مرسلین(ع) به آوازبلند خوانده می‌شود وأحدی بر ایشان ایراد نمی‌کند و از گفتن این دروغ و ارتکاب این معصیت نهی نمی‌نماید و کم‌کم این کلمات در مجموعه‌هایی که در زیارت و أدعیة أحمقان از عوام جمع می‌کنند و گاهی اسمی برای آن می‌گذارند، جمع شده و به چاپ رسیده، و منتشر گشته و از مجموعة این أحمق به مجموعة آن أحمق نقل گردیده و کار به جایی رسیده که بر بعضی طلبه

---

[1] - مفاتیح الجنان، مقدّمة مولّف، ص 12 – همچنین در خاتمة «دعاهای روزهای ماه رمضان» (ص 245) نیز اشاره کرده که چون روایتی را معتبر نمی‌دانسته متعرّض ذکر آن نشده است. لابدّ آنچه را که ذکر کرده معتبر می‌دانسته، أمّا با مطالعة کتاب حاضر اثبات می‌شود که علی رغم تعریف و تمجیدهایی که از او شده وی روایت معتبر را از غیر معتبر تمییز نمی داد! در این کتاب خواهیم دید که روایات دارای سندی که ذکر کرده غالباً معتبر نیست تا چه رسد به أخبار بی‌سند.

[2] - مقصود او «حاج میرزا حسین نوری» است .

مشتبه شده! روزی طلبه‌ای را دیدم که آن دروغهای قبیحه را برای شهداء می‌خوانـد، دست بـرکتفش گذاشـتم، ملتفت من شد گفتم: از أهل علم قـبیح نیست چـنین أکـاذیب در چـنین محضـری؟ گفت: مگر مروی نیست؟گفتم: نه، گفت: در کتابی دیـدم، گفتم: درکـدام کتـاب؟ گفت: **مِفتـاح الجنـان**، سـاکت شـدم، چه کسی که در بی اطّلاعی کـارش به اینجا رسد که جمعکـردة بعضی عـوام را کتـاب شمرَد و مسـتند قـرار دهـد، قابل سـخن گفتن نیسـت!.... به حـال خود گذاشتن عوام در أمثال این أمـور جزئیّه و بـدعتهای مختصـره مثل غُسل أویس قــرن و آش «ابوالــدّرداء» تــابع و مخلص حقیقی معاویه و روزة صمت که در روز سخن نگویند و غیرآن **که أحدی در مقـام نهی بر نیامـده** سـبب تجـرّی شـده که در هر مـاه و سـال پیغمبر و امام تازه پیدا می‌شود و دسـته دسـته از دین خـدا بـیرون می‌روند (انتهی کلامه رفع مقامه) این فقیر گوید خوب تأمّل کن در فرمـایش این عـالم جلیل که مطّلع است بر مـذاق شـرع مقـدّس، چگونه این مطلب همّی عظیم و عقده‌ای بـزرگ در دل او گردیـده چــون می‌داند مفاسد این کـار را، بـرخلاف آنـان که از علـوم اهل بیت(ع) محروم و بی‌بهره ماندند و بدانستن ضَـغثی از اصـطلاحات و ألفــاظ اکتفا کردند که أمثــال این مطــالب را چـیزی ندانند بلکه تصـحیح و تصـویب نمـوده و عمل بروفق آن نمایند لاجـرم کـار به جایی رسد که کتاب «مصباح المتهجّـد» [شـیخ طوسـی] و «اقبـال [الأعمـال]» و «مهج الـدّعوات» و «جمـال الأسـبوع» و «مصـباح الزائـــــر»[ســـــیّد بن طـــــاووس] و «بلد الامین» و «جُنّة الواقیـــــه»[کفعمی] و «مفتـــــاح الفلاح» [شـــــیخ بهـــــائی]و «مقباس[المصابیح]» و «ربیع الأسـابیع» و «تحفة[الزّائـر]» و «زاد المعاد»[مجلسی] و أمثال این کتب متروک و مهجـور شـود[1] و این مجموعه‌هــای أحمقانه شــایع شــود که در دعــای «مُجـیر» که از دعاهای معتبرة مرویّه است در هشتاد موضع آن کلمة «بِعَفـوِكَ» زیاد کنند و کسی انکار نکند و در دعـای «جوشـن» که مشـتمل بر

---

[1] - چنانکه در کتاب حاضر خواهید دید شیخ عباس بسیاری از مطالب کتابش را از کتب فوق نقل کرده و اغلب آنها نیز تفاوت چندانی با کتابی که مورد حمله و انتقادش قرار گرفته، ندارند و مشحون‌اند از مطالب خرافی و ضدّ عقل و قرآن و البتّه اگر چنین نبودند مورد توجّه فرد خرافی کم عقلی چون شیخ عبّاس واقع نمی‌شدند.

صد فصل است، برای هر فصلی یک خاصیّتی وضع کنند... دعای بی‌ربط و در کمال برودت جعل نمایند و نام او را دعاء حبّی گذارند و از کنگرهٔ عرش آنرا نازل نمایند و چندان فضیلت برای او وضع نمایند که انسان را متحیّر و سراسیمه نماید از جمله آنکه ـ العیاذ بالله ــ جبرئیل به حضرت رسول(ص) از جانب حقّ ـ سبحانه و تعالی ــ گفته باشد که هر بنده‌ای که این دعا را باخود دارد او را عذاب نکنم اگر چه مستوجب جهنم باشد و عمر خود را به معصیت گذرانده باشد و مرا در هیچ وقت سجده نکرده باشد من آن بنده را ثواب هفتاد هزار پیغمبر بدهم و ثواب هفتاد هزار زاهد و ثواب هفتاد هزار شهید بدهم و ثواب هفتاد هزاز نمازگزار بدهم و ثواب هتاد هزار برهنه که پوشانیده باشد، بدهم و ثواب هفتاد هزار گرسنه که سیر کرده باشد، بدهم و ثواب به عدد ریگهای بیابانها بدهم و ثواب هفتاد هزار بقعهٔ زمین بدهم و ثواب مهر نبوّت رسالت پناه بدهم و ثواب عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله بدهم و ثواب اسماعیل ذبیح الله و موسی کلیم الله و یعقوب نبیّ الله و آدم صفی الله و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و فرشتگان بدهم یا محمد هر که این دعای بزرگوار حُبّی را بخواند یا با خود دارد بیامرزم و او را شرم دارم که عذاب کنم...الخ و شایسته است که انسان از شنیدن اینها عوض خنده گریه کند! کتب أدعیه شیعه که به مرتبهٔ متقن و محکم بوده.... کارش به جایی رسیده که منحصر به کتاب «**مِفتاح**» شده که فی الجمله وضعش را شنیدی و این کتاب مرجع عوام و خواصّ و عرب و عجم گردیده و **این نیست جُز بی اعتنایی أهل علم به حدیث و أخبار و رجوع نکردن به کتب علما و فقهای أهل بیت أطهار و نهی ننمودن از أمثال این بدع و اضافات و دسّ وضّاعین و تحریف جاهلین و جلونگرفتن از نااهلان و از تصرّفات بیخردان تا کار به جایی رسیده که دعاها موافق سلیقه‌ها تلفیق شده و زیارتها و مفجعه‌ها و صلواتها اختراع شده و مجموعه‌های بسیار از دعاهای دسّ شده چاپ شده و بچه «مِفتاح» ها متولّد گشته و کم کم سرایت کرده به سایر کتب رسیده و شایع و رواج گشته** مثلاً کتاب «**منتهی الآمال**» این أحقر را

تازه طبع کردند بعض از کُتّاب آن به سلیقة خود در آن تصرّفاتی نموده.... غرضم از ذکر این مطلب در اینجا دو چیز بود یکی آنکه .... چیزهایی که ما از روی جهل و نادانی در دعاها یا زیارات داخل می‌کنیم یا به سلیقة ناقص خود بعض تصرّفات می‌نماییم و آن را کمال فرض می‌نماییم بدانیم که همان چیزها پیش اهلش سبب نقصان و بی‌اعتباری آن دعا یا زیارت خواهد بود... دیگر غرضم آن بود که معلوم شود هرگاه نسخه‌ای که مؤلّفش زنده و حاضر و نگهبان او باشد این طور کنند با او، دیگر با سایر نُسَخ چه خواهند کرد؟ و به کتابهای چاپی دیگر چه اعتماد است؟... این أحقر با اینکه می‌دانستم مذاق مردم این زمان و عدم اهتمام ایشان را در أمثال این امور، برای اتمام حجّت، سعی و کوشش بسیار کردم که دعاها و زیارت منقوله در این کتاب حتّی الامکان از نسخه‌های أصل نقل شود و برنُسَخ متعدّده عرضه شود و به قدری که از عهده برآیم تصحیح آن نمایم تا عامل به آن از روی اطمینان عمل نماید إن شاءالله به شرط آنکه کاتبین و ناسخین تصرّف در آن ننمایند ...شیخ کلینی ـ رضی الله عنه ـ از «عبدالرّحیم قصیر» نقل کرده که خدمت حضرت صادق(ع) رسید و عرض کرد فدایت شوم من از پیش خود دعائی اختراع کرده‌ام حضرت فرمود بگذار مرا از اختراع خود یعنی آن را کنار گذار و برای من نقل مکن و نگذاشت که آن دعای جمعکردة خود را نقل کند... الخ[1]»

---

[1] - مفاتیح الجنان، «بیان آنچه زیاد شده به زیارت وارث» ص 432 به بعد ـ شیخ عباس یک بار دیگر روایت «عبدالرّحیم قصیر» را در فصل «آداب زیارت» صفحة 314 آورده است و در آنجا نیز از «خواندن زیارتهای مخترعه» که مأثور نیست نهی کرده است .

تذکار و هشدار به خوانندگان:

این مطلب که شیخ عبّاس در کتابش آورده به علاوة تمجیدی که پیوسته آخوندها از این کتاب می‌کنند ممکن است این توّهم را ایجاد کند که «**مفاتیح الجنان**» از این عیوب عاری است. امّا تحقیق خلاف این پندار را إثبات می‌کند و خوانندگان پس از مطالعة کتاب حاضر، خواهند دانست که «مفاتیح الجنان» از مصادیق تامّ و کامل کتبی است که در سطور بالا از آنها مذمّت و انتقاد شده و شیخ عبّاس تفاوت چندانی با آخوندی که شیخ «حسین نوری» ماجرای گفتگوی خود را با او در کتاب «لؤلؤ و مرجان» آورده، ندارد[1]. به راستی درست گفته‌اند که «**رُب مشهورٍ لا أصلَ له**». «مفاتیح الجنان» مملوّ است از أخبار ضعیف و أدعیهٔ نامستند شرک آمیز و روایات نامعقول و بر خلاف آیات قرآن و بر خلاف حقائق تاریخی و خرافات ضدّ علم و ثوابهای اغراق آمیز و عیوب دیگر!! هر کس که مشهور بوده به جلیل القدر و شیخ العلماء و .... هرچه خواسته نوشته و علمای دیگر نیز به صلاح خود ندیده‌اند که ادعاهای ایشان را بررسی کنند و نگذارند دین اسلام آلوده شود[2] بلکه افراد بی‌صلاحیّت و یا دشمنان دانا و دکانداران عوامفریب و یا دوستان أحمق این روایات جعلی و دعاهای خرافی را مدرک قرار داده و مردم بی‌خبر را گمراه کرده‌اند[3] و بین مسلمین تفرقه انداخته‌اند. لازم است کسی که صادقانه بر آن است که دین خدا را طبق کتاب و سنّت راستین

---

[1] - شنیده‌ام که یکی از خطبای شهیر غیر معمّم تهران که پس از انقلاب به نمایندگی مجلس نیز رسید کتاب شیخ عباس را **مفاتیح الجنون** خوانده بود. اگر این خبر راست باشد به نظر من سخن ناحقی نگفته است، زیرا من نیز نمی‌دانم چگونه ممکن است **عاقلی معتقد به قرآن**، کتابی چون مفاتیح الجنان یا کتب سیّد بن طاووس یا کفعمی را تألیف کند.

[2] - زیرا اگر کسی مانند نویسنده در صدد تحقیق بر آید و ایرادی را آشکار سازد او را با همهٔ قدرت خود می‌کوبند و هزاران تهمت می‌زنند بلکه او را تفسیق و تکفیر کرده و واجب القتل می‌دانند!! چرا این طور شده، جواب این است که چون دین دکان نان شد و هر که به فکر ریاست و جلب احترام عوام شد بهتر از این نمی‌شود. به هر حال ما برای رضای خدا و بیداری حقّ جویان و طالبین هدایت این تذکرّات را داده‌ایم و از خدا می‌خواهیم ما را از شرّ أهل بدعت حفظ فرموده و عاقبت به خیر کند، والله العاصم.

رســـول خـــدا(ص) بشناسد و بشناســـاند فـــریب این کتب دعا و زیارتنامه‌ها را نخــورد. از جمله همین **مفــاتیح الجنــان** که مملــوّ است از مطالب خرافی و ضدّ اسلامی زیرا غالبــاً مـوجب پـذیرشِ أحادیث از جانب مرحوم شـیخ «عبـاس قمی» نقل کلیـنی یا شـیخ صـــدوق یا شـــیخ طوسی یا شـــیخ کفعمی یا ابن طـــاوس یا ابن المشهدی یا مجلسی یا شیخ حسین نوری و امثـال اینها و تبعیّت از قاعدة مضرّة «**تسامح در أدلّة سُنَن**» بوده اسـت! وی به مشـایخ نامبردگــان نظر نداشت در حالیکه رُوات قبل از ایشــان اکــثراً از غُلاة و ضــعفا و یا فطحی یا واقفی یا نا ووسی و یا از مجاهیل و یا مهمل بوده‌اند. شـیخ عبـاس نـام راویـان را ذکر نکـرده تا خواننـده ملاحظه کند و ارزش و اعتبار مرویّات و منقولات ایشـان را بدانـد. اگر وی در «مفاتیح» نام راویان را ذکر می‌کــرد، لاأقل أهل تحقیق به بی‌اعتباری مطالب آن واقف می‌شــدند. ما با مراجعه به أحــوال ایشان دیدیم که أکثر شان وضع خوبی ندارند، از قبیل:

عبّاس بن عامر
احمد بن رزق الکوفی
محمد بن المشمعل
محمد بن أبی زید
سهل بن یعقوب که همگی مجهول اند و
قطرب بن علیف
عبدالرّحمان سابط
عثمان بن جنید
ابراهیم بن مأمون
اسحاق بن یوسف که همگی مهمل‌اند و «سهل بن زیاد» کــذّاب و «محمّد بن ســلیمان الــدّیلمی» فاسق ضــعیف و« إســحاق بن

---

[3] - مخفی نماند که اینجانب نیز تا زمانیکه در قم به تحصیل و تدریس مشغول بودم علاقه و اعتقاد شدید به «مفاتیح الجنان» داشتم و این کتاب أنیس و مونس من بود و از من جدا نمی‌شد و آن را بسیار می‌خواندم. شکر و منّت خدای را که به برکت آشنایی با قرآن کریم، بیدار شدم و از خرافات نجات یافتم و اینک وظیفة خود می‌دانم که سایرین را نیز از حقیقت این کتاب آگاه سازم. امید است که برای این حقیر باقیات الصّالحات باشد. آمین یا ربّ العالمین .

عمّـــار» فطحی و «علیّ بن حسن بن فضّـــال» واقفی و أمثـــال اینگونه جانوران!
مرحـوم قمی أدعیه و أذکـاری نقل کـرده از اسـتاد خـود شـیخ «حسـین نـوری» که او از حـاج ملا «فتحعلی سـلطان آبـادی» و او نقل کرده از آخوند ملاّ «صـادق عـراقی» که او خـواب دیـده و در عـالم رؤیا أذکـار و دعاهـایی را از سـیّدی به نـام «محمد سـلطان آبادی» تعلیم گرفته است و یا در باب «کیفیّت زیارت امام رضا(ع) » می‌گوید مـرد صـالحی ادّعا کـرده که در خـواب دیـده پیـامبر أکرم(ص) فرموده قبر حضرت رضا را زیارت کنیـد! و اینها مـدرک شـده بـرای مؤلّف «**مفاتیح الجنـان**»[1]!!! آیا شـیخ عبـاس نمی داند که خواب حجّت نیست؟!.
در سطور گذشته دیدیم که شیخ عباس در کتـابش خـود را مقیّد شمرده آنچه از أدعیه که سند دارد یا معتبر است ذکر نماید و آنچه که سـندش به نظـرش نرسـیده یا معتـبر نیست ذکر ننماید أمّا با مطالعة «**مفاتیح**» می‌بینیم دعاهای زیـادی را از «مجلسـی» نقل می‌کند! در حالیکه «مجلسی» مطالب بی‌سـند و یا ضـعیف السّـند بسیاری در آثارش ذکر کرده و بارها تصـریح نمـوده که فلان دعا را در کتب برخی از أصحاب دیـده‌ام[2] و یا بَهمـان دعا را در نسـخه‌ای قدیمی یافته‌ام!! شیخ عباس با اینکه خود در فصل «آداب زیارت» و نـیز پس از ذکر «زیـارت وارث»، أدعیه و زیـارات مخترعة غـیر مأثوره را مورد مذمّت قرار داده[3] امّا خود «دعای عدیلــه» را نقل کرده که معترف است دعای مذکور مأثور نیست بلکه سـاختة یکی از أهل علم است ! و اقرار کرده که «دعای سیفی صغیر معـروف به دعـای قـاموس «را با تسـامح و به تأسّـی از علمـای أعلام ذکر کــرده است[4]! و در فصل هفتم بـاب أوّل «دعـای توسّــل» را که فاقد سند است و در باب «کیفیّت زیـارت امـام رضا(ع)» زیـارتی ا نقل می‌کند که خودش سـند آن را بررسی نکـرده و معلـوم نیست

[1] - مفاتیح الجنان، «در فضیلت بعض از ادعیه در تعقیب نماز صبح»، ص21 و ص 500 .
[2] - به عنوان نمونه بنگرید به مقدمة مناجات خمس عشره در فضل هشتم باب اول مفاتیح ص 114.
[3] - مفاتیح، ص 314 و 432 تا 437.
[4] - مفاتیح، ص 103

اســتاد شــیخ صــدوق آن را ســاخته یا مــأثور از أئمّه است[1]! و در فصل ششم باب أول «دعـای صـباح» را نقل کـرده که خـودش در بارة آن می‌گوید: «علاّمة مجلسـی... فرمـوده که این دعا از أدعیة مشهوره است و من در کُتُب معتـبره آن را نیـافتم مگر در مصـباح سیّد باقی ...!! مرحوم قمی ـ چنانکه گفتیم ـ در کتابش دعا و ذکر و زیـارت بسـیاری از کسـانی مانند «کفعمی» و «ابن طـاوس» و «ابن بابویه» و «ابن المشهدی» و «شیخ طوسی» و ... نقل کرده که از خــدا ورســول(ص) نیســت! مثلاً می‌گوید «کفعمی» در «بلد الأمین» گفته است که فلان دعا را بنویســید و در آب بیندازیــد!![2] آیا دین خدا ـ نعوذ بالله ـ ناقص بوده اینان تکمیل کرده‌اند؟! یا اینان ـ العیاذ بالله ـ شریک‌اند با خدا در تشریع؟! یا اینکه خدای تعالی ــ نعـوذ بالله ـ تابع اینهاست که هرچه بگویند امضاء و تأیید بفرماید؟!! اینان چه حقّ داشته‌اند در مطالب دینی چیزی اضافه کننـد؟ اگر هـرکس از جانب خود چیزی بر دین اضافه کند، افزودة او إلهی نیست بلکه دلبخـــواهی و بشـــری است و ربطی به دین نـــدارد. و اگر به دین نسبت داده شود، «بدعت» است. امیر المؤمنین علی(ع) فرمـوده: «السُّنَّةُ ما سَنَّ رسول الله(ص) و البِدعَـةُ ما أُحـدِثَ بَعـدَهُ» سُنَّت آن است که رسول خدا(ص) آورده و بدعت آن است که پس از آنحضرت ایجاد شده[3]» و فرموده : «مااُحدِثَت بِدعَةٌ اِلا تُـرِكَ بها سُنّةٌ فَاتَّقوا البِدَعَ» هیچ بدعتی ایجاد نشـده مگر آنکه سـنّتی متروک می‌گردد پس از بدعتها بپرهیزید[4]».

مبتــدیان حــدیث شناسی نـــیز می‌دانند که از علائم واضح جعل حــدیث آن است که ضــمن آن، دربـــارة موضــوعی کم أهمّیت و کوچک، مبالغة زیاد شده و گزافه‌ها گفته باشند و پیداست که أکـثر این گونه أحادیث را قصّه گویان یا نویسندگان و گوینـدگان کم مایه وضع و نقل کرده‌اند. شیخ عباس چنانکه در صفحات گذشته دیـدیم به نقل از کتـاب اسـتادش، از دعـایی که بـرایش آثـار و ثوابهـای عجیب و غریب نقل شده انتقاد کرده أمّا خودش در مفاتیح بارها و

---

1 - مفاتیح، ص 105 و ص 500 و 501 .

2 - مفاتیح الجنان، حاشیة صفحة 233 .

3 - بحار الانوار، ج2، ص 266، حدیث 32.

4 - نهج البلاغه، خطبة 145.

بارها ثوابهای شگفت انگیز بلکه شاخ انگیز نقل کـرده اسـت!! به عنوان نمونه می‌گوید: «هر که در روز جمعه پیش از نماز صبح سه مرتبه بگوید: «أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحيّ القيّـوم و أتوب إليـه» گناهـانش آمرزیـده شـود اگر چه بیشـتر از کف دریا باشد!! و یا نمازی ذکر کرده که هر کس آن را روز یکشنبه در مـاه ذی القعـده بخواند همة گناهـانش آمرزیـده شـود!! و یا هر که در یکی از ماههـای حـرام، پنجشـنبه و جمعه و شـنبه را روزه بـدارد نهصد سـال عبـادت محسـوب می‌شـود!![1] وی مـدّعی است که نمازی دو رکعتی در عید غدیر معادل صد هزار حجّ تمتّع و صد هزار عمره ثواب دارد و همة حـوائجش بر آورده می‌شـود[2]!! و یا قـول مجلسی را آورده که مـــدّعی است هرکه بر حضـــرت زهـــرا(ع) صلوات بفرسـتد در بهشت جلیس پیـامبر(ص) خواهد بـود!![3] شـیخ عباس می‌گوید نماز در حرم أمیر المؤمـنین(ع) برابر دویست هـزار نماز است!![4] (ازکجا دانسـته که نمـاز در حـرم آن‌حضـرت چـنین ثوابی دارد؟ معلوم می‌شـود که دین شـیخ عبـاس حسـاب و کتـاب درستی ندارد! پس چرا از کتاب مفتاح الجنان انتقاد کرده؟!) شـیخ عباس در جای دیگر گفته دو رکعت نمـاز در حـرم علی(ع) معـادل صد رکعت است![5] (بالأخره معلوم نکرد معادل دویست هزار نماز است یا معادل صد رکعت؟!) و نـیز می‌گوید نمـاز در مسـجد کوفه معادل هزار نماز است که در جای دیگری خوانده شود[6]! (ملاحظه

---

[1] - مفاتیح الجنان، در أعمال شب جمعه، ص 34 و «در أعمال ماه ذی القعده» ص 251 .

[2] - مفاتیح، «أعمال عید غدیر» ص 281 .

[3] - مفاتیح، «زیارت حضرت رسول(ص) » ص 324- مجلسی نیز سندی ذکر نکرده است!.

[4] - مفاتیح ، «زیارت مطلقه أمیر المؤمنین» ص365 .

[5] - مفـاتیح، «فضـیلت و أعمـال مسـجد کوفـه» ص 386- را وی این حـدیث «محمّد بن اسـماعیل بزیـع» و «منصـور بن یـونس» است (ر.ک. وسـائل الشیعه، ج3 ص526و 527) هر دو در کتاب «عرض اخبار اصـول...» معـرّفی شده‌اند. اوّلی در صفحه 281 و دوّمی در صفحات 282، 467، 543 و 558 .

[6] - مفاتیح، «فضیلت و اعمال مسجد کوفه» ص 387- راوی این حدیث یکی از ضعفاست موسوم به «**محمّد بن علی ماجیلویه**» برای آشنایی با دو راوی دیگر همین حدیث که «محمد بن سنان» و «مفضّل بن عمر» نام

کنید که مسجد الحرام و مسجد الأقصی و مسجد النّبی را اسـتثناء نکرده است!!) و می‌گوید نماز واجب در مسجد کوفـه، معـادل حج تمتّع و نماز نافله، معـادل عمـره‌ای است که باپیـامبر انجـام شـده باشد و هزار وصی پیـامبر در آن نمـاز خوانده‌اند[1]! (معلـوم نیست چگونه پیامبران پیشـین که از دنیا رفته‌اند به دنیا بازگشـته و در آن مسـجد نمـاز خوانده‌انـد؟ با توجه به اینکه کوفه در زمـان خلافت عمر بنا شـده و قبل از او در آن منطقه شـهری نبـوده تا مسـجد داشته باشد!) و بـاز در همانجا می‌گوید همهٔ پیـامبران و همهٔ عبـاد صالحین در مسـجد کوفه نمـاز خوانده‌اند[2]!! (معلـوم نیست که از نظر شیخ عباس آیا همهٔ أنبیاء در مسجد کوفه نماز خوانده‌انـد؟!!) و در همانجا می‌گویـــد: مســـجد کوفه از مسجدالأقصی ـ که قبلهٔ نخست مسلمین و مـورد احـترام همهٔ پـیروان حضـرت ابـراهیم(ع) است ــ أفضل است[3] (می‌پرسـیم چـرا خـدا پیـامبرش را به جـای مسجد الأقصی به کوفه که نزدیکتر و مسجدش برتر بود، سیر نداد و از این مسجد در قرآن کریم ذکـری نیسـت؟!)» در آداب زیـارت

دارند، رجوع کنید به «عرض اخبار اصول...» صفحهٔ 270 و 141 .

[1] - مفاتیح الجنان «فضیلت و أعمال مسحد کوفه» ص387، راوی این حدیث «سعد بن طریف» است (ر.ک وسائل الشیعة، ج3 ص525 حدیث 15) برای شناخت او رجوع کنید به عرض اخبار أصول ...» ص 59.

[2] - مفاتیح، «فضیلت و أعمال مسجد کوفه» ص 387 – این حدیث را کذّاب مشهور «سهل بن زیاد» نقل کرده است (ر.ک وسائل الشیعه، ج3 ص 521 و 522 حدیث 3) «سهل» را در عرض اخبار اصول...» صفحهٔ 60 معرّفی کرده‌ایم.

[3] - مفاتیح، «فضیلت و أعمال مسجد کوفه، ص 387 این روایت را مردی ناشناس نقل کرده و مرحوم قمی پذیرفته است!! (ر.ک. مستدرک الوسائل،چاپ سنگی، ج1، ص235) در حدیث مذکور به امام صادق(ع) افتراء بسته‌اند که فرموده: «مسجد الأقصی» در بیت المقدس نیست(!!) بلکه در آسمان است(!!) که پیامبر(ص) در معراج خود بسوی آن رفت و مسجد کوفه أفضل است از مسجد «بیت المقدّس»!! درحالیکه قرآن فرموده: «**بارَكنا حَولَهُ**» پیرامونش را برکت بخشیدیم «الإسراء:1» یعنی این مسجد در زمین واقع است و در سر زمین پر برکت قرار دارد. أصولاً مسجد در آسمان چه فائده‌ای دارد؟ تفسیر «مجمع البیان» و تفسیر «المیزان» و تفسیر «نمونه» همگی «مسجد الأقصی» را در «بیت المقدس» دانسته‌اند.

«(ص 314) شعری از «بحر العلـوم» آورده که بیت اوّلِ آن چـنین است :

وَ مِن حَدیثِ کَربلا وَ الکَعبَةِ لِکَـربَلا بانَ عُلُوُّ الرُّتبَـةِ

ودلالت بر برتری کربلاء برکعبه دارد!! ودر«زیارت وداع» (ص 339) از قول استادش که معتقد به تحریف قرآن بوده، می‌گوید: «مقدار خوابیــدن جسد مبــارک پیغمــبر ما و أئمّه ـ صــلوات الله علیهم أجمعین ــ از زمین أشـرف است از کعبـۀ معظّمه به اتفـاق جمیع فقهاء، چنانچه شهید(ره) در قواعد تصریح به آن نموده»!! و با خـود نیندیشیده که پیامبر أکرم و أئمّه خود به زیارت کعبه می‌رفتند و به سوی آن نماز می‌خواندند، پس چگونه ممکن است قبر آنها أشرف از کعبه باشد!

در فصل یـازدهم بـاب دوّم در «أعمـال ماههـای رومی» دربـارۀ شــفای مــردم از أمــراض، روایــتی بســیار عجیب از «عبدالله بن عمر» آورده که خـود می‌گوید ضـعیف است[1]! می‌پرسـیم پس چه شد آن ســخنها که در مقدمه کتــاب (ص 12) و در صــفحة 432 آورده بودی؟ همچنین می‌پرسیم آیا فقط این روایت ضعیف السّـند است یا بســیاری دیگر از مطــالبی که در کتــابت آورده‌ای، چــنین است؟

در باب سوّم که مختصّ زیارات است، در مقدّمة باب مذکور که «در آداب ســفر اســت» (ص 308 و 309) مطــالب و قصّــه‌های عجیبی آورده و نیز در توصیة پنجم (ص 310) به جای آنکه پیشنهاد کند مسافر آب آشامیدنی خود را بجوشاند، توصیه‌ای کرده که ضـدّ بهداشت است!

شیخ عباس در بخش «حرز حضرت فاطمه» یک دعـای ضـدّ تب نقل کرده[2] و در «أعمال شب أول رمضان» یک غسل ضدّ خارش

---

1 - مفاتیح الجنان ، ص 303 به بعد .

2 - مفاتیح، ص 109 با اینکه از متن حدیث مذکور دروغ می‌بارد أمّا بد نیست بدانیم که برخی از رُوات آن عبارت اندازـ: « حسین بن محمد بن سعید» که مجهول الحال است و «جعفر بن محمد بن بشرویه» و «داود بن رشید» و «ولید بن شجاع بن مروان» که مهمل‌اند (ر.ک. بحار الأنوار، ج92 ص 37 و 38)

تعلیم داده[1] (قابل توجه مبتلایان به حساسیّت و أمـراض جلـدی!) و در «أعمــال روز عید فطــر» از قــول «**شــیخ مفید**» می‌گوید خـوردن خـاک سـید الشـهداء(ع) شـفای هر دردی است[2]!! و در «أعمــال روز أول محــرّم» از قــول «**شــیخ طوسی**» می‌گوید مستحبّ است که خاک امام حسین(ع)تنـاول شـود[3]!! (قابل توجه أطبّـاء و دانشـجویان پزشـکی‌که بیهـوده سـالها درس خوانده‌اند و هنوز توان مداوای همة أمـراض را ندارند و متأسّـفانه نمی‌دانند که شیخ ما راه علاج همة بیماریها را کشف کرده است!!) درحالیکه پر واضح است اسلام قطعاً توصیه‌های خلاف بهداشت ندارد.

مرحوم قمی برای تسـکین درد دنـدان می‌گویـد: چـوبی یا آهـنی بگــذارد بر دنــدانِ دردکُن و أفســون کند آن را از جــانب آن و ... [بگویــد]«العَجَبُ کُـلُّ العَجَبِ دُودَةٌ تَکــونُ في الفَمِ تأکُـلُ العَظمَ و تُنزِلُ الـدّمَ...» «شـگفتی بسـیار از کرمی‌که در دهـان است استخوان می‌خورد و خون را جاری می‌سـازد... الخ»[4]!! و یا می‌گوید حیوانات نیز برای علاج جراحات خـویش سر قـبر حضـرت علی(ع) می‌آمدند!! (قابل توجّه دامبزشکان)[5].

به نظر ما اگر اینگونه مطــالب در دانشــگاهها و مراکز علمی خوانده شود قطعاً موجب خنـده بلکه قهقهة مسـتمعین خواهد شد و از این حیث بــرای تفــریح و اســتراحت دانشــجویان و أســاتید و انبساط خاطر آنان، بسیار مفید است!

یکی از علمـای زمـان ما دربـارة عـادات مـردم در عهد جـاهلیّت نوشته است: «بتهـای دیگر نـیز مـورد پرسـتش بـود که معمـولاً از ملّتهای مجاور یا زمانهای پیشین به عرب دوران جاهلی رسیده، در آنجا پرستندگانی پیدا کرده بودند، مانند: فِلس، بَعل، یَغوث، یَعــوق، نَسر، ودّ، سُواع که نام آنها در قرآن مجید نیز آمده است .

پرســــــتندگان هر کــــــدام از این بتها که **أصل آن در محلّی نگهــداری می‌شد نمــونه‌ای از بت مــورد علاقة خــود را**

---

[1] - مفاتیح، ص 213 .
[2] - مفاتیح، ص 249 .
[3] - مفاتیح، ص 289 .
[4] - مفاتیح، الجنان، حاشیة ص 287
[5] - مفاتیح، «در فضلیت زیارت أمیر المؤمنین»، ص 342 .

می‌ساختند تا در خانه و مسافرت مورد پرستش قـرار دهنـد! کـار بُت پرسـتی به جـایی رسـید که گـاهی یک مسـافر بُت پرست در هر مـنزلی می‌رسـید چهـار سـنگ پیـدا می‌کـرد و زیبــاترین آنها را انتخــاب نمــوده که آن را در جــایی نصب می‌کرد و به پرستش آن می‌پرداخت[1].» «مردم مکّه احـترام و علاقة خاصی به کعبه داشـتند، هر وقت به خـارج شـهر می‌رفتنـد، **ســـنگهایی از کعبه همـــراه می‌بردند در آنجا پـــیرامون آنها طـواف می‌نمودند** این رفتـار به تـدریج شـدّت یـافت و صـورت پرستش به خود گرفت و در نتیجه بُت پرستی جای یکتا پرسـتی را گرفت[2]» «عمرو بن جمـوح یکی از أشـراف... سـاکن یـثرب بـود. وی علاقه‌ای که به خـدای خـانوادگی خـویش داشت **یک الگـوی چـــوبی از منـــات ســـاخت و در خانة خـــود در جایگـــاه محترمانه‌ای قرار داد** و به پرستش آن پرداخت[3]».

اینک مطـالب بـالا را مقایسه کن با آنچه شـیخ عبـاس قمی در مفاتیح در «زیارت حضـرت رسـول(ص) از بعید «(ص 324) آورده: «علامة مجلسی در زاد العباد در أعمال عید مولود که روز هفـدهم ربیع الأول است فرمـــوده شـــیخ مفید و شـــهید و ســـید بن طاووس(رحمهم الله) گفته‌اند که چـون در غـیر مدینة طیّبه خـواهی که حضرت رسول(ص) را زیارت کـنی غسل بکن و **شـبیه به قـبر در پیش روی خـود بسـاز و اسم مبـارک آن‌حضـرت را بر آن بنـویس و بایست و دل خـود را متوجه آنحضـرت گـردان و بگو**....الخ» آیا این کـار همسـان کـار مشـرکین عـرب نیسـت؟ آیا کسـی‌که بـویی از توحید بـرده باشد چـنین مطـالبی را خطـاب به موحـدّین و مسـلمین می‌نویسـد؟ آیا پیـامبر أکـرام(ص) آن همه مجاهدت کرد و آن همه زحمت و مرارت را تحمّل فرمود که مردم با بتها چنین نکنند و با قبر خودش و نوادگانش چنین کنند؟! یا اینکه تمام سعی و مجاهدت رسول خدا و علی(ع) وسایر أصحاب پیامبر آن بـود که مـردم فقط روبه سـوی خـدا آورند و فقط به او توجّه کننـد؟ (فتأمّل جِـدّاً) به همین سـبب مسـلمین مکلّف‌اند هر روز لا

---

1 - راز بزرگ رسالت، جعفر سحانی، از انتشارات کتابخانة مسجد جامعِ تهران، 1358 ص 243 .

2 - راز بزرگ رسالت، ص 237 .

3 - راز بزرگ رسالت، ص 240 .

أقـلّ ده بـار در نمازهـای خـود بگویند «**إیّـاكَ نعبـدُ و إیّـاك نسـتعین** = فقط تـورا عبـادت می‌کـنیم و فقط از تو یـاری می‌خواهیم».

مرحـوم قمی معلومـات و مقبـولاتش متّکی به أخبـار مـذهبی و خرافـاتی بـوده که از مجعـولات غُلاة و فِـرَقِ منحـرف می‌باشـد، خصوصاً أفکارِ باطل اخباریّین، زیرا استاد و معلّم او که دانش خود را از وی فرا گرفته، «حـاج مـیرزا حسـین نـوری» است که کتـابی نوشـــته به نـــام «**فصل الخطـــاب فی تحریف کتـــاب ربّ الأرباب**»!!! وی کتاب خدا را تحریف شده می‌داند و با نوشتن این کتاب یهود و نصاری را شاد نموده اسـت! متأسّـفانه این شـاگرد با استاد خود هم‌عقیده است و در «مفاتیح» در «أعمال روز جمعـه» می‌نویسد: «بدان که از برای خواندن آیة الکرسی عَلَی التنّزیل، در روز جمعه فضیلت بسیار روایت شده» و در حاشـیة همـان صـفحه می‌نویسد: «علامة مجلسی فرموده که به روایت علی بن ابـراهیم و کلیـنی، آیة الکرسی عَلَی التّنزیل» [چنانکه نـازل شـده] چـنین است: ... وَ ما بَینَهُما وَ ما تَحتَ الثَّری عـالِمُ الغَیبِ و الشَّهـادةِ الرَّحمنُ الرَّحِیمُ ... ...»[1] و صلواتی از فـردی اصـفهانی نقل کـرده (ص 52) که دلالت بر تحریف قـرآن دارد[2]!! گـویی شـیخ عبـاس این آیه را نخوانـده است که می‌فرمایـد: ... [سورة الحجر:9] «همانا ما قرآن را نازل نمـودیم و بی‌گمـان که ما البتّه آن را نگهبـانیم» و گویی نمی‌داند اخباری که دلالت بر تحریف قرآن دارد تماماً ضعیف و قــرائن جعل در آنها زیــاد است[3]. ای کــاش کسی قبل از اینکه مرحوم قمی تألیف «مفاتیح الجنان» را آغاز کند به او برمیخـورد و می‌گفت: منقـول است که هرکه هر روز این آیه را بخواند بـرایش

---

1. - مفاتیح الجنان، ص 36 .
2. - ر.ک کتاب حاضر، صفحة 43،46 و ر.ک. منتهی الآمال، ج2 ص355 . (مخفی نماند آنچه از «منتهی الآمال» نقل می‌کنیم، بر اساس چاپ کتابفروشی اسلامیّه و به خط حاج میرزا حسن هریسی ارونقی است).
3. - دربارة عدم تحریف قرآن، رجوع کنید به تحریر دوم کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» صفحة 690 به بعد و کتاب «البیان» تألیف آیة الله ابوالقاسم خوئی.

بسیار مفید است: [illegible] [سورة یـــونس:100] «(خداونـــد) پلیـــدی را بر کســـانی می‌نهد که نمی‌اندیشند».

|||

باری، کتاب «**مفاتیح الجنان**» چنانکه مختصراً به عـرض خواهد رسید مملوّ است از خرافات و موهومات که غُلاة و کـذّابین به نـام دعا یا زیـــارت جعل کرده‌اند و به دست محـــدّثین و نویســـندگان زودباورِ ساده لوح منتشر ساخته‌اند.

در تحریر دوّم کتاب «**عرض أخبار أصول بر قـرآن و عقـول**» (ص 49 به بعد) به اجمال، مطالبی دربـارة انـواع حـدیث و عیـوب حدیث بیان کرده‌ایم که مناسب است خوانندگانِ کتاب حاضر از آن بی‌اطلاع نباشند ولی به هرحال از نظر ما مهمترین معیـار قبـول یا ردِّ روایات و أدعیه، مـوافقت یا عـدم مـوافقت آنها با قـرآن کـریم است .

تـذکّر: نسـخه‌ای از «**کلّیّـات مفـاتیح الجنـان**» که در اختیـار ماست و بدان استناد کرده و شمارة صـفحة مطـالب را از آن نقل می‌کنیم، به خطّ مرحوم «میرزا طاهر خوشنویس» تبریزی و چاپ کتابفرشی «محمد حسن علمی» است که توسّـط «حـاج ملاّ علی واعظ تبریزی خیابانی» با نسخه‌ای که به خـطّ مؤلّف بـوده، مقابله و تصـحیح شـده و نـامبرده به رسم تأییـد، صـفحة آخر کتـاب (ص 600) را مُهر خویش ممهـور سـاخته اسـت. کتـابت این نسـخه در بیست و یکم رجب سال 1356هـ .ق. مطابق پنجم مهر 1316 هـــ .ش. پایان یافته و «حدیث کساء» با ترجمۀ فارسی بهخـطّ «حسن بن حاج عبدالکریم هریسی»، از صفحة 604 به بعد آمده است.

مخفی نماند که کتاب «**مفاتیح الجنـان**» مرحـوم شـیخ عبـاس قمی مشتمل است بر متن که به «مفاتیح الجنـان» موسـوم است و حاشیه‌ای به نام رسالة «**الباقیات الصّالحات في الأدعیة و الصّلوات المندوبات**» و هر دو (= متن و حاشیه) از صفحة 12 آغـاز شـده و در صـفحة 571 پایـان می‌پذیرنـد. سـپس متن «**ملحقات مفاتیح الجنان**» با مقـدّمه‌ای از مولّف همـراه حاشـیة آن به نام «**ملحقات الباقیات الصالحات**» از صفحة 572 شــروع شـده و به نیمة صـفحة 592 ختم می‌شـود. این هر چهـار قسـمت

بی‌شبهه تأليف آن مرحوم اسـت. أمّا نمی تـوان مطـالبی را كه در حاشـية صـفحات قبل از صـفحة 12 و مطـالبی را كه تحت عنـوان «**ملحقـات دوّم**» در متن و حاشـية صـفحة 592 به بعد آمـده، با قـاطعيّت به آن مرحـوم منتسب سـاخت[1].والله العـالِم. «حـديث كساء» نيز چنانكه خـواهيم ديـد» قطعـاً بر خلاف رضـای مؤلّف به كتابش منضمّ شــده است[2]. **و آخِرُ دَعوانا أنِ الحَمـدُ لِلّـهِ رَبِّ العالَمِين.**

---

1 - متأسفانه در تحرير قبلی كتاب، از ذكر اين نكته، قصور كرده بودم.

2 - ر.ک كتاب حاضر، ص 517 .

نگاهی به حواشی مفاتیح از صفحة 2 إلی 12 :

چنانکه در «**عرض أخبار أصول بر قـرآن و عقـول**» گفته شد مرحوم «شهید ثانی» (شیخ زین الدین عاملی) در کتـاب «**البدایة فی علم الدارية**» (چاپ سنگی، ص 72) تصـریح کـرده روایـات غلوّآمیزِ عجیبی که واقدی و ثعلبی و زمخشری در کتب خود دربارة ثـواب قـراءت سـوره‌های قـرآن آورده‌انـد، جعلی است[1]! اسـتاد «محمد بـاقر بهبـودی» نـیز فرمـوده : «زنادقه و غُلاة در خـاموش کردن نور اسلام و تباه ساختن شریعت و أحکام دین و ایجـاد شـکّ و تردید در دلها و بازی با حقائق و معارف دینی و ترویج خرافات و أباطیل و بدعتها و ایجاد تفرقه و اختلاف از هیچ کوششی فرو گذار نکرده‌اند..... معجزات خرافی بیهوده و نابجا جعل کرده و آنها را از زبـان قصّـه پـردازان و مشـایخ و رُوات سـاده لـوح حـدیث نشر دادند..... مطالب سست و نااستوار تصوّف و عرفان را در أحادیث درج نمودند..... همچنین عبـاداتی بـدعت نهادند و صـلواتی اخـتراع کردند و أدعیة عرفـانی و غیرعرفـانی سـاختند و عـاملین به آنها و خوانندگان چنان دعاهایی را به ثوابهـای گـزاف و حصـول نعمتهـای أخروی، بشارت دادند و بسیاری از عابـدان سـاده لـوح شب و روز از انجـام این عبـادات [نا مسـتند] و خوانـدن این ادعیة [دروغین] کوتـاهی نکـرده و [بـدین تـرتیب] از سنّت عادلانه و اسـتوار نبـوی منحـرف شـده و از نتیجة عبـادت و دعا بی‌بهـره ماندند درحالیکه می‌پندارند کار نیک انجـام می‌دهنـد.... (مقدّمة «صـحیح الکـافی»، طبع بیروت، چاپ أوّل ج1 ـ همچنین رجوع کنید به «عـرض أخبـار أصول ...» ص6 به بعد).

نگارنـده گوید متأسّـفانه کتب شـیعه نـیز از گزند چـنین روایـاتی مصـون نمانده‌اند و در «مجمع البیـان» و تفسـیر صـافی و ... از اینگونه روایات خرافی دیـده می‌شـود. در «**مفاتیح الجنـان**» نـیز این روایـات را آورده‌انـد، از آن جمله به نقل از «مفـاتیح النّجـاح» دربارة سورة «یـس» بـدون ذکر سـند می‌گوید : «سـورة یـس به صـاحبش می‌رسـاند خـیر دنیا و آخـرت را و دفع می‌کند از او بلای دنیا و آخــرت را و دفع می‌کند هر شــرّی را و روا می‌کند جهت او هرحــاجتی را و هرکه بخواند این ســوره را برابر بیست حجّ است برای او و هرکه بشنود جهت او باشد هزار نور و هزار یقین و هزار

---

[1] - رجوع کنید به کتاب مذکور، صفحة 16 إلی 18

بــرکت و هــزار رحمت و از او بــیرون می‌آورد هر کوفــتی را (!!)[1]...... منقــول است که هرکه در قبرســتان در آید و ســورة **یــس** بخواند خدای ـ عَزَّ وَ جَلّ ـ عـذاب أمـوات را تخفیف دهد و جهت او باشد به عــدد ایشــان حســنات(!!).... و هر که پیش از خــواب در شب بخواند موکَّل سازد خدای ـ عَزَّ وَ جَلّ ـ بر او هـزار فرشـته که حفظ کنند او را از شرّ هر شیطان رجیم و از هر آفتی و اگر بمـیرد در آنروز خــدای تعــالی او را داخل بهشت ســازد[2]»(!!) و یا «در أعمـال شب جمعـه» (ص 31) گفته اسـت: «هرکه هر شب جمعه سورة **واقعه** را بخواند .... هیچ آفت از آفـات دنیا به او نرسـد...» و یا در صفحة 38 از قول «عنبسة بن مصـعب» که از ضعفاسـت، می‌گویـد: هرکه سـورة **ابراهیم** و سـورة **حجر** را در دو رکعت در روز جمعه بخواند هرگز پریشانی و دیوانگی و بلایی به او نرسد»!![3]

اینها یقینــاً دروغ است اخبــاری است غلــوّ آمـیز و غـرور انگـیز. رسول خدا(ص) و بسیاری از اصحابش سـورة یـس و سـورة واقعه و ..... را خواندند و شرور و آفات دنیا از آنان دفع نشد. و یا دربارة سورة **الرَّحمان** می‌نویسد: «.... می‌آید از نزد خدای ـ عَزَّ وَ جَلّ ــ .... و می‌ایســتد نــزد خــدای تعــالی[4].....»ویا می‌نویســد: «هرکه بخواند سـورة **الرّحمـان** و هر جا بخوانـد« [illegible] » بگوید: «لابِشَيءٍ مِن آلائِكَ رَبِّ أُكَذِّبُ»، پس اگر در

---

[1] - مفاتیح الجنان، حاشیة صفحة 3 ـ روایت مذکور به ابوبکر منسوب است! (ر.ک. مستدرک الوسائل، چاپ سنگی، ج1 ص304)

[2] - مفاتیح، حاشیة صفحة 4 ـ این حدیث را در «وسائل الشّیعه، ج4 ص 886، حدیث 1 «ببینید یکی از رُوات آن «اسماعیل بن مهران »است که در «عرض اخبار اصول ....» (ص 620 و 762) معرفی شده و دیگری «**حسین بن أبی العلاء**» واقفی است که علما در بارة وی اختلاف دارند، «کسی» او را توثیق نکرده و فاضل جزائری او را ضعیف شمرده است. روایت عجیب « هرکه سه طسـین را در شب جمعه بخواند ... الخ» (ص 31) نیز از اوست. ر.ک. وسائل الشّیعه، ج5، ص89، حدیث 12.

[3] - برای دیدن روایت مذکور رجوع کنید به وسائل الشّیعه ج5، ص59، حدیث 9 .

[4] - مفاتیح، حاشیة صفحة 5 ـ روایت مذکور را در «وسائل الشّیعه، ج4 ص 809 حدیث 2» ببینید .

شب بخواند آنگـاه بمـیرد شـهید مـرده و اگر در روز بخواند آنگـاه بمیرد شهید مرده[5]»!! نویسـنده عقلش را بکـار نگرفته که خداوند متعـال مکـان نـدارد که چـیزی نـزد او بیاید و نزدیک او یا دور از او بایستند! دیگر آنکه اگر با خواندن این سوره ثـواب شـهادت حاصل می‌شود دیگر جهـاد فی سـبیل الله و آلات حـرب لازم نیسـت!! آیا استعمار بهتر از این می‌خواهد؟! (فتأمّل)

در بـارة سـورة **جمعه** می‌گوید : «از خضـرت صـادق(ع) منقـول است که واجب است بر هر مؤمن هرگاه شیعة ما باشد که بخواند در نمازِ شبِ جمعه، سورة «جمعه» و «**سَبِّحُ اسـمَ رَبِّکَ الأعلی**» و در نماز ظهر آن، «جمعه» و «منافقین» و هرگاه این را به عمل آورد چنان است که گویا عمل رسول خدا(ص) را بجا آورده....الخ» این روایت مشعشع یک بار دیگر در مفاتیح «در أعمال روز جمعه» (ص 48) تکرار شده است!![1] طبق این خبر عمل رسول خدا(ص) و آنهمه زحمـات و مرارتها و جهادهـای آن‌حضـرت، معـادل است با خوانـدن دو سـوره!!! دیگر آنکه شـیعة امـام صـادق(ع) چـرا روز جمعه، نماز جمعه نمی خواند و نماز ظهر می‌خواند؟

دربارة سـورة «نبأ آیه 2» می‌گویـد: [illegible] هم ولایت است و هم حضـــرت أمـــیر(ع)؟! در صـــورتی که حضـــرت أمـیر(ع)در «صـحیفة علویّـه» در «دعـای روز دوشـنبه» می‌گویـد: «الحمد لِلّه الـذي هـداني لِلاسـلام و أكرمـني بالإيمـان و بَصَّرَني في الدّين و شرّفني باليقين و عرّفني الحـقَّ الّـذي عنه يُؤفَكــون و **النَّبَأ العظيم** الّـذي هم فيه مختلِفــون = سـپاس و سـتایش مر خـدایی را که مـرا به اسـلام ره نمـوده و به ایمان گرامی داشت و در دین بینش عطا فرمود و با یقین شرافت

---

[5] - مفاتیح الجنان، حاشیة صفحة 6 .

[1] - برای مطالعة روایت مذکور رجوع کنید به «وسائل الشّیعه، ج4 ص790 حدیث 8» -برخی از رُوات حدیث مذکور عبارت اند از «منصور بن حازم» که در صفحة 197 و 312 و «سیف بن عمیره» که در صفحة 78 و «اسماعیل بن مهران» که در صفحة 620 و 763 از کتاب «عرض اخبار اصول...» معرّفی شده‌اند. راوی دیگر آن «محمّد بن حسّان» است که شیخ طوسی و غضائری و ابن داود و علامة حلی او را تضعیف کرده‌اند و بنابه قول نجاشی، روایات او بسیار مورد پسند ضعفاست و آنها روایات بسیاری از او نقل می‌کنند!

بخشـید و حقّی را که [کـافران ناسـپاس] از آن روی می‌گردانند و خبر بزرگی را که در آن اختلاف کرده‌اند، به من شناسـاند». از این دعا معلـوم می‌شـود « = خـبر بـزرگ» خـود آنحضـرت نیست بلکه او مـؤمن به آن اسـت. (فتأمّـل) با توجّه به اینکه آیه فرموده مکّیان دربارة آن اختلاف دارند می‌توان گفت خبر مذکور توحید یا نبوّت پیامبر نبوده زیرا مکّیـان به اتّفـاق این دو را، قبول نداشتند أمّا در مسألة بعثِ اموات و قیامت، بـرخی به بقـای روح قائل بودند و با معاد روحانی مخالف نبودند. بـرخی در امکـان معاد تردید داشتند و برخی کـاملاً منکر بودند و با توجّه به اینکه در آیات بعدی دوبار با لحن تهدید آمیز فرموده: . [سورة النبأ:4-5] «نه چنین است [که پنداشـته‌اند] بزودی خواهد دانست پس نه چـنین است [که پنداشـته‌اند] بـزودی خواهند دانســت» . و درآیة هفـدهم فرمــوده: [سورة النباء:17] «همانا روز جدایی [نیکو کـردار از بد کردار] وعده گاه است» و سپس به ذکر جهنّم و بهشت می‌پردازد طبعاً این خبر با واقعة عظیم قیـامت که در آینــده واقع خواهد شد مناســبت دارد. «**مجمع البیــان**» نــیز با اینکه به أخبــار خــرافی بی‌توجّه نیست ولی در اینجا اعتنـــایی به اینکه منظـــور از «**النّبأ العظیم**» ولایت اسـت، نکـرده؛ تفسـیر «**المـیزان**» نـیز به أخبـار مذکور اعتنا نکرده و گفته است: مراد از خبر عظیم بعث و قیامت است زیرا قرآن کریم در سوره‌های مکّی خصوصـاً سـوره‌هایی که اوائل بعثت نازل شده تأکید و اهتمام کامل به اثبات قیـامت و یَـومُ الفَصل دارد. تفسیر **نمونه** نیز بـرای اینکه آبـروی روایـات را حفظ کند سه روایت نامعتبر آورده و چون دیده قول روایات هیچ تناسبی با آیــات ســورة «**نبأ**» نــدارد، بی‌دلیل ادّعا کــرده که ممکن است منظـور بـاطنی آیـات، «ولایت» باشـد!! أمّا به هنگـام تفسـیر آیه اعــتراف کــرده که توجّه به این حقیقت که شــدیدترین مخــالفت مشرکان در مسألة «معاد» بـود، رویهمرفته تفسـیر آیه به معـاد و رستاخیز را تأکید می‌کند. و تصریح می‌کند که تفسیر آیه به معاد بر همة اقوال برتری دارد.

نگارنده گوید اگر قـرار باشد بـرای آیـات بـاطن بـدون تناسب و ارتباط باظاهر قائل شویم ما نیز میگـوییم معنـای بـاطنی از «**النَّبَأَ**

العَظِيم» آن است كه علمای دين و آخوندها، متعصّب و خــرافی و سبب انحــراف و گمــراهی عــوام هسـتند و اين مسـأله‌ای است كه قبول آن برای عــوام آســان نيست و در آن اختلاف و ترديد دارند و در قيـامت خواهند دانست كه آنها چه فـريب بـزرگی خورده‌انـد؟!!

«بائُكَ تَجُرُّ وَ بائِي لاتَجُرّ».

علاوه براين سورة «**نبأ**» در مكّه نازل شــده و أهل مكّه دربــارة حضرت علی(ع) تساؤل و اختلاف نداشتند تا خداوند جواب دهد.

و دربارة سورة «**قــدر**» نوشـته: «هركه سـورة إنّا أنزَلنـاهُ را در نماز فريضه بخواند منادی از جانب پروردگـار او را نـدا كند كه خـدا گناهان گذشتة تو را آمرزيد، عمل را از سر گير[1]»!! يعـنی دوبـاره خطايا و جنايـات خـود را از سـرگير!! نمی‌دانيم چـرا نويسـندگان و نــاقيلن اينگونه أخبــار و خواننــدگان آنهــا، فكر خــود را به كــار نگرفته‌اند كه اين أخبار ضدّ قرآن و قانون إلهی است كه فرمــوده: [illegible] [سورة الزلزلة:7-8] «پس هركه هموزن ذرّه‌ای كار خير به جــای آرد [نتيجــة] آن را می‌بيند و هركه همــوزن ذرّه‌ای بــدی مرتكب شـود[نتيجـة] آن را می‌بينـد» و فرمـوده: [illegible] [ســورة الطّــور:21] «هر انســانی در گــرو دســتاورد خويش است» و فرمـوده: [illegible] [سـورة المــدثر:38] «هر نفسی در گــرو دســتاورد خــويش اســت» و نــيز فرمـوده: [illegible] [سورة لقمان:16] «اگر [عمل انسان] هموزن دانة خــردلی در [درون] تخته سنگی يا در [گوشه‌ای] از آسمانها يا زمين [پنهان] باشد، خدا آن را [در محاسبه] می‌آورد، همانا خدا باريک بين و آگاه است».

همين مقــدار بــرای اينكه بــدانيم حواشی اين بخش از كتــاب «مفاتيح الجنان» تا چه اندازه به اسلام و مسـلمانی مرتبط اسـت، كفــايت می‌كند و تفصــيل بيشــتر لازم نيســت. البتّه وضع ســاير

---

[1] - برای ديدن حديث مذكور رجوع كنيد به «وسائل الشّيعه» ج4 ص811 حديث 9» - يكی از رُوات آن «حسين بن أبی العلاء» است كه در پاورقی شمارة 3، صفحة 29 كتاب حاضر معرّفی شد.

بخشهای «مفـاتیح» نـیز از این بهـتر نیسـت. به عنـوان مثـال «در أعمال روز جمعه» (ص 49) می‌گوید: «هر که بعد از نمـاز صـبح و نماز ظهر بگوید: «اللّهمّ صلِّ عَلی محمّدٍ و آل محمّدٍ و عَجِّل فرجهم»، نمیرد تا امـام قـائم را درک نمایـد»!!! و یا «در أعمـال شب جمعـه» (ص 31) می‌گویـد: «هرکه در هر شب جمعه سـورة **بنی اسرائیل**(= الإسـراء) را بخواند نمـیرد تا به خـدمت حضـرت قائم برسد و از اصحاب آن‌حضرت باشد»!!! لازم است بـدانیم که جاعلِ این خبر آن را از قول حضرت صـادق(ع) نقل کـرده و غافل بـوده که در زمـان آنحضـرت کسی جُز خـودش امـام نبـوده یعـنی هنگام صدور این حدیث امام قائم همان حضرت بـوده و لاغـیر! آیا جاعل فهمیده که چه بافته است؟ چرا شیخ عبـاس هنگـام نوشـتن این دو حـدیث در کتـابش از خـود سـؤال نکـرده که پس تکلیف کسـانی‌که تا زمـان او این سـوره یا این صـلوات را خوانده‌اند و از دنیا رفته‌اند و به خـدمت حضـرت صـادق و یا امـام دوازدهم نرسـیده‌اند چیست[1]؟! البتّه من نـیز باید از خـودم بپرسم که آیا اصـولاً شـیخ عبـاس و نظـایر او فکر می‌کرده‌انـد، یا کـاری به کـار عقل خـود نداشـته‌اند و اسـتفاده از عقل خـدا داد را لازم نمی‌دانستند!

در همان صفحه برای خواندن سورة «**صاد**» می‌گوید: «<u>به سند معتبر</u>(!!!) از حضرت باقر(ع) [illegible] [illegible]»!![2].

[1] - برای مطاالغة این دو حدیث رجوع کنید به مستدرک الوسائل ج1 ص 423 و به وسائل الشیعه ج5 ص88 حدیث8 ـ این حدیث را «حسین بن ابی العلاء» روایت کرده که در کتاب حاضر در صفحة 37 پاورقی شمارة 2 معرّفی شد.

[2] - برای دیدن این حدث رجوع کنید به «وسائل الشیعه ج5، ص89، و 90 حدیث 1- یکی از رُوات حدیث «عمرو بن جبیر العزرمیّ» نام دارد که مجهول است. باید به شیخ عباس بگوییم که معنای «سند معتبر» را نیز فهمیدیم!

و بـاز درهمـان صـفحه می‌گویـد: «هرکه سـورة **کهف** را در هر شب جمعه بخواند نمــیرد مگر شــهید و حــقّ تعــالی او را در روز قیامت با شهداء محشور گرداند و با ایشان باز دارد»!![1].

و بــاز درهمانجا از قــول حضــرت صــادق(ع) می‌گویــد: «هرکه سورة **المسجده** را در هر شب جمعه بخواند حقّ تعالی در قیـامت نامة او را به دست راست او دهد و او را بر أعمال او حسـاب نکند و از رفقـــــای محمد(ص) و آل او- علیهم السّـــــلام- باشد[2] !! و یا در صفحة 15 می‌گوید هرکسی فلان دعارا بخواند «خدا دیوان گناهان اورا نگشاید»!! اینگونه اقوال مخالف قرآن است که فرمود: [ســـــورة الآعـراف:6] «هر آینه البتّه از مردمی‌که رسول برایشـان فرسـتاده شــده ســؤال می‌کــنیم و هر آینه البتّه از پیــامبران [نــیز] ســؤال می‌کـنیم». خـدا پیـامبران را مسـؤول می‌دانـد، پس چگونه ممکن است هرکه سوره‌ای یا دعایی بخواند مسؤول نباشد و خـدا أعمـال او را محاسبه نکند؟ **أفَلا تَعقِلون**؟

به راستی مؤلّف «مفتاح الجنان» و یا مؤلّف «مفاتیح الجنان» و نظایر این دو از خـود نپرسـیده‌اند که چگونه ممکن است دین الهی از یک سو بگویــد: ..... [سورة العنکبوت: 2و 3 و6] « آیا مـردم پنداشـته‌اند که چـون [به زبـان] بگویند ایمـان آوردیم رها می‌شــوند و آزمــوده و امتحــان نمی‌شــوند؟ و هر آینه کسانی را که پیش از ایشان بوده‌اند آزمـودیم تا خداوند کسـانی را که راست گفته‌اند معلــوم بــدارد و در غگویــان را [نــیز] معلــوم بدارد.... و هر که جهد و جهاد کند برای خود مجاهدت می‌کند همانا

---

[1] - برای دیدن این حدیث رجوع کنید به «وسائل الشّیعه ج5 ص88 حدیث 9 ـ دو تن از رُوات این حدیث عبارت اند از «محمّد بن حسان» و «اسماعیل بن مهران». برای اطلاع از وضع آن دو رجوع کنید به پاورقی شمارة 2 صفحة 38.

[2] - ر.ک «وسائل الشیعه ج5 ص89 حدیث 13- این حدیث را «حسین بن أبی العلاء» نقل کرده که در پاورقی شمارة 2 صفحة 37 کتاب حاضر معرّفی شد.

خداوند بی گمــان از جهانیــان بی‌نیــاز اســت» و بفرمایــد:

[سورة البقره:214] «آیا پنداشته‌اید که به بهشت در می‌آیید درحالی که هنوز مانند آنچه بر سر پیشینیانِ شما آمده بر سر شما نیامده است؟ آنـان را دشـواریها وگزند و زیـان رسـید تا بـدانجا که پیــامبر و مؤمنانی‌که با او بودند چنــان لــرزان و آشــفته شــدند که می‌گفتند [پس] یاری خدا کی فرا می‌رسـد؟ آگـاه باشـید که یـاری خداوند نزدیک است» یعنی حصول سعادت أبـدی در گـرو إیمـان و عمل و مجاهـدت خالصـانه اسـت، و از سـوی دیگر بگوید اگر فلان دعا را بخوانید یا فلان زیــارت را بجــای آوریــد، بهشت و ســعادت أخروی از آن شما خواهد بود؟!! چنین کاری بی‌تردید مــوجب نقض غـرض از تشـریع احکـام است زیـرا در این صـورت چـرا باید کـار ساده‌تر را فرو گذاشت و راه دشوارتر را برگزید؟! وقتی می‌تــوان با یک دعا یا یک زیارت بهشت را خرید چرا باید تن به جهاد با نفس و فدا کاری و جهاد فی سبیل الله داد؟ این ثوابهای عجیب و غریب اگر بــاور شــود ســبب گریز مــردم از عمل خواهد بــود و مــوجب بی‌اعتبــاری تشــویق و تهدید دین در عمل به اوامر و اجتنــاب از نواهی شرع می‌شود.

تحقیقی مختصر در «مفاتیح الجنان»
«باب اوّل»

بدان که مرحوم قمی کتابش را به سه باب تقسیم کـرده: **بـاب اوّل** در تعقیب نمازها و دعاهـای أیـام هفته و أعمـال شب و روز جمعه و بعض أدعیة مشهوره و مناجات خمس عشره و غیرها.

باب دوّم در أعمال ماههای سال و فضیلت و أعمـال نـوروز و أعمال ماههای رومی.

باب سوّم در زیارت و آنچه مناسب آن باب است.

در این صفحات مطالب «باب اوّل» را گذرا و به اجمال بررسی می‌کـنیم: مرحـوم قمی در صـفحة سـوّم کتـابش، عهد خـود با خوانندگان را که در صفحة أول بدان متعهّد شده بود، از یاد برده و در فصل «**تعقیبات مشترکه**» (ص 14) دعایی آورده از «مصـباح المتهجّد» شیخ طوسی که او نیز سندی برای آن ذکر نکرده است، درحالیکه شیخ عباس در مقدّمة «مفاتیح الجنان» (ص 12) ملـتزم شده بـود مطـالبی را که سـندش به نظـرش نرسـیده ذکر ننمایـد! منظور ما دعایی است که می گوید جبرئیل به حضـرت یوسف (ع) تعلیم کـرد. می پرسـیم آیا زنـان که ریش ندارند نباید این دعا را بخواننـد؟ دیگر آنکه چـرا جبرئیل دعـایی به آنحضـرت آمـوخت که دهها قـرن پس از او نـیز تحقّق نمی‌یـافت؟ آیا ـ نعـوذ بالله ــ دعایی‌که برای آنحضرت مفیدتر باشد، نمی‌دانست؟!

خلاصة کلام آنکه مرحـوم قمی بـرخلاف عهـدش با خواننـدگان، آنچه در این فصل آورده غالبـاً یا بی‌سـند است یا ضـعیف السّـند و هر که به کتبی‌که وی به عنوان مأخذ ذکر کرده مراجعه کند صـحّت قـول ما را تأیید خواهد کـرد. ما به طـور گـذرا نمونه‌هـایی را ذکر می‌کنیم. زیرا ذکر همة آنها خلاف اختصار است.

در صفحة 16 سلامی بر دوازده امام از «ابن بابویه» نقل کـرده که وی می‌گوید پس از آن «هر حاجت که داری از خدا بطلب»! آیا شیخ صدوق حقِّ تشریع داشته؟! وی چه حـقّ داشـته که چـیزی در دین از خـود بگویـد؟ همچـنین آنچه که از «مصـباح» کفعمی نقل کرده سند ندارد. در صفحة 17 حدیثی از قـول امـام محمد تقی(ع)

آورده که راوی آن «حسن بن العبّـــاس بن الحـــريش الـــرّازی» است[1].

در صفحة 18 «نماز غفیله» را ذکر کرده که سند آن وضع خوبی نـدارد[2]. ولی از حـدیث مـذکور و أحـادیث متعـدّد دیگـری که در وســائل مـــذکور اســت، می‌تــوان دریــافت که أئمّه(ع) جــایز می‌دانسته‌اند که پس از «حمد» قسمتی از یک سورة قرآن قرائت شود[3]. (فتأمّل)

در صـفحة 19 و 20 آنچه از «مصـباح» شـیخ طوسی در تعقیب نمـاز عشـاء و نمـاز صـبح نقل کـرده، سـند نـدارد! در صـفحة 20 روایتی از کلینی در تعقیب نماز صبح و مغرب نقل کـرده که دو تن از رُوات آن عبارت‌اند از «اسـماعیل بن مهـران» و «علی بن أبی حمـزة بطـائنی[4]»! در همین صـفحه از «جعفی» که از ضعفاست دعایی برای درد چشم نقل می‌کند که چنین آغـاز می‌شـود: «اللّهُمَّ إنّي أسـألك بِحَـقِّ محمّـدٍ و آل مُحمّـدٍ عَلَيـكَ ...» مگر محمّد و آل محمّد حقّی بر خـدا دارند[5]؟! یا خداست که بر ایشـان حـقّ عظیم دارد؟

در صفحة 21 خوابی را ذکر کرده که چـون خـواب حجّت نیست به آن نمی‌پردازیم.

در صـــفحة 22 نقل کـــرده کـــه: «فریضه و واجب است بر هر مسـلمانی که ده مرتبه پیش از غـروب این دعا را بخوانـد: «لا اله إلا الله وحده لا شـريك لە... الخ»[6]. آیا شـیخ عبـاس نمی‌داند

---

[1] - روایت مورد نظر ما در مستدرک الوسائل ج1، ص348، مذکور است برای شناخت «حسن» نیز رجوع کنید به «عرض اخبار اصول....» ص 521 .

[2] - ر.ک. مستدرک الوسائل، ج1 ص461 .

[3] - برای اطّلاع از احادیث مذکور رجوع کنید به وسائل الشّیعه ، ج4 صفحة 737 به بعد .

[4] - «اسماعیل» در صفحة 620 و 763 و «علی» در صفحة 133 و 165 کتاب «عرض اخبار اصول ....» معرّفی شده‌اند.

[5] - برای دیدن روایت مذکور رجوع کنید به وسائل الشیعة، ج4، ص1055- حدیث 5 .

که هيچ يک از علمـای اسـلام حتّی علمـای اماميّه به چـنين واجـبی قائل نيستند؟!!

در فصل ســوّم بــاب أوّل (ص 32) دعاهــای أيــام هفته را از «ملحقات صحيفة سجّاديّه» نقل کرده که اصـلاً مـدرکی بـرای اين ملحقـات نيست و عجيب است که مانند يهـود هفته را از يکشــنبه آغــاز و به شــنبه ختم کــرده اســت؟! اين دعاها در «بلد الأمين» کفعمی نيز بدون سند آمده است[1]. مضـمون بعضی از جملات اين دعاها شـرعاً و عقلاً مـورد اشـکال است مانند مسـألة توسّـل (در دعـای روز پنجشـنبه) که شـرح مختصر آن بيايد[2]. در «بلد الأمين» جملة ما قبل آخر دعای روز پنجشنبه، چـنين اسـت: «واجعلهُ لي شافعاً يوم القيامةِ نافعاً» و کلمات «توسّلُی به» را ندارد[3].

در صفحة 29 نقل نموده: «هرکه معصيت خدا را در شب جمعه ترک کند حقّ تعالی گناهان گذشتة او را بيامرزد» می‌گوييم چه کار خوبی است که شش روز هفته را گناه کنيم و شب جمعه و روزش را استراحت کنيم تا هم برای گناه کردن در هفتة آينـده تجديد قـوا کرده باشيم و هم گناهان هفتة قبل آمرزيده شود!! أمّا قرآن کريم فرموده: [illegible] [سورة النساء:123] «نه به آرزوهای شماست و نه به آرزوهـای أهل کتـاب، هرکه عمل بـدی مـرتکب شـود، بـدان کيفر شـود و جز خـدا بـرای خويش يار و يا وری نخواهد يافت» حال خواننده مختــار است کلام خدا را قبول کند يا روايت مفاتيح را!

[6] - اين روايت مذکور است در وسائل الشيعة ج4 ص1235 حديث 4 (به نقل از خصال شيخ صدوق) يکی از رُوات آن «تميم بن بهلول» نام دارد که مهمل است و راوی ديگر آن به نام «بکر بن عبدالله بن حبيب» ضعيف است.

[1] - در «مصباح» کفعمی (فصل 17 فی ادعية اللّيالی و الأيّام) نيز بدون سند ذکر شده است.

[2] - ر.ک همين کتاب، صفحة 101 به بعد .

[3] - البلد الامين، الشيخ ابراهيم الکفعمی، ص 139 و نيز رجوع شود به کتاب مصباح نامبرده، فصل هفدهم.

دربـــارة مطـــالب صـــفحة 31 قبلاً ســـخن گفته‌ایم[1] و تكـــرار نمی‌كنیم. در صفحة 12 مـدّعی است كه شـعر خوانـدن در شب و روز جمعه مكروه بوده و بایسته است كه تـرک شـود اگرچه شـعر حقّی باشد و حتّی نماز كسی بخواند قبول نمی‌شود. می‌گـوییم اگر این روایت را قبول دارید چرا بر ضدّ این خـبر، مسـاجد را در شب و روز جمعه پر كرده‌اید از شـعر و مـدّاحی و دست زدن و یا مرثیه خواندن و ....

در همین صفحه می‌گویـد: «هركه هفت مرتبه این دعا را بخواند در شب جمعه یا روز جمعه اگر در آن روز بمـــــــیرد داخل بهشت شود... الخ» در حالیكه حدیث مذكور مرسل و بی‌اعتبـار است[2]. و همچنین دعایی از «مصباح» شـیخ طوسی نقل كـرده كه وی سـند آن را ذكر نكـرده اسـت! و در همین صـفحه روایت كـرده از شـیخ طوسی و سیّد بن طاووس و كفعمی و سید بن بـاقی كه مسـتحب است فلان دعا را بخوانند! ما سؤال می‌كنیم اگر آن دعا از رسـول خـــدا(ص) است چـــرا از خـــود آن‌حضـــرت نقل نمی‌كنید و اگر از رسول خدا(ص) نیست شیخ و سیّد و دیگران چه حقّ داشـته‌اند كه مستحبّی بر دین اضافه كنند؟!

در «اعمـال روز جمعـه»(ص 34) می‌گویـد: «و چـون صـبح روز جمعه طـــالع شـــود این دعا را بخوانـــد: «أصـــبحتُ في ذمّة الله...الخ» درحالی كه راوی این حـدیث یكی از غُلاة و ضعفاست به نام «داود بن كثیر الرّقّی[3]».

و در «أعمال روز جمعه»(ص 37) أكاذیب «صالح بن عُقبَه» را دربارة انار آورده است[4]!! در صـفحة 38 می‌گویـد: «**دعای ندبه** را كه از أعمـال أعیـاد أربعه است بخوانـد» درحالیكه بسـیاری از

---

1 - ر.ک. همین كتاب، صفحة 41 و42 .

2 - ر.ک. مستدرک الوسائل، ج1 ص 427 .

3 - ر.ک. جمال الأُسبوع، سیّد بن طاوس، الفصل التّاسع عشر، «فیما یقولُهُ اذا طلع فَجرُ یوم الجمعة» برای آشنایی با «داود» رجوع كنید به «عرض اخبار اصول....» ص 369.

4 - برای آشنایی با «صالح بن عُقبه» و مطالعة دروغهای او دربارة انار، رجوع كنید به «عرض اخبار صول...» ص 275 به بعد .

جملات دعـای مـذکور ضّـد قـرآن اسـت!! و در صـفحات آینـده شرحش بیاید[1]. إن شاء الله تعالی.

«در أعمـال روز جمعــه» (37 و38) به امـام بـاقر(ع) افـتراء بسـته‌اند که آنحضـرت فرمـود : «زیـارت کنید مردگـان را در روز جمعه که می‌دانند کیست که به زیـارت ایشـان رفته است و شـاد می‌شوند[2]»!! در حالیکه قرآن می‌گوید مردگان از دنیا خـبر ندارند و در عالم بـرزخ هسـتند. یکی از رُوات حـدیث مـذکور «**محمد بن جعفر بن بطّه**» نـــام دارد که به قـــول نجاشی در أخذ حـــدیث متساهل بود و در آثار او اشـتباهات زیـادی وجـود دارد و ابن الولید او را ضــعیف شــمرده اســت. راوی دیگر آن «علی بن الحکم[3]» اســـت. راوی دیگر آن **ربیع بن محمد المســـلیّ** است که توثیق نشده است.

دربارۀ نماز حضرت رسول(ص)(ص 39) می‌گویـد: «چـون فـارغ شـدی میـان تو و خـدا گنـاهی نمی‌ماند مگر آنکه آمرزیـده شـده است»!! و دربارۀ نماز حضرت أمیر المؤمـنین (ص 40) می‌گویـد: «هر که از شماها چهار رکعت نماز أمـیر المؤمـنین(ع) را بجا آورد از گناهـان بـیرون آید مانند روزی که از مـادر متولّد شـده باشد و حاجتهـای او بر آورده شـود»!! و یا «در أعمـال روز جمعـه» (ص 49) می‌گوید: «هر که بعد از نماز صبح یا بعد از نمـاز ظهر بگویـد: «اَللّهُمّ اجعل صلواتكَ و صلاةَ ملائكتِكَ ورُسُلِكَ على محمّـدٍ و آلِ محمّدٍ = پروردگارا درودهای خـودت را و درود فرشـتگان و پیامبرانت را بر محمّد و خاندان محمّد مقرّر فرما؛ نوشته نشـود بر او گناهی تا یک سال»!! این دستورها برای جـری کـردن گنهکـاران خوب است. بنابراین هرکس گناهی کـرد این نمازها یا این صـلوات را می‌خواند و آمرزیده می‌شود. این توصیه‌ها برای أراذل و اوباش و فسّاق و ستمگران جالب است که به آنها عمل کنند تا گنـاهی بر آنـان نوشـته نشـود و در دنیا بی‌قید و بند باشـند و در آخـرت وارد بهشت شوند!! **سُبحانَ اللهِ ربِّ العالَمِين**.

---

[1] - ر.ک. کتاب حاضر، صفحة 476 .

[2] - حدیث فوق مذکور است در وسائل الشیعه، ج5، ص92 حدیث 1.

[3] - دربارۀ او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحة 11 پاروقی شمارۀ 4.

پس از نمــاز جعلی که از قــول حضــرت صــادق(ع) آن را به علی(ع) منتسب ساخته‌اند دعایی به آن‌حضـرت نسـبت داده‌اند که حضـرتش به خداوند عــرض می‌کنــد: «يا مُتَرَئِّفُ... يا مُتَجَبِّرُ يا مُتَمَلِّكُ...» در حالیکه علی(ع) که آشناترین فـرد با قـرآن و أمـیر الکلام به شــمار می‌رود فصـیح‌تر از آن است که خطــاب به خــدا چنین صفاتی را ذکر نماید، اگر این دعا از آن‌حضـرت بـود بی‌تردید به تأسّی از قرآن کریم و با توجّه به اقتضای مقـام و مقـال عـرض می‌کرد: «يا رَؤُوفُ يا جبّارُ يا مالِكُ» (فتأمّل). به نظر ما بافندة این دعا حتّی عرب نبـوده تا چه رسد به فـارس میـدان فصـاحت و بلاغت، حضرت امیر الؤمنین(ع)!.

در قسمتی از همین دعا از قول آن‌حضرت گفته اســت: «اَللّهمَّ بِمُحمّـدٍ سَـيِّدي و **بِعَلِيٍّ** وَلِيِّي و بِالأئمّـةِ الرّاشـيدينَ...الخ» جاعل دعا این قدر نمی‌فهمیده که علی(ع) خود در دعایش عــرض نمی‌کند: « بِعَلِيٍّ وَلِيِّي » «سـوگند به علی که ولیّ من اسـت» و أئمّة راشــدین هرگز خــدا را به خودشــان که ولیّ خــود می‌باشــند، قسم نمی‌دادنـــد، چه نـــادان است آنکه خـــدا را قسم بدهد به خودش!! حاشا که أئمّة بزرگوار چنین کننـد! واقعـاً فـریب بـزرگی است که بگــوییم هر که این نمــاز را با این تعــابیر سُســت، بخواند «گناهان گذشته و **آینده** او آمرزیـده شـود و چنـان باشد که دوازده مرتبه قرآن را ختم کرده باشد و حقّ تعالی گرسنگی قیــامت را از او رفع کند»!!

نمـازی به نـام «نمـاز حضـرت فاطمه صـلوات الله علیهـا» (ص 41) ذکر کرده که مدّعی است جبرئیل(ع) به آنحضرت تعلیم کـرده است[1]!! آیا جبرئیل مســائل شــریعت را بــرای غــیر پیــامبر نــیز می‌آورد؟! رُوات این نماز عبارت اند از دو کذّاب مشهور به نامهای «محمّد بن ســنان[2]» و «مفضَّــل بن عمر[3]» و پس از این نمــاز، نماز و دعای دیگری از حضرت فاطمه(ع) آورده با تعــابیر سُست . مثلاً گفته: «لم آتِكَ بعمـلٍ صـالحٍ قدّمتُه و لاشـفاعة مخلـوقٍ

---

1 - خبر فوق مذکور است در مستدرک الوسائل ج1 ص 459 .

2 - ر.ک. کتاب حاضر پاورقی شمارة 3 در صفحة 11 .

3 - وی در «عرض أخبار أصول...» معرّفی شده است، صفحة 141 .

رجوتُه أتقرّبُ إليكَ بشفاعتِهِ إلاّ محمّداً و أهلَ بيتِهِ = خدايا من کردار شايسته‌ای که پيش فرستم و شفاعت مخلوقی را که به آن اميدوار باشم و با شفاعت او به سوی تو تقرّب بجويم، نياورده‌ام، جُز محمد و أهل بيت او»!!

مگر شما حضرت فاطمه(ع) را از أهل بيت پيامبر نمی‌دانيد؟ آيا ممکن است حضرت زهرا(ع) خودش را به عنوان شفيع خويش به خدا عرضه بدارد؟ **أفَلاتعقلون**؟

چگونه ممکن است حضرت زهرا(ع) چنين بگويد در حاليکه همسر بزرگوارش در دعاهايش عرض می‌کرد: «و قَد رَجَوتُ مِمّن تولاّني في حياتي بِإحسانِهِ أن يَشفعَهُ لي عندَ وفاتي بغُفرانِهِ = از خدايی که در دوران زندگيم مرا با إحسان خويش سرپرستی فرمود اميد دارم که هنگام وفاتم همان احسان را برای آمرزشم شفيع قرار دهد[1]» و عرض می‌کرد: «اللهمَّ إنّي أتقرَّبُ اليك بذكركَ و استشفعُ بك إلي نفسِكَ = خدايا با ذکر تو به سوی تو تقرّب می‌جويم و خودت را به پيشگاهت شفيع قرار می‌دهم[2]» و می‌فرمود: «لاشفيعَ أنجَحُ مِنَ التّوبةِ = شفيعی موفّق‌تر از توبه نيست[3]» و نوادة بزرگوارش حضرت زين العابدين(ع) عرض می‌کرد: «و إن شفعتُ فَلَستُ بأهلِ الشَّفاعة... شَفِّع في خطاياي كَرَمَكَ... لاشفيعَ لي إليكَ فَليَشفع لي فضلُكَ = اگر شفاعت بخواهم سزا وارش نيستم.... دربارة خطاهايم کرم و بخشايش خود را شفيع [من] قرار ده ... در پيشگاهت شفيعی ندارم پس بايد که فضل و بخشايش تو برايم شفاعت کند[4]» و عرض می‌کرد: « لاشفيعَ يَشفَعُ لي إليكَ» «هيچ شفيعی که به پيشگاهت برايم شفاعت کند ندارم[5]»

---

1 - صحيفة علويّة، دعاؤه فی المناجاة .

2 - مفاتيح الجنان، دعای کميل ص 62 .

3 - نهج البلاغه، کلمات قصار شمارة 371 و سفينة البحار ج2 ص646.

4 - صحيفة سجّاديّه، دعاؤه عليه السّلام في ذكر التّوبة و طَلَبِها.

5 - صحيفة سجّاديّه، دعاؤه عليه السّلام بعد الفَراغ مِن صلاة اللّيل.

مهمتر از اینها، قرآن کجا فرموده که مخلوق مـورد امید اسـت؟ پیامبر در کدام دعای معتبر و مسـتند، انبیـاء دیگر را شـفیع خـود یا واسـطة تقـرّب خـویش به خـدا قـرار داده است[1]؟. ضـمناً صـدر روایت مذکور أفضلیّت فاطمه را بر علی (ع) می‌رساند، در صورتی که شما علی(ع) را أفضل می‌دانید!.

پس از نماز جعلی فوق، از کتاب خرافی «جمال الأُسبوع» سیّد بن طاوس، برای هر یک از أئمّه نمازها و دعاهایی بـدون سـند ذکر کـرده اسـت؟! آیا امامـان حـقّ تشـریع داشـته‌اند تا نمـازی را که پیـامبر(ص) به أمّت تعلیم نفرمـوده بـود، تشـریع کننـد؟! اگر این نمازها را پیامبر آورده بود، اختصـاص هر یک از آنها به یکی از أئمّه معنی نداشت؟ اصولاً اختصاص نماز به یکی از أئمّه یعنی چه؟

دعایی‌که پس از نماز صاحب الزّمان آورده بسـیار رسـوا و ضـدّ قـــرآن و مـــوجب شـــرک و کفر است[2]! در این دعــا- چنانکه در «**زیـــارت و زیاتنامه**» در أحـــوال «حسن مثلة جمکـــرانی» (ص 167، راوی 102) آورده‌ایم – می‌گویـد: «یا محمّــدُ یا عليُّ، یا عليُّ یا محمّدُ اکفیـاني فانّکما کافیـایَ، یا محمّـدُ یا عليُّ، یا عليُّ یا محمّدُ انصُراني فإنّکما ناصرایَ، یا محمّد یا عليُّ، یا عليُّ یا محمّــدُ احفظــاني فإنّکما حافظــایَ، یا مـــولای یا صاحبَ الزّمان (سه بـار) اَلغَـوث (سه بـار) أدرِکـني (سه بـار) الأمان (سه بار)!!.

چگونه ممکن است کسی با قرآن آشـنا باشد و چـنین شـرکیّاتی را تحمّل کند که شیخ عباس آورده است؟

در این دعا غیرخـدا را خوانـده که شـرک و ضـدّ ده‌ها آیة قـرآن است چنانکه فرموده: [illegible] [سورة الجن:18] «پس با خـدا کسی را مخوانیـد» یعـنی فقط خـدا را بخوانید و نـیز فرموده: [illegible] [سورة الجن:20] «فقط پروردگـــارم را می‌خـــوانم و کسی را با او [در

---

[1] - دربارة شفاعت رجوع کنید به کتاب **زیارت و زیارتنامه**، صفحة 231 به بعد و **راه نجات از شرّ غلاة**، صفحه 233 به بعد .

[2] - دعای مذکور در وسائل الشیعه ج5، ص298 نیز بدون سند آمده است.

خواندن] شریک نمی‌سازم». و دهها آیة دیگر که خواندن و حاضر و ناظر و سمیع و بصیر دانستن غیرخدا را در همه جا، شرک شمرده است.

به اضافه اینکه حضرت محمّد و علی را یک بار مقدّم داشته و بار دیگر مؤخّر! شاید برای اینکه به ایشان بر نخورد و گله نکنند و علی نگوید چرا نام مرا مقدّم نداشتی یا چرا مرا مؤخّر ذکر کردی؟! لذا هر دو را یک بار مقدّم داشته است که جای گله و شکایت نباشد!! یا شاید واقعاً نمی‌دانسته یا مطمئن نبوده که حضرت محمّد أفضل از علی است!!.

دیگر آنکه می‌گوید همانا شما دو تن کافی هستید و مرا کفایت کنید!! آیا صاحب الزّمان قرآن نخوانده که خدا با استفهام انکاری سؤال فرموده: [سورة الزُّمَر:36] «آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست؟» [سورة النّساء:6] «خدا محاسبه را کافی است» [سورة النّساء:45] «خدا [برای] دوستی و سر پرستی کافی است و خدا [برای] یاوری کافی است» خداوند متعال فرموده من برای نصرت و سرپرستی و حساب و سایر أمور کافی هستم ولی این دعا می‌گوید ای محمّد و علی شما کافی هستید و مرا کفایت کنید مرا یاری کنید مرا حفظ کنید در حالی‌که قرآن فرموده: [سورة هود:57] «همانا پروردگارم بر همه چیز حافظ و نگاهبان است» و خطاب به پیامبر فرموده: [سورة النساء:80] «ما تو را بر آنان حافظ و نگاهبان نفرستادیم» [سورة الأنعام:107] «و تو را بر آنان حافظ و نگهبان قرار ندادیم».

چرا باید مدّعیان علم و حدیث این قدر خرافی و از قرآن بی‌خبر یا عوام ترس باشند که به شرک وارد شوند و ملّت را به شرک مبتلا سازند؟! آیا کسی که به صاحب الزّمان خیالی می‌گوید: «اَلغَوث» یا «أدرِکنی = مرا دریاب» یا به فریادم برس، نمی‌داند که غیرخدا فریادرس نیست. رسول خدا(ص) وسایر انبیاء و أمیر المؤمنین کی خود را فریادرس مردم خوانده‌اند آنهم از راه دور یا پس از وفات؟!.

آیا بافندة دعا نمی‌داند که بنا به فرمودة قـرآن حضـرت محمّد و علی پس از رحلت از دنیا بی‌خـبر و بـدون خـوف و حـزن در جـوار رحمت حقّ قرار دارند و جُز به خدا به چیزی توجّه ندارند؟!

در صفحة 47 روایتی از قول «مفضّل بن عمـر» آورده است که از ضعفاست و نماز حضرت فاطمه را نیز او نقل کرده است[1]. در صـفحة 50 صـلواتی ذکر کـرده که اگر روز جمعه پس از نمازعصر خوانده شود «بنویسد حقّ تعـالی بـرای او صد هـزار حسـنه و محو فرماید از او صدهزار سیّئه و بر آورد صد هـزار حـاجت او را و بلند فرماید برای او صد هزار درجه[2]»!!.

«در أعمال روز جمعه» (ص 51) می‌گوید: امام زمان «زمین را از لوث شرک و کفر... پاک و پاکیزه می‌فرماید»! این قول مخالف قــرآن است که دربــارة نصــاری فرمــوده: [illegible] [سـورة المائـدة:14] «پس تا روز سـتاخیز میـان ایشـان دشـمنی و کینه افکنـدیم» و در بـارة یهـود فرمـوده: [illegible] [سـورة المائـدة:64] «و تا روز سـتاخیز میـان ایشان دشمنی وکینه افکندیم» و آیات دیگــری که دلالت دارد کفر و شرک درمیان بشر وجود خواهد داشت و غیرمسلمانان تا قبل از قیامت باقی می‌مانند و میانشـان نـیز مخـالفت و عـداوت بر قـرار خواهد بود.

در «أعمـــال روز جمعـــه» (ص 52) صـــلواتی را از «مصـــباح المتهجّــد» شـیخ طوسی نقل کـرده[3] که مـروی است از فــردی

---

[1] - برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحة 29 پاروقی شمارة 2 .

[2] - ر.ک. وسائل الشیعه ج5 ص79 حدیث 2 –یکی از رُوات این حدیث «محمّد بن عیسی الیقطینیّ» است که در «عرض اخبار اصول ...» صفحة 182 معرّفی شده و دیگری «**زکریّا المؤمن**» است که علامة حلّی وی را در شمار ضعفاء آورده و فرموده او واقفی است.

[3] - این صلوات جزئی از قصّه‌ای است سرا پا دروغ شامل معجزه و علم غیب که شیخ عبّاس فقط قسمت صلوات آنرا ذکر کرده، قصّۀ مذکور را مجلسی نبز ثبت کرده است. ر.ک. «بحار الانوار» ج91 ص81 به بعد .

«مهمل» به نام «أبوالحسن ضـرّاب اصـفهانی» و او نقل کـرده از پیرزنی سبزه رو (این هم شد سند شرعی؟!) [1].

در قســمتی از این صــلوات دربــارة پیــامبر(ص) می‌گویــد: «المُفَـوَّضُ إلیـهِ دِینُ الله» «کسی که دین خـدا به او وا گـذار شـده»!! مخفی نماند که اینگونه أباطیل تحت تـأثیر أحـادیث بـاب 110 «کافی» کلینی است. ما در بطلان این قول در کتاب «**عرض أخبار أصول بر قـرآن و عقـول**» مطـالبی گفته‌ایم (ص 216 به بعد و ص 545). در اینجا نیز یاد آور می‌شویم که رسول خـدا (ص) یک چیز را فقط بر خود حرام کرد و حتّی آن را به عنوان حـرام به سایرین اعلام نکرد، خدا به او عتاب فرمـود کـه: [سـورة التّحـریم:1] «ای پیامبر چـرا چــیزی را که خداوند بر تو حلال ســاخته بر خویشــتن حــرام می‌کنی؟» و نیز هنگامی که گروهی از منافقین برای عـدم حضـور در جهاد عذرها آوردند و رسـول خـدا(ص) قبل از تحقیق به ایشـان إذن داد حقّ تعالی او را عتاب فرمود که: [سورة التّوبه:43] « خداوند از تو درگذرد چرا ایشان را رخصت دادی؟» اگر این تفویض حقیقت داشت آن عتاب معنی نداشت. در شأن نزول آیة سی و نه سورة مبارکة حجّ نوشته‌اند مسـلمانان که تحت آزار شدید مشرکین بودند و مضروب و مجروح می‌شدند، نزد رسول خدا(ص) می‌آمدند و اجازة مبارزه می‌خواستند و آن‌حضرت در جوابشـان می‌فرمـود: «اِصـبِروا فـإنّی لم أومَر بِالقِتـال» «صبر کنید زیرا من [هنوز] به جنگ، فرمـان نگـرفته‌ام». از این رو اولین آیة قتال چـنین نـازل شد که [سـورة الحجّ:39] «برای کسانی‌که به جنگشان آمده‌اند اجازه رخصت جنگ داده شـد» و لـذا خـدا فرمـوده: .... [سـورة المائـدة:44 و45 و47] «و آنـان که مطـابق آنچه خداوند نـازل فرموده حکم نکنند، ایشان کافراند... ستمگراند... فاسق‌اند» و نیز فرمـوده: . . [سورة الحاقة:44 و45 و46]

---

[1] - یکی دیگر از رُوات افسانة فوق «**أحمد بن علی الرّازی**» نام دارد که از غُلاة است.

«و اگر وی برخی سـخنان را بر ما می‌بست هر آینه او را به دست [قدرت] گرفته بودیم آنگـاه شـاهرگش را بریـده بـودیم» بنـابر این دین فقط از طرف خداست و رسـول خـدا(ص) حـقّ نـدارد چـیزی زیاد و یا کم نماید.

پس از صلوات بر پیـامبر، حجّت تراشی کـرده و دوازده «**حُجَّة ربّ العـالَمين**» تحویل خواننـده داده اسـت! در حالی‌که خـدا می‌فرماید پس از رسولان الهی کسی «**حُجَّةُ الله** » [سورة النّساء: 165] نیست و أمـــير المؤمـــنين(ع) فرمـــوده : «**تَمَّت بِنَبِيِّنا محمّـدٍ**(ص) **حُجَّتُـهُ** = با پیـامبر ما محمّد(ص) حجّت خـدا پایـان پذیرفت» (نهج البلاغه:خطبة91)

در این دعا حُجَج مذکور را ستونهای دین و أرکـان توحید خوانـده یعـنی اگر اینـان نبودند دین بی‌سـتون و توحید بی‌رکن می‌بـود! می‌پرسیم چرا خدا در کتابش سـتونهای دین و أرکـان توحیـدش را معـرّفی نفرمـوده و شناسـاندن آنها به مـردم را بر عهـدة مشـایخ کلینی و صدوق نهاده است؟! همچنین أئمّه را «**تَراجمة وَحيِـكَ** = مترجمان وحی تو» خوانده! این ادّعا نـیز متّکی است بر روایت نامعتبر کلینی در باب 69 کافی خصوصـاً روایت سـوّم که بطلانش را در کتاب «**عرض أصول بر قرآن و عقول**» (ص 399) آشـکار کرده‌ایم.

سـپس گفته اسـت: «**خُلَفائك في أرضك**» یعـنی أئمة را خلیفۀ خدا در زمین شمرده است!! در حالیکه خـدای تعـالی خلیفه نـدارد زیـرا خلیفه بـرای کسی متصـوَّر است که بمـیرد یا بـرود یا معزول گردد یا به سبب مشغول بودن به کاری، برای کارهای دیگر خلیفه بگیرد و خـدا نه وفـات کـرده و نه جـایی رفته و نه مشـغول بودن به شأنی او را از شؤون دیگر باز می‌دارد و نه معـزول شـده است تا خلیفه بگـیرد. اگر منظـور این نبـوده، در این صـورت باید می‌گفت «**خُلَفــاء نَبيِّکَ في أرضك** = خلفــای پیــامبرت در زمین تو». اگر این دعا از أئمّه می‌بود قطعاً آنها منظـور خـود را با فصـاحت بیـان می‌کردند درحالیکه این دعا از جعلیّـات راویـان کم سواد است.

دربـــارة أئمّه گفته است : «**اصــطفيتَهم عَلى عِبــادِكَ و ارتضيتَهم لِدِينك =** ايشان را بربندگانت برگزيدی و برای دينت بديشان راضی شدی»!! آشنايان با قرآن كريم می‌دانند كه ارتضـاء و اصـطفای إلهی در مـورد بـنی آدم منـوط به اعلام خداست و در قرآن ـ جُز دربارة حضرت مريم و طالوت ـ فقط در مورد انبياء به كـار رفته اسـت. شـما كه أئمة را از قبيل طـالوت نمی‌دانيد بلكه بالاتر می‌شماريد پس بر شماست كه بگوييد خدا در كجا ارتضــاء و اصـطفای أمـير المؤمـنين و أولادش را اعلام فرمـوده اسـت؟ آيا نمی‌دانيد در اسلام نسبت دادن چيزی به خدا بدون سلطان و دليل متقن شرعی، گناه است؟! آيا اين ادّعاها مدركی دارد؟

همچـنين گفته اسـت: «**ألبَسـتَهم نـورَك و رفعتَهم في ملكوتك =** نـورت را به آنها پوشـانيدی و ايشـان را به ملكـوتت عروج داری». اين قول كذب است. زيرا جدّشـان كه از همه والاتر و برتر است بشری مانند ديگران بوده و از نور پوشيده نشـده بـود و لباس نور نداشته و جز او هيچ يک از اولاد و أقـاربش به ملكـوت و معراج نرفته است. خداوند به او فرموده: [illegible] [سورة الكهف:110 و فُصِّـلَت:6] «(ای پيامبر) بگو كه من بشری چونان شمايم كه به من وحی می‌شـود كه معبـود شـما معبود و خدايی يگانه است پس هركه اميد ديدار پروردگـار خـويش را دارد بايد كه كـردار نيكو و شايســته بجــای آرد و أحـــدی را در عبادت پروردگارش شريک نسازد». و فرموده: [illegible] [سورة الفرقان:7] « و گفتند اين چه فرستاده‌ای است كه [چونان ديگران] غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟» (و نـــيز بنگريد به آية 20 همين ســـوره) معلوم می‌شود پيغمبر قرآن با پيغمبر مفاتيح الجنان تفـاوت بسـيار دارد.

در اين دعا از خدا خواسـته كه امـام قـائم را از دست جبّـارين و ستمگران خلاص كند! كسی نبود به او بگويد شما كه خود می‌گوييد امام شما برای اينكه به دست جبّارين أسير يا مقتول نشـود، غيبت

کرده پس الآن امام غائب شما در دست ظـالمین نیست تا خـدا او را خلاص کند ! جاعل دعا نفهمیده که چه بافته است.

از همه مفتضــح‌تر آن است که این دعا دلالت بر تحریف قــرآن دارد و می‌گوید: «اللهم جَـدِّد به مَا امتَحی(مُحِیَ) مِن دینك و أحيِ به **ما بُـــــدِّلَ مِن كتابــــكَ** و أظهِر به ما غُيِّرَ مِن حُكمك» «پروردگـارا با او آنچه از دینت محو شــده، تجدید فرما و با او **آنچه از کتــابت تبــدیل شــده** زنــده کن و آنچه از حکم و فرمـان تو تغیـیر کـرده، آشـکار سـاز»!! جـاعلین و فرقه سـازان اینهمه بـدعت در اسـلام آورده‌انـد، أذان مسـلمین را تغیـیر داده و موقع مغرب را عقب‌تر برده و نمـاز عیـدین را دگرگـون کرده‌اند و ..... بـاز فریـاد می‌کنند و اشک تمسـاح می‌ریزند که خـدایا آنچه از دینت محو و تبـدیل شـده به حـالت قبل برگـردان تا بـدعتی در آن نباشد!! جاعل این دعا و نظایر آن مانند دزدی است که خود چیزی بدزدد و درهمان حال برای فریفتن مـردم، فریـاد کنـد: آی دزد، آی دزد!!

در آخر دعا، أئمة را عُروة الـوثقی و حَبل المـتین و صـراط المستقیم خوانده است!! با اینکه حضـرت أمـیر مکـرّراً فرمـوده عُـروة الـوثقی و حبل المـتین قـرآن است (نهج البلاغـه، خطبة 156، 176، 192 و 198) و نفرمـوده من «حَبـلُ الله» هسـتم بلکه فرموده من تابع دین و مطیع حَبل الله می‌باشم. جاعل نـادان در آخر این دعا بـرای امـام غـائب دعا می‌کند کـه: «اَللّهمَّ صَـلِّ عَلى وليِّك و وُلاةِ عهـــدك و الأئمّة من وُلـــدِهِ و مُـــدَّ في أعمارِهِم و زِد في آجالهم» «پروردگـارا بر ولیّ خـود و والیـان عهدت و امامان از فرزندان او درود فرست و بر عمر ایشان بیفزا و مدّت عمرشـان را افـزون کن»!! آیا جاعل فهمیـده که چه بافته است؟ آیا او خیـال کـرده که أئمّة دیگـر، فرزنـدان امـام غائب‌اند و همگی زنده‌اند که برایشان از خدا طـول عمر می‌خواهد و نمی‌داند که أئمّه أجـــداد اویند و از دنیا رفته‌انـــد؟!! یا اینکه نمی‌داند بنابه اعتقـاد شـیعه امـام غـائب آخـرین امـام است و پس از او امـامی نیست؟!

این است آنچه به نـام دین خـدا در کتب مـذهبی وارد کـرده و مردم را گمراه ساخته‌اند و یک عالم حقّگو پیدا نشده که حقایق را بیان کند و مردم را نجات دهد!

فصل پنجم :

در صـفحة 54 مـاجرایی آورده دربـارة امـام علی النّقی(ع) که ناقل آن یکی از غُلاة و جاعلین حدیث است موسـوم به «محمّد بن موسی[1]» و مدّعی است که امام فرمـود: «مـراد از أیّـام و روزها ما هسـتیم مادامی‌که بپاست آسـمانها و زمین، شـنبه اسم رسـول خـدا(ص) است و یکشـنبه أمـیر الؤمـنین(ع) و دوشـنبه حسن و حسین ـ عَلَیهِمَاالسَّلام ـ سه شـنبه علیّ بن الحسـین و و محمد بن علی وجعفربن محمّد ـ عَلَیهِمُ السَّلام ـ و چهار شـنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی ـ عَلَیهِمُ السَّـلام ـ و من‌ام و پنجشـنبه فرزنـدم حسن و جمعه فرزنـدِ فرزنـدم اسـت...الخ» بنابراین امام زین العابدین(ع) در دعاهای أیـام هفتة خـود که شـیخ عباس در فصل سوم مفاتیح آورده، شوخی کرده ـ نعوذبالله ـ که در دعـای یکشـنبه عـرض می‌کنـد: «اللهم إنّي أَبـرَءُ إلیـكَ في یـومي هـذا و ما بعـده من الآحـاد من الشّـرك و الإلحـاد» «پروردگـارا همانا در این روز و یکشـنبه‌های دیگـری که پس از آن است از شرک و إلحاد به سوی تو پناه می‌جویم» و منظـورش این بـوده که در این علی و علی‌هـای دیگـری که پس از آن است از شـرک به خـدا پنـاه می‌بـرم!!! و یا اگر در دعـای پنجشـنبه عـرض کرده: «اللّهمّ اقضِ لي في الخمیس خمساً» «پروردگـارا در پنجشنبه پنج حاجت را بـرایم بر آورده سـاز»، مقصـودش آن بـوده که در حضـرت عسـکری که هنـوز پـدرانش به دنیا نیامده‌انـد، پنج حاجتم را عطا کن!!! زیرا این روزها ظرف زمانی أئمّه نبـوده بلکه خود أئمّه بوده‌اند!! و منظور از «في الاثـنین» یا «في الثّلثـاء» یا «في الأربعاء» آن است که ظرف زمـان و مظـروف آن هر دو

---

[1] - این حدیث مذکور است در «بحار الانوار» ج99، ص210 و در «جمال الأسبوع» فصل سوّم.

أئمّه بوده‌انـد! این است ضـدّ و نقیض گـویی دعا نویسـان و خرافه فروشان.

پساز این قصّۀ خرافی، زیاراتی ذکر کـرده که سـند آن در بحـار الأنـوار (ج99 ص211 به بعـد) و «حمـال الأسـبوع» نیامـده است فقط «سیّد بن طاووس» خرافی در زیارت أمیر المؤمنین می‌گوید این زیارت منقول است از کسی‌که صاحب الزّمان را نه در خـواب بلکه در بیداری مشاهده کرده است!! صرف نظر از مجهول بـودن رُوات، متن زیارات نیز بر خلاف عقل و قرآن است و همین بهترین دلیل بر جعلی بـودن آنهاسـت. در این زیـارات به پیغمـبر و أئمّه می‌گوید: من امروز مهمان شـمایم مـرا به خـوبی میزبـانی کنیـد!! گویا این مهمـان ناخوانـده رسـول خـدا و أئمه را حاضر و نـاظر و مطّلع از سـخنان خـود می‌داند و از آنـان توقّع میزبـانی دارد! و نمی‌داند که آن بزرگواران از دار دنیا به دار السّلام رفته‌اند و طبق آیات قرآن از دنیا و فسق و فجور و خیانت مـردم بی‌خبراند وگرنه دارالسّلام برای آنها «دار الغصّه و الحزن» می‌شـود. اصـولاً أنبیـاء وأئمّه پس از رحلت، مکلّف به مهمانـداری و قبـول حرفهـای دروغگویان نیستند که به مهمـان داری همه کس حاضر شـوند بلکه أنبیاء و أولیـاء همه مطیع خـدا هسـتند. در این زیـارات به امامی‌که حاضر نیست کسی غیر خـدا را پناهگـاه خـود قـرار دهد و هیچگـاه غیرخـدا را شایسـتة پنـاه بـردن معـرفی نکـرده و فعلاً نـیز در دنیا حاضر نیست می‌گوید: من به تو پناهنده هستم؟! از همه خرافی‌تر اینکه حضـرت فاطمه(ع) را حاضر دانسـته و خطـاب به آنحضـرت می‌گوید: «اِمتَحَنَكِ الَّذي خَلَقَكِ قَبلَ أن يَخلُقَـكِ» «تو را کسی امتحـان کـرد که تو را پیش از آنکه خلق کنـد، آفریـد»!!! آیا جاعل فهمیده که چه بافته؟ آیا «سیّد بن طاووس» هنگام ثبت این زیارت در کتابش فهمیده که چه می‌نویسد؟ حال اگر کسی جمله را چنین معـنی کند که خـالق تو قبل از آنکه تو را خلق کند امتحـانت کـرد! این نیز صحیح نیست زیرا کسی که هنوز خلق نشـده چگونه مـورد امتحان شده؟!

در این زیـارات بـرای أئمّه تملّق و چاپلوسی کـرده و اوصـافی خرافی برای ایشان قائل شـده، از جمله مانند صلوات خـرافی که در أعمال روز جمعه(ص52) آورده است، أئمّه را خزانه داران علم

خـدا و مترجمـان وحی شـمرده که بطلانش را در کتـاب «**عـرض أخبار أصول بر قرآن و عقول**»(ص 398 و 816) بیان کرده‌ایم.
دیگر آنکه به حضـــرات حســـنین ـــ عَلَيهِمَاالسَّــلام ـــ می‌گویـــد: «فَأَضِيفاني و أحسِـــنا ضـــيافتي ..... فإنّكُما مـــأمورانِ بالضّيافة» «مرا مهمان کنید و نیکو مـرا مهمـانداری کنیـد.... پس همانا شما مأمور به مهمانداری هستید»!! راوی از کجا فهمیـده که حضرات أئمّه پس از رحلت مأمور به این کار هستند؟!!.

در این زیارت أئمّه را وفیّ و طیّب و طاهر و زکيّ و بَرّ و صـادق و أمین و نور خدا خوانده ولی بلافاصله پس از این زیارات در آغـاز فصل ششـم بـاب أوّل «دعـای صـباح» را آورده که امـام را یک گناهکنـار هـوا پرست معـرّفی می‌کند و مـدّعی است که حضـرت علی(ع) عرض می‌کرد: «فَاصـفَحِ اللّهمّ عمّا كُنتُ أجرَمتُـهُ مِن زَلَلي وَ خَطائي» «پروردگارا از آنچه جرم مـرتکب شـده بـودم و از لغـزش و خطـایم درگـذر» و یا عـرض می‌کـرد: «اِلهي قلـبي محجوبٌ و نفسي معيوب و عقلي مغلوب و هوائي غالِبٌ و طاعتي قليل و معصيتي كثيرٌ و لساني مُقِرٌّ بالـذّنوب» «ای خدای من قلب و دلم محجوب و نفس و روحم معیـوب و عقل من مغلوب و هوای نفسم غالب و طاعتم اندک و معصیتم بسیار است و زبانم به گناهان اقرار دارد»!! کسی نبوده به این افـراد دعاسـاز بگوید چرا تکلیف خود را معیّن نمی‌کنید و در جایی امام را طیّب و طاهر و نور خـدا می‌خوانید و گـاهی او را یک گناهکـار هـوا پرست جلوه می‌دهید؟!.

فصل ششم :

در این فصل تعدادی از أدعیه از جمله «دعای صباح» را آورده و دربارۀ این دعا می‌گوید: علامۀ مجلسی این دعا را در کتاب دعـای «بحار» و در کتاب «صلاة» با بیـان ذکر نمـوده و فرمـوده که این دعا ازأدعیۀ مشهوره است و من در کتب معتـبر آن را نیـافتم مگر در «مصـــباح» ســـیّد بن بـــاقی...»(ص 62). لازم است به خوانندگان یاد آور شویم که «سیّد بن باقی» از علمـای قـرن هفتم و معاصر محقّق حلّی بـوده که مصـنّفات او متعلّق است به سـال

653، چگونه او با بیش از شش قرن فاصله از أمـیر المؤمـنین(ع) روایت کرده اسـت؟! مجلسی می‌گویـد: «یحـیی بن قاسم العلـوی گفته در سفینه‌ای این دعا را به خطّ علیّ بن ابی‌طالب دیــده‌ام[1]» درحالی‌که «**ابوبصـیر یحـیی بن قاسم**» چنانکه «هاشم معـروف الحسنی» نیز فرموده[2] فاسد العقیده و از ضعفا و متّهمین است.

در این دعا گفتــه: «باعَــدَتني ذنــوبي عن دار الوصــال = گناهانم مرا از سرای وصـال دور کـرده اسـت» در حالیکه علی(ع) صـوفی نبـوده که از اصـطلاحات صـوفیّه اسـتفاده کند و اصـولاً تصوّف بعد از حضرت در سرزمینهای اسـلامی وارد شـد. علاوه بر این علی(ع) در نهج البلاغه فرمــوده خداوند متعــال وصل و فصل ندارد، برای خـود در برابر خـدا فـراق و وصـال نباید قائل شـویم و این تعابیر لائق ذات أقدس حق نیست.

---

1 - بحار الأنوار، ج91 ص247 .

2 - الموضوعات فی الآثار و الأخبار، دار التّعارف للمطبوعات، بیروت، ص 231 .

تذکّری دربارة مطالب و تعابیر صوفیانه

نظر به اینکه در این دعا و تعدادی از دعاهای رائج درمیان مردم ما، از جمله دعای «کمیل» و مناجـات خمس عشـره و ....، تعـابیر صوفیانه دیده می‌شود لازم است در اینجا مطالبی را به خوانندگان یاد آور شویم:

یکی از مسـائلی‌که باید خداوند سـبحان را از آن مـنزّه و مـبرّی دانست وصال خلق است به ذات أقدس إلهی. ولی صـوفیّه به نـام **فَنـاء فی الله و بَقـاء بِالله** که صِـرف إدّعا و خودخـواهی ایشــان است و بی‌آنکه دلیلی از قرآن و أحادیث معتبر ارائه کنند، می‌گویند وصل به حق و واصل شدن عارف به خـالق متعـال ممکن اسـت!! این ادّعـای گـزاف از یادگارهـای قبل از اسـلام در آیین «بـودا» و بعضی از نصـاری و همچـنین عـدّه‌ای از مشـرکین یونـان اسـت. چنانکه در «نفحات الأنس» جـامی (ص 102) آمـده: بـودا به طـور کلّی غایت استکمال نفس را همـان اتّصـال به «نیروانـا» که مقـام «فنا» ست می‌داند. صـوفیّه گویند چـون کسی ریاضت کشـید و به حقیقت واصل شد شریعت از او ساقط گــردد! چنانکه ملای رومی در جلد پنجم مثنـــوی گویـــد: «لَو ظَهَـــرَتِ الحقـــائقُ بَطَلَتِ الشّــرائعُ» «اگر حقــائق [بر کســی] آشــکار شــود شــرایع باطل می‌شود» و گوید چـون به خـدا واصل شـدی دیگر رسـول و قـرآن لازم نداری. منصور حلاج بنابه نقل «**تحفه الأخیـار**» مـیرزا طـاهر قمی(ص 116) می‌گویـــد: «إنّ المـــرء قـــائِمٌ عَلی بِســـاط الشّــرِیعة ما لم یَصِـل إلی مَقـام التّوحید فـإذا وَصَـلَ إلیه سَــقَطَت مِن عَینِــهِ الشَّــریعة» «انســان تا زمــانی بر بســاط شــریعت است که به توحید نرسـیده و چـون به توحید واصل شـود شریعت از چشمش می‌افتد»!! شیخ عطّار گفته است :

خدا را یافتم دیدم حقیقـت
برون رفتم من از عین شریعت

صوفیّه گویند چون کسی به حقّ واصل شد نمازی لازم نــدارد و کسی که واصل شـد، تکـالیف از او برخاسـت! ولی انبیـاء ـ عَلَیهِمُ السَّــلام ـــ چـــنین ادّعـــایی نداشـــتند. چنانکه حضـــرت عیسی(ع) می‌فرمود: [illegible] [سورة مـریم:31] «(خداونـد) مـرا تا زمـانی که زنـده‌ام به نمـاز و زکـات سفارش فرموده است» قرآن کریم دربارة آن‌حضرت فرموده: [illegible]

[illegible] [سورة النّساء:172] «هرگز مسیح از اینکه بندة خـدا باشد اِبا نمی ورزد و فرشتگان مقـرّب نـیز [اِبا ندارنـد] و هر که از پرستش او اِبا ورزد و خود را بزرگ شمارد پس خدا همگی ایشــان را به سوی خویش گردآورد» آیا حضرت روح الله(ع) واصل نبود؟ و یا ملائکة مقّرب که همواره به تسـبیح و تقـدیس حـقّ مشـغول‌اند، (البقره:30) واصل نیستند؟!

انبیاء ـ عَلَیهِمُ السَّلام ـ با آنکه مقرّب‌ترین بندگان خــدا بودند أمّا تا آخر عمر، خود را به عبادت و بندگی پروردگـار موظّف می‌دانسـتند و پیامبر أکرم(ع) عبادت بسیار می‌کرد و تا پایان عمر پر برکتش از عبادت و انجام احکام شرع دست برنداشت.

خــدا در کتب آسـمانی بـرای خــود وصل و فصل قائل نشــده و بندگان را به وصول به خود دعـوت نفرمـوده خـدا همه جا حاضر و نـــاظر است و دور نیست تا به او واصل شـــوند. جسم و جـــوهر نیست که قابل اتّصـال و انفصـال باشد و هر چـیزی که قابل وصل باشد محدود است و حقّ تعالی محـدود نیسـت. به علاوه عقـول و أفکار به کنه ذات خدا پی نبرند چگونه به او واصل گردند؟! خـدایی که فرموده: [illegible] [سـورة ق: 16]« ما به او از رگ گردن نزدیکتریم» و فرمود: [illegible] [سورة الحدیـد:4] «هر جا که باشید او با شماسـت» دیگر وصل و فصل معنی ندارد. علی(ع) فرموده:«لا یُدرِکُهُ بُعدُ الهِمَم و لایَنالُه غَـوصُ الفِطَنِ الّـذي لیس لِصِـفَتِهِ حَـدٌّ مجـدودٌ و لانَعتٌ موجودٌ» «همّت‌های بلند و افکـار ژرف، ذاتش را در نیابند همان [خـدایی] که صـفاتش را حـدّی نیست و (کمـالش) را وصف نتوان کرد» (نهج البلاغه، خطبة 1) آری ملاقات و مواجهه با رحمت یا عــذاب خــدا ممکن است ولی این غــیر از وصل شــدن به حــقّ اسـت. بشـری که به دسـتگاه محیّر العقـول جسم و روح خـویش کـاملاً پی نـبرده و به کوچکـترین مخلـوق خـدا و حقیقت آن دست نیافته چگونه می‌خواهد به خــالق جهــان واصل شــود. این ادّعا از جهــالت و بی‌فکــری و بی‌شــرمی اســت. هرکه خطبة 186 نهج البلاغه را بخواند درمی‌یابد که مسـألة وصل و فصل از حـقّ، باطل است. در دعاهای معتبر مأثور از پیامبر(ص) نیز تعبیر وصل و فصل

یا فراق و وصال و عشق و معشوقیّت نیامده است، زیرا در عشق تغییر حال است و تغییر در ذات إلهی راه ندارد. **ثانیاً**: عشق شدّت میل نفس است و او را میل نفسانی نیست . **ثالثاً**: در عشق باید معشوق قابل تصوّر باشد و او منزّه است از اینکه تصوّر شود. **رابعاً**: أنبیاء به عشق خدا دعوت نکردند و در قرآن کلمة عشق وعشّاق و یا أَیُّهَا العُشّاق و یا أیّها العاشقون و ... نیامده و خدا بندگان را به عشق خویش ترغیب نفرموده است، **خامساً**: صفات و أسماء إلهی توقیفی و موقوف به ورود از شرع است و در شرع و در تعابیر قرآنی کلمة وصال و فراق و عاشق و معشوق و ... وارد نشده است و اگر أخباری در کتب متأخّرین دیده می‌شود جعل صوفیان و قلندران است.

پس ادّعای شعرا و صوفیّه که مدّعی عشق به خدا شده‌اند با کتاب آسمانی سازگار نیست و بی‌أدبی و جسارت و خودبزرگ بینی است و خدا منزّه از وصل و فصل و معشوقیّت است و کسانی‌که مدّعی واصل بودن به خدای متعال شده‌اند، باید توبه کنند.



دعای کمیل: دوّمین دعای فصل ششم باب اوّل «مفاتیح» دعای «کمیل» است. مؤلّف پیش از نقل دعا قول مجلسی را آورده که این دعا بهترین دعاها است و دعایی است که حضرت علی(ع) از خضر موهوم گرفته و به کمیل یاد داده است!! باید گفت شما که علی را غیر از رسول أکرم(ع) از همة أنبیاء بالاتر می‌دانید پس چگونه کسی که أعلم و أفضل از خضر است از او دعا تعلیم می‌گیرد؟ به اضافه اینکه وجود خضر در زمان حضرت أمیر(ع) دروغ است. خدا خطاب به رسول خدا(ص) فرموده [illegible]

[سورة الأنبیاء:34] «ما برای بشری قبل از تو ماندن در دنیا و جاودانگی قرار ندادیم (و همه مرده اند) پس اگر تو بمیری، ایشان می‌مانند و جاودانه‌اند؟.

در این دعا «خضر» بر محمّد و آل محمّد و أئمّه درود می‌فرستد! اگر مقصود خضری است که تا زمان رسول خدا(ص) و

آل او زنـــده بـــوده، در این صـــورت چنانکه گفـــتیم وی موجـــودی افســـانه‌ای و موهـــوم است و اگر منظـــور مـــأمور تعلیم حضـــرت موسی (الکهف، آیة 65 به بعد) است در این صورت معلوم نیست که وی بر پیامبری که اجدادش ولادت نیافته بودنـد، درود فرسـتاده باشد. نکتة دیگر آنکه در این دعا می‌گوید: «فتجاوزتُ بما جَـری عَلَيَّ مِن ذلك بعض (مِن نقض) حـــدودكَ و خـــالفتُ بعضَ أوامــركِ فلك الحَمــدُ عَلَيَّ في جميع ذلك و لاحُجَّةَ لي فيما جری عَلَيّ فيه قضاؤك» «خدایا به واسطة جریـان (قضا و قـدر تو) بر من، از برخی از حـدود تو در گذشـتم و با بعضی از أوامـرت مخالفت کردم پس تمام این أحوال حمد تو بر من است و در آنچه دربارة من قضـاوت و حکم فرمـوده‌ای هیچ حجّـتی نـدارم»!! بنابه نسخة حاضر می‌گوید خدایا از حدودت تجاوز و با أوامرت مخـالفت کردم پس در تمام این احوال حمد تو بر من است! به عــوض آنکه بگوید در تمام این احوال خطا کردم و دلیل و عذر مقبولی ندارم و از کــرده‌ام پشــیمانم، گفته است تو را حمد می‌کنم یا به عبــارت سادةتر می‌گوید اَلحَمـدُ لِلّه که عصیان کـردم! گمـان نمی‌کنم هیچ انســـان فهمیـــده‌ای چـــنین ســـخن بگوید تا چه رسد به خضر یا علی(ع) .

خدا رحمت کند «فرهاد مـیرزا» فرزند فتحعلی شـاه را که گفته کلمة «اَلحَمـد» در اینجا اشـتباه است بلکه صـحیح آن «الحُجَّة» بوده، وقت انتقال خطّ کوفی به خط نسخ، اشتباه شده زیـرا کلمة «حمـد» و «حُجّـة» در خـطّ کـوفی مشـابه یکدیگرند[1]. از جملة بعـدی و مقایسة آن با جملة مـورد نظر می‌تـوان فهمید که توجیه «فرهاد مـیرزا» مقبـول اسـت. در واقع عـرض می‌کند خـدایا تو بر کارهـای نا بجـایی که کـرده‌ام و در حکم عَلَیــهِ من، دلیل و حجّت داری (به حرف جرّ «عَلی» توجّه شود) و من هیچ دلیل و حجّتی به نفع خـود و بـرای تبرئة خـود نـدارم (به حـرف جـرّ «لام» در کلمة «لِی» توجّه شود).

در این دعا مانند شعرا و صوفیّه خطاب به خدا تعبیر فراق را به کار برده و گفته: «فکیف أصبِرُ عَلی فِراقك» «چگونه فـراق تو را تحمّل کنم؟» درحالیکه انبیـاء و کسـانی که معـارف خـود را از

---

1 - مفاتیح الجنان، ص 601 .

وحی می‌گیرند چنین جسارتی نکرده و تعبیر وصال و فراق را به کار نبرده‌اند.

دعای عشرات : یکی از دعاهای مجعول همین دعای عشرات است. سند آن بسیار معیوب است[1]. یکی از رُوات این دعا «حسن بن فضّال» واقفی است[2] و راوی دیگر «حسن بن الجَهم» است[3] که دعا را از فرد مجهولی راویت کرده علاوه براین معلوم نیست که فرد مجهول آن را از «حسن بن محبوب[4]» نقل کرده یا فرد دیگری!! (این هم شد سند؟!) متن حدیث نیز واضح‌ترین دلیل بر مجعولیّت آن است زیرا می‌گوید این دعا را أئمّة پنهان کرده و به غیرخودشان و یا شیعیان تعلیم نمی‌دادند! به علاوه اینکه برای این دعا ثوابهای عجیب و غریب قائل شده و مدّعی است خوانندة دعا شهید می‌میرد و هر روز یک میلیون حسنه و یک میلیون درجه برایش نوشته شده و یک میلیون سیّئه از او محو می‌شود و عرش و کرسی برایش استغفار می‌کنند و .... هکذا.

اینک متن دعا را ببینیم : در این دعا مانند دعای بی‌سند روزجمعه (ص 26 که منقول است از ملحقات صحیفه و یا فصل 17 مصباح کفعمی) با اینکه گفته است: «كَفى بِكَ شهيداً» «خدایا شاهد بودن تو کافی است» ولی به این قول خود پایبند نمانده و می‌گوید: «و أُشهِدُ ملائكتَكَ و أنبيائَكَ ورُسُلك و حَمَلَةَ عرشكَ و سُكّانَ سماواتك و أرضك و جميعَ خلقك» «فرشتگانت را پیامبران و فرستادگانت را و حاملین عرشت را و ساکین آسمانها و زمینت را و همة مخلوقین تو را شاهد می‌گیرم»! آیا ممکن است امام حیوانات را شاهد خود بگیرد؟ یا کسانی را که سالها قبل از وی از دنیا رفته‌اند شاهد خود قرار دهد؟ قطعاً امام چنین نمی‌گوید. آیا جمیع مخلوقین و ساکنین زمین و آسمان و انبیاء و رسل اقرار او را می‌شنوند تا گواه او

---

1 - ر.ک. بحار الأنوار، ج92 ص 408 به بعد .

2 - وی در «عرض اخبار اصول...» صفحة 94 معرّفی شده است.

3 - وی در «عرض اخبار اصول...» صفحة 142 معرّفی شده است.

4 - برای آشنایی با او رجوع کنید به «عرض اخبار اصول....» ص 286 .

باشـند؟ اگر نامبردگـان را مانند خـدا سـمیع و بصـیر می‌داند این جملات نا صـحیح و شـرک آمـیز است و مسـلمان چـنین عقیـده‌ای ندارد. سپس مـذهب خـود را در دعا وارد کـرده و در واقع مقصـود اصلی از جعل این دعا همین بوده که به بهانة دعا، مـذهب خـود را به گردن أئمّه أهل بیت بیندازد و آنها را «حُجّة الله» قلمـداد کنـد، گرچه آن بزرگـواران راضی نباشـند و این قـول را بـدعت بداننـد! چنانکه علی(ع) فرمـوده: «تَمَّت بِنَبِیِّنا محمّـدٍ حُجَّتُه» «با پیـامبر ما محمد(ص) حجّت خـدا پایـان پـذیرفت» (نهج البلاغـه، خطبة 91) بنـابراین أئمة حُجّـة الله نیسـتند و کسی جز انبیـاء، برگزیـدة از جانب خدا نیست.

دعای سمات: چهارمین دعـای فصل ششم «دعـای سـمات» است که آن را دعای «شَبّور» گویند که به معنای «بوق» اسـت! و چه بسا از بافته‌های یهود باشد. شیخ عبّاس ادّعا کـرده که علما آن را به سـندهای معتـبر(!!) نقل کرده‌انـد! أمّا خـودش این سـندهای معتبر(!!) را ذکر نکرده! برای اینکه بدانیم تا چه اندازه در این ادّعا صـادق یا صـائب است سـند این دعا را چنانکه «مجلسـی» آورده است[1] به اطّلاع خوانـنـدگان می‌رسـانیم یکی از رُوات این دعا «**احمد بن محمّد بن عیّاش الجوهری**» است که به قول علمـای رجـال ضـعیف و مرویـاتش بی‌اعتبـار است و مختل العقل یا مختل الدّین بوده وی همـان است که دعـای پنجم رجبیّه را نقل کـرده که دعـایی خـرافی و قـبیح است[2]» «ابن عیّـاش» این دعا را از «عبـدالعزیز بن أحمد بن محمد الحسـنی» گرفته که مهمل اسـت. او روایت کرده از «محمد بن علی بن الحسن بن یحیی الرّاشـدی» که او نـیز مهمل اسـت. یعـنی این دعا را ضـعیفی از مهملی از مهملی نقل کرده است! این دعا را دو کـذّاب دیگر به نـام «محمد بن سنان[3]» و «مفضّل بن عمر الجعفی[4]» نیز نقل کرده‌اند. حـال خوانـنـده بداند که مطـالب دیـنی که در مفـاتیح آمـده مـیراث چه کسانی است!

---

1 - بحار الانوار، ج87 ، ص 96 به بعد .

2 - ر.ک. همین کتاب، ص 222 .

3 - وی در کتاب «عرض أخبار أصول...» صفحة 270 معرّفی شده است.

4 - وی در کتاب «عرض أخبار اصول ...» صفحة 141 معرّفی شده است .

در حاشیة «مصباح» کفعمی از قول حضرت باقر(ع) دربـارة این دعا آمــده است که اگر حــاجتی دارید این دعا را به درگـــاه إلهی بخوانید و آن را برای سفها و **زنان** و کودکان آشـکار نکنیـد!! حاشا که حضرت باقر العلوم(ع) چنین سخنی بگوید؟!

این دعا دارای کلمـات و تعـابیر مبهم و مشـکل است در حالیکه دعاهای مـأثور از پیـامبر فاقد غمـوض و تعقید اسـت. سـازندة دعا پس از این دعا می‌گوید: «اللّهمّ بحقّ هذا الدّعاء و بحـقّ هـذه الأســماء الّــتي لا يعلم تفســيرها و لا تأويلها و لا باطنها و لاظاهرها غـيرك» «خـدایا تو را به حـقّ این دعـاء و به حق این اسمائی که هیچ کسی غیر از تو تفسیر و تأویل و باطن و ظاهر آن را نمی‌داند، قسم می‌دهم»!!

لازم است بگوییم این قول مخـالف أحـادیث کلیـنی است که در کـــافی ذکر شــــده، از قبیل آنکه امــــام کسی نیست که اگر از او سـؤالی بپرسـند بگوید نمی‌دانم (بـاب 92 حـدیث 1) و «لايخفى عَلَيهِمُ الشَّئ» «چـیزی از ایشـان نهـان نیسـت» و نظـایر اینهـا. معلـوم می‌شـود جاعل دعا کلمـاتی به هم بافته و بـرای منصـرف کـردن خواننـده از اینکه به دنبـال فهمیـدن مقصـود از جملات دعا باشد جملات فــــوق را در آخر دعا آورده اســــت! در حالیکه باید پرسید دعایی که خواننده معنای آن را نمی‌فهمد چـرا باید بخوانـد؟ خواندن چنین دعـایی لغو و باطل اسـت. اصـولاً دعایی‌که به قـول شما امام و پیغمـبر حتّی ظـاهر آن را نمی‌دانند چه فایـده‌ای دارد؟ عجیب است با اینکه در دعای مذکور آمده است هیچ کس جُز خـدا معنـــای دعا را نمی‌دانــد، مجلسی کوشــیده است آن را شــرح و توضیح دهد!!

باید گفت عــده‌ای مــردم دروغگو یا خــرافی بــرای ما دعــایی بافته‌اند و کســانی با ألقــابی از قبیل أعلم العلمــاء و خِــرّیت علم حــدیث و .... می‌خواهند آن را توضــیح دهند و هر خــرافه‌ای را به نوعی توجیه و تصویب کنند!!

«تذکری مهمّ دربارۀ دعاهایی که متن نامعیوب دارند»

یکی از بـرادران ایمـانی که تحریر قبلی کتـاب حاضر را خوانـده بود از نگارنده پرسید: مثلاً دعای روز یکشنبه یا دعای جوشن کبـیر که در مفاتیح آمـده و دارای مضـامین بسـیار خـوب و فاقد جملات شرک آمیز است چه ایرادی دارد و چـرا آن را نخـوانیم؟ در جـواب گفتم: من نمی‌گویم که این دعا را نخوانید بلکه می‌گویم این دعا را وارد از شرع ندانید.

در اینجا ضــرور دانســتم در مــورد أدعیه و کلاّ أخبــار مــذهبی مطالبی را در تحریر دوّم کتاب، به عرض خوانندگان برسانم :

خداوند علیم قدیر گواه است که نگارنـده با دعاهـایی که جملات آن خلاف عقل و قـرآن نیست مخـالفتی نـدارم أمّا تـذّکر یک نکتة مهمّ را که علمـاء غالبـاً دربـارۀ آن سـکوت می‌کنند لازم و ضـرور می‌دانم: چنانکه در کتــاب «**عــرض أخبــار أصــول بر قــرآن و عقول**» (ص 240) اشاره شده، اگر متن خبر یا دعایی فاقد ایـراد باشد به صِرف فقدان ایراد، نمی‌توان آن را به شارع نسبت داد در حالیکه فقهـای ما أغلب دربـارۀ أخبـار مـذهبی می‌گوینـد: دلیلی بر مخالفت فلان خبر با کتاب و سـنّت نـداریم. یا می‌گوینـد: می‌تـوان این خــبر را به نحــوی که موافق ســایر أدلّه باشد توجیه کــرد. یا می‌گویند: با سایر روایات قابل جمع است. هکذا .... و بدین ترتیب أخبار مذهبی را می‌پذیرند در حالیکه چنین کـاری موجّه نیست بلکه باید أدلّة متقن برای إسناد خبر به شارع در دست باشد یعــنی نباید پنداشت که می‌تـوان هر سـخنی را که نادرست نباشـد، به شــارع منتسب ساخت، به عبارت دیگر برای إسناد چـیزی به شـرع کـافی نیست که متن روایــتی معیــوب و مخــالف قــرآن نباشد بلکه لازم است پس از حصول علم و اطمینان نسبت به نامعیوب بــودن متن خبر، أدلّة کافی و متقن بـرای إسـناد و إنتسـاب خـبر به شـارع، در دست باشد. یعنی چنانکه در مبحث «**تسـامح در أدلّة سُـنَن**» نـیز گفتیم، بیش از آنکه احتیاط می‌کنیم مبـادا سـخنی از شـرع باشد و ما آن را از شارع نشماریم **باید احتیاط کنیم که مبادا سخنی از شارع نباشد و ما آن را به شارع اسـناد دهیم** زیـرا در صـورت أوّل ما تکلیف نــداریم خــبری را که تمــام لــوازم و جــوازات و مقتضیات را برای انتساب به شارع دارا نیسـت، از شـرع بـدانیم و

نام این کار را احتیاط بگذاریم (إتمـام حجّت و ابلاغ کامل بر عهـدة شـارع اسـت) أمّا قطعـاً وظیفه داریم که احتیـاط کـنیم و قبل از حصول کلّیة لوازم و شروط انتساب خبر به شـرع، از إسـناد آن به دین، اجتناب کنیم. (فتأمّل جدّاً)

از این رو به کسی که می‌گوید عقلاً محـــــال نیست که رُوات کذّاب نیز در مواردی راست بگویند، فلذا این احتمال منتفی نیست که خبری که متن آن نـامعیوب است لیکن راوی آن موثـوق نیست واقعاً از شرع باشـد، می‌گـوییم آری این احتمـال منتفی نیست أمّا **این احتمـال بـرای ما ایجـاد تکلیف نمی‌کند** و تکلیف ما همـان است که بود یعنی تا قبل از حصول جمیع شروط و لـوازم، مـأذون نیستیم که خبری را به شارع نسـبت دهیم. به عبـارت دیگر درست است که قـول شــارع هیچگــاه نادرست نیست ولی این نه بــدان معـــنی است که هر ســخنی که نادرست نباشد قابل انتســـاب به شارع است. (فتأمّل)

بنابر این اگر کسی این أذکـار و أدعیه را که متن نـامعیوب دارند نه به عنــوان ورود بخصــوص از شــرع بلکه از آن رو که مشــمول عمومات أوامر و جـوازات شـرعی اسـت، بخوانـد، اشـکالی نـدارد زیرا آن دعا را به شرع منتسب نساخته و در عین حال می‌دانیم که شرع به صورت عامّ، اذن ذکر و دعا داده بلکه به ذکر خدا و دعا به درگاه إلهی أمر فرموده و أذکـار و أدعیه‌ای که جملاتشـان مخـالف عقل و شــرع نیست از مصــادیق ذکر و دعا می‌باشــند و به همین ســبب ما از إذن عــامّ شــرع به دعــا، اســتفاده کــرده و دعاهــای نامعیوب را می‌خوانیم .

پس اگر احتمالاً أئمّه این دعاها را خوانـده باشـند در صـورتی‌که منقول از رسول خدا(ص) نباشـند ــ چنانکه أغلب أدعیة مـذکور در مفـاتیح و کتب مشـابه آن، مـأثور از پیـامبر نیست ــ خوانـدن دعا توّسط آن بزرگــواران به معنـــای ورود از شـــرع نیست[1] بلکه از مصادیق استفادة آنان از إذن عـامّ شـرع، به دعاست و تا زمانی‌که أدلّة کافی و متقن بر انتساب آنها در اختیار نباشد، مجاز نیستیم که آنها را به شرع نسبت دهیم.

---

[1] - چنانکه از قول علی(ع) آوردیم (ص 27) : «سنّت آن است که رسول خدا(ص) آورده و بدعت آن است که پس از آنحضرت ایجاد شده.»

دیگر آنکه تعداد زیادی از دعاهای مذکور در مفـاتیح و نظـایر آن، بسـیارطولانی و بـالغ بر چنـدین صـفحه است در حالیکه در سـنّت پیامبر دعاهای بسیار طولانی، دیـده نمی‌شـود. علاوه بر این ضـمن تعدادی از اخباری که دعاهای نامعیوب ذکر کرده‌اند آثـار و ثوابهـای عجیب و غـریب قائل شـده‌اند که از واضح تـرین نشـانه‌های جعل حدیث است و بنابه موازین علم دراية الحديث قابل قبـول نیسـتند. بنابراین إسناد اینگونه دعاها به شرع، قطعاً خلاف احتیاط است .

دعـای مشـلول: پنجمین دعـای فصل ششم دعـای مشـلول اسـت، که در مصـباح کفعمي و مهج الـدّعوات و بحـارالأنوار (ج92 ص 394 به بعد) بدون سند آمده اسـت. این دعا مشـتمل است بر اسماء الهی و چـون حـقّ تعـالی در قـرآن فرمـوده: [illegible] [سورة الأعــراف:180] «و خداوند نیکوترین نامها را داراست پس او را به آن نامها بخوانید و رها کنید کســـــانی را که در نامهـــــای او انحــراف جســته و کجــروی می‌کننــد» طبق این آیه باید خــدا را باأســماء إلهی خوانــد، بنــابراین اســماء إلهی باید از طریق وحی برسد یعـنی اسـماء إلهی تـوقیفی بـوده و موقـوف است به اعلام وحی زیر ا خدا خود می‌داند که چه اسـمی و چه وصـفی لائق ذات أقدس اوست و غیرحقّ تعالی کسی حقّ نـدارد بـرای او نامگـذاری نماید. وحی نیز مختصّ انبیاء است. تعدادی از اسمائی‌که در دعای مشلول آمـده معلـوم نیست که صـادر از وحی باشـد. پس قاعـدة کلّی این است که اســـماء إلهی باید از رســـول خـــدا(ص) برسد و دعاهـایی که از غـیر رسـول خـدا(ص) رسـیده، نمی‌تـوان آنها را به شـرع نسـبت داد. دعـای مشـلول نـیز مشـمول همین قاعـدۀ کلّی است.

دعای یستشیر: ششـمین دعـای فصل ششم که سـند آن را ذکر نکرده‌اند، «دعـای یستشـیر» است که متن آن اشـکالی نـدارد أمّا ثوابهای عجیـبی بـرای آن ذکر شـده، از آن جمله گفته‌اند کسی که در زندگی مرتکب کبائر شده باشد و این دعا را بخواند و بـدون اینکه توبه کرده باشد، بمیرد، شهید مرده و خدا به کـرم خـویش او

را می‌آمـرزد[1]!!! این إدّعا یعـنی زائد بـودن تمـام أوامر و نـواهی شرع! «**سبحانه و تعالي عمّا يقولون علوّاً كبيراً**».

دعای مُجِیر: هفتیمن دعای فصل ششم، «دعای مجیر» است که متن آن اشکالی ندارد أمّا ثوابهای عجیبی برای آن قائل شده‌اند بی‌آنکه سندی بـرای آن ذکر کننـد. شیخ عبـاس به نقل از کفعمی نوشـته است کـه: هرکه این دعا را در أیّـام الـبیض مـاه رمضــان بخواند گناهـانش آمرزیـده شـود اگر چه به عـدد دانه‌هـای بـاران و بـرگ درختـان و ریگ بیابـان باشـد!! همچـنین کفعمی در حاشـیة «مصباح» می‌گوید پیامبر فرموده هرکه این دعا را ده بـار بخوانـد، اگر دریاها مــرکّب و درختــان تبــدیل به قلم شــوند و إنس و جنّ وفرشتگان نویسنده شوند، نمی‌توانند ثواب خوانندة دعا را إحصــاء کنند!!!

ای کاش شیخ عباس یا سیّد بن طـاووس یا کفعمی و ... گـاهی از عقل خویش استفاده می‌کردنـد. پروردگـارا آن را که عقل دادی چه نــــدادی و آن را که عقل نــــدادی چه دادی؟ والحمدلله ربّ العالمین.

دعـای عدیله: هشـتیمن دعـای فصل ششم «دعـای عدیلـه» است که قبلاً دربــــارة آن ســــخن گفته‌ایم(ص 26). در این دعا جاعل، عقاید خرافی خود را وارد کرده و خواسته دوازده امامی را که نصّ معتبری بر إمـامت إلهیّة ایشـان در دست نیست به عنـوان أئمّة منصوص معرّفی کند! دربارة امام دوازدهم می‌گوید: «بِبَقائه بَقِيَتِ الـدّنيا وَ بِيُمنِـهِ رُزِقَ الـوَرى وَ بِوُجُـودِهِ ثَبَتَتِ الارضُ و السّماء» «به بقـای وجـود اوست که دنیا بـاقی است و به یُمن و برکت وجود اوست که به خلائق روزی داده می‌شود و به أثر وجود اوست که زمین و آسمان بر جای مانده است»!. این قـول افـتراء به خدا و غُلُوّ است زیرا خدا قبل از امامان و در زمان نبـود پیـامبر

---

[1] - مهج الدّعوات و منهج العبادات، سید بن طاووس، انتشارات کتابخانة سنائی، ص 124 ـ متن عربی چنین است: «مَن دَعا بهذا الدّعاء و كانَ في حياته قَدِ ارتَكَبَ الكبائرَ ثُمَّ ماتَ مِن لَيلَتِهِ أو مِن يومه بعد ما دَعَا اللهَ عزّوجلّ بهذَا الدُّعاءِ ماتَ شَهيداً وإن ماتَ يا سلمانُ عَلى غَيرِ تَوبةٍ غَفَرَاللهُ له ذنوبه بِكَرَمِهِ وَ عَفوِهِ؟!!

نـــیز به مخلوقـــات خـــود روزی می‌داد و آســـمان و زمین را حفظ می‌فرمـود. همچـنین گفته اسـت: «أشـهَدُ أنَّ أقـوالهم حُجّة و امتِثالهم فَریضةٌ و طـاعَتَهُم مفروضـةٌ» «شـهادت می‌دهم که اقـوال ایشـان حجّت و فرمـان پـذیری از آنـان واجب و اطـاعت از ایشان واجب است»!. می‌پرسیم جعل حجّت به دست شـما حـدیث‌بافـان و دعاسـازان است یا اینکه خـدا خـود باید حجّت خـویش را معرّفی فرمایـد؟ خـدا در کجا گفته أئمه «حُجّة الله» و اطاعتشـان واجب اسـت؟ چـرا خـدا این حُجَج را در کتـابش معـرّفی نفرمـوده است بلکه فرمـــوده بعد از انبیـــاء حجّـــتی نیست (النســـاء:165) حضـرت علی(ع) نـیز فرمـوده حجّت خـدائی با حضـرت محمّد(ص) تمام شد. (نهج البلاغه، خطبة91)

پس از این دعای مجعول، روایت بی‌اعتبـاری[1] آورده که یکی از رُوات آن «ابـراهیم بن اسـحاق النّهاونـدی» و دیگـری «محمد بن سلیمان الدّیلمی[2]» است.

دعـــای جوشن کبـــیر: نهمین دعـــای فصل ششم «دعـــای جوشن کبـیر» اسـت. کفعمی این دعا را در «مصـباح» بـدون ذکر سـند آورده اسـت. مجلسی نـیز این دعا را نقل نمـوده أمّا سـندی برای آن ذکر نکـرده است[3]. این خـبر می‌گوید در یکی از غـزوات، پیامبر از سنگینی زره خویش شکایت کرد، جبرئیل این دعا را برای آنحضرت آورده و گفت : زره از تن بـرون کن و این دعا را بخـوان که مـوجب أمـنیّت تو و أمّت تو خواهد بـود! می‌پرسـیم در کـدام غزوه بود که این دعا نازل شد؟ ثانیـاً: در کتب معتبرسـیره مـذکور نیست که پیـامبر در غـزوات زره نمی‌پوشـید. ثالثـاً: بسـیاری از أصحاب پیامبر(ص) در غزوات شهید شدند و این دعا موجب أمـنیّت آنان نشد. در این خـبر مطـالب عجیـبی آمـده از جمله اینکه هر که این دعا را بخواند و یا با خـــود داشـــته باشد خـــدا بهشت را بر او واجب می‌سازد! و مانند ثواب حضـرت ابـراهیم و موسی و عیسی خواهد داشت!! و اگر این دعا با کـافور یا مشک بنویسـند و سـپس آن را بشـویند و آبش را بر کفن مـرده بپاشـند عـذاب قـبر از او

---

1 - روایت فوق مذکور است در «وسائل الشّیعه» ج4 ص 1038 حدیث 1 .

2 - در کتاب «عرض اخبار اصول....» ، ابراهیم در صفحة 80 و محمد در صفحات 82 و 309 و 669 و 730 معرّفی شده‌اند.

3 - بحار الانوار ج91 ص 382 به بعد.

برداشته می‌شود و هفتاد هزار فرشته به قبر میّت وارد شده، او را به بهشت بشــارت می‌دهنــد!! و هرکه این دعا را بر کفن خــویش بنویسد حقّ تعالی حیا می‌کند که او را به آتش دوزخ عذاب کند!!.

أولاً: خداوند متعال را نباید با بندگان قیاس کرد و بـرای او شـرم و حیا قائل شد. [سورة النّحل:74] «برای خدا مثال نزنید همانا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».

ثانیاً: بنا به این حدیث هر شخص آلودۀ فاسـقی می‌تواند اسـماء إلهی را بر کفن خــویش بنویسد و از مجــازات إلهی فــرار کنــد! **سبحانه و تعالى عمّا يقولون علوّاً كبيراً.**

ثالثاً : اصـولاً اسـماء الهی را نباید بر کفن نوشت زیـرا در میـان قـبر به چـرک و خـون و محتویـات امعـاء میّت آلـوده خواهد شد و مخالف با احترام به خدا و اسماء حسنای إلهی است. قـرآن کـریم فرموده: [سورة الأعلى:1] «نام پروردگار والایت را منزّه شمار».

رابعــاً: دربــارۀ این دعا گفته شــده که هر کس آن را در مــاه رمضان سه بار بخواند حـقّ تعـالی جسد او را بر آتش دوزخ حـرام ســازد! این با تعــالیم اســلام موافق نیست بلکه هر بنــده‌ای که مرتکب کبائر و محرّمات نشده باشد پیکرش بر آتش حــرام خواهد بود و اگر مـرتکب شـده باید توبه و جـبران نماید نه آنکه دعـایی را سه بار بخواند. (فتأمّل)

مؤلّف مفـاتیح می‌گویـد: «خوانـدن این دعا در خصـوص شـبهای قــــدر در خــــبر ذکــــری از آن نیست لکن علامۀ مجلسی در «زاد المعــاد» در ضــمن أعمــال شــبهای قــدر فرمــوده و در بعضی از روایات وارد شده است که دعـای جوشن کبـیر را در هر یک از این سه شب بخوانند و کافی است فرمــایش آن بزرگــوار ما را در این مقام»!!.

البتّه وضع روایات و اعتبار آنها معلوم نیست و قول مجلسی نیز حجّت نیست. از شیخ عبـاس می‌پرسـیم آیا مجلسی می‌تواند آداب و أعمال شرعی را کم و زیاد کند؟ آیا مجلسی حجّت است؟!.

مطلبی‌که در اینجا ذکر آن ضرورت داد این است که متن دعــای جوشن کبـیر معیـوب نیست أمّا باید پرسـید اگر شــما این دعا را و

أمثال آن را قبـول دارید چـرا بر خلاف آن عمل می‌کنید و اگر آنچه را که در این دعا آمده درست می‌دانید پس اکثر عقائد شــما باطل است.

مثلاً در بند 19 دعا آمده است: «یا مَن لیس أحَدٌ مثلهُ» «ای خدایی‌که أحدی مانند او نیست» در حالیکه شما امام را مانند خــدا همه جا حاضر و ناظر و از هر چیز مطّلع می‌دانیــد! دربند 22 گفته است: «یا مَن سَتَرَ القبیح ..... یا مَن لَم یَهتِـكِ السِّـتر» «ای خدایی که زشتی و بدی (بندگان) را پوشـانده است .... ای خـدایی که پرده (آبروی کسی) را نـدرَد» یعـنی خـدا سـتّار العیـوب اسـت. ولی شـما می‌گویید همة گناهـان به رسـول خـدا(ص) و أئمّه عرضه می‌شود (کافی بـاب 87) و نعـوذ بالله خـدا سـتّارالعیوب نیسـت!! دربند 31 چــنین می‌خــوانیم: «یا حَیّـاً لایمــوتُ .... یا عالمــاً لایَجهَلُ» «ای خدای زنده‌ای که نمی مـیرد ... ای خـدای دانایی‌که نادانی (در او راه) ندارد». أمّا شما امام را هم زنده‌ای می‌دانید که نمی مــیرد و عــالمی است که به چــیزی جاهل نیست ! دربند 38 آمده است : «یا مَن لامفزع إلا إلیه ... یا مَن لاحولَ ولاقُــوّةَ إلا به یا مَن لایُستعان إلا به .... یا مَن لایُــرجی إلا هو» «ای خدایی‌که پناهگـــاه و شــــکایتگـــاهی جُز به ســـوی او نیست ... ای‌خدایی‌که تحوّل و نیرویی جُز از او نیست ای خدایی که جُز از او اســتعانت و مــدد جــویی نشــود ... ای خدایی‌که جُز به او امیــدوار نتــوان بــود». ولی شــما بر خلاف این جملات، از حضــرت علی و أبوالفضل و حضــــرت رضا و مهــــدی کمک می‌خواهید و یــــاری می‌جویید و «یا علی مدد» و «یا مهدی أدرکني = ای مهدی مرا دریاب» می‌گویید و معتقدید آنها صـدای شـما را می‌شـنوند! دربند 90 گفته اســت: «یا مَن لایَعلَمُ الغَیبَ إلا هو یا مَن لایَصــرِفُ السُّــوءَ إلا هو» «ای خـدایی که جُز ا و کسی غیب نمی‌دانــد، ای خدایی‌که جُز او بدی را بر طرف نمی‌سـازد» أمّا شـما امـام را هم عالِم الغیب و بر طرف کنندة بدی و شفاد هندة مرض می‌دانید!.

دعــای جوشن صـغیر: دهمین دعــای فصل ششم «جوشن صغیر» است . این دعا مدرک و سندی که آن را به رسول خدا(ص) برساند، فاقد است و به صرف نقل مجلسی (ج91 بحار ص 320) و کفعمی و ابن طــاووس نمی‌تــوان آن را از شـــرع دانســـت. در

مفاتیح آمده است: «چون موسی هادی عبّاسی قصد قتل حضـرت کاظم(ع) نمود آن‌حضرت این دعا را خواند جدّش پیغمـبر(ص) را در خواب دید که با وی فرمود حقّ تعـالی هلاک خواهد کـرد دشـمن تو را»! این ادّعا مخـالف است با روایـات بـاب 61 کـافی که می‌گوید امام أخبار غیبی را در خواب نمی‌بیند[1]. دیگر آنکه بر خلاف مفاتیح که می‌گوید امـام قبل از خـواب دیـدن این دعا را خوانـده است در بحـار الانـوار (ج91 ص 320) چـنین مـذکور است که امـام پس از خواب دیدن دعای مذکور را خوانده است .

دعای سیفی معروف به دعـای قـاموس: یـازدهمین و آخرین دعـای فصل ششم «دعـای سـیفی» است که شـیخ عبّـاس مدرکی برای آن ذکر نکرده جُز اینکه شیخ نـوری آن را در صـحیفة ثانیة علویّه ذکر کرده است. ما قول شیخ نـوری را حجّت نمی‌دانیم و می‌دانیم که خرافات در کتب او فراوان دیده می‌شـود. او همـان است که قـــرآن را تحریف شـــده می‌داند[2]!! و همو گفتـــه: « در کلمات ارباب طلسمات و تسخیرات شرح غـریب است و از بـرای او آثار عجیبه ذکر کرده‌اند»!! در حالیکه ارباب طلسـمات مـردمی خرافی بوده‌اند. با این حال شیخ عباس از بـاب تسـامح این دعا را در کتابش آورده است درحالیکه در امور شرعی تسامح روا نیست و همین تسامحات موجب شده که هزاران بـرگ و بـار زائد به دین خدا بسته‌اند و مذهب‌ها ساخته و بدعتها رواج داده‌انـد. ما قبلاً (ص 11) دربـارة قاعـدة مضـرّة تسـامح در أدلة سـنن سـخن گفته‌ایم. (مراجعه شود.)

---

[1] - در این مسأله مفید است که رجوع کنید به کتاب «عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول» ص 367 .

[2] - ر.ک. کتاب حاضر صفحة 33 .

تذکّر مهمّ دربارة «توحید عبادت»

بدان که مهمترین مسـأله در اسـلام بی‌شـبهه مسـألة **شرک و توحید** است که شقاوت و سعادت ابدی ما بندگان، به آن بسـتگی نام دارد. خدای متعال فرموده : [illegible] [سـورة النسـاء:48] «همانا خداوند اینکه به او شـرک آورده شـود. نمی‌آمـرزد و آنچه کمـتر و فروتر از آن باشـد. بـرای هرکه بخواهد، می‌آمرزد و هرکه به او شرک آورد، دروغی [به خـدا بسـته] و گنـاهی بـزرگ مـرتکب شـده اسـت» و حتّی خطـاب به پیامبر أکرم(ص) فرمـوده: [illegible] [1] [illegible] [سورة الزُّمَر:65-66] «و هر آینه که به کسانی‌که پیش از تو بوده‌اند وحی شد که اگر شـرک آوری هر آینه بی‌گمان کار [نیکت] تباه و نـابود گـردد و البتّه قطعـاً از زیانکـاران باشی بلکه فقط[1] خدای را عبادت کن و از سپاسگزاران بـاش» و نـیز دربـارة مـردم فرمـود: [illegible] [سورة یوسف:106][2]. «و بیشتر اینان به خـدا ایمـان نمی آورند مگر اینکه [در حال ایمان به شرک آلوده] و مشرک‌اند».

لذا باید با اهتمام و توجّه بسیار، ایمـان خـود را حتّی المقـدور از شائبة شرک حفظ کـنیم[3] و ضـرور است که در این راه خـود را از قید مأنوسـات محیط و رسـوم و آداب و عـادات آبـاء و اجـداد که دلیل محکم شـرعی ندارنـد، رها سـازیم و در این موضـوع بسـیار مهمّ، ســخن بی دلیل و مــدرک را از هیچ کس حتّی از معمّمین نپذیریم و فریب روایات نامعتبر را نخوریم. (فتأمّل جدّا)

چون معمّمین را در اینجا ذکر کردم لازم است برای اتمام حجّت این آیة قرآن را نیز بیاورم که به مسلمین هشدار داده و خطاب به

---

1 - چون «مفعولٌ به» مقدَّم بر فعل ذکر شده، مفید «حصر» است.

2 - دربارة سه آیة فوق رجوع کنید به تفسیر تابشی از قرآن تالیف نگارنده .

3 - رسول خدا(ص) فرموده: « الإشراکُ في النّاس أخفی مِن دبیب النّمل عَلَی المسح الأسود في اللّیلة المظلمة» «شرک ورزیدن مردم از جنبش مورچه بر گلیم سیاه (یا سنگ سخت) در شبی تاریک نهان‌تر و پوشیده‌تر است» لذا مؤمن باید با توجّه کامل ایمان خود را از شرک حفظ نماید.

مؤمـنین فرمـوده : [سورة التوبة:34] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا بسیاری از علمای دینی و زهد پیشگان هر آینه مالهـای مـردم را به ناروا می خورند [و آنان را] از راه خدا باز می‌دارند»[1].

از جمله مشکلات و انحرافات دینی که گریبانگیر مردم ماست و ما را به ورطة شرک می‌کشاند مسـألة **توسّـل و طلب شـفاعت** است که علمای ما نیز در این موضـوع به جـای راهنمـایی مـردم و

---

1 - به نظر نگارنده ترجمه‌ای که در متن آورده‌ایم نزدیکترین ترجمه به هدف و مقصود آیة شریفه است زیرا «حَبر» «مفردِ أحبار» به معنای مطلق دانشمند خصوصاً دانشمند دینی است . چنانکه به ابن عباس، «حبر الأُمَّة» گفته می‌شود. البته به معنای أسقف و پاپ مسیحیان و رئیس کاهنان یهود و روحانیون یهودی نیز استعمال می‌شود أمّا باید توجه داشت که معنای آن منحصر به علمای دینی یهود نیست .

«**راهِب**» (مفردِ رُهبان) به معنای فرد زهدپیشه و زاهد مآب است که به نحوی آشکار به عبادت و رعایت أحکام شرع می‌پردازد و توجّه چندانی به دنیا و أمور دنیوی در او مشاهده نمی‌شود و غالباً در دیر یا صومعه یا زاویه‌ای به عبادت می‌پردازد. البتّه به پارسای ترسایان نیز اطلاق می‌شود.

أمّا چون می‌دانم خرافیّون و بهانه جویان در این ترجمه مناقشه و هیاهو می‌کنند لذا ترجمة مأنوس قرآن را نیز می‌آورم و آیه را بنابه ترجمة مذکور، توضیح می‌دهم: «**ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا بسیاری از علمای دینی یهود و راهبان هر آینه مالهای مردم را به نا روا میخورند و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند**». باید توجّه داشت که نمی‌توان این آیه را به مذمّت علما و زهّاد یهود و نصاری منحصر دانست زیرا مخاطب آن مسلمین‌اند و با « یا أَیُّهَا الَّذین آمَنوا» آغاز شده است و می‌خواهد مؤمنین را متوجّه سازد که نباید مسائل اعتقادی و أمور شریعت را به صِرف اینکه عالِم یا زاهدی گفته است، قبول کنند بلکه باید از آنها برای اقوالشان، دلیل شرعی طلب کنند و إلّا صرف مطّلع ساختن مسلمین از اینکه علمای یهود و پارسایان نصاری مردم را از راه خدا باز می‌دارند و اموال مردم را به نا روا میخورند مسأله‌ای است که ارتباط چندانی با مسلمین ندارد زیرا آنها اموال مسلمین را نمی‌خوردند علاوه بر این قید «**کثیراً**» لزومی نداشت زیرا یهود و نصاری ـ نه فقط کثیری از ایشان ـ بلکه همگی با اسلام موافق نبودند و مردم را از گرویدن به اسلام باز می‌داشتند. (فتأمّل) در واقع آیه می‌خواهد به مسلمین هشدار دهد تا به وضعی مشابه یهود ونصاری مبتلا نشوند که اقوال را به سبب آنکه به عالم یا زاهدی منتسب بود، می‌پذیرفتند زیرا چیزی که برای یهود و نصاری بد

نهی ایشان از اینگونه انحرافات بـزرگ، آنـان را تشـویق می‌کنند و تنور خرافات را گرم نگه می‌دارند و نان خود را می‌پزند!.

اگر کسی بی‌تعصب و پیشــداوری در قــرآن کــریم تــدبّر و تأمّل کند، خواهد دید که قسمت مهمّی از آیات قرآن ردّ است بر **شرک در عبــادت**، کتــاب خــدا در مســألة «توحیــد» بیش از هر چــیز بر **توحید عبــادت** تأکید شــدیدکرده است[1]. در ســطور آینــده بــرای بیــداری خواننــدگان عزیز مطــالبی را در چند بند دربــارة «**توحید عبادت**» می‌آوریم:

باشد برای مسلمین نیز بد است و مسلمان سخن را تا زمانی که مستند و متّکی به دلیل و مدرک شرعی نباشد حتّی اگر عالم یا زاهدی گفته باشد، نباید بپذیرد.

مقصود از اینکه «**هر آینه مالهای مردم را به ناروا می‌خورند**» نه آن است که مال مردم را به جبر و زور می‌گرفتند بلکه با بهانه‌های شرعی و به عنوان حکمی از احکام دین مال مردم را می‌خوردند چنانکه زمان ما نیز بسیاری از علما و مقدّس نمایان به نام دین، نان می‌خورند و به عنوان وجوه شرعیّه از مردم پول می‌گیرند و سهم امام و خمس از غیرغنائم جنگی را که اصلاً در اسلام تشریع نشده، از فروع دین قلمداد کرده و زکات که بارها و بارها در قرآن بر آن تأکید گردیده مواردش محصور و محدود شده و چندان مورد توجّه نیست!! زیرا زکات به تصریح قرآن باید به مصرف فقرا و مساکین و مصالح عمومی مسلمین برسد و اختصاص به علما و مقدّس نمایان ندارد. مسلمین نیز به صرف اینکه فلان عالم چنین گفته تحقیق نمی‌کنند و قول معمّمین را می‌پذیرند.

اگر کسی دربارة جملة «**[مردم را] از راه خدا باز می‌دارند**» بپرسد چگونه بسیاری از علما و زُهّاد مردم را از راه خدا باز می‌دارند؟ توجّه او را به این نکته جلب می‌کنم که پر واضح است که اینگونه افراد علناً و به صراحت نمی‌گویند به راه خدا نروید زیرا ظاهری موافق دین و شریعت دارند و خود را مبلّغ و مروّج دین معرّفی کرده‌اند لیکن عملاً دین واقعی را متروک نهاده چیزهایی را به نام دین ترویج و تبلیغ می‌کنند که از دین نیست مثلاً دین اسلام را که دین تحقیق و دلیل خواهی است به صورت دینی که می‌گوید مردم باید از علما تقلید کنند، جلوه می‌دهند و در عوض جهاد در راه خدا، گریه و زاری و سینه زنی و زنجیرزنی و شعر خوانی و مدّاحی را به مردم آموخته‌اند. در کنار مسجد، حسینیّه و مهدیّه و فاطمیّه و .... تأسیس شده و علما ساکت اند، به جای توحید و توجّه به خدای یگانه، توجّه به انبیاء و بزرگان دین و خواندن دعاهای شرک آمیز ندبه و توسّل به مردم یاد داده‌اند!! و مردم را به تملّق و چاپلوسی و مدح اولیاء خدا که از دار فانی به سرای باقی رفته‌اند. تشویق می‌کنند!!

أ) خـدا فرمـوده: [illegible] [سورة غافر:60] «پروردگارتان فرمود مرا بخوانید تا شـما را اجـابت کنم، براستی آنان که از عبادت من تکبر ورزند، به زودی سـرا فکنـده و خوار به دوزخ در آیند».

طبرسی در «مجمع البیــان» می‌گویــد: «این آیه دلالت دارد بر أهمّیت و عظمت دعا نزد خدای متعال وفضـیلت انقطـاع به سـوی

متأسّفانه مردم گمان می‌کنند هرکه عمّامه به سر و ألقاب پر طمطراق از قبیل ثقة الاسلام یا مرجع عالیقدر یا آیة الله العظمی و .... دارد، هر چه بگوید موافق قرآن است، دیگر آنکه می‌پندارند آخوندها خادم دلسوز دین و مروّج حقایق اسلام اند امّا واقعیّت غیراز این است. اینجانب سالیان متمادی از عمرم را در حوزه‌های علمّیة قم و نجف و مشهد و درمیان آخوندها به تحصیل و تدریس گذرانده‌ام و بانقاط ضعف و قوّت آنها از نزدیک آشنایم. أمّا در اینجا قول روحانیانی را می‌آورم که پس از انقلاب از آنها تعریف و تمجید بسیار می‌کنند. امید است که این مطالب موجب تنبّه خوانندگان گردد، **وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ** .

قول اوّل را از صاحب تفسیر «المیزان» می‌آورم که ذیل آیات 15 تا 19 سورة مائده تصریح کرده که: «اِنّكَ إن تَبَصَّرتَ في امر هذِهِ العلوم وَجَدتَ أنَّها نُظِّمَت تنظيماً لاحاجةَ لها إلى القرآن اصلاً حتّى إنّه يُمكِنُ لِمُتَعَلِّمٍ أن يَتَعلّمَها جميعاً: الصَّرفَ و النَّحو و البيان و اللُّغة و الحديثَ و الرِّجال و الدّراية و الفقهَ و الأصولَ فيأتي آخِرَها ثُمّ يَتَضَلَّعُ بِها ثُمَّ يَجتَهِدُ وَ يَتَمَهَّرُ فيها وَ هُوَ لمَ يَقرَاِ القُرآنَ و لمَ يَمَسَّ مُصحَفاً قطّ.... الخ = همانا اگر در أحوال این علوم (= علوم دینی) بنگری ملاحظه می‌کنی که علوم مذکور چنان تنظیم شده‌اند که هیچ به قرآن احتیاج ندارند و متعلّم می‌تواند همة این علوم از صرف و نحو و بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول را فرا گیرد و به آخرین مراحل برسد و در آنها اجتهاد کند بی‌آنکه قرآن بخواند یا به قرآن دست بزند....!!!».

«مرتضی مطهّری» نیز دربارة متروک و مهجور بودن قرآن، نوشته است: «اگر کسی علمش علم قرآن باشد یعنی در قرآن زیاد تدبّر کرده باشد، تفسیر قرآن را کاملاً بداند، این آدم چقدر در میان ما احترام دارد؟ هیچ. أمّا اگر کسی کفایة آخوند ملاّ کاظم خراسانی را بداند، یک شخص محترم و با شخصیّت شمرده می‌شود! پس قرآن در میان خود ما مهجور است و **در نتیجة همین اعراض از قرآن است که به این بدبختی و نکبت گرفتار شده‌ایم** .... یکی از فضلای خودمان ... می‌گفت خدمت آیة

خـدا[1]» بنـابراین دعا عبـادت است[2] و کسی که به درگـاه خـدا دعانکند وتکبّر ورزد مسـتحق دخـول دوزخ است وچـون مسـلمان بنابه آیة [illegible] [سـورة الكهـف:110] «و باید در عبادت پروردگارش أحدی را انباز و شریک نسازد» لذا جایز نیست که غـیر خـدا را مخـاطب دعـای خـویش قـرار دهـد. (فتأمّل جدّاً)

خدا در آیة 60 سورة غافر فرموده مرا بخوانید و نفرمودة أنبیاء و أولیاءِ مرا بخوانید و جمله‌ای «شـبه شـرطیّه» (= جـواب طلب)

الله خویی ـ سلمّه الله تعالی ـ رسیدم به ایشان گفتم : چرا شما درس تفسیری که سابقاً داشتید ترک کردید؟ ... ایشان گفتند : موانع و مشکلاتی هست در درس تفسیر ... به ایشان گفتم : علامة طبا طبایی در قم که به این کار ادامه دادند و بیشتر وقت خودشان را صرف این کار کردند، چطور شد؟ ایشان گفتند : آقای طباطبایی تضحیه کرده‌اند. یعنی آقای طباطبایی خود شان را قربانی کردند، از نظر شخصّیت اجتماعی ساقط شدند و راست گفتند!.

عجیب است که در **حسّاس‌ترین نقاط دینی ما** اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند، به هزار سختی و مشکل دچار می‌شود، از نان، از زندگی، از شخصیّت، از احترام ، از همه چیز می‌افتد، امّا اگر عمر خود را صرف کتابهایی از قبیل کفایه بکند، صاحب همه چیز می شود. در نتیجه **هزارها نفر** پیدا می شوند که کفایه را چهار لا بلداند، یعنی خودش را بلداند، ردّ کفایه را هم بلداند، ردِّ ردِّ او را هم بلداند، ردِّ ردِّ ردِّ او راهم بلداند امّا **دو نفر پیدا نمی‌شود که قرآن را به درستی بداند**!!! از هر کسی دربارة یک آیة قرآن سؤال شود، می‌گوید باید به تفاسیر مراجعه شود ... الخ» (ده گفتار، مقالة رهبری نسل جوان).

قول دوّم را از «فدائیان اسلام» که پیروان مرحوم سیّد «مجتبی میر لوحی» (نوّاب صفوی) بوده‌اند، می آورم که اینجانب در ایّام جوانی به آنها بسیار نزدیک بودم. آنها در کتاب «**راهنمای حقایق**» خطاب به آخوندهای با اسم و رسم که در چشم عوام، بزرگ می‌نمایند، چنین گفته‌اند: « تو برای ریاست خود آنقدر که کوشیدی به خدا برای حفظ اسلام یک هزارم آن در تمام عمرت کوشش نکردی. به خدا آنگاه که احساس کوچکترین خطری برای عنوان و مقام دنیای خود کنی. مهیّای هر اقدامی و تکفیر و تفسیقی می‌باشی، گرچه به بنیاد مقدّس اسلام لطماتی وارد آید، امّا اگر در پیش چشمت محصول مصائب انبیاء و محمد و آل محمد(ص) و محصول خون مقدّس حضرت سید الشهدا (ع) جگرگوشة پیغمبر را آتش زنند، تا جایی که برای شخصیّت خود احساس خطر نکنی باکت نیست.»!! (طالبین برای تفصیل بیشتر به کتاب مذکور مراجعه کنند).

آورده که تحقّق مفاد جملة تالی، مشروط و منــوط است به تحقّق جملة مقــدّم، یعــنی شــرط اســتجابت دعا خوانــدن خــدا است[1]. بنــابراین کسی که غیرخــدا را بخواند به مفــاد جملة مقــدّم عمل نکرده است و طبعاً مفاد جملة تالی محقّق نمی‌شـود و چنانچه هم خدا و هم غیرخدا را بخواند بر خلاف صـریح آیة [illegible] ... [illegible] [سورة الجن:18-20] «با خــدا أحــدی را نخوانید ..... (ای پیــامبر) بگو فقط

مرتضی مطهّری نیز دربارة نحوة زندگی تعدادی از آخوندها نوشته است: «روحانیّین شیعه .... ناگزیراند سلیقه و عقیدة عوام را رعایت کنند و حُسن ظنّ آنها را حفظ نمایند. غالب مفاسدی که در روحانیّت شیعه هست از همین جاست ... موجب منتهای تأسّف است که مردم جلو چشم خود ببینند که أولاد و أحفاد و حواشی برخی از مراجع تقلید بزرگ، آنقدر از هرج و مرج و بی‌نظمی‌ها ی بودجة روحانیّت اختلاس می‌کنند که سالهای متمادی در کمال اسراف خرج می‌کنند و تمام نمی‌شود....الخ» **فاعتبروا يا أولي الأبصار** (طالبین برای تفصیل بیشتر به کتاب «ده گفتار»، مقالة «مشکل اساسی در سازمان روحانیّت» مراجعه کنند).

[1] - در این مورد مفید است که مراجعه شود به تفسیر **تابشی از قرآن** .

[1] - وفي الآية دلالةٌ عَلى عِظَمِ قدر الدّعاء عند الله تعالى و على فضل الإنقطاع إليه.

[2] - در احادیث وارد شده : «**اَلدُّعاءُ مُخُّ العبادة**» «طبرسی در «مجمع البیان» ذیل آیه 60 سورة «غافر» روایاتی نقل کرده که ما در اینجا می‌آوریم، پیامبر(ص) فرموده : «**الدُّعاءُ هُو العبادة**» «دعا همان عبادت است» امام باقر(ع) فرموده: «**أفضل العبادة الدُّعاءُ** = بهترین عبادت دعاست.» امام صادق (ع) دربارۀ دعا فرموده : «**هي العبادة الکبری**» دعا عبادت بزرگتر است».

[1] - تعجّب است از آخوندها که هرگاه حدیث یا روایتی به نفع دکاّنشان نباشد از آن چندان یاد نمی‌کنند ! از جملة کمتر دیده‌ام که هنگام تفسیر آیة 60 سورة غافر از امام سجاد(ع) یاد کنند که در بند 15 دعای 45 صحیفة سجّادیّة عرض می‌کند: «وَقُلتَ : **ادعُوني أستَجِب لَکُم، إنَّ الَّذين يَستكبِرون عن عِبادتي سَيَدخُلون جهنّم داخِرين** فَسَمَّيتَ دُعاءكَ عبادةً و تركه استكباراً... = (پروردگارا) و فرمودی: **مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم براستی آنان که از عبادت من تکبّر ورزند بزودی سرافکنده و خوار به دوزخ در آیند** پس دعا (و درخواست از) خودت را «عبادت» و ترک این کار را کبر و سرکشی نامیدی ....» (همچنین رجوع کنید به وسائل الشیعه، ج4، ص1083 و 1084) و یا در بند 13 دعای 46 صحیفة سجّادیّه عرض می‌کند: «خاب الوافِدون عَلى

پروردگارم را می خوانم و [در خواندنم] أحدی را انبـاز و شـرک او نمی‌سازم » عمل کرده است !!.

أمیرالمؤمنین(ع) دربارة قرآن کـریم فرمـوده: «یَنطِـقُ بعضُـه بِبعض و یَشهَدُ بعضه علی بعض» «بخشی از آن از بخش دیگر سـخن گفته و بخشی از آن گـواه بخش دیگر است[1]». با توجّه به این ارشــاد بسـیار گرانقــدر علی(ع) و با مقایسة آیـات قــرآن با یکـدیگر، به وضـوح می‌تـوان دریـافت که از نظر قـرآن «دعـا» از بارزترین مصادیق عبـادت اسـت. علاوه بر آیة 60 سـورة غـافر که در سطور بالا آوردیم و در آن دعا عبادت شـمرده شـده، قـرآن در مــوارد بســیاری «**دعا**» را در موضع «**عبــادت**» به کــار بــرده و «دعـا» بـرای غـیر خـدا را شـرک شـمرده است فی المثل اگر در جایی فرموده: [سورة النحل:20] «و کسانی را که غـیر از خـدا می‌خوانند چــیزی نمی‌آفرینند و خــود آفریــده می‌شــوند» در جــای دیگر می‌فرماید: [سـورة الاعـراف:191] «آیا چیزیهـایی را (با خـدا) شـریک می‌شـمارند که چیزی را نمی‌آفرینند و خود آفریده می‌شوند؟» ونیز می‌فرماید: [سورة الفرقـان:3] «و به جُز خـدا، معبـودانی گرفتند که چـیزی نیافرینند و خود آفریده می‌شوند».

اگر در جایی فرموده: [سورة الانعام:71]«بگو آیا جز خدا چیزی را بخوانیم که ما را نه سودی بخشد و نه زیـان رسـاند؟!» و یا فرمـوده: [سورة الحج:12]«جزُ خدا چیزی را می‌خواند که نه زیــانش رســاند و نه ســودی بخشد این همــان گمــراهی دور اســت» و یا فرموده: [سورة یونس:106] «(ای پیامبر)

غیرکَ و خَسِرَ المتعرِّضون إلا لکَ و ضاع المُلِمّون إلا بِك ...»
«(پروردگارا) آنان که به سوی غیر تو آمدند نومید گشتند و آنان که جز به سوی تو روی آوردند زیان کردند و آنان که به درگاه غیرتو فرود آمدند، تباه شدند....».

[1] - نهج البلاغه، خطبة 133.

جُز خدا آنچه که تو را سود نبخشد و زیان نرسـاند، مخـوان که اگر چـنین کـنی، در این صـورت همانا از سـتمکارانی» در جـایی دیگر می‌فرماید: [سورة یونس:18] «جُز خدا، چیزی را عبادت می‌کنند که نه زیانشان رساند و نه سودی بخشد» و یا می‌فرماید: [سورة الفرقان:55] «جُز خدا چیزی را عبادت می‌کنند که نه ایشان را سود بخشد و نه زیان رساند».

اگر درجـایی فرمـوده: [سـورة الاعراف:29، غافر:65] «درحالیکه دین را برای او خالص کرده‌اید، او را بخوانید» یا فرموده: [سورة غـافر:14] «پس خـدا را درحالیکه دین را بـرای او خـالص کرده‌ایـد، بخوانید» در جای دیگر می‌فرماید: [سورة الزّمر:2] «خـدا را درحالیکه دین را بـرای او خـالص کـرده‌ای عبادت کن» [سـورة الزمـر:11] «(ای‌پیامبر) بگـو همانـا من فرمـان یـافته‌ام کـه خداوند را درحالیکه دین را برای او خالص سـاخته‌ام، عبـادت کنم» [سورة الزُّمَر:14] «(ای پیامبر) بگو فقط خدا را عبـادت می‌کنم در حالیکه دینم را بـرای او خـالص ساخته‌ام». و فرموده: [سـورة البیّنـه:5] «و فرمان نیافته‌اند جُز آنکه خـدای را عبادت کنند در حالیکه دین را برای او خالص ساخته‌اند».

اگر در جایی فرموده: [سورة الجن:18] «پس بـا خـدا أحـدی مخوانید» در جـای دیگـر فرمـوده: [سورة یوسف:40] «فرمـان داده که جُز او را عبادت مکنید».

اگر فرموده : [سورة الجن:20] «(ای پیامبر) بگو فقط پروزدگـارم را می خـوانم و [در خوانـدم] أحـدی را با او شـریک نمی‌سـازم» در جـای دیگر فرموده: [سورة النّساء:36] «و خـدای را عبـادت کنید و چـیزی را با او شـریک مشـمارید» و فرموده: [سورة النّور:55] «مرا عبادت می‌کنند و چیزی را با من شریک نمی‌شمارند».

اگر فرموده: [illegible] [سورة فاطر:13] «و کسانی را که به جُز او <u>می‌خوانید</u> مالک پوست هســتة خرمــایی نیســتند(تا چه رسد به خرمــا)». در جــای دیگر فرموده: [illegible] [سورة النّحـل:73] «و جُز خـدا چیزهـایی را <u>عبـادت می‌کنند</u> که مالک و صـاحب اختیـار روزی ایشـان نیسـتند» و فرمــوده: [illegible] [سورة العنكبوت:17] «همانا کسانی را که جُز خدا <u>عبادت می‌کنید</u> مالک و صاحب اختیـار روزی شما نیستند».

بنـابراین مسـلمان باید فقط خـدا را بخواند[1] و لا غـیره[2]. جـای تأسّـــف و تعجّب بســـیار است که مـــردم زمـــان ما به بهانه‌ها و توجیهـات مختلف غیرخـدا را می‌خوانند[1] و به غـیر خـدا **متوسّل** می‌شوند! آخوندها نیز ساکت‌اند بلکه مردم را تشویق می‌کنند!!.

---

1 - منظور خواندنی است که مستلزم فرض صفات إلهی برای مَدعُوّ باشد.

2 - چنانکه در «مفاتيح الجنان» (در فضلیت و أعمال ماه مبارک رمضان، دعای ابو جمزة ثمالی) آمده، حضرت سجاد(ع) عرض می‌کرد: «اَلحَمدُ لِلّهِ الّذي **<u>لاأدعُو</u>** غيرَهُ وَ لَو دَعَوتُ غيرَهُ لمَ يَستَجِب لي دُعائي **=** سپاس و ستایش خدایی راست که جُز او را **نمی‌خوانم** که اگر غیراو را می‌خواندم دعایم را اجابت نمی‌کرد».

و چنانکه در «صحیفة سجّادیّة» منقول است، عرض می‌کرد «لايَشرَكُكَ أحَدٌ في رجائي وَ لايَتَّفِقُ أحَدٌ مَعَكَ **دُعائي** = در رجاء و امیدم کسی با تو شرکت ندارد و در دعا و خواندنم کسی با تو همراهی ندارد» (صحيفة سجادية، دعاؤهُ متفزِّعاً إلى الله) و نیز عرض می‌کرد: «**لاأدعو** سِواكَ و لاأرجو غيرك = جُز تو را نمی خوانم و به کسی جز تو أمید ندارم» (دعاوه في التّضرّع).

و از علی(ع) منقول است که «رَبِّي الواحد الأحد لا اُشرِك به شَيئاً و **لاأدعو** معه إلهاَ آخر» «پروردگارم یکتای یگانه است که چیزی را با او شریک نمی‌شمارم و با او معبود دیگری را نمی‌خوانم» (صحيفة علويّه، دعاوه فی اليوم الرّابع و العشرين من الشّهر).

امام صادق(ع) نیز فرموده است: «لا يَكُونُ العبدُ مُشرِكاً حتّى يُصَلِّىَ لِغيرالله أو يَذبَحَ لِغير الله أو **يَدعُوَ** لِغَيرالله عزوجل **=** بندة خدا مشرک نگردد تا برای غیرخدا نماز گزارد یا حیوانی را برای غیرخدا ذبح کند یا غیر خدای ـ عزّوجلّ ـ را (در دعا) بخواند» (خصال صدوق، حدیث 341) .

ب) خداوند فرمود: [illegible] [سورة الإسراء56-57] «(ای پیامبر) بگو کسـانی را که غیرخـدا [معبـود و پاسخ دهنده] پنداشته‌اید، بخوانید پس [بدانید که] مالک و عهده دار بر طرف کردن ضرر از شما نیسـتند، کسـانی را که می خوانند هر که از ایشـان که مقرّب‌تراند خـود به سـوی پروردگارشـان وسـیله می‌جویند و به رحمت او امید وارند و از عـــــــذاب او بیمناک‌اند براستی که عذاب پروردگارت حذرکردنی است».

در آیات فوق خدا مذمّت کرده از کساني‌که غیر خدا یعني بزگان و مقرّبین الهی را می‌خوانند که از ایشان ضــروری را دفع نمایند یا آن را تغیــیر دهند[1]. خـدا فرمـوده آنـان دافع ضـرر یا تغییردهنـدۀ احوال و اوضاع شـما نیسـتند و این کـار بر عهـدۀ آنـان نیسـت. آن بزرگان خود به دنبال وسیله‌اند[2] تا رحمت خدا را جلب کنند و یا از عذاب نجات یابند و پرواضح است چنین کسـانی که امید به رحمت پروردگار داشته و از عـذاب او بیمنـاک بوده‌اند به هیچ وجه موجـود بی‌جـان از قبیل بت و تمثـال نبـوده بلکه افـراد والامقـام و مقـرّب بوده‌اند. أمّا خـدا فرمـوده چـنین افـرادی قابل خوانـدن نیسـتند أمّا متأسـفانه مـردم متوجّه نیسـتند و به بهانه‌هـای گونـاگون بلکه با

---

[1] - در حاشیة همین مفاتیح الجنان (که موسوم است به «الباقیات الصّالحات» در قسمت «ادعیة عافیت» به نقل از «عِدّة الدّاعی») از قول حضرت صادق(ع) آمده است که عرض می‌کرد : «اَللّهمّ اِنّكَ عَيَّرتَ اَقواماً في كتابك فقلتَ: "قُلِ ادعُوا الَّذين زَعَمتُم مِن دونه فلايَملِكون كَشفَ الضُّرِّ عنكم و لاتحويلاً" فيا مَن لايَملِكُ كشفَ ضُرّي و لاتَحويلَهُ عَنّي أحَدٌ غَيرُه ..... الخ = پروردگارا همانا تو در کتابت بر اقوامی عیب شمردی [که غیر خدا را می‌خوانند] و فرمودی: "**ای پیامبر بگو کسانی را که غیر خدا** [معبود و پاسخ دهنده] **پنداشته‌اید بخوانید پس** [بدانید که] **مالک و عهده دار بر کنار ساختن زیان وگزند از شما و دگرگون ساختن آن نیستند**» پس ای آنکه أحدی جُز او مالک و عهده دار بر کنار ساختن گزند و زیان از من یا دگرگون ساختن آن نیست،... الخ» همچنین دربند 90 دعای جوشن کبیر می‌خوانید: «یا مَن لايَصرِفُ السّوءَ إلا هُو»

[2] - دربارۀ «وسیله» رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحة 210 به بعد .

لجاجت و تعصّب، بزرگان دین را که هزار سال است از دنیا رفته و به عالم دیگر منتقل شده‌اند، می‌خوانند و آنان را «**باب الحـوائج**» می‌داننـد!! البتّه افـراد متعصّـب می‌گویند چـون انبیـاء و أئمّه از مقرّبین إلهی می‌باشند پس خواندنشان جایز است!! أمّا چنانکه در آیات 56 و 57 سورة إسـراء ملاحظه شد خـدا کسـانی را که به او تقرّب دارند، هیچکاره خوانده و فرمـوده دفع ضـرر و تغیـیر احـوال شما دراختیار آنها نیست بلکه آنان خود جویای ـ نه اینکه وسـیله‌ای را بخوانند (فتأمّل)ـ وسـیله‌ای هسـتند که سـبب جلب رحمت حـقّ باشد و ایشـان را از عـذاب إلهی دور سـازد زیـرا از عـذاب خـدا بیمناک‌اند.

دکاّنـداران مـذهبی در برابر این آیـات واضح جـواب خـدا را چه می‌دهند؟ آیا از قیامت بیم ندارنـد؟! به نظر ما علّت اینکه با وجـود این آیات واضح و صریح قرآن هنوز چـنین اعمـال شـرک آمـیزی از میان مسلمین نرفته، تعصّب و لجاجت علما و توجیهات عوامفریب ایشان و تمّسک به روایات جعلی و ضعیف است.

ج) خـدا فرمـوده : [illegible] .... [illegible] [سورة الأعراف:194 و 197] «همانا کسانی را که غیراز خدا می خوانید بندگانی مانند شما یند پس بخوانید شان، اگر راسـتگوی‌اید باید که شـما را پاسخ دهند [در حالیکه چـنین نیست] ... و کسانی که غیر از خدا می‌خوانید نتوانند شما را یاری کنند و نه خود را یاری می‌کنند» و فرموده: [illegible] [سورة الرّوم: 40] «خداست که شما را آفرید آنگاه شما را روزی داد سپس شما را می‌میراند سپس شما را (روز رستاخیز) زنده می‌سـازد. آیا هیچ یک از شریکان شما هست که چیزی از این کارها بکند؟ خـدا مـنزّه و برتر است از آنچه شـریک او می‌شـمارند» و فرمـوده: [illegible] ..... [illegible] .... [illegible]

[ســورة النّحــل:17،20 و 21، 73 و 74] « پس آيا كسى كه مى‌آفريند چونان كسى است كه [چيزى] نمى‌آفريند آيا متذّكر نمى‌شوند ... و كســانى را كه غــير از خــدا مى‌خوانند چــيزى نمى‌آفرينند و خــود آفريــده مى‌شــوند. مردگــان اند زنــده نيســتند و نمى‌دانند كى بر انگيخته مى‌شــوند ... عبــادت مى‌كنند غــير از خــدا آنچه را كه در آســمانها و زمين مالک رزق و روزى ايشــان نيست و توانــايى [اين كار را] ندارند. پس بــراى خــدا مثلها مزنيد كه خــدا مى‌داند و شــما نمى‌دانيد».

و فرموده: [illegible] ...... [illegible] [سورة الأنبياء 19ـ 21 ، 24ـ 25] «و از آن اوست هر كه آسمانها و زمين است و آنان (= فرشــتگان) كه نــزد اويند[1] از عبــادت او سركشى ندارند و خسته و مانده نمى‌شوند و شب و روز (خداى) را به پاكى ستوده و سست نمى‌شوند. آيا (مردم) معبودانى از زمين گرفته‌اند كه آنــان زنــده مى‌كنند [و حيــات مى‌بخشــند]؟!.... آيا غــير از خــدا معبودانى گرفته‌اند؟! بگو برهان خــويش را بياوريــد. اين است ذكر كســـانى كه با من‌اند و ذكر كســـانى‌كه پيش از من بوده‌انـــد، بلكه بيشتر اينان حقّ را نمى‌دانند و زين سبب رويگردان‌اند و پيش از تو هيچ فرستاده‌اى نفرستاديم مگر اينكه به او وحى مى‌كــرديم كه جُز من معبودى [حق] نيست پس تنها مرا عبادت كنيــد». در اين آيــات خداوند فرمــوده همة كســانى كه در زمين و آســمان وجــود دارند ـ أعمّ از ملائكه و انبياء و ساير مقرّبين ـ مالک و صاحب اختيار شان خداست و آنها نيز همگى شــبانه روز او را عبــادت مى‌كنند پس اگر شــما راست مى‌گوييد و دوســتدار و پــيرو ايشــان‌ايد بايد مانند آنها خــدا را عبــادت كنيد نه آنها را، خــدا را معبــود بگيريد نه آنها را. به قول «تفسير نمونه» آية 21 سورة انبياء در حقيقت اشــاره به اين است كه معبود بايد خالق باشد، مخصوصــاً خــالق حيــات و زنــدگى

---

[1] - در تفسير «مجمع البيان» آمده است كه منظور از «**عنده** = نزد او» در اين آيه (داراى تقّرب و منزلت بودن) است .

که روشن‌ترین چهره‌های خلقت است. مؤلّف «المـیزان» نـیز ذیل آیۀ 21 سورۀ انبیاء می‌گوید: در قرآن که ذکر نـازل بر من و بـرای بشر معاصر من است و در کتب آســـمانی قبل که ذکر مـــــردم گذشته بود آنچه دربارۀ **عبـادت** آمـده، همۀ آنها **عبـادت** را منحصر برای خدا و **الوهیّت** را شایستۀ او به تنهایی دانسته‌اند.

علاوه بر این فرمـوده شـما که بـرای غیرخـدا اعمـال عبـادی به جـای می‌آورید اگر کارتـان را درست می‌دانید بـرای این کـار خـود برهانی بیاورید که خدا و شریعت إلهی. اجازۀ چـنین کـاری داده‌اند زیرا شریعتِ این پیامبر و پیامبران سابقین چنین کاری را جُز بـرای خــالق مجــاز نشــمرده‌اند بلکه ما به همۀ أنبیــاء بلااســتثناء وحی می‌کردیم که هیچ معبودی جز خدا حـقّ نیسـت، لـذا باید فقط خـدا عبادت شود و لاغیر و نباید اعمال عبادی را که یهـود و نصـاری و یا حتّی خـرافیّین مسـلمان نسـبت به بزرگـان دین بجا می‌آورنـد، به حساب دین خدا بگذاریم.

د) [illegible] [سـورة النّحـل:86-87] «و چـون کســانی که شــرک ورزیدنــد، شــریکان خــویش را ببیننــد، گویند پروردگارا اینان‌اند شریکان ما که غـیر از تو می‌خوانـدیم پس آنـان [سخنشان را ردّکرده] و جواب گویند: همانا شـما دروغگویان‌اید در آن روز [به حقیقت] تســلیم شــوند و آنچه افــترا می‌بســتند [از نظرشان] گم شود».

[illegible] [سـورة یـونس28-30] «و روزی که همۀ ایشان را گـرد آوریم آنگـاه کسـانی را که شـرک ورزیدند گـوییم: شـما و شـریکانتان بر جـای خویش باشـید پس میانشـان جـدایی و فاصـله می‌نهیم و شـریکان ایشـان گوینـد: [در حقیقت] شـما ما را عبـادت نمی‌کردید [بلکه به اوهـام خـود دلگـرم بودیـد] همانا خـدا میـان ما و شـما شـهادت را بسنده است که ما همانا از عبادت شما بی‌خبر بودیم. آنجاست که هر کسی [درســتی و نا درســتی و ســود و زیــان] آنچه از پیش

فرسـتاده بیازماید و به سـوی خـدایی که به حـقّ مـولی و سـرور ایشان است باز گردانیـده شـوند و آنچه افـترا، می‌بسـتند [از نظر شان] گم شود».

آیـات فـوق دلالت دارد که روز قیـامت عابد و معبـود و داعی و مَدعُوّ و مشرک و شرکائی که قائل بودند همه احضـار می‌شـوند و در محکمة إلهی معبـود به عابد و مَـدعُوّ به داعی خـود می‌گوید تو مرا عبادت نمی‌کردی زیـرا من چنانکه می‌پنداشـتی نبـودم بلکه تو معبـودی غـیر واقعی و خیـالی داشـتی زیـرا عابد و معبـود هـردو مخلـوق خـدا و در احتیـاج به خداوند همسـانانـد ولی عابد تصّـور می‌کـرده که معبـودش صـفات خـدایی دارد و در واقع معبـودی را عبادت کرده که واقعیّت نداشته. لذا روز ستاخیز مَدعُوّ و معبـود به داعی خود می‌گوید اشتباه کردی، آن معبود خیـالیِ تو من نبـودم و آن صــفات پنــداری تو را نداشــتم. بنــابراین کســانی که امــام یا امـامزاده را می‌خوانند و بـرای او نـذر و طـواف و کـرنش تمـام می‌کنند به خیال اینکه امام حاضر و ناظر و قاضی الحاجات اسـت، یک موجود خیالی ساخته‌اند. امام (یا سایر معبودها) نیز روز قیامت به ایشــان می‌گویند آنچه می‌پنداشـتید ما نبـودیم از ایشـان تـبرّی می‌جویند و خدا را شاهد می‌گیرند که ما از عبادت شـما نسـبت به خود خبر نداشتیم.

اگر کسی بگوید منظور آیه بُتهای بی‌شعور هستند می‌گوییم أوّلاً در آیه لفظ «اصـنام» نیامـده. ثانیـاً چگونه بتهـایی که در دنیا فاقد حسّ و شعور بودند، در قیـامت سـخن می‌گوینـد؟ بلکه أوّلاً معبـودِ مشرکین منحصر به بت نبوده، ثالثاً «بُت» را نیز مستقلاً کرنش و تعظیم نمی‌کرده‌اند بلکه «بُت» تمثال و یادآورِ بزرگان و صالحین و ملائکه بوده است و در قیـامت آن‌بزرگـان خـود سـخن می‌گویند نه چوبها و سنگهایی که به یاد آنان ساخته شده بـود. چنانکه خـدا نـیز فرمـوده: [illegible]

[سورة الفرقان:17-20] «و روزی که ایشان و آنچه جُز خدا عبـادت

می‌کنند، محشور سازد. آنگاه [خـدا به معبـودان] فرمایـد: آیا شـما این بندگانم را گمراه کردید یا خود راه را گُم کردند؟ گویند: تو والا و مــنزّهی [که حقیقت را نــدانی] ما را نســزد که جُز تو اولیــائی [برای خویشتن] بگیریم لیکن آنان و نیاکا نشـان را بهره‌ها و نعمت ها دادی تا یاد و پیام [و کتاب و شرایع] تو را از یاد بردند و گروهی تیره بخت و هلاک گردیدند. [خدا به شرک آوران فرمایـد] براسـتی آنـان شـما را دروغگو شـمرده و تکـذیب کردند پس نمی‌توانید که [عذاب از خویش] بگردانید و [یا یکـدیگر را] یـاری کنید و هر که از شما ستم کند و شـرک ورزد [1] او را عـذابی بـزرگ می‌چشـانیم. و پیش از تو پیــامرانی نفرســتادیم مگر آنکه ایشــان نــیز [بســان دیگران] طعام خورده و در بازارها راه می‌رفتند و برخی از شما را وسیلة آزمودن برخی دیگر قرار دادیم که آیا شکیبایی می‌ورزید؟ و پروردگار تو بیناست».

از جمله آیاتی‌که به آن تســمّک می‌شــود تا عــوام بپندارند که نـواهی قـرآن در خوانـدن غـیر خـدا، مختصّ به بُت‌هاست ، آیة 98 سورة انبیاء است. به یاد دارم در یکی از جلسات تفسیر قــرآن که در منزلم منعقد می‌شد آخوند جوانی حاضر شد که نمی‌دانم بــرای بــرهم زدن جلسه آمــده بــود یا قصد تحقیق داشــت. وی درمیانة جلسه برخاست با صدای بلند و در مخـالفت با من، گفت : اسـتناد تو به آیاتی که در نهی از خواندن غیرخدا می‌خوانی و انبیــاء و أئمه را نیز مشـمول آنها می‌دانی، درست نیست زیـرا آیـات خطـاب به مشرکین مکّه است که بت پرست بودند. تو به چه دلیل غـیربُت را مشمول آیه می‌دانی؟ قرآن فرموده: [illegible] [سورة الأنبياء:98] «آیا تو معتقدی حضرت عیسی و مـریم و أئمّه و صـالحین نـیز وارد جهنّم می‌شـوند و خـدا آنها را عذاب می‌کند؟!.

---

[1] - خداوند در قرأن (سورة لقمان :13) شرك را ظلم عظيم شمرده و پرواضح است ظلمي كه عذاب كبير در پي داشته باشد همان شرك است. (فتأمّل)

به او گفتم: عجیب است که مانند مشـــــرکین با ما مخـــــالفت می‌کنی زیرا یکی از مشرکین همین اشکال را به پیامبر أکرم کرده است! [2].

ثانیاً: قرآن فقط یک آیه ندارد و مـورد اسـتناد ما نـیز فقط این آیه نیست بلکه آیـات متعـدّد قـرآن و حقـایق تـاریخی مؤیِّد قـول ماست که نهی از خواندن غیرخدا شامل غیربُت نیزمی‌شود.

ثالثاً: چـرا آیة بعد را نخوانـدی که در قـرآن لفظ «[illegible]» و فعل جمع مذکّر «**وَرَدُوا**» استعمال شده که مخصوص عقلاست.

رابعاً: دو آیة بعد از این آیه (آیة 101) ایراد تو را مرتفع سـاخته است. مگر تفاسیر شیعه را دربارة این آیات نخوانده‌ای؟!.

متأسّـفانه جلسة آن روز به عصـبانیّت و هیـاهو میـان دوسـتان آخوند مذکور و دوسـتان ما منجـرّ شد و نـتیجه‌ای مفید نداشت. أمّا مناسب است که در اینجا آیة منظـــور را بیـــاوریم و پـــیرامون آن توضیحاتی بنگاریم:

[illegible] ...... [illegible]

[سـورة الأنبیـاء:98 و 99 و 101] «همانا شـما و آنچه جُز خـدا عبـادت می‌کنید هیمة دوزخ‌اید و شــما واردشــوندگان آن‌ایــد. اگر اینها [که عبـــادت می‌کردیـــد] معبـــودانی [به حـــقّ] می‌بودند به دوزخ وارد نمی‌شــدند، همگی در آن جاودان‌انــد.... همانا کســانی که پیش از این از ســوی ما [وعــدة] نیکو به آنــان داده شــده، ایشــان از آن [دوزخ] دوراند».

اغلب مفسـرین از جمله شـیخ طوسی و شـیخ طبرسی ذیل آیة 101 سورة «انبیا» گفته‌اند که منظـور از جملة [illegible] [سـورة الأنبیـاء: 101] «کسـانی‌که پیش از این از سوی ما [وعدة] نیکو داده شده» حضرت عیسی و عزیر و مریم و فرشتگانی هستند که بر خلاف میلشان مورد عبـادت واقع شـده‌اند و با این آیه از مفاد آیة 98 استثناء شده‌اند.

شیخ طوسی فرموده مـراد از [illegible] [سـورة الأنبیـاء:98] «آنچه جز خـدا عبـادت می‌کنیـد» شـیاطینی هسـتند که

---

[2] - برای اطلاع از اشکال «ابن زِبَعری» که از مشرکین بود به صفحة 95 کتاب حاضر مراجعه کنید.

مـردم را به عبـادت غیرخـدا دعـوت کردند و ایشـان نـیز اطـاعت کردند و گـــویی آنها را عبـــادت کرده‌انـــد، چنانکه در آیة [سـورة مـریم:44] «ای پـدر شـیطان را عبـادت مکن» مقصود آن است که شیطان را اطاعت مکن[1].

علاّمة طباطبائی در «المیزان» گفته است با اینکه خـدای تعـالی غالباً در کلام خود از بُتها به ذوی العقـول تعبـیر نمـوده [و حـتی در آیة 99 همین سوره لفظ جمع مـذکّر که مخصـوص عقلاست بکـار رفته است] و فرمـوده: [سـورة الأنبیـاء :99] أمّا در این آیه به جای «مَن تَعبُـدون» فرمـوده «**ما تَعبُدون**» و مـراد از آن، چنانکه بعضی گفته‌اند، بتها و تماثیلی است که آنها را می‌پرسـتیدند نه معبودین از انبیاء و صلحاء ملائکه. و جملة بعدی که می‌فرمایـد: [سورةالأنبیاء:101] این قول را تأیید می‌کند و ظاهراً آیات مـذکور از خطابات روز رستاخیز به کفّار است که در آن موقع حکم شود که تا أبد داخل آتش شوند نه اینکه خطابی دنیـایی باشد و آینـدة کفّـار را بیان کند. وی در تفسـیر آیة 23 و 24 سـورة «صـافّات» پس از آنکه آیات مذکور را نظیر و مشابه آیة 98 سورة انبیاء می‌شـمارد، می‌نویســد: ممکن است مــراد از لفظ »**ما**» أعمّ از معبــودین با شـــعور و بی شـــعور باشد و در نتیجه افـــرادی از قبیل فراعنه و نمرود و ... را شامل شود ولی در این صورت نـیز شـامل ملائکه و حضرت مسیح(ع) و .... نمی شود چون با آیة 101 سورة «انبیـاء» این دو طائفه استثناء شده‌اند.

در «تفسیر نمونـه» ذیل آیة 101 سـورة «انبیـاء» آمـده اسـت: بعضی احتمـال داده‌اند که اشـاره به معبـودانی همچـون حضـرت مسیح(ع) و مریم است که بـدونِ خواسـتِ آنها به وسـیلة گـروهی عبادت شدند و از آنجا که آیات سـابق می‌گفت: شـما و خـدایانتان وارد دوزخ می‌شـوید (الأنبیـاء:98) و این تعبـیر ممکن بـود شـامل أمثال حضرت مسیح(ع) نیز بشود، قرآن بلا فاصله این جمله را به صــورت یک اســتثناء بیــان می‌کند که این گــروه هرگز وارد دوزخ نخواهند شد، بعضی از مفسّران شأن نـزولی در مـورد این آیه ذکر

[1] - التّبیان، چاپ سنگی، ج2، ص295 .

کرده‌اند که نشــــان می‌دهد بعضی همین ســــؤال را از پیـــــامبر اسلام(ص) کردند و آیه در پاسخ آنها نازل گردید.

شأن نزولی را که «تفسیر نمونه» به آن اشاره کـرده از تفسـیر «گازر» می‌آوریم که نوشته است: « سـبب نـزول آن بـوَد این آیت را که روزی رسول(ص) در مسجد الحرام شد، دید صنادید قــریش را که در حطیم سیصد وشصت بُت نهـــاده بودند و آن را ســـجده می‌کردند. رسول(ص) نزدیک ایشان بنشست و با ایشـان منـاظره کرد. نَضر بن الحارث با رسول(ص) در سخن آمد. رسول(ص) وی را مُفحَم کرد[1] و حجّت بر ایشان لازم شد. رسـول(ص) بر ایشـان خواند: [illegible] [سورة‌الأنبیاء: 98] ایشان دلتنگ شـدند از آنجا برخاسـتند. عبدالله بن الزِّبَعـری را دیدند. گفتند که: امروز محمّد ما را چـنین و چـنین گفت و ما از آن دلتنگ شدیم. گفت: اگر من حاضر بودمی او را خجل کـردمی و به حجّت بر او غالب آمدمی، برفتند و رسول(ص) را حاضر کردنـد. او گفت: یا محمد تو می‌گویی: [illegible] ؟ گفت: آری. گفت: این بر توســـت. گفت: چـــرا؟ گفت: بـــرای آنکه عُزیر در این میـــان باشد که معبـــودِ جهـــودان است و عیسی که معبود ترسایان است و فرشتگان که معبود بـنی ملیح‌اند از عرب. رسول(ص) گفت: معبودان ایشان شیاطین‌اند که ایشـان را دعـــوت کرده‌اند به آن[2]، و آن معبــــودان به آن رضا ندارند[3]. خــدای تعـالی این آیت فرسـتاد: [illegible] **.....»** [4] [سورة الأنبیاء: 101] .

مفسرین دربارهٔ لفظ «**ما**» در این قبیل آیات توضیح داده‌اند که در آیاتی نظیر [illegible] [سورة الشّمس: 5] «ســوگند به آســـمان و هر آنچه که آن را برپا داشـــت» و «**ما**» در ســـورهٔ «کافرون» به معنای »شئ» است و لفظ «شئ» اگر مفید عمـوم باشد بازهم ایراد أمثـال «ابن زبعـری» و غـرض ورزانی نظـیر وی

---

1 - مُفحَم کرد = زبانش را با استدلال قوی بست. پاسخی دندان‌ شکن داد.

2 - چنانکه آیهٔ 41 سورهٔ «سبا» نیز گویای همین‌ حقیقت است .

3 - آیهٔ 18 سورهٔ «فرقان» به همین‌ موضوع اشاره دارد .

4 - جلاء الأذهان و جلاء الأحزان، ابوالمحاسن الحسین بن الحسن الجرجانی، به کوشش میر جلال الدّین حسینی أرموی .

وارد نیست زیــرا آیــات مــورد نظر (آیة 17 ســورة فرقــان و 98 سورة انبیاء و آیة 23 و 24 سـورة صـافات و ....) با دلائل عقلی و نقلی مســتقلّ ـ دربــارة ملائکه و انبیــاء و صــالحینی که بر خلاف میلشان مورد عبـادت واقع شـده‌اند و خـدا به آنها وعـدة نیکو داده است ـــ تخصـیص خورده‌انـد. بنـابراین ایـراد کسـانی مانند «ابن زبعری» وجهی ندارد. أمّا اگر با نظر به شـأن نـزول آیه گفته شـود چگونه ممکن است پیــامبر(ص) بفرماید منظــور آیه «شــیاطین» است در حالیکه «شـیاطین» در زمــرة عُقَلایند و لفظ «**ما**» عُقَلا را شــامل نمی‌شــود؟ می‌گــوییم با توجّه به اینکه اصــنام و بُتها و تماثیل به سبب انتساب به انبیاء و صـالحین و ملائکه و .... در نظر مشـرکین از تقـدّس و حـرمت بی‌بهـره نبوده‌اند[1] لـذا کلمة «**ما**» برای اشـاره به آنها مناسـبتر است أمّا باید توجه داشـته باشـیم که درادامة کلام لفظ «**هــؤلاءِ**» و فعل جمع «**وَرَدوا**» اســتعمال شده که این الفاظ با شیاطین و شیطان صـفتانی از قبیل فرعـون و نمـرود مناسـبتر است و به همین سـبب نـیز در «مجمع البیـان» کلمة «**هـؤلاء**» در آیة 99 ســورة انبیــاء به اصــنام و شــیاطین تفسیر شده است[2].

با توجّه به مطالب فـوق اینک به توضـیح آیة مـورد نظر و نظـایر آن می‌پردازیم:

اگر بدون تعصّب و پیشداوری در قرآن تأمّل و تدبّر شود خواهیم دید که این موضوع به قدر کفایت در کتاب خـدا توضـیح داده شـده اسـت. و جـایی بـرای اینگونه مغالطـات نیست و خـرافیّین با این اشکالات جُز فریب عوام ـ و شاید فریب خود ـ مقصودی ندارند .

پرواضح است که یکی از مهمترین و شایع‌ترین عوامل تفـرّق در أدیان و انحراف در دین خدا، شخصیّت‌پرستی است که گاه مستقیماً دربارة شـخص یا اشـخاص معیّن صـورت می‌پـذیرد و یا به صـورت تعظیم و تقدیس مقابر یا مظاهر و تماثیل ایشان یا اشـیاء مربـوط به آنان صورت می‌گیرد. أمّا می‌دانیم ـ چنانکه در سـطور فـوق از

---

1 - رجوع کنید به حاشیة صفحه 103 .

2 - به عنوان نمونه رجوع کنید به تفسیر «مقتنیات الدُّرر» سیّد علی الحائری الطّهرانی، دار الکتب الاسلامیّه (طهران)، ج7، ص198 و 199 .

همین بند ملاحظه شد ـ روز قیامت عابد و معبود و داعی و مَدعُوّ ـ غیر از خدا ـ در قیامت احضار می‌شوند. امّا معبود و مَــدعُوّ بر دو قسم‌اند:

أوّل آنــان که بــدون رضایشــان و بی‌آنکه بداننــد، معبــود واقع شــده‌اند و در قیــامت پس از اطلاع از این موضــوع با عابــدین و داعیان خود مخالفت نمـوده و آنها را تکـذیب می‌کنند (یـونس:28تا 30، النّحل :86 و 87 ، الفرقان:17تا19).

دوّم گمراهانی که مطاع و از أئمّة ضـلالت و از کُبَـراء و بزرگـان بـوده و با سرسـپردگی مـردم به خـود مخـالف نبوده‌انـد. اینـان به گمراهی خود اقرار می‌کنند[1] (الصّافّات:32) و با پیروان و مقلّـدین خــود عــذاب می‌شــوند. (الأعــراف:38 و39، القصــص:62تا64، الأحزاب:67، الصافات:22 تا34).

البتّه مظاهر و تماثیل هر دو دســته نـیز به عنـوان هیمة دوزخ به کار می‌رود و مقصـود از انـداختن بتها وتماثیـلِ فاقد حسّ و شـعور در جهنّم، چنانکه مفسّــرین ـ از جمله طبرسی در محمع البیــان و مؤلّفین تفسیر نمونه ـ گفته‌اند، تشدید حسرت و اندوه مشـرکین و توبیخ ایشان است تا ببینند در آتشی که از بُتهایشان زبانه می‌کشد، می‌سوزند.

هـ) .... [سورة فاطر:13 و 14 و 40] «و کسانی را که جز او می‌خوانید مالک پوست هستة خرمایی نیستند. اگر بخوانیدشــان دُعا و خوانــدن شــما را نمی شــنوند و اگر [به فرض] بشنوند پاسختان ندهند و روز ســتاخیز شــرک شــما را ردّ و انکار کنند و هیچ کس تو را چون [خدای] آگاه [از حقایق امور] خبر ندهــد....... بگو آیا دیده‌اید شــریکانتان را که جُز خــدا می‌خوانید

[1] - پر واضح است که کسانی از قبیل عُزَیر و عیسی و مریم و .... که معبود واقع شده‌اند خود را در قیامت گمراه نمی‌دانند بلکه با عابدین و داعیان خود مخالفت می‌کنند. و نیز ر.ک به حدیثی که در صفحة 294 کتاب حاضر آورده‌ایم .

نشـــانم دهید که از زمین چه چـــیز آفریده‌ایـــد؟ آیاآنـــان در [کـــار] آسمانها همکاری و مشارکت داشته‌اند؟! یا به ایشان کتابی داده‌ایم که آنان برهانی از آن کتـاب دارنـد؟ بلکه سـتمگران یکـدیگر را جُز فریب و عده نمی‌دهند».

[illegible] [سورة الأحقاف:4تا6] «بگو مرا خبر دهید [آیا دیده‌اید یا اندیشـــیده‌اید] که آنچه جُز خـــدا می‌خوانید ، نشانم دهید که از [موجودات] زمین چه آفریده‌اند یا در [آفـرینش] آســمانها مشــارکت و همکــاری داشــته‌اند؟! اگر راست می‌گویید [دلیلی یا ادّعایی از] کتابی که پیش از این [قرآن نازل شده] برایم بیاورید یا اثــری علمی [که دلیل مــدّعای شــما باشــد]. و کیست گمراه‌تر از آنکه غـــیر خـــدا را می‌خواند که تا روز رســتاخیز او را پاسخ ندهد و از دعا و خوانـــدن ایشـــان غافل‌اند و چـــون [در روز رسـتاخیز] مـردم بر انگیخته شـوند و گردآینـد، آنـان [که خوانـده می‌شـدند] دشـمنان ایشـان گردند و عبـادت ایشـان را [نپذیرند و] انکار کنند». خدا خود تصریح فرموده: [illegible] [سورة سبأ:22] «(ای پیامبر) بگو کسانی را که جُز خدا [قابل خواندن] پنداشـته‌اید، بخوانید [آنان] همسـنگ ذرّه‌ای در آسـمانها و زمین مالک نیسـتند و در آن دو هیچ مشارکتی [با خـدا] ندارند و خـدای را از ایشـان هیچ پشتیبان و مددکاری نیست».

[illegible] [سورة الحج:73] «ای مردم گوش فرا دهید که مثـالی زده شده، همانا کسانی را که غـیر از خـدا می‌خوانید هرگز [حتّی] مگسی را نیافرینند گرچه همگی بر این کار [به همکاری] گــرد آیند و اگر مگس چیزی را از ایشان برباید، [به سبب ناتوانی] از او بـــاز نستانند، طالب و مطلوب [هر دو] نا توان‌اند».

خوانندة گـرامی در آیـات فـوق تأمّل و تـذبّر کن. در این آیـات چنانکه ظاهر است مقصود از «**دونِ الله**» غیر خـدا (یا پـایین‌تر از خدا) ست و معلوم می‌شود هـرکس یا هرچـیز که از وحی راجع به آن دلیلی متقن در دست نیست نباید مـورد عبـادت قـرار گـیرد، چه پیغمبر باشد، چه امام، چه ولیّ مقـرَّب، چه . . . . زیـرا آنهـاهم مصـداق غـیر خـدا و هم مصـداق [illegible] [سـورة الأعـراف: 194] می‌باشند[1]. بنابه آیات فوق نباید فریب کسانی را بخوریم که می‌گویند انبیـاء و أئمّه و صـلحاء بر اثر طـاعت و عبـادت فـراوان، پس از مرگ نیز با دنیا ارتباط دارند و دارای «کرامت» می‌باشند و چنین و چنان‌اند و خلاصه اینکه از خوانندگان خود بی‌خبر نیستند!!.

باید در جواب آنها بگوییم أولاً ادّعای شما دلیل و مـدرک قـرآنی نـدارد. ثانیـاً : شـما در قیـامت جـواب خـدا را چگونه می‌دهید که فرمـوده غـیر از خـدا را مخوانید و فرمـوده غـیراز خـدا هر که را می‌خوانید مخلـوق است و خـالقِ هیچ موجـودی نیست یعـنی هرکه خود مخلوق است و خالق نبوده و خلق و روزی دادن و میرانــدن و زنده کردنِ بندگان به دست او نیست نباید خواند، همچنین فرموده کسانی را که می‌خوانید أموات‌اند و زنده نیستند و از زمان قیـامت و برانگیخته شدن خود آگـاه نیسـتند. بنـابراین هرکه مـرگ او را در می‌یابد و از زمان قیامت آگاه نیست، نباید خواند. آیا انبیاء و اولیاء که شـــما شب و روز و از دور و نزدیک می‌خوانید مـــرگ آنها را از این دنیا نبرده و از زمان قیامت آگاه‌اند؟!!.

و) قرآن نیز فرموده: [illegible] [سورة الکهف:15و16]

«پروردگار و صـاحب اختیـار ما پروردگـار آسـمانها و زمین است و هرگز جُز او معبودی را نمی‌خوانیم که [اگر غیر او را قابل خوانـدن بدانیم] در این صورت هر آینه سخنی نا صواب گفته‌ایم. اینان قـوم مایند که جُز خدا معبـودانی گرفته‌اند چـرا بر [حقـانیّت] آنها دلیل و برهـانی روشن نمی‌آورنـد؟ پس کیست سـتمکارتر ازآنکه بر خــدا

---

[1] - خصوصاً که از دنیا رفته‌اند و گوشی که اصوات این عالم را بشنوند ندارند و لذا خواندنشان لغو است.

دروغی را افــتراء بســته اســت؟!». ملاحظه می‌کنید که قــرآن می‌فرماید بــرای عبــادت هر موجــودی باید دلیل و برهــان روشن داشته باشیم و بی‌دلیل متقن نمی‌توان برای هیچ موجــودی اعمــال عبادی به جای آورد. و نیز فرموده: [illegible] [سورة یوسـف:39-40]
«آیا أرباب جدا جدا بهتراند یا خداوند یگانة مقتدر؟ شـما [در واقـع] جُز او [که حـقّ اسـت] عبـادت نمی‌کنید مگر نامهـایی که خــود و نیاکانتـــان آنـــان را نامگــــذاری کرده‌اید و خداوند هیچ دلیلی بر [حقّـانیّت] آنها نـازل نفرمـوده حُکم و فرمـانروایی جُز از آن خـدا نیست. فرمان داده که جز او را عبادت نکنید این است دین پا برجا و استوار لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند».

در این آیات تصریح شده که خواندن غیر خدا ـ البتّه خواندنی که مسـتلزم فـرض صـفات إلهی بـرای مـدعوّ باشد[1]ــ باید متّکی به دلیلی از شرع باشد. خدا دلیلی بر جواز این کار نفرسـتاده است و چون خدا فرمان داده که جُز او عبـادت نشـود و چـنین خوانـدنی ــ چنانکه گذشت (بند الف) ــ عبـادت است لـذا باید جـدّاً از این کـار پرهیز شود[2]. در آیات فوق حضـرت یوسف(ع) فرمـوده معبودها و ملجأها و بـــاب الحوائج‌هــــای شــــما همگی مخلوق‌اند ودر نتیجه شایســتة عبــادت نیســتند أمّا شــما آنها را چونــان إله و معبــود، می‌خوانید و عبادت می‌کنید. پدرانتان و شما ـ به تقلید از پـدران ـــ این عنــاوین را بــرای آنها قائل شــده‌اید و إلّا دلیلی از کتــاب خــدا ندارید. خدای مهربان نمی‌پسـندد که بنـده‌اش در مقابل مخلـوقی ـ

---

1 - شیخ حُرّ عاملی روایتی آورده که امام فرموده: «...... ما جاءکم عنّا و لایجوز أن یکون في المخلوقین فَاجحَدوه و لاتَرُدُّودهُ إلَینا = آنچه از قول ما برای شما آمد که جایز نیست در مخلوق باشد پس آن را انکار کنید و به سوی ما بر نگردانید (و از ما ندانید)» (اثبات الهداة، ج7، ص 468).

2 - دربارة عبادت بودنِ «خواندن و دعا» رجوع کنید به کتاب حاضر صفحة 82 به بعد .

هر چند که بسیار والامقام باشد ــ کرنش کند و خضوع تمام به جای آورد. (فتأمّل جدّاً).

قرآن در آیات فوق مذمّت فرموده از کسانی که بنابه گمان و بدون دلیل متقَن، غیرخدا را عبادت می‌کنند و بیان فرموده که خواندنِ غیرخدا، نیز عبادت است[1] و همان حُکم را دارد و خواندن و مدد خواستن از غیر خدا ـ البتّه خواندنی که مستلزم فرض صفات إلهی برای مدعوّ باشد ــ چنان است که غیرخدا را دارای صفات إلهی بدانیم!!.

مسألة مهمّ دیگر آن است که غالباً آخوندها عوام را فریب می‌دهند و چنانکه گفته شد سعی می‌کنند آیات فوق را به «بُت» منحصر سازند أمّا چنانکه گفتیم مقصود از «**دونِ الله**» عُقَلا و بزرگان و مقرّبانی است که مردم به آنان ارادت و توجّه دارند زیرا از آنها در آیات بسیاری، با «مَن» موصوله وضمایر جمع که مختصّ عُقَلاست[2] ـ نه چوب و سنگ و فلزّ و ... ــ یاد شده زیرا پرواضح است که مشرکین که بُت را می‌خواندند در واقع آن را تمثال و مظهر و یاد آور یکی از بزرگان و اولیاء و مقرّبین و صالحین یا ملائکه یا .... می‌دانستند و در حقیقت آنها را می‌خواندند نه خود چوب و سنگ را بالإستقلال. بنابه تصریح قرآن، کسانی که مشرکین می‌خواندند خداشناس و خداپرست و خواهان تقّرب به حقِّ متعال بوده‌اند و خود وسیله‌ای می‌جستند که آنها را به خدا نزدیکتر سازد (الإسراء:57). طبعاً چنین کسانی افراد صالح و نیکوکار بوده‌اند نه چوب و سنگ و فلزّ. بُت نیز به عنوان آلی و مرآتی مورد توجهّ بود و تقدس و حرمت آن نیز ناشی از تقدّس و احترامی بوده که برای آن بزرگان قائل بودند و در واقع توجّه و عنایت حقیقی مشرکین به خود آن بزرگان بوده است همچنانکه بوداییان یا هندوها مجسّمه‌ها و تماثیل «بودا» یا «کریشنا» را از آن رو که شبیه و یاد آور آنهاست و به نوعی منتسب به ایشان است تکریم و تعظیم می‌کنند نه چوب یا سنگی را که مجسّمه از

---

[1] - دربارة این موضوع در صفحات آینده به قدر کفایت سخن کفته‌ایم.

[2] - علاّمه سیّد محمد حسین طباطبائی ذیل آیة 98 سورة انبیاء تصریح کرده که خدای متعال در أغلب سخنانش از بتُها با الفاظی که مختصّ ذَوِی العُقول است یاد فرموده. (المیزان، ج14، ص327).

آن ساخته شده و إلاّ دلیلی نداشت که بُت پرستان متحمّل زحمت فراوان شده و به سنگ و چوب شکل خاصّی بدهند ـ مثلاً شکل بودا یا شکل وَدّ و سُواع و ... ـ بلکه صِرف چوب و سنگ را اکرام و تعظیم می‌کردند[1].

مطّلعین از تاریخ عربستان می‌دانند که «لات» و «عُزّی» و «مَناة» مجسّمه و تمثال فرشتگان بوده‌اند (النّجم:19تا28) و یا چنانکه «هشام بن محمد کلبی» در کتاب «**الأصنام**» و «صدوق» در «**علل الشرائع**» (ص3) و «طبرسی» در «**مجمع البیان**» وسایر علمای تفسیر ذیل آیهٔ 23 سورهٔ «نوح» آورده‌اند، بتهایی که وَدّ و سُواع و یَغوث و .... نامیده می‌شدند در واقع به نام اولیاء و افراد صالحی بودند که پس از مرگشان، ابتدا مریدانشان در عبادت خدا، از سیره و روش آنها پیروی می‌کردند لیکن به تدریج و با مرور زمان و فاصله گرفتن از زمانهٔ انبیاء، مردم در عبادتِ خود، به ایشان نیز توجّه کردند و سپس به وسوسهٔ شیطان و هوای نفس، صورت و تمثال ایشان را به بهانهٔ اینکه یاد آور آنها و مجاهدات آنان و موجب تحریض و تشویق مردم به عبادت خواهد شد، ساختند[2]. مردم نیز به دیدار آنها می‌آمدند و آنها را تعظیم و

---

[1] - چنانکه در زمان ما نیز عوام صِرف طلا یا نقره یا آلومینیوم را مقدّس و متبرّک و محترم نمی‌دانند امّا پس از اینکه ضریح امام یا امامزاده‌ای از آن ساخته شد، به سبب انتساب به امام یا امامزاده، آن را متبرّک و مقدّس شمرده و آنها را بوسیده و پیشانی بر آن می‌گذارند و به آن دست کشیده و به سر و صورت خود می‌کشند!! علما نیز مخالفتی نمی‌کنند! (فَتَأمّل)

[2] - از عائشه مروی است که دو تن از همسران پیامبر أکرم(ص) برای آنحضرت از کنیسه‌ای سخن گفتند که در حبشه دیده بودند و دیوارهای آن منقوش به تصاویری بود. رسول خدا(ص) فرمود: همانا درمیان آنان هرگاه مرد نیکوکاری می‌مرد برگورش سجده‌گاه [یا عبادتگاهی] می‌ساختند و آن صورتها را در آن ترسیم می‌کردند. آنان روز ستاخیز نزد خدا بدترین مردم محسوب می‌شوند (صحیح مسلم، ج1، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب 3، حدیث 16 و 17 و 18) و نیز از پیامبر اکرم روایت شده که فرمود: «قاتَلَ اللهُ الیهود و النّصاری اتَّخَذوا قبورَ انبیائِهِم مَساجد = خداوند یهود و نصاری را بکشد که مقبرهٔ پیامبران خود را به عنوان مسجد و عبادتگاه گرفتند» (المُصَنَّف، عبدالرّزاق صنعانی، ج5 ص 431، حدیث 9754 و ج6، ص 54، حدیث 9987 و مَن لایَحضره الفقیه، ج 1، ص178 و مسند الامام زید، مکتبة الحیاة، ص 177 و صحیح مسلم، ج

تکریم کـرده و دور آنها می‌گشـتند و یا قـبر افـراد مـذکور را مـورد توجّه و تکریم قـرار می‌دادند و بـدین‌ترتیب از توحید و روش انبیـاءِ إلهی فاصله گرفتند.

یکی از مـدافعین متعصّـب خرافـات اعـتراف کـرده است کـه: ((امـروز محقّقـان بـزرگ اسـلامی با بررسی بسـیاری از آیـات و أحـادیث و متـون تـاریخی ثـابت کرده‌اند که شـرک بسـیاری از بُت پرسـتان (اگر نگـوییم همگی) شـرک در عبـادت بـود نه شـرک در ذات. یعنی آنان قبول داشتند که خدا (= الله) ذات یکتای است که آفریــدگار و روزی دهنــده‌ای جُز او نیست ولی أصــنام و بُتــان را موجودات مقرّب درگـاه إلهی می‌دانسـتند که اگر رضـایت آنـان را جلب کنند، رضایت خـدا نـیز بر اثر شـفاعت آنـان جلب می‌شـود و مضمون آیاتی از قرآن که در آن محیط نازل شده است نیز بر این حقیقت گواهی میدهند.

[illegible] [سورة العنكبوت:61و62] «و اگر از آنان بپرسی کیست که آسـمانها و زمین را آفریـده و خورشـید و مـاه را رام گردانیـده البتّه هر آینه گوینـد: خـدا، پس چگونه [از حـقّ] بـاز گردانیـده می‌شـوند؟! خداست که روزی را بـرای هریک از بنـدگانش که بخواهد فـراخ می‌سـازد و یا تنگ می‌گیرد، همانا خدا بر هر چیز تواناست».

این دوآیه و آیــات دیگر حــاکی است که عــرب عصر رســالت خـالقی جُز خـدا و رازقی جُز او نمی‌دانست و با اعتقـاد به چـنین خــــدای یکتا سیصد و شصت بُت را می‌پرســـتید و در مقابل آن خضوع می‌نمود و راه جمع این عقیده با آن عمل جُز این نیست که **شـــرک آنـــان شـــرک در عبـــادت بـــود نه شـــرک در ذات و ربوبیّت**..... به عبارت دیگر «**الله**» و «**إله**» در نزد آنـان متفـاوت بــود و لفظ «**الله**» عَلَم و نــام خــدای یکتا بــود ولی لفظ «**إله**» مفهوم کلّی داشت و به معنی معبود بود و در أطـراف کعبه سیصد و شصت معبود دیـده می‌شد و همگی به عقیـدة آنـان «**إله**» بودند

1، کتاب المساجد و مواضع الصّلاة، باب 3، حدیث 19 تا 23) مالک در المُوَطّأ و بخاری و ترمذی و ابوداود و احمد حنبل نیز حدیث مذکور را روایت کرده‌اند.

نه «**الله**» و لــذا پیــامبر دســتور داد که بگویند معبــودی جُز خــدا نیست (**لاإلهَ إلّا الله**) و جُز او کسی را نپرستید و با مراجعه به آیه‌هـای 25 سـورة لقمـان و 38 سـورة زُمَر و 87 سـورة زخـرف حقیقت مسأله روشـن‌تر می‌گـردد[1]. بنا بـراین وجـود لفظ «**الله**» درمیــان ملّت عــرب گــواه بر یگانه پرســتی آنــان نیست .... از بررسی و مطالعة عقاید بُت‌پرســـتی آن دوران این نتـــایج به دست می‌آید :

1- مردم عربستان به خدا و مبدأ اعتقاد داشــتند و کلمة «**الله**» در بین آنان بسیار رایج بود و غالباً بُتها را مظاهری قابل تقـدیس و درخور پرستش می‌پنداشتند و آنها را «إله=معبود» می‌دانستند نه آفریدگار هسـتی[2] ولی منکر رسـالت پیـامبران ومعـاد بودند و لـذا پیامبر اسلام(ص) برای اثبات صانع نیـاز چنـدانی نداشت و **مبـارزة اسلام بیشتر به خاطر اثبات یگانگی معبود و نفی بُتهـایی بـود که آنها را به گونه‌های مختلفی شریک خدا می‌دانستند!** آیات متعدّدی از قرآن روشنگر این معنی است که مردم آن زمـان نوعـاً خـدا را قبول داشتند مانند: [سورة الزُّمَر:38] «و اگر از ایشان بپرسی کیست که آسمانها و زمین را آفریده است البتّه هر آینه گویند: خدا».

آنان در توجّه به بُت پرستیِ خود مطالب گوناگونی می‌گفتنـد، از جمله:

الــف) ما شایســتگی آن را نــداریم که خــدا را با آن عظمت <u>مستقیماً و بدون واسطه عبادت کنیم و این بُتها می‌توانند واســطة بین ما و خدا باشند</u>[3]. قرآن مجید از زبان این گروه می‌فرماید: [سورة الزّمر:3] «ما آنها را عبادت نمی‌کنیم مگر اینکه ما را به خدا نزدیک سازند».

---

1 - دربارة آیاتی که نویسندة این مطالب، بدانها اشاره کرده است رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحة 124 به بعد .

2 - صاحب «المیزان» نیز ذیل آیة 19 سورة انبیاء تصریح کرده بت پرستان که آلهه‌ای غیرخدا در تدبیر و در عبادت قائل‌اند در مُلک کسی را شریک خدا نمی دانند.

3 - دربارة این تشبیه مشرکین رجوع کنید به کتاب حاضر صفحة 98 بند هـ .

 [سـورة یـونس:18] «اینـان شـفیعان ما نـزد خدای‌اند» ..... الخ))[1].

به همین سبب است که می‌بینیم آیة 23 سورة نـوح دربـارة آنها نفرمـوده «أصـنامَکم = بُتهایتـان» بلکه فرمـوده: «**آلِهَتَکُم** = معبودهایتان». زیرا در واقع خود افراد مذکور مورد توجّه بوده‌اند و بتها به عنـوان آلة و مـرآة مـورد توجّه قـرار می‌گرفتند و إلا بـدیهی است که خود چوب سنگ مستقلاًّ مورد توجّه نبـوده است[2]. علاوه بر این قرآن از عنوان «**دون الله** = غیرخدا» استفاده کرده که لفظی عامّ است و همه ـ أعمّ از جماد و غـیر جمـاد و ذی شـعور و غیرذی‌شعورـ را شامل می‌شود[3].

در آیـات فـوق خـدا بـرای تشـریح و تبـیین مقصـود مثـال زده و فرموده اگر تمام مخلـوقین جمع شـوند و بخواهند به کمک یکـدیگر مگسی خلق کنند، نمی‌تواننـد. پس شـما چگونه چـنین عـاجزانی را

---

1 - رازبزرگ رسالت، جعفر سبحانی، انتشارات کتابخانةمسجدجامع تهران، ص 233 و234و 243 و 244 .

2 - شیخ عباس قمّی نقل کرده است که : «عن ابن عباس قال: لمّا قَدِمَ النّبي(ص) مكّة أبی أن يَدخُلَ البيتَ و فيهِ الآلِهَةُ فَأَمَرَبِها فَأُخرِجَت. فَأَخرجَ صورة ابراهيم و اسماعيلِ (ع) و في أيديهما الأزلام! فقال: قاتَلَهُمُ اللهُ أما وَاللهِ لقد عَلِموا أنَّهما لمَ يَستَقسِما بِها قَطّ» «از ابن عباس روایت شده که گفت: چون پیغمبر(ص) وارد مکّه شد از ورود به خانة کعبه که در آن بتها و معبودها قرار داشتند، خودداری فرمودـ پس أمر کرد آنها را بیرون آورند، حضرتش از میان آنها صورت و تمثال ابراهیم و اسماعیل(ع) را خارج کرد درحالیکه در دستشان تیرهای قرعه بود! آنحضرت فرمود: خدا بکشد ایشان را، به خدا قسم دانستند که آن دو هرگز تیر قرعه نیفکندند»ـ (سفینه البحار، ج2، ص55 ـ مشابه این حدیث را در «نيل الأوطار» ج2، ص97 و 98 و «التّاج الجامع الأصول» ج4، ص 430 و «مسند الإمام أحمد» ج1، ص365 ببینید). در برخی از روایات آمده که صورتی از حضرت مریم(ع) نیز در کعبه موجود بوده است (مسند الامام أحمد، ج1، ص 277).

3 - باید به عمومیّت نهی قرآن توجّه داشت. اعتراض قرآن به مشرکین آن است که چرا نسبت به «**مِن دونِ الله**» رفتاری می‌کنید که شایسته **الله** است؟! نه اینکه چرا به «فلان» متشبّث می‌شوید و او را واسطه قرار می‌دهید، أمّا به «بهمان» متشبّث نمی‌شوید و او را واسطه قرار نمی‌دهید.

می‌خوانید و از آنان یاری می‌خواهید؟! پُرواضح است که مقصود از **دون الله** فقط بُتِ سنگی و چوبی نیست زیرا چنانکه ملاحظه شد با لفظ «**اَلَّذِینَ**» و ضـــمایر جمع از آنها یـــاد کـــرده که به عُقَلاء اطلاق می‌شـود. به اضـافه اینکه به اجمـاع مسـلمین همة انبیـاء و مقـرّبین نـیز نمی‌توانند مگسی بیافرینند و مشـارکتی در آفـرینش مخلوقات ندارند و حتّی مشرکین نیز این موضوع را قبول داشـتند. پس به حکم این آیــات نباید ایشــان را خواند و کســانی‌که در رفع بلیّــات و دفع أضــرار غــیر خــدا را می‌خوانند از **توحید** منحــرف شده‌اند و «موحّد» نیستند.

در آیـات سـورة نحل (17 و 20 و 21 و 73و 74) خـدا فرمـوده غیرخالق را با خالق مساوی ندانید. در طلب حوائج و دعاهــا، توجّه به غیرخالق درست نیست. خالق است که آشکار و پنهـانِ شـما را می‌داند لذا امید داشتن به غیرخالق که از باطن انسان خبر ندارد و نمی‌داند که راست و که دروغ می‌گوید، موجّه نیست. آیة 20 و 21 سورة نحل دلالت دارد که غیرخالق را که خود می‌مــیرد و نمی‌داند کی زنده‌خواهد شـــد، نباید خواند و تمـــام انبیـــاء و اولیـــاء چـــنین بوده‌اند[1] بنـابراین خوانـدن ایشـان خلاف **توحید** اسـت. آیة 73 هر معبودی غیراز خدا را شامل می‌شود چه جاندار باشد یا جمــاد. این آیه عُقَلا را نــیز شــامل می‌شــود به دلیل «**لایســتطیعون**» که بــرای غــیرعُقَلا اســتعمال نمی‌شــود . پس بنا به صــریح قــرآن که پیامبر(ص) فرموده : [سورة

1 - رسول أکرم(ص) به اجماع مسلمین رحلت کرده و بنابه صریح آیات قرآن، وقت قیامت را نمی‌داند. (الأعراف:187) چنانکه امام سجاد(ع) نیز فرموده: «أینَ السَّلَفُ الماضون و الأهلون و الأقربون و الأوّلون و الآخرون و **الأنبیاءُ** و **المُرسَلُون** طَحَنَتهُم وَاللهِ المَنُون و تَوالَت علیهم السِّنُون و فَقَدَتهم العُیونُ و **إنّا إلَیهِم صائِرون** فَإنّا لِلّهِ و إِنّا إلیه راجعون = کجا شدند پیشینیان گذشته و أهل و خویشان و أوّلین و أخرین و **پیغمبران** و **مرسلین**؟ به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها نا پدید شدند و **همانا ما نیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم** پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او دربندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم» (منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج2 ص20 و 21).

الجن:21] «بگو همانا من برای شما اختیار [و توان] زیان[رساندن] و هــدایت را نـــدارم» و [سورة الأعراف:188 و یــونس:49] «بگو من مالک هیچ سود و زیــانی بــرای خــویش نیســتم مگر آنچه خــدا خواهــد.» حتّی پیــامبر(ص) چه قبل از رحلت یا پس از رحلت نباید خوانــده شـود. البتّه خوانــدنی که مســتلزم فــرض صــفات فــوق بشــری بــرای آن‌حضرت باشد.

آیة 74 ســورة نحل دلالت دارد که نباید از جــانب خــود، خداوند متعال را به خلق او تشبیه کنیم و برای او مثـال بیـاوریم زیـرا خـدا یگانة بی‌مثیل است، پس کسی که ـ مانند مشرکین صدر اسـلام ــ خدا را به شاه تشبیه می‌کند و برای اینکه انبیـاء و اولیـاء را درکـار خدا دخالت دهد، می‌گوید دست ما بندگانِ رو سیاهِ گنهکـار به خـدا نمی‌رسد چنانکه به شـــاه یا رئیسِ کشـــور نمی‌رسد پس به نـــزد عزیزان و مقرَّبین او می‌رویم و آنـان را که نـزد او عـزّت و تقـرّب دارند واسطه و شفیع می‌کـنیم تا خواسـتة ما را از شـاه بخواهند و به همین قیاس در قضاء حوائج و غفران گناه و امثـال آن، مقرّبـان درگاه خدا را شفیع می‌سازیم تا آنها خواستة ما و یا آمــرزش ما را از خـــدا طلب کنند[1] تمــثیلش نا روا و باطل و دلیل خـــدا نشاسی است. به دو دلیل:

اوّل آنکه خدا فرموده: [سورة النحل:74] «پس برای خداوند مثالهـا[ی خودساخته] نزنید که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید» زیرا خدایمتعال درمــواردیکه لازمبــوده، خــود مثالهــایمناسب آورده ولی اینتمثیلرا نیاورده است و شما از نـزد خـود و بـدون دلیل و بیّنة شـرعی و بر خلاف نهی قرآن چنین تمثیلی آورده‌اید!.

دوّم آنکه تشـبیه و مثـال شـما نـیز کـاملاً بی‌تناسب است زیـرا خداوند متعـال از جهـات گونـاگون با شـاه یا رئیس کشـور تفـاوت دارد:

شاه و کارگزارانش از یک نوع‌اند امّا خدا از نوع شفیعان نیست.

---

[1] - این قول را مقایسه کنید یا آنچه که جعفر سبحانی از قول مشرکین مکّه نقل کرده است. ر.ک. صفحة 104 کتاب حاضر.

شـاه از دل رعیّت خـبر نـدارد و صـادق را از کـاذب نمی‌شناسد ولی خدا می‌شناسد و **عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدور** است.

شــاه همیشه و همه جا با رعایـای خــود نیست و از آنها فاصــله دارد أمّا خـــدا لحظه‌ای از بنـــدگان دور و بی‌خـــبر نیست و از رگ گــردن به آنها نزدیکـتر اسـت. علاوه بر این اگر سـلطانی به رعیّت خـــود بگوید هر وقت حـــاجتی داری به خـــود من مراجعه کن و من همیشه نـــزد تو هســـتم. آیا ســـزاوار است که رعیّت اعتنا نکند و بگوید من باید به وزیر یا دربان تو مراجعه کنم؟ البتّه خیر.

شاه محتاجِ وزیر و کارگزار است و بدون آنها نمی‌تواند سـلطنت کند أمّا خدا عاری از احتیاج است.

ممکن است که شـاه مهربـانتر و عذرپـذیرتر از وزیر و کـارگزار نباشد أمّا خــدا چــنین نیست بلکه **أرحَمُ الـرّاحِمین** است و از همة مخلوقات خود مهربانتر و عذرپذیرتر است.

شــاه در یک آن نمی‌تواند چند کــار را بــاهم انجــام دهد و یا چند صدا را باهم و دریک زمان بشـنود وبه چند نفر دریک زمـان جـواب دهد. أمّا خدا چنین نیست به قول أمیر المؤمنین (ع) : « وَ إنَّهُ لَبِکُلِّ مَکــانٍ .... وَمَـــعَ کُـــلِّ إنسٍ وَ جـــانٍّ» (نهجالبلاغه ، خطبـــۀ 195) و«لایَشغَلُهُ شأنٌ وَ لایُغَیِّرُهُ زَمانٌ وَ لایَحوِیهِ مَکانٌ» «کـاری او را مشغول نمی‌دارد [تا از کاری دیگر باز ماند و مرور] زمــان او را دگرگون نسازد و مکانی او را در خود نگیرد.» (نهج البلاغـه، خطبة 178)[1].

---

[1] - چنانکه در مفاتیح الجنان در دعای جوشن کبیر (بند 99) نیز می‌خوانید: «یا من لایَشغَلُهُ سمعٌ عن سمعٍ یا مَن لا یَمنَعُهُ فِعلٌ عن فِعلٍ یا من لایُلهیهِ قَولٌ عن قولٍ یا من لایُغَلِّطُهُ سُؤالٌ عن سُؤال» «ای خدایی که شنیدنی [صدایی] او را از شنیدن[صدای]دیگر مشغول نساخته، ای خدایی که کاری او را از کارهای دیگر باز نمی‌دارد و ای خدایی که گفتاری او را سر گرم نمی‌سازد [که از شنیدن] گفتار دیگر [باز ماند] و ای خدایی که به اشتباه نمی‌اندازد او را خواسته‌ای از خواسته‌ای دیگر» (شبیه همین جملات در صفحة 15 مفاتیح در تعقیبات مشترکة نمازهای یومیّه نیز ذکر شده است) و در دعای پنجم سحرهای ماه رمضان ـ چنانکه در مفاتیح ص 971 و 198 آمده ـ می‌خوانید: «یا مَن ... لاتَشتَبِهُ عَلَیهِ الأصواتُ و لایَشغَلُهُ شَیءٌ عَن شیءٍ» ای شنوندة هر صدا .... ای آنکه صداهای گوناگون او را به اشتباه نیفکند و چیزی او را از چیز دیگر باز ندارد».

علاوه بر این اگر شــما معتقدید که پیغمــبر و إمــام بــرای خــدا همچــون کــارگزار یا وزیراند بــرای شــاه، پس چــرا در «دعــای مشلول» که در «مفاتیح الجنان» مذکور است می‌خوانید: «یا مَن .... لمَ یَکُن لَه صــاحَبَةٌ و لاکــانَ معه وزیــرٌ ولااتّخذ معه مُشیراً و لااحتاجَ إلی ظهیر» «ای خـدایی که همسـری بـرایش نیست و با او وزیری نبوده و مشاوری نگرفته و نیازمند کــارگزار و پیشــتیبان نیســت». و چــرا در بند 79 «دعــای جوشن کبــیر» می‌خوانیــد: «یا مَن لا شــریكَ لَــهُ وَ لا وزیر» «ای خــدایی که شریک و وزیر ندارد»!.

متأسّـفانه مـردم ما صـفات منحصر به خـدا را، بـرای غیرخـدا قائل‌اند!! فِی المَثَل کسانی‌که در حرم امام یا امامزاده‌ای مشغول طواف هستند[1] همه باهم وی را مخـاطب قـرار می‌دهند و کسـی،

---

[1] - باید توجّه داشت که طواف از أعمال عبادی است و أعمال عبادی از قبیل طواف و دعا و نذر و ... را نمی‌توان برای غیرخدا به جای آورد. در نتیجه بدون دلیل متقن شرعی نمی‌توان غیرکعبه را طواف نمود. (فتأمّل) در اینجا مناسب است حدیثی را که احمد طبرسی از پیامبر أکرم(ص) نقل کرده است، بیاورم؛ در آنجا رسول خدا در جواب مشرکینی که مدّعی بودند بُتهایشان صورتها و تمثالهای افرادی است که پیش از ایشان می‌زیسته‌اند و مطیع خدا بوده‌اند و می‌گفتند ما نیز صورتهای آنها را ساختیم و آنها را به منظور تعظیم خداوند عبادت کردیم. خدا چون آدم(ع) را آفرید و به فرشتگان فرمان داد او را سجده کنند و آنها نیز برای تقرّب به خدا او را سجده کردند و ما به سجده کردن برای آدم(ع) و تقرّب به خدا از فرشتگان مستحقّ تر بودیم، امّا این فرصت برای ما به دست نیامد از این رو تمثال او را ساختیم و آن را برای تقرّب به خدا، سجده کردیم همچنانکه ملائکه برای تقرّب به خدا آدم(ع) را سجده کردند و همچنانکه شما به گمان خود مأمور شده‌اید که به سوی مکّه سجده کنید و در غیر مکّه نیز با دست خود [در مساجد خویش] محراب ساختهاید و به سوی آن ولی به قصد کعبه، سجده میکنید نه بهقصد محراب و در برابر کعبه سجده می‌کنید به قصد تقرّب به خداوند ـ عزَّوجلّ ـ نه به قصد کعبه؛ چنین فرمود : «ما را خبر دهید هنگامی که شما صورتها و تمثالهای کسی را که خدا را عبادت می‌کرده (یعنی عابد و صالح بوده) عبادت کردید و بر ایشان سجده کردید یا نماز گزاردید و رخسار خود را به منظور سجده بر خاک نهادید پس برای پروردگار جهانیان چه باقی نهاده‌اید (که در آن عمل با غیرخود مساوی و مشابه نباشد)؟ آیا ندانسته‌اید حقّ کسی که بزرگداشت

دیگری را منع نمی‌کندکه تو سخن نگو بگذار من با امــام (یا با روح امام) سخن بگویم، سـپس تو سـخنت را بگو و یا صـبر نمی‌کند که دیگـری کلامش با امـام تمـام شـود سـپس سـخن بگوید بلکه همه بـاهم امـام را مخـاطب قـرار می‌دهنـد!! و این یعـنی قائل شـدن صفت خدا «لایَشغَلُهُ شَأنٌ عَن شَأنٍ» برای غیر خدا !!!.

مردم ما در همه جا چه درکنار قبر یا در خانه یا درخیابان، روز یا شب یا نیمه‌شــب، در ســفر یا در حضر و کلاً در هر وضــعیتّی که باشند، امام یا ولیّ مقرّب را می‌خوانند و معتقدند وی ندایشــان را

و عبادت او لازم می‌باشد، این است که با بندگانش مساوی و مشابه نباشد؟ مرا خبر دهید اگر پادشاهی یا بزرگی را با غلامانش حتّی در بزرگداشت و خضوع و خشوع مساوی گرفتند آیا این کار پایین آوردن مقام آن بزرگ و زیاده روی در تعظیم [بندگان و غلامان] کوچک او نیست؟! گفتند: آری. فرمود: آیا نمی‌دانید که شما از آن حیث که [می‌خواهید] خدا را با تعظیم صورتها و تمثالهای بندگانِ مطیعش، بزرگ بدارید [در واقع] به پروردگار جهان بی‌احترامی می‌کنید ... شما برای ما مثالی زدید و ما را شبیه خودتان شمردید در حالی که ما مشابه یکدیگر نیستیم همانا ما بندگان مخلوق و مربوب خدای متعال‌ایم که هر چه به ما فرمان دهد می‌پذیریم و از آنچه ما را باز دارد، باز می‌ایستیم و همان طور که از ما می‌خواهد او را عبادت می‌کنیم و اگر به وجهی از وجوه ما را أمر فرمود، در همان وجهی که فرموده او را اطاعت می‌کنیم و به وجوه دیگر که ما را أمر نفرموده و اجازه نداده است، نمی‌پردازیم زیرا ما نمی‌دانیم، شاید او که وجه أوّل را از ما خواسته است وجه دوّم را نمی‌پسندد. خدای متعال از اینکه [در نماز] در مقابل خودش بایستیم ما را نهی فرموده و چون به ما أمر فرمود که با روی کردن به کعبه، او را عبادت کنیم، اطاعت کردیم آنگاه به ما فرمود که در سایر بلادی که در آنها مقیم می‌باشیم با روی نمودن به سمت کعبه، او را عبادت کنیم ما نیز خدای را اطاعت کردیم و در هیچ یک از این وجوه از پیروی فرمانش خارج نشدیم. بنابراین چون خدا به سجده در برابر آدم (ع) امر فرمود[البتّه به فرشتگان نه به بندگان] و به سجده در برابر تمثال و صورت او که به هر حال غیراز خود اوست فرمان نداد شما را نرسد که تمثال او را با خود او قیاس کنید زیرا شما نمی‌دانید شاید او بدان سبب شما را بدین کار فرمان نداده که آن را نمی‌پسندد.

سپس رسول خدا(ص) فرمود: ما را خبر دهید اگر روزی مردی به شما اجازه دهد به منزلش وارد شوید آیا مجازاید که در غیر آن روز بدون أمر و اجازة او وارد خانه‌اش شوید یا به خانة دیگرش که شما را بدان دعوت نکرده وارد شوید؟! یا اگر مردی به شما لباسی از لباسهایش یا غلامی از غلامانش یا چارپایی از چارپایانش را بخشید، آیا شما مجازاید که

می‌شنود و برایشان وساطت و شـفاعت می‌کند[1]!! و این بی‌تردید یعنی قائل شدن صفت خدای متعال برای غیر خدا !!!.

مردم ما خطاب به امـام یا امـامزداه می‌گویند فرزنـدم را شـفا بده یا فلان مشکلم را مرتفع ساز و قِس عَلی هذا. گـویی خـدا این أمـوررا به ایشـان سـپرده اسـت! در حالیکه خـدا در هیچ أمـری از جمله اسـتجابت خواسـتة بنـدگان، شـریک و همکـاری بـرای خـود نگرفته است و فرمــوده: [illegible]

[illegible] [سورة الزّمر:3]

«آگاه باشید که دین خالص [و بدون شائبة شرک] فقط بـرای خـدا ست [و مـورد پـذیرش اوسـت] و آنـان که غـیراز خـدا اولیـاء و سرپرستانی برای خـود گرفته‌اند [به این عنـوان کـه] ما ایشـان را

آن را بگیرید؟ عرض کردند : آری. فرمود: اگر آن را نگرفتید آیا مجازاید مشابه آن را بگیرید؟! عرض کردند: خیر، زیرا وی چنانکه در مورد أوّل اجازه داده است در مورد دوّم اجازه نداده است. فرمود: مرا خبر دهید آیا خدا سزاوارتر است که در مُلکش بدون فرمان وی وارد نشوند یا بندگانش؟! عرض کردند: خداوند سزاورتر است که در ملکش بی‌إذنِ او تصرّف نشود و کاری انجام نگیرد. فرمود: پس چرا شما این کار را کرده‌اید وکی خدا به شما فرمود که برای این صورتها و تمثالها سجده کنید؟ آنان ساکت ماندند و ... الخ (الإحتجاج، مطبعة النّعمان، با تعلیقات محمد باقر الخرسان، ج1، ص22 به بعد).

[1] - امیر المؤمنین درباره خدا فرموده: «اِستَنجِحوهُ وَ اطلُبوا إلیه وَ استَمنِحوه فماقَطَعَکُم عَنه حِجاب و لاأُغلِقَ عَنکم دونه بابٌ و إنَّهُ لَبِکُلِّ مَکان و في کُلِّ حین و أوان و مَعَ کُلِّ إنسٍ و جانّ = روا شدن حاجت را از او بطبید و در خواست خود را از او بخواهید و عطا و بخش را از او بجویید که بین شما و او پرده‌ای آویخته و دری بسته نیست و او در همه جا و در هر وقت و زمان و با هر انسان و جنّ همراه است» (نهج البلاغه، خطبۀ 195) و عرض می‌کند: «اَللّهُمَّ أنتَ الصّاحِبُ في السَّفَر وأنتَ الخلیفةُ في الأهل و لایَجمَعُهُما غَیرُکَ لِأنَّ المُستَخلَفَ لایکون مُستَصحَباً و المُستَصحَبُ لایکونُ مُستَخلَفاً = پروردگارا تو در سفر همراه ما [و نیز در غیاب ما] سرپرست خانواده‌ای و جمع [میان این] دو [صفت] را جز تو کسی نتواند زیرا آنکه [به جای مسافر نزد خانواده] می‌ماند، همسفر نخواهد بود و آنکه همسفر می‌شود برای سرپرستی [خانواده] جانشین انسان نخواهد بود» (نهج البلاغه، خطبة 46.) بنابراین فقط خدا همه جا حاضر و ناظر است و غیراو چنین نیستند .

عبـادت نمی‌کـنیم مگر بـرای اینکه ما را به لحـاظ مـنزلت به خـدا نزدیک سازند همانا خدا میان ایشـان در آنچه اختلاف دارنـد، داوری خواهد کرد».

قـرآن فرمـوده: [illegible] [سـورة یـونس:18] «و جُز خـدا چیزهـاییرا عبـادت می‌کنندکه ایشـان را نه زیـان و نه سـودی رسـانند و می‌گویند[1]: اینان شفیعان ما نزد خدای‌اند بگو: آیا خدا را به چیزی خبر می‌دهید که [خـود] در آسـمانها و زمین نمی‌داند [و نمی‌شناسـد] (یعـنی در واقع وجود ندارد تاخدا ازآن با خبر باشد) خـدا مـنزّه و اولاتر است از آنچه شریک او می‌شمارند».

اسم اشارة «**هؤلاء**» و ضمیر «**هُم**» در «نَعبُـدُهُم» و ضـمیر واو در «**یُقَرِّبونا**» برمی‌گـردد به اولیـائی که مَـدعُوّ و معبـود و مرجع مردم و از عُقلاء بوده‌اند. عقلای مذکور، اولیاء و صـالحین یا ملائکه و .... بوده‌اند که مشرکین در حوائج و دعاهای خـود به آنـان توجّه داشتند و آنها را به عنوان اینکه ایشان را به خدا نزدیک کنند، می‌خواندند و می‌گفتند ما قابل نیستیم و یا شرمسـاریم از اینکه با خدا سخن بگوییم لذا اینها را تعظیم و کرنش می‌کنیم تا نزد خدا به نفع ما شـفاعت کننـد. مانند مـردم زمـان ما که معتقداند هر کس قبور انبیاء و اولیاء را تعظیم و تکریم نماید ایشان نزد خـدا بـرایش شفاعت می‌کنند و می‌گویند ما آنان را عبادت نمی‌کنیم لیکن چـون روسیاه‌ایم و لائق نیستیم که مستقیماً به سوی خـدا بـرویم و با او

1 - با توجه به آیات دیگر قرآن از جمله آیة 3 سورة زُمَر می‌توان دریافت که عطف جملة « **وَ یَقولُونَ هؤلاء** .....» به ما قبل، عطف تفسیری است که به منظور توضیح ما قبل آمده است و در مقام بیان مطلبی جدا از مطلب پیشین نیست. جوانی کم اطّلاع از قرآن، دربارة این آیه نوشته است: «به حکم واو عاطف، عبادت آنان غیراز درخواست شفاعت آنان بود. اگر درخواست شفاعت پرستش آنها بوده، لفظ واو زائد خواهد بود» (نقد و تحلیلی پیرامون وهّابیگری، همایون همتی، ص 206) أوّلاً تجاهل کرده که عطف در آیة بالا عطف تفسیری است. ثانیاً آنها بتُها را می‌خواندند و برایشان کرنش کرده و اعمال عبادی از قبیل نذر و طواف بجا میآوردند تا بدین وسیله رضایت آنها را برای شفاعت در نزد خدا به دست آورند. بنابراین دعا و عبادت معبودان، مقدّمة شفاعت بوده است.

مناجات کنیم و یا چیزی بخواهیم لذا پیـامبر و أئمة را میـان خـود و خدا واسطه و شفیع قرار می‌دهیم[1]!!.

خـدا بـرای اینکه تمـام این خرافـات و بهانه ها را باطل سـازد فرمـوده خـدا از چـنین چیزهـایی در آسـمانها و زمین خـبر نـدارد و چیزی که خدا نداند و از آن آگاه نباشد یعـنی وجـود نداشـته تا علم إلهی بدان تعلّق گـیرد، لـذا می‌پرسد آیا شـما می‌خواهید خـدا را از چـیزی خـبر دهید که نمی‌دانـد؟!!! اگر چـنین وسـائط و شـفیعانی وجود می‌داشتند قطعاً خـدا بنـدگانش را بی‌خـبر نمی‌گذاشت و در کتابش آنها را معرّفی می‌فرمود. (فتأمّل جدّاً)

علاوه بر این خـدا فرمـوده : [سورة البقرة:186] «و چون بندگانم در بارة من از تو پرسش کنند، همانا من نزدیکم و خوانـدن و دعای خواننـده را پاسخ می‌دهم هرگـاه که مـرا بخوانـد» خـدا بر خلاف پادشـاه ـ و سـایر مخلوقـات ــ که همیشه به یکایک مـردم نزدیک نیسـتند، در همه حـال **از رگ گـردن به بنـدگان نزدیکـتر است**. بنابراین واسطه قـرار دادن کسی که از خـدا به ما نزدیکـتر نیست، توجیهی ندارد. هیچ یک از مخلوقات حتّی انبیاء و اولیاء نـیز از رگ گردن به ما نزدیکتر و از ما فِی الضّـمیرِ ما آگـاه نیسـتند. از این رو خـدا فرمـوده مـرا بخوانید و نفرمـوده بنـدگان مقـرّبِ مـرا بخوانید زیرا برای خواندن کسی که هم از سایرین به ما نزدیکـتر و هم از درون ما آگــاه و هم از دیگــران مهربــانتر است به هیچ وجه نیازی به واسطه و شفیع نیست. (فتأمّل)

از این رو خداوند برای اتمـام حجّت به بنـدگان با صـراحت تمـام فرمـوده: [سـورة لقمـان:30] «این [اوصـاف[2]] از آن روست که خداوند است که حقّ است و همانا آنچه غـیر از او می‌خوانند باطل است».

از سوی دیگر خدا به پیامبر فرموده: [سورة الـرّوم:52] «همانا تو مردگان را نشـنوانی» و فرمـوده:

---

[1] - این قول را مقایسه کنید با آنچه که جعفر سبحانی از قول مشرکین مکّه نقل کرده است. ر.ک. صفحة 104 کتاب حاضر.

[2] - در آیات 25 الی 29 سورة لقمان، قدرت و علم إلهی بیان گردیده است.

[illegible] [سورة فاطر:22-23] «و زندگان و مردگان یکسان نیستند همانا خدا هرکه را خواهد بشنواند و تو (ای پیامبر) به آنان که در قبراند شـنواننده نیسـتی تو جُز هشدار دهنده نیستی».

بنابه آیات 22 و 23 فاطر مرده و زنده یکسـان نیسـتند گرچه از انبیاء و صـلحاء و اولیـاء و مقـرّبین باشـند زیـرا ایشـان نـیز پس از رحلت، حیـات أخـروی دارند أمّا حیـات دنیـوی ندارنـد، اصـولاً هر مستمعی ـ جُز خداـ چه انبیاء و صـالحین و غـیر ایشـان، با عضـوی می‌بیند یا می‌شـــنود و چـــون رحلت کـــرد رابطه‌اش با دنیا قطع می‌شـود[1]. بنـابراین آن دسـته از مسـلمین که به خیـالات واهی و خرافـات مـوروثی، مغـرور شـده و بر سر قـبر أنبیـاء و أولیـاء و امامزادگان زاری کرده و ایشـان را می‌خوانند و با آنها سـخن گفته و از آنها إذن دخول می‌طلبند و خطـاب به آنها زیارتنامه می‌خوانند و حوائج و رفع مشکلات خـود را از آنها می‌خواهند و می‌پندارند که آنها می‌شـنوند، بر خلاف این تعـالیم قـرآن عمل می‌کننـد. (فتأمّل جدّاً)

آیة 52 سورة روم با حرف تأکید و بدون استثناء و لفظ «**مَوتَی** = مردگـان» جمع و در سـیاق نفی آمـده و مفید عمـوم است و می‌رساند که مردگان بلا استثناء مرئیّات را نمی‌بینند و مسـموعات را نمی‌شـنوند و حتّی رسـول خـدا(ص) با آن مقـام والا و عـالی نمی‌تواند به مردگان بشنواند پس چگونه زید و عمرو می‌توانند؟!!.

جایی که عقاب پر بریزد   از پشّة لاغری چه خیزد؟!

کسی که سر قـبر أنبیـاء و أئمة و بزرگـان دین می‌رود و می‌گویـد: «اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا .... أشهَدُ أنَّكَ تَسمَعُ كَلامِي وَ تَرُدُّ جَـوابي وَ تَرى مَقامي = سلام بر تو ای ... شهادت می‌دهم که سخنم را می‌شـنوی و پاسـخم را می‌دهی و ایسـتادنم را [در بارگـاهت] می‌بیـنی»!! چـنین کسی بـرخلاف عقل و بر خلاف قـرآن شـهادت

[1] - قرآن فرموده پیامبری که خدا میراند و پس از صد سال او را زنده فرمود ارتباطش با دنیا قطع شد و از دنیا و مدّت مرگش خبر نداشت. (البقره:259).

داده و باید بداند که در شریعت اسلام، شـهادت دادن به چـیزی که بدان علم صحیح ندارد و خود نشنیده و ندیده، حرام و گنـاه اسـت. (فتأمّل)

بعضی از مــدافعین خرافــات می‌گویند مقصــود از «**مَــوتَی** = مردگان» آیة 80 سورة نمل و 52 سورة روم، مـرده دلان و کفّـار کوردل‌اند که خدا ایشان را به مرده تشبیه فرموده و مقصود از آیه این است که پیامبر، کلام خدا را به کفّار نمی‌شنواند. می‌گوییم این گفتة شما، کلام ما را بهتر اثبات می‌کند زیرا خـدا کفّـار و معانـدین را به مردگـان حقیقی و امـوات تشـبیه فرمـوده و در این تشـبیه، «وَجهِ شَبَه» نشـنیدن سـخن است و چنانکه می‌دانید «وجه شـبه» باید در «مُشَبَّهٌ بِه» أقوی از «مُشَـبَّه» باشد بنـابراین باید نشـنیدن أموات مسلّم و یقینی باشد تا خدا کفّار و معاندین را به آنها تشـبیه فرماید، به اضافة اینکه خـدا در قـرآن تصـریح فرمـوده که پیـامبر، مقبورین را نمی‌شنواند. (فاطر/22)

ز) خدا خطاب به عدّه‌ای از أهل دوزخ فرمـوده: [سورة غـافر:12] این بدان سـبب است که چون خدا به تنهـایی خوانـده می‌شـود انکـار کـرده و کفر می‌ورزید و چنانچه به شـریکی قـرین شـود می‌گروید [بدانیـد] که داوری از آن خداوند والای بزرگ اسـت» اگر کسی به مـردم بگوید غیرخــدا را حتّی به عنــوان طلب وســاطت و شــفاعت نخوانیــد، مخالفت کرده و سخنش را نمی‌پذیرند!! درحالی‌که باید بدانند خـدا چنین حالتی را نشـان بی‌ایمـانی به آخـرت دانسـته و فرمـوده: [سورة الزّمر: 43تا46] «آیا جُز خدا شفیعانی [برای خود] گرفته‌انـد، بگـو: آیا و اگرچه آنـان صـاحب اختیـار چـیزی نباشـند و چیزی درنیابند [شما آنها را بـدون اعلام خـدا، شـفیع می‌گیریـد؟!]. بگـو: همة شـفاعت از آنِ خداسـت، فرمـانروایی آسـمانها و زمین خاصِّ اوست سپس به سوی او بازگردانیده می‌شوید. چون خـدا به

تنهایی یادشود دلهای آنانکه به آخرت ایمان نمی‌آورند، منزجر شود و چون کسانی غیراز او [نیز] یاد شوند، آنگاه است که شادمان می‌شوند. بگو: بار إلها، ای پدید آورندة آسمانها و زمین، ای دانای نهان و آشکار، تو میان بندگانت دربارۀ آنچه در آن اختلاف می‌کردند داوری می‌کنی».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابه آیات فوق سبب عذاب و بدبختی أهل جهنّم این بوده که در دنیا چون کسی فقط خدا را می‌خواند ایشان مکروه داشتند أمّا اگر هم خدا را می‌خواند و هم یکی از بزرگان را، می‌پذیرفتند و تصدیق می‌کردند!! چنانکه زمان ما در مجالس و محافلی که به عنوان عبادتِ خدا برپا می‌کنند همواره غیر خدا را صدا می‌زنند مثلاً یا محمّد، یا اباالفضل، یا حسین، یا صاحب الزّمان می‌گویند و آن را عبادت خدا پنداشته و بدان مغرور و خرسند می‌باشند!! در حالی‌که خدا فرموده: [illegible] [سورة الزّمر:36] «آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست» این آیه با استفهام انکاری و توبیخی آمده که در مقام اثبات کافی بودن خالق، از جملة خبریّه قطعی‌تر و دلالتش قوی‌تر است[1].

نکتة مهمّی که نباید مورد غفلت قرار گیرد آن است که قرآن (الزُّمَر:45) حالت مذکور را دلیل بی‌ایمانی به آخرت دانسته است. نظریه اینکه آخوندها غالباً همین مطلب را بهانۀ این ادّعا قرار می‌دهند که شیعیان که به آخرت ایمان دارند مشمول و منظور این آیه نیستند و آیه منحصر است به مشرکین که به آخرت ایمان نداشتند!! ضرور است که أکیداً توجّه خواننده را به این نکته جلب کنم که در آیة شریفه لفظ «**مِن دُونِهِ** = غیر از او». (یعنی «**مِن دونِ الله** = غیر خدا») استعمال شده لذا چنانچه کسی که ادّعای مسلمانی دارد مانند کسانی باشد که در آیه ذکر گردیده، از نظر قرآن به آخرت آنچنانکه مورد قبول خدا باشد، ایمان نیاورده است . شما را به خدا آیا بسیاری از مردم ما حالتی مشابه آنچه که در آیه آمده است، ندارند؟!.

---

[1] - در بند 93 دعای «جوش کبیر» ـ که در مفاتیح الجنان مذکور است نیز آمده است ـ نیز آمدهاست : «یا **كافِياً** مِن كُلِّ شَيءٍ = ای کفایت کننده از هر چیز».

آخرت مردم خرافی پر از واسطه و شفیع است ولی در آخــرتی که قرآن بیان فرموده أولاً شـفیع به انتخـاب ما نیست بلکه به إذن إلهی بوده و اصولاً شفاعت أمری محدود و استثنائی است. ثانیاً از طریق مدح و تملّقِ بزرگان دین و سینه زدن و زنجیر زدن یا انجـام أعمال عبادی برای غیر خدا به دست نمی‌آید. (فتأمّل)

به یـاد دارم که دربـارة این آیه به آخونـدی متعصّـب گفتم: از دو حال خارج نیست یا عقیدة من دربارة **توحید عبـادت** درست است و خوانـدنِ غیرخـدا جـایز نیست و نباید انبیـاء و أئمّه را خواند و یا عقیـده‌ام درست نیسـت. شـما اگر واقعـاً مـؤمن به آخـرت و از محاسـبة روز جـزاء خـائف باشی لاأقـلّ یک در صد احتمـال بـده با وجود این همه نهی و مذمّت از خواندن غیرخـدا که در قـرآن آمـده است در قیــامت مــورد مؤاخـــذه قـــرار گـــیری که چـــرا أئمّه را می‌خوانــدی، مگر آنها غیرخــدا نبودنــد؟ علی(ع) یا ابوالفضل کی گفتند ما را نــــیز بخوانید که تو علاوه بر خـــــدا، آنها را نــــیز می‌خوانــدی؟! علی(ع) کی در دعاهــایش غیرخـــدا را خواند یا در دعــایش روح پیـامبر را واسـطه کـرد که تو به تبعیّت از او چــنین می‌کردی؟! خدا کجا فرموده که أعمال عبـادی خـود از قبیل دعا و نذر و طواف را با یک واسطة آبرومند به من عرضه کنید؟ یا اگر از من چیزی می‌خواعید آن را با وسـاطت یک واسـطة مقـرّب از من بخواهیـد؟ قـرآن کجا فرمـوده که اولاد یا پـیروان پیـامبری <u>پس از رحلت او نــــیز</u> وی را به کمک طلبیده‌اند یا از او خواســــته‌اند که برایشان از خدا طلب مغفرت کند؟!!.

أما اگر عقیـدة من درست نباشد و خوانـدن غیرخـدا ممنــوع و حــرام نباشد آیا می‌تـوانی نیم در صد احتمــال دهی که در آخــرت مــورد مؤاخـذه قـرار گـیری که چـرا در دنیا فقط خداونـدِ کـافی (الزُّمَر:36) را می‌خوانـدی و فقط خـدا را حاضر و سـمیع فِی کُـلِّ مکـــان می‌دانســـتی و چـــرا واســـطه‌ها و شــــفیعان دیگر را نمی‌خواندی؟!!!.

طبعاً کسی که واقعـاً به آخـرت مـؤمن باشـد، احتیـاط می‌کند و غیرخدا را نمی‌خواند زیرا احتمال خطر و ضرر خواندن غـیر خـدا ــ از جمله انبیـاء و أئمّه ــ از خطر نخوانـدن آنهـا، بیشـتر و قـوی‌تر است. درست است که خدا دربارة مشرکین فرموده: [illegible]

[سورة الإسراء:46] «و چون در قرآن تنها پروردگـار را یـاد کـنی با بـیزاری پشت کــرده و می‌رمنـــد» لیکن لازم است کســـانی که ادّعـــای مســـلمانی دارند از این آیـــات عـــبرت گیرند و آیه را منحصر به مشـرکینِ عصـرِ پیـامبر ندانند و سـعی کنند مشـابه آنها نباشـند!. (فتأمّـل) فـرق سـخن من با سـخن شـما آن است که می‌گـویم در حـوائج و طلب آمـرزش و.... فقط و تنها خـدا را بخوانید أمّا شـما مخـالفت کـرده و می‌گویید علاوه بر خـدا، غیرخـدا را نـیز بخوانید درحالی‌که خـدا در قـرآن بارها فرمـوده: «**أُدعُوا الله** = خـدا را بخوانید» و هیچگاه نفرموده: «فَادعُوا النَّبِیَّ أو الإمـام = پیـامبر یا امام را بخوانید» و دربـارة بنـدگان صـالح فرمـوده: [سـورة السّـجده:16] «پروردگارشـان را می‌خواننـد» و نفرمـوده: «یَدعُونَ نَبِیَّهُم أو إمامَهُم =پیـامبر یا امامشـان را می‌خواننـد». بلکه فرموده: [سورة الجن:18] «با خدا أحدی را مخوانید».

|||

امید است آیاتی از قرآن کـریم که در سـطور بـالا آوردیم سـبب تنبّه خواننـدگان محـترم شـود و دربـارة آنها تأمّل و تـدبّر نمایند و نعمت عظمای **توحید** خصوصاً **توحید عبادت** را به سـادگی از کف ندهند و اینجانب را نیز از دعای خیر فراموش نکنند.

این بخش را با حـدیثی ا ز امـیر المؤمـنین(ع) خاتمه می‌دهیم که شیخ عبّاس قمی نقل کرده اسـت، هرچند به نظر ما شـیخ عبـاس به مفاد این حدیث عمل نمی‌کـرد أمّا امیـدواریم که حـدیث مـذکور موجب تنبّه خوانندگان گردد:

«مـالي أرَی النّـاس إذا قُـرِّبَ إلیهم الطّعـام لَیلاً تَکَلَّفـوا إنـارةَ المصـابیح لِیُبصِـروا ما یُـدخِلون بُطـونَهم وَ لایَهتَمّـون بِغذاءِ النّفس أن یُنِیروا مَصابیحَ ألبابِهِم بِالعِلم لِیَسـلَموا مِن لَواحِقِ الجَهالة والذّنوب في اعتِقاداتِهم و أعمـالهم». یعـنی برای چیست که می‌بینم مـردم را هنگـامی که در شب طعـام نـزد ایشان حاضر می‌شود به مشـقّت و رنج روشن می‌کنند چـراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شـکم خـود می‌کنند و لکن اهتمـام نمی‌کنند در غذای نفس (یعنی مطالبی که در سینه جای می‌دهند و

اعتقاد به آن می‌نمایند) به آنکه روشن کنند چراغ عقول خــود را به علم تا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می‌شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود[1].

____

شبهاتی که دربارة توحید عبادت ذکر می‌شود

متأسّفانه متعصبین و خرافه فروشان برای توجیه افکار و اعمال خرافی خویش با سفسـطه و انـواع مغالطـات، مطـالبی سُست به هم بافته‌اند و حتّی بـرخی از آیـات شـریفۀ قـرآن را مـورد سـوء استفاده قرار داده‌اند تا اعمال خود را موجّه و مشروع جلوه دهند.

ما بـرخی اقـوال ایشـان را می‌آوریم و بطلان ادعاهایشـان را با استناد به آیات قرآن اثبات می‌کنیم. امید است که مـوجب بیـداری برادران ایمانی گردد. إن شاء الله تعالی.

شــبهة اوّل ـــ از جمله مغالطــات آخونــدها آن است که به منظـور موجّه جلـوه دادن دعـاء و خوانـدن انبیـاء و أئمّه و اولیـاء می‌گویند با اینکه در قرآن، دعاء و خوانـدن عبـادت شـمرده شـده [سـورة الجن:18] ولی هر دعایی عبـادت نیست و إلا لازم می‌آید که بگوییم انبیاء نیز غیر خـدا را عبـادت می‌کردنـد!! مثلاً بگـوییم نـوح قوم خویش و یا رسول أکرم أصحاب خـود را عبـادت می‌کردنـد!!! زیرا قرآن ازقول حضرت نوح(ع) فرمـوده: [illegible] [سورة نوح:5تا7] گفت: پروردگارا من روز و شب قوم خویش را [به سوی تو] خواندم، أمّا خواندنم جُز بر رمیدن و گریزشـان نیفـزود و هرچه ایشان را [به سوی تو] خواندم تا آنان را بیـامرزی انگشـتان خـویش در گوشهایشـان نهادند (تا سـخنم را نشـنوند)». و یا قـرآن فرموده: [illegible] [سـورة آل‌عمـران:153] «(در غزوة اُحُد) پیامبر شما را از پشتِ سرتان فرا می‌خوانـد». آیا می‌توان گفت که نوح قومش را عبادت می‌کـرده اسـت؟ بنـابراین دعاء همیشه عبادت نیست بلکه دعاء باید با قید«اعتقـاد به خـدایی و اُلوهیّت و استقلالِ» مَدعُوّ همراه باشد تا عبادت شمرده شود.

---

[1]- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج2 ص13.

درحالی‌که تفاوت دعاء و خوانـدنِ عـرفی یعـنی خوانـدنِ مقیّد و محدود با دعاء و خوانـدنِ عبـادی یعـنی خوانـدن نامقیّـد، أظهَر مِن‌-الشَّمس است وهرطفلی بهخوبی تفاوتآنهارا درمی‌یابـد. با اینحـال، ما در صفحات گذشته بارها تأکید کـردیم که بحث ما دربـارة نحـوة دعـاء و خوانـدن اسـت. بحث ما دربـارة خوانـدنی است که خـواه ناخواه مستلزم فرض صفات نامحدود و نامقیّد برای مَدعُوّ بـوده و پرواضح است که خواندنِ مقیّد و عـرفی از بحث ما خـارج است و آیاتی که بدان متشبّث می‌شوند (از قبیل دو آیة فوق و نظایر آنهـا) بی‌شبهه و به وضـوح تمـام از مصـادیق خوانـدنِ عـرفی و خوانـدنِ مقیّد است که ربطی به بحث ما نـدارد. ما می‌گـوییم ــ چنانکه در صفحات گذشته با استناد به آیات متعدّد قرآن، آشکار شدـ خواندن نامقیّد و نامحدود فی نفسه عبادت است و قرآن صِرف این کار را بدون قیدی اضافی، عبادت شمرده و در نتیجه چنین خواندنی برای غیر خدا جایز نیست و نمی‌توان مِن عِندی برای«عبادتِ» بودن آن، قید دیگری به آن افزود! (فتأمّل). خرافیّون برای شرک و توحید از جـــانب خـــود مغـــالطه‌ای بافته‌اند که در ســـطور آینـــده به آن می‌پردازیم.

شبهة دوّم ــ از جمله مغالطـاتی که به عـوام عرضه می‌کنند آن است که می‌گویند مرز بین شرک و توحید اعتقاد به اسـتقلال یا عدم استقلال موجودی غیر از خدا است.

جـوانی ناآشـنا به قـرآن - هَداهُ اللـهُ تَعـالی ــ که پیـدا است مرعوب و فریفتة علمای خرافی قم و نظایر آنان است بدون تـدبّر کافی در قرآن نوشته است: «اعتقاد به استقلال و عـدم اسـتقلال در فـاعلیّت دربـارة غیرخداست که معیـار صـحیح «شـرک» و «توحید» است. یعنی «شرک» عبارت است از اعتقـاد به اسـتقلال غیرخدا در أثر بخشی و فاعلیّت و «توحید» در مرتبة أفعال عبـارت است از اعتقاد به انحصار استقلال در فاعلیّت در ذات أقـدس خـدا ـ تَبارَکَ وَ تَعالی ـ .... شرک در أفعـال ..... آن است که انسـان در عـالم ایجـاد و آفـرینش و تـدبیر، اعتقـاد به «تـأثیر اسـتقلالی» موجـودی غیرخـدا داشـته باشد و آن را در فـاعلیّت بالإسـتقلال، شریک و مانند خدا بداند. وتأثیر استقلالی یعنی آن موجودِ غیرخـدا، درأثر بخشی وفعّـالیّت تـدبیرش از هرقبیل که هسـت، هیچگونه

نیازی به خدا نداشته وخـود در اداره وخواست و عمـل، مسـتقل و خودکفا باشـد. حـال، أعمّ از اینکه آن تـأثیر و تـدبیر اسـتقلالیش به صورت «اشـتراک و معیّت» با خـدا انجـام پـذیرد و یا آنکه به گونهٔ «**تفویض**» و واگذاری أمـور خلق جهـان به وی، عملی گـردد ...... تفویض و واگذاری امور خلق جهـان به غیرخـدا، یعـنی خـدا پس از آفریـدن مخلوقـات، از کـار تـدبیر و ادارهٔ أمـور از: زنـده کـردن و میرانـدن، روزی دادن و عـزّت و ذلّت بخشـیدن، کنـار رفته و جملهٔ تدبیرات را به خود مخلوقات و یا جمع مشخّصی از آنان، تفـویض و واگـــذار نماید .... **گـــروهی نـــیز به نـــام غُلاة که مُفَوِّضه هم خوانده می‌شـوند این عقیـده را دارند که خـدا ـ العیـاذُ بالله ـ کـار آفریـدن و روزی دادن، زنـده کـردن و میرانیـدن، شـفا بخشـیدن و حـلّ مشـکلات نمـودن، همه و همه را واگـذار به امامان(ع) نموده و خود، کناره گیری و اعتزال اختیاره کـرده است. «تعالی الله عمّا یقول الجـاهلون علـوّاً کبـیرا»**[1]**. این هر دو اعتقاد (اشتراک و تفـویض) از نظر موحّـدان حقیقی، اعتقــادی مشــرکانه و باطل است که علاوه بر نهی شــرعی استحالهٔ عقلیّه نیز دارد**[2]».

چنانکه ملاحظه می‌کنید با خلط میـــان جـــزء و کـــلّ عـــوام را می‌فریبند یعنی جزئی از شرک را به عنوان کلّ شرک قلمداد کرده و شرک را منحصر سـاخته‌اند به «قائل بـودن اسـتقلال بـرای غـیر خــدا»!!! پرواضح است آنچه می‌گویند بی‌شــبهه شــرک است أمّا شــرک منحصر بــدان نیست و دائــرهٔ شــرک وســیع تر از تعریف بالاست و قرآن کریم أمور دیگری را نیز شرک شمرده اسـت. (هر گردویی گرد است ولی گرد فقط گردو نیست)!.

قرآن به أهل کتاب فرموده جُز خدا را عبادت نکـنیم و چـیزی را شریک او نسازیم [سورهٔ آل‌عمران:64] و فرموده هیچ پیامبری به شــما فرمــان نمی‌دهد که ملائکه و انبیــاء را «ربّ» خــود بگیرید [سـورهٔ آل‌عمـران:80] واضح است که یهـود و نصـاری نه بتهـای

---

[1]- پرواضح است این موضـوع که خـدا با واگـذاری امـور فـوق به غـیر خـود، اعتزال اختیار کرده باشد یا نکرده باشد تأثیری در مشرکانه بـودن این عقیـده ندارد.

[2]- نقد و تحلیلی پـیرامون وهّـابیگری، مرکز چـاپ و نشر سـازمان تبلیغـات اسلامی، چاپ اوّل (1367)، ص149 و 155تا157.

سنگی را عبادت می‌کردند و نه برای حضـرت عیسی(ع) و حضـرت مریم(ع) و یا فرشتگان، استقلال وجودی قائل بودند بلکه نسبت به آن بزرگواران کارهایی می‌کردند و می‌کنند که از نظر قرآن عبادت و شرک محسوب شده است. (فتأمّل جداً).

مطّلعین ازتاریخ جزیرةالعرب درصدراسلام بهخوبی می‌دانندکه أغلب مشرکین عصرپیامبر أکرم(ص) خلقِ موجودات، إحیاء وإماته، تـــدبیر أمورعـــالَم و روزی دادن به خلائق را فعل خـــدا ومـــالکیّتِ حقیقی زمین وتمـامی موجـودات آن ازجمله فرشـتگان و..... را از آنِ خدا می‌دانستند چنانکه فرموده: [illegible] [سورة یونس:31 و 32] «(ای پیامبر) بگو کیست که شـما را از آسـمان و زمین روزی می‌بخشد یا کیست که مالک و حـــــــاکم گوش‌ها و چشمهاست و کیست که زنده را از مرده برون آرد و مرده را از زنده برون آرد و کیست که کار (عالم) را تدبیر می‌کند؟ خواهند گفت: خدا، پس بگو آیا [از اینکه غـیر او را عبـادت کنیـد] نمی‌پرهیزیـد؟ پس آن یکتا خدای، پروردگار به حق شماست پس بعد از حـق، جُز گمـراهی [و ناحق] چیست؟ پس [از حق] به کجا برگردانیده می‌شوید».

و نیز فرموده: [illegible] [سورة المؤمنون:84تا 89] «(ای پیـامبر) بگـو: زمین و هرکه در آن است از آنِ کیسـت؟ اگر می‌دانید، خواهند گفت: از آنِ خداست. بگو آیا پند نمی‌گیرید؟! بگو پروردگار آسمانهای هفتگانه و پروردگار عـرش عظیم کیسـت؟ خواهند گفت: از آنِ خداست. بگو آیا[از عـذاب او] نمی پرهیزیـد؟! بگو اگر می‌دانیـد، کیست که اختیـار و فرمـانروایی همه چـیز به دست اوست که پناه می‌دهد و [کسی از عذاب او] پناه داده نشود (هیچ کس را توان پنـاه دادن کسی از عـذاب خـدا نیسـت) خواهند گفت: از آنِ خداست. بگـو: پس چگونه فـریب داده می‌شـوید؟!. و نیز فرمود: [illegible] .....

[سورة العنكبوت:61و63] «و اگر از آنان بپرسی کیست که آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را مسخّر ساخت، هر آینه البتّه گویند: الله، پس چگونه [از عبادت خدا به عبادت غیر او] بازگردانده می‌شوند ..... و اگر از آنان بپرسی کیست که از آسمان آبی فرو فرستاد که زمین را پس از مرگش بدان زنده ساخت؟ هر آینه البتّه گویند: الله. بگو: [بنابراین] سپاس و ستایش از آنِ خداست [که نعمت باران را به ما عطا فرمود] بلکه بیشتر ایشان نمی اندیشند [که نباید کسانی را عبادت کنند که توان فرستان باران ندارند]».

و فرمود: [سورة القمان:25 و 26] «و اگر از آنان بپرسی کیست که آسمانها و زمین را بیافرید هر آینه البتّه گویند: الله، بگو [بنابراین] ستایش از آنِ خداست بلکه بیشتر ایشان نمی‌دانند [نباید کسانی را عبادت کرد که خالق آسمان و زمین نیستند درحالی‌که] آنچه در آسمانها و زمین هست از آنِ خداست و همانا خداست که بی‌نیاز و ستوده است».

و فرمود: (سورة الزّمر: 38) «و اگر از آنان بپرسی کیست که آسمانها و زمین را آفریده است هر آینه البتّه گویند: الله، بگو: آیا به راستی دربارهٔ آنچه جُز خدا می‌خوانید، اندیشده‌اید که اگر الله بخواهد مرا گزندی رساند آیا آنان توانند که گزند او را [از من] بردارند؟ یا رحمت [و عنایتی] بر من خواهد آیا آنان توانند که رحمت او را [از من] بازدارند؟ بگو: الله مرا کافی است و أهل توکّل تنها بر او توکّل می‌کنند».

و فرموده: (سورة الزخرف:87) «اگر از از ایشان بپرسی کیست که آنان را آفریده است هر آینه البتّه گویند: الله، پس چگونه [از عبادت خدا به عبادت غیر او] بازگردانده می‌شوند»؟.

و حتّی میرانـدن و یا عـذاب کـردن بنـدگان را مسـتقیماً از خـدا خواسته و می‌گفتند: [سـورة الأنفـال:32] «پروردگـار اگر این [قـرآن سـخنی] راست و درست از جانب توست پس بر ما سنگهایی از آسمان ببـار یا ما را عذابی دردناک بیاور». و در شرائط بسیار ناگوار که از کسی کاری ساخته نیست مانند زمانی که کشتی در میانة دریا دچـار مشـکلات یا طوفـان یا گم کـردن مسـیر و..... می‌شد خـدا را خالصـانه و بی‌واسطه می‌خواندند و در چنین اوضاعی غیر خـدا را نمی‌خواندند چنانکه قـرآن فرمـوده: [سورة الأنعام: 63 و 64] «بگو (ای پیامبر) کیست که شما را [به وقت درماندگی] از تاریکیهای خشکی و دریا می‌رهانَد؟ در حالی‌که او را به زاری و در نهـان می‌خوایند که اگر ما را از این [تنگنـا] برهاند هر آینه البتّه از سپاسـگزاران باشـیم. (ای پیـامبر) بگـو: خداست که شـما را از آن [تنگنـا] و از هر انـدوهی می‌رهاند آنگاه شما [به جای سپاسگزاری] به او شرک می‌ورزید.»

و فرمود: [سورة النحل:52تا54] «از آنِ اوست آنچه در آسمانها و زمین است و دین(= طاعت و عبـادت) همـواره از آنِ اوست پس آیا از غـیر خـدا پـروا می‌کنیـد؟ و هر نعمـتی که دارید از خداست و چون زیان و گزندی شما را رسد به پیشـگاه او ناله و زاری می‌کنید آنگاه چون [خـدا] آن زیـان را از شـما برگـیرد گـروهی از شـما [به جـای روی آوردن به خـدا] به پروردگارشـان شرک می‌ورزند».

و فرمـوده: [سورة الإسراء:66 و 67] «پروردگارتـان [خـدایی] است که به سـود شـما کشـتی را در دریا می‌راند تا از فضل و رحمت او [روزی] بجویید همانا او به شـــــما مهربان است و چون در دریا شما را زیـان و گزنـدی رسد هرکه را

جُز او می‌خوانید، گم شود [و آنها را از یاد می‌برید و نمی‌خوانید] و چون [خدا] شما را به سوی خشکی رهایی بخشد رویگـردان شـده [و به غیر او روی می‌آوریـد] و انسـان بسـیار نا سـپاس اسـت». و فرموده: [illegible] [سورة العنکبوت:65] «و چــون بر کشــتی ســوار شــوند خــدا را خالصــانه [و بی‌واســطه] می‌خوانند و چون ایشـان را به سـوی خشـکی رهـایی بخشد آنگـاه شرک می‌ورزند». و فرموده: [illegible] [سورة لقمان:32] «و آنگاه که موجی چون سـایبانها آنـان را [که در کشـتی نشسـته‌اند] فـرا گـیرد خـدای را بخوانند درحالی‌که دین (=طاعت و عبادت) را برای او مخصوص و خالص کرده‌اند».

و فرموده والدین برای اینکه فرزند تندرستی داشـته باشـند خـدا را می‌خواندند: [illegible] [سورة الأعراف:189 و 190] «آنـــدو خداوند را که پروردگارشـــان است خواندند که اگر ما را [فرزند] تندرسی عطا فرمایی هرآینه البتّه از سپاسـگزاران باشـیم پس چون [خدا] ایشان را [فرزند] تندرستی عطا فرمــود آن دو در آنچه [خدا] بدیشـان داد بـرای او شـریکانی قـرار دادنـد. خداوند از آنچه شریک او قرار می‌دهند والاتر و برتر است».

چنانکه ملاحظه می‌شود مشرکین عرب، معبودان خـود را واجب الوجود و خالق و رازق و مدیر أمور عالم و مالک زمین و آسمان و موجودات دنیا و میرانندة بنـدگان و یا عـذاب کننـدة ایشـان و حتّی نازل کنندة باران ندانسته و این أمور را مختصّ خـدا می‌دانسـتند و در شـرائط بسـیار سـخت و درمانـدگی فقط خـدا را می‌خواندند و حتّی اگر از ایشــان پرســیده می‌شد که آیا معبودانشــان می‌توانند گزند یا رحمت خدا را که برای بنده‌ای خواسته است، مـانع شـوند؛ جوابشان مثبت نبود و اختیار و فرمانروایی همه چـیز را از آنِ خـدا می‌دانستند و چنین نبود که معبودان خود را در برابر خدا، مســتقلّ یا لذّات به حساب آورنـد، بلکه فقط بـرای آنها خضـوع و خشـوع و أعمال عبادی از قبیل طواف و نذر و قربـانی و دعا و ثنـاء و .... به جا می‌آوردند و آنها را وسـیلة تقـرّب به خـدا می‌پنداشـتند و آنها را

مستقلّ نمی‌دانستند چنانکه قرآن فرموده:

[سورة الأحقاف:28] «پس چرا کسانی را که غیراز خـدا بـرای تقـرّب [به خـدا] معبـودان [خـویش] گرفته بودند ایشان را یاری نکردند؟ بلکه [آنان گم شـدند] و از دستشـان رفتند. این [ادّعا] دروغ ایشان بود و آنچه افتراء می‌بستند».

به همین سبب است که پیامبر أکـرم(ص) با شـعار «لاخـالِقَ إلا الله» یا «لارازِقَ إلا اللهُ» یا «لامدبِّرَ إلا اللـهُ» یا «لامُحیِیَ و لامميتَ إلا اللَهُ» و نظایر آن به میان مردم نـرفت بلکه با شـعار «**لاإلــهَ إلا الله**» «هیچ معبــودی حــقّ نیست مگر خداوند[1]» مردم را به اسـلام دعـوت فرمـود، زیـرا آنها بـرای غیرخـدا به امید شفاعت، اعمال عبـادی به جا می‌آوردند و درگـیری و سـتیز اصـلی اسلام با آنها در این موضوع بود نه استقلال معبودان. چنانکه قرآن خود فرموده، مشرکین معبودان خویش را واسـطه و شـفیع میـان خود و خدا می‌دانستند[2]. و برای آنها استقلال قائل نبودند زیـرا اگر آنها را مستقل می‌پنداشـتند که لازم نبـود به آنها بـرای وسـاطت و نزدیکی به خـدا، توجه کنند و اعمـال عبـادی به جـای آورند [سـورة یونس:18 و الزُّمَر:3] بلکه به خـود آنها مسـتقلاً رجـوع می‌کردنـد. مرحوم طبرسی فرموده مشرکین در تلبیه می‌گفتند: خـدایا تو هیچ شریکی نداری مگر شریکی که از آنِ تو است (= تو صاحب اختیار اویی) و آنچه دارد نیز از آنِ توست[3].

از این بـالاتر، قـرآن فرمـوده که مشـرکین معتقد بودند که خـدا خود عبادت غیر خود را خواسته است:

[سورة النّحل: 35 و 36] «و کسانی که شرک ورزیدند گفتند: اگر خدا می‌خواست

---

[1] - با توجه به آیة 30 سورة لقمان معلوم می‌شود که خبر محـذوف «لا نافیه للجنس» کلمة «**حَقٌّ**» است.

[2]- دربارة اعتقـادات مشـرکین رجـوع کنید به آنچه که در کتـاب حاضر از قـول «جعفر سبحانی» آورده ایم. (ص 104).

[3]- لاشَریكَ لَكَ إلا شَریکاً هُوَ لَكَ تَملِکُهُ و ما مَلَكَ (تفسیر مجمع البیان، ذیل آیة 28 و 29 سورة روم).

نه ما و نه نیاکانمـــان چـــیزی جُز او را عبـــادت نمی‌کـــردیم و [بی‌خواست و فرمان او] چیزی را حرام نمی‌شـمردیم و پیشـینیان ایشان نیز چنین کردنـد. پس آیا جُز ابلاغ روشن و آشـکار پیـامبران را (وظیفه‌ای) هست؟ در حالی که در هر اُمّتی پیامبری برانگیختیم [که بگوید] خداوند را عبادت کنید و از [طاعت و عبـادت] طـاغوت (غـیر خـدا) دوری گزینید». و می‌گفتنـد: [سورة الزخرف:20] «اگر خـدای رحمـان می‌خواست آنها را عبادت نمی‌کـردیم». چنانکه ملاحظه می‌شـود مشـرکین مـدّعی بودند که با رضـایت و خواست خـدا، غـیراو را عبـادت می‌کنند[1] و خـدای متعـال ادّعایشـان را ردّ کـرده و فرمـوده چـنین نیست و ما عبـادت غــیر خــود را هیچگــاه اجــازه نــداده‌ایم بلکه در همة اُمَم پیـامبرانی فرسـتادیم که بگویند از غیرخـدا اجتنـاب کنید و خـدا را عبادت کنید.

چنانکه ملاحظه می‌شود و در صـفحات گذشـته نـیز دیـدیم بحث قــرآن با مشــرکین غالبــاً بر سر عبــادت خــدا و غــیر خداست نه استقلال یا عدم اسـتقلال غـیراو و اعـتراض قـرآن به مشـرکین آن است که چرا بـرای عبـادت غیرخـدا دلیل متقن نمی‌آورند و أصـولاً خدا عبادت غـیرخود را هیچگـاه و در هیچ دیـنی اجـازه نـداده است [سورة الکهف:15، یوسف 39 و 40] و آنها بی‌دلیل چنین أعمالی را انجام می‌دهند.

علاوه براین اگر خرافیّون به جای آنکه از جانب خود ملاک شرک و توحید وضع کننـــد، در کتـــاب خـــدا تأمّل و تـــدبّر می‌کردند درمی‌یافتند که قـرآن در مـوارد مختلفی از مـردم انتقـاد کـرده که غـــیر خـــدا را به اُلـــوهیّت و ربـــوبیّت گرفته‌اند بی‌آنکه بـــرای آنها استقلال قائل باشند. از جمله فرمود: (سـورة الفرقـان:43 و مشـابه آن است آیة 23 سـورة جاثیـه). «آیا دیـــده‌ای کسی را که هـــوای نفس خـــویش را **إله** خـــویش گرفته است» وفرموده:

---

[1]- در موارد دیگر نیز مشرکین کارهای زشت و نا بجای خود را به أمر و اجـازة خدا قلمداد می‌نمودند فِی المَثَل چون لخت و عریان کعبه را طواف می‌کردند می‌گفتند پدران ما چنین می‌کردند و خدا چنین فرمانی داده است! (الأعـراف: 28، رجوع کنید به مجمع البیان ذیل آیة مذکور) و نمی‌گفتند موجودی مستقلّ از خدا چنین اجازه‌ای به ما داده است.

[سورة التوبه:31][1] «دانشمندان و راهبان (زهدپیشگان) خود را و مسیح پسر مریم را به ربوبیّت گرفته‌اند و حال‌آنکه مأمور نبودند جُز اینکه خدای یگانه را عبادت کنند، هیچ معبودی جُز او [حقّ] نیست، مبرّی و منزّه است از آنچه [با او] شریک می‌سازند». در این آیات خدا فرموده برخی هوای نفس خویش را «**إله**» و برخی علمای دینی خود را «**ربّ**» خود گرفته‌اند. بدیهی است که آنها هوای نفس یا علمای خود را مستقلّ با لذّات و خالق زمین و آسمان ومتصرّف بلامنازع نمی‌دانستند. قرآن فرموده: [سورة آل‌عمران 80] «(هیچ پیامبری) شما را فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و پیامبران را أرباب (خویش) بگیرید. آیا شما را پس از اینکه [تسلیم امر حق و] مسلمان شده‌اید به کفر فرمان می‌دهد»؟!. و فرموده: [سورة آل‌عمران:64] «بگو ای اهل کتاب بیایید به سوی سخنی که میان ما و میان شما یکسان است اینکه جُز خدا را عبادت نکنیم و چیزی را با او شریک نشماریم و جُز خدا برخی از ما برخی دیگر را ربّ خویش نگیرد». خدا فرموده در قیامت از حضرت عیسی(ع) می‌پرسیم آیا تو به مردم گفتی مرا و مادرم را «**إله**» بگیرید. [سورة المائده:116] تردید نیست که مردم برخی از همنوعان

---

[1]- خوشبختانه دربارة این آیه شیعه و سنّی توافق دارند، دربارة آیة مذکور رجوع کنید به «صحیح الکافی» محمد باقر البهبودی، ج1 حدیث 23 و 409 و حدیث 24 و نیز وسائل الشیعه ج18، ص96 و 97 حدیث 33390، 33393، 33394، در منابع غیر شیعه نیز آمده است که: «ترمذی و احمد بن حنبل و ابن المنذر و ابن ابی‌حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه و بیهقی و ابن جریر به طُرُق مختلف روایت کرده‌اند هنگامی که پیامبر آیة 31 سورة توبه را تلاوت فرموده، عدیّ بن حاتم عرض کرد: مردم احبار و رهبان را عبادت نمی‌کردند، رسول خدا(ص) فرمود: آری أمّا آنها هرگاه چیزی را حرام می‌کردند، آن را حرام شمرده و هرگاه چیزی را حلال می‌کردند، آن را حلال می‌شمردند و این کار عبادت آنها محسوب می‌شود.» (منقول از «فی ظلال القرآن»، سید قطب، ج4 ص202 و 203) و ر.ک. «تصحیح الاعتقاد»، الشیخ المفید، با تعلیقات شهر ستانی، منشورات رضی، ص57.

خود و یا فرشتگان و أنبیاء و از آن جمله حضـرت مـریم و حضـرت عیسی(ع) را موجود مستقلّ و متصرف بلامنـازع نمی‌دانسـتند بلکه آنها را بندگان عزیز و مقرّب خدا می‌دانستند أمّا برای زنده و مردة آنها تفاوت قائل نبودند و آنها را در حوائج و مشکلات می‌خواندند.

قرآن فرموده: [سورة یـس:60] «شیطان را عبادت نکنید». و فرموده که حضرت ابراهیم به پدرش گفت: [سورة مریم 44] «ای پدر شیطان را عبادت مکن که همانا شیطان خـدای رحمان را عصیانگر است». بدیهی است که مردم شیطان را خالق زمین و آسـمان و موجـود مسـتقلّ نمی‌دانسـتند. قـرآن خطـاب به مسلمین فرموده اطاعت از مشـرکین مـوجب شـرک اسـت: [سورة الأنعام:121] «واگر از ایشان اطــاعت کنید همانا شــما هر آینه مشــرک خواهید بــود». چنانکه ملاحظه می‌شود آیة شـریفه فرمـوده اگر از مجـادله گـران لجـوج اطـاعت کنید مشــرک‌اید. پُرواضح است که کسی مجـادله‌گران را متصرّف بلا منازع و موجـود مسـتقلّ نمی‌دانسـت. (فتأمّل جـدّاً) و اصولاً اطاعت مطلـق، عبـادت محسـوب می‌شـود. قـرآن از قـول فرعـون و اطرافیـان او فرمـوده: [سـورة المؤمنون:47] «قوم آن دو (موسی و هارون) عابدان مایند». یعـنی مطیع محض مایند.

قرآن فرموده پیروان حضرت موسی(ع) چون از رود نیل گذشته به قـومی برخوردند که بتهـایی را عبـادت می‌کردند[1] از این رو به آن‌حضـرت گفتنـد: [سـورة الأعـراف:138] «بـرای ما معبـودی قـرار ده همچنانکه آنـان نـیز معبـودانی دارنـد». بـدیهی است که آنها می‌دانسـتند معبـودی که موسی برایشان قرار دهد واجب الوجود و خالق زمین و آسـمان و مسـتقلّ بالـذّات و متصـرّف بلامنـازع نخواهد بـود و یا وقـتی که سـامری طلاهـای آنها را گـرفت و بر ایشـان گوسـاله ای طلائی ساخت و گفت این معبود شما و معبود موسی است [سـورة طـه:

---

[1] - در آیة شریفه لفظ «یَعکُفونَ» به کار رفتـه، لازم است یـاد آور شـویم که «عُکُـوف» به معنـای روی آوردن و توجّه کامل کـردن به چـیزی به منظـور تعظیم و تکـریم آن است و «عـاکِف» کسی را گویند که بـرای عبـادت مقیم مسجد یا عبادتگاهی شود.

88] آنها معبـود مـورد تقاضا از موسی [سـورة الأعـراف:138] یا گوساله را واجب الوجود و خالق موجودات و رازق عباد و مسـتقلّ بالذات نمی‌شمردند، بلکه چیزی می‌خواستند که مانند قوم مـذکور به او روی آورده و او را تعظیم و تقـدیس کـرده و در برابـرش تواضع نمـوده و در حـوائج به او متوسّـل شـده و او را واسـطه و شفیع قرار داده و برایش مراسم عبادی به جای آورند![1] باید توجّه داشت که پیروان موسی از پیغمبرخدا چنین تقاضـایی کردند و اگر آن حضرت برای آنها واسطه و معبـودی مقـرّر می‌داشـت، موجـود مـذکور به قـول «مطهّـری» متّصف به صـفت «از اوپی» می‌شد[2] زیـرا شـارع خـود آن را تعـیین و مقـرّر سـاخته بـود، أمّا پیامبرخـدا حضرت موسی(ع)با این خواستۀ آنها مخالفت نموده و تقاضای آنها را جاهلانه و باطل شمرد و این دلیل است بر اینکه شـارع در روی آوردن به خدا و جلب رضایتش و طلب حاجت از او، وجود واسـطه را نمی‌پسندد. (فتأمّل جدّاً)

بنابراین ملاحظه می‌کنید که ملاک شرک و توحید در قرآن بسیار وسیعتر از آن است که خرافیّون ادّعا می‌کننـد. بنـابراین اگر کسی شرک را منحصر به خدا دانستن غیر «الله» بداند و بگوید: «شرک عبارت از آن است که یا کسی را خدا بدانیم یا عبـادت کسی کـنیم به عنوان اینکه او خـدا است یا حـاجت از کسی خـواهیم به عنـوان

[1]- در اسلام سوگند یاد کردن به غیر خدا شـرک شـمرده شـده اسـت. رسـول خدا(ص) فرموده : «مَن حَلَفَ بِشَيءٍ مِن دُونِ اللهُ فَقَد أشرَكَ [او قـال: ألا هُوَ مُشرِكٌ] = کسی که به چیزی غیر از خدا سوگند یاد کنـد، شـرک ورزیـده است. [یا فرمود: آگاه باشید که او مشرک است].» (مصنف عبـدالرزاق، ج8، حـدیث 15926) اسـتاد و معلّم شـیخ عبـاس قمی نـیز نقل کـرده که پیـامبر فرمـود: «مَن حَلَفَ بِغَـيرِ اللـهِ فَقَد أشـرَكَ [و في بعض الرِوايـات: «فَقَـد كَفَرَ بِالله»] = کسی که به غیر از خدا سوگند یاد کنـد، شـرک ورزیـده [و در برخی از روایـات فرمـود: به خـدا کفر ورزیـده] اسـت» (مسـتدرک الوسـائل، چاپ سـنگی، ج3، ص51 و 54) در کتب اهل سـنّت نـیز مشـابه این روایـات دیده می‌شود. از آن جملـه: مـردی به کعبه قسم خـورد به او گفته شد پیـامبر فرموده: «مَن حَلَفَ بِغَيرِ اللهِ فَقَد أشرَكَ = هر که به غیر خـدا سـوگند یـاد کند، شرک ورزیده است». (التّاج الجامع لِلاصـول فی احـادیث الرّسـول، ج3، ص75).

[2]- رجوع کنید به صـفحۀ 135و136کتـاب حاضر که قـول مرحـوم مطهّـری را دربارۀ صفت «ازاوئی» و «به سوی اویی» آورده‌ایم.

اینکه او مسـتقلّ در تـأثیر است و خداسـت».[3] اگر نگـوییم قصد عوامفریبی داشته با اطمینان می‌گوییم که با قـرآن و تـاریخ جزیرة العرب ناآشنا بوده است.

شبهة سوّم- نویسندة جوان، مغالطة دیگر را از قـول مرحـوم «مطهّری» نقل کـرده است : **((**آیا مـرز توحید و شـرک اعتقـاد به قـدرت و تـأثیر ما فـوق الطّـبیعی اسـت؟ یعـنی اعتقـاد به قـدرت مافوق قوانین عـادی طـبیعت بـرای یک موجـود، أعمّ از فرشـته یا انسان (مثلاً پیغمبر یا امـام) شـرک اسـت، أمّا اعتقـاد به قـدرت و تأثیر در حدّ معمولی و متعارف شـرک نیست و همچـنین اعتقـاد به قدرت و تأثیر انسان از دنیا رفته نیز شرک است زیرا انسان مرده جماد است و از نظر قوانین طبیعی، جماد نه شعور دارد نه قـدرت و نه اراده، پس اعتقاد به درک داشتن مرده و سلام کـردن به او و تعظیم کردن و احـترام کـردن او و خوانـدن و نـدا کـردن او و چـیز خواستن از او شرک است زیرا مسـتلزم اعتقـاد به نـیروی مـاوراء الطّبیعی برای غیرخداسـت. همچـنین اعتقـاد به تـأثیرات مرمـوز و ناشـناخته بـرای اشـیاء، مسـألة اعتقـاد به تـأثیر داشـتن یک خـاک بخصوص در شفای بیماری و یا تأثیر داشتن مکان مخصـوص بـرای استجابت دعا شرک است زیـرا مسـتلزم اعتقـاد به نـیروی ما رواء الطّبیعی در یک شئ است، چه هرچه که طبیعی است، شناختنی و آزمـودنی و حسّ کـردنی و لمس کـردنی اسـت. عَلیهـذا اعتقـاد به مطلق تـأثیرات بـرای اشـیاء شـرک نیست (آنچنانکه أشـاعره پنداشـته‌اند) بلکه اعتقـاد به تـأثیرات ما فـوق طـبیعی بـرای اشـیاء شرک است. پس هستی تقسیم می‌شود به دو بخش: طبیعت و ما وراء طـبیعت، ما وراء الطّبیعه قلمـرو اختصاصی خداوند است و طـبیعت قلمـرو اختصـاص مخلـوق او و یا قلمـرو مشـترک خـدا و مخلوقات اسـت. یک سلسـله کارها جنبة ما وراء الطّـبیعی دارد از قبیل احیـاء (= زنـده کـردن) و إماته (= میرانـدن) روزی دادن و أمثال اینهـا. بـاقی، کارهـای عـادی معمـولی اسـت. کارهـای فـوق معمولی قلمـرو اختصاصی خداست و بـاقی، قلمـرو مخلوقـات او. این از جنبة توحید نظری.

[3]- کشف الأسرار، روح الله الموسوی الخمیـنی، بـازار نـوروز خـان، اول بـازار کاشفی، نشر ظفر، ص40.

أمّا از جنبهٔ توحید عملی هر نــوع توجّه معنــوی به غیرخداونــد، یعـنی تــوجّهی که از طریق چهـره و زبـان توجّه کننـده و چهـره و گوش ظاهری شخص مورد توجّه، نباشـد، بلکه توجّه کننـده بخواهد نوعی رابطة قلبی و معنوی میان خود و طرف مقابل برقرار کند و او را بخواند و متوجّه خود سازد و به او توسّل جوید و از او إجـابت بخواهد، همة اینها شـرک و پرسـتش غیرخداست چـون عبـادت جُز اینها چیزی نیست و عبادات غیر خدا به حکم عقل و ضرورت شرع جـایز نیست و مسـتلزم خـروج از اسـلام اسـت. به علاوه انجـام اینگونه مراسم، گذشته از اینکه انجام مراسم عملی عبـادت است بـرای غیرخـدا و عین أعمـالی است که مشـرکان بـرای بتها انجـام می‌دادنــد، مســتلزم اعتقــاد به نــیروی ما رواء الطّــبیعی بــرای شخصیّت مورد توجّه (پیغمبر و امام) است ...... اینها نـیز ناآگاهانه به نوعی استقلال ذاتی در اشیاء قائل شده‌اند و از این رو نقش ما فوق حـدّ عوامل معمـولی داشـتن را مسـتلزم اعتقـاد به قطـبی و قدرتی در مقابل خدا دانسته‌اند غافل از آنکه موجـودی که به تمـام هویّتش وابسته به ارادة حـقّ است و هیچ حیـثیّت مسـتقلّ از خـود ندارد، تأثیر ما فوق طبیعی او مانند تأثیر طبیعی او پیش از آنکه به خودش مسـتند باشد مسـتند به حـقّ است و او جُز مجـرائی بـرای مــرور فیض حق به اشــیاء نیســت. آیا واســطة فیض وحی و علم بودن جبرئیل و واسطة رزق بـودن میکائیل و واسـطة إحیـاء بـودن اسرافیل و واسطة قبض ارواح بودن ملک الموت شرک است؟.

از نظر توحید در خالقیّت این نظریّه بدترین انواع شـرک اسـت. زیرا به نوعی تقسیم کار میان خـالق و مخلـوق قائل شـده است : کارهای ما وراء الطّبیعی را قلمرو اختصاصی خدا و کارهای طبیعی را قلمــرو اختصاصی مخلوقــات خــدا یا قلمــرو اشــتراکی خــدا و مخلوق قرار داده است.قلمرو اختصاصی برای مخلوق قائل شــدن عین شــرک در فــاعلیّت اســت. همچنانکه قلمــرو اشــتراکی قائل شدن نیز، نوعی دیگر از شرک در فاعلیّت است.

بر خلاف تصوّر رائج، وهّابیگری تنها یک نظریّة ضدّ امامت نیست بلکه پیش از آنکه ضدّ إمامت باشد، ضدّ توحید و ضدّ انسان است. از آن جهت ضدّ توحید است که به تقسیم کار میان خالق و مخلوق قائل است و به علاوه به یک نــوع شــرک ذاتی خفیّ قائل است که

توضـــیح داده شد و از آن جهت ضـــدّ انســـان است که اســـتعداد انســانی انســان را که او را از ملائک برتر ســاخته و به نصّ قــرآن مجید خلیفة الله است و ملائک مأمور سجده به او، درک نمی‌کند و او را در یک حدّ حیوان طبیعی تنزّل می‌دهد. به علاوه تفکیک میــان مـرده و زنـده به این شـکل که مردگـان حتّی در جهـان دیگر زنـده نیستند وتمام شخصیّت انسان بـدن اوست که به صـورت جمـاد در می‌آید، یک اندیشة مادّی و ضدّ إلهی است .... تفکیک میــان اثر مجهول و مرموز ناشناخته و آثار معلوم و شـناخته شـده و أوّلی را برخلاف دومی ماوراء الطّبیعی دانستن نوعی دیگر از شــرک است ...... حقیقت این است که مــرز توحید و شــرک، در رابطة خــدا و انسان وجهان، «ازاویی» و «به ســوی اویی» اسـت. مـرز توحید و شرک در توحید نظری «از اویی» است (إنّا لِلّه) هر حقیقــتی و هر موجــودی مــادام که او را در ذات و صـفات و أفعــال با خصــلت هــویّتِ از اوئی بشناســیم، او را درست و مطــابق با واقع و با دید توحیدی شـناخته‌ایم، خـواه آن شئ دارای یک أثر یا چند أثر باشد یا نباشد و خــواه آنکه آن آثــار جنبة ما فــوق طــبیعی داشــته باشد یا نداشته باشد. زیرا خدا تنها خدای ما وراء الطّبیعه، خـدای آســمان، خــدای ملکـوت و جـبروت نیســت، خـدای همة جهـان اسـت. او به طبیعت همان اندازه نزدیک است و معیّت و قیّومیّت دارد که به ما وراء الطّبیعه و جنبة ما وراء الطّــبیعی داشـــتن یک موجـــود به او جنبة خــدایی نمی‌دهــد. قبلاً گفــتیم که جهــان از نظر جهــان بیــنی اســلامی مــاهیّت «از اویی» دارد. قــرآن کــریم در آیــات متعــدّدی عملیّات اعجازآمیز از قبیل مرده زنده کـردن و کـور مـادرزاد شـفا دادن به برخی پیامبران نسـبت می‌دهد أمّا همـراه آن نسـبتها کلمة «**بإذنه**» را اضـافه می‌کنـد. این کلمه نمایشـگر مـاهیّت «از اویی» این کارها است که کسی نپندارد انبیاء ازخود استقلالی دارنـد. پس مـرز توحید نظـری و شـرک نظـری «از اویی» اسـت.[1] اعتقـاد به وجود موجودی که موجودیّتش «از او» نباشد شرک اســت. اعتقـاد به تأثیر موجودی که مؤثّریّتش «از او» نباشد بـازهم شـرک اسـت، خــواه أثــر، أثر ما فــوق طــبیعی باشد مثل خلقت همة آســمانها و

---

[1]- سستی این قول را در صفحة 132و133 کتاب حاضر بیان کرده‌ایم.

زمینها و یا یک أثر کوچک بی أهمّیت باشد مثل زیر و رو شـــدن یک برگ.

مرز توحید و شرک در توحید عملی «به سـوی اویی» است (**إنّا إلَیـــهِ راجِعــون**) توجّه به هر موجـــود أعمّ از توجّه ظـــاهری و معنوی، هرگاه به صورت توجّه به یک راه برای رفتن به سوی حــقّ باشد و نه یک مقصـد، توجّه به خداسـت. در هر حـرکت و مسـیر، توجّه به راه از آن جهت که راه است و توجّه به علامتها و فلشها و نشانه‌های راه برای گم نشدن و دور نیفتادن از مقصد، از آن جهت که اینها علامتها و نشانه‌ها و فلشها هستند «به سوی مقصد بودن» و «به سوی مقصد رفتن» است.

انبیاء و اولیاء راههـای خـدا هسـتند: «أنتُمُ السَّـبِيلُ الأعظمُ و الصِّراطُ الأقوَم». آنان، علامتها و نشانه‌های سیر إلَی الله هستند و «أعلاماً لِعِبـادِهِ وَ مَنـاراً في بِلادِهِ و أدِلّاءَ عَلی صِـراطه» هادیان و راهنمایـان به سـوی حق می‌باشـند«الـدُّعاة إلی الله و الأدلّاء عَلی مَرضاة الله».

پس مسـأله این نیست که توسّـل و زیـارت و خوانـدن اولیـاء و انتظار کاری ما فوق طبیعی از آنها، شرک است. مسأله چـیز دیگر است: اوّلاً باید بدانیم انبیاء و اولیاء چنین صعودی در مراتب قـرب إلهی کرده‌اند که از ناحیهٔ حقّ تا این حدّ مـورد مـوهبت واقع شـده باشند یا نه؟ از قرآن کریم استفاده می‌شـود که خداوند به پـاره‌ای از بندگان خـود چـنین مقامـات و درجـاتی عنـایت کـرده اسـت. **))** (مقدّمه‌ای برجهان بینی اسلامی، بخش دوّم، جهان بیـنی توحیـدی، فصل مراتب و درجات شرک، ص115 به بعد).

واقعاً که سطور بالا از مظـاهر آشـکار هـوچیگری و عوامفریـبی است و اشکالات فراوان دارد:

أوّلاً: چنانکه ملاحظه می‌شود، اشکال پیشین (اسـتقلال و عـدم اسـتقلال) را بابیـانی دیگر تکـرار کـرده است و ما نـیز در بند قبل گفتیم اگرچه مستقلّ دانسـتن موجـودی غـیر خـدا شـرک است أمّا شــرک منحصر بــدان نیست و قســمت أعظم مخــالفت قــرآن با مشرکینی است که معبودان خود را مستقلّ نمی‌دانستند.

ثانیـاً: موحّـدین نمی‌گویند که «هسـتی تقسـیم می‌شـود به دو بخش: طبیعت و ما وراء طبیعت .... الخ» و «به نوعی تقسیم کـار میـان خـالق و مخلـوق قائـل» نشــده‌اند. چنانکه در تحریر دوّم «**عرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول**» گفته‌ایم (ص112 به بعـد) موحّـدین می‌گویند تردید نیست که هر حـول و قـوّه‌ای و هر تأثیری در عالم وجـود، ازخـدا و متّکی به اراده و **إذن** اوست و هیچ موجـودی غـیراز او مسـتقلاً از خـود دارای تـوان نبـوده و در این موضوع به هیچ وجه تقاوتی میان طبیعت و ماوراء طبیعت نیسـت. أمّا تفاوت در خود **إذن إلهی** است که بر دو نوع است: إذن عامّ و إذن خاصّ. به عبارت دیگر موحّـدین می‌گویند به مـیزانی محـدود ـ که هـرکس أعمّ از عـوامّ و خـواصّ درمی‌یابد تقریبـاً تا چه انـدازه است ـ خدای متعال به بنـدگان إذن عـامّ داده اسـت. محـدودة این إذن همان محدودة توان و اختیار بشری است که منشأ مسـؤولیّت انسان است به عبارت دیگر موجـودات در این محـدوده از فیض و توان بخشی حقّ متعال برخوردارند و خـارج از این محـدوده، فیض خدا بر انسان بسته است. و باز به عبارت دیگـر: دلیلی نـداریم که بگوییم خدا به برخی از مخلـوقین إذن داده که هرکـاری را بخواهند انجام دهنـد!! صـرف نظر از مشـکلات عقلی این ادّعـا، شـرع نـیز اجازۀ چنین ادّعایی را به ما نداده است. این عقیده مشـابه عقیـدۀ مفوّضه است که بطلان آن در کتـاب «**عــرض أخبــار أصــول بر قرآن و عقول**» (ص115 به بعـد) بیـان گردیـده است[1]. در واقع شـما می‌گویید خـدا به بـرخی ـ از جملـۀ انبیـاء و ائمّه ــ إذن همـۀ کارها و یا بسیاری از کارها «از قبیل مرده زنده کردن و کور مــادر زاد شــفا دادن» و ...... را داده اســت!! أمّا موحّـدین می‌گویند ما دلیل قـرآنی نـداریم که خـدا إذن چـنین أعمـالی را حتّی به بنـدگان خـاصّ خـود ـ از جملـۀ انبیـاء و أئمه ـ داده باشد وبـرخلاف ادّعـای مرحـوم مطهّـری « قـرآن کـریم .... عملیّـات اعجـازآمیز از قبیل مرده زنده کـردن و کـور مـادرزاد شـفا دادن» و نظـایر آن را ــ به معنایی که مـورد پسـند شماست ــ «به بـرخی پیـامبران» نسـبت نمی‌دهد.

---

[1]- جوان نویسنده نیز در کتـابش عقیـدۀ مُفَوّضه را مشـرکانه و باطل دانسـته است. ر.ک. کتاب حاضر، صفحة122.

مطهّـری نوشـته اسـت: «از قـرآن کـریم اسـتفاده می‌شـود که خداوند به پاره‌ای از بندگان خود چـنین مقامـات و درجـاتی عنـایت کرده است» أمّا موحّدین می‌گویند: هیچ کس منکر تقـرّب و رفعت بسیار و علوّ مقام انبیاء و أئمّه و وصول آنان به عالی‌ترین درجـات فلاح نیست و ما آن را از صـمیم قلب قبـول داریم أمّا اگر منظـور شما از والایی مقام و درجات عالی آنان، دخیل بودنشان در اظهـار معجزات و وساطت در اجابت دعـای بنـدگان حتّی پس از رحلت و ..... است ـ چنانکه در سـطور آینـده خـواهیم دید ـ به هیچ وجه از قـرآن چـنین موضـوعی اسـتفاده نمی‌شـود. و إلّا آنچه که نوشـته است: «پس مرز توحید نظـری و شـرک نظـری «از اویی» اسـت. اعتقاد به وجود ..... الخ.» منکـری نـدارد فقط اشـکالش آن است که یکی از مصادیق شرک را بیان کرده نه همهٔ مصادیق آن را.

ثالثاً: از جمله آیاتی که بـرای فـریب عـوام بیش از سـایر آیـات مـورد سـوء اسـتفادة خرافیّـون قـرار می‌گـیرد آیـات مربـوط به معجزات حضرت عیسی(ع) است (سورة آل‌عمـران:49، المائـده: 110). دربارة اینآیات درتحریر دوّم کتاب «**عرض أخبار أصـول بر قرآن و عقـول**» توضـیح لازم آمـده است (ص116 به بعـد) و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم فقط یـاد آور می‌شـویم که در آنجا گفته‌ایم «منشأ وحی و معجـــزه یکی است و آن که وحی می‌فرســـتد همو اعجاز می‌کند و میزان دخـالت پیـامبر و شخصیّت و اراده و نـیروی معنـوی او در معجـزات به مـیزان دخـالت وی در وحی اسـت. به عبارت دیگر اگر اراده و نیروی درونی رسـول در وحی دخیل است در معجزه هم هست و إلّا فلا.» اینک برای تتمیم کلام به خرافیّـون می‌گـوییم از نظر شـما که معتقدیـد: «در پرتو عبـادت و بنـدگی نه تنها حـوزة بـدن، تحت فرمـان و محل نفـوذ ارادة انسـان قـرار می‌گـیرد، بلکه جهـان طـبیعت مطیع انسـان می‌گـردد و به إذن پروردگار جهان در پرتو نـیرو و قـدرتی که از تقـرّب به خـدا کسب کرده است، در طبیعت تصرّف کرده و مبدأ یک سلسله معجزات و کرامات می‌شود و در حقیقت قدرت بر تصرف و تسلط بر تکـوین پیـدا می‌کند[1].» آیا رسـول اکـرم(ص) در معجـزه‌ای که آورده بـود

[1] - نیروی معنوی پیامبران، جعفر سـبحانی، نشر قـدر ص 46 ـ همـان خرافة «**ولایت تکوینی**» است که به صورت بالا بیان شده است. ما بُطلان این قول

یعنی در نزول آیات قرآن کـریم دخـالت داشـته یا نداشـته؟ بـدیهی است فرد آشنا با قرآن به این سؤال پاسخ مثبت نمی‌دهد زیرا :

الف) قبل از نزول صدر سورة علق هنوز پیـامبرِ اُمِّی، عبـادت و بندگی را ـ در حدّی که عروج مـدارج معنـوی و روحـانی و در نتیجه توان تصرّف در أمور عالم را موجب شـود ــ به جا نیـاورده بـود تا در ظهور معجزة قرآن نقشی داشته باشد. چنانکه قرآن خطاب به پیامبر فرموده: ﴿ [illegible] ﴾ [سـورة الشوری:52] «تو نمی‌دانستی کتاب [آسمانی] و ایمان چیست؟».

اگر پیامبر در نزول قرآن دخالتی می‌داشت در این صورت لازم نبود که به منظور فراموش نکردن آیات إلهی آنها را زیر لب تکرار فرماید تا جـایی که از تلاوت آیـات پیش از پایـان یـافتن وحی نهی شود (سورة طه:114، و القیامه:16تا18).

اگر رسول أکرم(ص) در نـزول قـرآن به نـوعی دخیل بـود لا أقل پیش از نـزول آیة 43 سـورة «توبــه» قبل از تحقیق به بــرخی از منـافقین بـرای عـدم حضـور در جهـاد، رخصت نمی‌داد و یا کـاری نمی‌کرد که آیة 37 سورة احزاب و آیة نخست سورة تحـریم نـازل شود. از این نمونه‌ها در قرآن فـراوان است از جمله توقّـف نـزول قــرآن بــرای حد أقلّ دوازه روز، علی رغم میل و اشــتیاق شــدید پیــــامبر[1] و .... این مــــوارد همگی مُثبِت این حقیقت است که رسول أکرم(ص) در ظهور معجزه‌اش(قرآن) دخالتی نداشته است. بنـابراین سـایر انبیـاء نـیز در ظهــور معجــزات خــویش دخــالتی نداشته‌اند. (فتأمّل)

ب) حضرت عیسی که در گهـواره سـخن گفت و حضـرت یحـیی که در کوکی نبوّت یافت که هنوز مدارج عالی معنوی و روحـانی را نپیموده بودند تا در ظهور معجزات دخیل باشـند. همچـنین حضـرت مریم ـ که از تولّد فرزندی بـدون پـدر متعجّب شد ــ نـیز در ظهـور معجزة ولادت عیسی(ع) دخالت نداشت.

ج) بر خلاف ادّعای خرافیّون از کتاب خدا اسـتفاده نمی‌شـود که انبیاء در ظهور معجزات دخیل بوده‌اند زیرا به تصریح قرآن رسـول

را در کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص112) آشکار کـرده‌ایم و کتاب «درسی از ولایت» را نیز به منظور ردّ همین خرافه تألیف کردیم.

[1] - ر.ک. تفسیر مجمع البیان، سورة مبارکة «ضحی».

اکـرم(ع) به سـبب حـرص ورغبـتیکه به ایمـان آوردن مـردم داشت بسیارمایل بودکه معجزاتی ظاهر شـود و از رویگـردانیِ مـردم رنج می‌برد و غصّه می‌خورد [سورة الأنعام:35] أما برخلاف میل شدید او، آنجا که حکمت حق اقتضـاء نمی‌کـرد. معجـزی ظاهرنشـد. به‌همین سبب وقتی به آنحضرت گفته شد: «**لَـولانُزِّلَ عَلَيـهِ آيَةٌ مِن رَبِّهِ** = چـرا آیـتی (معجـزه‌ای) از پروردگـارش بر او نـازل نمی‌شود»؟ قرآن پاسخ می‌دهد: [سورة الأنعام:37] «(ای پیامبر) بگو همانا خـدا تواناست که آیـتی (= معجـزه‌ای) فـرو فرسـتد أمّا بیشتر ایشان نمی‌دانند». یا اگر گفته می‌شد: « **لَولاأُنزِلَ عَلَيهِ آيَةٌ مِن رَبِّهِ** = چـرا آیـتی (= معجـزه‌ای) از پروردگـارش بر او نازل نمی‌شود»؟. قـرآن پاسخ می‌دهـد: [1] [سورة یونس:20] «(ای پیامبر) پس بگو غیب (و أمور غیـبی از قبیل معجـزات) فقط از آنِ خداست پس منتظر باشید همانا من نیز با شما از منتظـرانم[2]». و پاسخ می‌دهد: [سورة الرعد:7] «(ای پیامبر) تو فقط هشدار دهنده‌ای». و یا اگر گفته می‌شد: [سورة العنکبوت:50] «چرا آیاتی (= معجزاتی) از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود»؟ قرآن پاسخ می‌دهد: [سورة العنکبـوت: 50] «(ای پیامبر) بگـو: همانا آیـات (= معجـزات) فقط نـزد خداست و من فقط هُشدار دهنده‌ای آشکارم.»[3] و به پیامبر می‌فرماید:

---

[1]- توجه دارید که «**إنَّما**» از «أدوات حصر» است.

[2]- اگر توان ایجاد معجزه در نفس پیامبر ـ حتّی بـإذن الله ــ حاصل شـده بـود که انتظار معنی نداشت و پیامبر با تـوانی که نفس مطهّر آنحضـرت از جـانب خدا کسب کرده بود معجزی می‌آورد و یا می‌گفت هرگاه صلاح باشد می‌آورم ولی نمی‌گفت منتظرم، یعنی خـود را با مخـالفینش در زمـرة منتظـرین قـرار نمی‌داد. همچنین لازم نبود گفته شود: «تو **فقط** هشدار دهنده‌ای». (فتأمّل)

[3]- در تفسـیر «مجمع البیـان» دربـارة این آیه آمـده اسـت: «ای محمّد(ص) به ایشان بگو آیات (= معجـزات) فقط نـزد خداست که آنها را برحسب مصـالح بندگانش که خود می‌داند نازل کرده و ظـاهر می‌سـازد و بر هر پیـامبری آنچه را که برای وی و أمّتش مناسبتراست فرومی‌فرسـتند وبـدین سـبب معجـزات انبیاء همسان یکـدیگر نیست و هر پیـامبری نـوعی از آن را می‌آورد و آیة (من

[illegible] [سورة الأنعام:50]
«بگو به شما نمی‌گویم که خزائن (و گنجینه‌های) خدا نزد من است و (بگــو) غیب نمی‌دانم»[1]. و می‌فرمایــد: [illegible] .... [illegible] . . . [illegible] [سورة الأنعام:57 و 58] «بگو . . . . آنچه به شتاب می‌خواهید نـزد من نیست فرمـان (أمــور جهــان) جُز از آن خــدا نیست .... بگو اگر آنچه به شــتاب می‌خواهید نزد من بود هر آینه میان من و شما کار به انجام رسـید بــود (از تــوانم بــرای ازمیــان بــردن یا شکست شــما اســتفاده می‌کردم).

د) مرحــوم مطهّــری دربــارة معجــزات انبیــاء گفته اســت: «به صاحب (معجزه) از طرف خداوند نوعی قــدرت و إراده داده شـده که می‌تواند به إذن و أمر پروردگار در کائنات تصرّف کند، عصــایی را اژدها نماید، کوری را بینا سازد و حتّی مـرده‌ای را زنـده کنـد، از نهــان آگــاه ســازد . . . . . الخ»[2]. أمّا موحــدین با تعلّم از قــرآن و أقوال أئمّه[3]، می‌گویند انبیاء ــ از جمله حضـرت عیسی (ع) ــ علی

فقط هشدار دهنده‌ای آشکارم) به معنای آن است که من نسبت به معصــیت خدا هشداره دهند و بیم رسانی هستم که راه حق و باطل را آشکار می‌ســازد و خداوند سـبحان معجـزاتی را که گـواه راسـتگویی من است ایجـاد فرمـوده است».

1- دربــارة علم غیب رجــوع کنید به کتــاب «**عــرض اخبــار اصــول بر قــرآن عقول**» صفحة 100 به بعد.

2- ولاءها و ولایتها، چاپ دارد التّبلیغ اسلامی قم (قطع جیبی) ص98 .

3- مجلسی دربــارة معجــزة حضـرت مسـیح می‌گویـد: «و في قول أئمَّتنا إنّ أفعــال العبــاد مخلوقة خلق تقــدیر لا خلق تکــوین و خلق عیسی(ع) من الطّین کهیئة الطّــیر هو خلق تقــدیر أیضــاً و مکــوّن الطّــیر و خالقه في الحقیقة الله عزّوجلّ = در أقوال امامان ما شیعیان، افعال بنـدگان مخلـوق خودشان است أمّا خلق تقـدیری است (یعـنی انـدازه و شـکل مـواد را به إذن عامّ إلهی تغیـیر می‌دهنـد) نه خلق و آفـرینش واقعی و اینکه عیسی(ع) از گل مانند صـورت پرنـده‌ای را می‌سـاخت نـیز خلق تقـدیری است و ایجـاد کننـدة پرندة واقعی و جاندار و آفریننــدة آن در واقع خداوند عزّوجــلّ است » (بحــار الانوار، ج4، ص 207) چنانکه حضرت رضا(ع) نیز فرموده: «چـون از علی(ع) فقر و نیازمندی ظاهر گشت بنابراین صاحب چنین صفاتی که مــردم نــاتوان و نیازمند در این صفات با او مشترک‌اند، نمی‌تواند فاعل معجزات باشد و با این وصف دانسته می‌شود معجزاتی که ظاهر نموده، فعل خدای قــادری است که

رغم عُلُوّ مقام و عروج به عالیترین درجات تقرّب به حـق، دخـالتی در ظهـور معجـزات نداشـتند چـون مخلـوق بودند و روزی به دنیا آمدند و روزی از دنیا رفتند و مانند سایرین بر نیـاز به هـوا و تنفس و احتیاج به غـذا و طبعـاً نیـاز به دفع مـواد زائد بـدن و ..... فـائق نبودند و نیـاز به خـواب داشـتند و چـون در غیرأحکـام و مسـائل شریعت از فراموشی بـری نبودند [سـورة الکهف 24 و 61 و 73] و خسته و رنجور شده [سورة الکهف:62] و چون بیمار می‌شـدند، [1] پس حـاکم بر جسم خـویش و حـاکم بر طـبیعت و زنـده کننـدة مردگـان نبودند و خداوند به آن بزرگـواران والا مقـام ـــ از جمله حضـرت موسی و عیسی ـ تـوان اژدها کـردن عصا و زنـده کـردن مردگـان و بینا کـردن کـور و ..... را تفـویض نفرمـوده بـود بلکه معجزات به إذن خاصّ إلهی و به إرادة پروردگار برای تأیید انبیـاء و اثبات صدق ادّعایشان ظاهر می‌شد. اگر خـدا قـدرت زنـده کـردن مـرده یا اژدها کـردن عصا یا ..... را به نفس پیـامبران تفـویض فرموده بود و نفس آن بزرگواران از چنان توانی برخوردار می‌بـود قطعـاً یکی از پیـامبران هنگـامی که از قـریه‌ای عبـور می‌کـرد که بامهایش فـرو ریخته و أهـالی آن مـرده بودند با خـود نمی‌گفت که خدا چگونه مردگـان این قریه را زنـده می‌سـازد؟ [سـورة البقـره: 259] و حضـرت ابـراهیم(ع) از خـدا نمی‌خواست که زنـده شـدن مردگان را به او نشان دهد تا قلبش مطمئن گردد [سـورة البقـره: 260] و قطعاً حضرت موسی(ع) از مار شـدن عصا نمی ترسـید و

شبیه مخلوقـات نیست نه کـار مخلـوقی نیازمند که در صـفات ضـعف با دیگر ضعفاء شریک است.» (الإحتجاج علی أهل اللّجاج، احمد بن علی طبرسـی، با تعلیقات محمد باقر خرسان، نجف «مطبعة النّعمان» ج2، ص234) همچنین مطالعة فصل سوّم کتاب شریف «**راهی به سوی وحـدت اسـلامی**» تـألیف مصطفی حسینی طبا طبائی و کتاب **أسماء حسـنی** تـألیف سـیّد جلال جلالی قوچانی، بسیار مفید است.

[1]- چنانکه حضـرت ابـراهیم(ع) فرمـوده: [illegible] [سـورة الشعراء: 80] « و چون بیمار شوم اوست که مـرا بهبـود می‌بخشـد.» حضـرت علی(ع) نیز به درد چشم مبتلا شد. رسـول اکـرم(ع) نـیز در أیـام آخر عمر پر برکتش بیمار شد. موجودی که صـفات محـدود خـود را فاقد می‌شـود و با یک بیماری صفت سـلامت خـود را از کف می‌دهـد، چگونه می‌تواند صـفات واجب الوجود را متقبّل شود؟ همچنین رجوع کنید به کلام شیخ صـدوق دربـارة امـام که در کتاب «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» آورده‌ایم ـ (ص104).

نمی‌گریخت [سـورة القصـص:31] و به فرعـون نمی‌فرمـود: [illegible] [سورة الاسراء: 102] «هرآینه دریافته‌ای که این (معجزات) را جُز پروردگار آسمانها و زمین نفرستاده است». و اگر پیامبر أکـرم(ص) «ارواح و ضـمایر دیگران را تحت تسـلّط» می‌داشـت، می‌توانست هر که را دوست دارد هـدایت کند أمّا قـرآن بـرخلاف این رأی، خطـاب به پیـامبر می‌فرماید: [illegible] [سورة القَصَص:56] «همانا تو هرکه را دوست بـداری [نتـوانی] هـدایت کـنی أمّا خـدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او به هدایت شـوندگان دانا تر اسـت». و به همین سـبب است که وقـتی مـردم از انبیـاء معجـزه می‌خواسـتند و می‌گفتند: [illegible] [سورة ابراهیم:10] «پس برای ما حجّتی (= معجزی) آشکار بیاورید». پاسخ می‌دادنـد: [illegible] [سورة ابراهیم:11] «ما جز آدمیانی مانند شما نیستیم لیکن خـدا بر هرکه از بنـدگانش که بخواهد منّت می‌نهد [و او را نبـوّت می‌بخشد أمّـا] ما را نسـزد که شما را حجّتی (= معجزی) آوریم مگر به إذن و خواست حق».

هـ) یکی از مسائلی که تحت تأثیر أکاذیب کافی (از قبیل حدیث 5، باب 93) و نظایر آن و أباطیل صوفیّه و عرفا (از قبیل «تذکرة الأولیاء» عطّار و «حـدائق الأنس» جـامی) سـعی می‌کنند به آیـات مربوط به حضرت سلیمان(ع) تحمیل کرده و عوام را فریب دهنـد، آن است که می‌گویند اگر کسی بتواند تخت ملکة سـبأ را در یک چشم به هم زدن از سـرزمین سـبا به نـزد حضـرت سـلیمان(ع) به فلسطین بیاورد پس چرا در نفس أنبیاء و أئمّه چنین قـدرتی نباشد که بتوانند کارهای معجـزه آسا انجـام دهند فِی المَثَل عصا را اژدها و مرده را زنده کنند؟! دیگر آنکه خدا تعیین جهت باد را به سلیمان واگذاشته بود و باد مسخّر او بود پس چه اشـکالی دارد که أنبیـاء و أئمّه به إذن خدا در طبیعت و امور عالم تصرّف کنند؟

ما به منظور انجام وظیفه و بیداری مردم، حقایق را با استناد به آیات مبارکة قرآن بیان می‌کنیم. **والله المُستعان**:

قـرآن کـریم تصـریح نمـوده حضـرت سـلیمان(ع) علاوه بر کـارگزاران انسـانی، عُمّـال و کـارگزارانی از جنّیـان داشـته است

[سورة النّمل:17] که هر گروه از ایشان کارهای خارق العاده که در آن زمان در توان انسان نبود، انجام می‌دادند. برخی از آنها در عمق بسیار، غوّاصی کرده و برخی دیگر بناهایی شگفت انگیز می‌ساختند از قبیل قصری که صحن آن از شیشه بود [سورة النّمل: 44] یا کاسه‌هایی به بزرگی حوض یا استخر و یا دیگهای بسیار عظیم ثابت [سورة سَبَأ:13] و هکذا ......

این کارگزاران مسخّر نیروی نفسانی سلیمان(ع) نبوده‌اند بلکه خدا فرموده **ما** [خود برخی از] آنها را رام و مطیع کرده بودیم تا فرمان و خواست سلیمان(ع) را انجام دهند و برخی دیگر را در بندها کرده و به هم بسته بودیم تا از فرمان سلیمان(ع) سرپیچی نکنند [سورة ص:37 و 38] و آنها به إذن إلهی در پیشگاه آن حضرت کار می‌کردند و اگر کسی از آنها از فرمان **ما** ــ که اطاعت از سلیمان بود ــ سرپیچی می‌کرد او را عذاب سوزانی می‌چشاندیم[1]. [سورة سَبَأ:12].

باد نیز مسخّر سلیمان نبود بلکه خدا فرموده پس از اینکه حضرت سلیمان(ع) دو آزمایش إلهی را گذارند و خدای را تحمید و به سوی حق إنابه کرد [سورة ص:31 تا 35]ـ در نتیجه[2] **ما** باد را به نفع او تسخیر کردیم که به جانبی که وی می‌خواست صبحگاهان یک ماه می‌وزید و شبانگاه یک ماه به سوی دیگر می‌وزید (و یا با مداد به قدر یک ماه و شامگاه بر خلاف جهت صبحگاهان به قدر یک ماه سیر می‌کرد) یعنی همچنانکه خدا آتش را به نفع حضرت ابراهیم(ع) سرد کرد فرمود: [illegible] [سورة الأنبیاء:69] «گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش». و همچنانکه خدا در زمان حضرت داود(ع) آهن را برایش نرم کرده و فرموده: [illegible] [سورة سبأ:10] «آهن را برایش نرم کردیم». به کوهها و پرندگان نیز أمر تکوینی کرده بود که چون داود(ع) خدای را تسبیح کند، با او همنوایی کنید [سورة الأنبیاء:79 و سبأ:10][3] به همان صورت با قدرت لا یتناهی

---

[1]- مفید است که رجوع کنید به تفسیر «مجمع البیان» ذیل آیة 12 سورة سبأ.

[2]- به حرف عطف «فاء» در صدر آیة 36 سورة صاد توجّه شود.

[3]- فاعل «معجزات» در هر دو آیه خداست. همچنین به مقطع آیة 79 سورة انبیاء توجه شود که فرموده: [illegible] [سورة الأنبیاء 79] «ما کنندة این کار بودیم». آیا بیانی واضح‌تر از این هم ممکن است؟ [illegible]

خويش ـ و نه با قدرتى كه در نفس سليمان(ع) گذاشته بود ـ باد را به نفع سليمان مسخّر ساخت.

جاى تعجّب است كه آخوندها گويى قرآن نخوانده‌اند ـ يا در واقع به روى خــود نمى‌آورند ـــ كه بارها فرمــوده: [illegible] [سورة ابراهيم:32 و 33] «(خدا) به نفع شما كشتيها را رام كرد تا به فرمان [تكويــنى] او در دريا روان شــوند و رودها را به نفع شــما مســخّر نمود و خورشيد و ماه را كه همواره در گردش‌اند به نفع شــما رام كرد و شب و روز را به نفع شما مسخّر ساخت». و يا فرموده: [illegible] [سورة لقمان:20] «آيا نديده‌ايد كه همانا خدا آنچه را كه در آسمانها و آنچه در زمين است به نفع شما مسخّر ساخته است».

آيا هيچ عــــاقلى مى‌گويد آنچه در آســــمانها و زمين است تحت ولايت تكوينى ماست؟!! پس چگونه دربارۀ حضــرت ســليمان و آيۀ 81 سورۀ أنبياء مى‌توان گفت كه آن حضرت برباد، ولايت تكويــنى داشت؟!!.

دربارۀ آيات 38 تا 41 ســورۀ مباركۀ «نمــل» در كتــاب «**عرض أخبار أصول بر قــرآن و عقــول**» (ص498 و 499) توضــيح لازم آمــده است و در اينجا تكــرار نمى‌كــنيم أمّا متــذكّر مى‌شــويم كه برخلاف ادّعاى خرافيّون، آيــات قــرآن بيــانگر اين حقيقت است كه پيامبر خدا، حضرت سليمان(ع) ولايت تكويــنى نداشت و خــودش با قــدرت نفســانى و نــيروى معنــوى ـــ كه مى‌گويند به إذن خــدا به اوتفويض شده بود ـ تخت را حاضرنكرد بلكه ازكسانيكه بهأمرخــدا در خدمت او بودند و كارهاى خارق العاده انجام مى‌دادند، خواست كه تخت را بياورند. از آيات قــرآن مى‌تــوان دريــافت كه در مجلس ســليمان آوردن تخت ـــ به صــورت غيرعــادى و البتّه با ســرعتهاى مختلف ــــ در تـــوان بيش از يک نفر بـــود، از اين رو حضـــرت ســليمان(ع) آوردن تخت را از مجلســيان خــود خواست و پرســيد

[illegible] .

كدام یک از شما پیش از آنکه بلقیس به حضــور ما برسد تختش را برایم می‌آورد؟ [ســورة النّمــل:38]ـ ما دلیلی نداریمکه آورنـدة تخت انســان بــوده است (و البَيِّنَةُ عَلَى المُـدّعِي) أمّا اگر شــما بنا به روایات، اصرار دارید که وی انسانی موسوم به «آصَفِ بنِ بَرخيــا» یا «بلخیا» یا «أسـطوم» یا . . . . بـوده، در این صـورت وی هر که بوده ـ طبق همان مدارک چنانکه شیخ طبرسی در «مجمع البیـان» گفته است ـ اسم أعظم إلهی را بر زبان آورد و دعا کرد و دعایش مســـتحاب شد و به خواست خـــدا تخت مـــورد نظر در مجلس ســـلیمان حاضر شد[1]. خصوصـــاً که پس از حاضر شـــدن تخت، سلیمان(ع) می‌گوید: [illegible] [سورة النمل:40] «این از فضل و بخشایش پروردگار من است». بنابراین جایی برای ادّعــای ولایت تکوینی انبیاء و أئمّه باقی نمی‌ماند.

أمّا به نظر ما وی موجودی غیر انسان بوده که از بخشی از لوح محفوظ اطّلاع داشته و در توانش بوده که در حدّ أقلِّ زمان چـیزی را از جایی به جـایی دیگر منتقل سـازد. و نمی‌تـوانیم از پیش خـود ببافیم که وی ولایت تکوینی داشته و در آفرینش تصـرّف می‌کـرده و «أرواح و ضمایر دیگران را تحت تسلّط» داشته است!!.

باید توجّه داشت که حق تعــالی در آیة 71 ســورة حج مــذمّت فرمــوده از کســانی که بــدون دلیل شــرعی غــیر خــدا را عبــادت می‌کنند ســـپس در آیة 73 بی‌آنکه اســـتثناء قائل شـــود، با لفظ «**لَن**»[2] فرموده غیر خدا ـ که أنبیـاء (از جمله حضـرت عیسی[3]) و

---

[1]- در أدعیة منقول از حضرت علی(ع) نیز آمده که آنحضـرت در دعا به درگـاه حق می‌گفت: «وَ أسأَلُكَ بِاسمِكَ الَّذِي سَأَلَكَ بِـهِ عَبـدُكَ الَّـذِي كـانَ عِنـدَهُ عِلمٌ مِنَ الكِتابِ **فَأتَيتَهُ** بِالعَرشِ قَبلَ أن يَرتَدَّ إلَيهِ طَرفُهُ = (ای خــدا) از تو درخواست می‌کنم بدان نامت که از تو در خواست کرد بدان نام آن بنده‌ای که دانشی از کتاب نزدش بــود، پس تو تخت را پیش از آنکه (سـلیمان) چشم برهم زند برایش آوردی. » (صحیفة علویّـه، دعـاؤه فی الیـوم الخـامس عشر من الشّهر).

[2]- این لفظ غالبــاً بــرای نفی أبــدی اســتعمال می‌شــود و در آیة 143 ســورة أعراف نیز آمده است.

[3]- توجّه دارید که عوام نصـاری در مشـکلات و مصـائب، حضـرت عیسی(ع) و مادرش را می‌خوانند.

أئمة و ملائكة و ..... را نیز شامل می‌شود[1] ـ حتّی اگر به پشتیبانی هم برخیزنـــد، نمی‌توانند مگسی را خلق كنند یعــنی قـــدرت خلق مگس به آنها تفویض نشده است و چنـان اند كه اگر مگس چـیزی از آنها برباید نمی‌توانند آن را بـــــــازپس گیرند پس چگونه ممكن است خـدا در سـورة آل‌عمـران بفرماید كه به حضـرت مسـیح(ع) قدرت زنده كردن مرده یا شفا دادن كور مـادر زاد و یا به حضـرت سلیمان قدرت تعیین جهت باد اعطاء شده بود؟!.

اگر در مورد جزء اوّل آیه گفته شود كه منظـور آن است كه آنها به صورت استقلالی نمی‌توانند خلق كنند باید توجّه داشت كه جــزء دوّم آیه می‌رســاند كه منظــور أعمّ از خلق اســتقلالی و تفویضی است زیرا اگر به مخلوقی توان خلق تفویض شـود در این صـورت وی مراتب ما دون خلقت را نیز حائز شده و طبعاً می‌تواند چــیزی را كه مگس ربوده بازپس گیرد. (فتأمّل)

أمّا در مورد آیة 49 سورة مباركة «آل‌عمــران» باید به چند نكتة مهمّ توجه كـنیم تا مطلـبی كه دربـارة آن می‌گـوییم موافق سـایر آیات قرآن باشد:

أوّل: قرآن فرموده: [سورة العنكبوت:50] «آیـات (معجـزات) فقط نــزد خداســت.» و فرمــوده: [سورة غافر:78 و رعد:38] «هیچ پیـــــامبری را نرسد كه جُز به إذن و إرادهٔ خـــــدا آیـــــتی (= معجزی) بیاورد.»

دوّم: اگر بگـــوییم كه عیسی(ع) خـــود با قـــدرتی كه خـــدا با او تفویض فرموده بود پرنـده را خلق كـرد در این صـورت كـافی بـود بگویـــد: «أَخلُــقُ طَــیراً بِــإذنِ الله = به إذن خـــدا پرنـــده‌ای می‌آفرینم» . و جملة: [سـورة: آل‌عمـران:49] ضرورتی نداشـت. (فتأمّل جـدّاً دونَ العَصَبِیَّه) أمّا وجود این جمله مـبیّن آن است كه معجـزه دو نسـبت دارد: یكی به خدای متعال كه موجِد و مُكَـوِّن آن است ــ چنانكه در «**عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول**» بیان كرده‌ایم. (ص110

---

[1]- نمی‌توان گفت منظور از «غیر خدا» در آیات فـوق «بتهـا» می‌باشـند زیـرا بـرای غیرخـدا، لفظ «**الَّـذِینَ**» و ضـمیر جمع **واو** و ضـمیر «**هُم**» اسـتعمال فرموده كه مخصوص عُقَلاست.

به بعـد) ــ و خـدا خـود دربـارة معجـزات فرمـوده: [illegible] [سورة الأنبياء:79] «ما کنندة [این کارها] بوده‌ایم». بنـابراین نسـبت معجزه به خدا نسبت حقیقی است.

نسبت دوّم ارتباط معجزه با ادّعای انبیاء است که آن نیز نسبتی صـحیح است زیـرا خـدا بـرای تصـدیق ادّعـای پیـامبر و تأیید او فِی المَثَل پرنده شـدن مجسّـمۀ گِلی را یا شـفای نابینا یا مبتلا به پیس را یا مـار شـدن عصا را به درخواست یا دعا یا توجّه پیـامبر، تحقّق بخشیده است و بدین اعتبار این معجـزه مختصّ به نـبیّ یا معجـزة منسوب به نبیّ و مؤیِّد اوست.

سوّم : چون تفسیر قرآن به قرآن مطمئن تـرین راه فهم آیـات إلهی است از این رو ما نـیز در توضـیح آیـات مربـوط به معجـزات حضرت عیسی(ع) از همین طریق بهـره می‌گـیریم و بـرای توضـیح آیة 49 آل‌عمران به آیة 110 سورة مائده اسـتناد می‌کـنیم که پس از سورة آل‌عمران نازل گردیده و مفسِّر و مبیِّن آیة 49 آل‌عمـران است.

لازم است توجّه داشته باشیم که آیة 49 سورة آل‌عمـران قـول حضرت عیسی خطاب به مردم و در مقام اظهار معجزات است و در این مقام ذکر برخی جزئیّات ضرور نیسـت. أمّا آیة 110 سـورة مائده قول خدا خطاب به حضرت عیسی و در مقـام یـادآوری و بر شـمردن فضل و رحمت إلهی به آنحضـرت و ذکر جزئیّـات است و به همین سبب در آیة 110 سورة مائـده ــ بر خلاف آیة 49 سـورة آل‌عمــران که در آن ضــمیر و فعل مــذکّر آمــده و راجع است به «طیر» ـ ضمیر مؤنث «ها» و فعل مؤنّث «**تَكُونُ**» اسـتعمال شـده که راجع است به کلمة « **هَيئَةِ** » و می‌رسـاند حضـرت عیسی(ع) به إذن عـامّ إلهی که دیگـران نـیز از آن برخوردارنـد، خـالق هـیئت پرنده در گل است و در همان دمید أمّا هـیئت و صـورت مـذکور به إذن خاصِّ إلهی پرنـده شد و بـدین تـرتیب بین این دو فعل تفـاوت قائل شـده خصوصـاً که پس از جملة «**إذ تَخلُـقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيئَةِ الطَّيرِ**» و قبل از جمله «**فَتَنفُخُ فِيها**» قید «**بِإِذني**» را آورده اسـت. درحالی‌که بی‌شـبهه علاوه بر حضـرت عیسی، سایرین نیز بر این کـار توانا بودنـد. أمّا این قید می‌رسـاند که حتّی هنگام اظهار این معجزه نیز بر عهدة حضرت عیسی نبــود

بلكه موكـول به اجـازه و إذن إلهى بـوده و آنحضـرت پس از إذن و إعلام إلهى مُجاز بود اين معجزه را اظهار و ارائه كند و توان چـنين معجزه‌اى به قدرت خدا به آنحضـرت واگـذار نشـده بـود. در همين آيه در مورد مردگان نـيز نفرمـوده «تُحـيى = زنـده مى‌سـاختى» بلكه تعبير «**تُخرِجُ** = خارج مى‌ساختى» استعمال شـده كه مـبين معناى «**أُحيِي**» در آية 49 سورة آل‌عمران بوده و مى‌رسـاند كه حضرت عيسى (ع) مردگان را براى زنده كردن بـيرون مى‌آورد أمّا زنـده شـدن آنها فعل او نبـوده است[1] خصوصـاً كه در آيه شـريفة سورة آل‌عمـران نـيز حضـرت عيسى گفت : **أُحيِ المَـوتَى** [سـورة آل‌عمـران:49] «مردگــان را زنــده مى‌كنم». أمّا نحــوة آن را بيــان نفرمـــوده اســـت، مثلاً در ادامة كلام نفرمـــوده: «بِالــدُّعاء» يا «بِمَسـحِ اليَـدِ عَلَى المَيِّتِ» يا «بِالتَّوَجُّهِ إلَى الله» يا . . . . و نفرموده: «بِقُدرَةٍ أعطانيهَا اللهُ» بلكه فرموده: «**بِإِذنِ الله**» كه در أمور تكوينى به معناي «بِإرادةِ الله» است، چنانكه فرمـوده: [illegible] [سورة الأعراف:58]

---

[1]- شيخ طوسى در تفسـير آية 49 سـورة آل‌عمـران و آية 110 سـورة مائـده مى‌گويـد: جملة (**فَيَكـونُ طَـيراً**) را با قيد (**بِـإذنِ الله**) آورده أمّا جملة (**أخلُقُ لَكُم مِنَ الطّين كَهَيئَةِ الطَّير**) را با قيد مذكور نياورده تا با ذكر كلمة «**إذن**» ما را آگاه سازد كه پرنـده شـدن مجسّـمة گلين كـار خداست نه حضرت عيسى(ع) درحالى‌كه دادن صـورت [پرنـده به گـل] و دميـدن در آن، كار آن حضرت بـود كه بنا به تقـدير الهى در تـوان غيرخـدا هم هست امّا تبديل موجود بى‌جان به موجود جاندار جُز خـدا در تـوان هيچ كس نيست و جملة (**أحيِ المَوتى بِإذنِ الله**) نيز مجازاً به آن‌حضرت نسبت داده شـده و معناى حقيقى آيه اين است كه خدا را مى‌خـوانم تا مردگـان را زنـده سـازد و خدا نيز آنها را زنده مى‌سازد و آنها به إذن إلهى زنده مى‌شوند.

و دربارة شفاى كور مادرزاد و پيس مى‌گويد: «از آن رو آيه اين كار را به حضرت مسيح(ع) نسـبت داده كه شـفاى آنها به دعا و درخواست آن‌حضـرت بوده است و جملة (**إذ تُخرِجُ المَوتى بِإذني**) بدين معنى است كه به يـاد آر كه مرا مى‌خواندى و من هنگام دعاى تو مردگان را زنـده مى‌سـاختم و آنها را از قبرها خـارج مى‌سـاختم تا مـردم آنها را زنـده ببينند و آيه اين كـار را به حضرت عيسى نسبت داده زيرا چنانكه بيان كرديم به دعـاى آن‌حضـرت بـوده است. (التِّبيان، چاپ سـنگى به خـطّ ابو القاسم خوشـنويس، ج1، ص317 و 582).

«سرزمین پاک گیاهش به اذن و خواست پروردگارش بـرون آیـد».
و فرموده: [سورة ابراهیم: 25] «هردم به إذن و خواست پروردگارش میوه می‌دهد». [سورة الحجّ :65] «و آسمان را از اینکه بر زمین افتد نگاه می‌دارد مگر [اینکه افتادنش] به إذن و خواست او [باشد].» بنابراین معلوم می‌شـود معجـزه که منسوب به نبیّ است موجد آن خداست[1].

دیگر آنکه اگر خـدا توانـایی زنـده کـردن مردگـان را به غـیرخود عطا فرمـوده بـود طبعـاً أبو الأنبیـاء حضـرت ابـراهیم (ع) عـرض نمی‌کـرد. با اینکه ایمـان دارم ولی پروردگـارا مـرا بنما که چگونه مردگان را زنده می‌سازی تا دلم آرام یابد (سورة البقرة:260) اصولاً اگر قدرت ایجاد معجزه به انبیاء اعطاء شده بود حواریّون حضـرت مسـیح(ع) به جـای آنکه بگوینـد: آیا پروردگـارت می‌تواند خـوانی از آســمان بر ما فــرو فرســتد؟ (ســورة المائــده:112) می‌گفتنــد: آیا می‌تـوانی برما سـفره‌ای آسـمانی فـرودآوری؟ معلـوم می‌شـودکه حواریّون ایجادمعجزه‌را در توان پیامبر نمی‌دانستند. (فتأمّــل) از این‌رو حضرت عیسی(ع) برای نزول مائدۀ آسـمانی دعا کـرد و خـدای تعالی در جوابش فرمود: [ســورة المائــده: 115] «همانا من فــرو فرســتندۀ آن بر شــمایم». بنــابراین باید دانست که ظهور سایر معجزات نیز به همین طریق بوده است.

علاوه بر اینها، خدا برای اتمام حجّت، صریحاً فرموده صـفاتی را که موجب شباهت به خدا شود از قبیل زنـده کـردن مـرده و شـفا دادن بدون وسیله و تبدیل ماهیّت اشیاء (تبدیل عصا به مار و اژدها یا بـیرون آوردن شـتر از کـوه و ....) تـدبیر أمـور زنـدگی مـردم و حضور در کُلّ مکان و شنوایی نا محدود و .... ر ا به کسی تفـویض نمی‌کنیم: [ســورة الــروم:28و29] «(خـدا) بـرای شـما [افـراد آزاد] مثـالی از خودتان زده است : آیا در آنچه شما را روزی داده‌ایم شــریکانی از

---

[1]- همچنین رجوع کنید به «**عرض أخبـار أصـول بر قـرآن و عقـول**» صـفحة 117.

بردگانتان دارید که در آن [مـال بـاهم مشـابه و] مسـاوی باشـید و آنچنان از آنان بیم بدارید که از [أمثال] خودتان بیم می‌دارید؟! این چنین آیات [خود] را برای گـروهی که می‌اندیشـند به تفصـیل بیـان می‌کنیم [أمّـا] کسـانی که سـتم کرده‌اند بی‌هچ دانشـی، ازدلخـواه خـویش پـیروی کرده‌انـد». در تفسـیر «مجمع البیـان» آمـده : ((قریش در «تَلبِیه» می‌گفتند: «لَبَّیكَ اللّهُمَّ لَبَّیكَ، لاشَریكَ لَكَ إلا شَریكاً هُوَ لَكَ، تَملِكُهُ وَ ما مَلَـكَ[1]» خداوند متعـال بـرای ردّ و انکار گفتار ایشان فرموده همچنانکه شما راضی نمی‌شـوید که زیر دستان و بردگان شما در أموال و أملاکتان شریک شما باشــند پس چگونه راضی می‌شوید که پروردگارتـان در عبـادت شـریک داشـته باشد؟! (یعـنی همچنانکه بـرای خـدا أعمـال عبـادی به جا می‌آورید برای آنان نیز به جای می‌آوریـد) سـپس خـدا فرمـوده بـدین سـان دلایل را برای خِرَدورزان تبـیین می‌کـنیم تا در آن تـدبّر و تأمّل کنند سپس بیان فرموده که مشـرکین در آنچه شـریک خـدا پنداشـته‌اند بی‌آنکه دانشی از جانب حق داشته باشند در شرک ورزیدن به خدا از دلخواه خود پیروی کرده‌اند[2])).

تدبّر در مثالی که آیة شریفه آورده است به وضوح می‌رساند که آیه، بیشـتر از وجه اسـتقلالی شـرک را در نظر دارد زیـرا فرمـوده همچنانکه شما به بردگان خود آن قدر مال و دارایی نمی‌دهید که با شـما مشـابه و مسـاوی شـوند ـ با اینکه همطـراز شـدن بنـده با مولایش ناشی از مالی است که مولی به او می‌دهد و از نـزد خـود مال و ملکی ندارد و مولی می‌تواند آنچه به او داده باز پس گیرد ــ خدا نیز اینگونه تواناییها را به بندگان خود اعطاء نمی‌کند[3].

رابعاً : اینکه می‌گویـد: «انسـان .... به نصِّ قـرآن مجید خلیفـۀ الله است» درست نیست و ایشان أکاذیب باب 70 کافی و أباطیل بلادلیل عرفا و صوفیّه را به قرآن کریم نسبت داده اسـت. دربـارة «خلیفة اللـه» بـودنِ انسـان رجـوع کنید به کتـاب «**عـرض أخبـار**

---

[1] - لَبَّیکَ خداوندگارا لَبَّیکَ، ترا شریکی نیست مگر شریکی که او نیز با آنچه که دارد از آن توست.

[2]- ر.ک. تفسیر «مجمع البیان« ذیل آیة 28 و 29 سورة «روم».

[3] - البتّه موجـودممکن ومخلـوق نمی‌تواند واجد صـفات واجب الوجـود شـود. «أینَ التُّرابُ وَ رَبُّ الأرباب»؟.

أصول بر قرآن و عقول» (ص406) ای کـاش مرحـوم مطهّـری انصـاف بیشـتری نشـان می‌داد و به جـای اسـتعمال لفظ «نَصّ» می‌نوشت: «ظاهر قرآن «خلیفة الله» بودن انسـان است». گرچه این لفظ نـیز درست نبـود ولی لا أقـلّ از انصـاف فاصـلة کمـتری می‌داشت.

أمّا اینکه می‌گوید عقیدة موحّدین ضـدّ انسـان است و «او را در حدّ یک حیوان طبیعی تنزّل می‌دهد» ناشی از تعصّب وی نسبت به خرافـات حـوزوی است و إلا بطلان این قـول واضح تر از آن است که در نیابد. آیا اگر بگوییم انسان می‌تواند به عالیترین درجات فلاح برسد و در عین حـال حتّی اگر پیغمـبر باشد نمی‌تواند مـرده زنـده کند و کور شفا دهد و عصا را مار کند و در یک زمـان همة نـداها را بشنود و ...... « او را در حدّ یک حیوان طبیعی تـنزّل» داده‌ایم؟!!. آیا حیازت والاتـرین فضـائل اخلاقی و عـالیترین درجـات معـرفت و تسلّط بر نفس و کسب لیاقت برای وصول به رضوان إلهی و ..... کم چـــیزی است و مـــوجب ارتقـــاء انســـان از مرتبة حیـــوانیّت نمی‌شود؟ آیا به نظر شما آن گروه از أصحاب که مدّعیِ ارادت به ایشان هستند از قبیل جعفر طیّار و أبوذر و عمّار و شـهدای بـدر و اُحُد و ...... ــ رَضِـیَ اللـهُ عَنهُم ــ که مـرده زنـده نمی‌کردند و بـاد مسخّر ارادة آنان نبود، صرفاً یک حیوان طـبیعی بودنـد؟!!. انصـاف دهید عقیدة ما ضدّ انسان است یا عقیدۀ شما؟.

خامساً : از مطهّری می‌پرسیم چرا برای اثبات مقصود خـود به قرآن استناد نکردی و آیتی از کتاب خدا به عنوان شاهد نیـاوردی و به جملاتی از زیارت بی‌اعتبارِ[1]«جامعه» متشـبّث شـدی که لا أقل در این مقام، استناد بدان درست نیست.

علاوه براین ما نگفته‌ایم که انبیاء و أئمه ـ عَلَیهِمُ السَّلام ـــ و اولیاء هادیان و راهنمایان به سوی حـقّ و دُعـاة إلَی الله و أدلّاء عَلی مَرضاةِ الله، نیستند بلکه می‌گـوییم از هـادی و راهنما بـودن آنها نمی‌تـوان نتیجه گـرفت که جـایز است آنها را در همه جا و در همه حال بخوانیم و دور مرقدشان بگردیم و آنها را حــتی بعد از رحلت، از أحوال خود مطّلع و سمیعِ دعای خود بشماریم. (فتأمّل)

1- دربارة بی‌اعتباری این زیارتنامه رجوع کنید به کتاب «**زیـارت و زیارتنامه**» صفحة 98 تا 101 و 350 تا 356 .

سادساً : اگر شما راست می‌گویید که به انبیاء و اولیاء باید همچون «یک راه برای رفتن به سوی حق» توجّه کنیم و «نه یک مقصد» ما با شما کاملاً و از صمیم دل موافق‌ایم زیرا ما اصرار داریم که باید از تعالیم و کردار شایستة آن بزرگواران تبعیّت کنیم. أمّا شما را به خدا راست بگویید از سیّد نصرالدّین یا امامزاده صالح تهران یا شاهچراغ شیراز و یا حضرت معصومه و نظایر ایشان ـ که هیچ قصبه‌ای از أمثال اینگونه مزارها محروم نیست!! ـ چه تعالیمی باقی مانده که از آنها برای رفتن به سوی حق استفاده کنیم؟.

شما أموال مسلمین را بدون مجوّز شرعی برای ساختن گنبد و بارگاه و تزیین قبور آنها، صرف می‌کنید[1] و مسلمین را به زیارت ایشان و خواندن زیارتنامه و گشتن دور مرقدشان و نذر کردن برایشان و طلب شفاعت از آنان، تشویق می‌کنید[2] و برای زیارت

1- دربارة این مسأله، مطالعة کتاب **زیارت و زیارتنامه** بسیار مفید، بلکه ضروری است.

2- جالب است دربارة «علیّ بن جعفر» که مردم ما فوج فوج به زیارت قبر او می‌روند خود شیخ عباس معترف است، در اینکه قبر «أبو الحسن علیّ بن جعفر العُرَیضی» در قم است یا در «عُرَیض» که یک فرسخی مدینه است که ملک آن جناب و محلّ سُکنای او و ذریّه‌اش بوده، اختلاف است (منتهی الآمال، ج2، ص164). با اینکه فقط نام یک پسر از فرزندان حضرت کاظم(ع) حمزه بوده أمّا شیخ عباس دربارة «أبو القاسم حمزه بن موسی» می‌گوید قبر او در شاه عبدالعظیم (= شهر ری) است. سپس در صفحة بعد می‌گوید قبر نامبرده «در اصطخرِ شیراز معروف و مشهور و محلّ زیارتِ نزدیک و دور است ..... و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده‌اند مقبره‌ای است از امامزاده حمزه» و در همان صفحة می‌گوید: در بلدة طیّبة قم مزاری است معروف به شاهزاده حمزه ..... و از برای او صحن و قُبّه و بارگاهی است و از کلام صاحب «تاریخ قم» معلوم می‌شود که این بزرگوار همان حمزهٔ بن موسی(ع) است». (منتهی الآمال، ج2، ص 234 و 235). چگونه ممکن است یک انسان دارای سه قبر باشد؟!! وقتی قبرِ پسر بلافصل امام چنین باشد وای به قبر سایرین! متأسّفانه عوام به این مسائل توجّه ندارند و هر جا گنبد و بارگاهی باشد، به زیارتش می‌روند و امید ثواب دارند!! حتّی به صِرفِ خواب دیدن کسی، جایی را زیارتگاه می‌کنند، چنانکه شیخ عبّاس گفته است: «أحمد بن قاسم زمینگیر و عِنّین بوده و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت به مقبرة قدیمة مالون دفن گردید ..... بعضی از صُلحای قم به **خواب دید** در سنة 371 که ساکن در

قبرشان ثـواب، و بـرای امـام و حتّی وُکَلاء و نُـوّابِ آن بزرگـواران صفات فوق بشری قائل‌اید!!

شیخ عبّـاس قمّی به نقل از «تحفه الزائـر» مجلسی و «مفـاتیح النّجاةِ» سـبزواری به مـردم توصـیه نمـوده هرکه را حـاجتی باشد آنچه مــذکور می‌شــود بنویسد در رقعه و در یکی از قبــور أئمه(ع) بینــدازد و یا ببنــدد و مُهر کند و خــاک پــاکی را گِل ســازد و آن را درمیان آن گذارد و در نهـری یاچـاهی عمیق یاغـدیرآبی اندازدکه به حضـرت صـاحب الزّمـان ــ صَلَواتُ الله وَسَـلامُهُ عَلَیه ــ می‌رسد و **او بنفسه متولّی بر آوردن حاجت می‌شود**!! نسخة رقعة مذکوره: «بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم، ای سرورم که درودهای خدا بر تو باد، با استغاثه برایت نامه نوشتم .... و برای درخواست از خدا ـ جَلَّ ثَنــاؤُهُ ـــ بر او و بر تو توکّل کــردم[1] ...... الخ». اگر این مســائل شرک نیست، پس شرک چیســت؟! سـپس می‌نویسـد: «آنگـاه بر بـالای آن نهر یا غـدیر برآید **و اعتمـاد بر یکی از وکلای حضـرت نماید** یا «عثمان سـعید العَمـروی» و ولد او «محمّد بن عثمـان» یا «حســـین بن روح» یا «علیّ بن محمّد السّـــمری» و **یکی از آن جمـاعت را نـدا نماید و بگوید یا فلان بن فلان سـلامٌ عَلَیـكَ أشهَدُ أنَّ وفاتَكَ في سَبیلِ الله** ...... پس نوشته را در نهر یا در چـاه یا در غـدیر انـدازد **که حـاجت او بر آورده می‌شـود** ..... پس معلوم شد که خوان احسان و جود وکـرم و فضل و نِعَم امـام زمان ـ صلوات الله علیه ـ در هر قُطـری از أقطـار أرض بـرای هر

این تربت، مردی بس فاضل است و در **زیارت کردن او ثواب و أجبر بسیار است** پس دیگر بـاره بنـای قـبر او از چـوب مجـدّد گردانیدند و **مردم زیـارت کـردن او را از سر گرفتند** و جمعی از ثقـات گفته‌اند که جمعی که صـاحب علّت کهنه بوده‌اند و یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علّتی واقع شـده بر سر قبر او می‌رفتند و طلب شـفا می‌نمودند و به بـرکت روح شـریف او از آن علّت شـفا می‌یافتنـد»!! (منتهی الآمـال، ج2، ص165) متأسّـفانه عـوام نمی‌پرسـند کسی که نتوانست دو چشم خـود را شـفاد دهد چگونه مـردم به واسطة او شفا می‌خواهند!! دیگر آنکه نمی‌پرسـند از کجا دانسـتند که زیـارت قبر او ثواب و أجر بسیار دارد؟ و نمی‌پرسـند که آیا خـواب هم حجّت شـرعی است؟!.

[1]- کَتَبتُ یامولای صَلَواتُ الله عَلَیكَ مُستَغِیثاً. . . . وَتَـوَكّلتُ في المسألة لِلّـهِ ــ جَلَّ ثَناؤه ـ عَلَیهِ وَعَلَیك . . . الخ .

پریشان درمانده و گمگشته و وامانده و متحیّر و نادان و سرگشته و حیران، گسترده و باب آن باز و شارعش عامّ ..... مقصود در این مقام اینکه حضرت صاحب الأمر ـ صلوات الله علیه ـ حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالِم بر أسرار و خفایا .... الخ[2]» و در ادامه نوشته است: «بلی إجابت مضطرّ را جُز خدای تعالی یا خلفایش نکنند[3]»!!!.

آیا اینکه شیخ عباس در «الباقیات الصّالحات» (حاشیة مفاتیح الجنان، ص 248 به بعد) نمازی به نام «استغاثه به حضرت بتول» به خوانندگان معرّفی کرده و می‌گوید پس از نماز مذکور «به سجده برو و بگو صد مرتبه: **یا مَولاتي یا فاطِمَة أغیثیني**[1] پس جانب راستِ رو را بر زمین گذار و همین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپِ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز به سجده برو و صد و ده مرتبه بگو ..... الخ». و یا از «مکارم‌الأخلاق» طبرسی این تهمت بهامام مظلوم حضرت صادق(ع)را نقلکرده که آنحضرت فرمود نمازگزار در سجدة پس از نماز استغاثه «بگوید یا محمّد یا رسولَ الله یا عليُّ یا سَیِّدَيِ المؤمنین و المؤمنات بِکُما أستَغیثُ إلی الله تعالی، یا محمّد یا علي أستَغیثُ بِکُما یا غَوثاهُ، بِالله و بِمُحمد و علي و فاطمة و مي‌شماري هر يك از امامان را پس می‌گویی: بِکُم أتَوَسَّلُ إلی الله تعالی پس به درستی که در همان ساعت به فریاد تو خواهند رسید؟!! إن شاء الله تعالی». و یا می‌گوید: امام زمان به «حسن مثلة جمکرانی»[2] فرمود دو رکعت نماز در مسجد جمکران مانند دو رکعت نماز در کعبه است!!.

آیا زیارت «هانی بن عُروه» (ص 404) و یا زیارت «نُوّاب أربعه» که آن را از تکالیف زُوّارِ کاظِمَین شمرده و خطاب به آنها

---

[2]- منتهی الآمال، ج2، ص491 و 492 .

[3]- این گفتة شیخ عباس را که إجابَۀ المُضطرّین را در انحصار خدا نمی‌داند مقایسه کنید با این آیة قرآن که فرموده: [illegible] .... [illegible] [سورة النّمل:62].

[1]- ای مولایم، ای فاطمه مرا یاری نما.

[2]- برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» ص167 .

می‌گویـد: «بِـكَ إلَیهِم تَـوَجُّهي و بِهِم إلَی الله توسّـلي = به وسیلة تو به سوی ایشان (= أئمه) روی می‌آورم و به وسیلة آنـان به سوی خدا توسّل می‌جویم.» (ص492 و 493) آیا شـیخ عبّـاس آیة [illegible] [ســـورة الجن:18] «و همانا ســـجده گاهها مخصـــوص خداست پس با خـــدا، أحـــدی را مخوانید». را نشنیده است؟ آیا قول حضـرت رضا(ع) را در تفسـیر «مجمع البیان» ذیل آیة مذکور نخوانده است؟!.

از مطهّری می‌پرسیم آیا صفاتی که وی بـرای امـام قائل شـده، صفات خدایی نیست؟ آیا وکلای امام یا ابن عروه هم پس از مـرگ هر ندایی را می‌شنوند؟! آیا مجلسی یا شیخ عبّاس این مطـالب را بدین منظور نوشته‌اند که مـردم به انبیـاء و اولیـاء همچـون یک راه برای رفتن به سوی حقّ توجّه کنند نه یک مقصد؟!!.

از مطهّری می‌پرسیم آیا استاد شما که در کتابش نوشته اسـت: امام دارای «مقام خلافت کلّی إلهی است که گاهی در لسـان أئمه ـ عَلَيهِمُ السَّلام ـ از آن یاد شده است، **خلافتی است تکوینی که به مـــوجب آن جمیع ذرّات در برابر ولیّ أمر خاضـــع‌اند**(!!!) ..... اصولاً رسول أکـرم(ص) و أئمّه ــ عَلَيهِمُ السَّلام ــ طبق روایـاتی که داریم[1] قبل از این عـــالَم، انـــواری بوده‌اند در ظـــلّ عـــرش، و در

---

[1]- چـرا به آیه‌ای از قـرآن اسـتناد نکـرده اسـت؟! زیـرا در قـرآن أثـری از این عقاید نیست.

انعقـاد نطفه و طینت از بقیّة مـردم امتیـاز داشـته‌اند[1]. . . .»[2]!!
مقصـودش این بـوده که مـردم به انبیـاء و اولیـاء همچـون یک راه برای رفتن به سوی حقّ توجه کنند نه یک مقصد؟!!

با اینکه خـوردن خـاک جـایز نیست و اسـلام حُکمی بر خلاف بهداشت ندارد، آیا علمایی که خوردن تـربت حضـرت حسـین(ع) را به قصد شفاء جایز می‌دانند، قصدشان فقط این است که مردم به أنبیاء و أولیاء همچون یک راه بـرای رفتن به سـوی حـقّ توجّه کنند نه یک مقصـد؟! آیا آیه الله العظمی(!) سـیّد «أبو الفضل نبـوی» قمی کتاب «**أمَراء هستی**» را فقط بـدین منظـور تـألیف کـرد تا خوانندگانش به انبیاء و اولیاء همچون یک راه بـرای رفتن به سـوی حقّ توجّه کنند نه یک مقصد؟!!.

آیا مردم ما که شب و روز در کوچه و بازار به ابوالفضل عبّـاس یا امام حسـین یا به حضـرت رضا و یا به ..... سـوگند می‌خورنـد،

---

[1] - این اقوال را مقایسه کنید با آیات قرآن کریم که خدا به پیامبر فرموده: [illegible] [سورة الأحقاف:9] «بگو من نودرآمد پیامبران نیسـتم و نمی‌دانم که با من و با شـما چه خواهند کـرد». و فرمـوده: [illegible] [سورة ابراهیم:11] «پیامبرانشان به ایشان گفتند: ما جُز بشری مانند شما نیستیم و لیکن خـدا بر هر که از بنـــدگانش که بخواهد منّت می‌نهد [و او را نبـــوّت می‌بخشـــد]». بایدتوجّه داشت که أنبیاء این بخش از سخن مخالفین خود را که گفته بودنـد: [illegible] [سورة ابراهیم:10] «شما جُز بشری مانند ما نیستید». تأیید کرده‌اند. (فتأمّل)
قرآن به پیامبر أکرم(ع) نیز فرموده: [illegible] [سورة الکهف:110 و فصلت:6] «بگو جُز این نیست که من بشری مانند شمایم که به من وحی می‌شـود که معبـود شما معبودی یگانه است».

[2] - ولایت فقیه، روح الله الموسوی الخمینی، انتشـارات امیرکبـیر با همکـاری نمایشگاه کتاب قم، ص67 و68.

همچنانكه مشركین عصر جاهلیّت نیز به بُتهایشان قسم می‌خوردند و می‌گفتند :

وَ بِاللاّتِ والعُزّی و مَن دانَ دینَها وَ بِاللهِ، إنَّ اللهَ مِنهُنَّ أكبَرُ![1]

و شما آنها را نهی نمی‌كنید، برای آن است كه به أنبیاء و أئمّه همچون یک راه برای رفتن به سوی حقّ توجّه كنند نه یک مقصد؟!!.

آیا شیخ طوسی ملقّب به «شیخ الطّائفة» كه در «**مصباح المتهجّد**» (به اهتمام انصاری زنجانی، ص278) و علاّمه مجلسی در «**زاد المعاد**» (كتاب بفروشی اسلامیّه، ص526) در دعای بعد از نماز جعفر طیّار؟!! آورده‌اند كه بگویند: «یا مُحَمَّدُ یا أبَاالقاسِمِ یا رسولَ اللهِ، یا عَلِیُّ یا أمیرَالمُؤمِنینَ **أنَا عَبدُكُما** = ای محمّد، ای اباالقاسم، ای رسول خدا، ای علیّ، ای امیرالمؤمنین **من بندۀ شمایم**» بدین منظور بوده كه مردم به أنبیاء و أئمّه همچون یک راه برای رفتن به سوی حقّ توجّه كنند نه یک مقصد؟!!.

آیا اینكه مردم ما از راههای دور به زیارت مرقد بزرگان دین می‌روند و به ضریح آنها دست می‌كشند و سر و صورت خود را به قبر یا به ضریح می‌مالند و برای آنها نذر می‌كنند و به اصطلاح سفره می‌اندازند و برای ایشان قربانی می‌كنند و شما آنها را نهی نمی‌كنید، برای آن است كه به انبیا و اولیاء همچون یک راه برای رفتن به سوی حقّ توجّه كنند نه یک مقصد؟! درحالیكه می‌دانید مشركین، از جمله قریش به زیارت «عُزّی» رفته و هدایایی را تقدیم كرده و برایش قربانی می‌كردند. (ر.ک. «الاصنام»، هشام بن محمّد الكلبی، ص18 و 33).

آیا رسول خدا(ص) آن همه مجاهدت كرد و آن همه مرارتها تحمّل فرمود كه مردم بتهایشان را رها كنند و اعمالی را كه به

---

[1]- سوگند به لات و به عُزّی و به كسی كه بر دین و آیین آنهاست و سوگند به خداوند، همانا خدا از آنها بزرگتر است! (الأصنام، ص 17)

منظور تقرّب به خدا برای بتها انجام می‌دادند، برای مرقد خــودش و عزیزانش به جای آورند؟!! آیا این است معنای **توحید**؟!.

آیا این همه أمـوال هنگفت و أرقـام سرسـام آور که باید صـرف سـاختن بیمارسـتان و مدرسه و راه و کمک به مسـلمانان بیمـار و مستمند و کارهای عامّ المنفعه شود ولی صرف تجدید بنا و تــزیین قبـور بزرگـان دین می‌شـود و شـما مـردم را نه تنها نهی نمی‌کنید بلکه تشویق هم می‌کنید، برای آن است که مردم به انبیاء و اولیـاء همچـــون یک راه بـــرای رفتن به ســـوی حق توجّه کنند نه یک مقصد؟!!.

صِرفاً به عنـوان نمـونه‌ای از این تبـذیراتِ خلاف شـرع، مناسب است که به خوانندگان یـاد آورد شـوم که هفت شـماره از روزنامة «اطلاعات» آبان 1344 هـ.ش، به اخبار مربوط به ضـریح حضـرت ابوالفضل(ع) اختصاص یافته که من دو خبر را ذکرمی‌کنم: «ضـریح مطهّر حضـــرت ابوالقضل(ع)که به دســـتور آیه الله ســـیّد محسن حکیم و به وسـیلة هنرمنـدان چـیره دست اصـفهانی سـاخته شـده است صـبح فـردا طیّ مراسـمی جهت حمل به کـربلا از اصـفهان حــرکت داده می‌شــود. خبرنگــار ما در اصــفهان گــزارش داد در ساختمان این ضریح جمعاً **هفت هزار مثقال طلا (= 35 کیلــو) و چهل هزار مثقـال نقـره (=200 کیلـو) به کـار رفته**. . . . . الخ» (روزنامة اطلاعات، 23 آبان 1344 شمارة 11832).

«ضریح مطهّر حضـرت ابوالفضل(ع) ..... از میـدان نقش جهـان حــرکت داده شــد. پیشا پیش کـاروانِ ضــریح، آقــای امــام جمعة اصفهان در حرکت است .... پیشاپیش ضـریح مطهّر حضـرت ابو الفضل شتر و گـاو و گوسـفند قربـانی می‌کنند. شـهر اصـفهان اکنون به صورت نیمه تعطیل در آمده است و عـدّه‌ای از مـردم به عنوان نذر قوارة پارچه، دستمال، گوشواره و گردنبند به پارچه‌های سـبزی که حمایل کامیونهـای کـاروان حاصل ضـریح است می‌بندند ..... عدّه‌ای که همران این کـاروان مقـدّس هسـتند 300 نفر زن و مرد می‌باشند که پنجاه نفر آنان به هزینة والاحضــرت و لیعهد رضا پهلوی در الـتزام ضـریح مطهّر حـرکت کرده‌اند ..... الخ» (روزنامة اطّلاعات، 25 آبـان 1344، شـمارة 11834). بـرادر دانشـمند ما جناب «قلمدران»(ره) در مقدّمة کتاب «زکات » (ص15 و 16) به

نقل از شمارة 8271 روزنامة «كيهان» نوشته است : «شــيكترين لوسترهاى جهان در حـرم حضـرت رضا(ع) نصب شد .... لوسـترها 95 عدد مى‌باشد كه قريب 20 ميليون تومان خريدارى شده است البتّه اين لوســترها به علاوة لوســترهايى است كه قبلاً بــوده و ارزش آنها هم كمتر از اينها نيست» سپس برادر ما نوشـته اسـت: «ديگر حساب ساير أشياء و تجمّلات و موقوفات با خداسـت، حـال شما با همين نمونه مى‌توانيد فاصلة اين مردم را با اسـلام مقايسه كنيد». [illegible] .

يكى ازعلمــاى مشــهور زمــان ما آقــاى «**محمّدرضا حكيمى**» است كه بسيار سنگ محـرومين و مسـتمندان و ضـعفا را به سـينه مى‌زند أمّا تاكنون نشنيده‌ام كه به اينگونه كارها اعـتراض نمـوده و مردم را از اينگونه اسرافها نهى كرده باشد!! والله أعلم.

سابعاً : دربارة اين افتراى او كه «تفكيک ميان مُرده و زنــده به اين شـكل كه مردگـان حتّى در جهـان ديگر زنـده نيسـتند و تمـام شخصيّت انسان بـدن اوست كه به صـورت جمـاد در مى‌آيـد.» در بند 4 سخن مى‌گوييم. البتّه مطهّرى در اين افتراء، تنها نيست بلكه استادش نيز نوشته است: «مقصود اين قلمهاى خونين مسموم از خـدمت به دين آن است كه ما خـدمتگزاران به دين و آيين چنـدين هزار ميليون جمعيّت و بزرگـان دين و آيين و فـداكاران و شـهيدان در راه خدا را كه به حكم قطعى فلاسـفة تمـام دوره‌هـاى جهـان و صـراحت قـرآن خـدا، زنـده و جاويدان‌اند و پيش خـدا در نعمت و عزّت اند و خداى عالم با كمال عظمت از آنها يادبود كـرده، **جمـاد و پوسيده بدانيم و با آنها با حقارت و كوچكى رفتـار كـنيم و آنها را در پس پـــردة فراموشى انـــدازيم . . . .**[1]الخ»!!! أمّا چنانكه در ســطورآينده خــواهيم ديد اگر نگــوييم دروغ گفته است بى‌شبهه گفتة او مصداق بارز قول بِلاعلم است زيـرا هيچ موحّـدى آن بزرگــواران را پس از رحلت جمــاد و پوســيده نمى‌داند و خــدا مى‌داند كه خواهــان آن نيست كه با ايشــان با حقــارت و كــوچكى رفتار شود[2] بلكه اعتقاد موحّدين آن است كه همواره مردم به يـاد

---

[1] - كشف الأسرار، روح الله الموسوى الخمينى، نشر ظفر، ص 40 .

[2]- خـدا شــاهد است كه ترديد دارم علاقة او به پيــامبر أكــرم(ص) به انــدازة ارادت من به آن حضرت باشد.

آنها باشند و آنان را دوست بدارند و مؤمنین سیره و سُنَن و أقوال و أفعال انبیاء و اولیای خدا را آموخته و آنها را الگو و أسوة أعمـال و رفتار خود قرار دهنـد. سـخن موحّـدین چـیز دیگـری است که در سطور آینده بیان می‌شود.

شبهة چهارم- دیگر از آیاتی که مورد سوء اسـتفادة خرافیـون قرار می‌گیرد آیات 154 سورة بقره و 169 سورة آل‌عمران است که می‌گویند به تصریح قرآن انبیاء و صُـلحاء و شـهداء زنده‌اند پس شما چگونه می‌گویید که آنها ندای ما را نمی‌شنوند؟! و چنان جلوه می‌دهند که گـویی موحّـدین می‌گویند آنها نـابود یا تبـدیل به جمـاد بی‌شـعور شـده‌اند!! در حالی‌که دروغ می‌گوینـد! واقعیّت آن است که ما می‌گوییم أنبیاء و شهداء و سایر پاکان در دنیای فانی ما زنده نیستند و قالب تهی کرده و به عالَم باقی منتقل شده‌اند و در عالم رحمت حـقّ که در قـرآن از آن به «[illegible]»[1] تعبـیر شـده زنده‌اند و روزی آن جهـان می‌خورند، چنانکه فرمـوده: [illegible] [سورة الأنعام:127] «آنان را نزد پروردگارشان سرای سلامت (و آسـایش) اسـت». از اینرو با ورود به عـالَم دیگر حیـات أخـروی دارند و با این دنیا همچـون قـالب دنیـوی خـود قطع رابطه کرده‌اند. مضافاً بر اینکه زنده بودن انبیاء و شـهداء و اولیـاء مستلزم علم ایشان به ما فِی الضَّمیرِ مـردم و به همه چـیز و همه جا نیست زیرا در زمان حضورشـان در دنیا نـیز علم به همه چـیز و همه جا نداشتند.[2] (فتأمّل) همچنین قرآن فرموده آنها از روزیهایی که در عالَم دیگر دارند، شادمان اند [سورة آل‌عمـران:170] درحالیکه اگر از دنیا و مظالم و گرفتاریهای پیروان خـود با خـبر باشـند فـرح ایشان مبدّل به غم و اندوه می‌شود.

خداوند فرمـوده حضـرت عیسی(ع) روز قیـامت در برابر سـؤال إلهی چـنین پاسخ می‌دهـد: [illegible] [سورة المائده:117] «تا زمانی که درمیانشان به سر می‌بردم بر آنان گواه بودم و چون مرا وفات دادی تو خود بر ایشان ناظر و نگاهبـــان بـــودی و تو بر هر چـــیز گـــواهی». ملاحظه می‌کنید که

---

[1] - در بارة معنای «[illegible]» رجوع کنید به کتـاب **زیارت و زیارتنامه**، صفحة 182 تا 186.

[2] - ر.ک. «**عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول**» صفحة 100 تا 105 .

حضــرت عیسی(ع) عــرض می‌کند من فقط در زمــان حیــاتم (در دنیای فانی) شاهد بودم و پس از مرگم تو ناظر ایشان بــوده‌ای نه من و شاهد هر چیزی تویی. بنابراین به تصریح قرآن انبیـاء پس از رحلت به عـــالم بـــاقی رفته و از دنیـــای ما اطّلاع ندارند چنانکه پیامبری که خدا او را میراند و پس از صد سال زنده ساخت از این دنیا و از مدّت مرگش بی‌خبر بود. (سورة البقرة:259).

بــدین تــرتیب معلــوم شد این کلام مطهّــری کـه: «تفکیک میـان مـرده و زنـده به این شـکل که مردگـان حتّی در جهـان دیگر زنـده نیستد ..... الخ» دروغی است که به موحّدین افترا بســته است[1] و

[1]- جوان نویسنده نیز همین افتراء را در کتابش تکـرار کـرده و نوشـته اسـت: «وهّابیــان چــون قائل به تجــرّد روح و بقــاء آن پس از مــرگ نیســتند، لــذا می‌پندارند که ارواح انبیـاء و اولیـاء و صـالحان نـیز با مـرگِ بدنشـان نـابود و منعـدم شـده است و از چـیزی که دیگر موجـود نیست طلب آثـار و خـواصّ و انجام کـاری داشـتن، خلاف عقل اسـت!» (نقد و تحلیلی پـیرامون وهّـابیگری، ص208) أمّا چنانکه ملاحظه شد این ادّعا دروغ است و هیچ مســـــــلمانی نمی‌گوید روح معــدوم می‌شــود بلکه موحّــدین می‌گویند روح به عــالم دیگر منتقل می‌شود و با دنیای فانی ما، ارتباط ندارد و ما نمی‌تــوانیم با آنها مرتبط شده و سخن خود را به ایشان بشنوانیم. رجوع کنید به آنچه در توضیح آیة 52 سورة روم وآیة 22و 23 سورة فاطر گفته‌ایم. (ص115) علاوه براین، زائد و بی‌مورد بودن این کلام او نیز آشکار می‌شـود که گفته اسـت: «روح .... هرگز نمی‌میرد و با مـرگ و تلاشی بـدن از بین نمی‌رود بلکه بعد از مـرگ به خـاطر رهـایی از قـالب و قفس تن، شـکوفاتر و توانـاتر و آگـاهتر می‌گـردد» (همـان کتاب، صفحة 209) زیرا بقای روح درمیان مؤمنین به أدیان إلهی، منکر ندارد. ثانیــاً آنچه گفتــه، در مــورد روح صــالیحن صــادق است ولی در مــورد روح غیرصالحین باید گفت که روح آنها از بین نمی‌رود ولی شکوفاتر نمی‌شود بلکه پژمرده‌تر و ناراحت‌تر می‌شود. ثالثاً در مورد روح صالحین نـیز مهمـترین نکته آن است که توجّه داشـته باشم این شـکوفایی و توانـایی و آگـاهی بیشـتر نـیز نامحدود و نامقیّد نیست بلکه در حوزة عالَم دیگر است و عالَم فـانی ما را که پشت سر گذاشته‌اند، شامل نمی‌شود بلکه شـکوفایی و عـروج و آگـاهی روحِ آن بزرگواران در عالَم بقا و عالم برزخ و عِندَ رَحمَةِ الرَّبّ و دارالسَّلام و . . . . . است و به هر حال از این گفته نمی‌توان نتیجه گـرفت که ما می‌تـوانیم با ایشان مرتبط شده و می‌توانیم سخن خود را به ایشان بشنواینم. (فتأمّل). از أدلّة فلسفة اسلامی و فلسفة صدرایی که این جوان به آن بسیار می‌نـازد و ــ مباحث «نفس» آن را دشوار و مردافکن می‌خواند و پیداست که مرعــوب آن است ـ نیز برنمی‌آید که روح پس از مفـارقت از کالبـدمادّی از هر محـدودیّتی عاری می‌شود! (فتأمّل)

إلا در دنيا هيچ موحّــدی نيست كه بگويد انبيــاء و شــهداء حتّى در عـالم ديگر زنـده نيسـتند بلكه می‌گويند أنبيـاء و شـهداء به اين دنيا ارتباط و توجّه و از آن اطّلاع ندارند. و علم و إدراک آنها محـدود به عالم باقی است و ديگر عالم فانی را در بر نمی‌گيرد. (فتأمَّل)

شبهة پنجم- ديگرازآياتی كه خرافيّون برای فريب عـوام مـورد سوء استفاده قـرار می‌دهند آية 17 سـورة مباركة «أنفـال» است كه همیشه آن را نــاقص نقل می‌كنند[1]. به عنــوا ن نمونه همــان جوان خرافی به تأسّی از آخوندها چنين نوشته است: « قرآن ..... می‌فرمايد: [illegible] [سورة الأنفال: 17] «يعنی هنگامی كه تو (ای نبیّ مكرّم) پرتاب كـردی، تو پرتـاب نكردی و ليكن خدا پرتاب كرد.

چنانكه می بينيم جملة «[illegible]» اثبات رَمی برای رسول خدا كرده و جملة«[illegible]» نفی رَمی از آن‌حضرت می‌كند و جملة «[illegible]» عيناً همان رَمی را برای خدا اثبات می‌نمايد. يعـنی در عين اثبـات فـاعليّت بـرای انسـان نفی اسـتقلال از وی كـرده و در همان فعـل، خـدا را فاعل «مسـتقلّ وبالـذّات» ارائه می‌نمايد[2] » !!

جوان نويسنده ناشيگری كـرده و آيه را با **واو** عطف ذكر كـرده كه معلوم می‌شود آيه معطوف به قبل از خود است. ما آية منظور را می‌آوريم و سپس دربـارة آن توضـيح می‌دهيم: [illegible] [سورة الأنفال:17-18] «پس شما (مؤمنان) آنان را نكشتيد بلكه خدا (به امداد غيـبی خـويش)[3] آنان را كُشت و تو [ای پيامبر] هنگـامی كه [ريگ و خـاک به سـوی مشركين] افكندی [طوفان] نيفكنـدی بلكه خداوند [طوفـان شن و خــاک] افكند تا مؤمــنين را به آزمــون (نعمت) نيكــويی از جــانب خـويش بيازمايد همانا خـدا شـنوای داناست [حقيقت مـاجری] اين

1- اينكارنشانةآناست كه دنبـال حقيقت نيسـتند وتصـميم خـودرا گرفته و حُكم خود را قبلاً صادر كرده‌اند!.

2- نقد و تحليلی پــيرامون وهّــابيگری، مركز چــاپ و نشر ســازمان تبليغــات اسلامی، ص163 .

3- به آيات قبلی خصوصا آية 12 توجّه شود.

بود و همانا خدا سُست کننـدة نیرنگ کـافران است (تا شـما پـیروز شوید)».

أوّلاً: درمیان مسلمین خلاف نیست که سـورة أنفـال و از جمله آیات مورد نظر دربارة غـزوة «بَـدر» نـازل شـده و کـاملاً نـاظر و مرتبط به وقـایع غـزوة مـذکور است و بـاز خلاف نیست که در این غزوه معجزاتی به قوع پیوست از آن جمله پیـامبر مشـتی خـاک از زمین برگـــرفت و آن را به جـــانب مشـــرکین پاشـــید و فرمـــود: «شاهَتِ الوُجوه» «زشت باد این چهره‌ها» متعـاقب آن طوفـان و تندبادی از ریگ و خاک به سوی مشرکین برخاست و شن و خاک به چشم همة مشــــرکین رفت و اصـــحاب پیـــامبر(ع) از فرصت استفاده کرده و بر آنان یورش برده و گروهی را کشتند و برخی را أسـیر کردند[1]. به همین سـبب در آیة هجـده فرمـوده خـدا سُست کنندة نیرنگ کفّار است و او موجب شد که شما پیروز شوید .

ثانیاً: طوفـان معجـزة إلهی بـود و ما قبلاً اثبـات کـرده‌ایم (ص 139 به بعد) که معجزه کار خداست و انبیـاء در اظهـار آن دخـالت ندارند و آنچه دربـارة معجـزات انبیـاء از جمله حضـرت مسـیح(ع) گفته‌ایم در این مـورد نـیز صـادق و حـاکم اسـت. یعـنی همچنانکه ساختن مجسّمة گلی کار عیسی(ع) بـود که بـإذن عـامّ إلهی انجـام داد و پرنده شدن آن فعـلِمسـتقیم خـدا بـود که در تأیید آنحضـرت تحقّق یافت در غزوة «بدر» نیز پاشیدن یک مشک خاک کار رسول خدا (ص) بود که بإذن عام إلهی انجام داد و برخاستن طوفـان شن فعل خدای متعال بود که برای تأیید و إمداد پیامبر تحقّق یافت[2].

ثالثـاً: مفعـولِ فعـلِ «رَمَی» محـذوف است شـما به چه دلیل می‌گویید که قـرآن همـان رمی را که از پیـامبر نفی کـرده به خـدا نسبت داده است؟! (و البَیِّنَةُ عَلَی المدّعي) شـما که جُز ادّعـاء چیزی إرائه نکرده‌اید!! ما می‌گـوییم با توجه به اینکه سـورة أنفـال

---

[1] - این واقعه را هم علمـای سـیره از قبیل ابن هشـام و هم مفسّـرین و هم کتب اسباب النّزول و . . . . نقل کرده‌اند.

[2]- در مورد اینکه چرا در قرآن، برخی از معجزات به غیرخدا نسبت داده شده، فِی المَثَل حضرت عیسی(ع) گفته است «من مردگـان را زنـده می‌کنم یا کـور را شـفا می‌دهم»، رجوع کنید به کتاب «**عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول**» صفحة 117 و کتـاب حاضر، صفحة 149 به بعد.

مُبَيِّن مسـائل غـزوة «بـدر» و کـاملاً مرتبط به آن است و مسـائل مورد اشارة آن کاملاً برای مؤمنین معیّن و آشکار بوده و از وقـایع غزوة مذکور اطّلاعات بی‌واسطه داشتند لـذا ذکر مفعـول «رَمَی» از شدّتِ وضوح، ضـرورت نداشـته است و طبعـاً هرکه از تـاریخ و حوادث غـزوة «بـدر» مطّلع باشـد، می‌فهمد که مفعـول «**رَمَیتَ**» خـاکی است که پیـامبر به سـوی مشـرکین پاشـید و مفعـول «**مارَمَیتَ**» و فعل «**رَمَی**» طوفان ریگ و خاک است.

دلیل دیگر ما بر اینکه تندباد مـذکور فعل مسـتقیم خـدا بـوده آن است که خدا یاری مؤمنین در «غزوة بدر» را فقط به خود نسـبت داده و فرموده: [illegible] [سورة آل‌عمران:123] «و هر آینه خدا شـما را که خـوار و نـاتوان بودید [و موقعیّت و آمادگی و ساز و برگ کنونی را نداشتید] در [غزوة] بدر یـاری داد». و دربـارة غـزوة «خنـدق» فرمـوده: [illegible] [سورة الأحزاب:9] «ای کسانی که ایمـان آورده‌اید نعمت خـدای را برخویشـتن به یادآرید آن هنگـام که لشـکریانی [از مشرکین به سـوی] شـماآمدند پس بـادی و لشـکریانی که ندیدیـد، برآنان فرسـتادیم (که مـوجب هـزیمت دشـمن شـد) و خـدا بدانچه می‌کنید بیناست».

ملاحظه می‌کنیدکه دراین آیه ارسال باد و اعـزام سـپاه نـامرئی فقط به خـدا منسـوب است و نمی توانید مـدّعی شـویدکه پیـامبر أکـرم(ع) به نحو غیراسـتقلالی درآن دخیل بـوده اسـت. حـال باید بگویید چرا در غزوۀ «خندق» ایجاد باد یا تند باد کـار مسـتقیم خـدا بوده ولی در غزوة «بدر» کار مستقیم خدا نبوده است؟!!.

قربان شوم   یک بام و دو هوا را

خدا را

رابعاً: صـدرآیهٔ شـریفه دربـارة أصـحاب پیـامبر و مؤمـنین ـ که توافق داریم ولایت تکوینی نداشـته‌اند و جملة مـورد نظر شـما هم عطف به همین جمله است ـ نیز همین کار را کرده یعـنی به قـول شما فعلی را که ابتدا به مؤمـنین نسـبت داده از آنها نفی نمـوده و حتّی مفعول فعل را نـیز ذکر اسـت؟ آیا در این مـورد هم می‌تـوان گفت آیه قصد داشـــته که اســـتقلال را از آنها نفی کنـــد؟! آیا مگر موجودی وجود داشته که أصحاب پیامبر را مستقلّ بالذّات بداند که آیه به قصد نفی چـنین عقیـده‌ای نـازل شـود؟! هرچه دربـارة این جمله بگویید در مورد معطوف آن نیز صادق است.

علمای سیره و تفسیر تاریخ نوشته‌اند علاوه براینکه مسـلمین از لحاظ عِـدّه و عُـدّه بسـیار کمـتراز دشـمن بودند مشـرکین پیش از مسلمین به چاه «بدر» رسیدند و آب را در اختیار گرفتند مسـلمین ناچار بر پشته و ریگزاری فرود آمدند که به سبب نرمی خــاک، راه رفتن بر آن دشوار بود و سُـمِ چارپا در آن فـرو می‌رفت و سـخت برمی‌آمد، با کمبود آب، تشنگی بر أصحاب پیامبر غالب شد بــرخی از آنان نـیز نیـاز به غسل و شستشو داشـتند. این شـرائط نـابرابر تأثیر بدی بر روحیّة آنان گذاشـت. در چـنین اوضـاعی، شب هنگـام چُـرتی آنـان را فـرا گـرفت که مـوجب آرامش آنـان شد و در عین حال خوابشان آن قدر سنگین نشد که کاملاً از دشـمن غـدّار غافل شوند و مشرکین به آن شبیخون بزنند همچـنین بـاران نـیز باریـدن گرفت که هم زمین زیر پایشان سفت شد و هم رفع تشـنگی و هم خود را تطهـیر کردند و امیـدوارتر شـدند و خـدا نـیز بر دل دشـمن هراس افکند و فرشتگان را فرمود که مؤمـنین را دلگـرم نمـوده و اسـتوار بداریـد. همچـنین هنگــام مواجههٔ دو سـپاه متعـاقب اینکه پیـامبر مشـتی خـاک به سـوی دشـمن پاشـید، طوفـانی در جهت مخالف مشـرکین برپا شد که چشم و بیـنی ایشـان از آن در أمـان نماند[1].

---

[1] - علماء دربارة مشارکت مستقیم ملائکه در غزوة «بدر» اتّفاق نظر ندارند و عدّه‌ای از ایشـان معتقدند که مشـارکت ملائکه بیش از تثـبیت مؤمـنین نبـوده است! چـون نمی‌خواسـتم تنها به قاضی رفته باشم لـذا در متن، از مشـارکت مســتقیم ملائکه ســختی نگفتم لیکن خــودم رأی آن دســته از علما را که به دخالت مستقیم فرشتگان در جنگ قائل‌اند ،صحیح می‌دانم زیرا علاوه بر أخبار

با توجّه به مطـالب فـوق قـرآن می‌فرماید که نپندارید صـرفاً با توان و کوشش خود که ناشی از إذن عامّ إلهی است ــ و مـؤمن و کـافر از آن برخوردارند ــ بر دشـمن غـالب شـدید و آنها را کشـتید بلکه این پیروزی نتیجة امداد و إعجـاز إلهی اسـت. بنـابراین قـرآن همان قتل یا رمی را که به مؤمنین و پیامبر نسبت داده از آنها نفی و سـلب نکـرده و به خـدا نسـبت نـداده است بلکه می‌فرماید این پیروزی بیش از آنکه نتیجة کار و کوشش شما باشد نتیجة امــداد و

فــراوانی که در کتب معتــبر آمــده است (ر.ک. **خیــانت در گــزارش تــاریخ**، انتشارات چاپخش، چاپ اوّل، ج اوّل، ص200تا203) اگر در قرآن تأمل شـود ملاحظه می‌کنیم آیة 12 سورة انفال در ادامة آیاتی است که امدادات إلهی را بر می‌شمارد و مهمتر اینکه هر دو أمر ذیل آیة 12 دارای خصوصیّتی است که با مؤمنین تناسب ندارد زیرا انجام آن خصوصاً أمر دوّم کاملاً در وُسع مؤمنین نیست. و خداوندی که فرمـوده: [illegible] [سـورة البقرة:286] از مؤمـنین بیش از وسع نمی‌خواهـد. پرواضح است که مطلـوب از مؤمنین مقابله ومبارزه و حدّ أکثر کشـتن دشـمن مهـاجم اسـت. حـال اگر مجاهدی ضربة شمشـیرش را به سـنه یا شـانه یا شـکم دشـمن بزند یا تـیر و کمان را مورد اسـتفاده قـرار دهـد، فـرقی نمی‌کند و مطلـوب حاصل است و أصـولاً شـرائط جنگ چنـان متغیّر است که نمی‌تـوان از قبل تعـیین کـرد که مجاهـدین کـدام عضو دشـمن را هـدف قـرار دهند و أصـولاً بسـیار کم اتّفـاق می‌افتد که بَنـان (= سرانگشــتِ) دشــمن را که با آن ســلاح گرفته و دائمــاً دستش را حرکت می‌دهـد، بتـوان قطع کـرد مگر اینکه مخـاطبِ این طلب، از توان فوق بشری برخوردار باشد. (فتأمّل)

علاوه بر این آیة 14 خطاب به کفّار است و آیة 15 که خطاب به مؤمنین است با [illegible] آغــاز شــده و پیش از آن قــرینه‌ای بر اینکه مؤمنین مخاطب شـده‌اند مشـاهده نمی‌شـود. بنـابراین نمی‌تـوان بـدون دلیل متقن ذیل آیة 12 را که صدر آن بی‌شـبهه مکالمه با ملائکه اسـت، خطـاب به مؤمنین به شمار آورد و کسـانی که دو أمر ذیل آیة 12 را خطـاب به مؤمـنین می‌دانند بر خلاف ظـاهر می‌گوینـد. به اضـافة اینکه اگر کـار ملائکه به تثـبیت مؤمنین منحصر می‌شد ذکر عدد فرشتگان [سورة آل‌عمران:124، و الانفال: 9] و یا ذکر صـفت «مُسَـوِّمین = نشـان گـذار» (آل‌عمـران:125) لازم نبـود. (فتأمّـل) این نـیز دلیل دیگـری است بر مشـارکت مسـتقیم آنـان در جنـگ، درحالیکه در جنگ احزاب که فرشتگان دخالت مستقیم نداشتند عدد فرشتگان ذکر نشده است.

بنابراین معنای آیة 17 سورة أنفال بسیار واضح است و نیـازی به بافنـدگیهای عرفا و صوفیّه نیست زیـرا آیة شـریفه فرمـوده: این پـیروزی را صـرفاً نتیجة

اعجاز إلهی است که برای تأیید نهضت پیامبر تحقّق و فعلیّت یافته است تا بدانید که خدا پشتیبان و مؤیّدِ اوست.

چـون جـوان نویسـنده شـیفته و فریفتۀ علمـای قم است ما نـیز جملاتی از تفسـیر «المـیزان» نقل می‌کـنیم: «خداوند ملائکه را به کمک ایشان فرستاد و خواب را بر آنان مسلّط کرد و بـاران بر آنها بارید و ملائکه را فرمود تا ایشـان را تأیید نمـوده واسـتوار بدارند و دل دشمنان را از رُعب آکنده ساخت سپس به عنـوان نتیجه گـیری فرمـود «پس شـما ایشـان را نکشـتید لیکن خـدا کُشت و تو (ای پیامبر ریگها را) نپاشیدی، خدا پاشید».

از همـۀ این شـواهد می‌تـوان دریـافت که مـراد از جملـۀ: [illegible] [سورة الأنفال:17] این است که عادی بودن ماجرای «**بَدر**» را نفی و انکـار نمـوده و بفرماید نپندارید غلبۀ شـما بر کفّـار در این غزوه أمری عادی و طبیعی بود! چگونه ممکن است مردمی انـدک شمار و فاقد تجهیزات جنگی، لشکری مجّهز به اسبان و أسـلحه و آذوقۀ بسیار و مردان جنگی را تار و مار سازند؟! حـال آنکه عادتـاً و طبیعتاً باید دشمن که به لحـاظ عِـدّه و عُـدّه چند برابر مسـلمین بود پـیروز شـود. پس این خـدای سـبحان بـود که با فرشـتگانی که نازل فرموده مؤمنین را استوار داشت و کفّار را مرعوب ساخت و با آن سنگریزه‌هایی که رسول خدا(ص) به سمت ایشان پاشـید آنها را منهزم ساخت و مؤمنین را بر کُشتن و اسیر گـرفتن آنـان تمکّن بخشید و بدین وسیله کید ایشان را خنثی فرمود. بنابراین مناسـبت دارد که این پــیروزی به خــدای ســبحان نســبت داده شــود نه به مؤمنین.

پس اینکه در آیۀ شـریفه، قتل و رمی را از مؤمـنین نفی نمـوده مقصـود آن است که با إسـناد وقـایع غـزوه به یک «سـبب إلهی و غیرعــادّی» عنـایت [و امــداد] إلهی را متــذکّر شــود و این أمر با استنادش به أسـباب ظـاهری و عوامل طـبیعیِ معلـوم و معهـود و

مجاهـدت و مسـاعی خـود ندانید بلکه این پـیروزی غـیر عـادی نتیجۀ امـداد مستقیم إلهی و دخالت نیروهای غیبی است که به کمک شما فرستاد.

اینکه مؤمنین نیز کفّار را کشته و رسول خدا(ص) سنگریزه‌ها را پاشیده باشد، منافات ندارد[1].))

بنابراین معلوم می‌شود که إسناد فعل به مؤمنین یا به پیامبر أکرم(ص) به اعتبار ظاهر أمور و نفی و سلب فعل از ایشان و إسناد آن به خدای متعال به اعتبار و واقعیّت و حقیقت ماجری است و ربطی به استقلال یا عدم استقلال غیرخدا ندارد.

شبهة ششم- جوان نویسنده می‌پرسد: «آیا استمداد از ارواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده و امام زنده شرک نیست؟! آیا استمداد از عالِم و طبیب و متخصّص و کشاورز و صنعتکار، شرک نیست؟ اگر شرک است، چرا شما استمداد می‌کنید؟ دست از هر گونه استمدادی در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید، پس از چند لحظه‌ای همگی بمیرید و به دیار عدم و موطن أصلی خود برگردید!.

اگر شرک نیست چه تفاوت دارد بین استمداد از پیامبر زنده و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طبیب جرّاح برای عمل آپاندیس مثلاً و استمداد از جبرئیل[2]؟!.

می‌گویند: اینها شرک نیست و آنها شرک است چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند و به صورت نمی‌آیند و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادّی شرک نیست ولی از أمور معنوی و روحانی شرک است، استمداد از مادّة کثیف شرک نیست و از نفوس عالیة مجّردة قدسیّه شرک است[3].»

از جملات بالا کاملاً پیداست که جوان نویسنده، مدّعای موحّدین را درنیافته و یا راه تجاهل پیش گرفته تا بتواند آتش تعصّب و خشم خود را فرو بنشاند و إلّا سخن موحّدین بسیار واضح است. آنها بر خلاف ادّعای این جوان نمی‌گویند که استمداد از زنده شرک نیست ولی استمداد از مرده شرک است بلکه می‌گویند: أصل در بحث ما نَحنُ فیه «**نحوة خواندن**» است نه زنده یا مرده بود مَدعُوّ، بنابراین اگر ما زنده را نیز به نحوی نامشروط و نامقیّد

---

[1]- همچنین می‌توان به سایر کتب تفسیر از قبیل «مجمع البیان» یا تفسیر نمونه یا . . . . مراجعه کرد.

[2]- در مورد ارتباط با فرشتگان رجوع کنید به کتاب حاضر، ص196 .

[3]- نقد و تحلیلی پیرامون وهابیگری، ص185 و 186 .

بخوانیم که مستلزم فـرض صـفات إلهی بـرای او باشـد، قطعـاً و یقیناً شرک ورزیـده‌ایم[1] «فَاسـمَع دونَ العَصَـبِیّة» علاوه بـراین می‌گویند خواندن میّت معقول نیست و خواندن روحش برای ما که توان ارتبـاط با او را نـداریم تـوجیهی نـدارد زیـرا که خـدای قـریب مجیب رحیم سمیع بصیر را گذاشته‌ایم و روح غیرقابل دسـترس را خوانده‌ایم، بدین سبب است که می‌گویند أموات را ــ و لو أنبیـاء و أولیاء باشد ـ نیابد خواند زیرا آنها در زمان حیات، لا مکـان و عـالِمِ بکلِّ مکان و سمیع کلّ الأصوات نبودند و بر خلاف خـدا که بصـیر و سمیع بدون آلت است ـ و این صـفت منحصر اوست[2]ــ با چشم و گوش می‌دیدند و می‌شـنیدند و پس از ممـات چشم و گـوش را از دست داده‌اند و مهمـــتر اینکه به عـــالَم دیگر منتقل شـــده‌اند و با دنیــای ما ارتبــاط ندارنــد. در این صـورت اگر آنها را بخـوانیم این خواندن ـ چنانکه گفتیم (ص100) ـ خواه و ناخواه مسـتلزم فـرض صفات إلهی برای آنهاست.

---

[1]- چنانکه امام صادق(ع) که مقیم مدینه بود، چون شنید که عدّه‌ای از سـاکنین کوفه با این اعتقاد که او می‌شـنود گفته‌انـد: «لَبَّیكَ یا جَعفَر» سـجده کـرد و سینه بر زمین مالید و گریست و شدیداً با این نظر مخالفت فرمود و چند بـار فرمود: بلکه من بندة خدایم، بندة فرزند بنده، بنده‌ای خُـرد و سسـت. سـپس فرمود: اگر حضرت عیسی(ع) در برابر آنچه نصاری دربارة او گفته‌اند سکوت می‌کرد سزاوار بود که خدا او را کر و کور سـازد و اگر من در برابر آنچه «أبو الخطّاب» دربارة من گفته سکوت کنم سـزاوار است که خـدا مـرا کر و کـور سازد.
«لمّا لبّی القوم الذین لبّوا بالکوفة دخلت علی أبي عبدالله(ع) فأخبرتُه بــذلك فخرّ ساجداً و دقّ جؤجؤه بـالأرض و بکی و أقبل یلـوذ باصـبعه و یقـول: بل عبدالله قنّ داخر مــراراً کثــیرة ثم رفع رأسه و دموعه تســیل علي لحینه فندمتُ علی إخباري إیّـاه فقلت: جعلت فـداك و ما علیك أنت من ذا. فقال: یا مصادف إنّ عیسی لو سکت عمّا قـالت النّصـاری فیه لکـان حقّــاً علی الله أن یُصــمّ ســمعه و یُعمی بصــره و لو ســکتُّ عمّا قــال ابوالخطّاب لکان حقّاً علی الله أن یُصـمّ سـمعی و یُعمي بصـري.» (رجـال کشی، چاپ کربلاء ص 253).

[2] - چنانکه حضرت **أمیر**(ع) دربارة خدا فرموده : «سَمِیعٌ لابِآلَةٍ، بَصِیرٌ لابِأداةٍ = خداوند شنواست نه با عضو و بیناست نه با وسیله». بـرای تفصـیل بیشـتر رجوع کنید به کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» صفحة 198.

مفید است که در اینجا مطــالبی را از کتــاب شــریف «**أرمغــان یـزد**» تـألیف بـرادر فاضل ما جنـاب سیّد «**جلال جلالی قوچـانی**» نقل کنم[3]: خداوند متعــال بــرای گــردش زنــدگی جوامع بشــری، وسائل و اسباب طبیعی آفریـده و به افـراد بشر از راه إلهـام و از راه شرع بهره گیری و استفاده از این اسباب را در موقع مقتضی دســـتور داده و آنـــان را مکلّف ســـاخته که جهت رفع هر یک از نیازمنـــدیها و قضـــاء هر یک از حـــوائج از طریق معیّن و وســیلة مشــخّص و مخصــوص به آن حــاجت، (یعــنی به صــورت مقیّد و مشــروط) اقــدام نماینــد. چنانکه فرمــوده: [illegible] [ســورة البقــرة:189] «به خانه‌ها از درهــای آن دریابیــد». کنایه از اینکه به هر کــار از راه آن داخل شــوید. رســول خــدا(ص) فرمــوده : «أبَی اللــهُ أن یجــري الأمــورَ إلا بِأســبابها» یعــنی حکمت خــدا اقتضــاء می‌کند که کارها از مجــرای عــادّی و أســباب طبیعی جریان یابد.

بنابراین کسی که بیمار است باید با تجــویز پزشک از دارو بهــره گیرد تا بهبودی به إذن عام إلهی حاصل شود. کسی که تشنه است باید آب بیاشامد و کسی‌که گرسنه است باید غذا بخــورد، کســی‌که خرمن می‌خواهد باید بــذر بیفشــاند و کسی که طــالب عــزّت است باید قناعت کند و کســی که طــالب علم حقیقی است باید نفس را ریاضت دهد و درس بخواند و از راه مشروع نانِ حلال تحصــیل کند و صدها و هزارها امثال اینها.

مســـلمانان در گرفتاریها موظّف‌اند یکـــدیگر را یـــاری کنند و در هنگام ضـرورت از یکـدیگر یـاری جویند و اسـتعانت نماینـد. در این گونه موارد از اسباب طبیعی بهره گرفتن و از أشخاص عادی کمک طلبیدن مانعی ندارد شرک نیست، نه تنها شرک نیست بلکه گـاهی وظیفه و فریضة دیـــنی است مثلاً حیـــوان درنـــده‌ای به انســـان حمله‌کرده یا سقف خانه‌ای روی سر انسان ریخته یا آدمی در میان چاه افتاده و در صد قـدمی عـدّه‌ای غافل و بی‌خـبر ایسـتاده‌اند، به حُکم شرع وعقل بر انسانی که مورد حمله واقع شده یا آوار روی سرش ریخته یا در چاه افتاده واجب است که داد و فریاد کند و آن

---

[3]- ایشــان ســالها پیش این کتــاب را زمانی‌که أیّــام تبعید را در یــزد می‌گذراند تألیف کرده و بدین سبب آن را **ارمغان یزد** نامیده است.

عــدّة غافل را خــبردار کند و از آنــان کمک بخواهد و بر آنــان نــيز واجب است که به ياری مصدوم بشابند.

گاهی کمک خواستن و ياری جُستن اين اندازه ضرورت نـدارد در اين صــورت واجب نيست أمّا مــذمّتی هم نــدارد. أمــير مؤمنــان علی(ع) فرموده: «مَن شَكَا الحاجة إلي مُؤمنٍ، فَكَأَنَّهُ شَـكاها إلی اللهِ، وَ مَن شَكاها إلی كافرٍ، فَكَأَنّما شَكَا اللـهَ» «کسی که حاجت و نياز خويش را نزد مؤمنی ابــراز کند مثل اين است که حاجت خود را به خداوند عرضه داشته و آنکه مشـکل خـود را نـزد کـافری ابــراز کند مثل اين است که از خــدا شــکايت کـرده. (نهج البلاغه، کلام 427).

هيچ يک از اين مــوارد که انســان به عوامل ظـاهری و طبيعی و عــادی دسترسی دارد، اســتعانت و يــاری خواســتن از أشــخاص و توسّل به اشياء حرام و شرک نيست و ربطی به محتوای آية ▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ندارد. بنـابراين آنچه بعضی از أشـخاص جاهل يا متجاهل در مقام انتقاد می‌گويند که اگر ما از پزشک يا دارو شفای بيمـاران را انتظــار داشــته باشــيم يا فرزند و بــرادر و همســاية مــؤمن را بخوانيم و از آنان کمک بجوييم، مشرک می‌شويم چــون از غيرخــدا ياری خواسته‌ايم و يا سخنی که مؤلّف محـترم[1] کتـاب «تفسـير آية الكرسی» به عنوان انتقاد گفته که اگر آدمی به چاه بيفتد يا سقف خانه روی سرش بريزد آيا وظيفه ندارد که از مردم کمک بخواهد و اگر در زير آوار يا ميــان چــاه ســاکت ماند آيا مســؤول جــان خــود نمی‌باشد؟ ربطی به موضوع مورد بحث ما ندارد و تمام اين موارد می‌گـــوييم البتّه وظيفه است که آدمی در اين مواقع از اشـــخاص کمک بخواهد و از پزشک و دارو شــــفا بجويد و اين کارها شــــرک نيست بلکه وظيفه است و با محتـــوای ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯ منافــــات ندارد زيرا ما از آنها به صورتی نامقيّد به شروط عــالم طـبيعت که خداوند مقرّر فرموده، يـاری نمی‌خـواهيم و حتّی احتمـال نمی‌دهيم که بر أمور فوق طبيعت و نامشروط قادر باشند، ياری خواســتن و خواندن غيرخدا هنگامی شرک است که آدمی به عوامل ظـاهری و اسباب طبيعی که خدا در اختيار همگان نهاده دسترسی ندارد يعنی

---

[1]- آقای زين العابدين کاظمی خلخالی.

مضطرّ است[1]، تشنه شده أمّا در بيابان و كويرِ لوت است، بيمار شده أمّا پزشک او را جواب كرده، دستش از عوامل ظاهرى قطع شده و به عالَم فوق طبيعت يا عالَم غيب پناه برده، در اين هنگام است كه فقط بايد خدا را بخوانَد و تنها بايد از او يارى جويد نه موقعى كه در ميان چاه افتاده و صد نفر از خويشاوندان و همسايگان بر سر چاه آمده‌اند، هركس مى‌داند كه در اين صورت بنابه دستور شرع وظيفه دارد داد بزند تا همه را خبر كند كه بيايند او را نجات دهند زيرا در زمانى كه أسباب طبيعىِ خداداد موجود است، يارى خواستن يا متوقّعِ كمک بودن مستلزم قائل شدن هيچ صفت مطلقى براى وسائط و أسباب مذكور نيست ــ منظور صفاتى است كه مختص حقّ تعالى است ـ . أمّا اگر أسباب طبيعى ناموجود و يا خارج از دسترس باشد ولى ما بازهم از آنها استمداد كنيم يا متوقّع يارى از آنها باشيم، چه بدانيم يا ندانيم و چه بخواهيم

[1]- تأمل در آية 62 سورة نمل نيز مى‌رساند كه استعانت مورد بحث ما «استعانت عبادى» يعنى استعانتِ بى‌قيد و شرط در وقت اضطرار است كه وسائل و اسباب عادى و معمولى در دسترس نيست و إلّا پرواضح است كه در غير موارد اضطرار ـ كه استعانت ديگران را إجابت كرده و يا از سايرين استعانت مى‌كنيم ــ نيز هر نفسى كه فرومى رود به إذن و إفاضة إلهى و چون بر مى‌آيد به إذن و إفاضة إلهى است و هرگامى كه برمى‌داريم به إذن إلهى است و هكذا .... ليكن أذن عامّ إلهى كه همة مخلوقات از آن برخوردارند. أمّا آيه از اين حالت صرف نظر كرده و حالت اضطرار را كه حوزة إذن خاصّ إلهى و عرصة ظهور إمداد نامقيّد و نامشروط إلهى است مورد توجّه قرار داده و با إستفهام إنكارى پرسيده: «**أإلـهٌ مَـعَ الله**» «آيا با خداى يگانه، معبود[ديگرى هم] هست»؟!. در نتيجه اگر از بندگان خدا كه توان إعانت محدود به إذن إلهى و از جانب حقّ تعالى به ايشان إعطاء شده، مددجويى و استعانت كنيم، مورد عتاب نخواهيم بود أمّا إستعانت نامقيّد و نامشروط از هيچ كسى جُز خدا نمى‌توان انتظار داشت و در اين حوزه خدا تنها و بى‌شريک است و چنين توانى را به كسى إعطاء نفرموده است و إلّا لازم مى‌آمد كه قرآن فقط كسانى را كه چنين توانى را در غيرخدا به نحو استقلالى توقّع دارند، با استفهام انكارى مورد عتاب و توبيخ قرار دهد؟ (فتأمّل). لازم است توجّه داشته باشيم كه آية شريفه نفرموده : «أمُعِينٌ» يا «أ مُجيبٌ مَعَ الله؟» بلكه فرموده آيا معبودى همراه خدا هست؟!. در واقع چنين استعانتى را عبادت شمرده در حالى كه مردم ما در چنين حالتى حضرت ابوالفضل(ع) و حضرت رضا(ع) و ..... را مى‌خوانند و كسى ايشان را نهى نمى‌كند !!.

یا نخواهیم برای آنها صفاتی قائل شده‌ایم که مختصّ خداوند متعال و منحصر به اوست، یعنی در واقع آنان را مُعینِ بلاشرط محسـوب داشـته‌ایم، همچنانکه إعـانت حـقّ تعـالی را مقیّد و محـدود به هیچ شـرطی نمی‌دانیم. فِی المَثَل اگر کسی در «مشـهد» سـقف خانه بر سرش فرو ریخته و عدّه‌ای در نـزدیکی او ــ یعـنی در فاصـله‌ای که معمـولاً بشر صـوت را می‌شـنود ــ بودند و او با داد و فریـاد از آنها برای نجات خویش استمداد کنـد، کـارش هیچ ربطی به شـرک نـدارد و کـاملاً مشـروع است زیـرا اسـتمداد او کـاری عـادی و معمــولی و یا به عبــارت دیگر محــدود و مقیّد به قــوانین عــالَم طبیعیت است، أمّا اگر همین فرد از پسر عمّه‌ها و نـوه عموهـایش که در «نیشابور» مقیم‌اند، کمک بخواهد، قطعاً شرک ورزیــده و یا اگر از همان افرادی که در اطراف خانه‌اش یا اطراف چاه هســتند با صدایی آهسته ــ که معمـولاً و در حـالت عـادی و طـبیعی، آن را کسی که نزدیک خانه یا بالای چـاه است نمی‌شـنود ــ کمک بخواهد ویااگر متوقّع باشد کسانیکه بـیرون خانه هسـتند بـدون اسـتفاده از دستهایشان یا بـدون اسـتفاده از بیل و کلنگ و .... او را از زیر آوار نجات دهند، قطعاً شرک ورزیده است، زیرا نفس این مسـأله خواه و ناخواه یعـنی اعـترافِ عملی به اینکه کـاری که من می‌کنم لغو و بیهــوده نیست و آنها صــدایم را می‌شــنوند و بر إمــداد من قادراند و به معنــای آن است که شــنوایی آنــان مقیّد به فاصــلهٔ مکانیِ معیّن و یا حدّ خاصی از شدّت صوت، و کمکشـان مسـتلزم استفاده از وسائل طبیعی و معمولی نیست! یا اگر بیمار از طبیبی که در نزدیکی اوست بـرای مـداوا و شـفای خـویش کمک بجوید با موحّد بودنش تعارضی ندارد. أمّا اگر بیمـار در «تهـران» از طبیـبی که در «کرج» اقامت دارد ـ بدون تلفن و بی‌سیم و ارسال قاصد و ..... ــ بـرای رفع بیمــاریش اسـتمداد کند و یا متوقّع باشد بــدون معاینه و اسـتعمالِ روشـهای طبّی و بـدون اسـتفاده از دارو او را شفا بخشد، قطعـاً از صـراط مسـتقیم توحید منحـرف شـده است زیــرا در عــالَم طــبیعت یا عــالَم شـهادت إمـداد یا إضـرار تمـامِ موجودات ـ غیرخدا ـ محدود و مقیّد به شـروط بسـیار اسـت، مثلاً اگر اینجانب از کسی کمک بخواهم باید شرائط زیادی فـراهم آید تا إمـداد و رفع حـاجت میّسر شـود، از جمله «مُسـتعان» باید با من

معاصر باشد و در فاصلة معیّنی از من حضور داشته و به ندایم توجّه کند و کسی یا چیزی مانع از توجّه او به من نشود و .... .
أمّا اگرإستمداد یا أمید من به یاورِ کسی یا بیم من از إضرار او مشروط به هیچ شرطی نباشد و همچون کمکهای غیرمعمول و فوق طبیعی که از عالَم فوق طبیعت یا عالَم غیب توقّع داریم، باشد، در این صورت شرک ورزیده ام. در این موارد از خدا ــ و فقط از خدا ــ کمک می‌خواهیم زیرا در مورد خداوند لازم نیست دربارة فاصلة زمانی و مکانی خود با حضرت حقّ بیندیشیم و نگران باشیم آیا کسی یا چیزی مانع از توجّه و إحاطة علم او به ما می‌شود و یا خیر زیرا إمداد و إضرار إلهی محدود و مقیّد به قوانین عالَم طبیعت نیست. پس توجّه داشته باشیم که نفس استعانت و امید به اعانت داشتن یا خوف از إضرار داشتن، ملاک شرک و توحید نیست. بلکه استعانت یا امید داشتن از غیرخدا، به صورت فوق طبیعی ـ که از آن به عالَم غیب تعبیر می‌کنیم ـ و استعانت و امیدی که مقیّد به هیچ شرطی نباشد (یعنی نحوة خواندن و استعانت) ملاک شرک و توحید است، حتّی اگر آن غیرخدا، از ملائکه و أنبیاء عظام و أئمّه و أولیاء خدا باشد، زیرا مُعینِ نامقیّد و نامشروط، صفتِ مختصّ حقّ تعالی است و لاغیر.

حاصل اینکه مسلمانان وظیفه دارند هنگام دسترسی به اسباب طبیعی از آنها استفاده کنند و از عوامل ظاهریِ خداداد بهره گیرند و نیازمندیهای خود را برطرف سازند و خدای را بر این همه نعمتهای بی‌شمار که در اختیار آنان گذاشته سپاس گزارند ولی وقتی که دستشان از اسباب طبیعی که در عالَم شهادت موجود است، قطع شد و مضطرّ شدند و ناچار و ناگزیر به عالَم غیب یا فوق طبیعت پناه بردند، باید فقط و فقط خدا را بخوانند و تنها از او یاری جویند و در این موقع اگر هرکس و هرچیزی را به جای خدا بگذارند و او را بخوانند و از او یاری جویند و شفای بیمارشان را طلب نمایند و حاجت بخواهند، مشرک‌اند و می‌دانیم که خدا گناه شرک را نمی‌آمرزد، از این رو لازم است که در مسألة شرک و توحید با احتیاط بسیار رفتار کنیم.

این برادرگرامی نوشته است: ازتأمّل درآیة: «تنها از تو یاری می‌جوییم» سه مفهوم به دست می‌آید:

أوّل مفهوم «**مُستَعین**» یعنی کسـانی که یـاری می‌طلبند و آنـان بندگان خدای‌اند که از او استعانت می‌کنند.

دوّم: مفهوم «**مُستَعان**» یعنی کسی که از او طلب یاری شده و او خداست که با کلمة «إیّاکَ» مخاطب گردیده است.

سوّم مفهوم «**مُستعانٌ به** » یعنی عملی که انجام می‌شـود و به وسـیلة آن از خـدا طلبـ یـاری می‌شـود، مانند نمـاز وروزه وجهـاد ودعا و صـــبر و ..... مثلاً در همین آیة ســـورة «فاتِحه الکِتـــاب» **مُستَعانٌبِه** همان نماز خواندن و دعای ما و گفتن: اســـت. در این «**مُســـتعان**» که خداست و با کلمة «**إیّـاکَ**» مخـاطب گردیـده چـون «مفعـولٌ بـه» است و بر فعل و فاعل که «**نَستَعینُ**» باشد مقدّم شده، از نظر أدبی معنی حصر و انحصـار را می‌فهماند و با توجّه به تقـدّم «مفعــولٌ بــه» بر فعل و فاعل که مفید «حصـر» است و با توجّه به اینکه «اسـتعانت» پس از مسأله «انحصار عبادت به خدای متعال» آمده (**إیّاکَ نَعبُدُ** = تو را عبادت می‌کنم) و چنانکه گفتیم ذکر استعانت در اینجا از باب «ذکر خاصّ بعد العامّ» است لذا نتیجه می‌گیریم که استعانت مورد نظر قــرآن از عــالیتــرین و مهمــترین مصــادیق عبــادت محســوب می‌شود و استعانتی که عبادت محسوب می‌شـود اسـتعانت بی‌قید و شرط است[1]. و خلاصه، معـنی آیه این است که فقط خـدا را به صـورت نامشـروط و نامقیّد **مُسـتعان** می‌دانیم و تنها از او یـاری می‌جوییم.

أما «**مُسـتَعانٌ بِه**» یعـنی چـیزی که به وسـیلة آن از خـدا طلبـ یــاری می‌شــود، نــام دیگــرش «**وســیله**» اســت. «وســیله» با «مُستَعانٌ بِه» در خارج مصادیق زیادی دارد. بندگان هنگامی که به خـدا روی می‌آورند و تنها از او یـاری می‌جویند و نه غـیر او، بهـتر است دست خالی به درگاه خداوند نروند و وسیله‌ای داشته باشــند و آن وسیله، عمل صالحی است که انجام می‌دهند، پیش از حاجت خواستن، صدقه‌ای بدهند یا دو رکعت نماز بخوانند یا دعایی بکنند[2]

---

[1]- طبعاً استعانت مقیّد و مشروط از بحث ما خارج است.

[2]- یعنی با أعمـال صـالح که سـبب تکامل خـود آنـان است بر شایسـتگی خـود برای جلب رحمت حقّ بیفزایند. چنانکه قرآن کریم نیز چـنین فرمـوده: [سـورة فـاطر:10]

و خــودِ خــدا را «مُســتَعانٌ بــه» قــرار دهنــد. آنگــاه از حضــرت «مُستَعان» يعنى خداى سبحان حاجت بخواهند . . . .الخ.

اين فاضل محـترم نوشـته اسـت: يكى از أعـاظم علمـاى شـيعه منحصر بودن «مُستعان» را به خدا در تمام موارد قبـول نمى‌كند و مى‌فرمايد فقط در عبادت است كه بايد منحصراً از خـدا اسـتعانت جست با اين بيـــان كه وقـــتى مى‌گـــوييم [illegible] «تنها تو را عبادت مى‌كنيم». ممكن است كه أهل تفويض بگويند ما در عبادت كردن استقلال داريم و دليل اين مُدّعا آية [illegible] است بـراى رفع اين شبهه قرآن بلا فاصله فرمـوده: [illegible] يعـنى در عبادت كردن از تو نيرو مى‌گيريم و استعانت مى‌جوييم.

حاصل آنكه ايشـــان قبــول دارند كه «مُســتَعان» فقط خداست ولى نه در تمام موارد، بلكه به نظر ايشان بـراى عبـادت بايد فقط از خـدا اسـتعانت جُست ولى بـراى كارهـاى ديگر غـيراز عبـادت مى‌توان از غيرخدا (از مخلوقات و از أفعـال) يـارى جُسـت. وى بر اين مُدَّعا به سه آيه استدلال نموده :

أوّل : [illegible] [سورة البقـره:45] «و با صبر و نماز [از خدا] يارى بجوييد».

دوّم : [illegible] [سـورة المائـده:2] «با يكديگر در نيكو كارى و تقوى همكارى كنيد».

سوّم : [illegible] [سورة الكهف:95] «(ذُوالقَرنَين فرمود) مرا با نيروى [خود] يـارى كنيـد». كه «ذُوالقَـرنَين» از مـردم يـارى جسته است. (نقل از «البيان فى تفسير القرآن»).

بايد توجّه داشتكه اين عــالِم محــترم عــالَمِ شــهادت (= عــالَمِ طبيعت) را ازعالَمِ غيب (= عالَمِ فوق طبيعت) جـدا نكـرده و اين دو را با هم خلط فرمــوده و همچــنين از تفـاوت اسـتعانت مقيّد با استعانت نامقيّد و نامشروط كه از مصاديق «عبادت» است غفلت فرموده‌اند، زيرا به آياتى استناد و استشهاد كرده‌اند كه آية نخست به نفع مقصود ايشان نيست و آيات دوّم و سوّم نـيز به بحث ما كه استعانت بى‌قيدوشرط است. ارتباط ندارد. زيرا درآية أوّل «صَــبر

«كلام نيكو و پاک به سوى أو (= خدا) بـالا مى‌رود وعمل صـالح و كـردار نيكو آن را بالا مى‌برد (و به اجابت نزديک مى‌سازد)».

وصَلاة» از سنخ أفعال اند و هر یک از آنها «**مُستَعانٌ بِه**» است نه«**مُستَعان**» و «مَفعولٌ بِهِ» فعل «**استَعِينوا**» خداست[1] پس در این آیه «مُستَعان» خداست و آیة شریفه مؤیِّدِ قول ماست که «مستعانِ نامقیَّد و نامشروط» فقط خداست. البتّه چنانکه گفتیم «مُستَعانٌ بِه» و وسیلة رفتن درِخانة خدا، ممکن است اسماء و صفات خدا باشد و ممکن است یکی از أفعال و کارها باشد و گفتیم که «مُستَعانٌ بِه» در استعانت عبادی منحصر به خدا نیست ولی مشروط هست و یکی از آن شروط «إذن و رخصت» خداوند است. خدای متعال خود إذن داده که مستقیماً او را بخوانیم و به درگاه او دعاء و اظهار نیاز و استعانت کنیم و فرموده: [2] [سورة فُصِّلَت:6] «همانا معبودتان معبودی است یگانه پس مستقیماً به سوی او بروید و وای بر مشرکان». وفرموده: [سورة غافر:65] «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم». و فرموده: [سورة البقرة:186] «و (ای پیامبر) چون بندگانم از تو دربارة من پرسند، همانا من نزدیکم و دعوتِ خواننده را آنگاه که مرا بخواند، پاسخ می‌دهم».

حال اگر خداوند إذن نمی‌داد و فرضاً می‌فرمود مستقیماً به سویم نیایید بلکه به واسطه‌ها و شفیعانی که معیّن کرده‌ام رجوع کنید، در این صورت بر ما جایز نبود که مستقیماً به خدا روی آوریم. أمّا اینکه جُزخدا را نمی‌توان به نحو نامشروط و نامقیّد «مستعان» قرار داد و اگر غیرخدا را به نحو نا مشروط «مستعان» قرار دهیم در این صورت او را همچون خدا فرض کرده‌ایم مثلاً اگر از جنّیان یا ملائکه یا انبیاء عظام و أئمّۀ عالیمقام

---

[1]- مقصود نویسندة محترم آن است که اگر آقای «خویی» به این مسأله توجّه می‌کرد که «مفعولٌ بِهِ» فعل «اِستَعینوا» که از شدّت وضوح در آیه نیامده کلمة **الله** است و آیه در واقع چنین است» اِستعینوا [اللـهَ] بالصَّبرِ والصَّلاةِ» در این صورت به وضوح تمام درمی‌یافت که در این آیه نیز «مُستَعان» خداست نه غیر خدا و صبر و نماز «وسیله» و «مُستَعانٌ بِه» میباشند زیرا پرواضح است که صبر و نماز، مُدرِک نیستند تا استعانت ما را دریابند.

[2] - در این آیه به حرف جرِّ «**إلی**» توجه شود.

یا ...... به صــورت نامشــروط و نامقیّد مــددجویی کــنیم و این استعانت را مقیّد به فاصلة زمانی و مکانی معیّن و .... نـدانیم و معتقد باشم که حتّی همزمانیِ استعانت دیگـران با اسـتعانت ما از «مستعان» مذکور، مانع استعانت ما نخواهد بود، این کار خواه و نا خـواه دالّ بر آن است که ما إعـانت آنـان را همچـون إعـانت حـقّ متعال، فارغ از هر قیدی محسوب داشته‌ایم، یعـنی ــ نَعـوذُ بِالله ــ برای خدا شریک قائل شده ایم!!.

دیگر از شــروط اســتعانت آن است که **مســتعان** در زمــان استعانت ما، باید مُدرِک باشد. پرواضح است که فقط خدا همـواره و بی‌قید و شرط، مُدرِک و علیم و سمیع و بصـیر و خبـیر است أمّا غیرخدا چـنین صـفتی را به نحو مطلق و نامحـدود نـدارد. البتّه اگر پیامبر یا إمام زنده باشند و خواننده با رعایت تمام قیود و شـروط، آنها را بخواند ازجمله اینکه با پیـامبر فاصـلة مکـانیِ معیّـنی داشـته باشد و آنحضرت بیدار باشد و دیگران مزاحم خواننده و آن‌حضرت نباشند و اجازه دهند که خواستة خود را با حضرتش درمیان بگذارد و . . . . .

در این صورت اگر از آن‌حضرت بخواهیم که به نیـابت از ما خـدا را «مســتعان» قــرار دهند و حــاجت ما را بخواهد در این حــالت آن‌حضرت را به نحو مقیّد و مشـروط «مسـتعان» قـرار داده‌ایم تا حضـرتش خـدا را به نفع ما «مسـتعان» قـرار دهد و حـاجت ما را درخواست نماید و این کــار به هیچ وجه مــانع شــرعی نــدارد. أمّا اکنون که به پیـامبر و أئمّه دسترسی نـداریم ــ چـون در جهـان ما نیستند و حیات این جهانی ندارند بلکه به عالم دیگر انتقــال یافته و حیـات أخـروی دارند ــ اگـرآن بزرگـوارانرابخـوانیم چـون دراین خوانــدن هیچگونه محــدودیّت زمــانی ومکــانی قائل نیســتیم و در هرلحظه که بخـواهیم و در هر جا که باشـیم آنـان را می‌خـوانیم ــ درحالی‌که در زمان حیاتِ دنیوی آن بزرگواران، فقط وقتی بیدار و در نــزدیکی خواننــده بودند آنها را میخواندند ــ بنــابراین آنها را بی‌قید و شرط مستعان قرار داده‌ایم[1] درحالیکه می‌دانیم مستعان

---

[1]- اینک که آنها را می‌خوانیم نشانة آن است که برای آنها قید «حیات دنیــوی» را قائل نیســتیم و با اینکه مــرگِ دنیــوی، آنها را دریافتــه، بــاز هم آنــان را می‌خوانیم با این کـار به زبـان عمل می‌گـوییم که می‌تـوانیم نـدای خـود را به

نامشــروط و نامقیّد و نامحــدود فقط خداست و فقط خداست که می‌توان او را هم «مستعان» و هم «مستعانٌ بِه » قرار داد.

باید توجّه داشـته باشـیم هنگـامی که ملائکه یا انبیـاء و اولیـاء را بــرای تقــرّب به خــدا یا طلب آمــرزش یا حصــول حــاجتی خــاصّ، می‌خوانیم آن بزرگواران در این خواندنِ ما «**مســتعانٌ به**» نیسـتند بلکه در این مــورد «**مســتعانٌ به**» دعــوت و دعــای ما خطــاب به آنهاست و آنان مستعان ما هستند! در حالیکه مستعانٌ به که قـرآن به ما معرّفی فرموده هیچ یک مُدرِک نبوده و نیستند یعنی أشخاص نبــوده بلکه از ســنخ أفعــال و أعمــال یا از ســنخ معــانی اســت، فِی‌المَثَل کسی که بــرای «مســتعان» قــرار دادن خــدا، اســماء و صفات خدا را در دعایش ذکر می‌کند [سورة الأعراف:180] و یا برای جلب رضای حقّ و تقرّب به او صدقه می‌دهد و یا روزه می‌گــیرد و یا حجّ به جای می‌آورد، این اعمال **مُستَعانٌبِه** است نه مستعان.

أمّا آیهٔ دوّم و سوّم هر دو مربوط‌اند به عـالَم شـهادت (= عـالَم طــبیعت) و مخــاطب آیهٔ دوّم عمــوم مؤمــنین هســتند که باید به یکدیگر در نیکوکاری و پرهیزکاری کمک کننـد. بـدیهی است که این کمک و إعانت همان إعانت مقیّد به شروط عالَم شهادت (= عـالَم طبیعت) است و کسی از مؤمنین توقّع إعانت فوق طبیعی و خارق العاده ندارد. بنابراین آیهٔ دوّم ربطی به بحث ما ندارد.

در آیهٔ سوّم که «ذُوالقَـرنَین» از مـردم یـاری خواسـته و در این صورت فرد فردِ مخـاطبینِ او «مسـتعان» هسـتند، ممکن است به نظر رسد «مســتعان» بــودن منحصر به خــدا نیســت؟ لازم است توجّه کـنیم که إعـانت مطلـوب در آیه در حـوزهٔ عـالَم شـهادت (= عالَم طبیعت) و مخاطبِ آن مؤمنین هستند و آیه به عالَم غیب (= فـوق طـبیعت) مربـوط نیست و «ذوالقـرنین» از مـردمِ حاضر در مقابل خود به صورت طبیعی خواسته است که نیروی خـود را بنابه راهنمـایی خـودش، در اختیـار او بگذارند و با او همکـاری کنند و در اســتخدام او باشــند و هیچ أمر فــوق طــبیعت و نامقیّــدی ازآنــان

اموات بشنوایم درحالیکه حتّی پیامبر اکـرم(ص) به این کـار توانا نبـود [سـورة فاطر:22 و 23]. و دیگر آنکه شنیدن آنان را مطلق دانسـته و شـنوایی آنها را مقیّد و مشروط به داشتن آلت شنوایی نمی‌دانیم درحالی‌که فقط خداست که برای دیدن یا شنیدن محتاج آلت نیست.

نخواسته است و این منافات ندارد با انحصار «مستعان» بودن به خدا، زیرا چنانکه گفته شد ما وقتی کمک فوق طبیعی و نامقیّد و نامشروط می‌خواهیم و کاری از ما ساخته نیست و به همین سبب به عالَم غیب پناه می‌بریم (و در واقع عبادت می‌کنیم) فقط باید از خدا استعانت بجوییم و خدا منحصراً در این هنگام مستعان است نه غیرخدا. دلیل ما علاوه بر آیة: [illegible] «تنها از تو یاری می‌جوییم». آیاتی است از قبیل: [illegible] [سورة یوسف:18] «(حضرت یعقوب به فرزنداش گفت:) دربارة آنچه شما اظهار می‌دارید، خدا «مستعانِ» [من] است». در این آیه چنانکه ملاحظه می‌شود چون حضرت یعقوب(ع) در برابر فرزندانش کاری از او ساخته نبود و از وضع حضرت یوسف(ع) اطّلاعی نداشت، فقط خدا را «مستعان» قرار داد، درحالی‌که اگر می‌دانست فرزندش در چاه است عقلاً و شرعاً وظیفه داشت که همچون یک فرد متدیّن برای نجات آنحضرت از چاه اقدام کند.

و آیة: [illegible] [سورة الأنبیاء:112] «در برابر آنچه وصف می‌کنید پروردگار مهربان ما مستعان [ما] ست». در این آیه نیز چون انبیاء در مقابل مخالفین به صورت معمول و طبیعی کاری از دستشان بر نمی‌آمد، فقط خدا را «مستعان» قرار دادند.

در آیات فوق «المُستَعان» خبر است و خبر وقتی که «الف و لام» داشته باشد معنی حصر و عهد را می‌رساند و این هر سه آیه دلالت دارد که هرگونه کمکِ نامقیّد به شروط عالَم طبیعت را که مربوط به عالَم غیب (= عالم فوق طبیعت) است فقط از خدا و مستقیماً از او باید خواست و از او یاری جُست برای اینکه فقط او «**المُستَعان**» است[1].

أمّا «مستعانٌ به» یا به عبارت دیگر «وسیلة رفتن دَرِ خانة خدا» باید از سنخ أفعال باشد و یا أسماء و صفات خدا را **مستعانٌبِه** قرار می‌دهیم. چنانکه حضرت موسی(ع) به قومش فرمود: [illegible]

---

[1] - چنانکه در بند 38 دعای «جوشن کبیر» ـ که در مفاتیح مذکور است ـ خطاب به خدا آمده است : «**یا مَن لایُستَعانُ إلا بِهِ**» «ای آنکه استعانت نشود مگر به او».

[illegible] [سورة الأعراف:128] «به وسیلة خـدا [خـدای را] یـاری بخواهید[1].» و یا با روزه و صـدقه و صـدها عبـادت و عمل صـالح دیگر و هیچ انسانی در این صورت نمی‌تواند **مستعانٌ به** یا وسـیله باشد[2]. أمّا هنگـامی که به اسـباب محـدود ظـاهری متوسّـل می‌شویم ـ یعنی در حوزة عالَمِ طبیعت که عالَمِ محدودیّت است ـ مجازیم که انسانی را مُستَعان قرار دهیم. چنانکه قرآن فرموده: [illegible] [سورة الأنفال:64] «ای پیامبر، خداوند و مؤمنانی‌که پیروان تو می‌باشند ،تو را کفایت می‌کننـد». خـدا مسـتعان نامقیّد و نامشـروط و پشـتیبان غیبی است و مؤمنان مستعان مقیّد و مشروط و پشتیبانِ ظـاهری که توان خود را در حـدود اذن عـامِّ إلهی از خـدا گرفته‌انـد. (انتهی کلام جلالی).

نکتة مهمّ دیگری که باید دربارة مغالطه و فریبکاری خرافیّون در موضوع خواندن غیرخدا در أمور عرفی متـذکّر شـویم آن است که هر انسان حقّجوی منصفی به آسانی تفاوت میان خواندن عرفی و خوانـدن عبـادی را درمی‌یابـد. هر انسـانی به وضـوح می‌فهمد که وقـتی پزشـکی را می‌خواند که دردم را درمـان کن و یا به نـانوا می‌گوید نانی به من بده و یا به صنعتگر می‌گوید ماشـینم را تعمـیر کن، هنگـام ورود به مطبّ پزشک یا تعمیرگـاهِ صـنعتگر در و دیـوار آنجا را نمی‌بوسد و پیشانی بر آنها نگذاشته و یک صـفحه زیارتنامه نمی‌خواند و دور طـبیب یا نـانوا یا صـنعنگر نمی‌گـردد و در موقع

---

[1]- از مقایسة آیة 128 سورة اعراف با آیة 45 سورة بقـرة که هر دو خطـاب به بـنی اسـرائیل است می‌تـوان دریـافت که چـون نمـاز عـالیترین مصـداق دعاست از این رو اگر با نماز از خدا اسـتعانت کـنیم در این صـورت خـدا، هم «مُستَعان» است و هم «مُستَعانٌ به»ـ در هر دو آیه، هر دو نوع استعانت ذکر شده است: أوّل اسـتعانتی که «مُسـتَعان» و «مُسـتَعانٌ بِـه» خـدا و اسـماء و صفات إلهی است، دوّم استعانتی که «مستعان» خدا و «مستعانٌ به» غـیر از خـدا و از أعمـال صـالحه (از قبیل صـبر یا روزه یا جهـاد و . . . . . .) است و البتّه این هر دو نوع با هم قابل جمع اند.

[2]- زیرا غیر خدا ـ حتّی انبیاء و اولیاء ـ از عذاب إلهی بیم دارند وخـود محتـاج و به دنبال وسیله‌اند تا به رحمت حقّ واصل شوند. قـرآن فرمـوده: (غیرازخـدا) کسـانی را می‌خوانند که هر یک از ایشـان که مقـرّب تراند خـود **وسـیله می‌جویند** و به رحمتش امید داشته و از عذابش بیم دارنـد. (سـورة الإسـراء: 57 - این آیه را در بند «ب» همین گفتار آورده‌ایم).

خروج از نزد آنها پس پس نمی‌رود و غبار میز طبیب و یا تعمیرگـاه صــنعتگر را به عنــوان تــبرّک بر نمی‌دارد و یا به سر و صــورت نمی‌کشد و به فـرد دیگـری که به نـزد طـبیب یا صـنعتگر می‌رود، نمی‌گوید از جانب من «نـائب الزّیـاره» بـاش و معتقد نیست که با جنابت یا حیض نباید به زیـارت آنها رفت و آنها همهٔ زبانهـای دنیا را می‌دانند و به هر زبـانی می‌تـوان با آنها سـخن گفت و در آنِ واحد صدا و خواستهٔ تمام افراد را می‌شنوند و می‌فهمنـد. بلکه پزشک و نانوا و صنعتگر را انسانی محدود و نـاقص همچـون خـود می‌داند و اگر پزشک یا نانوا یا صنعتگر در إجابت خواسته‌اش تأخیر یا قصــور کنند، به آنها پرخاش می‌کند و یا به نزد پزشک و نـانوا یا صـنعتگری دیگر می‌رود و نیز از فاصله‌ای معیّن آنها را می‌خواند و اگر خــواب یا بیمار و یا به کار فرد دیگری مشـغول باشـند، آنها را نمی‌خواند و آنها را از ما فِی الضَّمیرِ خود آگاه نمی‌داند همچنین از طبیب تعمیرِ ماشـین و از صـنعتگر علاجِ بیمـاری را نمی‌خواهد زیـرا می‌داند که صنعتگر توانِ علاجِ مـرض و طـبیب تـوانِ تعمیرماشـین را ندارند و حتّی می‌داند که اگر خـــودش یا کسی همچــــون خـــودش، طبّ می‌آمــوخت همســان و همطــراز طــبیب مَــدعُوّ و یا اگر صــنعت می‌آمـوخت همسـان صـنعتگر مَـدعُوّ، می‌شـد. در واقع بـرای آنها حــالت و تــوان مخصوصی که عطیّهٔ خــدا به ایشــان باشــد، قائل نیست بلکه تـوان آنها را در همـان محـدودهٔ إذن عـامّ إلهی می‌داند که همهٔ بندگان از آن برخوردارند و برای زنده و مـردهٔ آنها تفـاوت قائل است. أمّا وقـتی پیـامبر یا امـام یا حضـرت مـریم یا حضـرت عیسی(ع) یا ملائکه و ..... را می‌خواند درخوانــدنش چــنین گمــانی ندارد و هیچ یک از حالات فوق در چنین خواندنی ملحـوظ نیست[1]. (فتأمّل) البتّه این موضوع منحصر به مُعین بودن خدا و غـیر خـدا و تفاوت عظیم آنها با یکدیگر نیست بلکه در مـوارد دیگر نـیز صـادق است ولی در موارد دیگر تفاوت مسأله کاملاً و با وضـوح تمـام بر همگان روشن است ولی خرافیّون برای فـریب عـوام چنـان جلـوه

---

[1]- اگر جـوان نویسـنده تعصّـب نسـبت به اعتقـادات آبـاء و اجـدادی را کنـار می‌گذاشت به سادگی این تفـاوت را درمی‌یـافت و در کتـابش (صـفحهٔ 186) نمی‌نوشت: «چه تفاوت دارد بین استمداد از طبیب جرّاح برای عمل آپاندیس و استمداد از جبرئیل. . . . . الخ».

می‌دهند كه گــويی تفـاوت ميــان مُعين بــودنِ خــدا با مُعين بــودنِ غيرخدا را نمی‌يابند درحاليكه اين مسأله نيز مانند ســاير مســائل و محكوم به همان حكم است فِی المَثَل غيرخـدا نـيز سـميع و بصـير است و يا به تصريح قرآن كريم غيرخدا نيز محيی و رؤوف و رحيم و خبير است [سورة المائده:32، التّوبـه:128، الفرقـان:59]ـ أمّا سميع بودن يا خبير بودنِ خدا كجا و سميع يا خبير بـودنِ غيرخـدا كجـا؟!! غيرخــدا ســميع و خبــير و ..... نــاقص و محــدود است أمّا خداوند متعال سميع و خبير و بصير و ..... كامل و مطلق و نامحـدود است و تفاوت اين دو بر هيچ عاقلِ منصفی پوشيده نيست.

يكی از مدافعين عوامفريب خرافـات، با اينكه خـود از اوضـاع و أحوال مشركين عصر جاهليّت بی‌اطّلاع نبوده و در كتابش موسـوم به «**راز بزرگ رسالت**» اعتقادات آنها را بيان كرده است[1]، أمّا در كتاب ديگرش برای فـريب عـوام چـنين گفته اسـت: «بت پرسـتان طبق صريح آية [سـوّم سـورة زمـر] واسـطه‌ها را می‌پرسـتيدند به حــدّی كه پرســتش خــدا را كنــار گــذارده وجُزواســطه چــيزی را نمی‌پرسـتيدند؛ درحـاليكه متوسّـلان به عزيـزان درگـاه إلهی، فقط خـدا را می‌پرسـتند و غـيراو را عبـادت نمی‌كنند و آنـان را بنـدگان صـالح خـدا كه بر أثر عبـوديّت و بنـدگی در پيشـگاه خـدا، قـرب و منزلـتی دارنـد، بيش نمی‌داننـد. در اين صـورت هـدف آيـه، تحـريم تقـرّب به خـدا از طريق عبـادت و پرسـتش اشـخاص و مخلوقـات خداست نه تقرّب به خدا از طريق «**توسّط**» صالحان و يا مقـام و منزلت آنان[2].» !!

أوّلاً : بنابه مطالبی‌كه نويسنده در كتـاب «**راز بـزرگ رسـالت**» نوشــته است معلــوم می‌شــود كه در اينجا دروغ می‌گويد كه «بت پرســتان پرســتش خــدا را كنــار گــذارده و جُز واســطه چــيزی را نمی‌پرستيدند»[3]. قرآن نيز چنانكه در صـفحات گذشـته ديـديم اين قول را تأييد نمی‌كند. اصولاً قـرآن مشـركين را سـرزنش فرمـوده كه چرا در اضطرار فقط خدا را می‌خوانيد سپس هنگامی كه شـما

---

[1]- ر.ک. كتاب حاضر، ص 104 به بعد. قول او را مقايسه كنيد با آنچه در اينجا آورده‌ايم.

[2]- توسّل يا استمداد از ارواح مقدّسه، استاد جعفر سبحانی، نشر قدر، تابسان 1362، ص94 .

[3] - ر.ک. كتاب حاضر، ص 124 به بعد .

را نجات می‌بخشیم به خدا شرک می‌ورزید؟! [سورة الأنعام:40 و 41 و 63 و 64 ، الأعراف:89 تا 194، النّحل:53 و 54، الإسراء:67، العنكبوت: 65، الزُّمَر:8]. در واقع اشکال کار مشرکین در این بود که برای غیرخدا هم اعمال عبادی بجای می‌آورند نه اینکه خدا را نمی‌پرستیدند. اصولاً آنان بدین سبب «مُشرِک = شریک ساز» نامیده شدند که غیرخدا را در انجام اعمال عبادی و بهره‌مند دانستن از صفات إلهی، شریک خدا می‌شمردند.

ثانیاً : متوسّلان ـ به قول شما ـ و به نظر ما مسلمین ناآشنا با قرآن باید بدانند که از نظر قرآن ـ چنانکه گفته شد[1]ـ «شرک و توحید» از آنچه که خرافییّن می‌گویند، معنایی بس وسیعتر دارد و از بارزترین مصادیق شرک ورزی اعتقاد یا انجام عملی است که خواه ناخواه مستلزم فرض صفات إلهی و نامحدود نسبت به غیر خدا باشد.

بنابراین اگر عوام، فریب امثال این نویسندة فریبکار را بخورند و به این خرسند باشند که «ما فقط خدا را می‌پرستیم و غیر او را عبادت نمی‌کنیم و بندگان صالح خدا را جُز مخلوقاتی که بر اثر عبودیّت و بندگی در پیشگاه خدا قرب و منزلتی دارند، بیش نمی‌دانیم»، کافی نیست بلکه کاملاً باید مراقب باشند که نسبت به آن بزرگواران عملی انجام ندهند یا عقیده‌ای در دل ننشانند که خواه ناخواه مستلزم فرض صفات نامقیّد برای آن عزیزان باشد. (فتأمل جدّاً)

علاوه براین، عبارت « **مِن دُونِ الله** = غیر خدا ». عامّ است و بت و غیربت ـ از جمله بندگان صالح ـ را نیز شامل می‌شود و دلیلی نداریم که قرآن **فقط** «مُقَرِّب» شمردن بتها را ممنوع کرده ولی اجازه داده بی‌هیچ قید و شرطی بندگان صالح را «مُقَرِّب» یا «مستعان» قرار دهیم، خصوصاً که می‌دانیم مشرکین خودِ چوب و سنگ را « مُقَرِّب» نمی‌شمردند بلکه کسانی را که بُتها نماینده و تمثال آنها بودند، « مُقَرِّب و شفیع» می‌شمردند[2]. أمّا متأسّفانه، نویسندة متعصّب، این حقایق را در اینجا کتمان کرده است!! با اینکه کتاب «الأصنام» کلبی را خوانده است و

---

[1]- ر.ک. کتاب حاضر، ص 130به بعد.

[2]- ر.ک. کتاب حاضر، ص 91 تا 107 .

می‌داند که مشرکین پیرامون اصنام و شفیعانشان طـواف کـرده و برایشـــان نـــذر و قربـــانی می‌کردند و به آنها قسم می‌خوردنـــد، مسلمین زمان نیز به منظور **توسّطِ** بندگان صالح خدا، برای آنــان نذر می‌کنند و به قول معـروف سـفره می‌اندازند و به آنها سـوگند می‌خورند و قبرشان را طواف می‌کنند تا آنها برایشـان در پیشـگاه خـدا وسـاطت و شـفاعت کننـد!! بنـابراین بحث ما با «واسـطه گـیران» بر سر نحـوۀ «توسّـط» است زیـرا بسـیاری از واسـطه گیری‌ها ــ چنانکه در صـفحات سـابق ملاحظه شد ــ از مصـادیق شرک ورزی است. (فتأمّل)

همین نویسنده می‌گوید: ((در موضوع «تقـرّب» سه مطلب لازم اسـت: 1- مُتَقَـرِّب، 2- مُتَقَـرَّبٌ إلَیـه، 3- مُقـرِّب یا مایۀ تَقَـرُّب . «مُتَقَــرِّب» : همــان پرســتندۀ بُت می‌باشــد. « مُتَقَــرَّبٌ إلَیه »: خداسـت. «وسـیله و مایۀ تَقَـرُّب» پرسـتش بنـدگان خداسـت. **یک چنین توسـیط و توسّـل که «مایۀ تقـرّب»، عبـادت غـیر خـدا باشد، حرام است.**

در این صورت مفاد آیۀ [سوّم سورۀ زُمَر] چه ارتباطی به مـورد بحث ما دارد که متوسِّل، جُز خدا را نمی‌پرستد[1] و به جـای تقـرّب به خــدا از طریق عبــادت غیرخــدا، از طریق **توســیط** صـالحان و **توسیط** مقام و منزلت آنان تقرّب می‌جوید[2])) ؟!!!

أوّلاً: چنانکه در صفحات گذشته ملاحظه شد، مشـرکین نـیز جُز این نمی‌کردند و به تصــریح قــرآن، هــدف ایشــان در کارهایشــان نسـبت به معبودانشــان «**تقـرّب به خــدا**» از طریق **وســاطت** و شفاعت بُتها بود. مشرکین نیز چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم صِـرف چوب و سنگ و فلز را عبادت نمی‌کردند بلکه اوثان آنـان، تمثـال و یادآور و مظهر بندگان صالح یا فرشتگان و ..... بوده است.

ثانیاً: باید توجّه داشت که بحث موحّـدین با شـما نـیز برسر این مسأله است که «مستعانٌ به» یا «مُقرِّب» را باید خدا خـود تعـیین و معرّفی کرده و اجازه داده باشـد. به همین سـبب خـدا در قـرآن کـریم وجـود واسـطه‌ها و شـفیعانی را که بتـوان شفاعتشـان را با انجام أعمالی که مسـتلزم فـرض صـفات نامقیّد و نامحـدود بـرای

1- البتّه فقط در مقام قول و ادّعا .

2- توسّل یا استمداد از ارواح مقدّسه، جعفر سبحانی، ص 94 و 95 .

آنهاست[1]، به دست آورد، انکـــار فرمـــوده و این کـــار را شـــرک شمرده. [سورة یونس:18].

ثالثاً : خصوصـیّت «**لایَضُرُّهم وَ لایَنفَعَهُم**» را که بـرای شفیعان ومعبودان مشرکین به کار بـرده به رسـول أکـرم(ص) نـیز فرمان داده تا بگوید: [سورة الاعراف:188، یونس:49] «بگو مالک هیچ سود و زیانی برای خویش نیســتم (تا چه رسد به ســایرین)». در مـــورد عیسی(ع) نـــیز به مسیحیان فرموده: [سورة المائدة:76] «مالک هیچ سود و زیانی برای شما نیست».

دروغ دیگر نویســنده آن است که نوشــته: مشــرکین «اوثـان را مؤثّرهای مستقلّ و مختارهای کامل در تدبیرجهان ومالکـان مقـام شفاعت می‌دانستند ...... هرگز فرد موحّد نسبت به صالحان چنین عقیده‌ای ندارد[2]».

أولاً : چنانکه گفته شد (ص127 به بعد) مشرکین معبودان خود را مؤثّرِ مستقلّ و مختار کامل و دارای مقام شفاعت اســتقلالی یا مالک شفاعت نمی‌دانستند و بلکه آنان برای معبودین خود و تمثـال آنها اعمال عبادی (از قبیل طـواف و نـذر و . . . . .) به جا می‌آوردند به امید آنکه آنان نزد خدا برایشان شـفاعت کنند در حقیقت آرزو و امید به شـفاعت آنـان، محـرّک و انگـیزة بجا آوردن اعمـالِ عبـادی برای غیرخدا بوده است.

ثانیاً : هر عاقل منصفی به وضوح در می‌یابد که **شـفاعت** ذاتـاً أمـــری تعلیقی و منـــوط به غیرشـــفیع است یعـــنی یک ســـوی آن همـــواره خداست و باید شـــفیع، غفـــران را از او بخواهد . لـــذا شفاعت مانند خلّاقیّت یا رازقیّت و ..... نیست که بگوییم خدا خلق می‌کند، فلان هم خلق میکند یا خدا روزی می‌دهــد، فلان هم روزی می‌دهد و هکذا ..... (فتأمّل).

علاوه بـراین چنانکه در صـفحات گذشـته دیـدیم (ص90، 129، 152) مشرکین به هیچ وجه ادّعا نداشتند که معبـودین آنها از خـدا، اذن شـفاعت ندارند بلکه مسـتقلّاً تـوان شـفاعت را دارا هسـتند!! بلکه اشکال کارشان این بود که اعمال عبـادی خـود را بـدون دلیل

---

[1]- ر.ک. به آنچه در صفحة 91و92 و صفحات 109 تا 112گفته شد.

[2]- توسّل یا استمداد از ارواح مقدّسه، جعفر سبحانی، حاشیة ص97 و 98 .

متقن شرعی، به إذن خدا قلمداد می‌کردند و إلّا خالق و مدبِّرِ عالَم و مُحـیی و مُمیت المخلـوقین و ...... را خـدا می‌دانسـتند لیکن عقیـده داشـتند که معبـودین آنها نـزد خـدا وسـاطت و شـفاعت می‌کنند [سورة یونس:18]ـ تا خداوند عفو نمـوده یا نعمـتی ببخشد و حتّی خود اعتراف داشتند که اعمال عبادی را برای بُتهـا، صِـرفاً به امید تقـرّب به خـدا و جلب رضا و نعمتهـای إلهی بجا می‌آورنـد. [سورة الزمر:3] .

مخالفت رسول خدا(ص) با مشرکین در این بود که شـفاعت کُلاً از آن خداسـت، اوست که باید به کسی إذن دهد و اعلام نماید که موجود منظور، برای بنده‌ای یا بندگانی، شفاعت نماید. خطای شما آن است که بـدون إذن و إعلام إلهی، بـرای خـود شـفیعانی قائل شـده‌اید. همچنانکه مسـلمین زمـان ما نـیز کسـانی را شـفیع خـود می‌پندارند که هیچگونه دلیل متقن شـرعی بر شـفیع بـودن آنـان ندارند با این حـال بـرای آنها صـفات نامحـدود قائل‌اند و برایشـان أعمال عبادی بجا می‌آورند مثلاً قبرشان را طـواف می‌کننـد. بـرای قبورشان شمع نذر کرده، به آنها سـوگند یـاد می‌کنند و به صـورت نامقیّد از ایشـان حـاجت می‌طلبند و از آنها شـفاعت می‌خواهند .... نویسندة متعصّب بااینکه منکر نیست لاأقلّ أقلّیّتی از مـردم عربسـتان فرشـتگان یا حضـرت مسـیح(ع) را می‌پرسـتیدند (یعـنی برای آنها اعمال عبادی بجا می‌آوردند) أمّا بهانه می‌آورد که: «ثابت نیست که پرستش مسیح ازجانب مسیحیان به خاطر این است که وسیلة او به خدا تقرّب جویند، زیرا آنان مسـیح را خـدا و جـزئی از خـدا می‌دانند نه موجـودی مبـاین با خـدا تا موضـوع تقـرّب پیش آیـد»[1]!! درحالیکه می‌داند قـرآن کـریم فرمـوده در روز قیـامت خـدای متعـال به عیسی(ع) می‌فرماید آیا تو بهمـردم گفـتی مـرا ومـادرم را « [illegible] = **دو معبـود**» بگیرید و آنحضـرت پاسخ می‌دهد من جُز اینکه بگویم خدای یگانه را عبادت کنید که پروردگار من و پروردگـار شـما اسـت، چـیزی نگفته‌ام. [سـورة المائـده:116 و 117]ــ بنـابراین معلـوم می‌شـود که مسـیحیان در مـورد حضـرت مریم(ع) که او را جزئی از خدا نمی‌دانند نیز أعمالی انجام می‌دادند

---

[1]- توسّل استمداد از ارواح مقدّسه، جعفر سبحانی، ص98 .

و می‌دهند که خدا آن را عبادت و معبود گرفتن محسـوب فرمـوده است.

سالها پیش از اینکه نویسندة لجوج، کتاب «توسّل» را تألیف کند در کتاب «**تابشی از قرآن**» ذیل آیة 116 سورة مائده نـیز گفته بودیم بعضی از نویسندگان اعـتراض کرده‌اند که هیچ کس حضـرت عیسی(ع) و مادرش را خدا ندانسته تا در قیامت خدا عتـاب فرماید که: آیا تو به مردم گفته‌ای مرا و مـادرم را دو «**إله**» (= دو مرجع در حـوائج) بگیریـد؟ این اشـکال از اینجا ناشی شـده که خیـال کرده‌اند به معنای دو خدا می‌باشد و «**إله**» را به معنای «**الله**» گرفته‌انـد! و غفلت و شـاید تغافل کرده‌اند که «**إله**» به معنای «**الله**» نیست بلکه أعمّ از آن و از مادّة (أَلِهَ يَأْلَهُ) به معنای «مَن يُقصَـدُ إلَيـهِ فِي الحَـوائج» و به معنـای مطلق «معبـود» می‌باشـد. «إلـه» به معنـای «»مـألوه» (اسم مفعـول) وقابل جمع بستن است وجمع آن «آلِهَـه» است درحالیکه «**الله**» جمع نـدارد. در اینکه نصاری در حـوائج خـود و در شـدائد روزگـار به عیسی و و مریم خیالی خود توجّه می‌کنند و آن دو را به صـورت نامشـروط و نامقیّد می‌خوانند شکّی نیست. آیا ندیـده‌ای در تمـام کلیسـاها و در بیمارسـتانهای آمریکا و اوروپا شـفای مَرضی را بـدون هیچ محـدودیّتی، از آن دو بزرگـوار می‌خواهنـد؟ (مشـابه کـاری که مسلمین زمان ما با حضـرت زهـرا یا حضـرت رضا یا .... انجـام می دهنـد) و در برابر تمثـال و تصـویرآنها نـیز خضـوع و کـرنش می‌کنند؟!

بسیاری از نویسـندگان خـرافی بـرای فـریب عـوام به مـاجرایی متشبّث می‌شوند که از این قرار اسـت: «در زمـان حکـومت عمر بن خطّـاب در مواقع خشکسـالی وی دست عمـوی پیـامبر را می‌گرفت و به مصلّی می‌برد. «إنَّ عُمَـرَ بنَ الخَطّـابِ كـانَ إذا قَحَطُوا استَسقَى بِالعبّاسِ بنِ عَبدِالمُطّلِبِ، فَقالَ: اللّهُمَّ إنّا كُنّا نَتَوسَّلُ إلَيكَ بِنَبِيِّنا فَتُسقِينا و إنّا نَتَوَسَّلُ إلَيكَ بِعَمِّ نَبِيِّنا فَاسقِنا فَيُسقَونَ = عمر بن خطّـاب هر موقع قحطی می‌شد به وسـيلة عبّـاس بن عبـدالمطلّب طلب بـاران می‌کـرد و این چـنین می‌گفت: پروردگـارا ما در گذشـته با پیامبرمـان [به سـوی تـو] متوسّل می‌شدیم [و تو ما را سیراب می‌فرمودی و همانا با عموی

پیامبر مان به سوی تو متوسّل می‌شویم پس][1] پروردگـارا، بـاران رحمت را فـرو فرست و در این موقع همگی سـیراب می‌شـدند». (صحیح البخاری، ج2، باب نماز استسقاء) این حدیث یکی از دلائل توسّل به افراد مقـرّب درگـاه الهی است ......))[2] . ما نـیز یـاد آور می‌شویم که شیخ صدوق نیز این خبر را که عمر به همـراه عبّـاس برای استسقاء خارج می‌شد، روایت کرده است[3]. و در شــرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج2، ص256) نیز آمده است.

اَللّٰهُمَّ إنّا نَعُـوذُ بِـكَ مِنَ العَصَـبِيَّة. واقعـاَ مایة کمـال تعجّب است که علمای متعصّب یا دکاندار برای فریب عـوام چه کارها که نمی‌کننـد! حتّی حاضـراند شب را روز قلمـداد کنند تا به مطلـوب خـود برسـند!! با اینکه خـبر فـوق به هیچ وجه به نفع ادّعایشـان نیست ولی از استناد به آن و معکوس جلوه دادنش ابایی ندارند:

أوّلاً: در قرآن کریم کمترین دلیلی بر اینکه کسی پس از وفـات پیامبری به روح او توسّل بجویـد، و یا اینکه پیـامبران پس از وفـات با این دنیا مرتبط باشند، وجود ندارد.

ثانیاً: از این خبر به وضـوح تمـام معلـوم می‌شـود که مسـلمین میان زنده و مرده، ـ حتّی اگر پیامبرخدا باشد ــ تفـاوت قائل بودند وپسازرحلت رسول أکرم(ص) به روح آنحضرت متوسّـل نمی‌شـدند و حضرتش را مخاطب نمی‌ساختند و با اینکه عمر و دوسـتانش در مدیینه بودنـــد، به جـــای آنکه به مرقد آن بزرگـــوار بروند و با او مکالمه کنند[4] ــ چنانکه در متن خـبر ملاحظه می‌شـود ــ مسـتقیماً خداوند متعال را می‌خواندند. (فتأمّل جدّاً)

ثالثاً: عمر جناب عبّاس را نـیز از فاصـلة چند کیلومـتری نخواند بلکه او را از فاصـله‌ای متعـارف خواند و با خـود به مصـلّی آورد. (فتأمّل)

1- آنچه درمیان قلاب آورده‌ایم نویسنده در ترجمهٔ خود نیاورده بود!!.

2- توسّل یا استمداد از ارواح مقدّسه، جعفر سبحانی، ص 105 و 106 .

3- من لا یحضره الفقیه، کتاب الصّلاة باب 51 (باب صلاة الإستسـقاء). حـدیث 21، در روایت مذکور آمده است که عبّاس عرض می‌کرد. «اَللّٰهُمَّ إنّا لانَدعُوا إلا إيّاكَ = پروردگارا، همانا ما جُز تو را نمی‌خوانیم».

4- دربارة رفتار مسـلمین صـدر اسـلام نسـبت به درگذشـتگان، رجـوع کنید به کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» خصوصاً صفحة 3 تا 29 .

رابعـاً: عمر در این مـاجرا به همـان روشی عمل کـرده که به قول «سبحانی» فقهای اسـلام گفته‌اند که در نمـاز استسـقاء بهـتر است بـــرای جلب هرچه بیشــــتر رحمت إلهی، روزه بگیرند و با تواضع و خشوع راه بروند و أطفال و پیران فرتوت و پیرزنـان را با خود بیاورند[1].

بنابراین عمر و همرهانش با همراه آوردن عمـوی پیـامبر، بـرای أدای نمـاز استسـقاء، دعـایی خطـاب به خـدا بر زبـان آورده‌اند و مقصودشان این بود که پروردگارا ما هنگامی که پیامبرمان درمیان ما بود به سـبب حضـورِ او در بین مـا، از تو بـاران می‌طلبیـدیم أمّا اینک که از حضورِ پیامبر درمیان خود محـرومیم، عبّـاس عمـوی آن بزرگوار ـ که در آن زمان پیر مرد بود ـ درمیـان ماست به خـاطر او هم که شــده، به او و به ما رحم فرما و بر ما بـاران ببـار. بـدیهی است که هیچ مانعی ندارد که به هنگام دعا به پیشگاه خـدا و بـرای جلب رحمت إلهی، صالحین کهنسال یا کودکان بی‌گناه را نـزد خـدا یاد کنیم و بخواهیم خدا به خاطر آنها به ما نیز رحم فرماید، و یا از صالحین بخواهیم که به نفع ما دعا کنند. این کـار از بحث ما کـاملاً خـارج است[2]. بحث ما بر سر این مسـأله بـود که آیا شـرعاً جـایز است که به ارواح طیّبة انبیــاء و اولیــاء متوسّــل شــویم و آنها را شنوای خواسته‌های خود بدانیم و از ایشان بخواهیم میان ما و خـدا وساطت و شفاعت کنند[3]؟!.

1- ر.ک. توسّـل یا اسـتمداد از ارواح مقدّسـه، جفعر سـبحانی، چـاپ اوّل، ص 104 به نقل ا ز جلد أوّل کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعه».

2 - همچنین حدیث دیگری که آقای «سبحانی» در صفحة 142 کتـابش به نقل از عثمان بن حُنَیف آورده و در حـدیث مـذکور نـیز نابینـایی با پیـامبر **زنـده از فاصله‌ای متعارَف** سخن گفت (یعنی عمل او مشمول استعانت مقیّد بـود) و آنحضرت را شفیع خواستة خود قرار داد، از بحث ما خارج است.

3- بنابراین آنچه که آخوندها برای فریب عوام می‌گویند که در کتب حدیث ــ از جمله «سنن الکبری» یا مستدرک حاکم نیشابوری یا مصنّف عبدالرّزّاق یا . . . . . . ـ آمـده است که حضـرت زهـرا ــ عَلَیهَا السَّـلام ــ جمعه‌ها قـبر حضـرت حمزة سیّد الشهداء و شهدای اُحُد را زیارت می‌فرمود و در آنجا می‌گریست و برای آنها دعا می‌کرد؛ یا پیامبر أوّل هرسال به بقیع می‌رفت و بـرای اهل بقیع دعا می‌فرمود یا عائشه قبر برادرش عبدالرّحمن را زیارت می‌کرد یا پیامبر به عائشه که پرسیده بود أهل بقیع را چگونه زیارت کنم؟ فرمود بگـو: «اَلسَّـلامُ عَلَی أهلِ الدِّیارِ مِنَ المؤمنین والمسلمین و یَرحَمُ الله المُسـتَقدِمینَ مِنّا

خامساً: ای مـدّعیان تبعیّت از أهل بیت، اگر شـما در اینجا به عمل عمر ـ که البتّه به هیچ وجه مؤیّد ادّعای شما نیست ـ متشبّث شده‌اید چـرا ازکلام امـام بـاقر(ع) یـاد نمی‌کنید که از قـول جـدّش علی(ع) فرمود: «کـانَ في الأرضِ أمانـانِ مِن عَـذابِ اللـهِ، و **قد رُفِعَ أحَدُهُما** فَدُونَکُمُ الآخَـرَ فَتَمَسَّـکُوا بِـهِ: أمَّاالأمـانُ الّذی رُفِـعَ فَهُورَسُـولُ اللـهِ(ص) وَ أمَّا الأمـانُ البـاقي فَالإستِغفارُ. قالَ اللهُ تَعالی: [illegible]

و المُستَأخِرین و إنّا إن شـاءَ اللـهُ بِکُم لَلاحُقـون = براهل این سـرزمین ازمؤمنین ومسلمین درودباد وخداوند کسانی از ما را که پیش از ما درگذشتند و کسانیکه در آینده در اینجا می‌آرمند رحمت فرماید و ما نیز هر آینه إن شاءَ الله به شما می‌پیوندیم». (صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ج2، ص 671) بالکلً از بحث ما خارج است و مشمول این حدیث است که رسول خدا(ص) فرمود: «إنّي نَهَیتُکُم عَن زیـارةِ القبـور = همانا شـما را از زیـارت قبرها نهی نمودم». و پس از اینکه آداب و عادات جاهلیّت در میان مـردم سست گردیـد، فرمود: «ألا فَزوروها فَإنَّها تُذَکِّرُکُمُ الآخـرةَ (المَـوتَ) = اینک قبرستانها را زیـارت کنید که این کـار آخـرت (مـرگ) را به یـاد شـما می‌آورد.» (زیـارت و زیارتنامه، ص 4 و 5).
بدیهی است به لحاظ یـاد آوردی ناپایـداری دنیا و تـذکّر مـرگ و آخـرت، دیـدار قبور مؤمنین و غیر مؤمـنین، مسـاوی است و اگر کسی به زیـارت گورسـتان شهر خود ـ مثلاً بهشت زهرا در تهران ـ برود، مقصـود حاصل می‌شـود و لازم نیست فـردی از مـاکو یا خرّمشـهر بـار سـفر ببنـدد و بـرای تـذکّر آخـرت به خراسان و زیـارتِ بارگـاه شـکوهمند و غـرق در طلا و آیینه کـاری شـدة امـام رضا(ع) برود!! علاوه بـراین چنانکه می‌دانیم مـردم از راههـای دور ونزدیک به زیـارت أئمّه وامـامزادگـان نمی‌روند تـابرای آنبزرگـواران دعـاکرده وآمـوزش بخواهند بلکه برای کسب رضایت آنها و جلب وساطت و شـفاعت ایشـان رنج سفر را به جان می‌خرند!. (فتأمّل)

پُر واضح است اگر فردی بر سر قبر والدین یا خویشاوندان و عزیزان خویش حاضر شود و متأثّر شده و بگرید یا برای آنها به درگاه خدا دعـاکرده و آمـرزش بخواهد هیچ ربطی به بحث ما نـدارد و خوشـبختانه مسـلمین در این موضوع اختلافی ندراند.
اگر پیـامبر(ص) در «ابـواء» برسر مرقد مـادرش حاضر شد وگریست و یا حضرت زهرا(ع) نیز به زیارت قبر عموی پدر بزرگوارش حضـرت حمـزه(رض) می‌رفت و با یادآوری فداکاریهای او یا شهدای اُحُد می‌گریست و برای ایشـان دعا می‌کـرد، أمّا دور قبرشـان نمی‌گشت و آنها را میـان خـود و خـدا واسـطه قـرار نمی‌داد. عائشه نـیز بـرای قـراءتِ فاتحه و دعا و طلب آمـرزش بـرای

[سورة الأنفال: 33] «در روی زمین دو أمان و وسيلة نجات از عذاب وجود داشت، يكی از آن دو بر داشته شد پس ديگری را [كه در ميان شماست] دريابيد و بدان در آويزيد. أمّا أمانی كه برداشته شد، رسول خدا(ص) بود [كه در زمان حضورش از نزول كيفر إلهی مصون بوديد] و أمّا امانی كه باقی است استغفار و آمرزش خواهی از خداست. خداوند فرموده: «(ای پيامبر) **تا تو درميان ايشانی خدا آنان را عذاب نخواهد كرد و خدا ايشان را عذاب نخواهد كرد در حالی‌كه استغفار می‌كنند**[1]. (نهج البلاغه، حكمت شمارة 88) چنانكه ملاحظه می‌شود علی(ع) تصريح فرموده كه رسول اكرم(ص) ـ و اصولاً انبياء ـ پس از رحلت، از دسترس ما خارج‌اند. شما به چه دليل می‌گوييد ما به انبياء و أئمّه دسترسی داريم و با آنها گفتگو كنيم؟ اگر توّسل به پيامبر پس از رحلتش جايز بود و موجب دفع عذاب و جلب خير می‌شد، أمير المؤمنين(ع) می‌فرمود به روح پيامبرتان متوسّل شويد كه موجب أمان از عذاب خداست.

البتّه دكانداران مذهبی از خوف اينكه زيارتگاهها خلوت و دكّانشان بی‌رونق شود به انواع حِيَل متشبث می‌شوند. از جمله وقتی كه از اثبات ولايت تكوينی برای انبياء و أئمّه عاجز می‌شوند، می‌گويند حتّی اگر به انبياء و اولياء توان ايجاد معجزه يا رفع مشكلات مردم و شفای امراض و دفع شرّ از ايشان، إعطاء نشده باشد، آنها به سبب مقام والايشان نزد خدا، از دعاهای مردم و خواسته‌هايشان بی‌خبر نيستند و يا می‌گويند ملائكه مطالب و دعاهای مردم را به آنان می‌رسانند بنابراين زيارت و طواف قبورشان به منظور تقرّب به خدا و طلب شفاعت از آنها و خواندن ايشان از دور و نزديک و نذر كردن برای آن بزرگواران و تبرّک جستن از ضريح آنها كاری عبث نيست!!

أمّا ادّعايشان بلا دليل است و مورد تأييد قرآن نيست. ملائكه به خواست ما بالا و پايين نمی‌روند [سورة مريم:64، الانبياء:27 و 28]

برادرش بر سر قبر او رفته بود نه جلب شفاعت او. (فتأمّل)

[1]- سيّد رضی دربارة اين فرمودة حضرت علی(ع) گفته است: «هذا مِن مَحاسِنِ الإستخراجِ وَ لَطائِفِ الإستنباط = اين نمونه‌ای از بهترين استفاده‌ها و لطيف ترين دريافت‌ها از آيات قرآن است» . ر.ک. كتاب حاضر، ص 436و437 .

که موظّف باشـند هرگـاه پیغمـبر یا أئمّه را در حرمشـان یا از دور، خواندیم، پیغام ما را به پیغمبر و أئمّه برسانند!! خـدا کجـای قـرآن فرمـــوده که پس از رحلتِ آن بزرگـــواران ما ملائکه‌ای داریم که کارشان خبررسانی به انبیاء و اولیا است؟!.

خوشـبختانه مسـلمین در اینکه فرشـتگان را نمی‌تـوان خوانـد، اختلافی ندارند و در هیچ فـــرقه‌ای از فِـــرَق اســـلامی مشـــاهده نمی‌شـــود که کسی بگویـــد: ای جبرئیل بـــرایم شـــفاعت کن یا درخواست مـرا به اطّلاع فلان امـام یا امـامزاده برسـان!! زیـرا همگـــان می‌دانند که ملائکه عـــروج و نـــزول دارند و در آنِ واحد نمی‌توانند در بیش از یک جا باشـــند و فقط خداستکه بر همه جا و بر همه چـیز به صـورت یکسـان علم واحاطه دارد. بنـابراین اگر کسی آنها را بی‌قید و شرط بخواند، بـرای آنها صـفت خـدایی قائل شده و به شرک مبتلا گردیده است. (فتأمّل)

علاوه براین خدا در قرآن آشکار ساخته که انبیاء در زمان حیـات دنیوی از کارهای پنهانی و از ما فِی الضَّـمیرِ معاصـرین خـود مطّلع نبوده‌اند، چه رسد به پس از رحلت که دنیای ما را ترک کـرده و به عالم باقی منتقل شـده‌اند. قـدمای شـیعه نـیز این عقیـده را باطل دانسته و آن را از عقاید حشویان شمرده‌اند[1].

قرآن کریم به پیـامبر أکـرم(ص) فرمـوده که بـرخی از مـردم که ظـاهر کلامشـان مـورد پسـند تو واقع می‌شـود باطنشـان بـرخلاف ظاهرآنهاست [سورة البقره:204و205] و یا فرموده: [illegible] [سورة التوبه:101] «برخی از بادیه‌نشـینان اطـراف شـما منافق‌اند و بعضی از أهـالی مدینه [نیز] برنفاق خو گرفته‌اند، تو (ای پیـامبر) ایشـان را نمی‌شناسـی، ما آنان را می‌شناسیم». یا حضرت سلیمان پس از شـنیدن خـبر از هُدهُد، نمی‌دانست که راست می‌گوید یا نه به همین سبب فرمـود: خـواهیم دید که آیا راست گفته‌ای یا از دروغگویـانی [سـورة النمـل: 27]. پیامبر أکرم(ص) پس از نزول آیـات لعـان، وقـتی مـرد و زنی طبق آیـات قـرآن «لِعـان» انجـام دادنـد، به آن دو فرمـود: شـما می‌دانید که من علم غیب نمی‌دانم، حساب شما دو تن با خداست،

---

[1]- ر.ک. **عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول**، ص 105 .

یکی از شما دروغگو است و یک بار به مرد و یک بار به زن فرمود: اگر دروغ گفته‌ای توبه کن[1]. و بنا به نقل مجلسی، پیامبر فرموده: «لَيَختَلِجَنَّ قَـــومٌ مِن أصــــحابي دُوني و أنَا عَلَى الحَـــوضِ فَيُؤخَـــذُ بِهِم ذاتَ الشِّـــمالِ فَأُنـــادي: يا رَبِّ أُصَـــيحابي أُصَـيحابي[2] (أصـحابي أصـحابي) فَيُقـالُ: إنَّكَ لاتَـدري ما أحدَثوا بَعدَكَ» «روز قیامت که من بر کنار حوض کوثر نشسته‌ام گـــروهی از أصـــحابم را به ســـوی عـــذاب إلهی می‌برنـــد. من [پروردگارم را] می‌خـوانم و می‌گـویم: پروردگـارا اینـان أصحاب و یاران من اند. [در جوابم] گفته می‌شـود: همانا تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کرده‌اند[3]». بنــــابراین پیغمــــبر نمی‌داند پس از رحلتش دیگـران چه کرده‌انـد. پس پیغمـبر که نمی‌داند فلان بنـده چه کـاره است چگونه ممکن است در محکمة إلهی از او طرفــــــــداری و شـفاعت کنـد؟! فقط خداست که ظـاهر و بـاطن و سـرّ و آشـکار بنـدگان را می‌داند و فرمـوده: [سورة البقره: 255] «کیست آن که بی‌إذن و رخصت خدا، نـزد او شـفاعت کنـد، [خدا] می‌داند آنچه در برابرشان (= آینده) و در پشت سرشان (= گذشته) است» . و جُز خدا، هیچ کس چنین علم و اطّلاعی نـدارد. بنابراین هیچ پیغمبر و فرشـته‌ای نمی‌داند ارادة خـدا در حـقّ کـدام بنــده تعلّق خواهد گــرفت و بــرای چه کسی إذن شــفاعت صــادر خواهد شد. تعیین شفیع برای مقصّـرِ قابل شـفاعت، با خداست نه با بندگان زیـرا شـفیعان نـیز از هیبت و جلال إلهی بیمنـاک اند و به خواست ما توجّهی ندارند. [سورة الأنبیاء:28] «جُز برای کسی که او بپسندد و راضی باشد وساطت و شفاعت نمی‌کننـد». زیـرا می‌دانند و می‌دانیم که انسـان هرچه که بخواهد، نخواهد شد بلکه: [سورة النجم:25 و 26] «(اختیار) آخـرت و این جهان فقط از آنِ خداست و چه بسـیار فرشـتگانی در آسـمانها که

1- مصنّف عبدالرّزّاق، ج7، حدیث 12444، 12449 و 12455 .

2- تصغیر در اینجا به منظور تحبیب و اظهار محبّت است .

3- بحار الانوار، ج 8، ص 27 .

شفاعتشـــان هیچ ســـودی نبخشد مگر پس از آنکه خداوند بـــرای کسی که بخواهد و خشنود باشد، اجازت و رخصت دهد». (فتأمّل).

حضـــرت علی نـــیز اطّلاع از کارهـــای غیرآشـــکار ما فِی الضَّمیرِ مـردم را مختصّ خـدای متعـال دانسـته که در این موضـوع «لاشَهیدَ(شاهِدَ) غَیرُهُ وَ لاوکیلَ دُونَهُ» «هیچ شـاهد و نـاظر و مراقـبی جُز او نیست[1]». و دربـارة اطّلاع از آینـده فرمـوده: «قَد أقلَقَني ما أبهَمَ عَلَیَّ مِن مَصیرِ عـاقِبَتي» «سرنوشت مبهم و تاریکم مرا نگران ساخته است[2]». (پس غیب نمی‌دانسته).

پس از رحلت نیز انبیاء رابطه‌ای با دنیای فانی ما ندارند. چنانکه پیامبری که خداوند او را میراند، حتّی از مدت مرگش خـبر نداشت [سورة البقره:259] و حضرت عیسی(ع) در قیامت عرض می‌کند من تا زمانی که درمیان مردم بودم شـاهد أعمالشـان بـودم أمّا پس از وفاتم این تویی که بر هر چیز شاهد و مراقبی [سـورة المائـده:117]. و اصحاب کهف نـیز پس از بیـدار شـدن نمی‌دانسـتد که چه مـدّتی خفته بودند و نمی‌دانسـتند دقیا نـوس مـرده و اوضـاع منطقة آنها عوض شده است [سورة الکهف:19]. حضرت نوح(ع) نیز نمی‌دانست که پســرش از طوفــان نجــات نمی‌یابد و گمــان می‌کــرد که خــدا پســرش را به عنــوان اینکه **أهل** اوست (= از أهل بیت اوســت) نجات می‌بخشد أمّا پس از غرق شـــدن او فهمید که «**مَن سَبَقَ عَلَیـهِ القَـول**» «کســی‌که حکم [عــذاب] بر او پیشی گرفته اسـت». [سـورة المؤمنـون:27] پســرش نـیز بـوده است و به همین سـبب از خـدا راجع به پســرش پرسـید خداونـدا پســرم از أهل و خـانواده‌ام بـود و وعـدة تو راست و درست است پس چـرا او از نجات یافتگان نبود و جواب شنید که پسرت به سبب أعمـال بـدش در واقع أهل تو نیست و لــذا غــرق گردید [ســورة هــود:40 تا 46]. معلوم می‌شود که حضرت نوح(ع) علم غیب نداشت.

حضـــرت ابـــراهیم(ع) نمی‌دانست صـــاحب فرزنـــدی به نـــام اسحاق(ع) و نوه‌ای به نام یعقوب(ع) خواهد شد لذا وقتی ملائکه بر حضرت ابراهیم وارد شدند و آنها را نشناخت و برایشان گوساله‌ای

1- نهج البلاغه، نامة 26 .

2- الصّحیفه العلویّه، دعاؤه فی الثّناء والمناجاة، ص 134 .

ذبح و طبخ نمود (اگر علم غيب می‌داشت از ابتداء آن فرشتگان را می‌شناخت و با گوسالة طبخ شـده از آنها پـذيرايی نمی‌كـرد)، پس از اينكه فرشتگان او را به فرزندی بشـارت دادنـد، با تعجّب گفت: آيا با اينكه مـرا پـيری فـرا رسـيده، بشـارت می‌دهيـد؟! فرشـتگان گفتند: تو را به حق مژده داده‌ايم پس از نااميدان مبـاش. همچـنين حضـرت ابـراهيم(ع) هيچ اطلاعی از مـأموريت فرشـتگان مـذكور نداشت و از ايشان پرسيد: ای فرستادگان مقصـود شـما چيسـت؟ فرشتگان گفتند ما [برای عـذاب] به سـوی قـوم گنهكـاران اعـزام شده‌ايم [سورة الحجر:54 و 55 و 57 و 58]. ابراهيم متعجّبانه پرسيد: چگونه برآن شهر عذاب نازل می‌كنيد با اينكه حضـرت لـوط در آن شـهر اسـت؟! فرشـتگان پاسخ دادند ما لـوط را نجـات می‌دهيم [سورة العنكبوت:32]. اگر حضرت ابـراهيم می‌دانست كه فرشـتگان قبل از عذابِ إلهیِ شـهر سـدوم، حضـرت لـوط را نجـات می‌دهند ديگر نمی‌پرسيد چگونه بر آن شهر عذاب نازل می‌كنيد در حالی‌كه لوط در ميانشان است؟.

حضرت زكريّا(ع) نيز نمی دانست كه صاحب فرزند می‌شود لـذا وقـتی او را به فرزنـدی به نـام يحـيی بشـارت دادند شـگفت زده پرسيد: پروردگـارا چگونه مـرا پسـری خواهد بـود و حـال آنكه زنم نازاست و به تحقيق از پـيری به نهـايت ضـعف و خشـكی رسيده‌ام؟!.

حضرت لوط(ع) نـيز علم غيب نداشت و فرشـتگانی را كه بـرای عذاب قومش آمده بودند نشناخت و تصـوّر می‌كـرد آنها بشـراند و بيمناک شد كه مبـادا قـومش به ايشـان تعـرّض كنند و حتّی پس از دانستنِ اينكه قومش از اين مهمانان صرف نظر نمی‌كنند گفت ای كاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم، تا اينكه سر انجـام ملائكه خود را معرّفی كردند و گفتند برای عذاب آمده‌اند [سورة هود:80] و نگران نباشد زيرا او و خانواده‌اش به جُز همسرش را قبل از نزول عذاب، نجات می‌دهند. [سورة العنكبوت:33].

حضرت موسی(ع) كه از انبياء اُولُـوا العَـزم است از فرمـانروای ظالم كه كشتيهای نامعيوب را غصب می‌كرد و از والدين صـالحِ آن پسر كه مقتول شد و از گنجِ زير ديوار خبری نداشت [سورة الكهف:

67 تا 82]ـــــ اگر حضـــــــرت موسی(ع) علم غیب می‌داشت به همسفرش اعتراض نمی‌کرد.

پیامبر اسلام(ص) نیز در سـال ششم هجـری در رؤیا دید که وارد مسـجدالحرام شـده و مشـغول أدای مناسک حجّ است و به همین سـبب با عـدّه‌ای ــ که بیش از هـزار تن بودند ــ از جمله حضـرت علی(ع) رهسپار مکّه شد و نمی‌دانست که رؤیایش سال بعد یعـنی در سـال هفتم هجـری تحقّق می‌یابـد. آنحضـرت در مکـانی به نـام «حدیبیه» با ممانعت مشرکین مواجه شد و عثمان را برای مذاکره به مکّه اعزام فرمود. مشـرکین از بازگشت او جلوگـیری نمودند و برگشت عثمــان به نـزد پیـامبر به طـول انجامید و شـایع شد که عثمان کشته شده است. رسول خدا(ص) و همراهانش آمادهٔ دفـاع شـدند و پیـامبر فرمـود: از اینجا نمی‌روم تا کـار را یکسـره کنم و برای تجدید پیمـان خـود با مسـلمانان زیر سـایهٔ درخـتی نشست و تمام یاران آنحضرت با او دست بیعت و وفاداری و پایداری دادند و سـوگند یـاد کردند که تا آخـرین نفس از اسـلام دفـاع کنند که این واقعه به «بیعة الرِّضوان» معـروف گردیـده است [سـورة الفتح: 18] تا اینکه عثمان بازگشت و این ماجرا به انعقاد صلحنامهٔ حدیبیه انجامیـــد. بنـــابراین پیـــامبر أکـــرم(ص) و حضـــرت علی(ع) **أوّلاً** نمی‌دانستند که رؤیای رسول خـدا(ص) در آن سـال تحقـقّ نمی‌یابد بلکه سـال بعد محقَّق می‌شـود. **ثانیا**: پیـامبر أکـرم(ص) تا قبل از مـــراجعت عثمـــان نمی‌دانست علّت تـــأخیر وی چیست و چـــرا مشرکین او را نگه داشته‌اند[1].

شهید بزرگوار جناب «مسلم بن عقیل» که نائب و نمایندهٔ خاص حضرت سیّد الشهداء(ع) بود در وقت شـهادت می‌گوید وصـیّتم این است که نامه‌ای بنویسید به امام حسین(ع) که به طرف کوفه نیاید چون که من قبلاً نامه نوشته بودم که مردم کوفه با آنحضـرت‌اند و همکاری خواهند کرد و بدین سبب آنحضرت حجّت را بر خود تمــام یافته می‌داند و به کوفه خواهد آمد درحالی‌که در واقع چنین نیست و من فرصت نیافته‌ام تا امام را از تغییر أوضاع و ادّعـای پـوچ اهل

---

[1] - در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به کتاب شریف **راه نجات از شرّ غُلاة**، صفحة 97 تا 186 و جلد دوّم آن، موسـوم به **زیـارت و زیارتنامه**، صفحة 192 تا 196 .

کوفه با خبر سازم[1]. ملاحظه می‌کنید که نایب و پسر عموی امـام معتقد بود امام(ع) از وضع کوفه و مردم آن خبر ندارد و نیز صدای او را نمی‌شنود. اگر صدای نماینده و نائب خود را می‌شنید، نوشتن نامه لازم نبـود! حـال چگونه شـما ادّعا می‌کنید که امـام پس از رحلت از أحـوال و أقـوال ما مطّلع اسـت؟!! دربـارة علم غیب مطالب مهمّی در فصل سوّم باب دوّم آورده‌ایم. (ص335)

* * *

دیگر از اقوالی که برای فریب عوام از آن بسیار سـوء اسـتفاده می‌شود این است که غالباً در کتب خـود و یا بر منـابر می‌گویند در کتابهای سـیره و حـدیث آمـده است که پس از غـزوة بـدر، جنـازة تعـدادی از مشـرکین را در گـودالی انداختنـد، پیـامبر خطـاب به مردگـان مـذکور فرمـود: من وعـدة پروردگـارم را راست و حـقّ یـافتم، آیا شـما نـیز وعـدة خـدایتان را راست و حـقّ یافتیـد؟! اگر مردگان سخن انسانهای زنده را نمی‌شنوند پس چرا پیامبر أمـوات را مورد خطاب قرار داد؟!.

متأسّـفانه مـاجرای مـذکور را همیشه نـاقص نقل می‌کنند و من تـاکنون ندیـده‌ام که خـرافیّین این مـاجرا را به صـورت کامل ذکر کنند. ما برای بیداری خوانندگان مـاجرا را با اسـتناد به کتب معتـبر سـیره و حـدیث به صـورت کامل نقل می‌کـنیم تا خدعة خرافه فروشان نقش بر آب شود.

معتبر ترین و مشهور ترین سیرة پیامبر أکرم(ص) «سیرة النبیّ» تـألیف ابن‌هشـام اسـت. وی و ابن کثـیر که سـیرة او نـیز شـهرت فراوان دارد، در فصل «غزوة البـدر العظمی» نوشته‌اند: «عن عائِشَةَ قالَت: لِمَّا أمَرَ رَسولُ اللهِ(ص) بِـالقَتلی أن يُطرَحـوا فِي القَليبِ، طُرِحُـوا فِيـهِ . . . . . وَقَـفَ عَلَيهم رسـول اللهِ(ص) فَقـالَ: ياأهـلَ القَليبِ هَل وَجَـدتُم ما وَعَـدَكُم رَبُّكُم حَقّاً[2]؟ فَإنِّي قَد وَجَدتُ ما وَعَدَني رَبِّي حَقّـاً. قـالَت: فَقـالَ لَهُ أصحابُهُ: يا رَسولَ اللهِ، أتُكَلِّمُ قوماً مَـوتَى؟ فَقـالَ لَهُم: لَقَد عَلِموا أنَّ ما وَعَدَهُم رَبُّهُم حَقٌّ، قالَت عائِشَـةُ: وَالنّـاسُ

1- شیخ عبّاس نیز این ماجرا را در منتهی الآمال (ج1، ص 315) آورده است .

2- اشاره است به آیة 44 سورة مبارکة اعراف .

يَقُولـونَ: لَقَد سَـمِعوا ما قُلتُ لَهُم و إنَّما قـالَ لَهُم رسـولُ الله(ص)لَقَد عَلِمُـوا[1]. «از عائشه روايت شـده كه گفت : چـون رسول خدا(ص) فرمان داد كه كُشتگانِ (مشـركين در غـزوة بـدر) در چاه افكنده شوند، آنها را در چـاه انداختند ...... رسـول خـدا بر فراز ايشان ايستاد و فرمود: اى أهل چاه، آيا آنچه پروردگارتـان به شـما وعـده فرمـوده بـود، راست و درست يافتيـد؟ همانا من آنچه پروردگارم مرا وعده فرموده بـود، راست و درست يـافتم. عائشه گفت: أصـحاب آن حضـرت عـرض كردنـد: اى رسـول خـدا آيا با گروهى مرده سخن مى‌گـويى؟! حضـرتش فرمـود: به درسـتى كه دانسـتند آنچه پروردگارشـان به ايشـان وعـده داده بـود، راست و درست اسـت. عائشه گفت: مـردم مى‌گويند [پيـامبر فرمـود] آنها شـنيدند آنچه به ايشـان گفتم ..... جُز اين نيست كه رسـول خـدا (ص) فرمود: به درستى كه آنها دانستند ..... ».

در «سـيرة الحلبيّـه» نـيز آمـده اسـت: «عَن عائِشَةَ أنّها أنكَرَت قَولَهُ(ص): لَقَد سَمِعوا ما قُلتُ و قالَت: إنَّما قالَ لَقَد عَلِمـوا أنَّ الَّذي كُنتُ أقـولُ حَـقٌّ و قـالَت: إنَّما أرادَ النَّبِيُّ (ص) - أي بِقَولِهِ في حَقِّ أهلِ القَليبِ ماأنتُم بِأسـمَعَ مِنهُم – الآنَ لَيَعلَمـونَ أنَّ الَّذي أقـولُ لَهُم هُـوَ الحَـقُّ، أي لاأنَّهُم يَسمَعُونَ ما أقولُ بِحاسَّةِ سَمعِهِمُ الَّتي كـانَت مَوجـودَةً في الدُّنيا، ثُمَّ قَرَأَت – أي مُحتَجَّةً عَلَى ذلِكَ – قَولَهُ تَعالى: [illegible] [illegible] [سورة النمل:80] وَ بِقَولِهِ: [illegible] [سـورة فـاطر:20][2] «روايت شـده عائشه اين موضوع كه پيامبر(ص) [به مقتولين بدر] فرموده باشد «به درسـتى كه آنها شـنيدند» را انكـار كـرد و گفت: [پيـامبر] فرمـود «به درسـتى‌كه آنها دانسـتند همانا آنچه كه گفته‌ام راست و درست اسـت». عائشه گفت: جُز اين نيست كه پيـامبر دربـارة مقتـولين افتاده در چاه [بدر] با گفتن اينكه «شما شنواتر از ايشان نيسـتيد»

---

[1]- سيرة النّبىّ، ابن هشام، تصحيح محمّد محيى الدّين عبدالحميد، مكتبة محمّد على صبيح، ج2، ص466 .

[2]- السيرة الحلبيّة، المكتبه الاسلاميّة للحاجّ ريـاض الشّـيخ، بـيروت، ج2، ص182 .

می‌خواست [بفهماند] اکنون هر آینه می‌دانند همانا آنچه به ایشان می‌گفتم راست و درست است، یعنی نه اینکه آنچه را می‌گویم آنها با حسّ شنوایی که در دنیا [برایشان] موجود بود می‌شنوند. سپس بر [تأیید] این موضوع، آیة «**همانا تو مردگان را نمی‌شنوانی**» [سورة النمل:80]ـ و آیة «**و تو شنوانندة کسانی که در قبرها قرار دارند، نیستی**» [سورة فاطر:22] را تلاوت کرد یعنی به دو آیة مذکور احتجاج واستدلال کرد. . . . .».

ابن‌کثیر در سیره‌اش در همان فصل «غزوة بدر العُظمی» و بخاری[1] و مسلم[2] و نسائی[3] و ابن أبی الحدید شارح مشهور «نهج البلاغه» این ماجرا را نقل کرده‌اند. اِبنِ أبِی الحَدید می‌گوید هنگامی که سران و بزرگانِ مقتولِ قریش در چاه افکنده شدند، رسول خدا(ص) پیرامون چاه دور می‌زد و جنازة آنها را که به خاک افتاده بودند [می‌نگریست] ابوبکر [هنگام انداختن آنها به چاه] نام یکا یک آنها را اعلام می‌کرد و رسول الله(ص) خدا را [به پاس غلبة بر آنان] حمد و سپاس می‌گفت. سپس پیامبر بر بالای چاه ایستاد و آنها را یکان یکان به نام صدا زد و فرمود: « **هَل وَجَدتُم ما وَعَدَ رَبُّکُم حَقّاً** ؟ فَإنِّي وَجَدتُ ما وَعَدَني رَبِّي حَقّاً. بِئسَ القَومُ کُنتُم لِنَبِیِّکُم، کَذَّبتُمُوني وَ صَدَّقَنِي النّاسُ وَ أخرجتُموني و آواني النّاسُ وَ قاتَلتُموني وَ نَصَرَني النّاسُ فَقالوا: یا رَسولَ اللهِ، أتُنادي قوماً قَد ماتُوا؟ فَقالَ: لَقَد عَلِمُوا أنَّ ما وَعَدَهُم رَبُّهُم حَقٌّ و قالَ **ابنُ اسحاق** في کِتاب المَغازي أنَّ عائِشَةَ کانَت تَروي هذَا الخَبَرَ وَ تَقُولُ: فَالنّاسُ یَقولونَ إنَّ رَسولَ اللهِ (ص) قالَ: لَقَد سَمِعوا ما قُلتُ لَهُم وَ لَیسَ کَذلِكَ، إنَّما قالَ : لَقَد عَلِمُوا أنَّ ما وَعَدَهُم رَبُّهُم حَقّ »[4] «**آیا آنچه را که پروردگارتان وعده فرموده بود، حقّ یافتید**؟ (الأعراف/44) همانا من آنچه راکه

---

[1]- صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب8، حدیث 3978 تا 3981 .

[2]- صحیح مسلم، کتاب الجنائز ،باب9، حدیث 26 .

[3]- سنن نسائی، ج4، ص 110 و 111 .

[4]- شرخ نهج البلاغه، ابن أبي الحدید، دار المعرفة والکاتب العربي و احیاء التّراث العربي، بیروت، ج3، ص 354 و 355 .

پروردگارم وعده فرموده بود حق یافتم، برای پیامبرتان چه بد قومی بودید، شما مرا تکذیب کردید در حالی‌که مردم مرا تصدیق کردند، مرا [از زادگاهم] اخراج کردید و مردم مرا مأوا دادند و پذیرفتند، به جنگ با من پرداختید و مردم مرا یاری کردند. [أصحاب] گفتند: ای رسول خدا آیا قومی را ندا می‌کنی که مرده‌اند؟! پیغمبر فرمود: هر آینه دانستند آنچه پروردگارشان به ایشان وعده داده بود، راست و درست است. **ابن اسحاق** [که مؤلّف کهن ترین سیرة پیامبر است و ابن هشام سیرة خود را بر اساس سیرة او تألیف کرده است] در کتاب مغازی[1] می‌گوید عائشه این خبر را نقل می‌کرد و می‌گفت: مردم می‌گویند پیغمبر(ص) فرموده آنچه بدیشان گفتم هر آینه شنیدند درحالی‌که نه چنین است، جُز این نیست که فرمود : هر آینه دانستند آنچه پرودگارشان به آنان وعده داده بود، حقّ است».

ملاحظه می‌کنید که این خبر تمامی أحادیث دیگر را تبیین و تصحیح می‌کند و باید سایر أحادیث را در پرتو توضیح این حدیث فهمید. چون این خبر دهان به دهان وسنیه به سینه نقل شده، دچار تغییراتی گردیده که عائشه حقیقت ماجرای را تبیین کرده تا از اشتباه سایرین ممانعت شود، عائشه که در خانة پیامبر می‌زیسته و پدرش نیز شاهد مستقیم واقعه بوده بهتر و دقیقتر از سایرین می‌توانست از کمّ و کیف حادثه با خبر شود. در این واقعه سایر روات موقعیّت عائشه را نداشته‌اند زیرا عائشه حقیقت ماجرا را از پدرش یا پیامبر و یا هر دو شنیده بود. علاوه بر این وی برای صحّت نقل خود به عموم دو آیة قرآن استدلال کرده است که نباید این نکته مورد غفلت قرار گیرد.

ابن‌کثیر در وقایع سال دوّم هجری در همان فصل «غزوة بدر العُظمی» نوشته است: «ذُكِرَ عِندَ عائِشَةَ أنَّ ابنَ عُمَرَ رَفَعَ إلَى النَّبِيِّ (ص) أنَّ الميّتَ يُعذَّبُ في قَبرِهِ بِبُكاءِ أهلِهِ، فَقالَت:إنَّماقالَ رَسولُاللهِ(ص):إنَّهُ لَيُعذَّبُ بِخَطيئَتِهِ وَذنبِهِ وَإنَّ أهلَهُ لَيَبكُونَ عَلَيهِ الآنَ.قالَت: وذاكَ مِثلُ قَولِهِ إنَّ رسولَ

---

[1]- در قدیم به کتاب سیره «مغازی» نیز می‌گفتند زیرا «غزا» در أصل به معنای «قصد» است و منظور از مغازی، تصمیمات و کارهای پیامبر(ص) است.

الله(ص) قـامَ عَلَى القَليبِ وَفيـهِ قَتلى بَـدرٍ مِنَ المشـركين فَقالَ لَهُم ما قالَ،قالَ إنَّهُم لَيَسمَعونَ ما أقولُ وَ إنَّما قالَ : إنَّهُمُ الآنَ لَيَعلَمُونَ إنَّما كُنتُ أقولُ لَهُم حَقٌّ. ثُمَّ قَرَأَت: [سـورة النمـل:80] [سورة فاطر:22] «نزد عائشه گفته شد که پسر عُمَر از قول پیغمبر(ص) می‌گوید: همانا میّت در قبرش از گریة خانواده‌اش مُعـذَّب می‌شـود. عائشه گفت جُز این نیست که رسـول خـدا(ص) فرمود: [میّت] که خانواده‌اش الآن بر او می‌گریند، به سبب کـار نا درسـتش و گنـاهش عـذاب می‌شـود. [عائشـه] گفت این مانند آن گفتار رسول خداست که بر سر چاهی که مقتولین [غزوة] بـدر در آن بودنـد، ایسـتاد و به آنها گفت آنچه گفت و [می‌گوینـد] فرمـود: همانا ایشـان آنچه می‌گـویم می‌شـنوند، جُز این نیست که فرمـود: هر آینه می‌دانند همانا آنچه بدیشان می‌گفتم، حقیقت دارد. سـپس [در تأیید قول خود] آیة «**همانا تو مردگان را نمی‌شنویی**» [سورة النمـل:80]ـ و «**تو شـنوانندة کسـانی که در قبرها قـرار دارنـد، نیستی**» [سورة فاطر:22] را تلاوت نمود».

بنابراین حقیقت ماجری چنانکه از قـول أربـاب سِـیَر و حـدیث و تاریخ آوردیم، واضح گردید و استناد به أحادیثی بر خلاف اخباری که آورده‌ایم، موجّه نیسـت. أمّا دربـارة کسـانی‌که اصـرار دارند به أحادیث ناموجّه متشبّث شوند و فی المثل به حدیث 3976 بخـاری استناد می‌کنند، لازم است بدانیم که :

أوّلاً: أخبـاری را که در بـالا آوردیم، به روی خـود نمی‌آورند و به قول معروف «لا إلهَ» را می‌گویند أما «إلا الله» را نمی‌گویند !!.

ثانیاً: حتّی اگرفـرض کـنیم که پیامبربه مقتـولین خطـاب کـرده باشد، پرواضح است ـ چنانکه علمـای بلاغت نـیز گفته‌اند ــ همیشه خطاب به معنای آن نیست که مخاطب، شنوای کلام است بلکه در موارد بسیاری قول گوینده از باب «زبان حـال» یا «حـدیث نفس» است؛ چنانکه حضرات صالح و شعیب (ع) پس از اینکه قومشان بر اثر زلزله از بین رفتنـــد، از کشــــتگان روی گرداندند و گفتند ما پیامهای خدا را به شما ابلاغ کرده و برای شما خیر خواهی نمـودیم أمّا شما خـیر خواهـان را دوست نمی‌دارید و لائق تأسّـف نیسـتیند. [سورة الأعراف:79 و 93] .

اگر مقصود، شنيدن مقتولين بـود كه ديگر روى گردانـدنِ قبل از سخن گفتن (**فَتَوَلّى عَنهُم وَ قالَ**) لازم نبود. به قـول بـرادر مفضال ما جناب سـيّد مصـطفى طباطبـائى ـ حَفَظَـهُ اللـهُ ـ حتّى ملحدين مادّيگرا كه به بقاى روح قائل نيسـتند، از اين فنّ بلاغى در سـخنان خـويش اسـتفاده مى‌كنند و مثلاً بر سر قـبر لـنين در خطابه‌اى مى‌گويند: «اى لنين، آسـوده بـاش كه ما تلاشـهايى تو را در طريق حـاكميّت محـرومينِ زمين، ادامه مى‌دهيم»!! ترديد نيست كه آنها اعتقادى به اينكه لنينِ صداى آنها را مى‌شنود، ندارند و نمى‌توان اين جلمه را بر اعتقاد آنان بر سامع بـودنِ لـنين پس از موت، حمل كرد!. (فتأمّل)

چنانكه ترمذى و ابن‌ماجه و دارمى نقل كرده‌اند پيامبر أكرم(ص) در منطقه‌اى از مكّه به نـام «حـزوه» ايسـتاد و خطـاب به مكّه فرمود: به خـدا كه تو بهـترين سـرزمين خداونـدى و اگر مـرا از تو اخـراج نمى كردند من نـيز بـيرون نمى‌رفتم. بـديهى است كه اين خطاب را نمى‌توان دليل شمرد كه پيامبر مكّه را سامع سخن خـود مى‌دانسته است بلكه هر منصفى مى‌فهمد كه اين سخن پيـامبر از

بــاب حــدیث نفس اســت. همچــنین روایت شــده که عُمَر به حجرالاســود خطـاب کـرد کـه: به خـدا من تو را می‌بوسم با اینکه می‌دانم تو سنگی و زیـان و سـودی به من نمی‌رسـانی واگرندیـده بودم که رسول خدا(ص) تورا بوسیده است، تـورا نمی‌بوسـیدم. پر واضح است که این سخن نه بدان معناست که عمر حجرالأسود را سـامع کلامش می‌دانسـته اسـت. آیا حضـرت سـجاد که مـاه را مخاطب قرار می‌داد (صحیفة سجّادیّه، دعای 43) قائل بود که ماه سامع سخن اوست؟!.

ما مسـلمانان، حتّی در نمـاز فُـرادی می‌گـوییم : «**السَّـلامُ عَلَیکُم وَرَحمةُ اللهِ وَبَرَکاتُه** = سلام بر شما و رحمت خدا و برکاتش [بر شما باد]». شکّ نیست که مسلمانان خبر ندارند که من در گوشة اتاقم و در پایانِ نمازم به آنها سلام می‌گویم و آنها را دعا کرده و رحمت و برکات خـدا را برایشـان طلب می‌کنم. من یا شما نـیز معتقد نیسـتیم که آنها صـدای ما را می‌شـنوند و به همین سبب توقّع نداریم پاسخی بگیریم بلکه از این فنّ بلاغی به منظــور دیگری استفاده شده و مقصود آن است که مسلمان در همه حـال خود را با جمع مسلمین احسـاس کند و حتّی در تنهـایی نـیز از یـاد سـایر مسـلمین و پیوند با آنها غافل نشــود و بــرای آنها دعا کند گویی‌که در کنار او هستند. این موضوع دربارة صِیَغ جمع در قرائت سـورة حمد در نمـاز فُـرادی نـیز صـادق است. و دلیل ما بر اینکه قول حضرت صالح و شعیب(ع)، «زبان حال و حدیث نفس» بــوده؛ علاوه بروجـــــــودحرف عطف «**فــــــاء**= پس، ســــــپس» برسـرفعل«**تَوَلّی**» ــ که می‌رسـاند پس از هلاکت قـوم خـویش ســخن گفته‌اند ـــ آن است که حضـــرات صـــالح و شـــعیب اگر می‌خواستند مردگـان سخنشـان را بشـنوند، مانند حضـرات نـوح و هود (ع) در زمان حیات قومشـان به آنـان می‌گفتنـد : « □□□□□□□□□□□□□ □ □□□□□ □□□□□□□□ □□□□□ □□□□□□□□□ = پیامهـای پروردگـارم را به شــما می‌رسانم و برایتان خیر خواهی کرده و شما را انـدرز می‌دهم.» و « □□□□□ □□□□□□ □ □□□□□ □□□□□□□ □□□□□ □□□□□□□□ □□□□□ □□□□□□□□□□□□□□= پیامهای پروردگــارم را به شـــما می‌رســـانم و من برایتـــان خـــیرخواه و اندرزگویی أمین‌ام». (الأعراف /62 و68 ـ مقایسه شود با آیـۀ79 و93 سـورۀ اعـراف) و لـزومی نداشت که پس از مرگشـان این

سخن را به آنها بگویند که برایشان فائـده‌ای نداشت و نیـازی نبـود که حضرت شعیب(ع) به مردگـان بگوید هلاکتِ شـما سزاورتأسّـف نیسـت. بنا بـراین به عنـوان حـدیث نفس، فرمـود: [illegible] «پس چگونه بر گروهی کافر تأسّف خـورم؟» [سورة الأعراف: 93].

ثالثـاً: قـول قتـاده را در ذیل حـدیث که گفت: «أحیـاهُمُ اللـهُ حَتّی أسمَعَهُم قولَهُ تَوبیخـاً و تَصـغیراً و نَقیمَـةً و حَسـرَةً و نَدَماً» «خدا آنها را به منظور توبیخ و تحقیق و عقـوبت و حسـرت دادن و پشیمان کردنشان زنده سـاخت تا کلام پیـامبر را به ایشـان بشنواند» غالبـاً ذکر نمی‌کننـد. در حالی‌که به قـول علمـای حـدیث حتّی اگر این روایت را بـدون توجّه به توضـیح عائشه بپـذیریم حـدّ أکثر می‌رساند که چون آنان سران کفر و در دشمنی و آزارِ پیـامبر بسیارکوشا بوده‌اند به عنــوان أمــری خــارق العــاده و به منظــور اضافه کردن عذابشان، خدا استثناءً در آن وقتِ مخصوص و معیّن، کلام پیامبر را به مقتولین رسانده است خصوصـاً که در این دسـتة از أحـادیث[1] پیـامبر أکـرم(ص) لفظ «اَلآنَ» را نـیز گفته است که

---

[1]- احادیثی که دلالت بر اطّلاع اموات از جهان فانی دارند، بنابرتحقیق، معیوب یا ضعیف السّند است و یا به لحاظ دلالت، وافی به مقصود خرافیّـون نیسـت. از جمله حــدیثی که به عائشه تهمت زده که وی گفته اســت: قــال رســول الله(ص): مامِن رجلٍ یَزورُ قبرَ أخیـهِ و یَجلِسُ عنـدَه إلا اسـتَأنَسَ به و رَدَّ عَلَیهَ حَتّی یَقوم «مردی نیست که قبر برادرِ مؤمنش را زیارت می‌کند و نـزد آن می‌نشــیند مگر اینکه مقبــور با او أنس می‌گــیرد و به او پاسخ می‌دهد تا اینکه وی برخیزد (و برود)»!! زیرا یکی از رُوات آن که «یحیی بن یمـان» نـام دارد غیرقابل اعتمــاد و راوی دیگرِ آن «عبدالله بن سـمعان» از نظر علمــای رجال ضعیف است. و از آن جمله است حدیثی منقـول در «سـنن دارمی» که مدّعی است عائشه بر مردمی که در قحط سالی به او شـکایت آوردند گفت: اُنظُروا قبرَ النَّبیّ فَاجعَلوا مِنهُ کوةً إلی السّماء حتّی لا یکـونَ بینَـهُ و بَین السّماء سَقفٌ «به قبر پیامبر بنگرید و میـان سـقف مقـبرة پیـامبر روزنی به آسمان باز کنید تا میان آسمان و مقبرة آن حضرت فاصله و مانعی نباشــد» و یا حدیثی منقول در «سنن ابن‌ماجه» که می‌گوید عمر روزی به مسجد پیـامبر رفت و دید که معاذ بن جبل کنار قبر پیغمـبر ایسـتاده و می‌گرید . . . . . . و یا خبری که سـمهودی در «وفـاء الوفـاء» (ص 1374) آورده که بلال بر سر قـبر پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا برای أمّت خویش بـاران طلب کن . . . . الخ و نظایر این أخبار بالکلّ دروغ و بر خلاف حقائق تـاریخ است زیـرا مطّلعین از

می‌رساند آنها «اَلآن» ـ که زمان محدودی است ـ می‌شـنوند نه به طـور عمـوم. در این أحـادیث این کلام پیـامبر که فرمـود مقتـولینِ افتــاده در چـــاه بـــدر «نمی‌توانند جـــواب دهند = و لٰكِنَّهُم لايَستَطِيعون جَواباً» می‌رسـاند که این موضـوع، أمـری خـاصّ و استثنائی بوده است و إلا اگر مردگان مذکور با اینکه پس از مرگ، سامعهٔ خـود را از دست داده بودنـد، می‌شـنیدند پس بـرای جـواب دادن نـیز نیـازی به قـوهٔ تکلّم نداشـتند و اگر بگـوییم چـون پس از مــرگ فاقد قــوهٔ تکّلم شــدند طبعــاً نمی‌توانســتند جــواب دهنــد، می‌گـوییم بنـابراین أصـل، چـون فاقد سـامعه بودند طبعـاً قـادر بر شــنیدن نــیز نبودند و اگر بر فــرض شــنیدند خداوند به قـــدرت بی‌منتهای خویش در آن لحظهٔ خاصّ به همـان چند تن مـورد نظـر، شنوانید و آنها بنا بر اصـل، پس از مـرگ شـنوا نبودند و پس از آن لحظهٔ خاصّ نیز شنوا نخواهند بـود و طبعـاً این واقعه را نمی‌تـوان به موارد دیگر تعمیم داد و این أحادیث، عمومیّتِ أصل قطع رابطهٔ

تاریخ به خوبی می‌دانند که سالیان بسیار قبر پیامبر اکرم(ص) در اطاق عائشه بود که وی در همانجا زندگی می‌کرد و تا مدّتها پس از فوت او نیز محـلّ رفت و آمد مردم نبود (ضرور است که مراجعه شود به کتاب **زیـارت و زیارتنامه**، صفحهٔ 16 به بعد) و بنابه تحقیق «ابن‌تیمیّه» أحـدی از اصـحاب پیغمـبر بـرای زیارت قبر آن حضرت که در حجرهٔ عائشه بود، شدّ رحال نمی‌کرد و بار سـفر نمی‌بست بلکه اگر در مدینه حضور می‌یافتند، در مسجد پیامبر نماز خوانـده و هنگام ورود به مسجد و یا در موقع خـروج، به رسـول خـدا(ص) سـلام و درود می‌فرستادند ولی داخل حجره نشده و حتّی در بیرون حجـره، پشـتِ درِ اتـاق نمی‌ایســتادند. زمانی‌که در دورهٔ عُمَر بــرای فتح عــراق و شــام، یک ســپاه امدادی از یمن به مدینه آمد ــ با توجّه به اینکه حضـرت ختمی مـرتبت(ص) از ایمان أهالی یمن بسیار تعریف کرده بود ـ أحدی از آنان هنگامی‌که بـرای أدای نماز به مسجد پیـامبر می‌آمـد، به سـوی قـبر پیـامبر نمی‌رفت و با آن مکالمه نمی‌کـرد بلکه فقط بر پیـامبر درود وسـلام می‌فرسـتاد. تااینکه در سـال 91 هجـری عُمَر بن عبـدالعزیز مسـجد النّبیّ را به منظـور توسـعهٔ آن به اضـافهٔ بناهای اطراف آن از جمله حجرات همسران پیامبر را ـ که حجـرهٔ عائشه نـیز یکی از آنها بود و قبر مطهّر پیـامبر(ص) در آن قـرار داشت ــ تخـریب کـرد و داخل مسجد ساخت و مسجد را با مساحتی بزرگـتر تجدید بنا نمـود. بنـابراین قبل از این تاریخ، مرقد پیامبر أکرم در دسترس مردم نبوده و جاعلین اینگونه اخبار از این موضوع غافل بوده‌اند!.

اموات با جهان فـانی را نقض نمی‌کنند و طبعـاً در بحث ما به کـار خرافه فروشان نمی‌آید! (فتأمّل)

رابعـاً: در این دسـته أحـادیث پیـامبر تعجّب و انکـار بـرخی از أصـحاب را که پرسـیدند چگونه با مردگـان سـخن می‌گـویی؟ و یا گفتند به اجسـاد بی‌روح چه می‌گـویی؟ و . . . . ردّ نفرمـود و این می‌رساند که نزد مسـلمین شـنوا نبـودنِ أمـوات امـری عـامّ و مسلّم بود که با سکوتِ پیامبر تأیید گردید و اگر حـدیث را بپـذیریم دلالت بر أمری منحصر به فرد و استثنائی دارد و لا غیر.

خامساً: علما ادّعا می‌کنند که به أصل «عرضة روایات به قـرآن کــریم» متعهّداند أمّا در اینجا این دســته از روایــات را که مــورد پسندشان است به قرآن عرضه نمی‌کنند و استدلال قـرآنی عائشه را به روی خـود نمی‌آوردنـد!! از قـرآن کـریم دریافته می‌شـود که انبیاء پس از رحلت از اوضاع دنیای فانی خبر ندارند [سورة المائـده: 117] تا چه رسد به غیر أنبیاء!.

شـبهة هفتم- دیگر از آیـاتی که بسـیار مـورد سـود اسـتفادة خرافیّون قرار می‌گیرد، این آیهٔ قرآن کریم است که فرموده: [illegible] [سـورة المائـده:35] «ایکسانی‌که ایمـان آورده‌اید از [نافرمـانی] خـدا پـروا کند و [بـرای تقرّب به او و جلب رضایش] وسیله بجویید و در راه او جهاد کنیـد، باشد که رستگار گردیـد». به این آیه بـرای «توسّـلِ» غـیر شـرعی غالباً استناد می‌شود[1].

به عنـوان نمونـه، مؤلّف جـوانی که فریفتة خرافـات حوزویـان است، تحت تأثیر مغالطـات ایشـان نوشـته اسـت: «توسّـل یعـنی اتّخاذ **وسیله** برای نزدیک شدن به چـیزی، چنانکه دانشـمندان لغت می‌گویند: تَوَسَّلَ إلَيهِ بِوَسيلَةٍ : إذا تَقَرَّبَ إلَيهِ بِعَمَـلٍ. تَوَسَّـلَ إلَى اللـهِ بِعَمَـلٍ أو وَسـيلَةٍ = عَمِـلَ عَمَلاً تَقَـرَّبَ بِـهِ إلَيـهِ تَعالى. «وسیله» در لغت به معانی زیر است:

1- نزدیک شدن

2- مقام و منزلت در پیش سلطان

---

[1]- مؤلّف فریبکار کتاب «توسّل یا استمداد از ارواح مقدّسـه» (چـاپ اوّل، ص 114) نیز به این آیه استناد کرده است.

3- درجه
4- چاره جویی برای رسیدن به چیزی با میل و رغبت
5- هرچه که به سبب آن، نزدیک شدن به دیگری ممکن باشد.
تردیدی نیست در اینکه انسان برای تحصیل کمالات مقصودۀ خویش از هر قبیل که هست از مادّیّات و معنویّات به غیر خود یعنی به خارج از محدودۀ وجود خود نیازمند است ..... همه می‌دانیم که انسانِ تشنه با آشامیدن آبِ خنک سیراب می‌گردد، سرمازده با حرارت زایی آتش گرم می شود، دارو در بهبودی بیمار أثر می‌گذارد و مادّۀ سمّی آدم سالم را به خطر می‌افکند و همچنین شخصِ نادان، به تعلیم استاد، دانا می‌گردد و نادار از طریق إحسانِ غَنیّ، دارا می‌شود؛ در بهاران از ابر، باران فرومی‌ریزد و آن آب به زیمن نیرو بخشیده و انواع گیاهان را می‌رویاند، حیوان از نبات تغذّی نموده و خود نیز سبب بقاء و ادامۀ حیات انسان می‌گردد ..... به هر حال نظام موجود در جهان و قانون حام بر آن، نظام «توسّل» است و قانون «تسبّب» یعنی نیل به هر کمال و به دست آوردن هر مطلوبی، به حکم أصل طبیعت، در گرو اتّخاذ «وسیله» است و موقوف به تحصیل سبب ..... قرآن حکیم ..... «قرب خدا» [را] که عالی‌ترین شرف و شریف‌ترین کمالِ ممکن برای انسان در مسیر عبودیّت و بندگی می‌باشد، نشان داده و می‌فرماید: [سورة المائدة:35] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا نموده (و در سلوک به سوی او و برای نزدیک گشتن به او) وسیله بجویید و در راه او مجاهده نمایید، باشد که رستگار شوید»»[1].

ما قبلاً در شبهۀ ششم فصل «تذکّر مهمّ دربارۀ توحید عبادت» (ص 170 به بعد) دربارۀ «استعانت» یا «توسّل» یا «توسِط» شرکی و غیرشرکی یا توسّل و استعانت نامقیّد و مقیّد به اندازۀ لازم توضیح داده‌ایم توجّه خوانندگان را به توضیحات مذکور جلب

[1] - نقد و تحلیلی پیرامون وهّابیگری، دکتر همایون همّتی، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ص 191 تا 194 .

می‌کـنیم.[2] علاوه بر مطـالب مـذکور، **أوّلاً**: قـول بـرادر مفضـال، جناب سیدمصطفی طباطبائی ـ أیَّدَهُ اللهُ تَعالی ـ را می‌آوریم : آیة [illegible] [سورة الإسراء:36] «و چیزی را که بدان علم نـداری پـیروی مکن، همانا گـوش و چشم و قلب (= ظـرف پـــذیرش یا ردّ قضـــایا در انســـان) همگی مـــورد پرسش قـــرار می‌گیرند» أصلی را به مسلمان می‌آمـوزد که تا مسـأله‌ای بـرایش اثبات نشـده، آن را بی‌دلیـلِ متقن نپـذیرد و پـیروی نکنـد». (فَتَأَمَّل جِدّاً)

قـوانین قابل مشـاهدة علمی و یا أمـور محسـوس و ملمـوسِ تکرارپـذیر و قابل آزمـایشِ طـبیعت که بـرای مـؤمن و غـیرمؤمن یکسان است و أموری‌که مخالفی ندارد (یعنی مربوط به إذن عـامّ إلهی است و ناشی از ارتباطی خاصّ با خالق عالَم نیست) از قبیل ایجاد حرارت بر أثر اصطکاک و یا آتش و یا رفع عطش توسّط آب و یا تصدیق قانون جاذبه و نظایر آن که آثار خارجی در همین عـالم فانی دارد و اگر شریعتی هم نبـود بشر خـود بر أثر نیـاز جسـمی و میل به آســـــایش می‌فهمید که آب رافع عطش و خـــــوراک رافع گرسنگی و سایبان مانع از آزار اشّعۀ تند آفتاب است و ما انسـانها أعمّ از مـؤمن و غـیر مـؤمن بر أثر تجربة فـراوان و تکـرار، ایمـان آورده‌ایم که مثلاً گرما ناشی از آتش است و ســــرما ناشی از یخ است و ...... أمّا مهمّ این است که آنها را محـدود و مقیّد می‌دانیم یعنی از آب، توقّع رفع گرسنگی و از نـان انتظـار رفع عطش و از یخچال توقّع گرم کردن اطاق و ضبط و پخش صدا و از رادیو توقّع خنک کردن اطاق یا علاج بیخـوابی نـداریم!! همچنانکه از تعمیرکـارِ ماشـین توقّع علاج بیمـاری و از طـبیب توقّع موفّق سـاختن ما در دادگاه را نداریم!! به همین سبب نیز این أمور مورد توجّه أصـلی و اساسی و هـدف غـائی ارسـال رسل و انـزال کتب نیست و خـدا کتاب نازل نفرمـوده تا بگوید مـردم خـود را با آتش گـرم و با دارو درمان و با غـذا سـیر کنید و با کشـتی بر آبها سـیر کنید و از بیل و کلنگ بـــرای کنـــدن زمین بهـــره بجویید و....... بلکه بســـیاری از

[2]- همچنین لازم است که رجـوع شـود به کتـاب **شریف را نجـات** از شر غُلاة ص 56 تا 84 .

موضـوعات قـرآن، از جمله مسـائلی است که نـتیجه‌اش در عـالم باقی معلوم می‌شود.

من اگر با کسی در این مســـأله اختلاف داشــــته باشم که آیا با کشـتی می‌تـوان روی آب حـرکت کـرد یا نه ؛ می‌تـوان با تجربه و آزمـایش، رفع اختلاف کـرد و نتیجة آن در همین عـالَم فـانی قابل حصول است أمّا اگر با کسی در این مسأله اختلاف داشـته باشـیم که باید دیــوار نُدبه در بیت المقـدّس را زیـارت کـرد یا کعبه را در مکّه؟ در این دنیا یعنی در عالَم شهادت نمی‌تـوان نتیجه را مشـاهد کـرد لـذا در اینگونه أمـور جُز به إذن و اعلام خـالق و مالک عـالَم باقی و سـلطان او، نمی‌تـوان اتّکـاء داشـت. حـال با توجّه به اصل قرآنی [سورة الإسراء: 36] که قبلاً گفتیم به یاد بیـاوریم که قـرآن از قول حضرت ابراهیم فرموده: [illegible] [سورة الأنعام: 80 و 81] «علم پروردگــارم همه چــیز را در بر گرفته است آیا متــذکّر نمی‌شــوید و چگونه از آنچه که با [خــدا] شــریک پنداشــته‌اید، بیم بدارم در حالی‌که شما بیم ندارید از اینکه چـیزی را با خـدا شـریک پنداشته‌ایدکه خداوند هیچ دلیلی دربارة آن بر شما نازل نفرمــوده؟ [پس] اگر می‌دانید [بگوییــد] کــدام یک از ما دو گــروه به ایمــنی ســـزاوارتر اســـت. و در مدینه با ســـرزنش، دربــارة مشــرکین می‌فرماید: [illegible] [سورة الحج: 71] «و غیر از خدا چـیزی را عبـادت می‌کنند که خداوند هیچ دلیلی دربـارة آن نازل نفرموده و بدان علم ندارند و سـتمکاران یـاوری ندارنـد». بنابراین در أموری که مربوط به عالمی فوق عالَم شهادت و فــوق عالَم فانی است و آثارش در عالَم باقی (= برزخ و قیامت) آشکار می‌شود بنا به اتفاق همة ملّیّن و خصوصاً به اتّفـاق همة مسـلمین باید إذن و إعلامی صـریح و إطمینــان بخش از خــالق و مالک همة عوالم، داشته باشیم یعنی لازم است قرآن کریم ما را ارشاد کنــد. بنابراین در اینگونه أمور، مسائلی را که مطلبی در موردشان اثبات نشـده، نمی‌تـوان پـذیرفت و پـیروی کـرد. من چه می‌دانم که روح

فلان بزرگــوار پس از تــرک دنیــای فــانی، کجاست و امکانــاتش چیست و چگونه می‌توان با او ارتباط یافت و به او توّسل جست؟.

بنابراین کسـانی‌که بـدون دلیل قـرآنی ادّعا می‌کنند که توسّـل و برکت جویی و خواندن نامقیّد أنبیاء و أئمه ـ عَلَيهِمُ السَّلام ـ و اولیـاء، مانند توسّل و اسـتفاده از قُـوایی است که در جهـان شـهادت و در عالَم فانی در اختیار ما ـ أعمّ از مؤمن و کافر ـ قرار دارد (از قبیل قوة گریزاز مرکز یا قوّۀ جاذبه یا قانون انبساط اجسام یا اسـتفاده از دارو و غـذا و......) ادّعایشـان دو اشـکال دارد یکی آنکه قیـاس غائب به شـاهد است که عقل سـلیم آن را نمی‌پـذیرد و متأسّـفانه عدم توجّه به همان أصل قرآنی که گفتیم ، سبب ورود خرافـات به دین می‌شود و أهل دیانت را هم در دنیا و هم در آخرت در معرض خطر قرار می‌دهد زیرا پیروان أدیـان، مسـائلی را می‌پذیرند که نه علم و نه تجربه و نه کتاب آسمانی مؤیّد آنهاست و مصداق این آیة شـریفه می‌شـوند که فرمـوده: [illegible] [سورة لقمان: 21و 22] «و بعضی از مردمان بدون علم و رهنمـود و کتـابی روشن دربـارۀ خـدا مجادله می‌کنند و چـون به ایشـان گفته شـود آنچه را که خداوند نازل نموده پیروی کیند، گویند: (نه) بلکه آنچه را که نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم».

در بحث ما نَحنُ فِيه نـیز آیـات قــرآن نه تنها فاقد صــراحت در مطلوب و مدّعای شماست بلکه حتّی در این موضـوع ، ظهـور نـیز نـدارد بلکه آیـات بسـیاری در قـرآن هست که بیشـتر مؤیِّد قـول ماست تا مدّعای شما، از قبیل: [illegible] [سورة الجن: 18] «هیچ کس را با خدا مخوانید» و [illegible] [سورة الأعراف: 194] «به راستی کسانی را که غیراز خدا می‌خوانید، بندگانی امثال شـما هسـتند[1]» و آیـات فراوان دیگر. از جمله آیه‌ای که می‌رساند انبیاء پس از تـرک دنیـا، با جهـان فـانی ارتبـاط ندارند و از احـوال ما آگـاه نیسـتند [سـورة المائده: 117] .

---

[1]- مقصود ایشان آن است که نمی‌توان ادّعا کـرد منظـور قـرآن بتهاست زیـرا بتها ازسنگ وچوب وفلز و . . . . . بودند و امثال ما نیستند همچنین رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحة 91 تا 107 .

اصــولاً در قــرآن ملاحظه نمی‌شــود که کسی به روح انبیــاء یا فرشتگان متوسّل شود. در این مسـأله أحـادیث متـواتر واقعی (نه متواتر ادّعایی) که کاملاً شروط صـحّت و قبـول را دارا باشـند، در دست نـداریم و حتّی روایـات و أخبـار معـارض قـول شـما نـیز کم نیستند.

اشکال دوم قـول ایشـان آن است که همة أمـور را نمی‌تـوان با یکدیگر قیاس کرد و آنها را مشـابه دانست و نمی‌تـوان گفت چـون در عـالم طـبیعت حصـول هرچـیز در گـرو اتّخـاذ وسـیله است و موقـوف به تحصـیل سـبب و یا چـون وحی خـدا با وسـاطه به ما رسیده پس ما هم بر همین قیاس مجازیم در تقـرّب به خـدا هرچه را می‌پسندیم یا بزرگان یا پیشینیان ما گفته‌اند واسطه قرار داده و آنها را «وسیله» قلمداد کـنیم، این کـار قیـاس در أحکـام است که حتّی در مذهب شیعه مردود است (فتأمَّل جِدّاً) واسـطة در ایصـال وحی به پیغمبر أکرم یعنی جبرئیل(ع) را خدا انتخاب کرده، واسطه در ایصال احکام به بندگان یعنی پیامبر را نیز خدا تعیین فرموده به عبارت دیگر جبرئیل را رسول خدا انتخـاب نکـرده بـود و پیـامبر را نیز مردم انتخاب نکرده بودند. بنابراین ما حقّ نداریم وقتی صاحب شریعت یعنی خداوند به ما فرمود: [illegible] [سـورة فُصِّـلَت: 6] «همانا معبودتان معبـودی یگانه است پس مسـتقیماً به سوی او بروید و وای بر مشـرکان (که چـنین نمی‌کننـد)» بـرخلاف دسـتورش بـرای تقـرّب به درگـاهش افـرادی را که قابل حصـول نیستند، «وسیله» بخوانیم و برای آنها أعمال عبادی (از قبیل نذر و طـواف و حـاجت طلـبی و خوانـدن نامقیّد و.....) به جـای آوریم و بگـوییم آنها «وسـیلة» تقـرّب ما به خدای‌انـد. آری انسـان رای هر کاری وسائلی را برمی‌گزیند أمّا مسـألة تقـرّب به خـدای متعـال را نباید مِن عِندِی به سائر أمور قیاس کرد بلکه باید وسائل یا وسائط تقـرّب را ازشـریعت بیـاموزیم. توجّه داشـته باشـید ما به هیچوجه أصل وجود واسطه یا اتّخاذ وسـیله در أمـور عـالَم را منکر نیسـتیم بلکه می‌گـوییم أمـور مختلف عـالم را نباید بـدون دلیل با یکـدیگر قیـاس کـرد و بـدون دلیل شـرعی همه چـیز را مشـمول یک حُکم دانست بلکه می‌گـــوییم بنا به حکم شـــرع، دعا به درگـــاه إلهی و

عبادات و اعمال خیر ـ که قابل حصول می‌باشند ـ و شرع نیز بدان تصــریح فرمــوده، و ســائط یا وســایل ما بــرای قــرب به خداوند متعال‌انـد. ما نـیز به پیـامبر و أئمه ــ که آنها نـیز مـأمور به اتّخـاذ وسیله، یعنی اطاعت أمر حقّ و اجتناب از نهی پروردگار می‌باشـند و عبادات شرعی را به عالیترین نحو ادا می‌کنند ـ باید اقتداء کنیم و از تعـالیم آن بزرگـواران بـرای قـرب به خـدا اسـتفاده کـنیم. أمّا اشکال ما به شـما در اتّخـاذ روشـهای عابدانه در برابر پیشـوایان و بزرگان دین است و تصوّراتی که بدون دلیل متقن شـرعی دربـارة ایشان دارید از قبیل ولایت تکوینی، حضـور در همه جا و علم غیب و قـدرت بر همه کـار و اینکه به انتخـاب خـود می‌تـوانیم هر یک از ایشان را چه در زمان حیات وچه پسازرحلت، شفیع خویش بگیریم و...... بســیاری ازمــردم بــرای بزرگــان دین نــذر می‌کننــد، دور مرقدشان می‌گردند، حاجات خویش را بدون قید و شـرط به آنـان عرضه می‌دارند در حالی‌که این أمــور و نظــایر آن موقــوف به خداوند متعال است. (انتهی کلام طباطبائي).

ثانیاً : ما نیز در تأیید آنچه نویسندة جـوان گفته اسـت، مطـالبی را ازکتب مرجع ذکر می‌کـنیم. در «لِســانُ العَــرَب» می‌خــوانیم: «[الوسیلة] یُطلَقُ عَلی کُلِّ عَمَـلٍ خـالِصٍ سُـلِكَ بِـهِ طَریـقُ التَّقَــرُّبِ إلَی اللــهِ بِــأداءِ الفَــرائِضِ و النَّوافِــلِ و أنــواعِ التَّطَوُّعات = به هر عمل خالصی که با آن طریق تقرّب به سوی خدا سلوک شود، به انجام واجبات و مستحبات و کارهـای خـیرِ داو طلبانه، وسیله اطلاق می‌شود.»

در مفردات راغب اصفهانی آمده است: «حَقِیقَةُ الوَسِیلَةُ إلَی اللهِ تَعالی مُراعاةُ سَبیلِهِ بِالعِلمِ وَ العِبادَةِ وَ تَحَـرِّي مَکـارِمِ الشَّــریعَةِ وَ هِيَ کَالقُربَـةِ = حقیقت معنـای وسـیله به سـوی خداوند متعال مراعات سَبیلِ الله است با [کسب] علم و عبـادت و جسـتجوی مکـارم دین و اخلاق و این لغت مانند قُـربَت [و تقـرّب] است».

در کتاب معتبری می‌خوانیم: «اَلوَسیلَةُ، الوُصـلَةُ یُتَوَصَّـلُ بِها إلَی البُغیَةِ وَالوَسیلَةُ اِلَی اللهِ سُبحانَهُ ما یُوصَلُ إلی ثَوابِهِ وَ الزُّلفی لَدَیهِ و ذلِكَ بِفِعلِ الطّاعاتِ وَتَركِ المَعاصِي؛ وَسَـلَ

إلی كَذا: تَقَرَّبَ إلَيهِ و رَغَبَ فيهِ[1] = وسیله همان رابطی است که با آن به مطلوب واصل می‌توان شد و وسـیله به سـوی خداوند سبحان آن چیزی است که به ثواب پروردگار و تقـرّب به درگـاهش می‌رســاند و این أمر با انجــام طاعــات و تــرک گناهــان [ممکن می‌شود] « وَسَلَ إلی كَذا » یعنی به فلانی تقرّب جُست و به او راغب و مایل گردید.»

در «تاجُ العروس» به نقل از جوهری آمده است: «اَلوَسيلَةُ ما يُتَقَـرَّبُ بِـهِ إلَى الغَـير = هر چـیزی که مایة نـزدیکی به دیگـری شود، به آن وسیله می‌گویند». در فرهنگ بزرگ جـامع تـألیف أحمد سیّاح نیز آمـده اسـت: «(وَسَلَ) إلَى اللـهِ بِعَمَـلٍ أو وَسـيلَةٍ وَ (وَسَّـل) = کـاری کـرد که به سـبب آن نـزدیکی جُست به سـوی خدای. تَوَسَّلَ إلَى الله = نزدیکی یافت به سبب کـاری به سـوی خدای تعالی».

چنانکه ملاحظه می‌شود در زبان عربی غالباً اگر چیزی موجب و سـبب مـوفّقیّت درکـاری و یا نیل کسی به قـرب مثلاً پادشـاهی یا وصـول به هـدفی شـود، آن را «وسـیله» می‌نامند مثلاً می‌گـوییم وسیلة مقرّب شدن من نزد پادشـاه، خـدمت کـردن بـود یا وسـیلة محبوب شدن من نزد معلّم، درس خواندن بود یعنی من به وسـیلة درس خوانــدن مــورد توجّه و محبّت معلّم قــرار گــرفتم زیــرا به موجود مُدرِک «وسیله» گفته نمی‌شود أمّا اگر از موجـودی مُـدرِک مثلاً انسانی بخواهیم از پادشاهی عفو ما و یا ارتقاء درجه و مقــام ما را تقاضا کند، به این کار «اِستِشـفاع» گفته می‌شـود و به کسی که تقاضای ما را انجام داده و ما را یاری کـرده «شَـفِيع» گفته می‌شود نه «وسیله» ؛ چنانکه گفته می‌شود: «فُلانٌ استَشـفَعَ زَيـداً إلي عَمرٍو= فلانی از زَید تقاضا کرد برایش نـزد عَمـرو شـفاعت کند». به همین سبب هیچ عاقلی به نزدبان که «وسـیلة» صـعود به مکــانی بلند اســت، ســپاس نمی‌گوید أمّا از کسی که دست او را گرفته و به مکانی بلند، بالا کشیده، تشــکّر می‌کند و یا هیچ کس از دارویی که «وسیلة» اعادة سلامت است، سپاسگزاری نمی‌کند أمّا

---

[1]- مُعجَمُ الفاظِ القرآنِ الكريم، فرهنگستان زبان عربی (مصـر)، انتشـارات ناصر خسر و (طهران).

از طبیبی که بـرایش أعمـال ورزشـیِ خـاصّ (= وسـیله) یا داروی مناسب (= وسیله) تجویز نموده، تشکّر می‌کند. (فتأمَّل جِدّاً) حتّی مؤلّف کتـاب «نقد و تحلیلی پـیرامون وهّـابیگری» (ص196) گفته است که منظور از «وسـیله» مخصوصاً در آیة 35 سـورة مائـده، معنای پنجم اسـت، یعـنی «هرچه که به سـبب آن نزدیک شـدن به دیگری ممکن باشد».

اگر به مطـالبی که مؤلّف جـوان نوشـته اسـت، توجّه کـنیم، می‌بینیم نیز هرچه در معنای «وسیله» ذکر نموده، مناسب با أشیاء و أعمال است نه اشخاص (فتأمَّل) در حالی‌که اگر ادّعای خرافییّن درست بـود قـرآن کـریم به جـای: [سـورة المائـده: 35] می‌فرمود: «اِستَشـفِعوا إِلَیـه!»[1]. بنـابراین بـدون دلیل نمی‌تـوان گفت اشـخاص غیرقابل دسترسی را نـیز می‌توان «وسـیله» قـرار داد و اینکه بگـوییم: «کلمة وسـیله در آیة مبارکه (سـورة المائـده: 35) **مطلق** آمده و عـاری از هرگونه تقیید است طبعاً دارای معنای بسیار وسیع و گسترده و آزاد است»[2] به هیچ وجه وافی به مقصود نیست و جُز به کار فـریب عـوام نمی‌آید زیـرا پر واضح است که صِـرف إطلاق وسـیله، مـوجب خـروج از محـدودة خـودش نبـوده و مجّـوزی بـرای شـمول آن بر اشـخاص نخواهد بود[3] و حتّی موجب الغـاء اثر لفظ «**إِلی**» نـیز نخواهد شد یعنی «وسیله» باید با هـدف تناسب و سـنخیّت و مقبـولیّت داشـته باشد، بنابراین «**إِلی**» إطلاق و عمـومیّت «وسـیله» را مشـخّص و معیّن می‌نماید.[4] یعنی وسـیله‌ای که مناسب تقـرّب اِلَی الله بـاش نه هر وسیله‌ای؛ و إلا بسیاری از وسائل در این مسـیر مُبعِـد اند نه

---

[1]- در این تعبیر نه تنها اشخاص به وضوح داخل می‌بودند بلکه غیرأشخاص نیز ـ چنانکه در أدعیة أئمّه خواهیم دید ـ از شمول آن خارج نبودنـد. منظـور ما آن است که تعبیر «اِستِشفاع إِلَی الله» عامّ‌تر از «ابتغاء وسـیله» و به مطلـوب خرافه فروشان نزدیکتر است. أمّا قرآن کریم تعبیر مذکور را استعمال نکرده است. (فتأمّل)

[2]- نقد و تحلیلی پیرامون وهّابیگری، ص 197 .

[3]- مگر اینکه قرینه‌ای در کلام موجود باشد و إلا اگر گفته شود «الـف» اطلاق دارد یا مطلق است به معنای آن است که کُلّ مدلول «الف» را کاملاً و تماماً و بی‌کم و کاست شامل است و هر عـاقلی می‌فهمد که نه بـدین معـنی است که چون «الف» اطلاق دارد پس مدلول «ب» را نیز شامل می‌شود؟!!.

مُقـرِّب! در واقع وسـائلى منظوراند كه شـريعت إذن داده و إعلام كرده باشد.

به نظر ما آية 35 سورة مائـده مى‌فرمايد اى كسـانى كه ايمـان آورده‌ايد براى اينكه به فلاح و رستگارى نائل شـويد هم از منـاهى إلهى اجتنــاب نمـــوده و تقــوى پيشه كنيد و هم به ســوى خـــدا «**وسـيله**» (= مـنزلت و يا آنچه مـوجب نيل به رضا و قـرب إِلهى است) بجوييد و سپس جِهاد فى سَـبيلِ الله را به عنـوان يک نمونه از أمورى كه موجب كسب منزلت يا مـوجب تقـرّب إلَى الله است و نتيجه‌اش فلاح و سعادت أبدى مى‌باشـد، ذكر فرمـوده اسـت. به عبارت ديگر فرموده براى فلاح و رستگارى هم تقـوى بورزيد و هم طاعت و عبادت حقّ را به جاى آوريد كه مـوجب تقـرّب و در نتيجه سعادى أبدى شما مى‌شود.

حال اگر اصرار بورزيد كه «فلاح و رستگارى، همان نيل به مقام قُرب است و به حكم لزوم مغايرت بين «مقدّمـه» و «نتيجـه» بايد **وسيله** غـيراز «قُـرب» باشد يعـنى وسـيله بايد چـيزى باشد كه به سبب آن ممكن شـود آدمى به قـرب و مـنزلت و درجه در پيشـگاه خدا كه همان فلاح و رسـتگارى است نائل گـردد و همچـنين أمر به «جهاد» دنبال أمر به تحصيل وسـيله، ظـاهر در اين است كه جهـاد ..... از مصاديق بسيارمهمّ ابتغاء وسيله است و چون مسـلّماً خـود جهاد، تحقّق خارجى و عينى قُرب نيست بلكه سبب و مقدّمة قُرب است پس [لفــظ] **وســيله** در اين آيه به معنــاى قُــرب و درجه و منزلت و چاره جويى (كه از معانى لغوى وسيله است) نخواهد بود بلكه معناى صحيح و مناسب آن در آية شريفه، همـان معنـاى پنجم يعـــنى (**هرچه** كه مـــوجب و ســـبب نيل به قـــرب خـــدا گـــردد) مى‌باشد[1]» نفعى بر ايتـان نـدارد زيـرا شـما هنـوز دليلى متقن بر اينكه:

---

[4] - به عبـارت ديگر فـرق است بين «اِبتَغُـوا الوَسِـيلَةَ» با «**اِبتَغُـوا إلَيـهِ الوَسيلَةَ**» يعنى قول شاعر باطل است كه سروده:

در دل دوست به هر حيله رهى بايد جُست   طـاعت از دست نيايد گنهى بايد كرد!!

در اين روزهاى واپسين عمر، به حافظه اعتمادى نيست، شايد شعر را درست نقل نكرده باشم.

[1]- نقد و تحليلى پيرامون وهّابيگرى، ص 196 .

أوّلاً می‌توان با اشخاصی که جهان فانی را ترک کرده‌اند، ارتباط یافت.[2]

ثانیاً می‌توان آنها را «وسیلة» تقـرب قـرار داد، ارائه نکرده‌اید و اگر بگویید منظور آن است که آنها را «شفیع» قرار می‌دهیم طبعاً بحث را به میدان «شفاعت» منتقل کرده‌اید که ما نـیز شـما را به کتاب شریف «**راه نجـات از شـرُّ غُلاة**» (ص224 به بعـد) ارجـاع می‌دهیم.

---

[2]- چون برخی از دوستان دربارة « ارتباط با ارواح » که برخی مدّعی آن‌اند از نگارنــده ســؤال کرده‌انــد، لازم دانســتم که در اینجا مطــالبی را به اختصــار معروض دارم :

أوّلاً: مسألة «ارتبـاط با أرواح» هنـوز تا حـدّی که اینجـانب اطّلاع دارم از نظر علمی و تجربی اثبات نگردیده و از آن مهمتر اینکه این ادّعا با تعبیر «**تَـوَفّی**» که در قرآن دربارة روح استعمال شده و به معنای أخذ کامل است و همچـنین فرموده: [illegible] [سورة المؤمنون: 100] «از برابشان بـرزخ و حـائلی است تا روزی که برانگیخته می‌شـوند». و آیـاتی که حاکی از بی‌اطّلاعی ارواح از عالَم دنیـوی و فـانی، پس از انتقـال به عـالَم باقی است، سازگار نیست و معلوم می‌شود که میان عالَم فاني و عالَم باقي حائل و بـرزخی موجـود است که مـانع از رجعت یا اطّلاع از عـالم فـانی و یا ارتباط با آن است.(فتأمل)

ثانیاً: کسانی‌که مـدّعی «ارتبـاط با ارواح»اند غالبـاً چنانکه آزمـوده‌ایم راستگو نیستند. از برادر مفضال ما جناب «مصطفی طباطبائی» ـ حَفَظَهُ الله ـ شنیدم که می‌گفت در یکی از جلسات احضـار روح حاضر شـدم و از مـدّعی خواستم که روح جدّم مرحوم آیة الله «میرزا أحمد اشتیانی« را احضـار کنـد. گردانندة مجلس پس از مدّتی گفت روح پدر بزرگت حاضر شده است. از وی چند ســؤال علمی که می‌دانسم مرحــوم جــدّم از آنها مطّلع بــوده اســت؛ پرسیدم، أمّا د رجوابم سخنان فاقد معنی تحویل داد!! معلـوم شد که احتمـالاً گردانندة مجلس جنّي را احضار کرده که به دروغ مدّعی است روح پدر بزرگ اینجانب است أمّا اطّلاع درستی از آن مرحوم نداشــت!! **فَاعتَبِروا یا أُولِی الأبصار**.

ثالثاً: آیا تاکنون کسی مدّعی شده که می‌تواند روح حضرت ابراهیم یا حضرت موسی یا حضرت عیسی یا حضرت رضا یا..... را احضار کند.

رابعاً: فرض کنیم که ارتباط با ارواح نامقدور نباشد أمّا این کار محتـاج مقدّمات و تعلمات خاصّ و گذراندن مراحل و مراتب مختلف است و در نتیجه این مســأله از حــوزة بحث ما خــارج است زیــرا بحث ما با خرافــییّن در این مسأله است که می‌گویند به صِرفِ خواندن و متوسّل شدن به انبیاء و اولیــاء،

از آن مهمتر اینکه آنچه در سطور بالا گفتیم از باب مماشاة با خصم بود و إلا ادّعای شما بلادلیل است و «فلاح و رستگاری» نتیجه و لازمة قُرب إلهی است نه اینکه فلاح و سعادت أبدی همان «قُرب» باشد. در واقع «قرب و تقرّب» سبب «فلاح» است نه خودِ آن.

کسی‌که مانند این مؤلّف جوان، فریفتة أقوال علمای خرافی نبوده و در عین حال با قرآن کریم آشنا باشد، می‌داند که خدا فرموده: [illegible] [سورة الجمعه: 9] «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، چون برای نماز روز جمعه ندا کنند، به‌سوی یاد خدا بشتابید و کسب و کار [خویش] فرو نهید. چنانکه ملاحظه می‌شود، خدا به جای سبب ذکر خدا ــ که نماز است[1] ـ مسبَّب را ذکر نموده و سبب را مراد فرموده و می‌دانید که «قُرب» و «رضوان» إلهی سبب فلاح و سعادت است نه خود آن، چنانکه فرموده: [illegible] .... [illegible] .... [سورة التوبه: 99] «و از بادیه نیشنان کسی است که....... آنچه را که انفاق می‌کند [سبب] قُربت و تقرّب نزد خداوند و [سبب] دعاهای پیامبر می‌شمارد. آگاه باشید که اینها [سبب] قُربت و تقرّب برای ایشان است، به زودی خدا ایشان را در رحمت خویش وارد می‌سازد». ملاحظه می‌شود که قرآن «**قُرُبات**» و «**قُربَة**» فرموده و سببِ آن را مراد نموده است، بنابراین حتّی اگر «**قُربة**» ـ بنا به ادّعای بدون دلیل و مدرک شما ــ همان «فلاح و رستگاری» می‌بود، مانعی نداشت که خدا «قُرب» بگوید و سبب آن را قصد کند چنان«ابتِغاء دارِ الآخِرَة» [سورة القصص: 77] فرموده ولی پُر واضح است که فوز و فلاح سرای آخرت را مراد کرده نه فقط

آنان از خواستة ما مطّلع می‌شوند و میان ایشان و ما مردم عادی، ارتباط برقرار می‌شود!!. (فتأمّل)

[1]- زیر خدا فرموده: [illegible] [سورة طه: 14] «نماز را برای یاد کردنم به پادار».

خود سرای آخـرت را که خاسـرین نـیز در آن حاضر می‌شـوند و یا «ارادۀ وَجه الله» [سورة الرُّوم: 39] و« » یا «اِبتِغآءَ وَجهِ الرَّبّ» [سورة البقـره: 272، الرّعد : 22، اللّیـل: 20] فرمـوده و رضـای خـدا را مـراد نمـوده و یا «اِبتِغـاء رِضـوان و رضاي إلهي» فرموده، مانند: [سورة الفتح: 29] «ایشان (= اصحاب پیامبر) را رکوع و سجده کنان می‌بینی که فضل و رضوان (خشنودی) خداوند را می‌جویند» و یا فرموده: [سورة المائده: 119][1] «خداوند از آنان خشنود و راضی شـده و آنـان [نـیز] از خـدا خشـنودند، این است توفیق و کامیـابی بـزرگ» و یا فرمـوده: [سـورة الفجـر: 27 تا 30] «ای جـان آرام یافته و مطمئنّ، به‌سوی پروردگارت بازگرد در حالی‌که تو [از او] خشنودی [او نیز] از تو راضی و خشـنود است پس در [زمـرة] بنـدگان [خـاصّ] من درآی و در بهشت من وارد شـو» که نتیجه و لازمة فـوز و فضل و رِضـوان إلهی، دخـول در بهشت و سـعادت أبـدی و فلاح اسـت، چنانکه خشنودی بندگان صالح نـیز نتیجة حصـول فلاح و رسـتگاری برای آنان است، نه اینکه رضا و رضوان و قـرب إلهی، همـان فلاح و رستگاری باشد. (فَلا تجاهل).

خـدا فرمـوده: [سورة الواقعه: 10 و 11] «و پیشتازان که پیشی جسـته‌اند، آنـان اند که [نزد خدا] مقرّب‌اند» پُرواضح است که سـایرین از أهل بهشت ـ که درجاتی نازل‌تر دارند ـ نیز از مُفلِحین و رسـتگاران‌اند أمّا خـدا «سـابِقُون» را که دربـارة ایشـان فرمـوده: [سـورة الواقعـه: 13 و 14] «گـروهی از پیشینیان‌اند و اندکی از پسینیان» به این صفت «مُقَرَّبُون» ممتـاز فرموده است، معلوم میشود که «قُرب» همان «فلاح» نیست.

---

[1]- آیات ذیل نیزملاحظه شود: البقره/ 207و256، النّساء/ 114، المائـده/2، الحدید/ 27، الحشر/ 8، الممتحنة /1.

بنابراين أصل «لـزوم مغـايرت بين مقدّمه و نتيجـه» در بحث ما نَحنُ فيه يعنى معناى آية 35 سورة مائده، مـانع نيست بـراى اينكه لفظ **وسيله** به معناى تقرّب و منزلت باشد زيـرا شـبهه نيست كه آية شريفه فرموده براى سعادت أبدى و فلاح و رسـتگارى، بايد دو موضوع حاصل باشد. (وجودِ مقتضى و فُقدانِ مانع) :

أوّل التزام به تقوى و اجتناب از مَناهى را كه موجب فُقدانِ مانع براى تقرّب به پيشـگاه إلهى مى‌باشـد، بيـان فرمـوده، دوّم، ابتغـاء الوسيله يا ابتغاء القُربه يعنى تقرّب جستن به پيشگاه إلهى را بيـان نموده كه سبب و مقتضاى نيل به رستگارى و سعادت أبدى اسـت. علّت و سـبب «تقـرّب» نـيز بى‌خلاف، عمل به مطلوبـات و أوامر شـرع مى‌باشد كه نمـونه‌اى از آن جهـاد فِى سَـبيلِ الله است و چنانكه در سـطور فـوق ديـديم قـرآن، «قُرُبـات» و «قُربـة» فرموده و سبب تقرّب را مـراد نمـوده در نتيجه اشـكالى نـدارد كه قـرآنِ كـريم به اِبتِغـاء الوَسـيلة (إبتِغـاء القُربَـة)[1] أمر كند و موجب و سبب آن را قصد نمايد و سپس يكى از أسباب و موجبات آن يعنى جهادِ فِى سَبيلِ الله را به عنوان نموده ذكر فرمايد.

ثالثاً : اگر بنا به ادّعاى بى‌دليل شما، پيغمبر و امام نيز مشمول دلالت «**وسـيله**» باشـند، در اين صـورت چـرا رسـول خـدا(ص) با مشـركين كه از روح بزرگانشـان كه بُتها را تمثـال و يـادآور آنـان مى‌شمردند ـ چنانكه قبلاً نيز به تفصيل گفته‌ايم (ص91 تا 129) ــ اسـتمداد كـرده و بـراى بتها قربـانى و نـذر كـرده و آنها را طـواف نموده و حاجات خود را به آنان عرضه مى‌داشتند و آنها را واسـطه و شـفيع و مُقَـرِّب يا به قـول شـما «وسـيلة» تقـرّب به خـدا مى‌دانستند، مخالفت و مبـارزه كـرد و آنها را مشـرك شـمرد؟! آيا جُز اين بود كه اسلام اين أعمال را «**عبادت**» دانسـته و به اجمـاع مسلمين، عبادت براى غيرخدا جائز نيست؟.

علاوه بر اين اگر بنا به قرائـنى در كلام، لفظ «**وسـيله**» را شامل موجود مُدرِك نيز بدانيم، در اين صـورت نـيز گـرهى از كـار أهل خرافات گشوده نمى‌شود زيـرا حضـرت سـجّاد(ع) در مناجـات اوّل از مناجـات خَمس عَشرة به خداوند عـرض مى‌كنـد:

---

[1]- به صفحة 216 كتاب حاضر و قول راغب اصفهانى مراجعه شود.

«اِستَشفَعتُ بِجُـودِكَ وَ كَرَمِـكَ إلَيـكَ و تَوَسَّـلتُ بِجَنابِـكَ[1] و تَرَحُّمِكَ لَدَيكَ فَاستَجِب دُعائي = (پروردگارا) از جود و کَـرَمت به‌سـوی تو شـفاعت خواسـتم و نـزد تو به آسـتانت [یا به رأفت و عطـوفت تـو] و تـرحّم تو [بر من] تَوَسُّـل جُسـتم، پس دعـایم را مستجاب فرما». و در مناجات هفتم عـرض می‌کنـد: «**لاوَسيلةَ لَنا إلَيكَ إلا أنتَ** = به‌وسوی تو، هیچ وسیله‌ای جُز تو نـداریم» و عـرض می‌کنـد: «وَسـيلَتي إليـكَ التَّوحيد و ذَرِيعَـتي أنِّي لمَ أُشرِك بِكَ شَيئاً = (خدایا) در پیشگاهت وسـیله‌ام توحید است و اینکه چـیزی را با تو شـریک قـرار نـداده‌ام[2]» و عـرض مي‌کنـد: «جَعَلتُ بِكَ استِغاثَتي وَ بِدُعائِكَ تَوَسُّلي = استغاثه به پیشگاه تو و تَوَسُّلم را به دعای به درگاه تو قرار دادم[3]».

رسول خدا(ص) عرض می‌کند: «إلهي وَسِيلَتي إليـكَ الإيمـان بِـكَ = ای معبـود من، وسـیله‌ام به‌سـوی تـو، ایمـانم به توسـت» حضــرت علی(ع) عــرض می‌کنــد: «قَد جِئتُ أطلُبُ عفــوَكَ و وَسيلَتِي إليكَ كَرَمُكَ = (خداونـدا) آمـده‌ام که طلب عفو کنم و وســیله‌ام به ســوی تو فضل و کَـرَم توست[4]» و عــرض مي‌کرد: «فَقَد جَعَلتُ الإقـرارَ بِالـذَّنبِ إليـكَ وسـيلَتي ..... مُتَوَسِّـلٌ بِكَرَمِكَ إليكَ = اقـرار به گنـاه را وسـيلة خـود به درگـاهت قـرار دادم...... و در پیشگاهت به کَرَم تو مُتوسِّل می‌شـوم[5]» و«فَـإنِّي أتوسَّـــلُ إليـــكَ بِتوحيـــدكَ وتَهليلِـــكَ وتَمجيـــدكَ وتكبـــيركَ وتعظيمكَ = پس همانا من در پیشگاهت به یگانه دانستن و تهلیل

1- در بعضی از نُسَخ «بِجَنانِكَ = به رأفت عطوفت تو» آمـده که با معطـوف آن یعنی تَرَحُّمِكَ مناسبتر است و در این صـورت نـیز مؤیّد ادّعـای خرافاتیـان نیست.

2- الصَّحِيفَةُ السَّجادِيّة، دُعاؤُهُ في دفاع كَيد الأعداء.

3- مفاتيح الجنان، دعاي ابوحمزة ثمالي، ص 185 .

4- الصَّحِيفَةُ العَلَوِيَّة،دُعـاؤُهُ(ع)في الاسـتغفار في سَحَرِ كـلِّ ليلـةٍ عقيب رَكعَتَى الفجر.

5- الصَّـحِيفَةُ العَلَوِيَّة،دُعـاؤُهُ(ع) في المناجـاة في شهرشـعبان، ومفـاتيح الجنان، مُناجاة شعبانيّة، ص 154و 155.

و تمجيد و تكبير و تعظيم و بزرگداشت تو، تَوَسُّل می‌جویم[1]» و «اَللّهُمَّ إنّي أتقــرَّبُ إليــكَ بِــذكرِكَ و أستَشفِعُ بــكَ إلى نفسكَ.......... و يَتَوَسَّلُ إليكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ = پروردگارا همانا من با ذکر تو به سویت تقرّب می‌جویم و تو را در برابر خودت شفیع قرار می‌دهم....... و به ربوبیّت تو مُتَوَسِّل می‌شود[2]» حضرت علي(ع) در معنای «حَيَّ عَلَى الصَّلاة» می‌فرماید: «أي قُومُوا إلى مناجاة رَبِّكُم و عرض حاجاتِكم عَلى ربِّكم و تَوَسَّلُوا إليهِ بِكلامه وتَشَفَّعوا به........... وَارفَعوا إليه حَوائجَكُم = به مناجات با پروردگارتان و عرضة نیازهایتان به پروردگارتان اقدام کنید و با کلامش (= قرآن) به سوی او توسّل جویید وخودش را شفیع قرار دهید .... و حوائج خود را به سوی او ببرید و ارجاع دهید[3]». (فتأمَّل جِدّاً)

و حضرت سیّد الشهداء حسين بن علی(ع) عرض می‌کند: «ها أنَا أتَوَسَّلُ إليكَ بِفَقري إليكَ = پروردگارا با فقر و نیازم به تو، به درگاهت مُتَوَسِّل می‌شوم[4]».

رسول خدا(ص) در روزهای آخر عمر با برکتش «بر منبر بالا رفت و نشست و گفت : ...... ای گروه مردم **نیست میان خدا و میان أحدی وسیله‌ای که به سبب آن خیری بیابد یا شرّی از او دور گردد، مگر عمل به طاعت خدا**[5].»

از این قول صریح پیبامبر أکرم(ص) معلوم می‌شود که اشخاص «**وسیله**» نمی‌توانند بود و به همین سبب حضرت علی(ع) نیز گویی در تأیید قول رسول خدا(ص) و در تفسیر آیة 35 سورة مائده، فرموده: «إنَّ أفضَلَ ما تَوَسَّلَ بِهِ الـمُتَوَسِّلُون إلَي الله سبحانَه : الإيمانُ به و بِرسوله، والجِهاد في سَبيله فَإنَّه ذِروَةُ الإسلام و كَلِمَةُ الإخلاص فإنَّهَا الفِطرة و إقامُ

---

[1]- الصَّحِيفَةُ العَلَوِيَّة،دُعاؤُهُ(ع) في الشَّدائد.

[2]- مفاتيح الجنان، دعاي كميل، ص 62 و 65 و الصَّحِيفَةُ العَلَوِيَّة،دُعاؤُهُ المعروف بدعاء كُمَيل و دعاؤه في ليلة الجمعة.

[3]- مستدرک الوسائل، چاپ سنگی، ج1، ص 257 .

[4]- مفاتیح الجنان، دعای عَرَفه، ص 274 .

[5] - مُنهتی الآمال، شیخ عباس قمّی، ج1، ص 102 .

الصَّـلاة فَإنَّها المِلّة و إیتـاءُ الزَّکـاة فَإنَّها فریضـةٌ واجبـةٌ و صومُ شَهر رمضان فَإنَّهُ جُنَّةٌ مِن العِقاب، و حَجُّ البَیت.... وَ صِلَةُ الرَّحِم..... = برترین وسیله‌ای که مُتَوَسِّلِین برای تقـرّب به پروردگـار به آن تَوَسُّـل جسـته‌اند، ایمـان به خداوند و رسـولش و جهاد در راه خداست که آن قُلّة رفیع اسلام و کلمة توحید می‌باشد که آن مقتضای فطرت است و إقامة نماز که [علامت] دین اسـلام و پرداخت زکات که از واجبـات و روزة مـاه رمضـان که سـپری از عقـاب و مجـازات است و حجّ نمـودن خانة خـدا ..... و صـلهٔ رَحِم ..... الخ[1]».

چنانکه ملاحظه شـــد، حضـــرت علی(ع) و ســـایر أئمه حتّی به منظور تعلیم أمّت و إرشاد مأمومین، در دعاهای خـویش به پیـامبر أکرم(ص) و یا سایر مقرّبین و انبیاء سابقین از جمله حضرت خلیل الرّحمان و أبوالأنبیاء ابراهیم(ع) و یا حضـرت اسـماعیل(ع) توسّـل نجسته‌اند و همواره به ایمان و اسلام و صفات إلهی وجهـاد و عمل صالح مُتَوَسِّل شده‌اند و آنها را «**وسیله**» معرّفی کرده‌انـد، و حتّی فرموده‌انـــد: «لَیسَ لي وسـیلةٌ إلیك إلا عواطِف رأفتِـكَ = (پروردگارا) به سوی تو وسیله‌ای جُز عواطف رأفت تو نـدارم[2]» و یا فرموده‌انـد: «فَأنَا بِـكَ و لَـكَ و لاوَسِـیلَةَ لَنا إلیك إلا بِـكَ = پس همانا من وجودم از توست و از آنِ تـوام (= تو مالک مـنی) و هیچ وســـیله‌ای به ســـوی تو جُز تو نـــداریم[3]» و یا فرموده‌انـــد: «فَمالي وَسِیلَةٌ أوفی مِن قصدي إلیكَ = (خداونـدا) جُز اینکه به پیشگاهت روی آورده‌ام، وسیله‌ای کار سازتر ندارم[4]»

رابعاً : از أواخر قرن دوّم هجری به بعد، دیگر پیغمـبر و أئمّه در دسترس نیستند تا آنها را بجوییم و بیابیم!! أرواح طیّبة آنان نـیز در عالَم ما قابل جُستن و قابل حصول نیسـت! زیـرا به عـالَم دیگـری انتقال یافته‌اند، چگونه ممکن است پروردگار کـریم ما را به ابتغـاءِ موجودِ غیرقابل حصول أمر فرماید. (فتأمَّل)

---

[1]- نهج البلاغه خطبهٔ 110 .
[2]- بحار الانوار، ج94، ص 149 .
[3]- بحار الانوار، ج 94، ص 147 .
[4]- بحار الانوار، ج 100، ص 295 .

خامساً: اگر در آية منظور، «**وسيله**» همـان است كه خـرافيّين ادّعا مى‌كنند حتّى در زمــان حيــات دنيــوى پيــامبر أكــرم يا أئمّــۀ بزرگـــوار نـــيز جُز بـــراى كســـانى‌كه در مدينه يا كوفه و......... مى‌زيســتنداند، قابل عمل نبـوده اســت. چگونه ممكن بـود مـؤمنِ مقيمِ يمن يا شــام يا خراســان و....... أئمّه را بجويـد؟! مگر اينكه بار سفر بسته و خود را به مقرّ أئمّه برساند، اين كار نيز براى همه ميسّر نبود و از راه دورهم امكــان نداشت پيــامبر يا أئمّه را بجويند يا به قول شـما بخونند زيـرا اصـولاً پيشـوايان دين اينگونه كارها را ناپســند مى‌شــمردند. چنانكه در «رجــال كشّــى» (ص353) آمــده است، هنگامى كه به امام صادق(ع) كه مقيم مدينه بود، خــبر داده شد كه عدّه‌اى در كوفه گوفته‌اند «لَبَّيكَ جَعفَــرَ» بســيار منفعل و پريشان شد و به درگاه إلهى سـجده كـرد و سـينه بر زمين نهـاد و گريست و بارها فرموده: «بلكه بندة خدا و مملوكى خوار و سست هســتم». ســپس سر بــرآورد، در حالى‌كه اشــكهايش بر ريش آن بزرگـوار جـارى بـود. (تا چه رسد كه پس از رحلت آن بزرگـواران چنين كنيم؟!).

سادساً: آية شـريفه نفرمـوده: «اُدعُوا الوَسـيلة = وسـيله را بخوانيد» بلكه فرموده: «**اِبتَغُوا**» بجوييد، و بـديهى است «اِبتِغـاء = جُستن» غير از «دعوت» و دُعاء» است. (فَلاتَجاهَل) و چنانكه گفتيم ما كه در دنياى فانى هستيم نمى‌توانيم انبياء و واوليـاء را كه به جهان باقى انتقال يافته اند بجوييم!.

ســابعاً : با توجّه به آنچه در بند ثــانى گفــتيم اگر به خـــود آية شريفة توجّه كنيم معلوم خواهد شد چنانكه ظاهر است، آيه با [illegible] [سـورة البقـره: 285] «اى كسـانى‌كه ايمـان آورده‌ايـد» آغـاز شـده و خطـاب به عمـوم مؤمـنين است و بنا به فرمودۀ قرآن(البَقَره/285) پيامبر أكرم(ص) خود يكى از مؤمنين و داخل در خطـاب آيه است و طبعـاً أئمّه نـيز مشـمول خطـاب آيه مى‌باشـــند و خـــود نـــيز بايد «وســـيله» را بجويند پس خودشـــان «وسـيله» نيسـتند يعـنى نبايد خـود را بجوينـد! اكنـون مى‌پرسـيم وسيلة پيـامبر و أئمه به سـوى خداوند متعـال جُز ايمـان و تقـوى و عمل صــالح چيســت؟ آيا وســيله‌اى كه هم أســوه و امــام و هم مأمومين بايد آن را بجويند غيراز جهـادِ فى الله و جهـاد فى سـبيلِ

الله است؟ آیا أحکام دینِ امام با مأموم فـرق دارد و در مـورد این آیه نباید مأمومین از امامِ و مقتدای خـود پـیروی کنند و هر آنچه را که او «وسیله» می‌گیرد، آنان نیز همان را «وسیله» بگیرند؟!.

با تأمّل در آیه معلوم می‌شود که آیهٔ کریمه، پس از أمر به تقوی و اجتناب از مناهی إلهی، به ابتغاءِ وسـلیه أمر فرمـوده و نمـونه‌ای از وسیله‌جویی را نـیز ذکر نمـوده و فرمـان داده که «**جاهِـدوا** = جهاد کنیـد» و بـدین تـرتیب بلا فاصـله منظـور از ابتغـاءِ وسـیله را توضیح داده و تبیین کرده است و لازم نیست از نـزد خـود مطلـبی ببافیم. شـاید به همین سـبب است که اکـثر مـدافعین خرافـات آیهٔ فوق را در خُطَب و کُتُب خـود، تا انتها ذکر نمی‌کنند و غالبـاً مقطع آیه را نمی‌آورند!.

علاوه بر این، آیات : [illegible] [سـورة الإسـراء: 56 و 57] «(ای پیامبر) بگو غــیراز خــدا کســانی را که می‌پندارند [کــاری از آنها برایتــان ساخته است وآنها را معبود گرفته‌اید] بخوانید، آنان نتوانند زیـان را از شما بازدارند و یا اینکه [چیزی را] تغییر دهند، کسانی‌که ایشــان آنها را می‌خواننــد، هر یک که مُقرّبتراند نـزد پروردگارشـان وسـیله (= مــنزلت) می‌جویند (با عبــادت و اطــاعت حــقّ بــهاو نزدیک می‌شوند) وبه رحمتِ حقّ امیدوار و از عــذابش بیمناک‌اند ....» معنای «**وسیله**» را در قرآن روشن سـاخته و مـراد از آن را تبـیین می‌کند و لفظ «**أقرَب**» در آیهٔ شــریفه، قــرینه‌ای است بر اینکه مقصود از «**وسیله**» منزلت و تقرّب جـویی است که با الـتزام به أوامر و نواهی شرع حاصل می‌شود و کسانی که در پیشــگاه إلهی مُقَرَّبتراند، با رعایت تقوی و عبادت و طاعت حقّ، نزد خدا مـنزلت و تقـرّب می‌جویند و نه چـیز دیگـر. در واقع آیه به صـورت ضـمنی می‌فرماید آنان که شما می‌خوایند خـود جوینـدهٔ وسـیله‌اند و طبعـاً کسـی‌که خـود به دنبـال وسـیله است باید ببیـنیم هر آنچه را که او وسیله قرار می‌دهد، ما نیز همـان را وسـیله قـرار دهیم و یا هرچه باعث کسب «منزلتِ» او می‌شود، ما نیز همانها را موجب ارتقـای منزلتِ خود قرار دهیم. (فتأمَّل)

ثامناً : در زبـان عـربی در بسـیاری از مـوارد لفظ «مَنزِلَة» به عنوا ن مترادف و برای تأکید، به لفظ «وسیله» عطف می‌شود. از جمله در زیارتی‌که شیخ عبّـاس در مفـاتیح بـرای امـام حسـین به نقل از «مصباح الزّائرین» سیّد بن طاوس آورده، این جمله دیــده می‌شــود : « اَللّهُمَّ....بَلِّغــهُ الوســیلةَ و المَنزِلــةَ الجَلیلة = پروردگــــارا...... او را به وســـــیله و مــــنزلت با جلال و شــــکوه برســان[1].» و یا أمیرالمؤمـنین(ع) پس از رحلت رسـول خـدا(ص) دربارة آن حضرت عرض می‌کند : «اَللّهُمَّ.....أکـرِم لَـدَیکَ نُزُلَـهُ وَشَــرِّف عَنــدَكَ مَنزِلَــهُ، وَ آتِـهِ الوَسِــیلَةَ و أعطِـهِ السَّــناءَ وَالفَضیلَةَ = پروردگارا ..... اورا در ضیافتِ [إلهیِ] خویش گرامی دار و بر شرافت [مقام و منزلتِ] او در حضرت خــویش بیفــزای و او را «وســـیله» مـــرحمت نما و رفعتِ (رُتبَت) و فضـــیلت عطا فرما[2].»

در روایتی آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: «اِسأَلُوا اللــهَ لي بِالوســيلة فَإنَّها درجــةٌ في الجَنَّة لاينالُها إلا عَبــدٌ واحِــدٌ أرجُو أن أکــونَ أنَا هُــوَ = بــرایم از خداوند وســیله (= درجه و منزلت) بخواهید زیرا در بهشت درجه‌ای [و مرتبــتی] هست که جُز یک بنده بدان نائل نشود و امید می‌دارم که من همان بنده باشــم» و یا در دعایی که هنگام شنیدن أذان خوانده می‌شود، می‌گوییم: « آتِ مُحَمَّداً الوسیلة والفضیلة وابعَثهُ اللّهُمَّ مَقامــاً محمــوداً [3] = (پروردگارا) به محمّد وسـیله و فضـیلتِ [رُتبَت] عطا فرما و پروردگــارا او را [در روز ســتاخیز]در مرتبــتی محمــود و پســندیده مبعوث فرما» و از این نمونه‌ها کم نیستند.

شبهة هشتم- از آیاتی‌که کراراً مورد سوء اســتفادة خرافیّــون قرار می‌گیرد دو آیة زیر است :

الف) [illegible]

1- مفاتیح الجنان، ص 420 و نیز ص 207 در اعمال روزهای ماه رمضان.

2- نهج البلاغه، خطبة 106 .

3- اشــاره است به آیة 79 ســورة إســراء که در آیة 57 همین ســوره، لفظ «وسیله» آمده است.

[سورة النّساء: 64] «و ما هیچ پیـامبری نفرسـتادیم مگر بـرای اینکه به إذن و فرمـان خداوند اطاعت شود و اگر آنان (= منافقین) هنگامی‌که به خویشتن سـتم کردند (و حَکمیّت دیگری را بر داوری پیـامبر تـرجیح دادنـد) نـزد تو آمده و از خداوند آمرزش خواسته و پیامبر [نیز] برایشان [از خـدا] آمـرزش می‌خواست هر آینه خداوند را توبه پـذیر و مهربـان یافته بودند».

ب) [سورة یوسف: 97] «(برادران یوسف به یعقوب) گفتنـد: ای پـدرما، برای گناهانمان [ازخدا] آمرزش بخواه که ما خطاکار بوده‌ایم».

غالباً می‌گویند خداوند از کسانی‌که مرتکب خطا و گناه شـده‌اند دعوت نمـوده که از رسـولخـدا بخواهند برایشـان از خـدا آمـرزش بخواهد و یا برادران یوسف(ع) از حضرت یعقوب(ع) خواستند که از خـدا برایشـان مغفـرت طلب کنـد، امّا حضـرت یعقـوب آنها را به شرک ورزی متّهم نکرد بنـابراین چـرا شـما از اینکه ما از حضـرت علی یا حضرت رضا یا سیّد الشـهداء(ع) بخـواهیم که بـرای ما نـزد خـدا وسـاطت فرمـوده و آمـرزش ما را از پروردگـار بخواهنـد؛ مخالفت می‌کنید و سخن از شرک به میان می‌آورید؟!.

خواننـدۀ گـرامی باید بداند که در هنگـام بحث دربـارۀ این آیه و نظایر آن، علمای ما أوراق بسیاری را سـیاه می‌کنند (و یا سـاعات بسیاری از وقت مردم را برای اثبات بقای روح پس از فنای جسم، می‌گیرند) تا مِن غَیرِمستقیم به مـردم تلقین کنند که مخـالفین آنها قائل به بقای روح نیستد!! در حالی‌که این کار جُز مغالطه نیست و نـوعی هـوچیگری بـرای انحـراف ذهن عـوام و افـتراء به موحّـدین است. **هذا بُهتانٌ عظیم**.

کدام مـؤمن است ــ تا چه رسد به مسـلمان ــ که به بقـای روح معتقد نباشـد؛ بنـابراین بحث بر سر بقا یا فنـای روح نیست بلکه بحث ما این است ارتبـاط با أرواح که پس از مفـارقت از جسم به عـالم بـرزخ منتقل شـده‌اند، بـرای ما میسّـر نیسـت، خصوصـاً که قرآن کریم نـیز بین زنـده که روح به جسم خـویش تعلّق و ارتبـاط دارد با مـرده که روح از جسم دنیـوی قطع تعلّق کـرده و به عـالم دیگری یعنی عالم برزخ انتقال یافته، تفاوت قائل شده و فرموده :

[illegible] . . . . . [illegible] [سورة النّحل: 20 و 21] «و کسانی جُز خدا را که [مشرکین] می‌خوانند...... مردگـانی غـیر زنده‌اند و نمی‌دانند چه زمــانی بر انگیخته می‌شــوند» و نــیز فرمــوده: [illegible] [سـورة فـاطر: 22] «زنـدگان و مردگـان یکسان و برابر نیستند، همانا خداوند به هرکه بخواهد می‌شـنواند و تو کسـانی را که در قبرها [خفته‌انـد] شـنواننده نیسـتی» و دربـارة مدعویّن و معبـودین مشـرکین فرمـوده: [illegible] [سـورة فـاطر: 14] «اگر بخوانیدشـان، خوانـدن شـما را نمی‌شنوند» این آیات دلالت دارند که خواندن بتها توسّط مشرکین به این اعتبـار بـوده که معبـودینِ آنها بزرگـان و صـلحای گذشـته بوده‌اند که تماثیل و أصـنام ایشـان نمایـانگر و یـادآور آن بزرگـان بوده‌اند و آنها چنانکه در صفحات گذشته به تفصیل بیان شد صِرف چوب و سنگ و فلز را نمی‌خواندند[1] و قـرآن کـریم می‌فرماید آنها مرده‌اند و زنـده نیسـتند و از نظر قـرآن مردگـان و أهل قبـور با زندگان به طور کُلّی فرق دارند گرچه مردگان و أهل قبور از أنبیـاء و صـلحاء و أوصـیاء باشـند زیـرا اگر أنبیـاء و أولیـاء پس از مـرگ، حیـات أُخـروی دارند و دارای حیـات برزخی‌اند امّا حیـات دنیـوی ندارند یعنی دیگر در دنیای فـانی نیسـتند و با جهـان ما قطع رابطه کرده‌اند و ما امکـان دسـتیابی و ارتبـاط با آنها را نـداریم[2]. علاوه براین خواندنِ نامقیّدِ غیرخـدا ــ أعمّ از زنـده یا مـرده ــ چنانکه در صفحات گذشته مفصّلاً بیان گردید؛[3] مـورد قبـول اسـلام نیسـت. (فتأمّل) با توجّه به تذکّر مهمّ فوق، می‌پردازیم به ادّعـای خرافـیّین دربارة آیات مورد استناد آنها :

أوّلاً : چنانکه در موضــوع استســقای عُمَر گفته‌ایم (ص 191 تا 195) که عمر جناب عبّاس را از فاصله‌ای متعـارف خواند در اینجا نـیز همـان سـخن را تکـرار می‌کـنیم که بـرادران یوسف در زمانِ حیاتِ پدرشــان با او ســخن گفتند نه پس از رحلتش، دیگر آنکه از فاصله‌ای متعارف خواستة خـود را مطـرح کردند نه از فاصـلة چند

1- ر.ک. کتاب حاضر ص 102 .
2- ر.ک. کتاب حاضر، ص 163 .
3 ـ ر.ک. کتاب حاضر، ص 172 .

کیلو متری!! یعنی از فاصله‌ای که می‌توانستند با هم گفتگو کنند و حضرت یعقوب(ع) نیز آنها را امیدوار ساخته ودر جوابشان فرمود: [illegible] [سورة یوسف: 98] «به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌خواهم همان او بسیار آمرزگار و مهربان است».

ثانیاً: چنانکه اسلام به ما تعلیم داده اگر مسلمانی مرتکب گناه شود باید از خدا آمرزش بخواهد که از آن به «حَقّ اللـه» تعبیر می‌شود و اگر حقّی از کسی ضایع نموده یا فردی را آزرده است علاوه بر آمرزشخواهی از خدا باید از فرد مذکور نیز ـ در صورت در دسترس بودن ـ حلالیّت طلبیده و از او نیز بخشایش بخواهد که از آن به «حَقّ النّاس» تعبیر می‌شود. چنانکه در آیة 64 سورة نساء ملاحظه می‌شود خدا هر دو مورد را بیان فرموده در مورد «حَقّ اللـه» فرموده: [illegible] «از خدا آمرزش می‌خواستند» و در مورد دوّم نیز فرموده: [illegible] «پیامبر [نیز] برایشان [از خدا] آمرزش می‌خواست».

باید بدانیم که منافقین عملاً با ترجیح حَکَمیّتِ دیگری بر حَکَمیّت و قضاوت پیامبر(ص)، دیگری را عادل‌تر و منصف‌تر ازپیامبر(ص) دانسته بودند و غیرمستقیم به آن حضرت و آیینش اهانت کرده و آن بزرگوار را آزرده بودند لذا لازم بود برای جبران عمل خویش از خودِ آن حضرت نیز عذرخواهی می‌کردند و بهترین حالت عذرخواهی آن است که از صاحب حقّ بخواهیم نه تنها ما را ببخشاید بلکه برای ما از خدا نیز آمرزش بخواهد در این صورت صاحب حقّ نه تنها به ما می‌فهماند که بالاترین مرتبة گذشت و رضایت خود را دربارة ما روا داشته است و از حقّ خود گذشته بلکه از خدا نیز خواسته است که از ما درگذرد و ما را بیامرزد (فتأمَّل) زیرا وقتی خودِ صاحب حقّ از خدا آمرزش ما را بخواهد طبعاً خداوند رؤوف غفّار رحیم می‌پذیرد. این کار به فرد آمرزش خواه اطمینان و آرامشِ خاطر بیشتری می‌دهد.

فرزندان یعقوب نیز چون عزیزترین فرزندش را درچاه انداخته و سالیان متمادی او را در فراق جگرگوشه‌اش سوزانده و سبب نابینایی وی شده و او را اشتباه کار و گمراه خوانده بودند [سورة یوسف: 95] باید هم از خدا آمرزش می‌خواستند و هم وظیفه‌شان

این بــود که بروند از حضـرت یعقـوب عـذر خـواهی کـرده و از او حلالیّت طلبیده و از او خواهش کنند که وی آمرزش آنان را از خـدا بخواهد چنانکه قبلاً نیز پسر أرشد حضـرت یعقـوب(ع) گفته بـود تا پدرم اجازه ندهد نزد او حاضر نمی‌شوم [سـورة یوسـف: 80] یعـنی اجازة پدرم نشانة قبول عذر ماست و در برابر حضرت یوسف نـیز به خطـای خـود اقـرار کردند که به منظـور عـذر خـواهی انجـام می‌شود و حضرت یوسف(ع) نیز در جوابشان فرمود: خداوند شـما را می‌آمرزد. [سورة یوسف: 92].

بنابراین فرزنـدان یعقـوب در زمـانِ حیـات پدرشـان و نه پس از وفـاتش (فلاتَجاهَل) و از فاصـله‌ای متعـارف، از وی خواسـتند از خـدا برایشـان آمـرزش بخواهد و این نحـوه خوانـدن و درخواست کــردن، خوانــدن و درخواست کــردن متعــارفی و مقیّد است که ارتبـاطی به بحث ما نـدارد. شـما باید آیه‌ای بیاورید که کسـانی بر مرقد پیامبری حاضر شده و یا از فاصله‌ای غیرمتعارف از او چیزی خواسـته باشـند و إلا اسـتناد به این آیه در مسـأله مـورد اختلاف، قیاس حاضر به غـائب و مـرده به زنـده یعـنی قیـاس مَـعَ الفـارق است که قطعــاً صــحیح نیســت. بحث ما این است که رســول و امــامی را که حاضر و زنــده به حیــات دنیــوی نیست و در بهشت بــرزخی ســاکن بــوده و آنجا از همّ و غمِّ دنیا آســوده اســت، آیا می‌تـوان خواند یا نـه؟ ما ــ چنانکه گفته شد ــ به تبعیّت از قـرآن، مردگان و أهل قبور را با افراد زنده یکسان نمی‌دانیم !.

ثالثــاً: قــرآن فرمــوده: [سورة النساء: 61] «به سوی آنچه خدا نازل فرمـوده (= قرآن) و به سوی پیامبر بیاییـد» و فرمـوده: [سـورة النسـاء: 64] «نــزد تو آمــده بودنــد». و نفرمــوده: «تَعــالَوا إلى قَــبرِ الرَّسول» و نفرموده: «جاؤُوا قَبرَكَ» «نزد قبر آمـده بودنـد» ، امروز أهل خرافات نزد رسول خـدا(ص) نمی‌روند بلکه نـزد قـبرآن حضــرت می‌رونــد. (فلاتَجاهَــل) عبــارت «.....» و «» حـدّأکثر می‌رسـاند که در زمـان حضـور و حیات دنیوی پیامبر می‌توان برای طلب و ساطت والتماس دعا نزد آن حضـرت رفت و این ربطی به پس از رحلت آن حضـرت نـدارد. که مـردم ما امـروز فِی المَثَل از سَـرَخس می‌گوینـد: «یا رَسولَ

اللـــهِ اشـــفَع لَنا عِنـــدَ الله» و یا می‌گوینـــد: «یا نَبِيَّ الله إنّا تَوَسَّـلنا بِـكَ إلَى الله» و یا می‌گوینـد: «یا مُحَمَّدُ اسـتَغفِر لَنا ذُنوبَنا» و . . . . . . این نحــوه خوانــدن، خوانــدنِ نامقیّد است که موضـوع اختلاف ما با خرافـیّن اسـت. علاوه بر این باید بـدانیم که آیة 64 سورة نساء مربوط به کسانی است که رسول أکرم(ص) را در زمان حیـاتش آزرده باشـند مانند منـافقینی که اوّلین مخـاطبینِ آیه بوده‌اند و به سـایر مسـلمین که معاصر آن حضــرت نیســتند، ربطی نـدارد و خـدا نفرمـوده: ای مسـلمانان اگر گنـاهی مـرتکب شدید بر سر قبر آن حضـرت بروید و از آن حضـرت طلب کنید که برای شما از ما آمرزش بخواهد!! بنـابراین نمی‌تـوان این آیه را به پس از رحلت رســول خــدا(ص) تعمیم داد. خصوصــاً که می‌دانیم أمیرالمؤمنین نیز بین حضور و غیاب رسـول خـدا(ص) تفـاوت قائل شده است[1]. (نهج البلاغه، حکمت شمارة 88).

أمّا قبل از پایـان این بنـد، لازم است به حـدیثی اشـاره کـنیم که غالبـاً در کتب مـروّجین خرافـات بـرای فـریب عـوام به آن اسـتناد می‌شـود، حـدیث مـذکور را سـمهودی در جلد دوّم «وفـاء الوفـاء» آورده و مـدّعی اســت: مالک که در زمــان منصــور دوانیقی امــام مدینه بود، به خلیفةعبّاسی گفته است: «لاتَرفَع صَوتَكَ في هـذَا المَسجِدِ = صدایت را در این مسجد (مسـجدِ پیـامبر) بلند مکن» و به آیة قــرآن اســتناد کــرده که می‌فرمایــد: [illegible] [سورة الحُجُرات: 2] «ای کسـانی‌که ایمـان آورده‌اید صـداهایتان را از صـدای پیـامبر بلندتر مکنید». و نیز به او گفته: «لِمَ تَصرِفُ وَجهَكَ عَنـهُ وَ هُـوَ وَسیلَتُكَ وَ وَسیلَةُ أبیكَ آدَم(ع)..... الخ = چــرا رویت را از او [= مرقد پیامبر] برمی‌گردانی؟ در حالی‌که او وسیلة تو و وسیلة نیــای تو حضرت آدم(ع) است ..... الخ» و در این مـورد به آیة 64 سـورة نساء استناد کرده است!!.

در مورد آیة 64 سورة نساء به قـدرلازم در سـطور بـالا توضـیح داده‌ایم و خواننــده خــود می‌داند که ارتبــاطی به بحث ما نــدارد و

---

[1]- ر.ک. کتــاب حاضــر، ص 195 و 196 و 429 تا 431 و نــیز ر.ک زیــارت و زیارتنامه، ص 239 و 240 .

می‌تـوان فهمید که تقریبـاً محـال است که فـردی چـون مالک در موضوع مـورد بحث ما به این آیه اسـتناد کنـد. أمّا دربـارة آیة دوّمِ سورة حُجُرات نیز تأمّلی اندک در آیه معلوم می‌سازد که استناد به آن در زمان منصور دوانیقی غلط است و طبعـاً مالک چـنین کـاری نمی‌کنـد. قـرآن فرمـوده «صـدایتان را از **صـدای پیـامبر** بلنـدتر مکنیـد» [سـورة الحجـرات: 2] بنـابراین آیه مربـوط به زمـان حیـات دنیـوی رسـول خـدا(ص) است که صـدای حضـرتش بـرای سـایرین قابل شـنیدن بـود و بـرای آنها ممکن بـوده صـدای آن حضـرت را بشنوند و نسـبت به صـدای آن بزرگـوار، آرام‌تر سـخن بگوینـد. هر عـاقلی می‌فهمد که پس از رحلت پیـامبر(ص) صـدایی ازآنحضـرت شنیده نمی‌شـود تا «مالـک» یک قـرن پس از رحلت پیـامبر(ص) به خلیفة عبّاسی بگوید نباید بر مرقد آن حضرت به صدای بلند سـخن بگـوییم. به قـول بـرادر مفاضل ما آقـای «مصـطفی طبا طبـائی» لازمة این قـول آن است که بگـوییم همة وعّـاظ و مدرّسـین که در مسـجد النّـبی(ص)، وعظ و یا تـدریس می‌کرده‌اند و بـرای اینکه مستمعین بشنوند به صـدای بلند سـخن می‌گفتنـد، به پیـامبر أکـرم إهانت روا داشته‌اند!!. [illegible] [سورة النّساء: 78.]

أمّا نکتة مهمـتری که لازم می‌دانیم خواننـدة محـترم مطّلع باشد این است که اگر عوام ندانند قطعاً آخوندها که أغلب به این حدیث اســتناد می‌کننــد، می‌دانند که ناقل آن یعــنی «محمّد بن الحمید الرّازی» در زمان منصـور دوانیقی، «مالـک» را درک نکـرده تا این حدیث را مستقیماً از او نقل کند، فرضاً که او را درک می‌کـرد بـاز هم حدیثش اعتبار نداشت زیرا علمای رجال از قبیل نسـائی و ابن شــیبه و ابوزرعه و ...... او را تضــعیف کــرده، و غــیر موثــوق داسـنته‌اند!!. باید پرسـید چـرا علمـای ما به چـنین حـدیثی اسـتناد می‌کنند؟!! (فَتَأَمَّل).

* * *

در این أیّام پیری و فرتـوتی و ضـعف بینـایی، بیش از این امکان تفصیل ندارم و بیم آن دارم که اصلاح و تهذیب این کتاب به سر انجــام نرســد، امیــدوارم که همین مقــدار کــافی باشد تا خوانـندگان محـترم بیـدار شـوند و در آنچه در زمـان ما به عنـوان

اسلام به آنها عرضه می‌شود، تحقیق و تأمّل کنند و هر چیزی را و لو گوینده‌اش معمّم باشد بدون تفکّر و بدون تدبّر در قرآن کــریم، نپــذیرد و این آیة شــریفة را از یــاد نبرند که فرمــوده: [سورة الانفال: 22] «همانا بــدترین جنبــدگان نــزد خداوند کــران و گنگان‌اند که نمی‌اندیشند». اینک می‌پردازیم به بقّیة مطالب مفاتیح الجنان.

فصل هفتم :

در این فصل مؤلّف از قــول «ســیّد علی خــان شــیرازی» آورده است که اسم أعظم خدای تعـالی آن است که افتتـاح او «**اَلله**» و اختتام او «**هُوَ**» است و حروفش نقطه ندارد ...... الخ تا آنکه گوید اسم أعظم در پنج آیة قرآن آمــده اســت. حـال باید پرسـید دلیل و مـدرک سـیّد علی خـان چه بـوده اسـت؟ او و شـیخ مغـربی هر دو بدون مدرک شرعی، مطالبی دربارة آیاتی از قرآن به هم بافته‌اند. ما آیات قرآن کریم را قبـول داریم ولی آنچه ایشـان بـدون مـدرک گفته‌اند حجّت نمی‌دانیم و بدون دلیل و مدرک نمی‌پذیریم.

دعای توسّل : دعایی است کاملاً بی‌أصل و نسب که ارتباطی به پیشوایان دین ندارد. أمّا شیخ عبّاس می‌گوید علامة مجلسی(ره) فرموده در بعضی از کتب معتــبره (؟!) نقل کرده‌اند از «محمّد بن بابویه» که این دعا از أئمّه است ولی نه نام کتـاب را معیّن نمـوده و نه راوی آن را و نه امامی که دعا از او نقل شده اسـت!! دعـای مــذکور در کتب مشــهور شــیعه که در أدعیه تــألیف شــده از قبیل «صحیفة سـجّادیّه» و شـرح آن موسـوم به «ریـاض السّـالکین» و کتاب «عُدّة الدّاعی» ابن فهد حلّی و «مفتاح الفلاح» شــیخ بهـائی نیامده است.

آری این دعـای توسّـل از جعلیّـات مـذهب سـازان بی‌پرواست و چنانکه صاحب مفاتیح الجنان اشاره کرده دعای معـروف به دعـای دوازده امــام خواجه نصــیر همین دعــای توسّــل است که تــرکیب کرده‌اند با خطبه‌ای که تقریر یکی از علماست و «کفعمی» خطبة مــذکور را در اواخر کتــاب «مصــباح» آورده و در «البلد الأمین» خلاصه‌ای از دعای توسّل مفاتیح را در آخر دعای «فرج» قرار داده

است. مخفی نماند که «خواجه نصیر» عالمی بـود که نـان به نـرخ روز می‌خورد و مدّتی در خدمت اسـماعیلیان هفت امـامی بـود! به هر حال خواجه و امثال او حـقّ تشـریع ندارند و خـدا قـول آنـان را حجّت قرار نداده است.

متن دعا نیز معیوب است زیرا هیچ کس از أئمّه در دعایشـان به خود متوسّل نشده‌اند! مثلاً امـام حسـین(ع) هیچگـاه نگفته اسـت: «یا أبا عَبدِالله یا حُسَینَ بنَ علي، أيُّهَا الشَّهیدُ، یَابنَ رسـولِ الله، یا حُجَّةَ اللهِ عَلی خَلقِـه، یا سَـیّدناو مَولانا إنّا تَوَجّهنا وَ استَشفَعنا و تَوَسّلنا بِكَ إلَی الله وَ قَدَّمناكَ بَینَ یَدَي حاجاتِنا یا وَجیهـاً عِندَاللـهِ اشـفَع لَنا عِندالله = ای أبا عَبدِاللـه، ای حسین بن علیّ، ای شهید، ای پسر رسـول خـدا، ای حجّت خـدا بر بنـدگانش، ای آقـای مـا، ای سـرور مـا، همانا ما روی آوردیم و شـفاعت خواسـتیم و توسّـل جسـتیم به تـو، به سـوی خـدا و تو را پیش روی حاجات خود قرارداده‌ایم ای آبرومند نـزد خـدا. بـرای ما نزد خدا شفاعت کن»!!! یعنی خود را نخوانده و خود را شفیع خود قرار نداده یا مثلاً نبیرة خـود را که هنـوز جـدّش ولادت نیافته بـود شفیع خود قرار نداده!! جعل اینگونه دعاها مضـحک و دلیل فقـدان عقل است.

شـیخ عبّـاس می‌گوید بنا به روایـتی دیگر پس از دعـای فـوق بگویـد: «..... تَوَسَّـلتُ بِكُم إلَی اللـهِ ..... وَ اسـتَنقِذوني من ذُنوبي عِندَالله......الخ = به شـما توسّـل جُسـتم به سـوی خـدا ...... مرا نزد خدا از گناهانم نجات دهید ...... » !! از شـیخ عبّـاس می‌پرسیم آیا قرآن نخوانده‌ای که خدا با استفهام انکاری به رسول خود فرموده: [سورة الزّمر: 19] «(ای پیـــــامبر) آیا تو کسی را که در آتش دوزخ اسـتـــت، نجـــــات می‌بخشی»؟!. و یا فرموده: [سورة آل عمران: 135] «و جُز خدا کیست که گناهان را بیامرزد؟» و آیا آیة 23 سورة یاسین و آیاتی را که فرموده نجـات از گناهـان و عـذاب گناهان به دست خداست نه غیر او، نخوانده‌ای؟! پس وقتی رسول خـدا نمی‌تواند بنـدگان را از عـذاب خـدا نجـات دهد چگونه امامـان می‌توانند؟!.

خدا فرمـوده مؤمـنین اگر گنـاه کنند از خـدا آمـرزش می‌خواهند [سورة آل عمران: 135]ـ و با انجام اعمال نیک سعی بر جـبران گنـاه خویش می‌کنند [سورة هود: 114]ـ و نفرموده که انبیاء و صـالحین را که از دنیا رفته‌اند واسـطه قـرار می‌دهنـد! حضـرت علی(ع) نـیز عرض می‌کند : «اَستَغفِرُكَ لِـذُنُوبِيَ الَّتي لايَغفِرُها غَـيرُكَ» «(پروردگارا) بـرای گناهـانم که جُز تو کسی آنها را نمی‌آمـرزد از تو آمـرزش می‌طلبم[1].» و حضـرت سـجّاد(ع) نـیز عـرض می‌کنـد: «لَيسَ لِحـاجَتي مَطلبٌ سِـواكَ و لالِـذَنبي غـافِرٌ غَـيرُك» «(پروردگارا) حاجتم را جُز درگاهت جای درخواستی و گناهم را جُز تو آمرزنده‌ای نیست[2]».

دیگر آنکه رسول خـدا و أئمّه را «وسـیله» خوانـده که ما بُطلان این قـول را در صـفحات گذشـته بیـان کـردیم[3] در اینجا تکـرار نمی‌کنیم.

متأسّـفانه مـردم به شـرک مبتلا شـده‌اند و غیرخـدا را در دعاهایشـان می‌خوانند و به این کـار به شـدّت عـادت کرده‌اند و هرچه دلیل بیاوری از اینکار دست نمی‌دارند و حالشان بی‌شـباهت نیست به کسانی‌که قـرآن با تهدید به آنها فرمـوده: [illegible] [سورة غافر: 12] «چون خدا به تنهـایی خوانـده می‌شـود، انکـار کـرده و کفر می‌ورزید و چنانچه به شـریکی قـرین شـود می‌گروید [بدانید] که داوری از آن خداوند والای بزرگ است[4]».

عبادت و از آن جمله دعا باید طبق دسـتور خـدا باشـد، خـدا کجا فرموده بندگانِ مقرَّب مرا بخوانید؟ خـدا همه جا حاضر و نـاظر و از ما فِی الضَّمیرِ بندگان کاملاً آگاه است و طبعـاً با چـنین خـدایی نیازی به واسطه نیست. رسول خـدا کجا فرمـوده هر که مشـکلی دارد مرا یا نوادگانم را بخواند و واسطه قرار دهد؟!.

از خوانـندة دعـای توسّـل می‌پرسـیم آیا قـرآن نخوانـده‌ای که فرموده شفاعت به اختیار کسی نیست بلکه فقط به إذن و اختیـار

1- الصَّحيفة العلويّة، من دعائه (ع) في الاستجارة بالله، ص 238 .
2- صحیفة سجّادیّه، دعای دوازدهم.
3- ر.ک. کتاب حاضر صفحة 210 تا 229 .
4- ر.ک. کتاب حاضر صفحة 116 بند «ز».

خداست. آیا نمی‌دانی که انبیاء و أئمّه بـرخلاف فرمـان خـدا کـاری نمی‌کنند؟! پس اگر تو واقعاً خواهان شفاعتی باید خـدا را بخـوانی و خدا هر که را صلاح بداند شفیع تو قـرار دهد نه مِن عِنـدي یکی از بزرگان دین را که از دنیا رفته‌اند، انتخاب کنی و او را شفیع خود قـرار دهی[1]؟! آیا رسـول أکـرم(ص) یا امـامی که می‌خـواهی از تو شـفاعت کنـد، گناهـان تو را می‌داند و از حـال و خیـال و سـرائر و أفکار تو مطّلع است؟ پیامبر از أعمال پنهانی معاصرین خود با خبر نبود[2]، قرآن نیز فرموده جُز خدا هیچ کس از حال بنده و گناهان او مطّلع نیست چنانکه فرمــوده: [illegible] [سـورة الإسـراء: 17 و الفرقـان: 58] «و بس است که پروردگارت به گناهان بنـدگانش آگـاه و بیناسـت» پس چگونه توقّع داری امامی که نمی‌داند تو چه گناهانی مرتکب شده‌ای، به صِـرف اینکه تملّق او را گفته‌ای بیاید و شــفیع تو شــود؟ آیا این دعاهــای توسّل را پیغمـبر خوانـده است یا فقط کفعمی و مجلسی و أمثـال ایشان خوانده‌اند؟!.

شیخ عبّاس دعـای توسّـل دیگـری نـیز از «قبس المصـباح» نقل کـرده که مقدّمه آن را که دروغ از سراسر آن می‌بـارد، نیـاورده و أمّا دعا و أکـاذیب مربـوط به آن در بحـار الأنـوار (ج91، ص 32 تا 36) مســطور اســت. راوی دعــای مــذکور «حسن بن محمّد بن جمهـور العمی» اسـت. بـرای اطّلاع از حـال او به کتـاب «**عـرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» (ص 283) مراجعه شود.

در صفحة 108 دعایی از «بلد الأمین» آورده که در کتاب مذکور نیز فاقد سند است. متن دعا، اشکالی نـدارد و مشـمول إذن عـامّ اِلهی به دعا است.

حرز حضرت امام زمان زین العابدین: یکی از علمای خـرافی به نام «سیّد بن طاووس» حـرزی از حضـرت سـجّاد(ع) نقل کـرده که یقیناً دروغ و آن حضرت از دروغ بـیزار اسـت. حضـرت سـجّاد مکرّراً در «صحیفة سجّادیّه» گفته خدایا حرز و پناهی برایم نیست مگر ذات مقدّس تو. مثلاً عرض می‌کند: «لایُجِیر یـاإلهي إلا رَبٌّ

1- ر.ک زیارت و زیارتنامه، حاشـیة صـفحة 231 به بعد و تابشی از قـرآن ذیل آیة 254 سورة بقره.

2- ر.ک عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، 101 و 105.

عَلى مَربُــوبٍ.....إليكَ المَفَــرُّ و المَهــرَبُ = معبــود من جُز پروردگـار کسی بنـده را پنـاه نمی‌دهـد..... فـرار و گریز (از امورنا مطلوب فقط) به سوی توست[1].»

یا عـرض می‌کنـد: « وَاجعَلـني.....مِنَ المُصـلِحِينَ بِسُـؤالي إيـاكَ ..... المُعَـوَّذِينَ بِـالتَّعَوُّذِ بَـكَ = (پروردگـارا) به وسـیلة درخواستم از تو مـرا در زمـرة اصـلاح کننـدگان (اعتقـاد و اعمـال) قرار ده ..... و از جملة کسانی قرار ده که به پنـاه بـردن به تو خو گرفته‌اند[2].

یا عرض می‌کند: «لايَشرَكُكَ أحَدٌ في رَجائي وَ لايتَّفِقُ أحدٌ مَعَـكَ في دعـائي .... فَتَعـالَيتَ عَنِ الأشـباهِ وَ الأضـدادِ و تَكَبَّرتَ عَنِ الأمثـالِ فَسُـبحانَكَ لااِلـهَ إلا أنتَ = (پروردگـارا) کسی در امید داشتم با تو شریک نسیت و در دعا و خوانـدنم کسی با تو همـراه نمیباشد . . . . پس تو از شـبیه و یا معـارض داشـتن والاتر و برتـری و بزرگـتری از آنکه همسـان و همتا داشـته باشـی، پاک و منزّهی و جُز تو معبودی به حقّ نیست[3].

یا عرض می‌کند : « فَإلَيكَ أفِرُّ وَ مِنكَ أخافُ وَ بِكَ أسـتَغِيثُ و إيّاكَ أرجُو و لَكَ أدعُو وَ إلَيكَ ألجَـأُ = پس فقط به‌سـوی تو می‌گریزیم و فقط از تو بیمناکم و فقط از تو می‌خواهم به فریـادم رسی و فقط به تو امیــدوارم و فقط تو را می‌خـــوانم (یا فقط به درگاه تو دعا می‌کنم) و فقط به‌سوی تو پناه می‌برم[4]».

امّا سجّاد چنانکه در تاریخ مذکور است ادّعـای امـامت منصوصه نداشت (ر.ک. **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقـول**، ص600 بـاب 12 وص 643 به بعد) أمّا در این دعای فاقدالسّـند حضـرت سـجّاد فقط درود خدا را برای همان دوازه امام خیالی خواسته و خــودش را «زین العابـدین» خوانـده ! می‌پرسـیم چـرا پسـردیگرش جنـاب زید(ره) را دعا نکـرده اسـت؟ چـرا جنـاب نفس زکیّـه(ره) را دعا نکـرده اسـت؟ معلـوم می‌شـود راوی مجهـولی که خواسـته بـرای حضرت سجّاد مذهب بسازد این حرز را جعل کـرده است و «سـیّد

1- صحیفة سجّادیّه، دعای 21 .
2- صحیفة سجّادیّه، دعای 25 .
3- صحیفة سجّادیّه، دعای 28 .
4- صحیفة سجّادیة، دعای 52 .

بن طـاووس» که شش قـرن با حضـرت زین العابـدین(ع) فاصـله داشــته بــدون اینکه راویــان بین خــود و آن حضــرت را ذکر کند بی‌واسـطه، این دعـای مجعـول را از حضـرت سـجّاد نقل کـرده است!! در این دعا حضرت سجّاد زیارت قائم آل محمّد را خواسته ولی دعای او مستجاب نشده است!!.

در صحفة 110 «سیّد طـاووس» خـرافی دعـایی نقل کـرده از حضرت بـاقر(ع) که متن آن عیـبی نـدارد ولی آن را کـذّابی به نـام ابوجمیله[1] بــرای أحمقی به نــام «علیّ بن الحکم[2]» و او بــرای «ابن فضّالِ» واقفی مذهب نقل کرده و «محمّد بن حسن صـفّار» که حدیث صحیح از غیرصحیح را تشخیص نمی‌داده در کتـابش ثبت کرده است[3]!.

دعـای سـریع الإجابة: کفعمی بـدون ذکر راوی دعـایی را به حضرت کاظم(ع) نسبت داده که از متن دعا معلوم می‌شـود جاعل آن بی‌سواد بوده است! در این دعا می‌گوید: «**یا قُل هُوَ اللـهُ أحَد**»!!! حال اگر کسی از این جاعل بپرسد منادی و مخاطب در این جمله کیست؟ در جواب عـاجز خواهد مانـد. می‌پرسـیم چگونه آقای کفعمی یا صاحب مفاتیح متوجّه این خطای واضح نشـده‌اند؟! آیا این از کثرت علم و زهد ایشان بوده است؟!.

در این دعا می‌گوید: «وَ بِالإِسمِ الَّذِي حَجَبتَهُ عَن خَلقِكَ فَلَم يَخـرُج مِنـكَ إلا إلَيـكَ = و به نامی‌که آن را از مخلوقـات خـود پوشـیده داشـتی و جُز به‌سـوی تو از تو خـارج نمی‌شـود؟!!» آیا از حقّ تعالی چیزی خارج شده یا داخل می‌شـود؟!! حتّی اگر بگـوییم مقصود چیز دیگری بوده و برای آن معنای دیگری بیـافیم بی‌شـبهه این تعبــیر عــاری از فصــاحت و بلاغت است و قطعــاً حضــرت کـاظم(ع) چـنین سـخنی نمی‌گویـد. چـرا کتب مـذهبی‌ما باید دارای چنین مهملاتی باشد؟.

---

[1]- برای شناخت او رجوع کنید به **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقـول** ص751 و730 و **زیارت و زیارتنامه** ص 86 شمارة 37 .

[2]- دربارة او رجوع کنید به کتاب حاضر، ص11، حاشیة شمارة 4 .

[3]- ر.ک. بحار الانوار، ج 91، ص 268 .

در صـفحة 111 دعـائی نقل کـرده با جملـة: «يا مَن تُحَـلُّ بِـهِ عُقَـدُ المكـارِهِ» شـروع می‌شـود و کفعمی فرمـوده «سـيّد بن طاووس» این دعا را برای ایمنی از سلطان و بلاء و ظهور اعداء و خوف فقر و تنگی سینه ذکر کرده. می‌گوییم قول «ابن طـاووس» حجّت شرعی نیست. دعای مـذکور، دعـای هفتم صـحیفة سـجّادیّه است و معلوم نیست که حضرت سجّاد(ع) این دعا را بـرای مـوارد مذکور می‌خوانده است.

در صفحة 112 دعـایی از کفعمی نقل کـرده که قبلاً دربـارة آن سخن گفته‌ایم. مراجعه شود. (ص 51 و 52 کتاب حاضر).

در صحیفة 113 سیّد علی خان شیرازی استعاثه نامه‌ای خطـاب به صـاحب الزّمـان آورده است که سـند نـدارد و به پیشـوایان دین نمی‌رسـد!! بلکه می‌گویند فـردی در خـواب این دعا را شـنیده است[1]!!! باید پرسـید بنا به مـدارک متقن شـرعی، آیا صـاحب الزّمـان غـائب وجد دارد[2]؟ آیا رؤیا هم حجّت شـرعی اسـت؟ آیا غیرخدا هم غِياثُ المُستَغِيثِين می‌باشـد؟!! مـدرک شـما بر اینکه غیراز خداهم می‌تواند به صورت نامقیّد فریاد رس باشد، چیست؟

در این دعا صـاحب الزّمـان را حجّت قـرار داده و گوید طـول و عرض زمین را از کفر پاک می‌کند! در صورتی‌که أوّلاً خدا فرمـوده «پس از رسـولان إلهی کسی حجّت نیسـت» [سـورة النِّسـاء: 165] شما به چه دلیل صاحب الزمـان را حُجَّةُ الله می‌شـمارید؟! ثانیـاً: بنا به فرمـودة قـرآن کفر و عـداوت تا قیـامت بـاقی خواهد بـود، چنانکه خدا دربارة نصاری و یهود فرموده: [illegible] **(وَ أَلقَينا)** [illegible] [سـورة المائـده: 14 و 64] «میـان ایشـان تا روز سـتاخیز دشـمنی و کینه افکنـدیم». طبق این آیـات تا روز قیـامت فِـرَق و مـذاهب باطله ازجمله یهود و نصاری موجود بوده و بینشـان عـداوت و کینه بـاقی خواهد بـود و کفر و عـداوت از طـول و عـرض زمین محو نخواهد شد.

1- ر.ک. بحار الانوار، ج91، ص 31 و 32 .

2- ر.ک. **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، ص 623 تا 641 و کتاب بررسی علمی در احادیث مهدی تألیف نگارنده.

خـدا فرمـوده: [سورة البقره: 256] «در دین هیچ اکراه و اجباری نیست به تحقیق که راه رشد و هدایت از ضلالت و گمراهی روشن و متمـایز شده است». بنابراین خدا کسی را نمی‌فرستد تا ملّتهـای جهـان را به زور مسلمان کند. بلکه ملّت‌ها باید بیدار شده و خود راه هدایت را بجویند. اصولاً جایز نیست که مردم را به اکراه و زور مســلمان کـنیم و چنانکه قـرآن فرمـوده رسـول خـدا(ص) مـردم را دعـوت می‌فرمود ولی کسی را به اسلام مجبورنمی‌کرد. پس وقتی پیـامبر أکرم(ص) با دعوتش همه را مسلمان نکرد چگونه یکی از پیروانش می‌تواند؟!.

در این دعا أئمّه را حجّتهای إلهی و معصوم خوانده‌است؟ دربارة عصمت باید بدانیم که خدای تعالی به رسول خود می‌فرماید: [سورة محمّد: 19] «و بـرای گنـاهت و [گنـاه] مـردان و زنـان مـؤمن [از خـدا] آمـرزش خـــواه». آری عقلاً و نقلاً تردید نیست که رســـول خـــدا(ص) در رساندن آیات و احکـام شـریعت از اشـتباه و نسـیان مصـون بـوده است ولی دلیل قـرآنی نـداریم که در سـایر امـور از خطا مصـون بوده است بنابراین «عصمت مطلق» انبیاء، مـدرک قـرآنی نـدارد أمّا ازآن مهمتر ایناست که قیاس غیرانبیاء به انبیاء غلط اســت. به انبیاء از جمله رسول خـدا(ص) وحی می‌شـود و وحی به آمـدن آن-حضرت خاتمه یافته و پس از او به کسانی وحی نمی‌شود. بنابراین عصــمتِ غیرانبیــاء به هیچ وجه مِنَ الوجــوه دلیل شــرعی نــدارد. (فتأمّل)

در این دعا آیة پنجم سورة قصص را که راجع به بنی اســرائیل و فرعون و هامان است دربارة صاحب الزّمان قلمداد کرده اســت!! آیا سـیّد علی‌خـان شـیرازی یا دیگـری حـقّ دارد آیـات قـرآن را به دلخواه خـود یا بنابه روایـات ضـعیف و بـدون اعتنا به سـیاق آیـات، معنی کند؟!.

در این دعا به صــاحب الزّمــان که نمی‌داند کجاست می‌گوید در حقّ من شفاعت کن که من تو را شفیع قرار داده و شفاعت تو را مقبول می‌دانم!! بار دیگر می‌پرسـیم آیا شـفاعت به إذن و اختیـار خداست یا به اراده و انتخــاب فــرد گناهکــار است که هر کس را

خواست شفیع قرار دهد؟! آیا واقعاً هر بنــده‌ای می‌تواند با تملّق و چاپلوسی و تمجید و تبجیل یکی از بزرگان را شفیع خود ســازد؟ آیا نصب و تعیین شفیع با بندگان است و این انتخاب به ایشـان واگذار شـده؟ اگر چـنین باشد مسـیحیان میل دارند حضـرت مسـیح (ع) و حضـــرت مـــریم (ع) شفیعشـــان باشد و صـــوفیان میل دارند مثلاً عبـــدالقادر گیلانی از ایشـــان شـــفاعت کند و شـــیعیان میل دارند حضـــرت ابوالفضل عبّـــاس یا حضـــرت معصـــومه یا هر امـــام و امــامزاده‌ای به طــور دســته جمعی یا تک تک از ایشــان شــفاعت کنند؟ آیا خدا مطیع نامبردگان است؟ آیا در کتابش فرموده که من اینها را شفیع شما قرار داده‌ام و خواستة آنها را حتماً می‌پــذیریم؟ آیا درنظام إلهی هرکس گناه و جنایتی کرد می‌توان به دلخواء خود یک پیامبر یا بنـدة صـالح را که درگذشـته، با تملّق و تمجید وادار به شفاعت کند و خدا هم وظیفه دارد بپذیرد؟!.

خدا در قرآن فرموده: [سـورة الزّمـر:44] «تمـامی شــفاعت از آنِ خداست که فرمـانروایی آسـمانها و زمین از آنِ اوســت» در این آیه از تقــدیم «**لِلَّهِ**» بر «**الشَّفَاعَةَ**» و از کلمة «**جميعاً**» معلــوم می شــود اختیار شفاعت فقط و فقط با خداست و به دیگری واگذار نشده و خدا می‌فرماید کسی‌که مالک و فرمـانروای آسـمانها و زمین است زمـــام شـــفاعت را به دست دارد پس مـــردم مکلّف‌اند با اعمـــال حَسَنه، که خدا فرموده: [سورة هود: 114] «همانا [اعمال] نیکو، بدیها را از بین می‌برد این تذکّری است برای یـــاد آوران» و با توبه و با دعا به درگاه خدا، رضای خداوند را کسب نمایند تا خـدا خـود عفو نماید یا شفیعی برای ایشــان معیّن کند و مقصّــری که قابل شــفاعت باشد خدا خود تعیین می‌فرماید: خدا فرموده: [سورة یونس: 3] «هیچ شــفیعی نیست مگر پس از رخصت او» در سوره نجم آیة 26 نیز شفاعت منــوط به إذن إلهی اســت. از این آیات مسلّم می‌شود که تعیین و نصب شفیع با خداست [1].

---

[1]- ر.ک. کتاب حاضر، ص86 بند «ب» و خصوصاً کتاب **تابشی از قـرآن**، ذیل آیة 254 سورة بقره و **زیارت و زیارتنامه**، ص 231 و أحکام القـرآن مسـأله 1802 تا 1822 . البتّه مخفی نماند تعدادی از مسائلی را که در احکام القرآن

فصل هشتم :

این فصل آخــرین بخش بــاب اوّل مفــاتیح الجنــان محســوب می‌شود و در مناجات و مشتمل است بر پانزده مناجات و مناجاتی منظوم منسوب به حضرت علی(ع).

علامة مجلسی مـدّعی است که این مناجاتها از حضـرت سـجّاد است که وی آن را در کتب بعضی از اصـحاب یافته اسـت! ولی نه نـام کتـاب نه نـام مؤلّف را ذکر نمـوده و نه راویـان آن را معلـوم کرده است!! بنـابراین این مناجاتها سـند ندارند و حتّی در صـحیفة سجّادیّه نیز مذکور نیستند. ما نمی‌دانیم که رُوات آن مؤمن بوده‌اند یا نه، عادل بودهاند یا فاسق، غالی بوده‌اند یا نه، خدارا قابل رؤیت می‌دانسته‌اند یا نه، صوفی بوده‌اند یامسلمانِ مقیّد به قرآن وهكذا ....

حال باید در متن این مناجاتها نظر کرد تا الفـاظ و تعـابیر نابجا و غیر لائقی نسبت به ذات أقدس پروردگـار در آن نباشـد. به نظر ما در اکثر این مناجاتها تعابیر صوفیانه و صوفیپسند دیـده می‌شـود در حالی‌که چنانکه از «صـحیفة سـجّادیة» پیداست آن جنــاب اینگونه تعابیر نداشته است و خدا را قابل رؤیت نمی‌دانسته است. و حــال آنکه فِی المَثَل در مناجــات ســوّم (مناجــاه الخــائفین) به خــدا می‌گوید: «و لاتَحجُب مُشتاقِیكَ عَنِ النَّظَرِ اِلی جَمیلِ رُؤیَتِكَ = (خدایا) مشتاقان خود را ا زنظر کردن به دیدار زیبایت محجوب و مستور مگـذار» و در مناجـات هشـتم می‌گویـد: «وَصلُكَ مُـنی نَفسي..... و رُؤیَتُكَ حاجَتي = وصال تو آرزوی من است .... و دیدار تو حاجت من است» و درمناجات نهم می‌گوید : «فَاجعَلنا[1] مِمَّن ..... مَنَحتَهُ بِالنَّظَرِ اِلی وَجهِكَ.... وَاَعَذتَـهُ مِن هَجـرِكَ .... وَاجتَبَیتَـهُ لِمُشـاهَدَتِكَ = مـارا ازکسـانی قـرار ده که به او دیـدن رویت را عطا فرمـودی ..... و او را از هجـران خـویش پنـاه دادی .... و او را بــرای مشــاهدة خــود برگزیــدی» و در مناجــات

آورده‌ام، امروز مورد قبول اینجانب نیست و کتاب مذکور باید تصحیح و اصلاح گردد.

1- با توجّه به جملات بعد که در آنها ضـمیر مفـرد آورده است بهـتر بـود که به جای «فَاجعَلنا» بگوید : «فَاجعَلني».

یازدهم می‌گوید: «غُلَّتي لايُبَرِّدُها إلا وَصلُك .... وَ شَوقي إلَيكَ لايَبُلُّهُ إلا النَّظَرُ إلى وَجهِكَ = حرارت عطش مرا جُز وصـال تو سـرد نمی‌کند و شـوق مـرا به سـوی تو جُز نطر به رویت سـیراب نمی‌سازد» و در مناجات دوازدهم می‌گویـد: « فَاجعَلنا مِنَ الَّذِينَ .... قَـرَّت بِـالنَّظَرِ إلى مَحبُـوبِهِم أعيُنُهُم = پس ما را از کسانی قـرار ده ..... که چشمانشـان به نظرکـردن به محبوبشـان روشن گشـته اسـت. و در مناجـات پـانزدهم می‌گویـد: «وَ أقـرِر أعيُنَنا بِرُؤيَتِـكَ = چشـمان ما را به دیـدارت روشن فرمـا.!!» ما این چند جمله را از بـــــاب نمونه آوردیم وگرنه در این مناجاتها اصطلاحات و تعابیر صوفیانه بسیار است.

به نظر ما این مناجاتها را فـرد یا افـرادی صـوفیمسـلک خـرافی یافته و به حضرت سجاد(ع) نسبت داده‌اند و إلا أئمّه در دعاهایشان تعـابیر صـوفیانه نداشـته‌اند. دربـارة تعـابیر صـوفیانه قبلاً سـخن گفته‌ایم (ص 61 تا 64) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

مخفی نماند در برخی از این مناجاتها جملاتی هست که مخـالف عقیـدة صـاحب مفـاتیح است از جمله در مناجـات هفتم (مُناجـاةُ المُطِيعِينَ لِلّهِ) عرض می‌کنـد: «لاوَسِيلَةَ لَنا إلَيـكَ إلا أنتَ = (پروردگارا) برای ما به سوی تو جُز خودت، هیچ وسیله‌ای نیست». از مؤلّف مفاتیح می‌پرسیم اگر این مُناجاة را قبـول داری پس چـرا أئمّه و حتّی غیر أئمّه را «وسیله» می‌دانی؟.

البتّه باید توجّه داشت که این مناجاتها را بدون دلیل و مـدرک به شرع نسبت ندهیم أمّا بنا به إذن عامّ إلهی به دعا، خوانـدن بـرخی از این مُناجاتها ممنـوع نیسـت. به عنـوان مثـال خوانـدن مناجـات چهارم (مُناجاةُ الرّاجِين) بدین شرط که آن را وارد از شرع ندانیم، ایرادی ندارد. ما در
اینجا ترجمة این مناجات را می‌آوریم.

«به نام خداوند بخشندة مهربان»

ای آن که هرگـاه بنـده‌ای از او [چـیزی] بخواهد به وی عطا فرماید و هرگـاه بدانچه دارد، امید و آرزو داشـته باشـد، وی را به خواسـته‌اش می‌رسـاند و هرگـاه [بنـده] به او روی آورَد، وی را [پذیرفته] و مقرّب و نزدیک می‌سازد و چنانچه نافرمـانی کند ــ که

از او پنهـان نمی‌ماند ــ گنـاهش را پـرده پوشی کند [و رسـوایش نسـازد] و هرگـاه بر او توکّل کند [و خـود را به او سـپارَد] وی را بسندگی و کفایت فرماید.

ای معبود من، کیست که [به پیشگاهت] به طلب مهمانی وارد شد و تو مهمان نوازی نفرمودی؟ و کیست که به امید بزرگـواریت به درگـاهت روی آورد و به او نکـویی نفرمـودی؟ آیا سـزاوار است که از درگاهت ناامید بـازگردم در حالی‌که جُر تو یـاوری نمیشناسم که [بالذّات] موصوف به بخشش و إحسان باشد ؟ چگونه به جُز تو امیدوار باشم در حالی‌که خیر و نیکی به تمامی در دست توست؟! و چگونه به جُز تو به کسی امید بـدارم یا آرزو کنم [که خواسـته‌ام را بر آورده سـازد] در حالی‌که آفـرینش و فرمـان [همـه] از آنِ توسـت؟ آیا امید خویشـتن از تو برگـیرم در حالی‌که [تـاکنون] از فضل و بخشش خـویش ـــ بی آنکه طلب کنم ـــ به من نکـویی کـرده‌ای؟! آیا در حالی‌که به ریسـمان [آیین] تو درآویخته‌ام مـرا نیازمند [مخلوقی] چونان خودم می‌سازی[1]؟!.

ای آنکه رویآوران [به درگاهش]را به رحمت خویش فیروزبخت سازد وآمرزش جویان [را می‌آمرزد وآنان] به عقوبتش نگون بخت نشوند. چگونه تو را از یاد ببرم در حالی‌که تو هماره به یـاد مـنی و چسان از تو غافل شوم در حالی‌که [پیوسته] مرا در نظر داری؟!.

ای معبـود من به دامـان بزرگـواریت دست آویخته‌ام و بـرای برخورداری از بخشش و عطایت [تور] امید گسترده‌ام پس مـرا با **توحید نـاب و بی‌آلایش**، پـاک و خـالص بسـاز و مـرا از بنـدگان برگزیده‌ات مقرّر بفرما.

ای آنکه هر گریزنـده‌ای [از ناملایمـات] به او پنـاه می‌بـرد و هرجوینـــده‌ای فقط به او امید می‌دارد. ای والاتــرین امید وای بخشنده ترین خوانـده وای آنکه خواسـتارنیازمند [از درگـاهش تهی دست] بازنیاید و آرزومندِ امیدوار [از بارگـاهش] نا امید نگـردد، ای

---

[1] -أفضل برگزيدگانخدا، رسول أكرم(ص)استكه بهامرخدامیگويد: [illegible]

[سـورة الكهـف: 110] «همانا من انسـانی چونـان شـمایم که به من وحی می‌شود معبودتان معبودی یگانه است، پس هرکه به ملاقات پروردگـارش [در روز رسـتاخیز] امید دارد باید کـرداری شایسـته به جـای آرَد و احـدی را در عبادت پروردگارش شریک و انباز نشمارد».

آنكه درگاهش براى خوانـنده، گشـاده است و پـرده‌اش بـراى فـرد اميدوار، برفراز و بركنار است.

[پروردگارا] از تو مى‌خواهم به كـرامت خـويش بر من منّت نهى و از آنچه ماية روشى ديده‌ام باشد و از اميد بخشــى‌ات آنچه را كه ماية آرام و قرار جـان و دلم باشد و از [ايمـان و] يقين آنچه را كه ناگواريهاى دنيا را آسان و ناچيز سازد و [با چنين يقيـنى] پرده‌هـاى كور [باطنى] از بصيرت و بينشم بركنار افتد، مرا عطا فرمـايى. به رحمتت اى مهربانترين مهربانان.

مناجـات منظومة حضـرت أميرالمؤمـنين(ع) : اين مناجـات مشــتمل است بر سى بيت شــعر كه بعضى از ابيــات آن ناموجّه است. از جمله بيت بيست وهفتم كه معلوم مى‌سازد اين مناجــات وأشعارازحضرت أميرالمؤمـنين نيست زيـراآنحضـرت متواضعبـوده ومغــرور وخودپســند نبــود و خــود را آنقــدر عزيز نمى‌دانست كه خداوند متعال را قسم بدهد به خودش و در پيشگاه خـالق سـبحان بگويد :

اِلهي بِحُرمَةِ المُصطَفى وَابنِ عَمِّهِ وَ حُرمَةِ أبرارٍ هُم لَكَ خُشَّعُ

اى معبودمن، به حرمت حضرت مصطفى وپسرعمّش و به حـــــرمت پاكانى‌كه در پيشـــــگاهت خاشعانـد

اين اشـتباه را جـاعلين حـديث چند بـار مـرتكب شـده‌اند. از آن جمله در نماز و تسبيح بى‌سندى كه شيخ طوسى (مصباح المتهجّد، ص258) نقل كرده و در مفاتيح (ص40 و 41) آمده است و ادّعا شـده هركه اين نمـاز و تسـبيح را بخواند همة گناهـانش آمرزيـده مى‌شود!! در آنجا نـيز مى‌گويـد: «اَللّهُمَّ بِمُحَمَّدٍ سَـيِّدي وَ بِعَلِيٍّ وَلِيِّي = پروردگارا تو را سوگند مى‌دهم به محمّد كه سرورم و به على كه ولىّ من اســـت!!» چگونه على(ع) خـــدا را قسم داده به علىّ كه ولىِّ اوسـت؟! آيا ممكن است يک فـرد عـامى عـرض كند خدايا تو را قسم مى‌دهم به خودم كه ولىّ خودم مى‌باشــم!! تا چه رسد به حضرت على(ع) كه شهسوارعرصة سخنورى است؟!.

حضـــرت علی(ع) کسی است که خـــود فرمـــوده: « إِیّـاكَ وَ الإعجابَ بِنَفسِكَ وَ الثِّقَةَ بِما یُعجِبُكَ مِنها = از خودپسـندی و اتّکاء به چیزی که تو را به خود پسندی وادارد بپرهـیز» (نهج البلاغـه، نامهٔ 53) و فرموده: « اِعلَم أنَّ الإعجابَ ضِدُّ الصَّـوابِ وَ آفَـةُ الألباب = بـدان که عُجب و خودپسـندی ضـدّ صـواب ودرسـتی و آفت عقلهاست» (نهج البلاغـه، نامـهٔ 31). آن حضرت عـزّت خـود را بنـدگی خـدا می‌داند و بنا به نقل مؤلّف مفـاتیح، عـرض می‌کنـد: « إلهي كَفى بي عِزّاً أن أكونَ لَكَ عَبـداً وَ كَفى بي فَخـراً أن تَكونَ لي رَبّاً = ای معبودم مرا همی عزّت بسنده است که بنده‌ات باشم و همین افتخـار مـرا بس که تو پروردگـارم باشـی». (مفاتیح، ص127).

اینجانب سالها قبل که مشـغول ترجمهٔ «صـحیفهٔ علویّـه» بـودم 24 بیت از این مناجــــات را به نظم فارسی در آوردم که در اینجا ابیات مذکور را به یادگار می‌گذارم :

1- تو را حمد باشد که داری تو مجد و عُلی
مبارک تو، هرکس کنی منع وهرکس عطا

2- خدایا تو خَلاقی و حِرز و هم پُشت من
به ســوی تو نـالم به عُسر وبه یُســر و رضـا

3- خدایا بُـوَد گر خطایـم بزرگ و کلان
بُـــــوَد عفـــــوِ تـــو برتـر و بیشتــر از خطــا

4- خدایا بدادم به نفسم اگرهرچه خواست
مـن اکنـون دچـار پشیمانیـــم ای خـــدا

5- خدایــا تو بینی مـرا حال و فقـر و نیـاز
سمیعـی تـــو رازِ نهـــانِ مــرا در دعــا

6- خدایا امیـدم مکن قطع و دل را سیـاه
که مـن در عطایت طمـع دارمی جودهـا

7- خدایـا اگر ناامیدم کنی یا که طــرد
امیدم به که ؟ یا شفیعم بُوَد در کجا ؟

8- خدایا پنـاه از عذابـت بده زانکه مـن

اسیر و ذلیلم ، زِ خوفت شـده قد دوتا
9- خدایا به تلقین حجّت أنیسـم تو باش
چـو شـــد قبر مـأوی و منــزل مــرا
10- خدایـا عذابم کنی سالهـا گر هزار
امیدم ز تو ای خدا ، می‌نگـردد جــدا
11- خدایا چشان طعم عفوت مرا آندمی
که نِی مال نافع، نه فرزند باشد، به روزجزا
12- خدایا مراعات کن ورنه ضایع شوم
که ضایع نگردم رعایت کنـی گر مـرا
13- خدایا اگرجُز زِمحسن تو می‌نگذری
که بخشــد گناهانِ بدکارِ أهل هَوی ؟
14- خدایاگَرَم قصر درکسب تقوی شده
به دنبـال عفـوت همـی می‌دوم بارهـا
15- خدایا زِ جهلم خطا کرده‌ام دائمـاً
امیدم به تو بوده تا گفته شد پس چرا
16- خدایا گناهانمن بیشتر شد زِکوه
و لیکـن بـوَد عفــو تو أکثـر و برتـرا
17- خدایا بَرَد یادِ جودت زدل ترسمن
زِ یادِ خطاها ببارد مرا اشک از دیده‌ها
18- خدایا تو بگذر ز لغرش ، ببخشم گناه
که اقراردارم به خوف و به زاریکنم من دعا
19- خدایارسان ازخودت رَوح وراحت مرا
که من جُزبه درهایفضلت نمی‌آورم التجا
20- خدایا اگر دور سازی و خوارم کنی
چه باشد مرا حیله‌ای یا چه سازم چها ؟
21- خدایـا به شب دوست بیدار هست
کند راز با دوست ، غافل بخوابد به جا
22- خدایا خلائق بخوابند و جمع زیاد
بـه شـــب در تضـرّع همـه پـا به جـا
23- خدایا امیــدم سلامت تمنّـا کنــد
خطاهـای زشتـم زند مرمرا طعنه‌هــا
24- خدایا اگربگذری عفوت آرَد رها
و إلا گناهان ، هلاک آورَد ، هم بلا

باب دوّم

فصل اوّل

این فصل در فضیلت و أعمال ماه رجب است. در ابتدای این فصل به نقل از وسائل الشّیعه[1] افترایی را به پیامبر(ص) نقل کرده که آن حضرت فرمود : (ألا إنَّ رجبَ شَهرُ اللهِ الأصمّ و هُوَ شَهرٌ عَظیم ..... لایُقارِبُهُ شَئٌ مِنَ الشُّهورِ حُرمَةً و فَضلاً ..... ألا إنَّ رجبَ شَهرُ اللهِ وَ شعبان شَهري وَ رَمَضان شَهرُ أُمَّتي.....) «ماه رجب ماه بزرگ خداست و ماهی در حرمت و فضیلت به آن نمی رسد ..... رجب ماه خداست و شعبان ماه من است و ماه رمضان ماه أمّت من است.....» در حالی‌که که در همین «وسائل» از حضرت علی(ع) نقل شده که فرمود : «رجب شَهري و شَعبان شَهر رسولِ اللهِ وَ رَمَضان شَهرُ الله» «رجب ماه من و شعبان ماه رسول خدا و رمضان ماه خداست [2]»؟!! علاوه بر این خود شیخ عبّاس در فصل سوّم (ص170) أفضل ماهها را ماه رمضان ذکر نموده است!! آیا هنگامی که شیخ عبّاس این سطور را می‌نوشت با خود فکرنکرد که چگونه ممکن است «رجب» أشرف الشّهور و همطراز رمضان باشد در حالی‌که قرآن کریم در ماه رمضان نازل شده و شب قدر در این ماه قرار گرفته و پیامبر در این ماه به غار حراء می‌رفت و عبادت می‌کرد و روزة این ماه واجب گردیده و تنها نام این ماه در قرآن آمده و یکی از دو عید بزرگ مسلمین به مناسبت و در ارتباط با پایان یافتن این ماه پربرکت است و حتّی مردم ما غالباً در مساجد در این ماه پس از نمازها این دعا را می‌خوانند که در آن خطاب به خدای متعال عرض می‌کنند: «هذا شَهرٌ عَظّمتَهُ وَ کَرَّمتَهُ وَ شرَّفتَهُ وَ فَضَّلتَهُ عَلَی الشُّهور» «(پروردگارا) این ماهی است که آن را بزرگ و گرامی داشته و شرافت بخشیده و بر [همة] ماهها فضیلت و برتری داده‌ای». خود شیخ عبّاس نیز این دعا را

1- وسائل الشیعه، ج7، ص 352 و بحار الأنوار، ج 92، ص 26 .

2- وسائل الشیعه، ج7، ص356 .

در مفـاتیح در بخش «اعمـال مشـترکة مـاه رمضـان» (ص 175) آورده است. و نیز دعایی مربـوط به شب آخر شـعبان و شب أوّل ماه رمضان (ص 169) نقل کرده از «حارث بن مغـیرة نضـری» که «نجاشی» دربارة او فرموده: «ثقة ثقة = او بسـیار مـورد وثـوق است». در دعای مذکور نیز آمده اسـت: «اَللّٰهُمَّ إنَّ هذَا الشَّـهرَ المُبارَكَ الَّذي أُنزِلَ فيهِ القُرآنُ و جُعِلَ هُديً لِلنّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الهُـدى وَالفُرقـانِ قَد حَضَـرَ = پروردگـارا همانا این مـاه مبارک که قرآن در آن نـازل گردیـده و بـرای مـردم مایة هـدایت و نشانه‌های روشنی از هـدایت و جـدا کننـدة حق از باطل قـرار داده شده، حاضر گردیده است».

در این فصل ثوابهـای عجیب و غـریب بـرای روزه در مـاه رجب ذکر نمـوده که جعل غالیـان است و گفتة أئمّه نیسـت. در صـفحة 130 می‌نویسد: شیخ [طوسی در مصباح المتهجّد] روایت کرده که بـیرون آمـده از ناحیة مقدّسه بر دست شـیخ کبـیر أبی‌جعفر محمّد بن عثمان بن سـعد! شـیخ طوسی دویست سـال پس از محمّد بن عثمان بوده و بهتر بود راویان میـان خـود و «محمّد بن عثمـان» را معرّفی می‌کـرد أمّا به هر حـال یکی از رُوات این توقیع «احمد بن محمّد بن عبیدالله العیّـاش الجـوهری»[1] است که او را با شـمارة 76 در کتـاب «**زیـارت و زیارتنامه**» (ص164) معـرّفی کـرده و اشکالات این توقیع را نیز ذکر کرده‌ایم و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم. (مراجعه شـود) عجبا که شـیخ عبّـاس از کسی این مناجـات و دو مناجـات بعـدی را نقل کـرده که علمـای رجـال از جمله نجاشی و شیخ طوسی و ابن داود و علامة حلّی و صاحب وجیزه و ..... او را ضـعیف شـمرده‌اند! آیا شـیخ عبـاس هنگامی‌که جملة : «لافَـرقَ بَينَـكَ وَ بَينَها إلا أنَّهُم عِبـادُكَ = هیچ فـرقی بین تو بین آنها (= والیان) نیست جُز اینکه آنان بندگان تو هستند»!!! را می‌نوشت، با خـود فکر نکـرده که چگونه فـرقی بین خـدا و بنـدگانش نیست در حالی که خدا واجب الوجود و قدیم و غنیّ بالذّات است و بندگانش ممکن الوجود و حادث و فقیر و محدوداند؟! ای خوانندة فکـور این

1- ناقل دعای سمات نیز همین راوی است. ر.ک. کتاب حاضر، ص 67 و 265 . نیز رجوع کنید به کتاب **درسی از ولایت** ص 92 و 93 .

جاعلین جاهل به ما خدایی را معـرّفی کرده‌اند که مانند خـودش را خلق کرده و با بعضی از مخلوقاتش فرقی ندارد!!!.

در این مناجات برای خـدای متعـال «مقامـات» قائل شـده!!. در حالی‌که در قرآن کریم برای خدا، هیچگاه «مقام» به صـورت جمع ذکر نشده و همیشه مفرد آمده است [سورة ابـراهیم: 14، الـرّحمن: 46، النازعـــات: 40]ــ زیـــرا خـــدا یک مقـــام عظمت و جلال و کبریایی‌داراست که نه تـنزّل و تعطیل دارد نه تــرقّی، زیــرا خـــدا والاترین و بالاترین مقام را حائز است که برتر از آن متصّور نیست و در صفات إلهی تغیـیری نیست بنـابراین دعـای خـرافی رجبیّه که برای خدا «مقامات» قائل شده، صحیح نیست.

اگر واقعاً این دعا از «ناحیـه» صـادر شـده، وای به حـال فـریب خوردگانی که به چنین ناحیه‌ای معتقداند! متأسّفانه به نام «ناحیه» هرچه خواسته‌اند صادر کرده‌اند و عوام را مرعوب ساخته و دهــان علمای عوام ترس را بسته‌اند و اجـازه نداده‌اند که کسی بپرسد ما که از شما جُز ادّعا چیزی ندیده‌ایم، از کجا بدانیم مطالبی که ارائه می‌کنید واقعاً از امام است، ماکه دستخطّ امام را ندیده‌ایم تا خطّ مطالب شما را با دستخطّ امام مقابله و مقایسه کـنیم، پس به چه دلیل باید ادّعاهای شما را بپذیریم خصوصاً که آنچه عرضه می‌کنید غالباً با قرآن موافق نیست؟!.

در صفحة 131 دو نامه از «ابوالقاسم حسین بن روح» با ادّعای صد و راز «ناحیه» ذکر شـده که راوی آنها نـیز «أحمد بن عیّـاش» است. مخفی نماند که «حسین بن روح» مردی بسیار سیّاس وچند رنگ بود وبه قول شـیخ عبّـاس: «چنـان با مخـالفین حُسن سـلوک داشت که هریک از مــذاهب أربعه مــدّعی بودند که او از ماست و افتخـــار می‌نمودند هر طـــائفه‌ای به نســبت او به ایشـــان ..... و شــیعیان ..... أمــوال را تســلیم او می‌نمودند[1]» تو خــود حــدیث مفصّــل بخــوان از این مجمــل! گــیرم که «ابن روح» قصد تقیّه می‌داشت امّا لازم نبــود که به یکایک مــذاهب تظــاهر نماید بلکه می‌توانست یکی از مــذاهب مثلاً مــذهب مــالکی یا شـــافعی یا اوزاعی یا..... را انتخاب نماید تا خطری متوجّه او نشود. (فتأمل)

---

[1] - منتهی الآمال، ج2، ص 507 و 508 .

متن زیارتنامهٔ هفتم نیز ربطی به توحید و اسلام ندارد و پیداست که از بافته‌هـای فرقهٔ ملعـون[1] ومنحـرف «مفوّضـه»[2] است در قسـمتی از این زیـارت شـرک آمـیز می‌گویـد: « أَنَا سـائِلُكُم وَ آمِلُكُم فِيما إِلَيكُمُ التَّفـوِيضُ وَ عَلَيكُمُ التَّعـوِيضُ فَبِكُم يُجبَـرُ المَهيضُ وَ يُشفَى المَـرِيضُ وَ ما تَـزدادُ الأرحـامُ و ما تَغيضُ = من از شـما خواسـتارم و در آنچه به شـما **تفـویض** گردیـده به شــما امید دارم عــوض دادن بر عهــدهٔ شماســت، با شماست که استخوان شکسته ترمیم گشته و بیمار شـفا می‌یابد و آنچه زهـدان [مادران] می‌افزاید و می‌کاهد»!!.

خوانندهٔ گرامی خدا دربارهٔ خود فرموده : [illegible] [سـورة الرّعـد: 8 و 9] «خداوند است که می‌داند آنچه را که هر زنی بـاردار می‌شود و آنچه زهدانها می‌کاهد و آنچه می‌افزاید و هر چیز نـزد او به اندازه‌ای [معیّن] اسـت. دانـای پنهـان و آشـکار وبـزرگِ والاتر و برتر است».

حضرت علی(ع) نیز فرموده: « إِنَّما عِلمُ الغَيبِ عِلمُ السّاعَةِ وَ ما عَدَّدَهُ الله سُبحانَهُ بِقَولِهِ: [illegible] **......** [سورة لقمان: 34] فَيَعلَمُ اللهُ سُبحانَهُ ما في الأرحامِ مِن ذَكَرٍ أو أُنثى..... فَهـذا عِلمُ الغَيبِ الَّذي لايَعلَمُـهُ أَحـدٌ إِلا اللـهُ.... الخ = همانا علم غیب علم قیــــامت است و آنچه خداوند ســـــبحان با این فرمـــوده‌اش برشـــمرده است : «**همانا خداوند دانش هنگـــام رستاخیز را داراست و باران فـرو فرسـتد و می‌داند آنچه در زهدانهاست و هیچ کس نمی‌داند فـردا چه خواهد کـرد و هیچ کس نمی‌داند در کـدام زمین خواهد مـرد**» پس خـدای سـبحان

---

[1]- شـیخ صـدوق ایشـان را لعنت کـرده اسـت. ر.ک. **عرض اخبـار اصـول بر قرآن و عقول**، ص 46 و 47 .

[2]- دربارهٔ «تفویض» و «مُفَوِّضه» رجوع کنید به کتـاب حاضـر، ص 122 به بعد و **عرض اخبار اصول بر قـرآن و عقـول**، ص 116 و ص 216 تا 231 و ص 545 .

است که آنچه در زهدانهاست از پسر یا دختر، می‌داند..... این علم غیبی است که جُز خدا هیچ کس نمی‌داند...... الخ[1].»

أمّا متأسـفانه جـاعلين اين دعا با ادّعـای دروغين حُبّ علی، اين خصوصيّات إلهی را برای بندگانش قائل شده‌اند!! آيا شـيخ عبّـاس هنگــام نوشــتن اين زيارتنامه در کتــابش، با خــود فکر نکــرد در حالی‌که انبيـاء از جمله پيـامبر أکـرم(ص) مالک نفع و ضـرر نيسـتند [سورة الأعراف: 188، يونس: 49 و الجنّ: 21] چگونه ممکن است اين امور به پيغمبر يا نوادگانش واگذارده شده باشـد؟ آيا شـيخ عبّـاس از عقايد باطل فرقة منحــــرف «مفوّضــــه» بی‌اطّلاع بــــوده و نمی‌دانسته أئمّه آنها را دشـمن خـدا شـمرده‌اند؟[2] مخفی نماند که راوی اين زيارت نيز مانند زيارت پنجم و ششم رجبيّه «ابن عيّـاش جوهری» است و البتّه از او، ارمغانی بهتر از اين انتظار نمی‌رود!.

متأسّفانه بارها خود شاهد بوده ياشنيده‌ام که آخوندها مردمرا به حــــاجت خــــواهی از أئمّه(ع) دعــــوت می‌کنند و می‌گويند هرچه می‌خواهيد يا حلّ هر مشکلی که داريد، از اين خاندان، از أهل بيت پيغمبر، بخواهيد! و مردم را به «مفـاتيح الجنـان» و زيـارت شـرک آميز رجبيّه ارجاع می‌دهند!! در حالی‌که بسياری از مطالب مفـاتيح الجنان به هيچ وجه اعتبار شرعی ندارد.

در صفحة 132 دعايی را از «ابن طـاووس» خـرافی نقل کـرده که او از «محمّد بن ذکــــوان» روايت کــــرده اســــت! بين «ابن طـاووس» و «ابن ذکـوان» أقلاً پانصد سـال فاصـله است و رُوات ميـان اين دو معلـوم نيسـتند و چـنين روايـتی مرفـوع و بی‌اعتبـار است. بنا به نقل رجال «ممقانی» (ج3، ص 116) يکی از رُوات اين دعا «محمّد بن علی البرســــی» است که از غُلاة بــــوده و راوی متّصل به «محمّد بن ذکوان» کـذّاب مشـهور «محمّد بن سـنان»[3] است !.

---

[1]- نهج البلاغه، خطبة 128 .

[2]- ر.ک. عرض اخبار اصول بر قـرآن و عقـول، ص 116 ـ امـام رضا (ع) نـيز «مُفَوِّضــه» را مشـرک شـمرده اســت. (الاحتجــاج طبرســی، چــاپ نجف با تعليقات محمّد باقر خرسان، ج2 ص 198) .

[3]- او را در **عــرض اخبــار اصــول بر قــرآن و عقــول** (ص 270) معـرّفی کرده‌ايم.

اینک بپردازیم به متن روایت که می‌گوید : «یا مَن....آمَنُ سَخَطَهُ عِندَ کُلِّ شَرٍّ .... = ای آنکه ..... نزد هر شرّی از غضب او ایمن می‌باشم» !! و این قول بر خلاف قرآن است که می‌فرماید: [illegible] [سورة الأعراف: 99]. «پس آیا [اینان] از مکر [و عقاب] خداوند ایمن‌اند؟ پس [بدانید] که جُز مردمان زیانکار، [کسی خود را] از مکر (و عقاب) خداوند ایمن نمی‌پندارد . » خدا به رسول خود فرموده : [illegible] [سورة الأنعام: 15] «بگو چنانچه پروردگارم را نافرمانی کنم ،من از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

در صفحة 134 خبرهای غرور آور بی‌مدرکی جمع کرده، از جمله می‌گوید هرکه پنجشنبه و جمعه و شنبة یک ماه حرام (ماههای حرام عبارت‌اند از: رجب، ذی‌قعده، ذی‌حجّه و محرّم) را روزه بدارد حق تعالی برای او ثواب نهصد سال عبادت بنویسد[1]!! یعنی ثواب آن از ثواب عبادت در شب قدر هم بیشتر است!!.

و یا در عمل نوزدهم قسمتی از یک حدیث خرافی و بی‌مدرک را از کتاب «اقبال الأعمال» ابن طاووس ضعیف العقل، نقل کرده ولی شاید خجالت کشیده و حدیث را به صورت کامل نیاورده است! در حدیث مذکور نمازی به نام نماز سلمان آمده بدین کیفیّت که هر که در یک شب از شبهای رجب ده رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعتی حمد و [illegible] یک مرتبه و توحید سه مرتبه، بیامرزد حق تعالی هر گناهی که کرده و برای هر رکعت نمازش ثواب عبادت شصت سال را بنویسد و بابت هر سوره که خوانده قصری از مروارید در بهشت به او عطا فرماید و او را پاداش کسی دهد که در آن سال روزه داشته و نماز گزارده و حجّ و عمره بجای آورده و جهاد کرده است و برای او تا سال آینده در هر روز ثواب یک حجّ و یک عمره می‌نویسد و هنوز از نمازش فارغ نشده که خدا او را می‌آمرزد و چون از نمازش فارغ شود فرشته‌ای از زیر عرش او را ندا می‌دهد که ای دوست خدا

---

[1]- ادامة خبر که شیخ عبّاس نقل نکرده چنین است : و خدا برای هر رکعت نماز، ثواب پنچاه هزار نماز می‌نویسد و با صدّیقین در بهشت ساکن می‌شود و قبل از خروج از دنیا، جایگاه خود را در بهشت می‌بیند!! (وسائل الشّیعه، ج 7، ص347).

کـار خـود را از سر گـیر(؟!!) که خـدای تعـالی تو را از آتش دوزخ آزاد داشته است و خدا در آن سال او را در زمرة نمازگزاران قرار داده و اگر در همـان سـال بمـیرد شـهید مـرده و خـدا دعـایش را مسـتجاب سـازد و حاجـاتش را بر آورَد و نامة أعمـالش را در روز قیـامت به دست راسـتش می‌دهد و میـان وی و آتش جهنّم هفت خنــدق فاصــله قــرار می‌دهد[1]!! مخفی نماند که شـیخ عبّـاس به عنوان عمل پنجم روز اوّل رجب نیز نمازی موسوم به نماز سلمان ذکر کرده که مشـابه همین ثوابهـای عجیب و غـریب بـرای آن نـیز ذکر شـده که در آنجا نـیز مؤلف مفـاتیح از ذکر آنها صـرف نظر یا حفظ آبـرو کـرده است[2]! آیا شـیخ عبـاس نمی‌داند که عبـادات در اسلام توقیفی است و بدون دلیل متقن شرعی نمی‌توان ـ به بهانة آنکه کفعمی یا مجلسی یا ابن طـاووس و امثـالهم نقل کرده‌اند ـــ کاری را به عنوان عبادت به مردم معرّفی کرد؟!! نمی‌دانم تقوای شیخ عبّاس چگونه تقوایی بوده است !

در این خبر آمده این نماز را منافقین نمی‌خوانند! در این صورت لازم بــود که پیــامبر این نمــاز را به همه تعلیم می‌داد تا از نفــاق نجـــات یابند نه اینکه به صـــورت یک روایت بی‌ســـند به دست ما برسد!.

بــاری چنانکه گفــتیم در این بخش أخبــار فریبنــده‌ای آورده که هــرکس فلان عمل مســتجبّ را بجا آورد خــدا تمــام گناهــانش را می‌آمـــرزد! مثلاً در ص 136 می‌گوید هر کس غسل کند در أوّل و وسط و آخر ما رجب، بیرون آید از گناهـان خـود مانند روزی که از مــادر متولّد شــده!! در حالی‌که این خــبر ســند نــدارد[3]!! و یا در صفحة 139 از امام صادق نمـازی نقل کـرده که هر کس شب 13 و 14 و 15 رجب نمـاز مـذکور را بخواند تمـام گناهـانش آمرزیـده

1- اقبال الأعمال، دار الکتب الاسلامیّه (البـاب الثّـامن فیما نـذکره ممّا یختصّ بشهر رجب و برکاته)، ص 630، وسائل الشیعه، ج5، ص 230 و بحار الانوار، ج95، ص 380 .

2- برای دیـدن حـدیث مـذکور رجـوع کنید به مصـباح المتهجّد شـیخ طوسی به اهتمام انصاری زنجانی، ص 752 و 753 ، وسائل الشیعه، ج5، ص 231 و 232 .

3- اقبال الاعمال، ص 628 ، وسائل الشیعه، ج2، ص 959 .

می‌شـود مگر شـرک[1]. اگر چـنین باشد هر گناهکـاری می‌تواند هر گناهی مرتکب شود و سپس در ماه رجب غسل کند یا نماز بخواند تا از گناهان پاک شود!!.

اینگونه احـادیث چنانکه در «**عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقول**» (ص52 بند7) گفتیم مردود و موجب غرور عاصیان است. باید هر گناهکاری توبه کند وگرنه بدون توبـه، عمل او قبـول نیست زیرا خدا فرموده : [سورة المائده: 27] «جُز این نیست که خدا از تقوای پیشگان می‌پذیرد».

درصـفحة 135 به عنـوان «عمل لَیلَـةُ الرَّغـائب» عـدَّه‌ای از مجاهیل حدیثی را به پیامبر نسبت داده‌اند که فاقد اعتبـار اسـت.[2] و در اعمـال شب اول رجب دعـایی از «موسی بن أشـیم» نقل کرده که از طرفداران ابوالخطّاب[3] بوده است. ما این راوی را در کتاب «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» معـرّفی کـرده‌ایم (ص 217) . در صـفحة 136 نـیز خـبری از خبیـثی به نـام «ابوالبخـتری وهب بن وهب» نقل کـرده اسـت! ما او را در کتـاب «**زیارت و زیارتنامه**» معرّفی کرده‌ایم. (ص 161 شمارة 62).

علمای ما از قبیل شیخ طوسی و أمثـال او کتابها در علم رجـال نوشته‌اند و در آنها بسیاری از راویان را ضـعیف و کـذّاب و غـالی و مجهـول الحـال و..... شـمرده‌اند أمّا در کتب دیگرشـان أحـادیث و أدعیه‌ای از همان راویان ضعیف و کذّاب نقل کرده‌اند و خرافـات و أباطیل آنها را نشر داده‌انـد!! به قـول بـرادر فاضل ما جنـاب قلمـدران(ره) اینـان مانند طبیـبی هسـتند که میکروبها را معـرّفی کـرده و مـردم را از آنها پرهـیز می‌دهند ولی خودشـان همـان میکروبها را به مـردم تزریق می‌کننـد!! علمـای ما با نقل أحـادیثِ ضعاف، دینرا آلوده ومسلمین را گرفتارکرده‌اند! .

در صفحة 139 به ولادت حضرت أمیر المؤمنین(ع) اشاره کـرده که ما خواننـدگان را به کتـاب «**زیـارت و زیارتنامه**» (ص 276 تا 383) ارجاع می‌دهیم.

1- احمد بن أبی‌العینا که بنا به نقل اقبـال الأعمـال (ص 655) این روایت را گفته، مهمل است و حال او معلوم نیست .

2- برای اطّلاع از سند حـدیث مـذکور رجـوع کنید به بحـار الأنـوار، ج 95، ص 395 به بعد.

3 - فرقة «خَطّابیّه» به او منسوب است. ر.ک. **زیارت و زیارتنامه**، ص 37 و 87 .

در همین صفحه برای شب نیمة رجب نمازی ذکر کرده که بنا بر آنچه در «اقبال الاعمـال» (ص 655) آمـده راوی آن «حریـز» است که نجاشی و کشّـی او را تضـعیف کرده‌اند و نجاشی فرمـوده وی بیش از دو حدیث از حضرت صادق(ع) نشـنیده است و بنا به قـول کشّی حضرت صادق(ع) او را به حضور نمی‌پذیرفت.[1] وی می‌گوید در این نماز بعداز سلام چهار مرتبه گفته شـود : «اَللهِ اَللـهُ رَبِّي لاأُشرِكُ به شَيئاً و لاأتَّخِذُ مِن دونِهِ وَليَّاً» «الله الله پروردگـار من است که هیچ چـیز را شـریک و انبـاز او نمی‌شـمارم و جُز او سرپرسـتی نمی‌گـیرم» می‌پرسـیم اگر این کلام را قبـول دارید و نوشـته‌اید پس چـرا دعاها و زیـاراتی نقل می‌کنید که هر امـام و امامزاده‌ای را برای خود ـ به صـورت مطلق ـ ولیّ گرفته‌ایـد؟! آیا غیراز خـدا ولیّ مطلق گـرفتن ضـدّ دهها آیة قـرآن نیست که بارها فرموده : [illegible] [سورة البقره: 107، التَّوبه: 116، العنکبوت: 22، الشُوری: 31]. باید گفت این محدّثینِ از قرآن بی‌خبر همّت خود را صـرف نقل و ثبت احـادیث و ادعیه و زیـارات نمـوده و به تضـادّ آنها با قـرآن توجّه نکرده‌انـد. در صـفحة 141 دعایی به نـام «اُمِّ داود» نقل کـرده که شـیخ طوسی و سـیّد بن طاووس و مجلسی برای آن سندی ذکر نکرده‌اند!.

در صفحة 146 دعایی بـدون سـند بـرای شب 27 ذکر کـرده که خـــود معـــترف است کفعمی آن را بـــرای شب 27 رجب و ابن طاووس آن را برای روز 27 رجب آورده‌اند؟!! می‌پرسـیم اگر این دعا از شـرع وارد شـده بـود لازم نبـود وقت آن را کفعمی یا ابن طاووس معلوم کنند.

در صفحة 148 دربـارة روز 27 رجب می‌گویـد: «از جملة أعیـاد عظیمه اســت» می‌گـوییم اگر این روز عید می‌بــود حتمــاً نمــاز می‌داشت مانند عید فطر و عید قربـــان در حالی‌که چـــنین نیست بنابراین بدون دلیل شرعی نمی‌تـوان آن را عید قلمـداد کـرد تا چه رسد به عید عظیم!! دیگر آنکه گویـــد: «روزی است که حضـــرت رســـول(ص) در آن روز به رســـالت مبعـــوث گردید و جبرئیل به پیغمـبری بر آن حضـرت نـازل شـد»!! این قـول موافق با قـرآن

---

[1]- برای آشنایی با او رجوع کنید به «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقـول**» ص 480 .

نیست زیرا قرآن کریم بعثت رسول خـدا(ص) را در مـاه رمضـان و شب قدر ذکر نموده و می‌فرماید: [illegible] [سورة البقره: 185] «ماه رمضـان که قـرآن در آن نـازل گردیده است» و می‌فرمایـد: [illegible] [سـورة القـدر:1] «همانا ما آن (= قـرآن) را در شب قـدر نـازل کردیم».

متأسّفانه به سبب وجود روایات مخـالف قـرآن، علمـای خـرافی مجبور شده‌اند با انواع مغالطات و یا بنا به احتمالات ضعیف، بـرای قرآن کریم دو نزول قائل شوند و بگویند قرآن دوبار برپیامبر نـازل گردیده، یک بار نزول دفعی ودیگر نزول تدریجی که طی 23 سال، هربار قسـمتی از آیـات قـرآن کنـونی، بر پیـامبر نـازل گردید و آن حضرت به مردم ابلاغ فرمود!.

دربـارۀنزول دفعی نـیز واضح وبی‌ابهـام ومسـتند به دلائل متقن سخن نمیگویند بلکه هرکس چیزی می‌گوید، أمّا غالبـاً تکیه می‌کنند بر تفاوت **إنزال** و **تَنزیل**. می‌گویند چون خدا برای قرآن هم **انـزال** بکار برده و هم **تَنزیل** پس هرگاه فرموده انـزال کتـاب، اشـاره به نـزول دفعی قـرآن است و هرجا فرمـوده تنزیل کتـاب، اشـاره به نزول تدریجی قرآن است!.

أمّا این قـــول، مغـــالطه‌ای بیش نیست زیـــرا درست است که أبواب ثلاثی مَزِیدٌ فیه هریک دلالتی مخصوص به خـود دارند أمّا این سـخن نه بـدان معـنی است که به هیچ وجـه، هیچ فعلی از أفعـال مجـرّد نیست که اگر به دو بـاب از این أبـواب نقل شـود، دو فعل مذکور با هم متشـابه المعـنی یا مـترادف نباشـد! اگر به کتب لغت مراجعه شود نمونه‌های بسیاری می‌یابیم که فعلی از افعـال مجـرّد به دو باب از أبواب مزیدٌ فیه نقل شـده که هر دو دارای یک معـنی هســتند، به عنــوان مثــال «أفــرَغَ» و «فَــرَّغَ» دارای یک معــنی می‌باشـند. از این مثالها فـراوان است و منحصر به یک یا دو نمونه نیست.

ثانیاً : واضح است که باران همواره به یک صورت می‌بارد یعنی قطره قطره و تدریجی نـازل می‌شـود و به همین سـبب «مَطَر = باران» نامیده می‌شـود و هیچگـاه مانند سـطلی که آن را واژگـون کنند و آب داخل سـطل یکبـاره سـرازیر شـود، از آسـمان فـرود نمی‌آید! در قرآن کریم نیز برای بـاران «تنزیل ماء» آمـده است

[سورة العنكبوت 63: و الزُّخـرف: 11]ـ امّا برای بـاران «إنزال مـاء» هم استعمال شده است [سورة البقره: 22، الأنعام: 99، ابـراهيم 32 و آيـات بسـيار ديگـر]، و اين خود مـانع از آن است كه بگـوييم همـواره معنای «انزال» و «تنزيل» متفاوت است و نمی‌توان آنها را به‌جای يكديگر استعمال كرد، چنانكه برای خوان آسـمانی نـيز «تنزيـل» و «انزال» بكار برده وفرموده : ....

[سـورة المائـده: 112 و 114 و 115] «[يـاد آر] آنگـاه كه حوارِيّـون [و أصحاب خاصّ] گفتند ای عيسی پسر مريم آيا پروردگارت می‌تواند بر ما سـفرة طعـامی از آسـمان نـازل گردانـد؟ ...... عيسی پسر مـريم گفت : خداونـدا، ای پروردگـار مـا، بر ما سـفرة طعـامی از آسمان نازل فرما ...... خدا فرموده همانا من آن را بر شـما نـازل می‌كنم» پر واضح است كه خوان ،جـزء جـزء نـازل نمی‌شـود بلكه يكباره فرود می‌آيد. يا برای نزول كتابی كه بر كاغذی نوشــته باشد و از آسمان فرود آيد «تنزيل» بكار برده است [سـورة النّسـاء: 153، و الأنعــام: 7 و الإسـراء: 93]ـ و بـرای نـزول يک فرشـته، «تنزيــل» استعمال فرموده (الإسراء/95)[1]

حتّی قـرآن بـرای يک سـوره، هم «إنــزال» بكــار بــرده و هم «تنزيل» چنانكه فرمـوده: [سـورة مُحمَّد: 20] «و كسـانی‌كه ايمـان آورده‌اند می‌گويند چـرا سـوره‌ای [دربـارة جهـاد] نازل نگشته؟ پس چون سورة محكمی نـازل گشـت» و در سـورة توبه نيز برای يک سوره، «تنزيل» آورده است [سورة التوبه: 26]

حتّی برای نـزول يكبـارة قـرآن نـيز «تنزيـل» اسـتعمال كـرده و فرمـوده:

[سورة الفرقـان: 32] «و كسانی‌كه كـافر شـدند، گفتنـد: چـرا قـرآن يكباره بر او نازل نگرديده؟ بدينگونه [نازل گرديـد] تا دلت را بـدان با ثبـات و اسـتوار بـداريم و آن را پی در پی [بر تـو] خوانــديم».

1- توجّه كنيد كه برای نزول يک فرشته «تنزيل» استعمال شـده نه فرشـتگان، تا بگوييم منظور نزول پی درپی و تدريجیِ فرشتگان است. (فتأمَّل)

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن برای عدم نـزولِ دفعیِ قـرآن، دلیل آورده و علّت آن را تبـیین فرمـوده أمّا نگفته آری، قـرآن یک بـار دیگر دفعةً واحده نازل گردیده ولی شما نمی‌دانید.[1]

ثالثاً : قرآن برای تورات، هم «انزال» و هم «تنزیل» استعمال فرموده[سورة آل عمران: 3 و 91]ـ در حالی‌که کسی برای تـورات دو نزول قائل نیست.

رابعاً : اگر قرآن دفعةً واحده نازل گردیده بـود، در این صـورت در شب قدرِ مـاه رمضـان که جبرئیل بـرای پیـامبر(ص) آیـۀ را آورد ، پیـــامبر غـــافلگیر نمی‌شد و نمی‌پرسید چه بخوانم؟ و پس از نزول آیـات صـدر سـورة «عَلَـق» به خانه نمی‌آمد و «زَمِّلُــوني = مــرا در جــامه‌ای بپوشــانید» نمی‌گفت و یا نمی‌خوابید (ر.ک. تفسـیر سـورة مُزَّمِّل و مُـدَّثِّر در مَجمَـعُ البَیـان) و یا هنگـام نـزول تـدریجیِ قـرآن، زبـان خـود را به قـراءتِ آنچه جبرئیل می‌آورد، حـرکت نمیداد (ر.ک. تفسـیر سـورۀ قیامت در مجمع البیان) و یا قبل از تحقیق، تقاضای رخصت بعضی از مردم را نمی‌پذیرفت [سورة التَّوبـه: 43]ـ و یا آنچه را که نبایـد، بر خـــود حـــرام نمی‌فرمـــود و یا راز خـــود را با همســـرش درمیـــان نمی‌گذاشت [سورة التحـریم: 1 و 3] و یا در واقعة إفک عائشـه، در مورد او تحقیق و یا با کسی مشورت نمی‌فرمـود (ر.ک تفسـیر آیة 11 تا 15 ســورة نــور در مجمع البیــان) زیــرا آخــرِ مــاجرا را می‌دانست و از اینگونه امـور در قـرآن بسـیار اسـت. علاوه بر این در قرآن آیاتی هست که با فـرض نـزول دفعی، با واقعیّت خـارجی موافق نخواهد بـــود، از قبیل [ســـورة آل‌عمـــران: 123] «هر آینه خداوند شـــما را در [جنـــگ] بـــدر یـــاری فرمـــود» و یا [ســورة المجادله: 1] «همانا خداوند گفتار زنی را که با تو دربـارة شـوهرش گفتگو و مجادله می‌کـــرد، شـــنید» یا . [سورة عبس 1 و 2] «رو تُرُش کـرد و رُخ برتـافت که نابینا نزدش آمده است» در چنین مواردی که با فعل ماضی بیان شده و هنـوز وقـایع مـذکور در خـارج تحقّق نیافته بـود، خلاف واقع لازم می‌آمد و همه می‌دانند إخبـار به فعل ماضی قبل از وقـوع فعل در خارج، درست نیست.

---

[1]- دربارة آیة مذکور رجوع کنید به تفسیر «تابشی از قرآن» تألیف نگارنده.

خامساً: به جـزئی از قـرآن نـيز «قـرآن» گفته می‌شـود و لـذا مانعی ندارد كه به آغازِ نـزولِ قبسـمتی از قـرآن نـيز انـزال قـرآن گفته شود.

بايدتوجّه داشت كه مبعث پيـامبر همـان آغـاز نـزول آيـات كريمةقرآن(آيات صدرسورة عَلَق) بر آن حضرت است و آغاز نـزول آيـات إلهی در مـاه رمضـان بـوده، بنـابراين قـول شـيخ عبّـاس كه می‌گويد 27 رجب «روزی است كه حضرت رسـول الله(ص) در آن روز به رسالت مبعوث گرديد و جبرئيل به پيغمـبری بر آن حضـرت نازل شد[1]» !! درست نيست[2].

بنابراين آنچه در باب سـوّم دربـارة «زيـارت شب و روز مبعث» (ص 381 تا 386) گفته، خرافه است و مدرک شرعی نـدارد زيـرا معلوم شد كه مبعث در ماره رجب نيست.

با اينكه شيخ عبّاس دعـای خـوبی در آخر فصل مربـوط به مـاه شـعبان آورده كه در آن آمـده است قـرآن در مـاه رمضـان نـازل شـده[3] ولی در اينجا مبعث را در رجب دانسـته اسـت! در دعـای مزبـور امـام صـادق(ع) عـرض می‌كنـد: «اَللّهُمَّ إِنَّ هـذَا الشَّـهرَ المُبارَكَ الَّذي اُنزِلَ فيهِ القُرآنُ وَ جُعِلَ هُدي لِلنّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الهُـدی والفُرقـان قَد حَضَـرَ» «پروردگـارا همانا اين مـاه مبارک كه قرآن در آن فرود آمده ومايهٔ هدايت مـردم و نشـانه‌های روشنی از راهنمايی [به راه حقّ و حقيقت] و جدا سـازندهٔ حـقّ از باطل قرار داده شده، فرا رسيده است».

دربـارهٔ ثـواب روزه گـرفتن در مـاه رجب أحـاديث گونا گـونی موجود است، از آن جمله «ابن عيّاش جـوهری[4]» مختـلّ العقل از قـول پيـامبر روايت كـرده كسـی‌كه يک روز از مـاه رجب را روزه بگيرد، ثواب هزار سـال و اگر دو روز روزه بگـيرد، ثـواب دو هـزار سال روزه داری، برايش نوشته می‌شود!!![5].

---

[1]- مفاتيح الجنان، ص 148 .

[2]- ر.ک. كتاب **زيارت و زيارتنامه**، ص 135 به بعد .

[3] - مفاتيح الجنان، ص 169 و 170 .

[4]- ر.ک. كتاب حاضر، ص 253، پاورقی شمارة 1 .

[5]- بحار الانوار، ج94، ص 54 و 55 .

همچــنین روایت کرده‌اند که رســول خــدا فرمــوده: «هر که 27 رجب را روزه بـدارد، ثـواب شصت مـاه (= پنج سـال) روزه داری برایش نوشته می‌شود[1]!!.

و روایت کرده‌اند که امـام صـادق و امـام رضا ــ عَلَيهِمَاالسَّـلام ــ فرموده‌اند هر که 27 رجب را روزه بدارد، ثواب هفتـاد سـال روزه داری را خواهد داشت!!.[2]

شیخ عبّاس از میان این سه دسته از أحادیث، روایت هفتاد سال را انتخــاب کــرده و در کتــابش (ص 148) نوشــته روزة 27 رجب «برابر است با روزة هفتـاد سـال»!! و متأسّـفانه فکر نکـرده که خداوند رحمــــان رحیم دارای فضل عظیم، فرمــــوده: [سورة الأنعام: 160] «کسی‌که کار نیکی [به جای] آرَد، ده چندان پاداش [و ثواب] دارد» یعنی اگر کار خــیری از جـانب خــدا قبــول شــود، ده برابر أجر و ثــواب خواهد داشـت. بنـابراین اینگونه روایـات بی‌حسـاب و کتـاب، قابل اعتمـاد نیست . أمّا افسوس که شیخ عبّاس با قرآن أنس کافی نداشت.

در این أیّـام طـاقت و تـوان بررسی سـند یکایک مطـالبی را که شیخ عبّاس دربـارة أعمـال مـاه رجب یا سـایر ماهها آورده نـدارم، علاوه بر این اگر بخواهیم همة مطـالب مفـاتیح را یک به یک مـورد تحقیق قــرار دهیم مــوجب خواهد شد کتــاب ما بســیار مفصّــل و طـولانی و بـرای بسـیاری از خواننـدگان ملال آور شـود لـذا بـرای هشیاری مردم از هر فصل و بـاب مفـاتیح، بعضی از مطـالب را به عنوان مشـتی نمونة خـروار، ذکر می‌کـنیم و البتّه باید بـدانیم أکـثر آنچه که ذکر نکـرده‌ایم، وضـعی بهـتر از آنچه ذکر کـرده‌ایم نـدارد! أفراد محقّق خود می‌توانند در مطـالبی که در اینجا نیامـده، تحقیق کرده و سایرین را آگاه سازند.

أمّا پیش از آنکه به مطــالب فصل مربــوط به مــاه شــعبان بپردازیم، بر ذمّة خود می‌دانم دربارة آنچه شیخ عبّاس با اشـاره به سـفر نامة «ابن بطوطـه» گفته است (اعمـال شب بیست و هفتم رجب، ص 145 به بعـد. در صــفحة 386 قبل از آغــاز فصل پنجمِ باب سوّم نـیز از سـفر نامة ابن بطوطه یـاد کـرده اسـت.) سـخن بگویم :

---

[1]- بحار الانور، ج94، ص 35 ـ وسائل الشّیعه، ج7 ص 330 .

[2]- بحار الأنوار، ج94، ص 35 .

شيخ عبّاس نوشته است: «بدان كه ابوعبدالله محمّد بن بطوطه كه يكى از علماى أهل سنّت است و در ششصد سـال پيش از اين زمـان بـوده در سـفرنامة خـود كه معـروف است به **رِحلَة ابن بَطُوطه** در بيـــان..... روضه وقبرمبـــارك مولايمـــان امـــير المؤمـنين(ع) ..... گفته اهل اين شـهر تمـامى رافضى هسـتند و از براى اين روضة مباركه كراماتى ظاهر شـده از جمله آنكه در شب بيست و هفتم مـاه رجب كه نـام آن شب نـزد أهل آنجا **لَيلَـةُ المَحيا** اسـت، مى‌آورند از عـراقين و خراسـان و بلاد فـارس و روم، هر شل و مفلوج و زمينگرى كه هست و جمع مى‌شود از آنها قريب سى و چهل نفر درآنجا پس بعداز [نماز] عشاء مى‌آورند اين مبتلايان را نـزد ضـريح مقـدّس و مـردم جمع مى‌شـوند و منتظرند خوب شـدن و برخاسـتن آنها را و اين جمـاعت مـردم بعضى نمـاز مى‌خوانند و بعضى ذكر مى‌گويند و بعضى قـــرآن تلاوت مى‌كنند و بعضى تماشـــاى روضه مى‌كنند تا آنكه بگـــذرد نصف يا دو ثلث از شـب، آن وقت **جميع**(؟!!) اين مبتلايـان و زمينگـران كه حـركت نمى‌توانســتند بكننـــد، برمى‌خيزند درحالى‌كه صـــحيح و تندرست مى‌باشند و علّتى (= بيمارى) در آنها نيست ...... اين امـرى است مشـهور ومسـتفيض و من خـودم آن شب را در آنجا درك نكـردم لكن از مردمـان ثقه كه اعتمـاد بر قـول آنها بـود شـنيدم ..... و از براى اين شب مردم زياد از شهرها جمع مى‌شـوند و بـازار بـزرگى اقامه مى‌شود تا مدّت ده روز. فقـير گويد مبـادا اسـتبعاد كـنى اين مطلب را، همانا معجـــزات و كراماتى‌كه از اين مشـــاهد مشـــرّفه بروز كرده و به تواتر رسيده، زياده از آن است كه احصـاء شـود و درماه شوّال گذشته سنة هزار و سيصدوچهل وسه[قمرى] درحرم مطهرّ حضرت ثامِنُ الأئِمَّة الهُداة و ضامِنُ الأُمَّةِ العُصاة(؟!!) مولانا ابوالحسن علىّ بن موسى الرّضا ـ صَلَواتُ الله عَلَيه ــ سه نفر زن كه هر كدام به سبب مرض فلج و نحوآن زمينگير بودند و أطبّاء و دكترها از معالجة آنها عاجز شده بودند، شفا يافتند ..... نقل شد دكترهايى كه مطّلع بر مرضـهاى آن زنها بودند تصـديق نمودند .....

بلکه بعضی از آنها تصدیق خود را بر شـفای آنها نوشـتند ..... الخ».[1]

أوّلاً : معلوم نیست که حضـرت علی(ع) در اینجا که به مرقد آن حضرت مشهور است، مدفون باشد.[2]

ثانیاً : ابن بطوطـه، به قـول مـترجم فاضل سـفرنامه: «اگر چه در سلک فقها و قضات بود، أهل نظر و توغّل د رمشـکلات دقـائق علـوم نبـود[3]». بنـابراین انتسـاب قـولی به او مـوجب اعتبـار کلام نمی‌شود.

ثالثاً : چنانکه مترجم سفرنامه گفته است : «کتـاب ابن بطوطه از دو جهت بر سـفرنامه‌های دیگر اسـلامی، برتـری دارد ...... دوّم از جهت صداقت او در بیان اوضاع و أحوال ممالکی که دیده است و ثبت و ضـبط و تصـویر رسـوم و آداب و عـادات مللی که در این خطّ سیر مطوّل و ممتدّ زندگی می‌کرده‌اند ..... کتـاب ابن بطوطه به حقیقت آیینهٔ تمام نمایی است که زندگیِ معاصرین او را با تمام مظـاهر نیک و بد و همهٔ رسـوم و آداب معمـول زمـان، شـامل می‌شـود[4]» بنـابراین او مشـهورات (یا بگو شـایعاتی) را که میـان مـردم رائج بـوده نقل کـرده است و چنانکه تصـریح کـرده خـودش شـاهد شـفایافتن کسی نبـوده و یا با هیچیک از شـفا یافتگـان مستقیماً سخن نگفته است.

ما بااینگونه مشهوراتکه گاهی حتّی ازحدّاستفاضه نیزمی‌گـذرد!! آشناییم. درسال 1357 هـ .ش. میان مردم شایع بود که سـایهٔ آیة الله خمینی در ماه دیده می‌شود و کسی انکار و استبعاد نمی‌کـرد! و یا خبری دربارهٔ امام زمان که میان مردم شیراز و آبـاده شـهرت یـافت و ما حقیقت مسـأله را در کتـاب «**سـوانح أیّـام**» (ص34) بیان کرده‌ایم. اینگونه شایعات توسّط عوام سـریعاً پذیرفته وپخش شده وبه حدّ استفاضه بلکه تـواتر (؟!!) می‌رسـند. لـذا نباید بـدون

1- مفاتیح الجنان، ص 145 و 146 .

2 - در این مورد ضرور است که مراجعه شود به کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» ص 107 تا 113 .

3- سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمه محمّد علی موحّد، بنگاه ترجمه و نشر کتـاب، ص 10 .

4- سفر نامهٔ ابن بطوطه، ص 9 و10 .

تأمّل و تحقيق اين تـواترات خلاف شـرع[1]را پـذيرفت زيـرا درواقع تواتر نيستند بلكه شبه تواتراند . (فتأمَّل)[2]

رابعـاً : عقيـدة مـردم به شفابخشى مرقد مشـهور در نجـف، مشـابه عقيـده‌اى است كه مـردم نسـبت به منارجنبـان بصـره داشته‌اند. ابن بطوطه نوشته اسـت: «مسـجد على(ع) هفت منـاره دارد كه يكى از آنها متحرّک است. مردم معتقداند كه منارة مزبـور **فقط** هنگـام ذكر نـام على(ع) به حـركت در مى‌آيد. من از بـام مسجد با جمعى از أهالى، از آن مناره بالا رفتم. در يكى از رُكنهاى آن دسـتگيره‌اى چـوبى بـود كه آن را به وسـيلة ميخى فـرو كوفته بودند و چنان مى‌نمـود كه گـويى از جـاى خـود كنـده شـده اسـت. مردى كه همراه من بود دسـتگيره را گـرفت و گفت : تو را به سر أميرالمؤمـنين على(ع) حـركت كن و آن را تكـان داد. منـاره تكـان خـورد. من دسـتگيره را گـرفتم و گفتم: تو را به سر ابـوبكر خليفة رسول الله(ص) حركت كن و چون آن را حركت دادم همة مناره به جنبش در آمد و أسباب تعجّب حاضرين گرديد.

چون مردم بصره مذهب سنّت و جماعت دارند اين عمل من در آن شهر خطرى نمى‌تواسـنت داشت ليكن اگر كسى چـنين كـارى را در مشهد على (= نجف) يا مشهد حسين (= كربلا) يا در حِلّه و بحرين و قم وكاشان و ساوه و آوه و طوس انجـام دهد جـان خـود را در
معـرض هلاک انداخته است زيـرا أهـالى شـهرهاى مزبـور شـيعه مذهب و از غُلاة مى‌باشند.[3]

خامساً : دربارة مطالبى كه شيخ عبّاس از حرم حضرت رضا(ع) نقل كرده، خوانندگان محترم را ارجاع مى‌دهيم به كتـاب «**زيـارت و زيارتنامه**» (ص 357 به بعـــد) و در اينجا تأكيد مى‌كـــنيم كه بر اشاعة اينگونه أخبار، منافع و فوايد مادّى و مـالى فـراوانى مـترتّب است لذا اينگونه منقولات و مشهورات، غالباً قابل اعتماد نيست.

ابن بطوطه دربارة بارگـاه نجف نوشـته است : « داخل حـرم به انواع فرشهاى ابريشمين و غيره مفروش است و قنـديلهاى بـزرگ

1- دربارة خلاف شرع بودن اين اقوال رجوع كنيد به بند تاسع همين بخش، ص 274 .

2- مطالعه صفحة 154 تا 159 كتاب حاضر نيز مفيد است.

3- سفر نامۀ ابن بطوطه ، ص 177 .

و کوچک از طلا و نقــره در آن آویختــه. در وسط حــرم مِصــطَبَة چارگوشی است که صـــندوقی چـــوبین دارد و بر روی صـــندوق صـفحات طلای پـرنقش و نگـار که در سـاختن آن کمـال اسـتادی ومهـارت را بکـار برده‌اند با میخهـای نقـره فروکوفته‌اند چنانکه از هیچ جهت چیزی از چوب نمـودار نیسـت. ارتفـاع مِصـطَبَه کمـتراز ارتفاع قامت آدمی است و در آن سه قـبر هست که می‌گویند یکی از آن آدم(ع) و دیگـــری از آنِ نـــوح(ع) و ســـوّمی از آنِ علی(ع) می‌باشد و بین این سه قـبر در طشـتهای زرّین و سـیمین، گلاب و مُشک و أنواع عطریّـات دیگر گذاشـتهاند که زُوّار دست خـود را در آن فرو برده و به عنوان تبرّک بر سر و روی خود می‌کشند!.

درِ دیگر حـرم که آسـتانة نقـره‌ای و پرده‌هـای ابریشـمین ألـوان دارد به سوی مسـجد بـاز می‌شـود که آن خـود چهـار در دارد و هر چهار در دارای آستانه‌های نقره و پرده‌های ابریشم می‌باشد. داخل مســجد نــیز فرشــهای عــالی انداخته‌اند و دیوارها و ســقف آن با پرده‌های حریر مستور است.

همة مــردم این شــهر رافضی مذهب‌اند و از این روضه کرامتها ظاهر می‌شـود که منشأ عقیـدة مـردم بر اینکه قـبر علی(ع) در آن است همان کرامتها می‌باشد.[1] سپس مطالبی که شیخ عبّاس نقل کـــرده می‌آورد و می‌گویـــد: در این شب [ليلة المحيا] مـــردم از شرهای مختلف در نجف جمع می‌شوند و بازار بزرگی در آن شــهر برپا می‌شود که تا مدّت ده روز برقــرار می‌ماند ..... از شــرههای عراق هرکس که بیمار می‌شود نذری برای روضة علی (ع) می‌کند. بیشتر اشخاص که مثلاً از ناحیة سر دچار مرضی می‌شــوند از طلا یا نقره علامتی به شـکل سـرِ آدمی می‌سـازند و به روضة علی(ع) می‌آورند و نقیب، این نذرها را در خزانة حرم می‌کنند. همچنین آنها که دست یا پا یا یکی دیگر از أعضای بدنشان آسیبی دیده، علامتی به شکل همـان عضو به عنـوان نـذر به خزانه هدیه میکننـد. خزانة مزبور بسیار بزرگ و موجـودی آن به قـدری هنگفت است که قابل ضبط نمی‌باشد».[2] بنابراین تعجّب آور نیست اگر چنین بارگاههایی

---

[1]- بعید نیست که در پشت پرده، دستهای نقباء و مسؤولین ادارة حرم در کـار باشد، مشابه همان که درصفحة 358 و 359 کتـاب «**زیـارت و زیارتنامه**» و صفحة 17 تا 19 کتاب حاضر آورده‌ایم.

[2]- سفر نامة ابن بطوطه، ص 166 و 167 .

با آن در آمـدهای حـیرت انگـیز گهگـاهی بعضـی‌ها را (؟!) شـفا دهند!!!. (فتأمَّل جِدًّاً)

سادساً : برادر مفضال ما استاد **سیّد مصـطفی حسـینی طبا طبائی** ـ حَفَظَهُ اللهُ تَعالی ـ چه نیکو گفته که بهتراست هر مذهبی خصوصـاً دربـارة توحید و مسـائلی اصـلی دین به دلائل روشن و قطعی و یا أدلّة عقلی محض یا آیـات صـریح کتـاب إلهی اسـتناد نماید تا مصداق این آیات شریفه نباشیم که فرمـوده:

. . . . .

[سـورة الحج: 3 و 8] «از مـردم کسی هست که بـدون دانش دربارة خدا مجادله کرده و از هر شـیطان سرکشی پـیروی می‌کند ...... و از مـردم کسی هست که دربـارة خـدا بی‌دانش و بـدون هـدایت و بـدون کتـابی روشـنگر، مجادله می‌کنـد» و إلا تشـبث به اینگونه اخبار به نفع هیچ مذهب و مرامی نیست. زیـرا هر فرقه و مسلکی برای بزرگان خود این عجایب و کرامـات را نقل می‌کنند و حتّی عالَم غیراسلامی که ما مـرام آنها را منسـوخ و معتقـدانش را به پذیرش اسلام، مکلّف می‌دانیم، از اینگونه اخبـار عـاری نیسـت. به عنوان مثـال دربـارة «**بلزپاسـکال**» دانشـمند و متفکّر مشـهور قرن هفدهم فرانسه نوشـته‌اند: « ...... پاسـکال همـان‌طور که در نخستین دورة تحوّل مـذهبی سـعی داشت خـواهر و پـدر و تمـامی افراد خاندانش را با خود همعقیده گردانـد، اکنـون نـیز می‌خواست دوستان خود را به جانب خود جلب نماید..... و یکسره همّ خـود را مصروف تنظیم أثر بزرگی به نام «مدح مسیحیّت» کـرد و قصد او از نگارش این کتاب این بود که بی‌دینـان را به سـکوت وادارد و به تغییر عقیـده ارشادشـان نماید ...... در 24 مـارس أفـراد صـومعة [پورروپـال] بوتة خـاری از تـاج عیسی را زیـارت می‌کردنـد. وقـتی نوبت به مارگریت [پریه، خواهرزادة پاسـکال که از زخم اشکآوری رنج می‌برد) رسید که [در مقابل تاج خار] زانو بزنند، چشمش را به بوتة خـار مالید و شـفای عاجل یـافت! معجـزات مشـابه دیگـری، روزهای بعد به وقوع پیوست به طوری که مـردم رفته رفته تصـوّر می‌کردند که عنایت إلهی شامل حال (صـومعة) پورروپـال گردیـده زیرا که این بوتة خار سابقا چنین شفاهایی انجام نداده بـود.........

معجزة سنت اپین در [صـومعة] پورریـال از دحـام عجیـبی به راه انداخت ..... ».[1]

و یا در نمیة دوّم قـرن نـوزدهم میلادی در شـهر «لـور» فرانسه که قـریب بیست هـزار نفر جمعیّت داشت زنی به نـام «برنـادت سوبیرو» (متولّد 1844 و متوفّـای 1879 م.) إدّعا کـرد که بـانویی-محترم برمن ظاهرگردید. مردم تعبیرکردندکه بانویمذکور، حضـرت مـریم عَـذارء ــ عَلَیهَا السَّـلام ــ بـوده است !! در همانجا که خـانم «سوبیرو» گفته بود، زیارتگـاهی سـاختند که بسـیار معـروف است البتّه کسی در این زیارتگــاه مـدفون نیسـت. در این معبد دفـتری موجـود است که هرگـاه کسی شـفا می‌یابد در حضـور شـهود، در دفتر مزبور صـورتمجلس نوشـته و شـهود امضـاء می‌کننـد. از این نمونه‌ها بســیاراند. بنــابراین آیا می‌پذیرید که آنها به ما بگویند اگر امــام شــما کارهــای عجیب می‌کند درمیــان ما تــاج خــار و یا جایگاهی‌که کسی ظاهر شده، معجزه می‌کند، پس شما به درستی آیین ما معتقد شوید !! .

«ابن بطوطه» نوشته است مـزار نـوادة شـیخ عبـدالقادر گیلانی موسوم به «ابوالعبّاس أحمد رفـاعی» در قـریه‌ای معـروف به «أمّ عبیده» به فاصلة یک روز راه از «واسط» قرار دارد و محـلّ تجمّع صوفیان و دراویش است. «ابن بطوطه» دربارۀ این گــروه میگوید : « . . . . . . سـماع آغـاز شد و ازپیش بارهـای هـیزم آمـاده کـرده بودند که در گرما گرم سـماع آن را آتش زدند و دراویش در وسط آن رفتند و به رقص پرداختنـــد، عـــدّه‌ای در آتش غلت می‌زند و بــــرخی آن را در دهـــان گذاشــــته، می‌خوردند تا کم کم آتش به خاموشی گراییـد. این مراسم مخصــوص است به همین دســته از دروایش که أحمدّیه نامیــده می شــوند و بــرخی از آنــان مارهــای بزرگ را گرفته سر آن را به دندان از تن جدا می‌سازند.[2]

و یا دربــارة گــروهی که آنها را نزدیک «نهر السّــرور» دیــده می‌گوید: «گروهی از دراویش که طوقهای آهنی بر دست و گــردن خود افکنده بودند آنجا آمدند، شیخ آنان مردی بود سیاه و قــیرگون و آنها پـیرو طریقة حیدریّه بودند ..... شـیخ آنـان از من تقاضا کـرد

1- فلاسفة بزرگ، تألیف آندره‌کرسون، ترجمة کاظم عمادی، انتشـارات صـفی علیشاه، ج2 ص214، 216 و 217 .

2- سفرنامة ابن بطوطه، ص 174 و 175 .

که قدری هیزم در اختیـار آنـان گذاشـته شـود تا هنگـام رقص آتش برافروزند . . . . . در اویش پس از نمــاز خفتن (= عشــاء) آتش افروختند و همة آن هیزمها را (که ده بار هـیزم بـود) به تـودة آتش مبدّل کردند و آنگاه به سماع برخاسـتند و در حین سـماع، در آتش رفتـه، رقص می‌کردند و درمیـان آن غلت می‌زدنـد. شـیخ دراویش پیراهنی از من خواست و من پیراهـنی بسـیار نـازک به او دادم که وی پوشید و درمیان آتش غلت خورد. آنگاه با آسـتینهای خـود آتش را بر هم می‌زد و چندانکه خاموش گردید و آن پـیراهن را صـحیح و سـالم به خو من پس داد و مـرا در شـگفتی فـرو گذاشـت».[1] آیا شــما می‌پذیرید که بنا به این أخبــار در زمــرة دراویش احمدیّه یا حیدریّه درآیید ؟ ! .

اشـتباه نشـود به هیچ وجه قصد نـداریم همة این شـفایابی‌ها را بلااســتثناء دروغ بشــماریم بلکه قصد داریم از مــوارد غــیر قابل اعتماد این أخبار غافل نباشیم أمّا دربـارة قلیلی از مـوارد که دروغ نیست، لازم است توجّه کنیم که اینگونه وقایع ناشی از هیجانـات و تحوّلات درونی است که ممکن است برای پیروان هر یک از أدیــان رُخ دهد و نمی‌تـوان این وقـایع را دلیل حقّـانیّت دیـنی از أدیـان یا مذهبی از مذاهب شمرد. به یاد دارم در أیّامی‌که تدریس می‌کردم، یکی از شاگردان کلاسم گفت که یکی از أقوامش هنگـام تماشـای مسابقة فوتبال، ناگاه از شدّت هیجان نابینا شد! أطبّـاء گفته‌اند که نابینایی او علّت عضوی ندارد بلکه هیجان و شوک دیگری به همـان شـدّت یا قویـتر ممکن است بینـایی او را بازگردانـد. شـفایابی و یا تغییرحال ناگهانی نیز در بسـیاری از مـوارد چنانکه گفـتیم ناشی از هیجانات و خلجانات درونی است. بنـابراین به هیچ وجه بعید نیست که فـردی خـرافی و حسّـاس با حضـور در مکـانی خـاصّ که او را تحت تأثیر قـرار می‌دهد و احساسـاتش را شـدیداً تحریک می‌کنـد، دچار هیجان شده و در نتیجه تغییر حال ناگهانی در او ایجاد شود.

البتّه و صد البتّه تمامی وقایع جهان أعمّ از خـوب و بـد، با إذن و نظـارت إلهی تحقق می‌پـذیرد و هیچ أمـری از إحاطة قیّومیّة إلهیّه خارج نیست أمّا چون اینگونه وقایع غیر عادی صرفاً منــوط به إذن خـاصّ إلهی است (از قبیل معجـزات انبیـاء و تغیـیرات ناگهـانی و

---

[1]- سفرنامة ابن بطوطه، ص 174 و 175 .

شـفایابی غـیرمعمول و نا مقیّد به أصـول به طب[1] و.....) و سـایر موجـودات دخـالتی و لو مقیّد در آن ندارند از این رو به نظر ما که پیروان قرآن‌ایم، لازم است که در اینگونه موارد نعمت‌ها ـ از جمله نعمت سلامت ـ را مستقیماً و بی‌واسطه از خدا بدانیم و به پـیروی از حضرت سلیمان(ع) بگـوییم : [سـورة النَّمــل: 40] «این از فضل و رحمت پروردگـــار من است تا مــــرا بیازماید که ســـپاس می‌گـــزارم یا ناسپاسی می‌ورزم» تا مشمول این آیه نباشیم که می‌فرماید: [سورة النَّمــل: 73] «و (ای پیــامبر) همانا پروردگــارت بر مــردم رحمت و بخشندگی دارد أمّا بیشتر ایشان [خدای را] سپاس نمی‌گزارنـد» و مانند کسانی نباشیم که خدای متعال دربـارة آنها فرمـوده چـون از ما فرزندی سالم و تندرست می‌خواهند و به آنها إعطا می‌کنیم و یا آنها را از درمانـــدگی در بیابـــان و دریا و یا از طوفـــان نجـــات می‌بخشیم، دیگران را در این نعمت بخشی ما شریک می‌شمارند!. [سورة الأعراف: 189 و 190، الأنعام 63 و 64، النَّحل: 53 تا 55، الإسراء: 66 و 67، العنکبوت: 65][2] (إنتهی کلام طبا طبائي).

تاسعاً: این ادعای شما خلاف شــرع و مخــالف توحید است زیــرا چنانکه در بررسی شــبهة ششم (ص 170 به بعــد) گفته‌ایم، طلب شفا و أصولاً هرطلبی به صورت نامقیّد از غیرخدا، شــرک است و نباید فریب کسانی را بخـوریم که می‌گوینـد: «چه تفـاوت دارد بین اسـتمداد از طـبیب جَـرّاح بـرای عمل آپانـدیس مثلاً و اسـتمداد از جبرئیل»؟! زیرا استمداد ما از طـبیبـ ــ یا حتّی از انبیـاء و أئمّه در زمان حیات دنیوی ـ محدود و مشروط به قیـود بسـیاری است و با مراعات محدودیّت‌ها و قیود مـذکور از غیرخـدا اسـتمداد می‌کـنیم، أمّا نحوه‌ای که مــردم أئمّه را می‌خوانند نامقیّد است و چنانکه قبلاً نـــیز گفته‌ایم مُعین و مُجیب نامقیّد و عـــاری از محـــدودیّت فقط خداست ولا غیر.

به عنـوان مثـال کسی از کحّـال، سـلامت معـده‌اش را یا قبـول شدن در دانشـگاه را انتظـار نداشـته و از طـبیبـ دنـدان، علاج درد چشمش را متوقّع نیست و از طبیبـ یا نانوا، پیــدا شــدن فرزند گم

---

[1]- زیرا شفایافتن بنابر اصول معمول علم طبّ مربوط به إذن عامِّ إلهی است.

[2]- ما این آیات را در صفحة 126 و 127 کتاب حاضر آورده‌ایم.

شده‌اش یا به سلامت برگشتن مسافرش را نمی‌خواهـد! همچـنین طــبیب یا نـــانوا را از فاصـــله‌ای معیّن و در وقتی‌که بیـــدار است می‌خواند و توقّع ندارد طبیب بـدون اسـتفاده از اصـول طبّی او را شفا دهد و نظایر این قیود و شـروط ...... زیـرا آنها را موجـوداتی می‌شناسد که توان و قابلیّت محدود و مقیّدی دارند. (فَتَأَمَّل)

أمّا مـردم بـدون هیچ قید و شـرطی در هر زمـانی و همزمـان با یکــدیگر حــوائج خــود را هرچه باشد از امــام می‌خواهند و اگر در مرقـدش باشـند آن را طـواف می‌کنند و امـام را حاضر و نـاظر و شنوای گفتار خود می‌دانند!! و برای سخن گفتن با امـام فاصـله را هر اندازه باشد، مانع نمی‌دانند!!.

بنــابراین چنانکه در بند «و» فصل «**تــذکّرمهمّ دربــارة توحید عبـادت**» (ص 115 و 116) گذشت اگر پیـامبر أکـرم(ص) نمی‌تواند سخنش را به کسانی‌که از دنیای فانی رفته‌اند، بشـنواند، به طریق أولی ما نیز نمی‌توانیم.

اگر فرشتگان به میل پیـامبر نـازل نمی‌شـوند ــ چنانکه در دورة فترت وحی نازل نشدند[1] قطعاً به خواست ما نیز نازل نمی‌شوند تا پیغـام ما را به انبیـاء و اولیـاء برسـانند. قـرآن کـریم از قــول فرشتگان فرموده: [illegible] [سورة مــریم: 64] «ما جُز به فرمــان پروردگــارت فــرود نمی‌آییم. از آن اوست آنچه در پیش روی ما و آنچه در پسِ ما و آنچه میـــــــان آن است و پروردگار تو فراموشـکار نیسـت». یعـنی گذشـته و حـال و آینده در اختیار اوست و از هرجهت تحت إحاطة اوییم و او می‌داند که ما را کی فروفرستد. و نـیز فرمـوده: [illegible] [سـورة الأنبیـاء: 27 و 28] «در گفتار بر او سـبقت نجویند (= تـابع اوینـد) و آنان به فرمان او کار می‌کننـد، (خـدا) آنچه فـراروی ایشـان و آنچه در پسِ ایشــان اســت، می‌داند و جُز بــرای کســی‌که او بپســندد، شفاعت نمی‌کنند و خود از ترس او بیمناک‌انـد» یعـنی بی‌إذن خـدا

---

[1]- ر.ک. مجمع البیان طبرسی، تفسیر سورة ضُحی و تفسیر سورة کهف ذیل آیات 9 تا 13 .

حتّی سـخن نمی‌گویند و فقط به فرمـان اوست که کـاری انجـام می‌دهند. (همچنین رجوع شود به آیهٔ 38 سورهٔ نبأ).

به همین سـبب است که خوشـبختانه أمّت اسـلام بالإتفـاق و بی‌خلاف فرشـتگان را نمی‌خوانند و کسـی نمی‌گویـد: ای میکائیل روزی مرا فرخ گردان یا ای جبرئیل «اِشفَع لَنا عِنـدَ الله = نـزد خـدا بـرای ما وسـاطت و شـفاعت کن». زیـرا همه می‌دانند که فرشتگان مـأمورین خدایند که جُز به فرمـان او نـازل نمی‌شـوند و هیچ کاری را به درخواست و خواهش ما انجام نمی‌دهند.

انبیاء و اولیاء نیز به إجماع أمّت اسلام از دنیـای فـانی به سـری باقی رحلت کرده‌اند. بنابراین ما امکان ارتباط با آنها را نداریم.

حضـرت أبوالأنبیـاء ابـراهیم(ع)که از هر امـامی مقـامش بـالاتر است و أسوهٔ همهٔ مؤمنین اسـت، می‌فرمایـد: [illegible] [سورة شعراء: 80] «هرگاه بیمار شوم، پس اوست که مـرا شـفا می‌بخشـد». در دعاها نـیز می‌خوانیـد: « یا طَـبیبَ مَن لاطبیبَ لَـهُ..... یا مَن لایَصـرِفُ السُّـوءَ إلا هـوَ = ای طـبیب کسی که طبیبی ندارد . . . . . ای کسی‌که بـدی را بر نمی‌گرداند و تغییر نمی‌دهد مگر او»[1] أمّا در اینجا می‌گویید قبر أمـیر المؤمـنین یا قبر حضرت رضا(ع) محلّ شفا گرفتن است؟!

چرا قبر سید نصر الدّین در تهران یا قبر سیّد جلال الدّین أشرف در گیلان یا قبر أحمد بن موسی معروف به شـاهچراغ در شـیراز و ...... شفا می‌دهند أمّا قبر جناب زید بن علیّ یا قبر جنـاب «نفس زکیّه» یا جنـاب «حسـین بن علی» مشـهور به شـیهد فخّ و ...... ـ رِضوانُ الله عَلَیهم ـ شفا نمی‌دهند؟!!. (فتأمَّل)

حضـرت رضا(ع) در دعـایش به خـدای متعـال عـرض می‌کـرد: «اَللّهُمَّ إنّي أبرَأُ إلَیكَ مِنَ الَّذین ادَّعوا لَنا ما لَیسَ لَنا بِحَـقٍّ، اَللّهُمَّ إنّي أبـرَأُ إلَیـكَ مِنَ الَّذینَ قـالوا فینا ما لَم نَقُلـهُ في أنفُسِنا، اَللّهُمَّ لَكَ الخَلقُ وِ مِنكَ الأمرُ وَ **إیّاكَ نَعبُدُ وَ إیّاكَ نَسـتَعینُ** ...... اَللّهُمَّ لاتَلیـقُ الرُّبوبِیَّةُ إلا بِـكَ و لاتَصـلُحُ الإلهِیَّةُ إلا لَكَ فَالعَنِ النَّصاری الَّذینَ صَغَّروا عَظَمَتَـكَ وَالعَنِ المُضـاهینَ لِقَـولِهِم مِن بَرِیَّتِـكَ، اَللّهُمَّ إنّا عَبیـدُكَ وَ أبنـاءُ عَبیدِكَ، لانَملِكُ لِأنفُسِنا ضَرّاً وَ لانَفعـاً وَ لامَوتـاً وَ لا حَیـاةً وَ

---

[1]- دعای جوشن کبیر، بند 59 و 90 .

لانُشُـــوراً،[1] اَللّهُمَّ ...... مَن زَعَمَ أنَّ إلَینَا الخَلـــقُ وَ عَلَینَا الرِّزق فَنَحنُ إلَیكَ مِنهُ بُرآءُ كَبَراءَةِ عِیسى (ع) مِنَ النَّصارى، اَللهُّمَّ إنّا لَم نَدعُهُم إلى ما یَزعمُونَ فَلاتُؤاخِـذنا بِما یَقولـونَ وَ اغفِرلَنا ما یَزعُمـونَ[2] = پروردگـارا همانا من به‌سـوی تو از کسانی بیزاری می‌جویم که دربـارة ما ادّعـایی کرده‌اند که حـقّ ما نیست (دربارة ما درست نیست)، پروردگـارا همانا من به سـوی تو از کسانی بیزاری می‌جویم که دربارة ما چـیزی گفته‌اند که دربـارة خـود نگفته‌ایم، پروردگـارا آفـرینش فقط از آن توست و فرمـان فقط از سوی توست و **فقط تو را عبـادت می‌کـنیم و فقط از تو یاری می‌جوییم** [سورة الفاتحه 5] ..... پروردگارا ربوبیّت جُز تو را نشـاید و معبـودیّت جُز بـرای تو درست و شایسـته نیست پس نصاری را که عظمت تو را کوچک شمردند لعنت فرما و کسانی از مخلوقـاتت را که به قـول ایشـان مشـابهت می‌جویند لعنت فرمـا، پروردگارا براستی که ما بندگانت و فرزندان بندگان تـوایم و بـرای خویشـتن مالک زیـان و سـود ومـرگ وحیـات و بر انگیخته شـدن نیسـتیم، پرودگـارا ...... کسـی‌که گفته است خلق به سـوی ما بازمی‌گردند و روزیِ [مردم] بر عهدة ماست پس ما از او بـیزاریم مانند بـیزاری حضـرت عیسی(ع) ازنصـاری، پروردگـارا ما آنهـارا بدانچه گفتهاند وادّعا کردهاند، دعـوت نکـردهایم پس ما را به آنچه می‌گویند مؤاخـــذه مکن و ما را نســبت به آنچه ادّعا کرده‌انـــد، بیامرز».

حضرت صادق(ع) نیز فرموده: «فَوَاللهِ ما نَحنُ إلا عَبیدُ الَّذي خَلَقَنا وَ اصـطَفانا، مانَقـدِرُ عَلى ضَـرٍّ وَ لانَفـعٍ وَ إن رَحِمَنا فَبِرَحمَتِهِ وَ إن عَذَّبَنا فَبِذُنوبِنا وَاللهِ مالَنا عَلَى اللّـهِ مِن حُجَّةٍ و لامَعَنا مِنَ اللهِ بَراءَةٌ وَ إنَّا لَمَیِّتون وَ مَقبورونَ وَ مُنشَرونَ وَ مَبعوثونَ وَ مَوقوفونَ وَ مَسؤولونَ ..... وَاللهِ لَو ابتَلَـوا بِنا و أمَرناهُم بِـذِلكَ لَكـانَ الـواجِبُ أن لایَقبَلـوهُ، فَكَیـفَ وَ هُم یَـرَونی خائِفـاً وَجِلاً أسـتَعدِی اللـهَ عَلَیهِم وَ أتَبَـرَّأُ إلَى اللـهِ

---

[1]- اشاره است به آیة سوّم سورة فرقان .

[2]- اعتقادات صدوق .

مُنهُم، اُشهِدُکُم أنّي أمرؤٌ وَلَدني رَسـولُ اللـهِ(ص) وَ مـامَعِيَ بَراءَةٌ مِنَ اللهِ، إن أطَعتُهُ رَحِمَني وَ إن عَصَيتُهُ عَذَّبَني عَذاباً شَديداً أو أشدَّ عَذابِهِ» (رجال کشّی، طبع کربلاء، ص 196 و 197) = سوگند به خدا که ما نیستیم مگر بندگانی که خداوند ما را آفریده و برگزیده است، بر زیان یا سود [کسی] قادر نیستیم اگر به ما رحم فرماید پس با رحمت خـویش [چـنین می‌کنـد] و اگر ما را عـذاب فرماید به سبب گناهان ماست. به خـدا سـوگند که بر خـدا حجّـتی نداریم و برائـتی از جـانب خـدا با ما نیست و همانا ما می‌مـیریم و دفن می‌شویم و [سپس] نشر و بعث شـده و ما را بـرای محاسـبه نگه می‌دارند و مورد سؤال [إلهی] واقع می‌شویم ...... سـوگند به خدا اگر آنها توسّطِ ما مورد آزمـایش قـرار می‌گرفتند و ایشـان را به چـنین [کارها و عقائـدی] أمر می‌کـردیم، بر آنها واجب بـود که قبول نکنند، پس چگونه است [که چنین نکـرده‌ایم] و آنها نـیز مـرا می‌بینند که خـائف و بیمنـاکم و عَلَیـهِ ایشـان از خـدا طلب یـاری می‌کنم و به سـوی خـدا از آنـان بـیزاری می‌جـویم [دست برنمی‌دارند] من شما را گواه می‌گیرم که من فـردی هسـتم که از فرزندان رسول خدای‌ام و براءت و مصونیّتی از جـانب خـدا نـدارم اگر او را اطـاعت کنم مـرا مـورد رحمت قـرار می‌دهد و اگر نافرمـانی کنم مـرا عـذاب می‌کند یا به شـدیدترین عـذاب گرفتـار می‌سازد».

مجلسی می‌گوید: «منظور امام آن است که اگر بر فرض محال آنها را [به این قضـایا] أمر می‌کـردیم و آنها مـورد آزمـایش قـرار می‌گرفتند و مـردّد بودند که با ما مخـالفت کنند یا [أمر فرضـیِ ما را] قبول کنند و در بدعت واقع شـوند بر آنـان واجب بـود که از ما نپذیرند، تا چه رسد به اینکه ما ایشان را از این امور نهی می‌کـنیم و آنها نیز ما را می‌بینند که نسبت به خدای تعالی مرعوب و بیمناک ایم و عَلَیهِ آنها از خدا در آنچه به دروغ به ما نسبت می‌دهند، یـاری می‌طلبیم».[1]

1- أي لَو كُنّا أمَرناهُم بِذلِكَ عَلى فَرضِ المَحـالِ فَكـانوا هُم مُبتَلينَ بِـذلِكَ مُرَدَّدينَ بَينَ مُخالَفَتِنا وَ بَينَ قَبولِهِ مِنّا وَ الوُقوعِ في البِدعَةِ، لَكانَ الواجِبُ عَلَيهِم أن لايَقبَلـوهُ مِنّا فَكَيـفَ وَ إنّا نَنهـاهُم عَن ذلِـكَ؟ وَ هُم يَرَونَنا مَرعوبينَ وَجِلينَ مُنَ اللهِ تَعالي مُستَعدينَ اللهَ عَلَيهِم فيما يَكذِبونَ عَلَينـا. (بحار الأنوار، ج25، ص 289).

بنابراین چگونه ممکن است که أئمّه راضی باشند ما از راههای دور بر سر قبرشان بیاییم و دور مرقدشان بگردیم و آنها را واسطه قرار دهیم و از آنها شفای بیماران و رفع حوائج خود را بخواهیم؟!.

عاشراً : انبیاء و اولیاء ــ خصوصاً حضرت ابوتراب (ع) ــ در حیات دنیوی خویش بسیار ساده و بی‌تجمّل زندگی می‌کردند و زندگی اشرافی و سرای پراز طلا و نقره را دوست نداشتند و قطعاً از این بارگاههای پرجلال و جبروت و غرق در طلا و نقره و آیینه و کاشی‌های رنگا رنگ و سنگهای مرمر، که جبّارین و ظالمین با پولهای حرام ــ و یا لاأقلّ شبهناک ــ و بیشتر به منظور عوامفریبی ساخته‌اند،[1] رویگردان و بیزارند، پس چگونه در چنین جاهایی مردم را شفا می‌دهند؟!!.

خاطره‌ای به یاد دارم که ذکر آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم. در أواخر أیّام آخرین اقامتم در مشهد، هنگامی‌که پس از نماز صبح قصد خروج از حرم حضرت رضا را داشتم مردی را دیدم که با دو دست ضریح را گرفته و پیشانی را به ضریح گذاشته و زیر لب چیزی می‌گوید، جلو رفتم و گفتم: حضرت آقا با کی صحبت می‌کنید؟ مرد مذکور سر برداشت و مرا نگاه کرد و گفت: معلوم است، با آقا امام رضا! گفتم: مگر امام رضا زنده است؟ زائر مرا که معمّم بودم با تعجّب نگریست و گفت : بله، زنده است. گفتم: من مجتهدم، بنا به شرع اسلام، بر شما و أمثال شما که می‌دانید آن حضرت نمرده، واجب است بیل و کلنگ بیاورید و آن بزرگوار را از قبر خارج کنید، جایز نیست که مسلمان ــ تا چه رسد به امام ـ زنده به گور شود! وانگهی مگر شما معتقدی که مأمون عباسی امام را مسموم نکرد و امام نمرده است؟! پس چرا برایش روز وفات قائلی؟! گفت: امام مرده ولی ما با روح امام صحبت می‌کنیم. گفتم: آیا روح امام در ضریح است؟ سرش را به موافقت تکان داد، گفتم: این ضریح را شاه عبّاس جانی شرابخوار ساخته، قبل از شاه عباس روح امام کجا بوده؟ وانگهی قرآن یا حدیث کجا گفته که روح امام در ضریح است؟ کدام مرجع

1- ضرور است مراجعه شود به زیارت و زیارتنامة، ص 207 تا 213 و کتاب حاضر، ص 160 و 161 .

گفته روح امـام در ضـریح اسـت؟ گفت: نمی‌دانم گفتم: آیا شـما معتقدی که روح امام در دنیای ماست؟ گفت: شـما چه می‌گوییـد؟ گفتم: روح پیغمبر و امام در عالم بـاقی است نه در دنیـای فـانی و صـدای من و شـما و هیچ یک از ما را نمی‌شـنود مگر قـرآن نخوانده‌ای که خدا به پیغمبرش فرموده: [illegible] [سورة فـاطر: 22] «(ای محمّد) تو به کسـانی‌که در قبرها هستند، شـنواننده نیسـتی» و فرمـوده: [illegible] [سورة النمل: 80] (ای پیغمبر) تو به مردگـان نمی‌شـنوانی». وقـتی پیغمبر نتواند به مردگان بشنواند طبعاً من و تو هم نمی‌توانیم. مرد از اینکه سخنها را از یک آخونده معمّم می‌شنید بسیار تعجّب کـرده بود و باور نمی‌کرد که فردی معمّم چنین بگوید!![1]

خاطره‌ای دیگر به یاد دارم که بسیار عجیب است و دلیل تعصّب شـدید وبی‌صـداقتی آخوندهاسـت و بـرای بیـداری مـردم آن را در اینجـا ثبت می‌کنم و از مصـادیق بـارز این آیـة مبارکـه اسـت کـه فرموده: [illegible] [سوره الشوری: 14] «پراکنده [و فرقه فرقه] نشـدند مگـر پس از اینکه علم [دین] بـر ایشـان آمـد [بـه سـبب] بَغی و برتـری جویی که درمیانشان بود» سالها پیش در یک مجلس خصوصی که یکی دو نفر با ما بودند، آخوندی کـه نسـبتاً مشـهور بـود و درمیـان مردم و جاهتی داشت با نگارنده در مورد توحید عبادت و طـواف و نـذر و ذبح و...... بحث می‌کـرد و می‌گفت: اگـر تـو در میـدان فردوسی در جستجوی یک مغازة بخصوص ـ مثلاً قنّادی ـ باشـی و برای پیدا کردنش، دَور میدان بگردی تا مغازة منظور را بیـابی، آیـا می‌شـود گفت تـو مجَّسـمة فردوسـی را طـواف و او را عبـادت کرده‌ای؟!! با اینکه قرآن فرمـوده: [illegible] [سـورة الطـور: 24] «پیرامونشـان جوانـانی می‌گردنـد کـه از آنِ ایشان‌اند». آیا شما می‌گویید که آن پسران جوان، أهـل بهشـت را عبادت می‌کنند؟!!.

مهمـتر از این «سـجده» اسـت کـه از قـوی‌ترین و آشـکارترین حالات عبادت و نشانة نهایت خضوع و تذلّل است أمّـا می‌بیـنیم در قرآن فرشتگان برای غیرخدا یعنی آدم سـجده کردنـد أمّـا این کـار

1- نگارنـده مشـابه این مکالمه را مکـرّر و در چند مـزار دیگر نـیز با بـرخی از زائرین انجام داده است.

عبادت آدم محسوب نشد بنابراین سجده و طواف و نذر ...... و این نوع کارها، وقتی عبادت است که با اعتقاد به خدایی شخص انجام شود!!.

شما نباید صِرف ظاهر یک عمل را برای عبادت شمردنش کافی بدانید و از نیّتِ عامل، غافل شوید بلکه عمل باید به نیّت تقرّب به خدا باشد تا عبادت محسوب شود، اگر شما بگویید برای اینکه فرزندم شفا یابد هزار تومان نذر مسکین محلّة خودمان کردم، آیا برای او نذر کرده‌اید یا برای خدا؟!. «عقیقه»[1] کردن نیز مانند نذر است که مسلمین حیوانی را برای سلامت نوزادشان ذبح می‌کنند. شما برای خدا نذر یا عقیقه کرده‌اید یعنی در واقع برای جلب رضای حقّ، مبلغی به مسکین می‌پردازید نه اینکه طرفِ نذر شما آن مسکین باشد بلکه طرف نذر شما خداست. یا اگر کسی می‌گوید نذر امام رضا یا حضرت موسی بن جعفر یا ...... می‌کنم که اگر مسافرم به سلامت بازگردد، به زیارت آنها بروم؛ منظورش این نیست که برای آنها نذر کرده بلکه یعنی ثواب عملم را به آنها اهداء می‌کنم!!! یا اگر انفاق می‌کنید اگر برای جلب رضای خدا باشد ، عبادت است أمّا اگر برای جلب توجّه مردم و کسب و جاهت باشد، ریا و معصیت است در حالی که ظاهر هر دو عمل یعنی دادن پول یا لباس یا غذا به فقیر یکسان است!.

توجّه داشته باشید که قرآن فرموده: ...... [illegible] [سورة المائده: 3] «آنچه در برابر بُتان و تمثالها ذبح شده باشد ...... تجاوز از فرمان خدا و گناه است» شما می‌دانید که از عادات مردم عربستان در عهد جاهلیّت این بود که برای بُتها قربانی می‌کردند و اسلام با این کار آنها مخالفت کرده حتّی أهل سنّت ـ چنانکه در سنن أبی‌داود آمده ــ نقل کرده‌اند که پیامبر مراقب بود که مردم بنا به عادات گذشته، برای بُتها و أصنام قربانی نکنند. چرا شما قول قرآن را که دربارة بت پرستان و مشرکین است به مسلمین تعمیم می‌دهید؟!.

---

[1]- عقیقه از سُنَن اسلامی است که برای سلامت نوزاد، موی سرش را روز هفتم ولادتش، می‌تراشند و هم‌وزن آن نقره یا معادل قیمت آن، پول به فقراء انفاق می‌کنند و یا گوسفندی قربانی می‌شود و میان مستحقّین تقسیم می‌شود .

شـما در مـورد این آیـه کـه فرمـوده: [illegible] [سورة الزمر: 3] «آگاه باشید که دین پاک و پیراسته از آنِ خداوند است و کسـانی‌که غـیراز اورا دوسـت وسرپرست گرفته‌اند [و می‌گویند] مـا ایشـان را عبـادت نمی‌کـنیم جُز آنکه ما را به خداوند نزدیک سازند» نیز خطا کرده‌اید که أعمال مشرکین را مشابه عمل مسلمانان در زیارت و طواف مرقد أئمّــه دانسته‌اید. این آیه ارتباطی به مسلمین ندارد، چرا به مقطـع همین آیه توجه نمی‌کنید که فرموده : [illegible] [سورة الزمر: 3] «همانا خدا کسی را که دروغگو و کفر پیشه و ناسپاس اسـت هـدایت نمی‌کنـد» بنـابراین معلـوم می‌شـود کـه مشـرکین دروغ می‌گفتنـد و در دل بُتهـا را «واسـطه» یـا «وسـیلة تقـرّب بـه خـدا» نمی‌دانسـتند بلکـه آنهـا را بـالاتر از این مقـام می‌دانستند و برای آنها شأنی والاتر قائل بوده‌اند!!.

این سـخنان بـرایم واقعـاً عجیب بـود زیـرا وی بـه بـدیهی‌ترین مسائل متشبّث می‌شد تا از عقیدة خرافی خود دسـت بـر نـدارد!! گفتم معلوم است که اگر چنین کـاری واقـع شـود، نمی‌تـوان آن را طواف عبادی دانست أمّا تـو را بـه خـدا قسـم می‌دهم بگـویی آیـا مـردم بـه همین صـورت کـه من در جسـتجوی قنّـادی دَورِ میـدان فردوسی می‌گردم، در حرم مشهد یـا کـربلاء یـا حـرم قم یـا ...... دَورِ مرقد بزرگان دین می‌گردند؟!.

آیا واقعاً نمی‌دانی که مردم صاحب مقبره را، از أحوال خود آگاه می‌دانند و از او توقّع دارند با قدرت و تـوانی کـه خـدا بـه او اعطـا فرموده ــ کـه البتّـه بـر این موضـوع، دلیـل شـرعی وجـود نـدارد ـ حاجاتشان را بر آورده سازد یا برایشان شفاعت کند.

من هم مثل شما می‌دانم و معتقدم که هیچ نذری جُز برای خــدا منعقد نمی‌شود و بـه صـیغة مخصـوص ادا می‌شـود و نـذر کننـده باید بگوید: «لِلّٰهِ عَلَیَّ.......» یعنی برای خدا بر من متحتّم و لازم است [که در صورت بر آورده شدن حاجتم] فلان عمـل را [کـه بـه لحاظ شرعی خیر و مطلوب است] به جای آورم؛ أمّا به خدا قسم که نود و نه در صد نذرها به این صورت که شما می‌گویید، صـورت نمی‌گیرد. آیـا وقعـاً شـما صـادقانه و بـا انگـیزة خـیر این ادّعاهـا را می‌بافی؟ اگر این کار تعصّب و لجاج نیست، پس چیست؟.

آری، شما وقتی در برابر اعتراض مطّلعین نسبت به أعمال مردم دربارة بزرگان دین؛ در مضیقه قرار می‌گیرید، می‌گویید برگزاری مجلس سفرة ابی‌الفضل یا نذر امام رضا یا....... به این صورت است که نذر کننده می‌گوید نذر را برای خدا می‌کنم و ثواب آن را به حضرت ابوالفضل یا امام رضا یا موسی بن جعفر یا ...... اهداء می‌کنم؛ أمّا این ادّعا کذب محض است و خودتان بهتر می‌دانید که نود ونه در صد مردم چنین نمی‌کنند و متأسّفانه شما آنها را نهی نمی‌کنید. ما که نهی شما را ندیده‌ایم.

شما خودت خوب می‌دانی اینکه مردم می‌گویند اگر بیماریم شفا یابد یا فرزندم در دانشگاه قبول یا پدرم دردادگاه موفَّق شود یا مسافرم به سلامت بازگردد و یا ...... ؛ به زیارت امام رضا(ع) می‌روم؛ به این نیّت است که امام از سخن و مقصود من آگاه است ــ و اگر نگوییم که معتقد است امام با قدرتی‌که خدا به او عطا فرموده، حاجتم را بر آورده می‌سازد ــ با قطع و یقین می‌گوییم که معتقد است که امام برایم نزد خدا شفاعت کرده و حاجتم را از خدا می‌گیرد و در عوض نیز به زیارت مرقدش می‌روم و او را تعظیم و تکریم و به او اظهار ارادت می‌کنم، و إلا چه دلیلی دارد که مردم ـ البتّه به ادّعای شما ــ ثواب نذر یا ذبح خود را به سیّد نصرالدّین یا شاهچراغ یا ...... هدیه می‌کنند و به روح پدر و مادر و برادر و خواهرشان تقدیم نمی‌کنند؟ آنها که به این ثواب محتاج‌تر اند؟!

آری، به این دلیل است که می‌دانند از پدر و مادرشان کاری ساخته نیست ولی معتقداند فلان امام یا امامزاده از حال آنها آگاه است و برایشان لا أقلّ شفاعت می‌کند و مطلوبشان را در دستگاه إلهی به نتیجة دلخواه می‌رساند!!. أمّا اینکه خدا فرموده: [سورة النوّر: 58] «بعضی از شما پیرامون برخی دیگر در رفت و آمد در گردش‌اند». منظور معاشرت ومصاحبت است نه طواف تعظیمیِ مورد نظر ما وطبعاً از بحث ما کاملاً خارج است و یا اگر خدا فرموده : « جوانانی پیرامونشان میگردند» (الطّور/24) و یا فرموده: [سورة

الواقعه: 17و 18][1] «جوانانی جاودانه، باسبوها و ابریق‌ها و جامی از شـربت زلال و پـاکیزه برگـرد ایشـان می‌گردنـد» منظـور کمـال پـذیرایی وخـدمتگزاری است یعـنی درواقع خـادمین، «مطـوفٌ عَلَیهِم» را نیازمند خـدمات خـود می‌دانند نه اینکه خـود را نیازمند توجّهِ یا شـفاعت آنـان بداننـد. آنها از «مطـوفٌ عَلَیه» تقاضـایی ندارنـد. البتّه این در صـورتی است که «طـواف» را در این آیـات همـان دورگردیـدن بـدانیم نه خـدمتگزاری درحالی‌که قـرآن با ذکر «کَـأس» و «إبریـق» و....... بیـانگر خـدمتگزاری است نه طـواف مـورد بحث مـا. شـما که بهـتر می‌دانید اگر گفته شـود در فلان مجلس عروسی یا در چلوکبـابی، خدمه با سـینی‌های پر از غـذا و میـوه و شـربت مثل پروانه دور مهمانـان یا مشـتریان می‌گشـتند (=کـانوا یَطوفـونَ عَلَیهِم بِـالأواني المَملـوءَةِ بِالأطعِمَـةِ وَالأشرِبَة) قطعاً مقصـود این نیست که خدمه 360 درجه دور هر یک از مهمانـان یا مشـتری‌ها می‌گردیدنـد(!!) بلکه منظـور نهـایت جـدّیّت درخـدمت کـردن وکمـال پـذیرایی آنهاسـت.[2] توجّه داشـته باشید که ما در موضوع «طـواف» منکر «نیّت» و از حـال طـواف کننـده، غافل نیسـتیم و نمی‌گـوییم که «نیّت» شـرط نیست بلکه می‌گـوییم با نیّتی کمـتر از خـدای «خـالق مُحـیی و مُمیت و مالِکِ الأرض والسّماء» دانستنِ «مطـوفٌ علیه» نـیز وارد حـوزة پـرآتش شرک می‌شویم .

اِشـکال کـار مـردم آن است که بزرگـان دین را از أحـوال خـود مطّلع دانسته و بدین سبب دور قبرشـان می‌گردند وضریحشـان را می‌بوسـند وبـدان تـبرّک می‌جویند و پس از لمس ضـریح به سر و صـورت خـود دست می‌کشـند و أمـوات خـود را دور ضـریح آنـان می‌گردانند و یا آجیل و نبـات را دور ضــریح می‌گردانند تا متــبرّک شود و یا غبار ضریح امـام رضا را به عنـوان تـبرّک نگه می‌دارند یا به عنـوان سـوقات به عزیـزان خـود می‌دهند و أئمّه را بی‌قید و

---

[1]- مقایسه شود با [سورة الإنسان: 15 و 19، و الصَّافات: 45، و الزُّخرف: 71].

[2]- اگر بهروایات نیزنظرکنیم، می‌بینیم زمینةاینگونه آیـاترا خـدمت دانسـتهانـد؛ ازآنجمله علامـۀ مجلسیاست که دوحـدیث ازپیغمبروامیرالمؤمـنین(ع) آوردهکه «وِلدان» درخـدمت اهل بهشت می‌باشـند. و درحـدیث رسـول خـدا (ص) این عبارت آمده است : «خُلِقُوا لِخِدمَةِ أهلِ الجَنَّةِ.» (بحارالانوار، ج5 ، ص 291، حدیث 5 و 6).

شـرط می‌خوانند و شـما هم کـاملاً از این موضـوع مطّلع‌اید أمّا به روی خود نمی‌آورید! بنابراین لازم نیست که حتمـاً طـواف شـونده را خـدا بدانند بلکه همین خوانـدن نامقیّـدِ بزرگـان دین و آنها را از احوال خود مطّلع دانستن و طالبِ توجّهِ آنها بودن و تـبرّک جسـتن به ضریح آنها، برای نامشروع بودن عملشان کـافی است . چـرا در بحث‌هـای خـود صـداقت و انصـاف را کنـار می‌گذارید و حقـائق را می‌پوشانید و طواف آنها را حـول قبـور أئمّـه، مثل گشـتن من دور میـدانِ فردوسی جلـوه می‌دهـد؟! من هنگـام گشـتن دور میـدان فردوسی، کاملاً از او غافلم و فقط در جستجوی دکّـان مـورد نظر می‌باشم أمّا مردم هنگـام گشـتن دور قبـور أئمّـه، خواهـان توجّه و عنایت صاحب قبر هستند، آن کجا و این کجا؟!.

دیگر آنکه خدا کجا در کتابش فرموده که زیارت قـبر أئمّه ثـواب دارد که شما می‌گویید مردم ثواب زیارت قبر امام رضا را به امـام هدیه می‌کنند؟ آیا معنی دارد که من از اهـواز به زیـارت قـبر امـام رضا(ع) بیـایم و دور قـبرش بگـردم و ثـواب ادّعـایی شـما را به آن حضرت تقدیم کنم؟ آیا شما که این سـخنان را می‌گـویی واقعـاً در این مباحثه به دنبال حـقّ و حقیقـتی ؟! آیا واقعـاً شـما تفـاوت دَور گشتنِ مرا در میدان فردوسی با دَور گشتنِ مردم دور ضریح امـام یا امـامزاده را نمی‌دانی و از صـمیم قلب آنها را مثل هم می‌دانی ؟!!

أمّا در مورد «سـجده» قـول شـما مغلطه است زیـرا أوّلاً من و شما ملائکه و أجنّه را ـ که شیطان از گروه دوّم بود [سورة الکهـف: 50] ــ ندیـده‌ایم بنـابراین شـما از کجا می‌دانید که آنها مانند ما پیشـانی و دست و زانو و پا دارند و سـجدۀ مطلـوب از آنهـا، عینـاً همان سجدۀ ما بـوده اسـت. آیا حضـرت یوسف(ع) که به حضـرت یعقــوب(ع) گفت: □□□□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□□ □□□□□□ □□□□□□□ □□□□□□□□□□ □□□□□□□□□□ □□□ □□□□□□□□□ [سورة یوسف: 4] «من [در رؤیا] دیدم یـازده سـتاره با خورشـید و مـاه را ؛ دیـدم که بـرایم کـرنش می‌کنند» منظورش این بـود که مـاه و خورشـید و سـتارگان رو به من، برایم هفت موضع بدن خود را همزمـان بر زمین گذاشـتند؟!! یا وقتی قرآن فرموده: □□□□□□□□□ □□□□□□□□□ □□□□□□□□□ [سورة الرحمان: 6] «و گیاه و درخت کرنش می‌کنند» به این معـنی است که هفت

موضع خـــود را بر زمین می‌گذارنـــد؟!! همچـــنین اگر درآیة 100 سورة یوسف(ع) که فرموده : [illegible] « (یوسف) «والدینش را بـالای تخت برنشـانید و آنـان [= والدین و برادرانش] برایش کرنش کردند»، تأمّل شود، معلـوم می‌شـود که سـجدة آنـان چنانکه ابوالفتـوح رازی نـیز گفته اسـت، سجدة تعظیم و تکریم بوده نه سـجدة عبـادی، زیـرا به تصـریح آیه حصرت یوسف(ع) والـدینش را بر تخت نشـانده بـود و کسـی‌که بر أریکه یا کرسی فرمانروا نشسته، در همان حـال نمی‌تواند پیشـانی به زمین برساند و سجدة عبادی به جای آورد. (فتأمَّل) بنابراین هم والدین و هم برادران ــ که مشـمول عبـارت «[illegible] » می‌باشند ــ عملی انجـام داده‌اند که بنابه عـرف آن زمـان، بیـانگر اکرام و کرنش بوده است، نه سجدة عبادی.

هر آخونـــدی می‌داند که در قـــرآن همیشه ألفـــاظی از قبیل «**صلاة**[1]» و «**رُکُوع**» [سورة المائده: 55 و ص 24] به معنای منقول شرعی و فقهی استعمال نشده بلکه در مواردی به معنای لفظی و أوّلیِ خود نیز استعمال شده‌اند.

در مـورد سـجده بـرای آدم(ع) نـیز با توجّه به اینکه مـأمورین به سجده، غـیر انسـان بوده‌انـد؛ واضح است که «**سجده**» به معنـای مصطلح شرعی، استعمال نشـده و منظـور از آن کـرنش و اظهـار تعظیم و تکـریم اســت. بنــابراین سـجده و کـرنش آنها با سـجدة عبادی و یا سایر أعمـال عبـادی که توسّـط انسـان عمل می‌شـود، قابل قیاس نیست.

ثانیاً: خـدا به فرشـتگان و أجنّه صـریحاً أمر کـرده بـود که بـرای حضرت آدم(ع) سجده کننـد، اگر به ما هم در قـرآن أمر می‌فرمـود که برای غیرخودش أعمال عبـادی به جـای آوریم، با شـما اختلافی نداشتیم. شـما باید دلیلی بیاورید که خـدا به ما انسـانها نـیز چـنین اجازه‌ای داده است که اعمال عبادی از قبیل حاجت خواهیِ نامقیَّد و طواف و نذر و ذبح و...... را برای غیرخودش نیز به جـای آوریم. در حالی‌که در قـرآن بر خلاف ادّعـای شـما بارها و بارها و بارها ما را از خواندنِ نامقیَّد غیرخـدا نهی فرمـوده و مشـرکین را که بـرای

---

[1]- به عنوان نمونه در آیات زیر، لفظ «**صلاة**» به معنای اصطلاحی یا معنـای منقول شرعی استعمال نشده: البقره: 157، التّوبه: 99 و 103، النّور: 41، الاحزاب: 43 و 56 و......

غیرخـــدا أعمــال عبــادی از قبیل طــواف و نــذر و...... به جــای می‌آوردند و لاأقــلّ بســیاری از آنها معبــودان خــود را مســتقلّ نمی‌دانستند،[1] مورد مذمّت قرار داده است.

ثالثاً: اگر «سجدة» شرعی فقط به شـرطی عبـادت است که با نیّت خدا شمردنِ مَسجُودٌ لَه اَدا شود و در قرآن نیز به ادّعای شما برای غیرخدا انجام شده پس چـرا در اسـلام، مطلق سـجده بـرای غیرخدا مَنهِیٌّ عَنه و ممنوع و حرام است و مقیّد به قیـدی نیسـت؟ شما مثالی آورده‌ای که در اسـلام بـرای غیرخـدا جـائز نیسـت، اگر راست می‌گویی از قرآن مثالی از یک عمل عبـادی بیـاور که بـرای غیرخدا انجام گرفته باشد و در اسلام مورد نهی نباشد .

أمّا اینکه بــرای عبــادات ظــاهر و بــاطن و نیّت قائل شــده‌ای، خــودت می‌دانی که ما هم از این أقــوال بی‌خــبر نیســتیم و همگی می‌دانیم اگر کسی را کنــار حوضی عریــان کــرده و به زور داخل حوض بیندازنـد، کسی نمی‌گوید او غسل ارتماسی کـرده اسـت! یا گر کسی نه به قصد جلب رضای إلهی، به فقـیری لبـاس یا پـول یا غذا بدهد، بلکه فقط به دلخواه خـود چـنین کنـد، کسی نمی‌گوید او انفاق که از عبادات است انجام داده و مُثاب خواهد بـود یا اگر بـه-قول شـما بـه‌قصد سُـمعه و ریا چـیزی به فقـیر داده باشـد، قطعـاً معصیت کـرده است زیـرا او در این کارهـا، خواهـان توجّه و قبـول خدا نبوده است.

أمّا شــما خــوب می‌دانید که عبــادات بر دو نوع‌انــد: قسم أوّل عبــاداتی است که قــالب مشــخّص و مقیّد دارند از قبیل نمــاز و ســجده و نــذر و طــواف و ذبح و ..... که اینگونه عبــادات حتّی ظاهرشان نباید برای غیرخدا انجام شود. قسم دوّم أعمـال خـیر یا عباداتی است که قالب مشـخّص ندارند از قبیل انفـاق که قـالب و عنوان مشخّص و مقیّد ندارند و می‌توان آن را نشسته یا ایســتاده، شب یا روز به آشنا یا غریبه، مسـتقیماً به دست خـود یا به وسـیلة شخصی دیگر و ...... انجـام داد. أوّلاً شــما عبـادات قسم دوّم ر ا مثــال زده‌ای نه عبــادات قسم أوّل را، ثانیــاً در هر دو قسم از عبــادات نکتة مهم آن است که أعمــال مــورد نظر به قصد جلب توجّه چه کسی انجــام می‌شــود! به همین ســبب است که در یک

---

[1]- چنانکه در صفحات گذشته بیان کرده‌ایم.

عمل خـیر و موردپسـند خـدا اگر جلب توجّه غیرخـدا نـیز منظـور باشد، یعنی مثلاً به ریا آلوده شود یا به نیّتی غیر از ریا، جلب توجّه غیرخـدا را خواسـته باشـیم، معصـیت خواهد بـود و به همین ریا از شُعَب شرک شمرده شده است. (فتأمَّل)

بنـابراین حتّی اگر کسی بخواهد بـرای خـدا گوسـفندی ذبح کند ولی آن را در برابر امـام یا پادشـاه یا رئیس جمهـور یا بـزرگی یا مسـافرش که از سـفر برگشـته، ذبح کند از آنجا که می‌خواهد ذبحش مـورد توجّه امـام یا پادشـاه یا ...... (یعـنی غیرخـدا) قـرار گیرد، عملش مـورد انتقـاد ماسـت؛ أمّا کسـی‌که دور مرقد یکی از بزرگـان دین می‌گـردد، می‌خواهد که صـاحب قـبر از کـار او مطّلع باشد و اگر او را ناآگـاه می‌دانست أصـولاً از شـهرهای دور به زیـارتش نمی‌آمد و دور قـبرش نمی‌گشت یا او را صـدا نمی‌کـرد، بنابراین او در گردیدن دور قبر، طالب توجّه صاحب قبر نـیز هست زیرا در واقع وساطت و شفاعت او را می‌خواهد .

أمّا کسی‌که نذر می‌کند اگر مریضش شفا یابد، به مسکین محلة خودشان پول یا غذا بدهـد، نه جلب توجّه مـریض را می‌خواهـد، نه جلب توجّه فقیر را، بلکه فقط می‌خواهد مریضش از نذر او **منتفع** شود و یا کسی سنّت «عقیقه» را به جا می‌آورد، خوب می‌داند که نوزادش از عمل او خبر نـدارد بلکه فقط می‌خواهد خـدا از کـارش باخبر باشد و آن را بپذیرد و نوزادش در إزای این عمل خیر **منتفع** شود أمّا شما خودت هم می‌دانی که وقـتی مـردم ما بـرای امـامی نذرمی‌کنند امام منتفع نـذر نیست بلکه نـذر کننـده، توجّه و عنـایت امام را می‌خواهد تا برای او شفاعت کند و میانجی شود .

أمّا دربارة اینکه مشـرکین معبـودان خـود را بـالاتر از واسـطه و میانجی یا وسیلة تقرّب، می دانسـته‌اند سـخن شـما متّکی به دلیل نیست و قـرآن صـریحاً فرمـوده که آنها می‌گفتنـد: [illegible] [سـورة یـونس: 18] «اینـان شـفیعان ما نـزد خدای‌اند» و «شفیع» همان واسطه و میانجی اسـت، علاوه بر این دربـارة آیـات قـرآن، نباید از نـزد خـود چـیزی مطـابق دلخواهمـان بیافیم، مگر در قرآن نخوانده‌اید که خدا در سوره‌ای مکّی فرموده: [illegible] [سورة الأحقاف: 28] «پس چـرا آنهـایی که غـیراز خداونـد، بـرای تقـرّب [به خـدا] مبعـودان [خـویش] گرفته بودند ایشـان را یـاری نکردنـد؟ بلکه از

ایشـان گُم شـدند [و بی‌خـبر و غـائب بودنـد] و این [ادّعـا] دروغ ایشان بود و آنچه که افتراء می‌بسـتند» قـرآن خـود فرمـوده آنها هدف از انجام اعمال عبادی برای معبودان خـود را، تقـرّب به خـدا می‌دانستند و ما نمی‌توانیم از نزد خود بافندگی کنیم. خداوند عـالمٌ بِالسَّرائر فرمـوده دروغ مشـرکین همین بـوده ولی شـما می‌گویید دروغشـان چـیز دیگـری بـوده اسـت!!! پس چـرا قـرآن به آن دروغشان نپرداخته؟.

چنانکه صـاحب «المـیزان» ذیل آیة سـوّم سـورة زُمَر می‌گویـد: «این بتها که در بُتکـــــده (= هیکـــــل)ها و معابد نصب می‌کنند تمثالهایی از آن أرباب و آلِهَه هستند، نه اینکه براستی خود این بتها خدا باشند» و می‌گوید از نظر مشـرکین : «این اربـاب موجـوداتی ممکن و مخلوق‌انـــد، چـــیزی که هست خداوند این مخلوقـــات را مُقَرِّبِ درگاه خود قرار داده».[1]

---

[1]- **تفسیر نمونه** نـیز معبـودان مشـرکین را سـنگ و چـوب و فلز ندانسـته و معبود آنها را «همان فرشتگان و جنّ و به طور کلّی موجودات مقدّس عـالم» دانسـته اسـت. در اینجا قـول تفسـیر نمونه را به اختصـار می‌آوریم. طـالبینِ تفصیل، به کتاب مذکور، (تفسیر سورة زُمَـر) مراجعه کننـد. در تفسـیر نمونه می‌خوانیم: «از آنجا که دسترسی به این مقدّسین امکان پـذیر نبـود، تمثـال و سـمبلی بـرای آنها می‌سـاختندو آنها را پرسـتش می‌کردند و اینها همـان بُتها بودند ..... بدین ترتیب خدایان در نزد آنها همان موجودات ممکنی بودند که از سوی خداوند عالم آفریده شده بودند و به زعم آنها مقرّبان درگاه حقّ و اداره کنندگان أمـور جهـان **به أمر پروردگـار** بودند [خواننـدة گـرامی، توجّه داشـته بـاش که علمـای قم اعـتراف کرده‌اند مشـرکین، معبـودان خـود را مسـتقلّ نمی‌دانسته‌اند] و خدا را ربّ الأرباب (خـدای خـدایان) می‌دانسـتند که خـالق و آفریدگار عالم هسـتی است وگرنه کمـتر کسی از بت پرسـتان معتقد بـود که این بتهای سنگی و چوبی و یا حّتی خدایان پنداری آنها یعنی فرشتگان و جنّ و مانند آن ،خالق و آفریدگار این جهان می‌باشد.

البتّه بت پرستی سرچشمه‌های دیگری نیز دارد از جمله اینکه احترام فوق العاده به انبیاء و نیکان گـاهی سـبب می‌شد که تمثـال آنها را بعـداز مرگشـان مورد احترام قرار دهند، و با گذشت زمان این تمثالها جنبة استقلال پیدا کـرده و احترام نیز تبدیل به پرستش می‌شد ..... این أمر نیز در تواریخ آمـده است که عرب جـاهلی به خـاطر احـترام فـوق العـاده‌ای که بـرای کعبه و سر زمین مکّه قائل بود گاهی قطعات سنگی از آنجا را با خـود به نقـاط دیگر می‌بـرد و مورد احترام و کم کم پرسـتش قـرار می‌داد. [مشـابه کـار مـردم ما که غبـار حرم حضرت رضا(ع) را به عنوان تبرّک به مردم می‌دهند و یا آجیل و نبـات را

حـال شـما بگویید که نظر و رفتـار مـردم ما نسـبت به أئمّه و بزرگـان دین، چه فـرقی با مشـرکین دارد؟ توجّه داشـته باشـید که اسـتاد شـما علامة طباطبـائی نـیز در تفسـیر خـود سـورة «زُمَـر» تصریح کرده که «خدا عبادت آن کسی را که هم خدا را عبادت می کند و هم غیرخـدا را نمی‌پـذیرد». (فتأمّـل) گـیرم که آنها ــ بنا به فـرض بی‌دلیل شـما ــ معبـودان خـود را والاتر و بـالاتر از شـفیع و مقـرِّب می‌دانسـتند، آیا اگر معبودانشـان را فقط شـفیع و مقـرِّب

که دور حـرم آن حضـرت گردانـده شـده، متـبرّک می‌دانند و به دیگـران هدیه می‌دهند!!ـ و یا تربت حضرت سیّدالشّهداء را شفابخش دانسـته و خـوردن آن را جایز می‌دانند!!. (فتأمَّل) **......** اینها همه اوهام و خیالات بی‌اساسی بود که از مغزهـای نـاتوان تـراوش می‌کـرد و مـردم را از جـادّة اصـیل خداشناسی منحرف میساخت . قـرآن مجید مخصوصـاً بر این نکته تأکید میکند که انسـان بدون هیچ واسطه‌ای می تواند با خدای خـود تمـاس گـیرد، با او سـخن گوید و راز و نیاز کند، حاجت بطلبد، تقاضای عفو و توبه کنـد، اینها همه از آن او و در اختیار قدرت اوست.

سورة «**حمد**» بیانگر این واقعیّت است چرا که بنـدگان با خوانـدن این سوره به طور مـداوم در نمازهـای روزانه مسـتقیماً با پروردگـار خـود ارتبـاط برقرار می‌کنند، او را می‌خوانند و بدون هیچ واسـطه‌ای از او تقاضا می‌کنند و حاجات خویش را می‌طلبند **......** اسـلام هیچگونه واسـطه‌ای در این مسـائل قائل نشـــده است و این همـــان حقیقت توحید است **.....** باید هم چـــنین رابطه‌ای برقرار باشد چرا که او به ما از خود ما نزدیکتر اسـت. چنانکه قـرآن می‌گوید: [سورة ق : 16] «ما به انسان از رگ گردن او نزدیکتریم» [سورة الانفـال: 24] «و بدانید خداوند میـان انسـان و دل او قـرار می‌گــیرد» با این حـــال نه او از ما دور است و نه ما از او دوریم تا نیـــازی به واسطه باشد او از هرکس دیگر به ما نزدیکتر است، در همه جا حضور دارد و درون قلب ما جای اوست. بنابراین پرستش واسطه‌ها خـواه فرشـتگان و جنّ و مانند آنها باشـند [به چه دلیل أئمّه و بزرگـان دین را در این ردیف نیـاورده است؟] و خواه پرستش بُتهای سنگی وچوبی، یک عمل بی‌اسـاس و دروغین است به علاوه کفران نعمتهای پروردگار محسـوب می‌شـود چـرا که بخشـندة نعمت، سـزاوار پرسـتش است نه موجـودات سـراپا نیـاز. لـذا در پایـان آیه می‌گویـد: «خداوند کسی را که دروغگو و کفـران کننـده است هرگز هـدایت نمی‌کند = »[سورة الزُّمر: 3] نه هدایت به راه مستقیم در این جهان و نه به سوی بهشت در جهان دیگر، چرا که خـود مقدّمات بسته شدن درهای هدایت را فراهم سـاخته است زیـرا خداوند فیض هـدایتش را به زمینه‌هـایی می‌فرسـتد که لایق و آمـادة پـذیرش آن‌اند و نه دلهایی که آگاهانه هرگونه آمادگی را در خود نابود کرده‌اند».

می‌دانستند مورد اعتراض قرآن نبودند؟!. قـرآن در همین موضـوع به قــول صــاحب «المــیزان» به آنها طعنه زده و اعـتراض کـرده است؟!.[1]

أمّا آنچه به سُــنَن أبی‌داوود نســبت داده‌ای اگر حــافظه‌ام خطا نکرده باشد به هیچ وجه حصر نهی، به قربـانی کـردن بـرای بُتها را نمی‌رساند بلکه نهی اسلام را شامل غیرخدا می‌داند نه فقط بُتهـا، به عبارت دیگر نذر را فقط برای خدا جایز می‌داند. با این حال اگر به مـنزل بـروم روایـات مربوطه را مطالعه می‌کنم و اگر اشـتباه کرده باشم با تلفن به شما خبر می‌دهم و به خطـای خـود اعـتراف می‌کنم.

بـاری، در آن جلسه آخوند مـذکور جـواب قـانع کننـده‌ای نـداد و چون وقت ناهار رسید آن مجلس بدون نتیجة مفید به پایان رســید. چون به منزل رسیدم سُـنَن أبی‌داود را بر داشـتم و روایـاتی را که آخوند مذکور بدانها اشاره کرده بود، مطالعه کـردم و دیـدم چنانکه حدس زده بودم وی راست نگفته است و روایات مذکور مؤیّد قول ماســت. در اینجا أحــادیث را به نقل از جلد ســوّم سُـنَن أبی‌داود، کتـاب الأیمـان والنّـذور (بـاب ما يُـؤمَرُ به من الوفـاء بالنّـذر) می‌آوریم تا خوانندگان خود قضاوت کنند :

حدیث 3312 « . . . . . . أنَّ امرَأةً أتَتِ النَّبِيَّ(ص) فَقالَت: يا رَسـولَ اللـهِ إنّي نَـذَرتُ أن أضـرِبَ على رَأسِـكَ بِالـدَّفِّ، قالَ:أوفِى بِنَذرِكِ قالَت إنِّي نَذَرتُ أن اَذبَحَ بِمَكانٍ كَذا وَكَذا،

---

[1]-قول علامة طبا طبائی ذیل آیة 28 سـورة أحقـاف را در صـفحه 293 کتـاب حاضر آورده‌ایم.

مَكانٌ كانَ يَذبَحُ فيهِ أهـلُ الجاهِلِيَّةِ قـالَ: لِصَـنَمٍ؟ قـالَت: لا، قـالَ: لِـوَثَنٍ؟ قـالَت: لا، قـالَ: أَوفى بَنَـذرِكِ»[1] «زنى نـزد پيـامبر(ص) آمد و گفت: اى رسـول خـدا همانا من نـذر کـرده‌ام که بـالاى سـرت دف بـزنم، فرمـود: نـذرت را أدا کن. زن گفت: همانا نذرکرده‌ام که در فلان مکان ـ که در زمان جاهليّت در آنجا قربانى مى‌کرده‌اند ـ قربـانى کنم. پيـامبر پرسـيد: آيا بـراى معبـودى [غـير خدا]؟ گفت: نه، فرمود: براى بُتى؟ گفت: نه، فرمود: به نذرت وفا کن».

3313 ـ «نَذَرَرَجُلٌ عَلى عَهدِ رَسولِ اللـهِ(ص) أن يَنحَـرَ إِبِلاً بِبُوانَةَ فَأَتَى النَّبِيَّ(ص) فَقالَ: إِنّي نَذَرتُ أن أنحَـرَ إبِلاً بِبُوانَـةَ فَقالَ النَّبِيُّ(ص) هَل كانَ فيها وَثَنٌ مِن أوثانِ الجاهِلِيَّةِ يُعبَـدُ؟ قالوا: لا، قال: هل كـانَ فيها عِيـدٌ من أعيـادِهِم؟ قـالوا: لا، قـالَ رسـولُ اللـهِ(ص): أَوفِ بِنَـذرَكَ فَإِنَّهُ لاوَفـاءَ لِنَـذرٍ في مَعصِـيَةِ اللـهِ وَ لا فيما لايَملِـكُ ابنُ آدَمَ» «مـردى در زمـان رسول خدا(ص) نذر کرد که در منطقة «بُوانَه» شـترى قربـانى کند از اين رو نزد پيامبر(ص) آمد و عرض کرد: همانا نـذرکرده‌ام که در «بُوانَه» شترى قربانى کنم. پيامبر(ص) فرمـود : آيا در آنجا بـتى از بتهاى جاهليّت عبادت مى‌شده اسـت؟ گفتنـد: نـه، فرمـود: در آنجا [مراسـم] عيـدى از أعيـاد جـاهليّت برگـزار مى‌شـده؟ گفتنـد: نـه، رسول خدا(ص) فرمود: نذرت را أداء کن که همانا نـذر در معصـيت خدا يا در چيزى که ملک انسان نباشد جايز و صحيح نيست.

در دو حديث بعدى نيز رسول خدا(ص) از کسى که نذر کرده بود اگر خـدا به او فرزند پسـرى بدهـد، تعـدادى گوسـفند در منطقة

---

[1]- بدان که بين «صَنَم» و «وَثَن» رابطۀ عموم و خصوص مطلق برقـرار است زيـرا علمـاى لغت دربـارۀ «صَـنَم» گفته‌انـد: «مَا اتُّخِـذَ اِلهـاً مِن دونِ الله» «آنچه که غيراز خدا معبود گرفته شود» يا گفته‌اند: «كُلُّ ما يُشغِلُ عَنِ اللـهَ تَعالى» «هرچه که [انسان را] از [عبادت] خداى متعال به خود مشغول داد». امّا دربارۀ «وَثَن» گفته‌اند: «تمثالٌ يُعبَدُ و يُتَّخَذُ مِنَ الخَشَبِ أوِ الحِجـارَةِ أوِ الذَّهَبِ أوِ الفِضَّةِ أو نَحو ذلِكَ» «تمثال و صورتى‌که عبادت شـده و از چـوب يا سـنگ يا طلا يا نقـره يا امثـال اينها سـاخته مى‌شـود.» و از آن جهت به آن «وَثَن» گفته‌اند که در يک مکان نصب شده و ثابت مى‌مانـد. لـذا ما حـديث را به صورتى که ملاحظه شد، ترجمه کرديم، واللهُ هُوَ العالِم .

«بُوانه» قربانی کند، پرسید: «هَل بِها مِنَ الأوثـانِ شَـئٌ؟» «آیا در آنجا بُتی بـوده یا هسـت؟ و «هَل بِها وَثَنٌ أو عِیـدٌ مِن أعیـادِ الجاهِلِیَّةِ؟» «آیا در آنجا بُــتی بــوده یا مراسم عیــدی از أعیـــاد جـاهلیّت برگـزار می‌شـده؟» و چـون جـواب منفی شـنید فرمـود: «فَأوفِ بِما نَذَرتَ بِهِ لِلّٰهِ» «پس برای خدا بدانچه نـذر کـرده‌ای وفا کن».

چنانکه ملاحظه می‌شود اسلام قربانی برای غیرخـدا را که از آن در أحادیث فوق به عنوان «صَنَم» یاد شده جـائز نمی‌داند و چنانکه در صفحات قبل گفته شد أصنام و أوثان مشرکین تمثـال و یـاد آورِ فرشتگان و بزرگانشان بوده‌اند و آنها برای صِرف چـوب و سـنگ و فلز أعمال عبادی انجام نمی‌دادند، بزرگان اسـلام نـیز از عمـومیّت عنوان «غیرخدا» خارج نیستند و نمی‌توان برای آنها أعمـال عبـادی از قبیل نذر و ذبح و طواف به جای آورد. (فَتَأمَّل جدّاً).

پیش از خاتمة این بخش، بـــرای اینکه خوانـــدة حقّجو مطمئن شود که آخوند مذکور برای نجات خود از تنگنـا؛ دربـارة قطع آیة 3 ســـــورة زُمَر ادعـــــایی بی‌دلیل بافته است و بر خلاف گفتة او مشرکین معبودان خویش را مقرِّب می‌دانستند و دروغشان همــان ادّعای مقرِّب بودن و شفیع بـودنِ معبودانشـان بـوده اسـت، قـول صاحب « المیزان » را می‌آوریم که ذیل آیة 28 سـورة «أحقـاف» نوشته است : «کلمة **قُربان** به معنای هرچیزی است که به وسیلة آن تقرّب جُسته می‌شود و مزینة کلام تَهَکُّم (= طعنه زدن) است. می‌فرماید چرا آن خدایانی که یک عمر به درگاه آن خدایان عبـادت کردند تا ایشان را به خدا نزدیک کنند همچنانکه خودشان می‌گفتند: [سـورة الزمـر: 3] «یعـــنی ما این بُتها را نمی‌پرســـتیم مگر به این منظـــور که ما را قدمی به خدا نزدیک کنند.» [سورة الأحقـاف: 28] «یعنی آلِهَه از نظر اهلِ قُـری گم شد و رابطه اُلُـوهیّت و عبودیّـتی که می‌پنداشــتند بریــده شــد. آری مشــرکین امید داشــتند آلِهه به پاداش یک عمر پرستش، در هنگام شدائد و مکاره، ایشان را یاری کننــد! پس ضــلالت آلِهَه از مشــرکین کنایه است از اینکه پنــدار و امیدشان باطل می‌شود».

تفسیر «منهج الصّادقین» نیز ذیل آیه 3 سورة زُمَر مشـرکین را نسـبت به مُنعِمِ حقیقی یعـنی خـدا ناسـپاس و آنها را در ادّعـای شفاعت آلِهَه دروغگو دانسته است.

تفسیر نمونه نیز ذیل آیة 28 سـورة «احقـاف» می‌نویسـد: «آیه آنها را مـورد سـرزنش قـرار داده و با این بیـان شـدیداً محکـوم می‌کند که پس چـرا معبـودانی را که غـیر خـدا برگزیدند به گمـان اینکه آنها را به خـدا نزدیک می‌کننـد، در آن لحظـات سـخت و حسّاس به یاری آنها نشتافتند؟!.

راستی اگر این معبودان بر حقّ بودند پس چرا پیروانِ خود را در آن مواقع حسّـاس یـاری نکردند و از چنگـال عـذابهای هولنـاک نجاتشـان ندادنـد؟ این خـود دلیلی محکم بر بطلان عقیـدة آنهاست که این معبودان ساختگی را پناهگاه روز بدبختی خـود می‌پنداشـتند .... و در پایان آیه می‌گوید این بـود نتیجة دروغ آنها و آنچه را که افتراء می‌بستند .... این هلاکت و بدبختی، این عـذابهای دردنـاک و این گم شدن معبـودان در زمـان حادثه نتیجة دروغها و پنـدارها و افتراهای آنها بود».

شیخ الطّائفه نیز در «التّبیان« در تفسر سورة زُمَر نوشته است کافران که أصـنام را عبـادت می‌کردنـد، می‌گفتند ما این اصـنام را عبادت نمی‌کنیم مگر اینکه ما را به خداوند نزدیک و مقـرَّب سـازند و کلمة «زُلفی» به قول «اِبنِ زَید» به معنای «قُربی و نـزدیکی» و به قول «سدیّ» به معنـای «مـنزلت» است و کلمة «اولیـاء» جمع «ولیّ» به معنای کسی است که برای یاری دیگران به أمور ایشان رسیدگی می‌کند. و دربارة [illegible] [سورة الزَّمر: 3] نوشته است «کاذِب» کسی است که به دروغ به خدا نسبت داده که خـدا فرموده أصنام را مقرِّب بگیریم[1] و نسبت به نعمتهـایی که خـدا به او عطا فرمـوده ناسـپاس است و منکر اخلاص در عبـادت بـوده و هدایت شدن به ایمان را نخواسته است.

در کتب تفسـیر ذیل آیة 3 سـورة زُمَر روایـتی آروده اند که در اینجا نقل می‌کنیم: «انَّ رَسولَ اللهِ(ص) قال: إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالى يَأتي يَومَ القيامَةِ بِكُلِّ شَئٍ يُعبَدُ مِن دونِهِ مِن شَمسٍ أو قَمَرٍ أو غَيرِ ذلِـكَ، ثُمَّ يَسـألُ كُـلَّ إنسـانٍ عَمّا كـانَ يَعبُـدُ

---

[1]- شاید به آیة 28 سورة اعراف اشاره کرده است .

فَيَقولُ كُلُّ مَن عَبَدَ غَـيرَهُ : رَبَّنا إنّا كُنّا نَعبُـدُها لِتُقَرِّبُنا إليـكَ زُلفى! قالَ فَيَقُولُ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالى لِلمَلائِكَةِ : اِذهَبُوا بِهِم وَ بِما كـانُو يَعبُـدونَ إلَى النّـارِ ما خَلا مَنِ اسـتَثنَيتُ فَـإنَّ **أولئِكَ عَنها مُبعَدون**» (الانبياء: 101) «همانا رسول خدا(ص) فرمود: خداوند تَبارَکَ و تَعالی روز قیامت هرچیزی که غیراز خودش عبادت می‌شده ازقبیل خورشید و ماه وغیره را، حاضر می‌کند و می‌آورد سپس از هرانسانی دربارة آنچه که عبادت می‌کرده، سؤال می‌کند و همة کسانی‌که غیرخدا را عبادت می‌کرده‌اند می‌گویند : پروردگارا ما آنها را عبادت می‌کردیم تا ما را به تو نزدیک سازند پیامبر گفت خداوند تبارک و تعالی به ملائکه می‌فرماید: آنها و آنچه که [غیراز من] عبادت می‌کرده‌اند به‌سوی آتش دوزخ ببرید مگر کسانی‌که استثناء کرده‌ام که ایشان از آن [= آتش دوزخ] دوراند» (نورُ الثَّقَلَین، ج4، ص 475).

مرحوم طبرسی نیز در مجمع البیان ذیل آیة 3 سورة زُمَر، دربارة مشرکین نوشته است آنها می‌پنداشتند که غیراز خدا مالک وصاحب اختیاری دارندکه برآنها سروری دارد ..... و [illegible] [illegible] یعنی برای اینکه برای ما به‌سوی خدا شفاعت کنند «زُلفی» یعنی قُربی و نزدیکی و «**کاذب**» کسی است که بر خدا و پیامبرش [منظور پیامبران پیشین است] دروغ نسبت دهد. و ذیل آیة 28 سورة أحقاف نوشته است: «این سؤال استفهام انکاری است و مقصود آن است که پس چرا کسانی‌که این هلاک شدگان را معبود گرفته بودند و می‌پنداشتند آنها را به منظور تقرّب به خدای متعال عبادت می‌کنند، ایشان را یاری نکردند و معبودان هنگام نیاز گم شدند و موقع نزول عذاب نفعمی نرساندند (**و ذلِكَ إفكُهُم**) یعنی غیر خدا را معبود گرفتن دروغ و افترای آنها بود (**وَ ما كـانوا يَفتَـرونَ**) يعـني دروغ می‌گفتند که آنها (= غیرخدا) معبود می‌باشند».

باری بعدها شنیدم که آخوند مذکور در جلسات درس یا بر منبر همین سخنان را به طُلاب جوان و یا عوام می‌گفت و آنها را می‌فریفت . از طریق یکی از دوستان برای او نامه‌ای فرستادم و گفتم اگر قصد خیر داری باید اشکالات مرا یا امثال مرا نیز مطرح

کنی و آنها را با دلیل و مدرک، ابطال نمایی و إلا این کـار تو خلاف انصافِ علمی و در واقع عوامفریبی است آیا از خدا نمی‌ترسی که تنها به قاضی می‌روی؟ وی به نامه‌ام جواب نداد ولی از سـخنانش نـیز دست بر نداشـت. در طـول سـالیان طـولانی که با آخونـدها گذارنده‌ام بارها بر من ثـابت شـده که أکـثر شـان به دنبـال حـقّ و حقیقت نیستند. وَاللهُ وَلِيُّ التَّوفيقِ وَ لَهُ الحَمد.

تعصّب و حقّ ستیزی آخوندها منحصرِ به وی نیسـت. نمونهٔ دیگر یکی از طلاب جـوان است که گهگـاه در جلسـات تفسـیر ما حاضر می‌شد و با سؤالات مختلف به سخنان ما اشکال می‌کرد و معلـوم بـود که در قبـول عقائد ما یا قبـول خرافـات حوزویـان تردید دارد، روزی تنها به عیـادت نگارنـده آمد و در أثنـای گفتگو به اینجـانب گفت: شما مانند وهّابیها، نهی قرآن از خواندن بُتها را به مسلمین که بُتها را نمی‌خواننـد، تعمیم می‌دهیـد، دلیل شـما بر این تعمیم چیست؟ مثلاً خدا فرموده: [illegible] ...... [illegible] [سورة فاطر: 13 و 14] «کسانی را که غیراز خـدا می‌خوانید مالک پوست هسـته خرمایی نیستند و اگر بخوانیدشـان، خوانـدن شـما را نمی‌شـنوند» معلوم است که منظور از اینکه آنها مالک پوست نازک روی هسـتهٔ خرما (= قمطیر) نیستند، عـدم مـالکیّت مطلق آنهاست یعـنی آنها مالک هیچ چیز نیستند. پر واضح است که بُتها مالک هیچ چیز نبودند أمّا پیغمبر أکرم(ص) یا أمیر المؤمنین(ع) که چنین نیسـتند. آیا شـما معتقدید الآن پیغمبر به هیچ وجه مالکیّت ندارد؟! آیا آن حضـرت در نـزد خـدا مالک عـالیترین مقامـات نیست ؟! آیا نزدخـدا روزی نمی‌خـورد ومالک روزی خـویش نیسـت؟! آیا آن بزرگـوار مصـداق «**عِنـدَ رَبِّهِم يُرزَقـون**» «نـزد پروردگارشـان روزی داده می‌شـوند»، نیسـت؟!! آیا شـهدای بَـدر و اُحُد و کُلاً شـهدای فِی سَـبيلِ الله را، زندگانی‌که نـزد خدایشـان روزی می‌خورنـد، نمی‌دانیـد؟! آیا شـما آنها را مالک درجـات والایشـان و مالک روزیهایی که می‌خورند، نمی‌دانیـد؟! پس چگونه مسـلمین را ــ که بُتها را نمی‌خوانند بلکه پیغمـبر و أئمّه را که مقامشـان از شـهدا والاتر است می‌خوانند ـ مشـمول آیـاتی می‌دانید که خطـاب به بُت پرستان نازل شده است؟!.

قبل از اینکه شبهة این جوان را جـواب دهم، پرسـیدم شـما آیـة الله العظمی «سـیّد محسن حکیم» را می‌شناسـی؟ گفت: آری. پرسیدم او چگونه عالمی بـود؟ جـوان از او به عنـوان یک مجتهد و مرجع مشهور و عالیمقـام و اسـتاد بـزرگ حـوزة علمیّه در عـراق، تعریف و تمجید فراوان کرد و حتّی از خانـدان و خـانودة او مـدح و تبجیل کرد و گفت أولادِ او با حکومت عراق مبـارزه می‌کنند و...... دانستم که به مرحوم حکیم بسیار خوشبین اسـت. چـون در بسـتر نشسته بودم و کتابهایم در اطراف ما روی طاقچه‌های اطاق قرار داشـت، کتـاب «أحکـام القـرآنِ» خـود را نشـانش دادم و از او خواستم آن را برایم بیاورد. وی از جا بلند شد و کتاب را از طاقچه برداشت و به دستم داد. کتاب را گرفتم و گفتم اگر به شما بگـویم که آیة اللهِ حکیم سنّی بوده بلکه وهّابی بوده، باور می‌کـنی؟ گفت : به هیچ وجـه، این چه حـرفی است که می‌زنیـد؟ أظهَـرُ مِنَ الشَّمس است که ایشان از مراجع عظـام شـیعه بـوده اسـت. در این موقع کتـاب «أحکـام القـرآن» را بـاز کـردم و جـزوة چـاپی کـوچکی را که لای أوراق کتـاب گذاشـته بـودم، بـیرون آوردم به دستش دادم وگفتم مطالعه کن. این جزوه «**أباطیل الحکیم**» نام داشت که روی جلد آن نوشـته بـود. تـرویج مـذهب وهّـابی، إنکـار ضـروری دین و در این جـزوه آیة اللـهِ حکیم را دجّـال و مـروّج وهّابیّت خوانده بودند.[1] جوان از دیدن جزوه و تـورّق آن به شـدّت مبهـوت و متعجّب شد و تا مـدّتی نمی‌دانست چه بگویـد، بـالأخره

---

[1]- جـزوة «أباطیل حکیم» را هـیئت علمیّة نجف أشـرف در هشت صـفحه به قطع جیبی و به دو زبان عربی و فارسی به قیمت دو ریال چاپ کرده است و در پانزده مورد با نظر آقای حکیم در جلد اوّل کتابش موسوم به «مُستَمسَكُ العُروَةُ الوُثقی» بدون ذکر دلیل و مدرک شرعی، مخالفت نمـوده اسـت. در صـفحة 7 این جـزوه نوشـته اسـت: «غَـیر خفيّ عَلَی العـوام فَضـلاً عَلَی الخَـواصّ، اَنَّ الفَتـاوی المدرجة اعلاهُ لِلسَّـیّد محسن الحکیم بِدعَـةٌ في الـدّینِ وإنکـار لِلضّـروريّ مِن شـریعة سیّدالمرسـلین(ص) وتشـکیك مِن اصولِ الـدّین وتـرویج لِمَـذهبِ الوهّـابیّین»!!. و در صـفحة 8 جـزوه چـنین آماده است: «فتاوای صادره از طرف آقـای سـیّد محسن حکیم بـدعتی است در دین مقـدّس اسـلام و انکـاری است به ضـروریّات شـریعت حضـرت سـیّد المرسلین(ص) وموجب شـکّ در أصـول دین و مسـتلزم تـرویج مـذهب وهّـابی‌ها‌ست» !!

گفت: این جـــزوه چه ربطی به بحث ما دارد؟! گفتم: این جـــزوه ربطی به بحث ما ندارد أمّا با چشم خود دیدی، عالمی را که مرجع عالیمقام شیعه می‌دانی، عدّه‌ای از آخوندهای نجـف، دجّـال وهّـابی نامیده‌انـد. من فقط با این کـار قصد داشـتم به شـما بفهمـانم که نباید مرعـوب و منکـوب هر تهمت و افـترائی بشـویم. بسـیاری از علمای مذاهب ـ چه شـیعه و چه سـنّی ــ وقـتی با نظـری مخـالف سلیقه و عادتشان روبرو می‌شوند، مخالف را منحرف دانسته و او را به خروج از مـذهب خـود منتسب می‌سـازند. اگر شـیعه باشـند، مخالف رأی خود را وهّابی و سـنّی و بی‌ولایت و .... و اگر سـنّی باشـند مخـالف را شـیعه و رافضی و...... می‌شـمارند! در حالی‌که بهـترین کـار آن است که بـرای إبطـال رأی طـرفِ مقابـل، دلیل و مــدرک إرائه کننــد. بنــابراین مهمّ این است که بــدانی **أوّلاً**: اینکه حـرف ما شـبیه و هّابیها باشد یا نباشد أهمّیّـتی نـدارد هنچنانکه اگر یک سنّی در موضوعی به من بگوید مانند شیعیان سخنان می‌گویی به او نیز می‌گویم مسألة شباهت قول من به قول شـیعه، أهمّیّـتی نـــدارد، مهم آن است که ببیـــنیم دلیل و مـــدرک من بر إدّعـــایم چیست؟.

ثانیاً : این شبهه که از آخوندهای حـوزة علمیّه شـنیده‌ای بسـیار سست است و من بارها بطلان این مغالطه را در جلســـات خـــود بیان کرده‌ام احتمالاً شـما نشـنیده‌ای أمّا کـار شـما که از من دلیل تعمیم را خواسته‌ای کار بسیار خوبی است. اینک دلیل خود را بیـان می‌کنم، نخست اینکه باید توجّه داشته باشـیم که تصـوّر ما فارسی زبانان از «مِلک» و «مالِک» کاملاً با آنچه که در زبان قـرآن وجـود دارد، منطبق نیســت. اگر به کتــاب خــدا مراجعه شــود ملاحظه می‌کـنیم مـالکیّت و مشـتقّات آن ــ که درعـربی از مصـدر **مَلک** و **مُلک** و مِلک و...... است و به معنـــای «توانـــایی بر تصـــرّف در مملوک و إعمال اراده دربارة اوست ــ در قـرآن کـریم به معنـایی بسـیار وسـیعتر از آنچه می‌پنـداری اسـتعمال شـده اسـت. مثلاً در زبان فارسی می‌گویم: «من دست دارم» یا «من دارندة دست‌ام» یا شاید بگویم: «من مالک دست خویش‌ام» أمّا در زبـان عـربی در این مـوارد می‌گـوییم: « لَـهُ یـدٌ = او دست دارد» و اصـولاً گفته نمی‌شود «فُلانٌ يَملِكُ يَداً» به عبارت دیگر أصولاً در زبان عربی بـرای «داشـتن» از مـادة «مَلَـکَ یَملِـکُ» اسـتفاده نمی‌شـود مگر

معنایی بیش از «داشتن و دارا بـودن» مُـراد باشـد. مثلاً در قـرآن فرموده: [سـورة طـه: 87] «ما به اختیـار و خواست خـود زمـان وعـدة تو را خلاف نکـردیم» چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا لفظ «**مَلک**» به معنای داشتن و دارندگی نیسـت. و یا فرمـوده: [سـورة النَّبـأ: 37] «(کسی را) یـارای گفتگو با او نیسـت» در این آیه نـیز معنـای «یَملِکُونَ» غیراز داشتن و دارندگی است و أصـولاً «گفتگـو» قابل ملکیّت نیست تا بشـود مالک آن شد و یا اگر دربـارة ملکة سـبا فرمـوده: [سـورة النَّمـل: 23] «زنی را یافته‌ام که بر آنان فرمانروایی می‌کند» منظـور این نیست که همة مـردم «سـبأ» غلام و کنـیز بلقیس و مِلـکِ یمین او بوده‌اند بلکه مقصـود این است که او صـاحب اختیارشـان بـود و در أمورشـان تصرّف کرده و دربارة آنـان تصـمیم می‌گـرفت. به همین سـبب به پادشاه که در أمور مردم تصرّف می‌کند «مَلِـک» گفته می‌شـود. و یا اگر فرموده: [سورة الفرقـان: 3] «مـرگ و حیـات و بـرانگیختن در اختیـار آنها نیسـت» واضح است که مـرگ یا حیـات یا بـرانگیختن مردگـان، أمـور قابل ملکیّت نیستند بلکه مراد آن است که اینگونه أمور درتوان واختیـار غیرخدا نیست. قرآن کریم دربـارة چـیزی که به صـورت امـانت **در اختیار** کسی قرار می‌گیرد با اینکه «مالک» آن محسوب نمی‌شود مادة «مَلَکَ یَملِکُ» را استعمال و فرموده: ...... [سورة النُّور: 61] «کلیدهای آنها در اختیار شما بـود» شـما می‌دانید که در زمان رسول خـدا(ص) مجاهـدینی که به جهـاد می‌رفتند کلید خانة خـود را به أمـامنت به عـدّه‌ای معـاف از جهـاد می‌دادند تا به خانه‌هایشـان رسـیدگی کننـد. بنـابراین آنها «مالِـک» نبودند ولی در مدّت غیبتِ مالِکین، اختیار خانه به دست آنها بود.

ثالثـاً: اگر من دارای سـلامت باشم یعـنی سـالم باشم «مالِک سلامت» نیستم بلکه «واجد» آن هسـتم یا اگر دارای جمـال باشم یعنی جمیل باشم، «مالِک جمال» نیستم بلکه «واجد» آن می‌باشم و به همین سبب نمی‌توانم سلامت یا جمـال را به شـما منتقل کنم یا از شـما سـلب کنم (فتأمّـل) بر همین قیـاس اگر من در قیـامت دارای مقامات عالیه باشم «واجـد» آن درجـات و مقامـات هسـتم

أمّا «مالِک درجات» نیستم و نمی‌توانم آن درجات را به شما بدهم أمّا خداوند «مالِکِ» آنهاست و می‌تواند آن صفت و یا هرصــفتی را به هرکه بخواهد بدهد یا از او بگیرد. بنابراین در اموری که قابلیّت ملکیّت ندارند معنای «مالِـک» غـیراز «واجـد» اسـت. و به نظر ما رسول خدا(ص) که دارای عـالیترین درجـات می‌باشـد، «واجـد» آن درجات است نه «مالک» آن درجات (فتأمّل جدّاً) و طبعاً نمی‌تواند آن درجـات یا قســمتی از آن درجـات را به شــما یا به من بدهد یا درجات شما یا مرا از ما سلب کند. خدا به کسی چنین إذنی نــداده است .

اگر قــرآن فرمــوده: معبــودانی که می‌خوانید مطلقــاً مــالکیّت ندارند یعنی صاحب اختیار نیستند، این معنی منافات نــدارد با اینکه واجد مقامات و درجـات بسـیار باشـند. مغالطة آخونـدها این است که نسـبت به تفـاوت میـان «واجـد» و «مالِـک» تجاهل می‌کنند تا بتوانند از خرافات حمایت کنند و عوام را فریب دهند. زیرا بسیاری از مـردم نمی‌دانندکه در عـربی «مالِـک» در بسـیاری از مـوارد به معنای صاحب اختیار است.

رابعـاً : قـرآن فرمـوده انبیـاء پساز رحلت، ازعـالم فـانی خـبر ندارند [سورة المائده: 117] بنابراین ما نمی‌توانیم صدای خـود را به آنــان برســانیم چنانکه در همین آیة مــورد نظر ما نــیز فرمــوده: «لایَسمَعوا دُعائَکُم» «خواندن شما را نمی‌شنوند» زیرا به عالم باقی شتافته‌اند و در عالم فانی نیسـتند. اگر منظـور صـرفاً بُتهـای چــوبی و ســنگی و....... بــود که ذکر جملة «خوانــدن شــما را نمی‌شــنوند» ضــرورت نداشت زیــرا مشــرکین می‌دانســتند که مجسّمه‌هایشان توان سخنگویی و شنیدن و دیدن ندارند و کاری از آنها ساخته نیست [سـورة الانبیـاء: 65] أمّا قرآن دربـارة آنها اضـافه فرمـوده: ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ ▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯▯ [سورة فاطر: 14] «و اگر بشنوند، شما را جواب ندهند و روز قیامت شرک ورزی شـما را نپذیرفته و با آن مخـالفت می‌کننــد» اگر آنها جمــاد از قبیل چــوب و فلز و ســنگ و .... را می‌پرستیدند، جماد که شعور و توان شـنیدن نـدارد تا در قیـامت با شـرک ورزی مشـرکین مخـالفت کنـد. احتمـال و فـرض شـنوایی دربـارة جمـاد بِالکُـلّ منتفی است أمّا این فـرض که در آیه آمـده، می‌رســاند که مشــرکین کســانی را می‌خواندند که بُتها تمثــال و

یـادآور آنها بوده‌اند و آنـان در قیـامت با کـار مشـرکین دربـارة خودشان و تمثالشان مخالفت می‌کنند.

خامساً : شما در تفسیر «المـیزان»[1] و «نمونـه»[2] که علمـای قم نوشته‌اند نیز خوانده‌اید که مشرکین، صِرف مجسّـمة چـوبی یا فلــزّی یا ...... را نمی‌پرسـتیدند بلکه آنها را تمثـال و مظهر و یـادآورد فرشـتگان و أجنّه و أنبیـاء و صُـلَحاء و موجـودات مقـدّس و...... می‌دانستند. بنابراین صلحا و فرشتگان نیز واجد مقامـات و درجـات والا بوده‌انـد. آیا شـما معتقدید که فقط پیغمـبر أکـرم(ص) وأمیرالمؤمنین(ع) واجد درجات عالیه هسـتند ونـزد پروردگارمتعـال روزی می‌خورند و سـائر انبیـاء و صـالحین و فرشـتگان و........ ــ مثلاً حضرت مسیح و حضـرت مـریم که تمثـال آنها را در کلیسـاها می‌گذارند و نصاری آنها را در شدائد و مشکلات زندگی به صـورت نامقیّد می‌خوانند و قـرآن کـریم دربـارة آنها فرمـوده مالک پوست هسـتة خرمـایی نیسـتند ــ هیچ درجه و مقـام و منزلـتی نـزد خـدا نداشته و نزد پروردگار روزی نمی‌خورند؟!.

قرآن دربارة شفیعان مشرکین فرمـوده: [illegible]

[سورة الزُّمـر: 43] «یا غیر از خـدا شـفیعانی گرفته‌اند بگو حتّی اگر مالک چیزی نمی‌بودند و چیزی درنیابند [بـاز هم آنها را شـفیع خـود می‌گیریـد؟!]» آیا آنها واجد و دارای درجـات خـود نبوده‌اند و دارای حواسّ و صفات خود نبوده‌اند؟!!.

بنـابراین شـما باید دلیل بیاورید که چـرا نهی قـرآن از خوانـدنِ نامقیّد غیرخـــدا را به بتهـــای عصر جـــاهلیّت عربســـتان منحصر کرده‌اید؟ در حـالی که به نظر ما نهی قـرآن شـامل عمـوم عنـوان «غـــیر خـــدا = **مِن دُونِ الله** » است نه اینکه مختصّ بتهـــای چـوبی و سـنگی و ...... باشد و چـون انبیـاء و اولیـاء و اوصـیاء و ملائکه و أجنّه و..... از شـمول عنـوان «**مِن دُونِ الله**» خـارج نیسـتند لـذا هرکه پـیرو قـرآن است باید مـراقب باشد که بـرای

---

[1]- تفسـیر المـیزان ذیل آیه سـوّم سـورة زُمَرکه ما قـول تفسـیرمذکوررا در صفحة 289 کتاب حاضر آورده‌ایم .

[2]- ما قول مُؤلّفین تفسیر نمونه را در صفحة 289و290 کتاب حاضر آورده‌ایم .

غیرخدا کـاری نکند که مشـمول نهی قـرآن باشـد. به عبـارت دیگر <u>تخصیص شما بلا دلیل است نه تعمیم ما</u>. (فتأمّل)

باری آن جوان دیگر به سراغ ما نیامد أمّا شـنیدم که اینجا و آنجا از نگارنده بدگویی می‌کرد. نعوذُ بِاللهِ مِنَ العَصَبیّة .

اکنـون که این سـطور را می‌نویسم این آیة شـریفه به یـادم آمد که فرمـــــوده [illegible] [ســـورة المؤمنون: 117] «و هر که با خدا معبودی دیگر را بخواند که او را بر آن برهـانی نباشـد، جُز این نیست که حسـابش نـزد پروردگـارش باشد، همانا حقّ پوشان (= کافران) رستگار نمی‌شوند».

لازم است توجّه کـنیم که جملة « [illegible] = هیچ برهانی بر او ندارد» صفت بعداز صفت است بـرای کلمة «**إلهـاً**» که موصـوف اسـت. یعـنی این جمله صـفت قبل از خـود را وصف می‌کنـد. به عبـارت دیگر قـرآن که فرمـوده: [illegible] [سورة الجِنّ: 18] «با خدا أحدی را نخوانیـد» و دعا را عبـادت شمرده و فرموده: [illegible] [سورة یوسف: 40] «(خداونــد) فرمــان داده که جُز او را عبــادت نکنیــد» و چند بــار استفهام انکاری فرموده: [illegible] ؟..... [سورة النَّمل: 62 و 64] «آیا با خداوند [یگانه] معبودی هسـت؟» و از عبـادت آنچه که فاقد حجّت است نهی فرموده [سـورة آل عمـران: 151، الأنعـام: 81، الأعـراف: 33، الحجّ:71] طبعـاً نمی‌گوید که « **مِن دُونِ الله =** غیرخدا» بر دو نـوع است : نـوعی که <u>واجد برهـان</u> (= بُرهـانٌ لَـه) است و نـوعی دیگر که <u>فاقد برهـان</u> (= لابُرهـانَ لَـه) اسـت، بلکه می‌فرماید غیرخدا کُلاً «فاقد برهان» است (فتأمّل جدّاً) و جلمهٔ « [illegible] » جزای شرط و بـرای تهدید است و مسلمان باید به این آیه جِدّاً توجّه نماید.

به نظر نگارنده چون آخوندها برهانی ندراند نـاگزیر به مغالطه و سفسـطه و هـوچیگری متشـبّث می‌شـوند. نَعـوذُ بِاللـهِ مِنَ العَصَبِیَّة.

فصل دوّم :

این فصل مربوط به ماه شعبان است. تعـدادی از روایـات آن از خانـدان «فضّـال» است که فطحی مـذهب بوده‌اند[1] و یا مرویّـات ضعیفانی از قبیل محمّد بن جمهور و سیّاری و داود بن کثیر الـرّقی و احمد بن هلال العبرتائی[2] و ...... است .

در این فصل گویا شیخ عبّـاس به یـاد نداشـته که در صـفحة أوّل فصل اوّل این بـاب گفته بـود رجب، شـهرالله اسـت. وی در این فصل، قمسـتی از روایـتی را نقل می‌کند که رمضـان را شـهر الله شـمرده اسـت![3] در این روایت می‌گوید هرکه یک روز از مـاه شـعبان را روزه بـدارد، بهشت او را واجب شـود!! و در همین صـفحه می‌نویسـد: مـردی مـرتکب خـون حـرام (= قتل نفس) می‌شـود پس روزه می‌گـیرد شـعبان را نفع می‌بخشد او را و آمرزیده می‌شود!!!

یا هر که در این ماه هزار بار بگوید: «لا إلـهَ إلا اللـهُ وَ لانَعبُـدُ إلا إیّاهُ مُخلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَ لَو کَرِهَ المُشرِکون» خـدا بـرای او ثواب عبادتِ هزار سال را می‌نویسـد. (یعـنی چند ده برابر شب قدر؟!!) شیخ عبّاس شاید به منظـور حفظ آبـرو نوشـته است (در تمام این ماه.....) در حالی‌که در متن روایت این قید نیامـده، ثانیـاً بقیّة روایت را نیـاورده است که می‌گوید گنـاه هـزار سـالِ گوینـده محو می‌شود و در زمرة صدّیقین محشور شده و چهره‌اش در روز قیامت مانند ماه شب چارده می‌درخشد!![4] آیا شیخ عبّاس از خود نپرسـیده که چگونه خداوند رحیم که مـاه رمضـان و عبـادت شب قـدر را که ثـواب کمـتری دارد در کتـابش معـرّفی فرمـوده أمّا از معرّفی چنین عبادتی دریغ ورزیده است؟!.

---

[1]- «ابن فضّـال» را ابن داود حلّی و صـاحب کتـاب سـرائر و سـایرین ضـعیف شـمرده‌اند بـرای آشـنایی با او رجـوع کنید به کتـاب **زکاة** مرحـوم قلمـدران، فصل «شرح حال علیّ بن فضّال» ص 189 به بعد .

[2]- این افـراد را در کتـاب **عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول** معـرّفی کرده‌ایم.

[3]- وسائل الشیعه، ج7، ص 377، حدیث 28 .

[4]- و مَن قالَ فی شَعبان ألفَ مَرَّةٍ « لاإلهَ إلا..... الخ» کَتَبَ اللهُ لَهُ عبادة الف سـنة و مَحا عَنـهُ ذَنب الف سَـنَةٍ و یخـرج مِن قَـبرِهِ یَـوم القیامَة وَ وجهه یتلألأ مِثل القَمَر لَیلَة البَدر و کُتِبَ عَندَ اللهِ صِدِّیقاً. (اقبـال الاعمـال، سیّد بن طاووس، ص 685، وسائیل الشیعه، ج7، ص 380).

از اینگونه روایات که با عملی ناچیز، ثوابهای بیکــران و عجیب و غریب حاصل می‌شود در این باب بسیار اســت. أمّا چنانکه گفته‌ایم روایــاتی که مــدّعی است هرکه یک عمل مســتحبّ به جــای آورد بهشت بر او واجب می شــود، مــردود و باطل است و نظــام إلهی بی‌حساب و کتاب نیست .

عجیب است که شیخ عبّاس از نقل اینگونه روایات غرورانگــیز و فریبنــده ابــائی نــدارد أمّا روایــتی ازقبیل روایت ذیل را که موافق قرآن و مستدلّ است، در کتابش نمی‌آورد : عَن رَسولِ اللــهِ(ص) أنَّهُ قالَ:مَن صامَ ثَلاثةَ أیّامٍ مِن کُـلِّ شَـهرٍ کـانَ کَمَن صـامَ الدَّهرَ،لِأَنَّ اللهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ یَقُولُ: [سورة الأنعام: 160] «از رسول خدا(ص) روایت شده که فرمــود: هرکه سه روز از هر مــاه را روزه بــدارد مانند کسی است که همة روزها را روزه داشته است، زیرا خداوند ـ عَزَّوَجَلَّ ــ می‌فرماید : **هرکه نیکی آورَد، ده برابر آن پاداش دارد**»[1] .

در این فصل می‌گوید رســول خــدا(ص) روزة این مــاه را وصل می‌کرد به ماه رمضان در حالی‌که معــارض این حــدیث نیزدردست است وشیخ صدوق روایت کرده که رســول خــدا(ص) دو یا یک روز قبل از رمضـــــان را روزه نمی‌گـــــرفت.[2] مفید است که در این موضوع مراجعه شود به کتاب معتبر «**المُصَنَّف**» تألیف عبدالرّزّاق صنعانی که از قدمای شیعه بوده است (ج4، ص 158).

دراین فصل به حضرت سجاد(ع) روایــتی را افــتراء بســته‌اند (ص 152 و153) که در آن پیغمــبر وآل او «غِیـاثُ المُضـطَرّ» قلمـداد شده است! گویا شیخ عبّاس نمی‌دانسته که غِیاثُ المُضـطَرّ فقد خداست (ســورة النَّمــل: 62 تا 64) و إلا این صــلوات مفتضح را در کتــابش نمی‌آورد.[3] البتّه روایــتی که ارمغــان دشــمن قــرآن یعــنی «احمد سیّاری»[4] باشد، بهتر از این نخواهد بود.

1- بحار الانوار، ج94، ص 108 .

2- وسائل الشّیعه، ج7، ص 375 و بحار الانوار، ج94، ص 73 .

3- گر چه متأسّفانه شـیخ طوسی نـیز این صـلوات را در مصـباح المُتهجّد (ص 760) آورده است!!.

4 - برای شناخت وی رجوع کنید به **عرض اخبار اصـول بر قـرآن و عقـول**، ص 119 .

به عنوان عمل هشتم از اعمال مشترکة ماه شعبان مناجـاتی از «ابن خالویه، آورده که مدّعی است مناجات همة أئمّه بوده اسـت. «ابو عبدالله حسـین بن محمّد خالویـه» از علمـای قـرن چهـارم و حـدّأکثر اینکه شـاید ولادتش أواخر قـرن سـوّم هجـری و سـاکن «حلب» بوده است. وی بدون معـرّفی رُواتی که مناجـات شـعبانیّه را بـــرایش نقل کرده‌اند مناجـــاتی را به أئمّه نســـبت داده که بعید نیست از بافته‌هـای خـودش بـوده و یا در آن دخل و تصـرّف کـرده باشد. این مناجات ـ که وی مدّعی است مناجات همة أئمّه بوده ــ طبعاً باید مشهورتر از آن باشد که فقط «ابن خالویه» از آن مطّلع شود ولی مشاهیر محـدّثین از قبیل کلینی‌که سـاکن عـراق بـوده و شیخ صدوق و...... از آن بی‌خبر باشند و آن را نقل نکـرده باشـند. بنابراین صرف انتساب روایـتی به «ابن خالویـه» مـوجب اعتبـارآن نمی‌شود. از همین شخص مروی است که رسـول خـدا(ص)فرمـود کسی که دوست دارد دست بیـاویزد به شـاخة یا قـوتی که خـدا به دست خود آن را خلق نموده سپس به او فرموده باش پس موجود شده؛ باید پس از من علی را دوست بدارد.

ملاحظه می‌کنید جاعل حدیث چون شنیده خدا حضرت آدم را از تـراب آفریـده سـپس به او فرمـود بـاش پس موجـود شـد، او نـیز همین موضـوع را بـرای شـاخة یا قـوت بافته اسـت. درحالی‌که در مــورد حضــرت آدم منظــور نفخ روح و حیــات در کالبد اوست أمّا شـاخة یا قـوت متشـکّل از روح و جسم نبـوده و به صِـرف خلقت کامل است و نیـازی به نفخ روح در او نیست تا پس از خلقت گفته شود : باش.

به هرحال اگر بگوییم مناجات شعبانیّه متن آن ایرادی ندارد ولی انتساب آن به شـارع بـدون دلیل متقن، محـلّ اشـکال است و حـدّ اکـثر اینکه مشـمول همـان مسـأله مـأذونیّت عـامّ دعاست که قبلاً گفته‌ایم. (ص 70) اینجـانب تعجّب می‌کنم از بعضی عرفـان بافـان خرافی زمان ما که در دعاها آنهمه اظهار تقصیر و اعتراف به گناه أئمّه را در پیشـگاه حـقّ تعـالی نادیـده گرفته ولی اگر دو عبـارت قلمبه و سـلمبه و مناسب عرفـان بافیهـای خـود ببینند به آن نظر دوخته و از آن مقامـات عرفـانی می‌تراشـند و صـفحاب بسـیار را دربارة این موضـوع سـیاه می‌کننـد. مثلاً در همین مناجـات عـرض

می‌کند: «فَقَد جَعَلتُ الإقرارَ بِالذَّنبِ اِليكَ وَسيلَتي» «پس هر آینه اعتراف به گناه در پیشگاهت را وسیلهٔ خویش قرار داده‌ام» و یا عـرض می‌کنـد: «عُد عَلَيَّ بِفَضـلِكَ عَلی مُـذنِبٍ قَد غَمَـرَهُ جَهلُهُ، إلهي قَد سَتَرتَ عَلَيَّ ذُنوباً فِي الدُّنيا وَ أنَا اَحوَجُ اِلي سِترِها عَلَيَّ مِنـكَ في الأخـری..... » «(معبـود من) با فضل و کـرم خـویش به من توجّه فرمـا، به گناهکـاری که جهل او را غـرق کــرده، معبــود من به تحقیق که در دنیا گناهــانی [که بر من بــود] پوشـیده داشـتی در حالی‌که من به پوشـیدگی آن در عـالم آخـرت محتــــاجترم. . . . .» و یا عــــرض می‌کند : «إلهي أنَا عَبــــدُكَ الضَّعِيفُ المُذنِبُ» «معبودا، من بندهٔ ضـعیف گنگـار تـوام». اهل عرفان از اینگونه جملات به سادگی می‌گذرند ولی وقتی به جملـه: «إلهي هَب لي كَمــالَ الإنقِطــاعِ إلَيــكَ و أنِر أبصــارَ قُلوبِنا بِضِياءِ نَظَرِها إلَيـكَ حَتّی تَخـرِقَ أبصـارُ القُلـوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إلی مَعدِنِ العَظَمَةِ» «ای معبود من، مرا کمـال انقطـاع به سـویت را عطا فرما و دیـدهٔ دلهـای ما را به پرتو نظر کـردن به سویت روشن فرما تا دیدهٔ دلها پرده‌های نـور را بشـکافد و به سر چشمهٔ عظمت و اصل گردد» می‌رسند، اینگونه جملاتِ تشـبیهی و مبهم را گرفته و از آن وصل و فصل به حــقّ و مقامــات ربــوبی و یلی الـرّبّی می‌تراشـند ! باید گفت این الفـاظ کنـایی و تشـبیهی را بهانه و مستمسک بافنـــدگیهای خـــود قـــرار ندهید و بروید قـــرآن بخوانید که راه خداشناسی و نیل به کمالات انسـانی را به عبـارات واضح و روشن بیــان فرمــوده و فصل و وصل در آن نیســت. البتّه مخفی نماند که لحن این دعا نـیز با دعاهـای معتـبری که از پیـامبر أکرم(ص) رسیده متفاوت است. (فتأمّل)

از جملهٔ کتبی‌که شــیخ عبّــاس به آنها اســتناد کــرده، کتــاب بی‌اعتباری است موسوم به «تفسیر امام حسن عسکری(ع)». فی المثل در أعمال مختصّهٔ شعبان و روز اوّل این ماه، به همین کتـاب استناد کرده است!! ما برای اطّلاع خواننـدگان از وضع این کتـاب، مطالبی را از قول محقّق مجاهد جنـاب «**حیدر علی قلمـداران**» (رَحِمَهُ الله) می‌آوریم :

« با مراجعه به سـند این تفسـیر معلـوم می‌شـود رجالی‌که این تفسیر را روایت کرده‌اند مجهول و نـامعلوم و کـذّاب بوده‌اند زیـرا

یکی از رجـــال آن «ســـهیل بن أحمد الـــدّیباجی» است و «ابن الغضــائری» گفتــه: «إنَّهُ کــانَ یَضَــعُ الأحــادیثَ وَ یَــروي عَنِ المَجاهیل» «او حــدیث جعل نمــوده و از افــراد مجهــول روایت می‌کــرد» ســهیل بن احمد از «محمّد بن قاسم اســترآبادی» نقل می‌کنـد. علامه در رجـال خـود دربـارۀ این تفسـیر فرمـوده اسـت: «محمّد بن القاسم و قیـــــل: ابن ابي القاسم المُفَسِّـــــر الاسترآبادي روی عَنهُ ابـوجعفر«ابن بابویه» ضَـعیفٌ کَـذّابٌ روی عنه تَفسیراً یَرویهِ عَن رَجُلَینِ مَجهولَینِ اَحدهما یُعرَفُ بِیوسف بن محمّد بن زیـــــاد و الآخر عليّ بن محمّـــــدبن یسارعَن أبیهما عَن أبِیالحسن الثالث(ع) وَالتَّفسیرُ مَوضُـوعٌ عَن سهیل الدّیباجي عَن أبیه بِأحادیثٍ مِن هذِهِ المَنــاکیر»[1]
می‌فرماید این تفسیر موضوع و ساختگی است که سهیل بن احمد الدّیباجی آن را وضع نموده و أحادیث آن مناکیر اســت. «محمّد بن قاســم» ضــعیف کــذّاب این تفســیر را از دو نفر مجهــول به نــام یوسف بن محمّد بن زیــاد و علیّ بن محمّد بن یســار روایت کــرده است. خودش خیلی خوشنام بــوده، رفته دامن مجهــولین بی‌نــام و نشان را چسبیده است!.

اینک می‌رویم ســراغ مضــامین این تفســیر که منســوب به امــام است تا ببینیم چه دسته گلهایی به آب داده؟.

أوّلاً این جناب اینقدر از تــاریخ بی‌اطّلاع بــوده که می‌گوید حجّـاج مختــار بن ابوعبیـــدۀ ثقفی را حبس کــرد و قصد قتل او را داشت لکن بدان دست نیافت تا خدا او را نجــات داد و از قتلۀ حســین بن علی(ع) انتقام گرفت!! با اینکه به تصدیق تمام مورّخین حجّــاج در سال هفتاد و پنج هجری به امارت منصــوب شد و قتل مختــار چند سال قبل یعنی در سال شصت و هفت هجری به دست مصعب بن زبیر که از طرف برادر خود عبدالله بن زبــیر مــأمور جنگ با مختــار بود، اتّفاق افتاد.

داستان عبدالملک مــروان و قتل مصـعب و سر او در دارالإمـارۀ کوفه از مشهورات تاریخ است. تو گویی امــام حسن عســکریِ این تفسیر هم مانند امام جعفر صادقِ کتاب «بحر الأنساب» ــ که یکی

---

[1]- رجال العلامه الحلّی، مطبعه الحیدریّه (نجف)، چاپ دوّم، ص 256 و 257 .

از کتابفروشیهای معتبر تهران برای رضای خدا(!!) چند سال قبـل، آن را چـاپ و توزیع نمـود ــ اطّلاعـات تـاریخی نداشـته تا جایی‌که تاریخ وفات خود را هم مختلف ذکر کرده است!!.

ثانیاً توجّهی به مضامین این تفسر معلوم می‌دارد که مزخرفـات و به فرمایش علامة حلی «مناکیر» فـراوانی که غـیراز این تفسـیر در هیچ کجا وجود ندارد در آن می‌توان یافت که علاوه بر مخــالفت با تصریحات قرآن با هیچ عقل و فهمی هم سازش ندارد. چیزهایی در آن است که أکثراً از موضوعات غُلاة است، بلکه در هیچ کتــابی حتّی کتاب غُلاة هم از آن اثری نیست! در این کتاب ضـمن تفسـیر آیة [illegible] [سورة البقره: 23] که خدا تمام أهل عالَم را به تحدّی با قرآن دعوت می‌کند، سخن از معجزة قضای حاجت (دفع غائط) پیغمبر(ص) رفته است که چگونه منافقینی که در تعقیب این بودند که عـورت و غائط آن حضـرت را ببینند محروم و مأیوس شدند و معجزة آنچنانی رخ داد! و از تنگ و گشاد بودن فروج زنان بهشتی گفتگو شده است!! لاطـائلاتی مانند تکلّم کـردن خر کعب بن أشـرف و إیمـان آوردن آن خر و خریـدن قیس بن شمّاس آن خر را ! و از این قبیل بیهوده‌ها آنقـدر دارد که انسـان را مـات و مبهـوت می‌کنـد!! آیا این است آن تفسـیری که أهل عالَم باید فقط به آن مراجعه کـرده و از فیوضـات آن بهـره‌ور شوند؟!!.

علامة محقّق جنـاب آقـای حـاج شـیخ محمد تقی شوشـتری در کتـاب پـرارزش و بی‌مانند « الأخبـار الدّخلیه » ــ که دوازده سـال پس از « ارمغان آسمان » به چاپ رسید ـ از صـفحة 152 تا 228 به انتقـاد از این تفسـیر و بیـان جعل و کـذب بـودن منـدرجات آن پرداخته، سـرانجام می‌نویسد : اگر اخباری‌که در این تفسـیر است صحیح باشد پس اصل اسلام صحیح نیست ! زیرا متضمّن جمع بین ضدّین است که محال است.

با مطالعة کتـاب گرانقـدر آقـای شوشـتری معلـوم می‌شـود که دشمنان دین و دوسـتان نـادانِ بـدتراز دشـمن، ازهمـان صـدر أوّل یعنی در زمانی که خود أئمّه ـ عَلَيهِمُ السَّلام ـ حیات داشته اند، چقـدر کِـذب و افـتراء بر آن بزرگـواران بسـته‌اند و چگونه آن مظلومـان غُرَبیـان را نه با سـیف و سـنان بلکه با قلم و زبـان به قتل فجیع درآورده‌اند ! تا حدّی که آن بزرگواران را ـ اَلعَیاذُ بِالله ـ به صـورت

دشمنان حقیقت و خود پرستان خـدا نشـناس معـرّفی کرده‌اند ! »[1].

« دوّمین کتابی‌که به نام تفسیر أئمّة معصـومین درمـاین شـیعه رائج است کتـاب تفسـیر «البرهـان» تـألیف سـیّد هاشم بحـرانی است. در این کتاب نیز تا آنجا که تفسیر منقول از أئمّه بـوده، همه را آورده است و غالباً أحادیثی‌که در ذیل آیـات می‌آورد مربـوط به تفسیر آیه نیست و بسـیاری از آنها انـدک رابطه‌ای با آیـات نـدارد! علاوه بـراین أحـادیثی در آن است که مخـالف قـرآن و ضـروریّات اسلام است، مانند حدیثی که (در صفحة 267 جلد اوّل) در ذیل آیة ﴿ □□□□□□□□ □□□□□□□ □□□□□ □□□□□□□ □□□□□□□□□□ □□□□□□□□□ □□□□□ □□□□□﴾ [سورة البقره: 285]آورده وحاصلآن ایناستکه چون رسولخدا (ص) به درهای آسمان رسـید فرشـتگان با دیــدنش از درهــای آســمان پا به فــرار گذاشــتند و گفتند معلــوم می‌شود که دو تا خـدا یک خـدا در زمین (که مقصودشـان حضـرت رسول بوده) و یک خدا هم در آسمان!!.

می‌بینید در این حـدیث ملائکه را که از قدّیسـین عـالَمِ بـالا و از مدبّران مَلَأِ أعلی هستند چقدر بی‌ادراک و نفهم و مشرک قلمـداد می‌کند که وقتی رسول خدا(ص) را دیدند، خیال کردند عالَم دو خدا دارد!! یکی خـدای زمین که حضـرت رسـول الله است و یکی هم خدای آسمان! تَعالَی اللهُ عَن ذلِكَ وَ نَستَجِیرُ بِـهِ. سـاکنین این آسمان گویی از ساکنین یک طویله هم بی‌شعورتر بوده اند!! لعنت خدا بر دروغگو.

این حـــدیث را «محمّد بن الحسن الصّـــفّار» [مؤلّف «بصـــائر الــدّرجات»] شــیرین‌تر آورده که مضــمون این حــدیث خــرافت مشحون آن است که ملائکهٔ آسمان أوّل همینکه پیغمـبر را دیدند پا به فـرار گذاشـتند و گفتند این خـدای ماست ! پس خـدا به جبرئیل أمر کـرد که دو مرتبه «اَللـهُ أکبَـر» بگویـد. همینکه گفت، ملائکه برگشتند به درهای آسمان و آن وقت دانستند که او یعـنی پیغمـبر، مخلوقی است آنگـاه درها بـاز شد تا اینکه رسـول خـدا به آسـمان دوّم رسید در اینجا هم ملائکه از درهای آسمان پا به فرار گذاشـتند و گفتند معلوم میشود دو خـدا هسـت. یکی خـدای زمین و دیگـری

1- به نقل از کتاب «ارمغـان آسـمان» ص188 تا 190 و کتـاب «راه نجـات از شرّ غُلاۀ»، فصل «پیغمبر جُز وحی نمی‌داند» ، با اندک تصرّف .

خدای آسـمان. در این موقع جبرئیل «أشـهَدُ أن لاإلـهَ إلا اللـه» گفت. پس ملائکه برگشتند ودانستند پیغمـبر مخلـوقی است آنگـاه در باز شد و رسول خدا(ص) رسـید به آسـمان سـوّم بـاز ملائکه از درهای آسـمان پا به فـرار گذاشـتند و قضـیّة آسـمانهای اوّل و دوّم تکـرار شد تا اینکه پیغمـبر به آسـمان چهـارم رسـید، در این موقع فرشته‌ای را دید که تکیه داده و بر تخـتی نشسـته که زیر دست او سیصد هزار فرشته است که زیر دست هر فرشته‌ای سیصد هــزار فرشتة دیگر است. پیغمـبر که این را دید گمـان کـرد او خداست و تصمیم گرفت که سجده کند لذا به آن ملَک فریــاد زده شد که بلند شو! آنگاه ملَک روی دو پای خود ایستاد. پس پیغمـبر دانست که او خدا نیست بلکه مخلوق اسـت. بـدین سـبب آن فرشـته باید تا روز قیامت به حال ایستاده بماند!!

شـما را به خـدا ببینید اوّلاً فرشـتگان را که أشـرف موجـودات علوی از طرف پروردگار عالَم، مدبّر کائنات اند، آنقـدر بی‌شـعور و کم ادراک و نادان معرّفی می‌کند که تا پیغمبر را دیدند خیال کردند خداست و پا به فرار گذاشتند! معلوم می‌شود گـروه فرشـتگان و آنان که خدا دربارة آنها می‌فرماید: [illegible] [سـورة الأنبیـاء: 26] «بندگان گرامی» و بعداز خود نام آنها را به عظمت یاد می‌کند که [illegible] [سورة آل‌عمـران: 18] «خداوند شهادت می‌دهد که جُز او معبودی [به حـقّ] نیست و فرشتگان [نیز] گـواهی می دهنـد» آنقـدر شـعور نداشـتند و هنـوز ندانسته بودند که خـدای آنها بشر و مجسّـم نیست وحـتی مشـرک شده و معتقد گشتند که در زمین هم خدا هست چنانکه در آسـمان هست و از همه بـــدتر اینکه خـــود پیغمـــبر هم که فرشـــتگان سه آسمان او را خدا تصوّر می‌کردند همینکه به آسمان چهارم رسید با دیدن ملَکی که تکیه داده بود و بر تخت نشسته بـود و نـود میلیـون ملَک زیر دست او بودند، أمر بروی مشـتبه شد و گمـان کـرد که او خداست و قصد سجده کردن نمود که به آن فرشـته نهیب زدند که از جایت بلند شو! بیچـاره فرشـته که هیچ گنـاهی نکـرده بـود اگر گناهی باشد ـ اَلعَیاذُ بِالله ـ متوجّه پیغمـبر است که اشـتباه گرفتـه! مَـعَ ذلِک فرشـتة بـدبخت به گنـاه پیغمـبر، معـذّب گشت و تا روز قیامت باید سرپا بایستد؟!.

گُنه کــرد در بلخ به شوشتر زدند

آهنگــری گردن مسگری!

کــــدام عقل و منطق و وجــــدانی حکم می‌کند که کسی از آیة شــریفة [سـورة البقـره: 285] که ترجمة تحت اللّفظی آن این است که «پیغمـبر خـود بدانچه بر وی نـازل شـده ایمـان آورده» از چـنین آیه‌ای بـدین روشـنی و معـانی عالی، بپردازد به چنین لاطلائلاتی و آن را تفسیر أئمّه بداند؟! سایر تفاسیر مخصوصاً تفسیر عیّاشی نیز از این قبیل مطالب بی‌نصـیب نیست .))[1].

اینک بپردازیم به مطالبی که برای روز سـوّم شـعبان ذکر کـرده اسـت. شـیخ عبّـاس بـرای این روز دعـایی نقل کـرده از مصـباح المتهجّد شــیخ طوسی (ص 758) که روی آن ابن عیّــاش مختــلّ العقل است که می‌دانیم روایــات او مقبــول نیســت.[2] بنا به این روایت، قاسم بن العلاء الهمــدانی که مــدّعی وکــالت حضــرت عسکری بود ادّعا کرده که توقیعی برای او رسده که امـام حسـین ..... الخ. اینان هرچه خواسته‌اند به عنـوان توقیع نشر داده‌اند زیـرا کسی نویسندهٔ توقیع را نمی‌دیده و خطّ او را نمی‌شناخته است.

متن این دعا نــیز اختلال عقل راوی را آشــکار می‌ســازد زیــرا دربارة امام حسین(ع) می‌گوید: «اَلمُعَـوَّضُ مِن قَتلِـهِ أنَّ الأئِمَّةَ مِن نَسـلِهِ وَ الشِّــفاءَ في تُربَتِـهِ وَالفَــوزَ مَعَــهُ في أوبَتِـهِ وَالأوصِـياءَ مِن عِترَتِـهِ بَعـدَ قـائِمِهِم وَ غَيبَتِـهِ حَتّي يُـدرِكُوا الأوتـارَ وَ يَثـأرُوا الثّـارَ» «عـوض و جـبران قتل او این است که امامـان از نسل اویند و شـفا در خـاک اوست و رسـتگاری همـراه اوست در رجعتش، و پس از قــائم ایشــان (= أئمّــه) وغیبت او، أوصیاء از عترت خاندان او می‌باشـند تا کین بسـتانند و خونخـواهی کنند»!!.

ملاحظه می‌کنید که می‌گوید خــدا در عــوض شــهادت امــام حســین(ع) أئمّه را از نسل او قــرار داد! در حالی‌که شــیعیان می‌گویند أئمّه را خدا قبلاً برای پیـامبر معیّن کـرده بـود و نـام همة

---

[1] - ارمغان آسمان، ص 190 تا 194 با اندکی تصرّف .

[2]- ر.ک **زیارت و زیارتنامه**، ص 164، شمارة 76 و کتاب حاضر، ص 67و68 و 256 .

آنها در لـوحی مکتـوب بـود[1] در حالی‌که کلمـات این دعا ضـدّ آن ادّعاست و علمای شیعه این دعا را ردّ نکرده‌اند معلوم می‌شود به ضدّ و نقیض بودن روایات کاری ندارند!.

علاوه بر این می‌گوید اوصـیاء رسـول پس از قـائم و غـیبت او می‌باشند!! و أئمّة و اوصـیاء شـیعه را پس از امـام غـائب دانسـته اســت!! چگونه علما و محــدّثین شــیعه متوجّه این مهمل گـــویی نشده‌اند؟! جاعل این دعا گویا همعقیدة بافنـدگان حـدیثی است که به عنوان حدیث نهم در کتاب شریف «**شاهراه اتّحــاد**» (ص 219 تا 223) آمده است و نام «حسین بن علی بن سـفیان الـبزوفری» در آن حدیث نیز دیده می‌شود .

در این دعا می‌گوید شـــفا در خـــاک امـــام حســـین(ع) اســـت! می‌پرسیم چرا شفا در خـاک پیـامبر(ص) نیسـت؟! آیا شـیخ عبّـاس نمی‌داند که خوردن خاک شرعاً حرام و مخالف بهداشت است؟!.

در این دعا به قصّة مضحک «فُطرُس» اشاره کـرده[2] و اوصـیاء را بر جمیع بشر حجّت دانسته با اینکه قرآن و نهج البلاغه می‌گویند پس از رسـول خـدا(ص) کسی حجّت نیست[3]. همچـنین می‌گویـد: «نَحنُ عائِذونَ بِقَبرِهِ ...... و نَنتَظِرُ أوبَتَهُ» «ما به قبر او پنــاه می‌بـریم ...... و منتظر رجعت اوییم» در صـورتی که باید به خــدا پناه برد و «رجعت» نیز مخالف قرآن و خرافه‌ای است بافتة همین راویان کذّاب.

راوی می‌گوید امـام حسـین(ع) در آخـرین دعـایش از کسـانی‌که ارادۀ قتل آن حضـرت را داشـتند، شـکایت کـرده و از خـدا فـرج و خلاصی خواسته و عرض کـرده: «اَللّهُمَّ احكُم بَينَنا و بَينَ قَومِنا فَــإنَّهُم غَرَونا وَ خَــدَعونا و قَتَلونا ...... فَاجعَل لَنا مِن أمرِنا فَرَجـاً وَ مَخرَجـاً» «پروردگـارا ...... میـان ما و قـوم ما داوری فرما زیرا ایشان به جنگ ما آماده و با ما نیرنگ و فریبکـاری کردند و به قتل ما کمر بسـتند ...... پس بــرای ما در کارمــان کشــایش وگریزگــاهی مقــرّر بفرمــا» در این صــورت چگونه روضه خوانها می‌گویند آن حضرت بـرای شـهید شـدن به کـربلا رفت؟! در مـورد حضرت سـیّد الشّـهداء ـ عَلَیـهِ آلافُ التَّحِیّه وَ الثَّنـاء ـ باید مراجعه

1- ر.ک. **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، ص 571 به بعد .

2- ر.ک. **زیارت و زیارتنامه**، ص 76 .

3- ر.ک. **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، ص 37 .

شـود به کتـاب «**شـهید جاوید**» و یا کتـاب مختصـری که به نـام (پرتوی از نهضت حسینی، تلخیص وقایع سالهای 60 و 61 هجـری، اقتبــاس و نگــارش عفّت نــوابی نــژاد و....... دفــتر نشر فرهنگ قرآن، تهران 1364) منتشر شده است.

در صفحة 163 در فضیلت شب نمیة شعبان أخباری ضدّ عقل و قرآن آودره و گوید امـام فرمـوده «این شـبی است که قـرار داده حقّ تعالی آن را از بـرای ما به مقابل آنکه قـرار داده شب قـدر را برای پیغمبر ما»! باید گفت اوّلاً مگر به امام وحی می‌شود که خدا برای او شبی قرار دهد؟ ثانیاً شب قدر برای تمـام مسـلمین است حتّی بـــرای أئمّة مســلمین و دیگر نیــازی نیست که شـــبی دیگر مخصوص آنها قرار داده شود .

در همین صـفحه می‌گویـد: ولادت با سـعادت حضـرت سـلطان عصر امـام زمـان ــ أرواحنا له الفـداء ــ در سـحر این شب سـنة دویست و پنجاه در سُـرّ مَن رآی واقع شـده» با اینکه مجلسی در «بحار الأنوار» شبهای دیگر را نـیز بـرای ولادت او نوشـته است در جلد51 صفحة 16 می‌گوید در شب جعمة ماه رمضان و در صـفحة 19 گوید روایت شـده از حکیمه عمّة او که تولّـدش شب نیمة مـاه رمضان و در صفحة 23 گوید در 24 رمضان اسـت. در صـفحة 15 نقل کرده که در 8 شعبان و درصـفحة 25 گوید در 3 شـعبان و در صــفحة 24 گفته در 9 ربیع الأول متولّد شــده اســت!! نویســنده گوید تمام این روایات از جعل راویان است.[1]

در همین صفحة گوید: «زیـارت حضـرت امـام حسـین(ع) افضل اعمال این شب و باعث آمرزش گناهــان است و هرکه خواهد با او مصاحفه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، زیــارت کند آن جنــاب را در این شب و أقــلِّ زیــارت آن حضــرت آن است که به بــامی برآید و به جــانب راست و چپ نظر کند پس سر به جــانب آسمان کند پس زیارت کند آن حضرت را به این کلمات: «اَلسَّلامُ عَلَیكَ یا اَباعَبدِالله، السَّلامُ عَلَیكَ وَ رَحمَـةُ اللـهِ وَ بَرَکاتُه» و هر کس در هرکجا باشد و در هر وقت که آن حضـــــرت را به این

---

[1]- به کتاب **عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول**، ص 623 تا 641 و ص 794 تا 808 و کتـاب «**بررسی علمی در احـادیث مهـدی**» تـألیف نگارنـده مراجعه شود.

کیفیّت زیارت کند امید است که ثواب حجّ و عُمره بـرای او نوشـته شود»!!.

از شیخ عبّاس می‌پرسیم آیا أهمّیّت حجّ که آیات متعدّد در قـرآن کریم به آن اختصاص یافتـه، به انـدازهٔ گفتن دو جمله بر پشت بـام است؟!! بنابراین دیگر چرا زحمت سفر حجّ را تقبّل کـنیم، با گفتن دو جلمه خود را خلاص می‌کـنیم!! در کتـاب «**زیـارت و زیارتنامه**» کذب این قبیل روایات اثباب شده است. (مراجعه شود).

شیخ عبّاس دعایی را از مصـباح شـیخ طوسی و اقبـال الأعمـال سید بن طاووس آورده که در هر دو کتاب فاقد سند اسـت. در این دعا به حجّت و موعود این شب اشاره کرده است می‌پرسـیم خـدا در کجـای قـرآن این حجّت وموعـود را معـرّفی کـرده اسـت؟ آیا نخوانـــــده‌ای آیهٔ [illegible] [ســـــورة الأنعام: 144] «پس کیست ستمکارتر از کسی‌که بر خدا دروغ بسته تا مردم را بدون علم گمراه سازد؟ همانا خدا گـروه سـتمکاران را هدایت نمی‌کنـد» و آیهٔ [illegible] ..... [illegible] [سـورة البقـره: 168 و 169] «به دنبـال گامهـای شـیطان نروید که او آشکارا دشمن شماست و به شما فرمان می‌دهد ...... که دربارهٔ خدا چیزی بگویید که نمی‌دانید».

در این دعا در وصف غـائب صـفاتی آودره که معلـوم می‌شـود جمعی مورد نظر اوست زیرا می‌گوید: «نَـوامیسُ العَصرِ و وُلاةُ الأمرِ و المُنَـزَّلُ عَلَیهم ما یَتَنَـزَّلُ في لَیلَة القَـدر و أصـحابُ الحَشر والنَّشـــرِ و تَراجِمَـــةُ وَحیه و وُلاةُ اَمـــرِهِ و نَهیِه» «نوامیس روزگار و والیان أمر و کسانی‌که آنچه در شب قدر فرود آید بر ایشان نازل می‌شود صاحبان حشر و نشر و مترجمـان وحی و والایان أمر و نهی خـدا می‌باشـند»؟!! چـرا والیـان أمر را دوبـار ذکر کـــرده؟ دیگر آنکه در شب قـــدر وحی و قـــرآن نـــازل شد و فرشـــتگان فـــرود آمدند آیا بر اینـــان نـــیز وحی و فرشـــته نـــازل می‌شـــود[1]؟!! آیا حشر و نشر عبـــاد که در اختیـــار خـــدا است در اختیار این افراد هم هسـت؟!! در حالی‌که پس از رسـول خـدا(ص)

---
[1]- مفیداست رجوع شود بهآنچه دربارهٔباب99 أصـول کـافی درکتـاب «**عـرض اخبار اصول برقرآن وعقول**» نوشته‌ایم (ص 521 تا 525).

به اجمـاع مسـلمین و به قـول أمـیر المؤمـنین وحی قطع شـده و چیزی بر کسی از جملة أئمّه، نازل نمی‌شود چه شب قـدر باشد و چه شب دیگــر، به اضــافة اینکه حشر و نشر با خــدا و به قــدرت اوست ومربوط به أئمّه نیست و نسبت دادن حشر و نشر به أئمّه، کفر و دشمنی با آن بزرگواران است.

در صـفحة 163 غسـلی را یـاد کـرده که بـاعث تخفیف گناهـان می‌شـود! ولی راوی آن فـرد ضـعیفی است موسـوم به «احمد بن هلال العبرتائی».[2]

در صــفحة 169 در أعمــال بقیّة مــاه شــعبان دعــای خــوبی از حضـرت صـادق(ع) از طریق «حـارث بن المغـیره النَّضـری» آورده است و چنانکه قبلاً گفتیم مرحوم نجاشی دربارة «حارث» فرموده که او بسیار مورد وثوق است . ما ترجمة دعای مــذکور را در اینجا می‌آوریم تا خواننــدگان بدانندکه أئمّة بزرگــوار واز جمله حضــرت صادق(ع) ادّعای معصومیّت نداشته‌اند :

«پروردگـارا همانا این مـاه مبـارک (= رمضـان)که قـرآن در آن نـازل گردیـده و بـرای مـردم مایة هـدایت و نشـانه‌های روشـنی از هدایت و جدا کنندة حـقّ از باطل قـرار داده شـده، حاضر گردیـده اســت. پس ما را در آن تندرست بــدار و آن را بــرای ما مــوجب سلامتی مقرّر فرما و آن را با آسانی و عافیت از ما پذیرا باش. ای آنکه [عمـل] انـدک را [بزرگوارانـه] می‌پـذیرد و بسـیار قـدردانی می‌کند، این [عمل] ناچیز را از من بپذیر.

پروردگارا همانا از تو می‌خواهم که به سوی هر چیز برایم راهی بگشــایی و در برابر آنچه نمی‌پســندی مــانعی بــرایم بگــذاری ای مهربانترین مهربانان، ای آنکه مرا از بـدیهایی که در خلـوت [و دور از أغیار] مرتکب گردیـده‌ام بخشـودی، ای خدایی‌که مـرا به سـبب ارتکاب گناهان مؤاخذه و عقاب نفرمـودی ای بزرگـوار بخشایشت را بخشایشت را خواهانم.

ای معبـود من مـرا انـدرز فرمـودی أمّا من نپـذیرفتم و مـرا از حرامهــای خــویش بازداشــتی أمّا من کنــاره نجســتم پس من [در

---

[2]- برای شناخت او رجوع کنید به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ص 428 و «زیارت و زیارتنامة» ص 128 .

نافرمانی خود] چه عذری دارم؟ پس ای بزرگوار مرا ببخشای [که] بخشایشت را، بخشایشت را خواهانم.

پروردگارا همانا آسـودگی به هنگـام مـرگ و آمرزشت را به روز ستاخیز و محسبة أعمال، خوهانم. [خداوندا] گناه از بنده‌ات بـزرگ است و گذشت و چشم پوشی از تو نیکوسـت، ای تقـوی پسـند، و ای شـایان آمرزگـاری و بخشـایش، بخشایشت را، بخشایشت را خواهانم.

[بـار إلهـا] همانا من بنـدة تو وفرزند بنـدة تو و کنـیززادة نـاتوان تـوام که نیازمند بخشش توست و تو بخشـندة غِـنی و بـرکت بر بندگانی. [خداوندا] تو چیره و بسیار توانمندی که کـردار بنـدگان را شـمارش نمـوده و روزیهایشـان را تقسـیم فرمـوده و زبانها و رنگهایشـان را گونه گـون آفریـدی و آفرینشی پس از آفرینشی دیگر، نمودار ساختی. بندگان ، دانشت را [آنچنانکه بایـد] نمی‌دانند و حـدّ و مقـدار والایی و تـوانت را درنیابند وما همگی نیازمند بخشش و رحمت تـوایم از ما روی [عنـایت] مگـردان و مـرا در کـرداد و آرزو و در قضا و قـدر از نیکـوان و شایسـتگانِ مخلوقـات خویش مقرّر فرما.

پروردگارا مرا به نیکـوترین وجه زنـده بـدار و به نیکو تـرین وجه حیـاتم را پایـان بخش آنچنانکه همـراه باشد با دوسـتی اولیـایت و خصومت با دشمنانت و میل و رغبت به درگـاهت و بیم از [هـیبت] تو و خشوع و وفاداری و پایبندی (به آیینت) و تسـلیم در برابـرت و تصدیق کتابت و پیروی از سُنَّت پیامبرت.

(بـار إلهـا) از تو می‌خـواهم آنچه از شـکّ و بـدگمانی یا انکـار و نومیـدی یا سرمسـتی یا نخـوت یا حـقّ ناپـذیری یا تکبّر یا شـهرت طلبی یا شقاق یا نفاق یا کفر یا تباهکاری یا نافرمانی یا خـودبزرگ بیـنی یا چـیزی که دوست نمی‌داری در دلم جـای داشـت، ای پروردگـار من [از تو می‌خـواهم کـه] به جـای آنها به من ایمـان به وعده‌ات و وفای به عهدت و رضای به قضایت و پارسایی در دنیا و رغبت به آنچه در نـزد توست و آرامش و متـانت و [توفیـق] توبة خالصـانه را عطا فرمـایی؛ ای پروردگـار جهانیـان از تو اینها را خواستارم.

ای معبود من تو از برد باری‌ات نافرمـانی می‌شـوی و با کـرم و بخشندگی‌ات [که توفیق طاعت می‌بخشـی] اطـاعت می‌شـوی [و

چنـان کریمانه با بنـدگان رفتـاری می‌کـنی] که گـویی نافرمـانی نشده‌ای و من و کسانی‌که تو را نافرمانی نکرده‌اند، ساکنان زمین توایم پس [باز هم] با ما به فضل و کرم خویش، بخشنده باش و با نیکی به ما عنـایت فرمـا، ای مهربـانترین مهربانـان و بر محمّد و خاندانش درودی سـرمدی فرسـت. درودی که در حسـاب نگنجد و شـمارش نپـذیرد و قـدر و انـدازه‌اش را کسی جُز تو ندانـد، ای مهربانترین مهربانان».

فصل سوّم :

این فصل به ماه مبارک رمضـان اختصـاص دارد. بر خلاف فصل أوّلِ این باب که ماه رجب را أفضل الشّهور قلمداد کرده بـود[1] در اینجا ماه رمضان را أفضل ماهها می‌شمارد که البتّه درست است. باید دانست آنچه از رسول خدا(ص) در کتب معتبر نقل شده از دعا و مسـتحبّات، موافق قـرآن است ولی متأسّـفانه بسـیاری از مطالبی‌که در کتب خرافی به أئمّه نسبت داده‌اند مشوب به اغراق و غلوّ و کذب و مخالف قرآن است. شـیخ عبـاس نقل کـرده است (ص 176). «هر چـیزی را بهـاری است و بهـار قـرآن مـاه رمضـان اســت». بنــابراین اگر کسی اهل دعا و عبــادت باشد باید أوّلاً دعاهای قرآن را بسیار بخواند که دو ثـواب دارد، هم ثـواب قـرائت قرآن و هم ثواب دعا».[2]

ثانیاً غیراز دعاهای قرآن باید ادعیه‌ای را انتخـاب کند که در کتب معتبر از رسول خدا(ص) رسیده و متن آن با قرآن موافق است.

البتّه بـرخی از أحـادیثی که مخـالف قـرآن نیسـتند متأسّـفانه از دستبرد مذهب سازان در أمان نمانده‌اند از جمله اوّلین حـدیث این بـاب که فـرد باطل المـذهبی از خانـدان «فَضّـال» ـــ که واقفی بوده‌اند ـــ آن را نقل کـرده اسـت! متن کامل حـدیث منظـور در «اقبال الاعمـال» سـیّد بن طـاووس (ص3) مـذکور است : در ذیل حـدیث به رسـول خـدا (ص) تهمت زده که به حضـرت علی (ع)

---

[1]- ر.ک. کتاب حاضر، ص 252 .

[2]- ما رسـاله‌ای در دعاهـای قـرآن نوشـته‌ایم و أخـیراً نـیز در آن تجدیـدنظر و اصلاح کرده‌ایم و لی مدافعین خرافات مانع از تجدید چاپ آن می‌شوند.

فرمـود : «فمن أنكرَ إمامتَـكَ فقد أنكَـرَ نُبُـوّتي، يا علي أنت خليفتي على أمتّي في حياتي (؟!) و بَعدَ مَوتي ..... أُقسِمُ بِالَّذي بَعَثَني بالنُّبُوَّةِ إنَّك حُجَّةُ اللـهِ علي خَلقه و أمينُـهُ على سِــرِّه و خَليفتُه في عِبــاده» « (ای علی) هر که امــامت تو را انکار کند نبـوّت و پیـامبری مـرا انکـار کـرده اسـت، ای علی تو بر أمّت من در حیاتم[1] (؟!) و پس از وفاتم خلیفة مـنی...... به کسی که مرا به پیامبری بر انگیخت سوگند می‌خورم که تو حجّت خدا بر بندگانش و أمین راز او و خلیفة او درمیـان بنـدگانش می‌باشـی»!! جاعل حدیث فکـرده نکـرده، اگر انکـار امـامت، انکـار نبـوّت باشد طبعــاً منکر امــامت کــافر خواهد بــود و بیعت با کــافر و یا دامــاد گرفتن کافر، جائز نیست. أمّا امـام المتّقین حضـرت علی(ع) هم با ابوبکر و عمر بیعت فرمود و هم خلیفة دوّم را به دامادی پـذیرفت. **أفَلاتَعقِلون**؟.

خوشبختانه شیخ عبّاس ذیل حـدیث را که در سـطور بـالا آوردیم در مفـاتیح نیـاورده و فقط به ذکر صـدر حـدیث که مخـالف قـرآن نیست اکتفا کرده است .

در بخش أعمــال مشــترکة مــاه رمضــان (ص 175) گویــد: ابن طاووس روایت کرده از حضرت صادق و کاظم (ع) که می‌گویی در مـــاه رمضـــان از اوّل تا به آخـــرآن بعد از هر فریضه (= نمـــاز واجب) ...... الخ، أمّا اوّلاً لازم است بدانیم که سیّدبن طــاووس در أخذ حدیث متساهل بود ثانیـاً متن حـدیث نـیز مـورد اشـکال است زیرا أئمّة بزرگوار بنا به دلائلی که در کتـاب **زیـارت و زیارتنامه** و کتاب حاضر آمده است قبـور بزرگـان دین را زیـارت نمی‌کردند که هــرروز و بعد از هر نمــاز از خــدا توفیق زیـارت قــبر طلب کنند و بگویند: «اللهُمَّ ارزُقني زِيـارَةَ قَـبرِ نَبِيِّكَ» «خـدایا زیـارت قـبر پیغمبرت را روزی من قرار ده»! بلکه این، خواستة غُلاة و کسـانی است که قبر پرستی برای آنها منافعی دارد!.

در همین صفحة 175 دو دعای دیگر ذکر شده که مخالف قــرآن نیست و خوانـدن آن بنـابر رخصت عــامّ شـرع به دعـا، بلااشـکال است. در صفحة 176 دعایی از حضرت صــادق(ع)آورده که ترجمة

---

[1]- ر.ک. **شاهراه اتّحاد**، ص 80 .

آن را در اینجا می‌آوریم، امید است مـورد توجّه و تأمّل خواننـدگان قرار گیرد:

«پروردگارا همانا من به وسیلة تو و از تو حاجتم را می‌خـواهم و هرکه حـــاجتی از مـــردم بخواهـــد، همانا من جُز از تو حـــاجتم را نمی‌طلبم یگـانه‌ای تو و هیچ شــریکی نــداری و [پروردگـارا] از تو می‌خواهم که با فضل و رحمت و خشنودیت بر محمّد و أهل بیتش درود فرســتی و در این ســال حجّ خانة با حــرمت خــود را بــرایم مقرّرفرمایی، حجّی نیکو و پذیرفته و پاک که با اخلاص [تامّ] برایت به جـای آورم. [حجّی کـه] دیـده‌ام بـدان روشن شـود و بر اثر آن درجه‌ام را رفعت بخشی و [این توفیق را] روزیم فرمـــایی که [از حرام] چشم بپوشم و عفّت و پاکدامنی خویشتن را محفوظ داشته و از همة مُحرّمات تو دست بدارم تا [بدان جاکه] هیچ چیز نـزد من محبوبتر نباشد از طاعت تو و بیمنــاکی از تو و عمل بدانچه دوست می‌داری؛ و ترک هرآنچه ناپســند می‌داری و از آن نهی فرمـوده‌ای. [بارالهـا] این [خواسـته‌ام را] در آسـانی و سـهولت و تندرسـتی و آنچه که به نعمت عطا فرمــوده‌ای مقــرّر بفرمــا. [خداونــدا] از تو می‌خـواهم که مـرگم را کشـته شـدن [و شـهادت] در راهت و زیر پرچم [آیین] پیامبرت و همراه اولیاء خویش مقـرّر فرمـایی و از تو می‌خوام به [دسـت] من دشـمنانت و دشـمنان پیـامبرت را به قتل رسانی و از تو می‌خواهم که مـرا به خـواری هرکه از خلق خـویش می‌خــواهی، گــرامی بــداری و مــرا به گــرامی داشــتن أحــدی از دوســتانت خــوار مــداری، پروردگــارا بــرایم با پیــامبر [و پــیروی و همراهی با او] راهی قرارده[1]. خداوند مرا کافی است، هرچه خـدا خواهد».

شـیخ عبّـاس نوشـته است : در مـاه رمضـان در هر سه روز یک ختم [قــرآن] سُــنَّت است[2] .... علاّمة مجلسی (ره) فرمــوده که درحـدیث است که بعضی ازأئمّه(ع) در این مـاه چهل ختم قـرآن و زیاده می‌کردند»!! نگارنده گوید أوّلاً اگر سنت رسول خــدا(ص) در مــاه رمضــان هر سه روز، یک ختم قــرآن بــوده پس حــدیثی که می‌گوید أئمّه در رمضان چهل ختم یا بیشتر می‌کردنــد، دروغ است

[1]- اشاره است به آیه 27 سورة مبارکة فرقان .

[2]- وسائل الشیعه، ج4، ص 864 ، حدیث 8.

ثانیـاً حدیثی‌که مجلسی بـدان اشـاره کـرده، راوی آن «بـرقی» و حدیثی بی‌اعتبار است و همچنین با حدیث ذیل نـیز ناسـازگار است که امام صادق(ع) به کسی از او پرسید آیا قرآن را دریک شب ختم کنم؟ فرمـود: خـیر، گفت: دو شـب؟ فرمـود خـیر تا اینکه سـائل پرسید: در شش شب؟ امام با اشارة دست قول او را تأیید نمود و فرمود اصحاب رسول خدا(ص) قرآن را در یک ماه و یا کمی کمتر، قـراءت و ختم می‌کردنـد، قـرآن سرسـری و با شـتاب قـراءت نمی‌شود بلکه باید باطمأنینه قرائت و ترتیل شود و هرگاه به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکری از آتش دوزخ بود، درنگ می‌کنی و از آتش دوزخ به خداوند پناه می‌بری. سپس امام با اشارة دست به سـائل اجازه داد که درماه رمضان در هرسه شب، یک ختم قرآن به جـای آورَد و فرمـود مـاه رمضـان، مشـابه سـایر ماهها نیست و حـقّ و حرمتی خاصّ دارد..... الخ[1].

در صفحة 177 می‌گوید: «آیة الله علاّمة حلّی در رسالة سـعدیّه از حضرت صـادق(ع) نقل کـرده که فرمـود: هر مؤمـنی که إطعـام کند مؤمنی را لقمه‌ای در ماه رمضان، بنویسد حق تعـالی بـرای او أجر کسی‌که سی بندة مؤمن آزاد کـرده باشـد»!! درحالی‌که سـیّد بن طاووس دو حدیث از پیغمبر و امام صادق نقل کـرده که ثـواب این کار را آزاد کردن یک بندة مؤمن اعلام کرده است[2]. کـدام یک را بپذیریم؟.

در صفحة 178 حدیثی دربارة سورة دخان آورده که از دروغهای حسن بن الحـریش است[3] و ما اورا به قـدرکفایت درتحریر دوم کتاب «**عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول**» (ص 521تا 525) معرّفی کرده‌ایم، مراجعه شود.

اینک می‌پـردازیم به آنچه که در صـفحة 178 به نـام «دعـای افتتـاح» آورده که شـیخ طوسی (مصـباح المتهجّد ص520) و مجلسی در «زاد المعاد» و کفعمی بدون سند آورده‌اند! أمّا «سـید بن طـاووس» خـرافی در «اقبـال الأعمـال» (ص 58) مثلاً سـندی بـرای آن ذکر کـرده که به هیچ امـامی نمی‌رسد بلکه بـرادرزادة

---

[1]- وسائل الشـیعه، ج4، ص 862 ، حـدیث 3 و موافق است با حـدیث 8 در صفحة 864 .

[2]- مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص 569 و اقبال الأعمال، ص 7.

[3]- وسائل الشیعة، ج7، ص 265، حدیث 1.

«عُثمان بن سعید العمری» - که مدّعی بود از نوّاب امام زمان است!!- کتابی را با جلد قرمز به «محمد بن محمد بن نصر السّکونی» نشان داده و گفته عمویم «عثمان» دعاهایش را در این دفتر نوشته و از آن جمله در ماه رمضان، این دعا را می‌خوانده است. از قرائن معلوم است که وضع دعاهای این کتاب قرمز رنگ، افتضاح بوده است ! شیخ عباس یک بار دیگر در مفاتیح به دعایی از این کتاب اشاره کرده (ص 248، عمل دوّم از اعمال روز عید فطر) اما چون دعا مفتضح بوده، فقط جملة اول دعا را نوشته و بقیّة آن را شاید به منظور حفظ آبرو نیاورده است!![1] ما دعای مورد نظر را[2] از «اقبال الأعمال (ص 275 به بعد) می‌آوریم: «اَللّهُمَّ إنِّي تَوَجَّهتُ إليكَ بِمحمّدٍ أمامي و عَلِيٍّ مِن خَلفي وَ عَن يَميني و أئِمَّتي عَن يَساري أستَتِرُ بِهِم مِن عَذابِك و أتَقَرَّبُ إليكَ زُلفى لاأجِدُ أحَداً أقرَبَ إليكَ مِنهم فَهُم أئِمَّتي فآمِنُ بِهِم خَوفي مِن عِقابكَ وَ سَخَطِكَ و أدخِلني بِرحمتكَ في عِبادكَ الصّالحين أصبَحتُ بالله مؤمِناً مُخلِصاً عَلى دِينِ مُحمّدٍ و سُنَّتِهِ و عَلى دين عَلِيٍّ وَ سُنَّتِهِ و عَلى دِينِ الأوصِياءِ و سُنَّتِهِم....» «پروردگارا همانا من با محمّد در مقابلم و علی در پشت سرم و طرف راستم (چگونه ممکن است علی هم در طرف راست باشد و هم پشت سر؟!! آیا بافندة دعا می‌فهمیده که چه می‌بافد؟!) و [بقیة] امامانم در طرف چپم، به سوی تو روی آورده‌ام و به وسیلة ایشان خود را از عذابت مخفی ساخته و می‌پوشانم و به سوی تو نزدیکی و منزلت می‌جوییم و [برای این کار] کسی را که از ایشان به تو نزدیکتر باشد، نمی‌یابم، پیشوایان من ایشان‌اند پس به وسیلة آنان خوف مرا از عذاب و خشمت به ایمنی مبدّل ساز وبه رحمت خود مرا

---

[1]- یاد آور می‌شویم که ما به نسخه‌ای از مفاتیح استناد می‌کنیم که ملاّعلی واعظ تبریزی خیابانی آن را بانسخه‌ای که مؤلّف تصحیح، کرده بود مقابله و غلط گیری کرده است.

[2]- جالب توجه است که شیخ طوسی و کفعمی و مجلسی این دعا را برای بعد از نماز عید و «ابن طاووس» برای بعد از نماز صبح و قبل از نماز عید آورده است؟!.

درزمرة بنـدگان نیکوکـارت درآور. من بـردین محمد وسـنّت او وبر دین علیّ و سُــنتِ او و بر دین اوصــیاء و سُــنَّتِ ایشــان به خــدا مخلصانه مؤمن شدم ..... الخ».

می‌پرسیم آیا صِرف اینکه خوانندة دعا بگوید پیغمبر در برابرم و علی در پشت سـرم و .....، آن بزرگـواران اطـاعت می کنند و در برابر و پشت سر و چپ و راست او قرار می‌گیرند؟!.

آیا جنـاب شـیخ طوسی که این دعا را در کتـابش می‌نوشـته در قرآن نخوانده که خدا با استفهام انکاری به پیامبر می‌فرماید: [سورة الزّمر:19] «پس آیا کسـی‌که سـزاوار عـذاب گشته پس آیا تو او را که در عــذاب آتش [دوزخ] است می‌رهــانی؟». و یا فرمــوده اگر هفتـاد بـار بـرای منـافقین اسـتغفار کـنی، خـدا آنها را نمی‌آمـرزد (التّوبـه: 80 و المنـافقون:6) و شـفاعت حضـرت نـوح(ع) را دربـارة پسرش نپذیرفت (هود: 45) و .....

آیا شیخ عباس نمی‌داند که پیـامبر(ص) فرمـوده: «ای مـردم بین خدا و هیچ کس رابطة خویشاوندی نیست و هیچ رابطة دیگـری هم که موجب جلب منفعت یا دفع ضرر شود، وجـود نـدارد، جُز عمـل. بنگریـد! هیچ کس ادّعـای گـزاف نکند هیچ کس آرزوی خـام در دل نـپرورد. قسم به خـدایی که مـرا به راسـتی بـرانگیخت چـیزی جُز عمل توأم با رحمت خدا سبب رستگاری نمی‌گـردد. من خـودم هم اگر گناه می‌کردم سقوط کرده بودم» (زیارت وزیارتنامه، ص 233 و 234) ونمی‌داند که پیامبر فرموده: «یا مَعشَرَ قُرَیشٍ اشـتَروا أنفُسَکُم مِنَ اللهِ لاأُغنِي عَنکُم مِنَ اللهِ شَیئاً،» «ای جمـاعت قــریش خویشــتن را از خــدای بــاز خرید که من شــما را از خــدا نگریـزانم چـیزی»، «یا بَنِي عَبدِالمُطّلب، یا بَنِي عَبـدِمَناف، یا فاطِمَة بِنت رَسولِ اللهِ، یا عبّاس بنَ عَبدِالمُطَّلب، یا صَفِّیة عَمّة رَسولِ اللهِ لاأَغنی عَنکُم مِنَ اللهِ شَیئاً، «من شـما را از خدا غنی نکنم»[1].

توجّه داشـته باشـیم که بافنـدة دعا با جملة «بِهِم .... أَتَقَـرَّبُ إلَیكَ زُلفی» «به وسیلة ایشان .... به سوی تو نزدیکی و مـنزلت می‌جویم»، همان سخنی را می‌گوید که مشرکین دربـارة معبـودان

---

[1]- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج4، تفسیر سورة شعراء، ص 141.

و شفیعان خود می‌گفتند و قرآن با تهدید به ایشان فرموده: [illegible] [سـورة الزّمـر:3] «آگـاه باشـید که دین خـالص [و به دور از شائبة شرک] فقط برای خداست و آنان که دوستان و سرپرستانی غـیراو گرفته‌اند [به عنـوان اینکـه] عبادتشـان نمی‌کـنیم مگر بـرای اینکه ما را مقداری به خـدا نزدیک کنـد، خـدا میانشـان حکم خواهد کرد».

دیگر آنکه می‌گوید من بر دین محمّد و سُــنَّت او، بر دین علی و سنّتِ او، بر دین أوصـیاء و سُـنَّتِ ایشـان به خـدا ایمـان آورده‌ام!! درحالی‌که پرواضح است دین علی(ع) و ســایر أوصــیاء همــان دین پیغمبر بـوده، علاوه بر این در اسـلام بیش از یک سُـنت نـداریم که همان سُنَّت پیامبر است و علی(ع) از خود سُنّتی نداشـته بلکه تـابع سُنَّت پیـامبر بـوده[1] علاوه بـراین، جاعل جاهل ناشـیگری کـرده و برای سایر أئمة نیز سُـنّتها قائل شـده و نفهمیـده که سـنّت أئمة و اوصیاء همان سُـنّت علی(ع) است وآن‌حضـرت نیزچنانکه می‌دانیم از خود سُنَّتی نداشـته بلکه تـابع سُـنّتِ پیـامبر بـوده و فرمـوده: «اَلسُّنَّةُ ما سَـنَّ رسـولُ الله(ص) وَ البِدعَـةُ ما أُحـدِثَ بَعـدَهُ» «سُـنت آن است که رسـول خـدا(ص) آورده و بـدعت آن است که پس از آن حضرت ایجاد شده»[2] و سُنّت دیگری معـرّفی نفرمـوده است.

اکنون باز گردیم به «دعای افتتاح» و توجّه داشته باشـیم که این دعا از چنان کتـابی نقل شـده و نـیز توجّه داشـته باشـیم که وجـود فرزند حضــرت عســکری(ع) دلیل معتــبری نــدارد[3] تاچه رسد به نائبش که فردی عوامفریب بوده است.

ثانیاً : نائب مذکور نیز نگفته این دعا را از امام گرفته است.

---

[1]- درمورداینکه حضرت علی(ع) تـابع سُـنّت پیـامبربوده رجـوع کنید به **عـرض اخبار اصول برقرآن وعقول**، ص378.

[2]- بحار الأنوار، ج2، ص 266، حدیث 23.

[3]- ر.ک. **عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول** ص 623 تا641 و 794 تا 808 و کتاب **بررسی علمی در احادیث مهدی** تالیف نگارنده.

ثالثــاً : در متن دعا نــیز مطــالب نادرســتی هست که معلــوم می‌سازد ساختهٔ جاعلین مذهب ساز دکّانـدار اسـت، مثلاً حضـرت علی(ع) را «اَلنَّبأِ العَظِیم» خوانـده که ما می‌دانیم آن‌حضـرت در «صحیفة علویّه» در دعای روز دوشنبه می‌فرماید : حمد خدایی را که مر از **خبر بزرگ** آگاه کرد و آن را به من شناسانید» (زیارت و زیارتنامــه، ص 286) و در کتــاب حاضر نــیز بُطلان این قــول را آشکار ساخته‌ایم (ص 38 و 39) و یا آن‌حضرت را «آیة الکُبری» خوانده درحالی‌که قرآن کریم چنین آیــتیرامعـرّفی نفرمـودهاسـت. دیگرآنکه دربارهٔفرزندان بزرگوار أمیرالمؤمنین می‌گوید: «حُجَجُكَ عَلى عِبادِكَ» «آنان حجّتهای تو بربندگانت می‌باشند». درحالی‌که این قول مخالف قرآن است که فرموده پس از انبیاء حُجتی نیست (النِّساء: 165) و مخالف قول أمـیر الؤمـنین(ع) است که فرمـوده: «تَمَّت بِنَبِیِّنا مُحَمَّد(ص)حُجَّتُـــــهُ» «با پیامبرما محمد(ص) حجّتش تمام گردید» (نهج البلاغه، خطبة 91). علاوه براین مسـألة إمـامت بدین معنی که مورد نظر جاعل دعاسـت، دلیل شـرعی نـدارد و به صِــرف یک دعا وضع ســندش را نــیز می‌دانیم نمی‌تــوان امــامت منصوصة إلهیّه را اثبات کرد.

دعای افتتاح بسیار بسـیار خـوب شـروع شـده و مطـالب آن (تا سطر 6 صفحة 180) چنان است که هیچ خدا پرستی ـ تا چه رسد به مسـلمان ــ با آن مخـالف نیست و به راحـتی آن را می‌پـذیرد و بدین ترتیب جاعل دعا زمینه را برای قبولاندن مذهب جعلی خود و خرافاتی که در ادامه آورده، آماده ساخته اسـت! لـذا باید مـراقب باشـیم و فـریب بـرخی مطـالب صـحیح را که در أحـادیث و ادعیة نــامعتبر یا جعلی دیــده می‌شــود، نخــوریم و صـحیح را از ســقیم تشخیص دهیم. و اللهِ وَلِيُّ التَّوفِیق.

در این دعا، شفای سینه و غیظ قبلی خود را از خدا خواســته که رفع کنـد؟! حـال باید پرسـید که از چه کسـانی کینه و غیظ به دل داشته است؟ باید از خدا خواست کینه توزانی که چنین دعاهایی را انشاء کرده یا رواج می‌دهند، هدایت کنـد. در این دعا امامـان را به دوازده نفر منحصر دانسته درحالی‌که اسـلام دین انحصـاری نیست که امام و زمامـدارش منحصر به شش یا هفت یا دوازده نفر باشد بلکه هرمسلمانی که شـرائط زمامـداری و علم و عمل به کتـاب و

سنّت در او باشد می‌تواند امامت أُمَّت را بر عهده گیرد. چنانکه قرآن کریم بندگان خدای رحمان را که دارای اوصاف ایمانی باشند قابل امامت دانسته و فرموده آنها می‌توانند بگویند : [سورة الفرقان:74] «(پروردگارا) ما را پشوای أهل تقوی مقرّر بفرما» و راجع به أئمّة کفر فرموده: [سورة التّوبه:12] «با أئمة کفر قتال و پیکار کنید» آیا أئمّة کفر دوازده نفراند که أئمّة ایمان دوازده نفر باشند؟ و فرموده: [سورة الإسراء:71] «روزی که هر [گروه از] مردم را با امام و پیشوایشان فرامی‌خوانیم» آیا مردم دنیا فقط دوازده فرقه هستند که دوازده امام داشته باشند بلکه هزاران فرقه هر یک با امامشان محشور خواهند شد. خداوند تمام پیامبران را امام قرار داده و فرموده: [سورة الأنبیاء:73] «و ایشان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند» و در سوره‌ای مکّی مستضعفین مؤمن را که معاصر فرعون بودند امام قرار داده برای سایر مستضعفین و فرموده: [سورة القصص:5] «و ایشان را امامان قرار دهیم و ایشان را وارثان قرار دهیم». امام صادق(ع)نیز در باب اوّل «کافی» (العقل و الجهل حدیث 22) فرموده: دو چیز حجّت است، اوّل حجت ظاهری که انبیاء باشند و دوّم حجّت باطنی که عقل باشد. أمّا در دعای افتتاح حجّت تراشی کرده و انحصاراً 12 نفر را حجّت قرار داده است! پس هر دعایی که چنین باشد یعنی حجّت تراشی کند از درجة اعتبار ساقط و ساختة مذهب تراشان است. چنانکه بارها گفته‌ایم [از جملة در مقدّمة «شاهراه اتحاد»، ص (م ، ن)] خداوند خود أصول ایمان و أصول دین را کاملاً بیان فرموده (البقره:177 و النّساء:136) رسول خدا(ص) نیز موافق قرآن به کسی که از حضرتش پرسیده بود: ایمان چیست؟ فرموده: «أن تُؤمِنَ بِاللهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ البَعثِ بَعدَ المَوتِ» «اینکه ایمان بیاوری به خداوند و فرشتگانش و کتب [آسمانی]اش و پیامبرانش و برانگیخته شدن پس از مرگ». و برای أبوذر که از ایمان پرسیده بود، آنحضرت تمام آیة 177 سورة بقره را تلاوت فرمود. (مُصَنَّف عبدالرّزّاق، ج

11، ص127 و 128، حـــديث 20107 و 20110). آیه‌ای که پیغمـبر(ص) تلاوت فرمـود، چـنین اسـت: .... [سورة البقـرة:177] «نیکوکاری آن نیست که روی خـود را به سـوی مشرق و مغرب بگردانید (به این سو و آن سو بروید) بلکه نیکوکار کسی است که به خداوند و روز بازپســین و فرشـــتگان و کتـــاب [آسـمانی] و پیـامبران ایمـان آورد ....». چنانکه ملاحظه می‌شـود اگر لازم بود، خداوند از عطف کردن کلمة «الحُجَج» یا «الأئِمّة» به کلمة «النَّبِیّین= پیــامبران» دریغ نمی‌فرمــود، (فتأمّــل). بقیة آیة شریفه چـنین اسـت: [سـورة البقـــره:177] «و مـــال [خـــویش] را به رغم دوست داشـــتنش به خویشان و یتیمان و مسـاکین و در راه مانـدگان و سـؤال کننـدگان (= تهیدستان درخواست کننـده) ودر[راه آزادیِ] بنـدگان و اسـرای جنگ بدهد و نماز به پـای دارد و زکـات بـپردازد و [کسـانی کـه] به عهد و پیمـــان خـــود هنگـــامی که پیمـــان بســـتند، وفا می‌کنند و درسختی‌ها وزیان ها (= فقر و مـرض) و هنگـام جهـاد [فِی سَـبیلِ الله] صابر و بردبار باشند، ایشان‌اند راستگویان و ایشـان‌اند همـان پرهیزگاران». لازم است که خوانندة محـترم از این آیة شـریفه که رسول خدا(ص) برای أبوذر تلاوت فرمـوده، به سـادگی نگـذرد و در آن تأمّل کند. باری، به دعای افتتاح باز گردیم :

در این دعا پس از حجّت تراشــی، بــرای «عــدل منتَظَــر» گریه وزاری کرده که او بیاید و چـنین و چنـان کنـد، درحالی‌که خـدا همة مردم را به قیام و اقدام برای اقامة عدل دعوت نموده و نفرموده که منتظر باشــید، چنانکه در قــرآن می‌خــوانیم: [سورة الحدید:25] «هر آینه ما پیامبران خـود را با دلائل آشکار فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا مـردم به عـدالت و انصـاف قیـام نمایند» و نفرمـوده: «لِیَقُـومَ المُنتَظَرُ بِالقِسط» «تا امام منتظر به عدالت قیـام کنـد»! اینـان در انتظار نشسـته‌اند تا خـدا فـردی را بفرسـتد که او قیـام کنـد»!

اینان در انتظار نشسته‌اند تا خـدا فـردی را بفرسـتد که او قیـام به عدل نماید و این از أفکار خراب و خرافی پیشینیان است که بـرای ما باقی گذاشـته‌اند و بسـیاری از اخبارشـان نـیز دلالت دارد که آن فرد منتظَر کارش قتل و خونریزی است! حال‌که معلوم شد چــنین دعاهایی جعل مذهب سازان است هرجا که در مفاتیح چنین دعایی باشد ما آن را مشمول حکم دعای افتتـاح دانسـته و آن را مجعـول می‌دانیم مانند آنچه در اعمال مشترکة شبهای قــدر (عمل چهـارم، ص 221) نقل کــرده که خــدا را به حُجّت‌هــای دوازده‌گانه که دلیل متقن شرعی بر حجّت بودنشان نــداریم. قسم می‌دهد و گویا فقط سید بن طاووس آن را نقل کرده است و همچنین دعایی که بــرای شب بیست و سـوم رمضـان از دو تن از ضـعفاء (یکی از خانـدان «فَضّــال» که واقفی بوده‌اند و دیگر محمد بن عیسی بن العبید که از غُلاة بوده)[1] نقل کــرده و می‌گویـد: «اَللّهُمَّ کُن لِوَلِیِّكَ الحُجَّةِ بنِ الحَسَنِ صَـلَواتُكَ عَلَیـهِ وَ عَلی آبائِهِ في هـذِهِ السّـاعَةِ وَ في کُـلِّ سـاعَةٍ وَلِیّـاً وَ حافِظـاً وَ قائُداً وَ ناصِـراً وَ دلیلاً وَ عَیناً....» «خدایا در این ساعت و هرسـاعتی بـرای وَلیّ خـودت ــ که درودهای تو بر او و بر پدرانش بـاد ــ وَلیّ و نگهـدار و پیشـوا و یـاور و راهنما و دیـده‌بان (یا جاسـوس) بـاش ..... الخ». خواننـدة محترم خوب دقّت کن که چه می‌گوید! خدا در قرآن فرمــوده: [سـورة البقـرة:257] «خداوند ولی و سـرور کسانی است که ایمان آورده‌اند». [سـورة آل‌عمران:68] «خداوند ولی و سرور مؤمـنین اسـت». ملاحظه کنید درحالی‌که خدا «ولیّ» مؤمنـان هست دیگر گفتن «بـاش» لـزومی ندارد، چنانکه خداوند فرموده: [سورةغافر:62] «این است خداوند، پروردگار شما که خالق هرچیزی است و جُز او معبودی به حقّ نیسـت» بنـابراین گفتن اینکه «کُن لِفُلانٍ خالِقـاً وَ رَبّـاً» «خـالق وپرودگـار فلانی باش» لزومی ندارد! دیگرآنکه خطاب به خـدای متعـال گفتن اینکه «عَین= دیده‌بان یا جاسوس» فلانی باش خلافِ ادب در دعاست و

---

[1]- ابن عیسی را در تحریر دوّم کتاب **عرض اخبار اصـول** (ص 182) معـرّفی کرده‌ایم.

مؤمن دانا با خداوند متعال این چنین سخن نمی‌گوید و در دعاهــای معتبر مـأثور از رسـول خـدا(ص) نـیز چـنین تعبـیری نیامـده اسـت. متأسّفانة متصدّیان أمــور، این دعا را در رادیو تکـرار می‌کنند و یک نفر نمی‌پرسد که معنای این دعا چیست ؟!.

باری، در دعای افتتاح امام غائب را که قول خرافیّین در کـودکی غائب شده «ولیِّ أمر» خدا خوانده اسـت. درحالی‌که او ولایت أمر مؤمنین را بر عهده نگرفته، حال مدرک این ادّعا چیست؟ این ولیّ امر چه أمری را انجام داده؟ آیا مملکتی را اصلاح کرده؟ آیا کفّاری را تعلیم و راهنمایی و ارشاد کرده؟ آیا بیمارسـتان یا مدرسـه‌ای به وجــود آورده؟ در این دعا دربــارة امــام غــائب می‌گویــد: «اَللَّهُمَّ أظهِر بِهِ دِینَكَ وَ سُنَّةَ نَبِیِّكَ حتّی لایَستَخفِیَ بِشَيءٍ مِنَ الحَـقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الخَلـقِ» «خداوند با او (= امـام غـائب) دینت و سُـنّتِ پیـامبرت را آشـکار فرما تا اینکه چـیزی از حـقّ را از تـرس أحدی از خلق [تو] پنهان نکند»؟!!.

أوّلاً آیا ممکن است که امـام چـیزی از حـقّ را از خـوف مـردم پنهان کند؟ آیا أئمّهٔ پیشین چـنین میکردند ؟! آیا جاعل دعا فهمیـده که چه بافته است ؟ ثانیــاً اگر کسی بخواهد کتــاب خــدا و سُــنّت رسول را اظهار کند، مذهب سازان و بدعت گذاران با هیـاهو مـانع می‌شـوند و به عــداوت بر می‌خیزنــد. آری در دعا و ادّعا می‌گویند «خداوند با او دینت را آشـکار فرمـا» أمّا اگر کسی بخواهد حقـائق دین و توحید را اظهار کند همین دعاخوانـان با او دشـمنی و به قتل او اقدام می‌کنند، چنانکه نویسنده حقائقی از کتـاب خـدا را اظهـار کردم اینان در خاموش کردن من متّفق شـدند و هـزاران افـتراء و تهمت زدنــد، از آن جمله گفتنــد: او بر مــذهب و هّابیــان است در صـورتی که این حقـیر وهّـابی (یا هرمـذهب دیگـری) نیسـتم بلکه مســلمانم. اینــان متوجّه نیســتند که زاری و دعایشــان بــرخلاف علمشان است. ما هدایت ایشان را از خداوند متعال خواسـتاریم و از خدا می‌خواهیم ملّت ما را از شرّ دشمنان قرآن و کید خــرافیّین نجــات دهد و آنــان را بیــدار و از خرافــات برهانــد. آمینَ یا رَبَّ العالَمین.

در صفحة 183 به عنوان عمل سوّم دعایی برای سـحرهای مـاه رمضان آورده که بنابه إذن عامّ شرع به دعا، خواندن آن بلااشـکال اســت. دعــای چهـارم این قسم دعــایی است مشــهور به دعــای

أبوحمزة ثمـالی (= ثـابت بن دینـار) که دعـای بسـیار خـوبی است ولی به نظر ما با أمانتِ کامل نقل نشـده و مـذهب سـازان در آن دست برده‌اند و دوجا، زیارت قبر پیامبر و زیارت قبر أئمّه ــ عَلَیهِمُ السَّــلام ـــ را به عنــوان «المَشــاهِدِ الشَّــریفَةِ وَ المَواقِــفِ الکَریمَـةِ» (ص 188 سـطر 14 و ص 189 سـطر 4 و 5) به دعا اضـافه کرده‌انـد! زیـرا چنانکه در کتـاب حاضر (ص 208و209) به نقل از کتـــاب «**زیـــارت و زیارتنامه**» گفته شد مرقد پیـــامبر أکرم(ص) در قرن أوّل هجری مَزار نبوده و حضرات علی و حَسَنَین ـ عَلَیهِمُ السَّلام ـ نیز در آن زمان قبرشان مـزار نبـوده که حضـرت سجّاد(ع) از خـدا زیـارت قـبر ایشـان را بخواهـد!. (فتأمّـل) مخفی نماند که من این دعا و دعــای پنجم تا هشــتم این قسم را بســیار دوست می‌دارم و آنها را بارها و بارها خوانـــده‌ام و به بـــرادران و خواهران ایمانی نـیز توصـیه می‌کنم، وَ اللـهُ وَلِیُّ التّوفیـق، البتّه به شـرط آنکه ترجمة آنها را به دست آورند تا از معـانی آنها اسـتفاده کنند و إلاّ خوانـــدن جملاتی که معنـــای آنها معلـــوم نباشد بـــرای خواننده فایده ندارد.

دعـای هفتم أعمـال روزهـای مـاه رمضـان (ص 211) نـیز سـند ندارد و به هیچ امامی منسوب نیســت، حـال جنـاب کفعمی چگونه فهمیده که گناهان چهل ساله با خوانـدنش آمرزیـده می‌شـود؟! در عمل نهم از شیخ مفید نقل کرده: «از سُنَن مـاه رمضـان صـلوات فرستادن به رسول خدا (ص) در هر روز صد مرتبه ..... اسـت» که کار بسیار خوبی است. به یـادم آمد که مجلسی حـدیثی نقل کـرده که می‌گوید: «مَن صَلّی عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ کَتَبَ اللهُ لَهُ مِائَةَ حَسَنَةٍ وَ مَن قالَ: صَلَّی اللـهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ أهـلِ بَیتِـهِ کَتَبُ اللهُ لَهُ ألـفَ حَسَـنَةٍ» [1] «هرکه بر محمّد و آل محمّد درود فرسـتد خداوند بـرایش ثـواب صد حسـنه می‌نویسد و هرکه بگوید خداوند بر محمّد و اهل بیتش درود فرستد خدا برایش ثـواب هـزار حســـنه می‌نویســـد.» می‌پرســـیم آیا آل‌محمّد غـــیر از أهل بیت آن‌حضرت می‌باشند که صلوات بر آنها ثوابش کمـتر از صـلوات بر أهل بیت است ؟!.

---

[1] ـ بحارالأنوار ، ج91 ، ص 58 ، حدیث 37 .

در اینجا لازم است که معنای «**آل**» روشن شـود. بـدان که لفظ «آل» در نصوص شرعی دارای چند معـنی است که مـراد از آن به قرینة کلام دانســته می‌شــود. از آن جمله به معنــای أهل بیت و خانواده و خاندان شخص می‌باشد، چنانکه قرآن می‌فرماید: [illegible] [سورة البقره:248] «[صندوق عهدی] که بازمانده و یـادبود خانـدان موسی و خانـــدان هـــارون در آن است و فرشـــتگان آن را براننـــد» و می‌فرمایـد: [illegible] [سـورة یوسف:6] «و نعمت خـــویش را برتو (ای یوســـف) و بر خانـــدان یعقوب تمام می‌کند» و می‌فرماید: [illegible] [ســورة آل‌عمــران: 33 و 34] «همانا خداوند آدم و نــوح و خاندان ابراهیم و خانـدان عمـران را بر جهانیـان برگزید درحالی‌که بعضی از آنان فرزندان برخی دیگراند» و می‌فرماید: [illegible] [سورة سبأ:13] «ای‌خاندان داود شکر و سپاس بجای آورید» و می‌فرماید: [illegible] [سورة الحجر: 58تا60] «(فرشــتگان) گفتند ما [بــرای عــذاب] به ســوی گــروه مجرمین فرستاده شده‌ایم مگر خـانوادة[1] لـوط که همة آنها به جُز همسرش را نجات می‌دهیم».

معنای دیگر «**آل**» پیروان شـخص است مانند «**آل‌فرعـون**» در قــرآن (البقــرة:49 و 50 و الأنفــال:52 و ابــراهیم: 6 و ....) که منظـــور پـــیروان و موافقـــان اوست نه فقط فرزند و عیـــال او. همچنین از حضرت صادق(ع) روایت شـده که فرمـوده: «.....نَحنُ وَ شِیعَتُنا قَـد دَخَلنا فِیـهِ = ما و پـیروان ما در «آل» هسـتیم». بنابراین شیعیان همگی آل‌محمّد می‌باشند[2] و همچــنین است آنچه از «آلِ محمّد» در صلوات نمازها و مانند آن آمده که مراد، پیروان راسـتین رسـول خـدا (ص) و پرهیزکـاران أمّت اوست که بر آنـان درود فرستاده می‌شود. بنابراین **آل محمّد** شامل حضـرت علی(ع)

---

[1]- از آیة 65 ســورة حِجر که به حضــرت لــوط(ع) می‌فرمایــد: «**فَأَســرِ بِأَهلِـكَ**» «خـانواده‌ات را حـرکت ده» و از آیة 83 سـورة اعـراف معلـوم می‌شود که منظور از «آل لوط» خانوادۀ اوست.

[2]- وسائل الشیعه، ج4، ابواب الذکر، باب 42، حدیث 11.

و هرفرزند مؤمن ویا کدل از نسل آن‌حضـرت نـیز می‌باشد چنانکه شامل سایر پاکان أمّت اسلام است. خداوند نیز در قرآن کــریم بر پیامبر(ص) و نیز بر پیروان او درود فرسـتاده و فرمـوده: [سورة البقرة:157] «[بندگان صابر] بر ایشان از جانب پروردگار شان درودها و رحمتی است» و فرموده: [سورة الأحـزاب: 43] «اوست خدایی که با فرشتگانش بر شـما درود می‌فرسـتد» و به رسـول خـود نـیز دسـتور داده که بر مؤمـنین صـلوات و درود بفرستد و فرموده: [سورة التوبه: 103] «بر آنان درود فرست و برایشــان دعا کن» امــام سـجاد(ع) در دعــای چهــارم «صحیفة سجّادیّه» عرض می‌کند: «اَللّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَی التّــابِعِینَ مِن یَومِنا هــذا إلی یَــومِ الــدِّینِ وَ عَلی أزواجِهِم وَ عَلی ذرِّیّاتِهِم وَ ...» «پروردگارا، از امـروز تا روز سـتاخیز بر تـابعین و همسرانشــان و فرزندانشــان و ..... درود فرســت» و در دعــای بیست و یکم عرض می‌کنـد: «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِـهِ وَ اجعَلنی لَهُم قَرِیناً وَ اجعَلني لَهُم نَصِیراً» «پروردگارا بر محمّد و پیروانش درود فرست و مرا همنشین و پیرو و مـرا یـاور ایشـان قرارده».

البتّه آنچه از «آل محمّـــد» در کتب فقه و أبـــواب زکـــوات و صدقات ذکر شده چنانکه از آثـار و أدلّه اسـتفاده می‌شـود وفقهـاء نـیز گفته‌اند منظـور فرزنـدان علی(ع) وجعفر و عقیل و عبّـاس و حارث و ... یعنی «بنی هاشم» می‌باشد[1].أمّا اینکه برخی منظــور از «آل محمـد» را فقط منحصر به حضـرت زهـرا و علی ـ عَلَیهِمَا السَّـلام ـ و یـازده فرزند آن دو دانسـته‌اند، قـولی است بی‌دلیـل. خوانـندة محـترم باید توجّه کند که مـردم ما از یک طـرف هر روز می‌گوینـد: «**اَللّهُمَّ صَـلِّ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّد**» و از سـوی دیگر تعـدادی از پـیروان پیـامبر را که مـورد مـدح و تکـریم قـرآن قـرار گرفته‌اند[2]، مرتدّ و غاصب خلاف إلهی علی(ع)می‌دانند و بغض آنها

---

[1]- به کتاب «جامع المنقول فی سنن الرّسول» تـألیف نگارنـده مراجعه شـود، کتاب الزَّکاة، باب 21.

را در دل جـــای داده‌اند (فتأمّل جـــدّاً). اینک می‌پـــردازیم به بقیّة مطالب فصل مربوط به أعمال ماه رمضان :

به عنـوان عمل هفتم شب اوّل مـاه رمضـان می‌گویـد: «زیـارت قبر امام حسـین(ع) کند تا گناهـانش ریخته شـود» این روایت را از «اقبال الأعمال» سیّد بن طـاووس(ص10) نقل کـرده که راوی آن «فیض بن مختــار» است و ما او را در تحریر دوّم کتـاب «**عـرض أخبار اصول بر قـرآن و عقـول**» (ص 603) معـرّفی کـرده‌ایم. همچنین در «اعمـال مشـترکة شـبهای قـدر» به عنـوان عمل پنجم می‌گوید «زیارت کند امام حسین(ع) را که چون شب قدر می‌شـود منادی از آسمان هفتم ندا می‌کند از بطنان عـرش که حـقّ تعـالی آمرزید هرکه را که به زیارت قبر حسین(ع) آمده» که راوی آن فرد مجهولی به نام «صندل» و ر وایتش بی‌اعتبار است[1].

شـــیخ عبـــاس به عنـــوان عمل أوّل از «أعمـــال روز أوّل مـــاه رمضان» می‌نویسد : «غسل کردن در آب جاری و ریختن سـی‌کف آب بر سـر، بـاعث ایمـنی ازجمیع دردها وبیماری‌هاست در تمـام سـال»!! ول این روایت را از «إقبـال الأعمـال» سـیّد بن طـاوس (ص 86) نقل کـرده درحالیکه روایت مـذکور می‌گویـد: «إنَّ أوّلَ کُلِّ سَـنَةٍ أوّلُ یَـومٍ مِن شَـهرِ رَمَضـانَ» «همانا اوّلین روز هر سال اوّلین روز ماه رمضـان اسـت»!! ولی شـیخ عبـاس به چـنین روایتی اعتماد کرده و آن را در کتابش آورده است!.

به عنوان عمل هفتم «أعمال روز اوّل ماه رمضان» دعای خوبی نقل کـرده که متن آن بلااشـکال است و دعاهـای صـفحة 223 و 224 «أعمال شبهای دهة آخر ماه رمضـان» نـیز اشـکالی ندارند و همچنین دعاهای شب 24 تا شب 30 ماه رمضان.

در أعمال شب بیست و سوّم رمضان از قول عـدّه‌ای از ضـعفاء مانند اســماعیل بن مهـــران و علیّ بن ابی‌حمـــزه[2] و محمّد بن حسـان[3] می‌گوید کـه: «حضـرت صـادق(ع)قسم یـاد فرمـود که

---

[2]- در این مـورد مطالعة صـفحة 47 تا 46 کتـاب شـریف «**شـاهراه اتّحـاد**» بسیار مفید بلکه ضروری است.

[1]- وسائل الشیعه، ج10، ص 370.

[2]- هر دو در کتاب **عرض اخباراصـول بر قـرآن و عقـول** معـرّفی شـده‌اند. روایت مذکور در وسائل الشیعه، ج7، ص 264 آمده است.

خوانندة اين دو سوره [عنكبوت و روم] در اين شب از أهل بهشت است»!!.

در أعمال شب آخر ماه رمضان «نمازى مخصوص» ذكر كرده كه منسوب به عبدالله بن مسعود است[1] ولى چنين نمازهايى در سُنَّت پيامبر(ص) نيست واگر رسول خدا(ص) چنين نمازهايى خوانده بود أصحاب بى‌خبر نمى‌ماندند و حضرتش به مسلمين تعليم مى‌داد، اگر كسى مسند أحمد بن حنبل را كه أحاديث ابن مسعود را آورده، مطالعه كند مى‌بيند از او نمازى براى ماه رمضان نقل نشده و چون عبادات توقيفى است به صِرف دو روايت بى‌اعتبار نمى‌توان نمازى را به شرع نسبت داد و همچنين است نمازهايى كه براى هر روز ماه رمضان (ص 241 تا 243) ذكر نموده است و ثوابهاى عجيبى براى آنها ذكر شده است! ديگر آنكه نماز شب اوّل را كفعمى با 25 بار سورة توحيد و مجلسى با 15 بارسورة توحيد ذكر كرده است؟!![2] رُوات اين نمازها نيز وضع خوبى ندارند و «محمد بن جعفر الحسين» و «اسماعيل بن بشير» مهمل اند و «محمّد بن محمّد بن الحسين بن هارون» مجهول الحال است!!.

هچنين براى هر روز ماه رمضان دعاى كوتاهى ذكر كرده كه كَفعَمى (مصباح و البلد الأمين، ص 219 تا222) براى هر يک از آنها ثوابهاى عجيب و غريب قائل شده مثلا براى دعاى دو خطى روز هجدهم مى‌گويد خواندن اين دعا ثواب هزار پيغمبر را دارد!!! يا براى دعاى روز بيست و نهم نوشته ثواب آن هزار شهر در بهشت خواهد بود كه از طلا و نقره و زمرّد و مرواريد ساخته شده است!! مجلسى نيز در زاد المعاد (ص 215 تا 220) اين دعاها را آورده و در خاتمه گفته روايتش را معتبر نمى‌دانم! يا لَلعَجَب شيخ عبّاس نيز با اينكه خود گفته «روايتش را معتبر نمى‌دانم» أمّا دعاها را در كتابش آورده است؟!! مخفى نماند دعاى روز اوّل نيز

---

[3]- «محمّد بن حسان» را علاّمة حلّى در شمار ضعفا آورده و فرموده نجاشى مى‌گويد او بسيار از ضعفا نقل مى‌كند و ابن الغضائرى نيز او را ضعيف شمرده است.

[1]- وسائل الشيعه، ج5، ص 189 و 222 و مستدرک الوسائل، ج1، ص 445.

[2]- بحار الأنوار، ج 94، ص 381 به بعد، وسائل الشيعة، ج5، ص 186 تا 189.

همـان اشـکالی را دارد که جنـاب قلمـداران(ره) در کتـاب شـریف «**شاهراه اتّحاد**» در بررسی متن حــدیث هفتم (ص 210 و 211) متذکّر شده است. (مراجعه شود)

اینجانب در خطبه‌ها و کتب خود دربارۀ علم غیب پیامبر و امــام، بســیار نوشــته‌ام از جمله در تحریر دوّم کتـاب «**عـرض اخبـار بر قــرآن و عقــول**» (ص 100 به بعــد) و کتــاب حاضر (ص 196تا 201). یکی از مـــواردی که به بحث علم غیب مربـــوط می‌شـــود مسألۀ شبهای قدر در مـاه رمضـان اسـت. شـیخ صـدوق در کتـاب الصّــوم «**مَن لایَحضُــرُهُ الفَقیه**» (ص 174، حــدیث 4) از قول امام باقر(ع) آورده است که: «از رسول خدا(ص) دربارۀ شب قدر سـؤال شـد، پس پیـامبر ایسـتاد و خطبه خواند و پس از ثنـای خدای ـ عَزَّوَجَلّ ــ فرمـود : أمّا بَعد شـما از من دربـارۀ شـب قـدر سـؤال کردید من از شــما [جــواب] دریغ نکــردم زیــرا به آن دانا نبــودم. ای مــردم بدانید کسی که مــاه رمضــان بر او وارد شــود درحالی‌که او سالم و تندرست باشد و روز این ماه را روزه بــدارد و مقداری از شب آن را [به نمـاز] بایســتد و بر نمـاز آن مـواظبت کند و به ســوی [نمــاز] جمعه هجــرت نماید و صــبح عید [فطر به نمـازآن] حاضر شـود، قطعـاً، شب قـدر را درک کـرده و به جـائزۀ پروردگار ـ عَزَّوَجَلّ ـ فائز شده است[1]».

چنانکه ملاحظه می‌کنید رسول خدا(ص) تصریح می‌کند که دقیقـاً نمی‌داند شب قدر کدام است. چنانکه در کتاب «جامع المنقول فی سُنَن الرّسول» (کتاب الصّیام، باب أنَّ لَیلَةَ القَدر فِی العشرالأواخر مِن رمضان) آورده‌ام در سـایر روایـات معتـبر نـیز شب قـدر معیّن نگردیده و مـردم را به دهه یا هفتۀ آخر مـاه مبـارک رمضـان توجّه داده‌اند.

مخفی نماند که این روایت و نظـایر آن نـافی اکـاذیبی است که ادّعا کرده‌اند در شب قـــدر ملائکه بر امـــام نـــازل می‌شـــوند و

---

[1]- وسائل الشّیعه، ج7، ص219-..... فَقامَ خَطیباً فَقالَ بَعدَ الثَّناءِ عَلَی اللهِ ـ عَزَّوَجَلّ ــ : أمّا بَعدُ فَـإنَّکُم سَـألتُمُونی عَن لَیلَـةِ القَـدرِ وَلَمَ اَطوِها عَنکُم لِأنّی لمَ اَکُن بِها عالِماً، اعلَمُوا أیُّهَا النّاسُ أنَّهُ مَن وَرَدَ عَلَیهِ شَهرُ رَمَضانَ وَ هُوَ صَحِیحٌ سَوِیٌّ فَصامَ نَهارَهُ وَ قامَ وِرداً مِن لَیلِهِ و واظَبَ عَلی صـلاتِهِ وَ هَجَرَ إلی جُمعَتِهِ وَ غَدا اِلی عِیـدِهِ فَقَد أدرَکَ لَیلَـةَ القَـدرِ وَ فـازَ بِجـائِزَةِ الرَّبِّ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ .

مقـدّرات يک سـال را به اطّلاع امـام می‌رسـانند. تعـدادی از اين دروغها را کليـنی در بـاب 99 جلد اوّل اصـول کـافی جمع کـرده است. (به کتاب **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، ص 521 مراجعه شود).

البتّه عـدم علم غيبِ غيرخـدا، منحصر به روايت فـوق نيست و احاديث ديگری نيز موجود است. از آن جمله است حـديثی منقـول از حضـرت علی(ع) که فرمـوده: «نـزد رسـول خـدا(ص) بـوديم که فرمود: مرا خبردهيدکه چه چيز بـرای زنـان بهـتر اسـت؟ همگی از پاسخ آن درمانـديم تا اينکه متفـرّق شـديم. من به سـوی حضـرت فاطمة(ع) رفتم و او را از سـؤال پيـامبر و اينکه هيچ يک از ما [جواب] آن را نمی‌دانست و نمی‌شناخت، با خـبر سـاختم حضـرت فاطمه(ع) فرمود: ولی من [جواب آن را] می‌دانم: برای زنان بهـتر است که مردانِ [نا محرم] را نبينند و مردانِ [نامحرم نيز] آنـان را نبينند. به نزد پيغمبر(ص) بازگشتم و گفتم: ای رسول خدا(ص) از ما پرسيدی که چه چيز برای زنان بهتر است؟ بـرای زنـان بهـتر است که مردانِ [نا محرم] را نبينند و مردانِ [نامحرم] نيز آنان را نبيننـد. پيامبر فرمود: [زمانی که] نزد من بودی، [جـواب را] نمی‌دانسـتی، چه کسی تو را [از پاسخ] آگاه کرد؟ عرض کـردم: فاطمـه. پيـامبر اين جـواب را پسـنديد و فرمـود همانا فاطمه جگر گوشة من است[1]».

حـديث ديگر منقـول است از «رُبَيِّع بِنتِ مُعَـوِّذ» که می‌گويـد: رسـول خـدا(ص) صـبح روز ازدواجم بر من وارد شد درحالی‌که دو کنـيز خصـائل و منـاقب و محاسن اجـدادم را که در غـزوة «بَـدر» شهيد شده بودند، به آواز می‌خواندند و از جمله می‌گفتند: درميـان

---

[1]- وسائل الشّيعه،ج14، ص43،حـديث شـمارة 7ــ ....کُنَّا عِندرسولالله(ص) فقـال: أخبِـرونی أیَّ شَـئٍ خَـيرٌ لِلنِّسـاء، فَعيينا بِـذلِكَ كُلُّنا حتّى تَفَرَّقنـا. فـرجعتُ إلَى فاطمه(ع) فأخبَرتُها بِالّـذي قـالَ لَنا رسـول الله(ص) و لَيسَ أحَدٌ مِنّا عَلِمَهُ وَ لاعَرَفَهُ، فَقالت و لكنّي أعرِفُـهُ: خَـيرٌ لِلنِّسـاء أن لايَـرَينَ الرِّجالَ و لايَراهُنَّ الرِّجالُ، فَرجعتُ إلى رسول الله(ص) فقلتُ: يا رسولَ الله سَألتَنا أيَّ شَئٍ خيرٌ لِلنّساء؟ خَيرٌ لَهُنّ أن لايَـرَينَ الرّجـالَ و لايَـراهُنَّ الرِّجـالُ، فقـال: مَن أخبَـرَكَ فَلَم تَعلَمـهُ و أنتَ عِنـدي؟ فقلتُ:فاطمـة، فَأعجَبَ ذلِكَ رسول الله(ص) و قال: إنّ فاطمة بِضعَةٌ مِنّي.

ما پیـامبری است که ازفـردا آگـاه اسـت. پیـامبر(ص) فرمـود: این چیستکه می‌گویید؟! این کلام را مگویید، فردا را جُز خدا نمی‌دانـد. «وَ فِينا نَبِيٌّ يَعلَمُ ما في غَـدٍ فَقـالَ:اَمّا هـذا؟ فَلاتَقُولُـوهُ، مايَعلَمُ ما في غَدٍ إلا اللهُ[1]».

از این نمونه‌ها بسـیار است که امیـدوارم مؤمـنین از آنها غفلت نکنند.

|-----------------------|

متأسـفانة در این روزهـای واپسـین عمر با این جسم فرتـوت و بینایی ضعیف و دست لرزان و تن بیمار، آسایش و أمنیّت نـدارم و برای دوری از شرّ مأمورین حکومت که هنوز به صورت مخفیانه و غیررسـمی در تعقیب نگارنده‌اند و قصد دارند مـأموریت نا تمـامِ قبلی خـود دربـارۀ تـرور این حقـیر را به فر جـام برسـانند، سـبب گردیـده که اینجـانب با این حـال نـزار جـای خـود را پیوسـته تغیـیر می‌دهم و هر چند روز را در مـنزل یکی از دوسـتان خـیرخواه و یا معـدودی از أقـوامِ غـیرخرافی می‌گـذرانم! چنـدی پیش مـأمورین مسلّح حکومت به منزل حقیر هجوم بردند و چون مـرا نیافتند و با مسـتأجر اینجـانب روبـرو شـدند از وی دربـارۀ من سـؤال کردند و چون وی از جای من خبر نداشت، خائباً خاسراً باز گشـتند. بـرخی از خیرخواهـــان به من اطّلاع داده‌اند که اینگونه اعمـــال مخفیانه (بـدون اخطـار قـانونی و بـدون اسـتناد به مـدارک محکمه پسـند و بدون امکان دفاع متّهم از خود و بـدون تفهیم اتّهـام و .....) در این حکـومت بسـیار انجـام می‌شـود. از قبیل مـرگ مبهم و مشـکوک مرحـوم ابوالقاسم لاهـوتی و پسـرش!! مرحـوم لاهـوتی آخونـدی خرافی أمّا بی‌ریا و از طرفـداران پرحـرارت و جـدّی آقـای خمیـنی بود أمّا چـون خواسـته‌های آن دسـته از قدرتمنـدان حکـومت را که سرمست اقتـدار تـازه به دست آمـده بودنـد، طـابق النّعل بالنعّل اجراء نمی‌کرد از صحنة زندگی حـذف شـد!! جـای تعجّب است که آقـای خمیـنی چگونه در مقابل چـنین حـادثه‌ای واکنش جـدّی بـروز نـداد و کسـانی‌که به مـاجرای دسـتگیری و مـرگ پر ابهـام ایشـان مرتبط بودنه‌اند، مـورد مؤاخـذه قـرار نگرفتنـد!! نَعوذُ بِاللـهِ مِن مُضلاّتِ الفِتَن.

---

[1]- سُنَن ابن‌ماجه، جلد اوّل، ص 611، حدیث 1897.

به یاد این حدیث افتادم که امام صادق(ع) دربارة علمای سوء فرموده: «إنّ شِرارَکُم مَن أحَبَّ أن یُوطَأَ عَقِبُهُ إنَّهُ لابَدَّ مِن کَذّابٍ أو عاجِزِ الرَّأيِ» «همانا بدترین شما کسی است که دوست می‌دارد [مردم] پشت سرش راه بیفتند [و او مقتدایشان باشد] نا گزیر او باید دروغگو باشد یا از [اظهار] رأی [باطنی خود] عاجز باشد [و موافق پسند پیروان سخن بگوید]» و فرموده: «إنّ مِن أشَدّ النّاسِ عَذاباً (حَسرَةً) یَومَ القِیامَةِ مَن وَصَفَ عَدلاً وَ عَمِلَ بِغَیرِهِ» «همانا روز قیامت شدیدترین عذاب و حسرت از آن کسی است که عدل و انصاف را وصف کند و توضیح دهد أمّا [خودش] بر خلاف آن عمل کند»! و رسول خدا(ص) فرمود خداوند می‌فرماید : «وَیلٌ لِلّذین یَختلونَ الدُّنیا بِالدِّین وَ یلٌ لِلّذینَ یَقتُلونَ الّذین یَأمُرونَ بِالقِسطِ مِنَ النّاسِ وَ وَیلٌ لِلّذِینَ یَسِیرُ المُؤمِنُ فِیهِم بِالتَّقِیَّةِ، أَ بِی یَغتَرُّونَ أم عَلَيَّ یَجتَرِؤُونَ فَبِي حَلَفتُ لَأُتِیحَنَّ لَهُم فِتنَةً تَترُکُ الحَلِیمَ مِنهُم حَیرانَ» «و ای بر کسانی که دین را وسیلة به دست آوردن دنیا کنند، و وای بر کسانی‌که آنان را که به عدالت و انصاف امر می‌کنند، می‌کشند و وای برکسانی‌که مؤمن درمیانشان با خوف و تقیّه زندگی می‌کند، آیا به واسطة [رأفت و رحمت] من مغرور شده‌اند یا بر من جری و گستاخ گردیده‌اند. به خودم سوگند که فتنه‌ای برایشان مهیّا کنم که حتّی شخص بردبارشان حیران شود!» (أصول کافی، ج2، باب «طَلَب الرّئاسة»، حدیث 8 و باب «مَن وَصَفَ عَدلاً و عَمِلَ بِغَیره»، حدیث 1 و 2 و باب «اِختِتال الدّنیا بِالدّین»، حدیث 1). به نظر ما مسؤلین کشور به دروغ ادّعای حبّ علی(ع) دارند[1]، شیعه و پیرو

[1]- از أمیر المؤمنین(ع) منقول است که فرمود: آگاه باشید که این أمّت مانند سایر اُمَمِ پیشین دچار تفرقه می‌شود پس از شرّ اتّفاقات آینده به خدا پناه می‌بریم ..... آگاه باشید که این امّت به هفتاد و سه فرقه، متفرّق خواهد شد که بدترین آنها فرقه‌ای است که خود را به [ناحقّ] به من منسوب می‌شمارد ولی عمل مرا انجام نمی‌دهد پس چون ایشان را دریافتید و دیدید به دین و آیین خویش پایبند باشید و هدایت پیامبرتان را دنبال کنید و سنّت آن‌حضرت را پیروی کنید و آنچه بر شما مشکل می‌شود بر قرآن عرضه نمایید پس هرچه را قرآن [به رسمیّت] شناخت بدان پایبند باشید و هرچه را قرآن ردّ و انکار

علی(ع) و محبِّ صادق او قطعاً ماییم که واقعاً آن امام همام را از روایات دروغین که به حضرتش نسبت داده‌اند، مبرّی می‌دانیم و سعی می‌کنیم از آن‌حضرت تبعیّت کنیم. أمیر المؤمنین(ع) در زمان خلافتش ـ تا زمانی‌که خوارج دست به شمشیر نبرده و به آزار و کشتن سایرین اقدام نکرده بودند ـ هیچ محدودیّتی برای آنها ایجاد نفرمود و حتّی حقوق آنها از بیت المال را قطع نکرد و با اینکه به حضرتش اسائهٔ أدب می‌کردند مانع سخن گفتنشان نشد أمّا امروز مدّعیان حبّ علی(ع) چندین بار مرا زندانی کرده وکمتر به قتلم بسته‌اند واجازه نمی‌دهند هیچکس خلاف سلیقهٔ آنها سخن بگوید و به حقیر اجازه نمیدهند در منزل با معدودی از دوستان نماز جمعه بخوانم و جلسات هفتگی تفسیر را در منزلم ممنوع کرده‌اند!!.

اینگونه اداره کردن کشور اسلامی جُز اینکه ننگهایی مشابه أعمال ننگین کلیسای قرون وسطی برای این حکومت ثبت شود، ثمرهٔ دیگری نخواهد داشت فقط باید چشم گریان و از صمیم قلب و نیّت خالص از خدای متعال بخواهیم که آیندگان این کار ها را به حساب اسلام نگذارند و دریابند که این أعمال هیچ ربطی به اسلام و قرآن کریم ندارد همچنانکه اعمال آباء کلیسا هیچ ربطی به تعالیم حضرت عیسی(ع) نداشت. من این روزها دائماً دعا می‌کنم که خدا اسلام را از خطر آخوندهای خرافی محفوظ بدارد. آمِینَ یا رَبَّ العالمین.

این روزها که این صفحات را اصلاح و تکمیل می‌کنم میزبانم ـ که خدایش جزای خیردهاد ـ کتابی را به من نشان داد به نام «**علم**

کرد شما نیز ردّ کنید و به پروردگاری خدای ـ عَزَّوَجَلّ ـ و به اسلام به عنوان دین و به قرآن به عنوان داور و امام خشنود باشید» «اَلا إنّ هذِهِ الأُمّةَ لابُدَّ مُفتَرِقَةً کَمَا افتَرَقَتِ الأمَمُ قَبلَهم فَنَعوذُ بِالله مِن شَرّ ما هُوَ کائِنٌ ..... اَلا و إنَّ هذِهِ الأمَّةَ سَتَفتَرِقُ عَلی ثَلاثٍ وَ سَبعینَ فِرقَةً شَرُّها فِرقَةٌ تَنتَحِلُنی وَ لاتَعمَلُ بِعَمَلی فَقَد اَدرَکتُم وَ رَاَیتُم فَالزِموا دینَکم و اهدُوا بِهَدیِ نَبِیّکُم وَ اتَّبِعوا سُنَّتَه وَ اعرِضوا ما اَشکَلَ عَلَیکُم عَلَی القُرآنِ فَما عَرَفَهُ القُرآنُ فَالزَموه و ما أنکَرَهُ فَرُدُّوهُ وَ ارضُوا بَاللهِ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ رَبًّا وَ بِالإسلامِ دیناً وَ بِالقُرآنِ حَکَماً وَ اِماماً» (تاریخ طبری، ج4، ص479) چنانکه از امام صادق(ع) نیز نقل شده که فرمود: «مااَحَدٌ اَعدی لَنا مِمَّن یَنتَحِلُ مَوَدَّتَنا» «احدی با ما دشمن تر نیست از کسی که [به ناحقّ] خود را به دوستی ما منتسب می‌دارد»! (رجال کشّی، ص 259) و نیز ر.ک. **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، حاشیهٔ صفحهٔ 9 و 10.

پیـامبر وامـام درقـرآن» تـألیف «احمد مطهّـری» و «غلامرضا کـــاردان» که مؤسّسة «در راه حـــقّ» قم چـــاپ کـــرده بـــود، بسیارافسوس خـوردم که دیـدم از این کتـاب در یک نـوبتِ چـاپ ، سی هــزار نســخه چـاپ کرده‌اند أمّا به کتب این حقــیر و نظـایر اینجانب اجازة نشر نمی‌دهند!! «**ساءَ ما یَعمَلُونَ**». ای کــاش اجـازه می‌دادند که گفته‌هـای ما نـیز منتشر شـود تا مـردم خـود قضاوت کنند.

باری، کتاب «علم پیامبر و امام در قرآن» اشکالات بسـیار دارد. روایـات مـذکور در این کتـاب روایـات خـرافی «بصـائر الـدّرجات» صــفّار و «کـافی» کلیـنی و سـید هاشم بحـرانی و ..... است که روایت معتبر از نامعتبر را تمییز نمی‌داند و با قـرآن به انـدازة لازم آشنا نبوده‌اند. ضرور است کتاب «**عرض اخبـار اصو ل بر قـرآن و عقول**» مطالعه شود تا بدانیم کلینی و أمثال او چقـدر با اسـلام و قرآن آشنا بوده‌اند !

بیشتر أقوال این کتاب دربارة آیات قرآن نیز محلّ اشکال است، به عنوان نمونه هنگام تورّق کتابِ «**علمِ پیـامبر و امـام در قـرآن**» دیدم که در صفحة 104 و 105، هفت آیة قرآن را ذکر کرده‌اند که ما نیز آنها را به قرار زیر می‌آوریم :

1- [illegible] [سورة الأحزاب:45] «ای پیامبر ما تو را فرستادیم درحالیکه شـاهد و بشارت دهنده و بیم دهنده‌ای».

2- [illegible] [سورة الفتح:8] «همانا ما تو را فرسـتادیم درحـالیکه گـواه و بشـارت دهنـده و بیم دهنده باشی».

3- [illegible] [سورة المزّمل:15] «همانا به سوی شما[1] پیامبری فر ستادیم که شاهد بر شماست همان طـور که به سوی فرعون پیامبری فرستادیم».

4- [illegible] [سورة النساء:41] «پس چگونه بود وقتی که از هر أمّتی گواهی آوریم و تو را گواه بر اینان آوریم».

1- مؤلّفین کتاب به جای «شما» ، «تو» نوشته‌اند!.

5- [illegible] [سورة البقرة:143] «این چنین شما را أمّتی وسط (= معتدل یا نیکو) قرار دایم تا آنکه گواهان بر مردم باشید و پیامبر گواه بر شما باشد».

6- [illegible] [سورة التوبة:94] «هنگامی‌که به مدینه بازگشتید با عذرخواهی به سوی شما می‌آیند به آنان بگو عذر نیاورید هرگز گفتار شمارا تصدیق نمی‌کنیم هنانا خداوند ما را از أخبار شما آگاه ساخته است و به زودی خداوند عمل شما را خواهد دید و همچنین پیامبر او سپس به سوی [خداوندِ] دانای غیب و شهادت باز گردانده می‌شوید پس شما را بدانچه می‌کردید آگاه خواهد فرمود».

7- [illegible] [سورة التوبة:105] «و بگو عمل کنید به زودی خداوند عمل شما را خواهد دید و همچنین پیامبر او و مؤمنان و به سوی [خدای] دانای غیب و شهادت باز گردانده می‌شوید پس شما را بدانچه می‌کردید آگاه خواهد فرمود».

أولاً : قبل از اینکه به آیات فوق بپردازیم لازم است متذکّر شویم که کلمة «**غیب**» همیشه به معنایی که غالباً از آن مراد می‌شود و همواره یکی از موارد مناقشة ما با خرافیّین بوده، نیست و گاهی به معنای أموری است که به عنوان اصول وفروع و أخبار شریعت و خبرهایی که در قرآن آمده می‌باشد که به پیامبر ـ فقط به پیامبر و لاغیرـ وحی می‌شود که از آن جمله است آیة: [illegible] [سورة الجن:25تا28] «(ای پیامبر) بگو نمی‌دانم آیا آنچه وعده داده می‌شوید نزدیک است یا پروردگارم برای آن مدّت و فاصله [دراز] قرار می‌دهد دانای غیب و نهان است که هیچ کس را بر غیب خویش آگاه نمی‌سازد مگر کسی که او را به پیامبری بپسندد که از پیش و پسِ وی ناظران و نگاهبانانی می‌گمارد تا

معلوم بدارد که پیامها و رسالات پروردگار شـان را ابلاغ کرده‌اند و [خداوند] به آنچه که نـزد ایشـان است [علم و] إحاطه دارد و همه چیز را به عدد [ویکان یکان] برشمرده است» و نـیز آیـة: [illegible] [سورة التكوير:24] «او (= پیـامبر) در اظهـار [أخبار] غیب بخیل نیست (و از گفتنش دریغ ندارد)».

بـدیهی است غیبی‌که خـدا در اختیـار هیچ کس نمی‌گـذارد مگر پیامبری که در اظهـار آن هیچ بُخل و دریغی نـدارد و از پیش و پس او نگاهبانـانی به نظـارت مشـغول اند تا «غیب» کـاملاً وبی کم و کاست و بدون تغییر به بنـدگان برسد همـان چـیزی است که از آن به شـریعت اسـلام تعبـیر می‌شـود و فقط به پیـامبر می‌رسد و آن‌حضـرت آنچه را که به وی رسـیده به صـورت یکسـان به همه اعلام و ابلاغ می‌کند[1] (الأنبیاء:109). این معنای «غیب» بِالکُـلّ از بحث ما و همة مسلمین خارج است و مخـالف نـدارد بلکه بحث ما دربارة «آگاهی و اطّلاعی است که دیگران [یعـنی غـیر از پیـامبر و امام] از [داشتن] آن عـاجز و نـاتوان باشـند و با وسـائل و اسـباب عادی و طبیعی به دست نیامده باشد ولی آنچه علم و آگاهی بـدان تعلّق گرفته لازم نیست که از امـور غیرمحسـوس باشد و یا آنکه در حیطة حـواس ظـاهری قـرار نگـیرد، حتّی شـخص از راههـای غیرعادی اموری را مشاهده کند از قدرت و توانـایی عامّة مـردم و نوع افراد، خارج باشد علم غیب شمرده خواهد شد[2]» یعنی همان معنایی که در آیاتی از قبیل آیات زیر آمده است :

1- [illegible] [سورة الانعـام:50] «(ای پیـامبر) بگو به شـما نمی‌گـویم که خـزائن خداوند نـزد من است و [بگـو] غیب نمی‌دانم و به شـما نمی‌گـویم که فرشته‌ام، جُز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم».

---

1 - چنانکه در حدیث آمده است به حضرت علی(ع) گفتند چیزی از چیزهایی که پیامبر(ص) در خفا به تو فرموده به ما بگو. آن حضرت فرمود: پیامبر(ص) چیزی که از دیگران پنهان کرده باشد، به من نفرموده است: «مااَسَرَّ اِلَیَّ شَیئاً کَتَمَهُ النّاسَ» (التّاج الجامع للاصول: ج3/ص109، به نقل از صحیح مسلم).

2 - علم پیامبر امام در قرآن، ص 13.

2- [illegible] [سورة الأعراف:188]
«(ای پیامبر) بگو من برای خویشتن مالک (صاحب اختیـار) سـود و زیانی نیستم مگر آنچه خدای خواهد و اگر غیب می‌دانستم هر آینه خـیر بسـیار می‌انـدوختم و بـدی به من نمی‌رسـید من جُز هشـدار دهنده و بشارت آورنده برای مؤمنان نیستم».

3- [illegible] [سـورة هـود:31] «من به شما نمی‌گـویم خـزائن خداوند نـــزد من است و من غیب نمی‌دانم و نمی‌گـــویم من فرشـــته‌ام و دربارۀ کسانی که نظرتان [آنان را] خـوار می‌بینـد، نمی‌گـویم خـدا هرگز ایشان را خـیر نمی‌دهـد، خـدا به آنچه در جـان ایشـان است دانـــاتر اســـت، همانا چنانچه [این چـــنین بگـــویم] هر آینه از ستمکاران‌ام» و نظایر اینها.

ثانیاً: ضرور است خواننده دربارۀ آیـات ششم و هفتم (یعـنی آیة 94 و 105 سورۀ توبه) که مورد سوء استفادۀ مولّفین کتاب قـرار گرفته به قرآن کریم مراجعه کند تا بداند قبل از آیة 94، خـدا در آیة 91 به بعـد، کسـانی را که جهـاد به مـال و جـان بر آنها واجب نبـوده بیـان فرمـوده و آنها را مسـتحقّ ملامت و نکـوهش نمی‌داند سـپس در آیة 93 و 94 می‌فرماید ملامت و مؤاخـذه بر کسـانی است که تـوان جهـاد دارند امّا در آن مشـارکت نمی‌کنند لیکن هنگـامی که از جهـاد بـاز گردید بهانه آورده و از شـما عـذرخواهی می‌کنند. ای پیامبر در آن زمان به ایشان بگو که عذر خواهی نکنید خـدا ما را از اخبـار شـما آگـاهی داده و به زودی خـدا و رسـولش عمل شما را خواهند دید سـپس به سـوی خـدایی که دانـای غیب و شـهادت است بـاز گردانـده می‌شـوید و او شـما را از آنچه می‌کرده‌اید خبر می‌دهد.

پُرواضح است که آیـات فـوق و از جمله آیة 94 و 105 سـورۀ توبه دربارۀ غـزوۀ تبـوک نـازل گردیـده که چـون منـافقین احتمـال نمی‌دادند سپاه اسلام از جنگ با رومیان سالم باز گردد از شـرکت در جهـاد خـودداری کردند امّا هنگـامی که بر خلاف انتظارشـان مجاهـدین اسـلام سـالم بـاز گشـتند ایشـان زبـان به عـذرخواهی

گشودند ! لذا در آیات منظور، خدا به رسول خود فرموده ـ و طبعاً رسول خدا(ص) نیز سایر مؤمنین را از إخبـار الهی مطّلع سـاخته ــ که ای پیـامبر به ایشـان بگو عـذر خـواهی نکنید بلکه عمل شـرط است و ادّعـای زبـانی مقبـول نیسـت، خـدا أخبـار شـما را به ما رسانیده و ما می‌دانیم که ادّعاهای شما صحّت نـدارد. به زودی در جنگهای آینده عمل شـما را خـدا و رسـول او خواهند دید که بـرای جهاد حاضر خواهید شد یا خیر؟ و دانسته خواهدشد که آیا از نفـاق خود توبه می‌کنید یا بر نفاق خـود بـاقی می‌مانیـد. سـپس در آیـات بعدی ادامه می‌دهد، هنگامی که باز گردید تخلّف کننـدگان از جهـاد به منظور جلب رضایت شـما سـوگند می‌خورنـد. شـما از آنها روی بگردانید که آنها پلیداند و اگر شما از آنها راضی شوید خدا از قــوم فاسق راضی نمی‌شود. سـپس گـروهی از با دیه‌نشـینان منـافق را ذکر فرموده که پرداخت زکـات و انفـاق کـردن را زیـان و غـرامت می‌دانند و در آیـات بعـدی بادیه‌نشـینان مـؤمن و نـیز پیشـاهنگان نخستین از مهاجر و أنصـار و همچـنین کسـانی را که عملاً از آنـان پیروی می‌کنند و بعد از آن، با دیه‌نشینان منـافق که اطـراف مدینه سـاکن بـوده و منافقـانی را که در داخل مدینه بودند ـ و به تصـریح قـرآن، پیـامبر آنها را نمی‌شـناخت، در حـالیکه اگر پیغمـبر حتّی به علم غیراســتقلالی شــاهد أعمالشــان می‌بــود، طبعــاً آنها را می‌شناخت (فتأمّل جدّاً)ـ و سپس گروه دیگری را معرّفی فرمـوده که کردار نیک و بد را به هم آمخته‌اند ولی به گناهان خـود اعـتراف و اقرار کرده‌انـد، آنگـاه می‌فرماید از أمـوال کسـانی که ذکرشـان رفت زکات بگـیر که خـدا توبهٔ بنـدگانش را نمی‌پـذیرد، سـپس بـار دیگر در آیهٔ 105 به رسول خود می‌فرماید، به اینان بگو عمل کنید که کردار شما را خدا خواهد دید و پیـامبرش و مؤمـنین نـیز خواهد دید و لازم نیست که به زبان ادّعا کنید. باید توجّه داشته باشـیم که آیهٔ 105 مُبَیِّن و مُفَسِّر آیهٔ 94 است[1].

آیهٔ 105 فرموده خـدا و پیـامبر و مؤمنـان عمل شـما را خواهند دید یعــنی آیهٔ شــریفه آنها را به عمل تشــویق نمــوده وبه آنــان اطمینان می‌دهدکه هرگاه عمل کنید عمل شما برای خـدا و پیـامبر

---

[1] - درموردآیات 94 و 105 سورةتوبه مراجعه شودبه **عرض أخبارأصول برقرآن و عقول**، ص167تا170.

و مؤمنين مغفول و نا ديده نمی‌ماند. پُرواضح است كه خـدا نيـازی نـدارد به اينكه عملی تحقّق خـارجی بيابد تا خـدا آن را ببيند وبـدان عالِم شود! **سُبحانَهُ وَ تَعالی عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبيراً.**

كيست كه ندارند همه چـيز بـرای خـدا، پيش از ايجـاد و هنگـام ايجاد و پس از ايجاد شـدن، يكسـان است و خـدا ازلاً بر همه چـيز بصير و عليم و خبير و شهيد است. به قول شيخ طوسی در تفسير «التِّبيان» (ذيل آيات 94 و 105 سـورة توبـه) با اينكه خـدا به همه چـيز قبل از موجـود شـدن، عـالم است أمّا اسـتعمال رؤيت به صـورت مسـتقبل (سَـيَرَی) نسـبت به خـدا بـدين منظـور است كه خدای تعالی در هنگام موجود شدنِ امور نيز بـدانها علم دارد و اين علمِ مقارنِ موجـود شـدنِ چـيزی كه قبلاً و أزلاً بـدان عـالم بـوده موجِدِ حالت يا علم جديدی در خـدا نشـده و مـوجب افـزايش علم إلهی نمی‌گـردد و منظـور از رؤيت إلهی علمی است كه به معنـای معـرفت و آگـاهی قطعی است و از اين رو يک مفعـول گرفته و جائز نيست بـرای خـدا علمی را كه به معنـای «ظنّ» است فـرض كنيم. (انتهی) درحاليكه غير خـدا چـنين نيسـت. علاوه بـراين رؤيت إلهی و بصير بودن خدا با چشم نبوده و محـدود به حـدّی و مقيّد به قيدی نيست درحاليكه ديدن و حصول علم بصری برای بشـر، مفيد به قيـود بسـياری است كه ازآن جمله فقط با چشم و فقط هنگـام تحقّق و حضور چيزی از فاصله‌ای محـدود در برابر چشـم، ميسـور است و حرف استقبال «سَ» برسر فعل مضارع «يَـرَی» در مـورد غيرخـدا، مُفهم اين معـنی اسـت، به عبـادت ديگر فعل نسـبت به هريک از فاعلهـای خـود معنـايی خـاصّ و متناسب با وضـعيّت او را می‌رساند. (فَلاتَجاهَل)

بنـابراين عطف رسـول و مؤمـنين ـ كه بشر و محدوداند ـــ به خدای **لَيسَ كَمِثلِهِ شَـئ**، بـدين معـنی نيست كه ممكن است بشر مانند خدا بصير شـود !! بصـيرت خـدا كجا و بصـيرت غيرخـدا كجا ؟! «**أفَلاتَعقِلون**؟»

بصـيرت پيـامبر و مؤمـنين كه همگی بشـراند، بصـيرتی محـدود است كه فقط با چشم و فقط هنگام ظهور چيزی يا عملی، ميسّـر می‌شـود و آنها نمی‌توانند شـاهد همة أعمـال پنهـان و آشـكار همة مؤمنين باشند. اين موضوع به قـدری بـديهی است كه هيچ عـاقلی عطف پيامبر و مؤمنان را به خدای تعـالی در موضـوع رؤيت، بهانه

نمی‌کند تا بصیر و شهید بودن خدا و بشر را مشابه بداند ! بنابراین نمی‌توانیم عمومیّت لفظ «مؤمنین» را نقض کـنیم و بگـوییم علاوه بر پیامبر فقط سیزده مـؤمن ـ که بسـیاری از آنها در زمـان نـزول آیه ولادت نیافته بودند ـ بیننـده و شـاهد همة أعمـال پیـدا و پنهـانِ مردم خواهند بود !!.

به جای آنکه بی‌دلیل، عمومیّت لفظ «مؤمنین» را نقض کـرده و آن را به چند تن اختصاص دهیم و آنها را مانند خدا، شـاهد و نـاظر همة أعمال آشکار و نهان مؤمـنین بشـماریم معقولـتر آن است که از تفاوت بصیر و شهید بـودن خـدا با غیرخـدا که بر کسی پوشـیده نیست، تغافل یا غفلت نکینم. (فتأمّل)

علاوه براین می‌دانیم که خدا از تجسّس و اطّلاع بر گناهـان غـیر نهی نموده و می‌فرماید : [illegible] [سـورة الاسـراء:17 و الفرقـان:58] «و کـافی است که پروردگـارت به گناهـان بنـدگانش آگـاه و بیناسـت». أصـولاً همه می‌دانند دیدن بسیاری از أعمال مردم بر رسـول خـدا(ص) و سـایر مؤمنین بلااستثناء حرام است ! (فتأمّل)

حضرت علی(ع) نـیز در نـامه‌ای به یکی از کـارگزارانش او را به تقوی إلهی در کارهای پنهانی امر فرمود و جُز خدا را شاهد اعمال مخفی بندگان ندانسـته اسـت. در نامة 26 نهج البلاغه می‌خـوانیم: «أمَرَهُ بِتَقوَی اللهِ فِي سَـرائر أمـرِهِ وَ خَفِيّـاتِ عَمَلِـهِ حَيثُ **لاشاهِدَ (شَهِيدَ) غَيرُهُ**» «او را به پروا و پرهیزکـاری از خـدا در أمور نهانی و اعمال مخفی و پوشیده‌اش فرمان داده، جایی که **هیچ شاهد و ناظری غیر از خدا نیست**». (فتأمّل)

آنحضرت در أمور پوشیده و پنهانِ مردم، شـاهد و حـاکم را یکی دانسـته و فرمـوده: «اِتَّقُـوا مَعاصِـيَ اللـهِ فِي الخَلَـواتِ فَـإنَّ الشّاهِدَ هُوَ الحاكِم» «از ارتکاب گناه و نا فرمانی خدا در خلوتها بپرهیزیدکه شاهد [أعمالتان] همان داور وحاکم است». (نهج البلاغه، کلمات قصار 324).

جالب است که مؤلّفین در کتاب خود نوشته‌اند که در کتب لغت، کلمة «شَهِدَهُ» یعنی حاضر گردید و شـاهد بـود وکلمة «شـهید» به معنای حاضِر است و به محلّ حضور و گرد آمدن مـردم «مَشـهَد» گفته می‌شـود و می‌دانند که در نهج البلاغه «شـهود» در مقابل

«غیاب» استعمال شده و امیر المؤمنین(ع) فرمـوده : «إن شَـهِدَ لَم یُعـرَف و إن غـابَ لَم یُفتَقَد» «اگر حاضر باشد شـناخته نمی‌شود و اگر غائب شود مورد پی‌جویی قـرار نمی‌گـیرد» (خطبة 103) و فرمـوده:«ما لِي أراكُم ..... شُـهُوداً غُيَّباً» «چه می‌شـود که شـما را ... حاضـرانی مانند غائبـان می‌بینم؟» (خطبة 108) و فرمـوده: «هـذا مَا اجتَمَـعَ عَلَيـهِ أهـلُ اليَمَنِ ..... شاهِدُهُم وَ غائِبُهُم» «این همان پیمانی است که أهـالی یمن .... حاضر و عائبشان برآن اتّفـاق کرده‌انـد» (نامة 74). أمّا عقل خـود را به کار نگرفته‌اند که ممکن نیست غیرخدا ـ از جمله انسان ـ چه زمانی که در دنیای فانی است و چه زمانی که به عالم باقی منتقل شـده یعـنی چه در حیـات و چه در ممـات، در آنِ واحد در دو جا وشـاهد ونـاظر دو عمل باشـد، تا چه رسد به مکانهـای بسـیار وبی‌شـمار ؟!! وفقط خداست که متّصف است به صـفت «لایَشغَلُهُ شَـأنٌ عَن شَـأنٍ»، چنانکه حضـرت أمـیر(ع) نـیزاین صفت را مختصّ حـقّ تعـالی دانسـته و لاغـیر، و فرمـوده: «اَللّٰهُمَّ أنتَ الصّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَ أنتَ الخَلِيفَةُ فِي الأهلِ وَ **لايَجمَعُهُما غَيرُكَ** لِأنَّ المُستَخلَفَ لايَكُونُ مُستَصحَباً وَ المُستَصحَبُ لايَكُونُ مُستَخلَفاً» « پروردگارا تو در سفر همراه مـایی و [در عین حـال] تو در خـانوادة [ما که همراهمـان نیسـتند] راهبر و سرپرست ایشـانی و **جُز تو کسی جمع این دو [صـفت] نتواند** زیرا کسی که جانشین مسافر [در خانواده] است، همسـفر نتواند بود و همسفر راهبر و سرپرست [خانواده] نمی‌باشـد» (نهج البلاغه، خطبة 46).

با توجّه به مسائل بالا درمی‌یابیم که در سـایر آیـات نـیز مسـألة شهادت و نظارت غیرخدا به صورتی است که بیان گردید، از جمله در آية [illegible][1] [illegible]

---

[1] - چنانکه مفسّرین نیز توجّه و تفطّن کرده‌اند کلمة «وسط» در این آیه به معنای «نیکو» است زیرا غالباً اعتدال و میانه روی نیز نیکو و مطلوب است، چنانکه در آية: [illegible] [سورة القلم: 28] «بهترینشان گفت آیا به شما نگفتم که چرا تسبیح حقّ نمی‌گویید» لذا ما نیز آیه را به صورتی که در بالا ملاحظه می‌شود ترجمه کردیم. خصوصاً که قرآن خطاب به معاصرین پیامبر فرموده : [illegible] ..... [سورة آل عمران:110] «شما نیکوترین امّتی هستید که[برای سایر]

□□□□□□□□ □□□□□□□□□□ □□□□□□□□□ □□□□□□□□ □□□□□□□ □□□□□□□ [سورة البقرة:143] «و بدین گونه شما را أمّتی نیکو (یا معتدل و میانه رو) قرار دادیم تا شما بر مـردم گـواه باشـید و پیـامبر بر شـما گـواه باشـد» و نـیز بـرخلاف ادّعای غُلاة و خرافه فرو شان نه بـدین معناست که شـما مؤمـنین شاهد و ناظر همة طاعات و معاصی مـردم حتّی در خفا می‌باشـید و شهادت می‌دهید و رسول خدا هم نسبت به شما چنین است! در حالیکه اطّلاع و تجسّس از اعمال مردم حرام است! بلکه مقصــود این است که شــما أمّــتی نیکو (یا معتــدل) بــوده و تا زنده‌اید و از تعالیم پیامبر بهـره مند می‌شـوید باید تعـالیم پیـامبر را به سـایرین برسانید و ناظر و ناصح آحاد جامعة خود باشید و أمر به معـروف و نهی از منکر نمایید و در قیامت در مورد کسانی که تعـالیم و أوامر و نواهی اسلام را بدیشان اعلام و ابلاغ کرده‌ایـد، شـهادت می‌دهید و پیامبر نیز چنین است که تا زنده و مکلّف و در جهان فـانی است باید ضمن ابلاغ شریعت اسلام متوجّه اصـلاح مـردم جامعة خـویش باشد و در قیـامت شـهادت می‌دهد که آنچه خـدا خواسـته به شـما اعلام و ابلاغ کرده است نه اینکه در زمان حیات یا پس از رحلت و انتقـال به دنیـای بـاقی از کارهـای مخفی مـردم مطّلع گـردد و از اعمال بد مردم غصّه بخورد و دارُ السَّلام بـرزخ بـرایش دارُ الهَمّ و الحُـزن گـردد!! خـدای متعـال نـیز سَـتّارالعُیوب است نه کَشّـاف العُیوب و فقط خدا به أحوال و أعمال آشکار و نهان بنــدگان، علیم و خبــیر و بصــیر و شــهید است و کسی در این صــفت ـ چنانکه گذشت ـ با او شریک نیست (فلاتَجاهَل). به عبارت دیگر آیة سـورة توبه به عــذرآوران می‌فرماید اگر راست می‌گویید بــرای جــبران گذشته، به جای ادّعا، عمل کنید که خدا و پیامبر و مؤمـنین اعمـال آشکار شما را می‌بینند، سپس به سوی خدا که هم دانای شهادت و امورآشــکار و هم دانــای غیب و امورپنهــان است بازگردانــده می‌شـوید و خـدا که بر همه چـیز شـهید و شـاهد است شـما را از اعمالتان ـ أعمّ از ظـاهر و بـاطن ــ آگـاه کـرده و دربـارة آنها حکم

مردمان پدید آمده است» و اللهُ اَعلَم، البتّه مخفی نماند که خدا علّت نیکوتر بودنِ آنان را نیز اعلام فرموده که عبارت است از ایمان به خدا و آمر بودنِ به معروف و ناهی بودن از منکر و طبعاً کسی‌که چنین نباشد، نیکوتر نخواهد بود. (فتأمّل)

می‌کند نه اینکه بفرماید پیامبر یا برخی ازمؤمنان صـفت خـدارا که شاهد ظاهر وباطن است، کسب می‌کنند!!. (فَتَأمّل)

مضافاً براینکه موضوع شـهادت در این آیه مکـرّر شـده و هر دو در این آیه به یک معنی است زیرا معطوف و معطـوفٌ عَلَیه هر دو بشراند و با اینکه روحشان فانی نیست ولی زنـده و مـردة ایشـان هم یکسان نیست(فاطر:22). بنابراین شهادت مؤمنین هرطـور که باشد شهادت رسـول نـیز همـان گونه است و یک کلمه را **بی‌دلیل و مدرک** نمی‌توان در یک آیه دو جور معـنی کـرد. علاوه بـراین اگر انبیاء ـ چه در زمان حیات و چه پس از وفات ــ شـاهد همة اعمـال مـردم می‌بودند حضـرت نـوح(ع) در زمـان حیـات نمی‌فرمـود [سورة الشُّـعراء:112] «ومن چه دانم که آنان (= پیروانم) چه می‌کرده‌اند؟» وحضـرت عیسی(ع) در قیـامت عـرض نمی‌کـرد : [سورة المائدة:117] «تا آن زمان که درمیانشان بودم شـاهد و گواه بر ایشان بودم و هنگامی که مرا وفات دادی تو خـود مـراقب ایشان بودی و تویی‌که بر همه چیز شاهد و گواهی». (فتأمّل جــدّاً) بلکه انبیــاء از جمله حضــرت عیسی شــهادت می‌دهند که توحید و دین خدا را همان گونه که خداوند بدیشان رسانیده است به مــردم ابلاغ کرده‌اند نه اینکه شاهد یکایک اعمال مردم بوده‌اند.

همچــنین خــدا به رســول خــود فرمــوده: [سورة القصص:44] «و هنگامی‌که فرمان [نبوّت] را به موسی دادیم تو در جانب غربی [طور] نبوده و از شاهدان و حاضـران نبـودی[1]» معلوم می‌شود شاهد بودن پیامبر غـیراز شـاهد بـودن خـدا اسـت. همچنین می‌دانیم که نصاری پس از حضرت مسیح و حضرت مریم ـ عَلَیهِمَا السَّـلام ــ آن دو بزرگوار را «إلـه» گرفتند (المائـدة:116) و روز قیـامت آنها نسـبت به این کـار منحـرفین، اظهـار بی‌اطّلاعی

[1] - آیات 44 تا 46 سورة قَصَص دلالت بیّن دارد بر کذب اخبار وارده در کتب حدیث که حضرت محمد(ص)و علی بن ابی طالب(ع) قبل از انبیاء و با همهٔ انبیاد بودهاند زیرا در حالی که خودِ محمّد (ع) با انبیاء و در زمان انبیاءِ سابقین نباشد و از حال ایشان اطّلاعی نداشته باشد بلکه پس از چهل سالگی و به واسطة وحی و اِخبار إلهی مطّلع گردد به طریقِ أولی وصیّ او نیز نبوده و اطّلاع نداشته است.

می‌کنند و این کـار، خـود دلیل است براینکه أعمـال عبـاد به انبیـاء ارائه نمی‌شود.

ثانیـاً: مـؤلّفین کتـاب تجاهل کرده‌اند که در قـرآن کلمة «أمّت» همیشه به معنای «همة پیروان یک آیین» نیست. از قبیل أمّت یهود که همة پیرامون حضرت کَلِیم الله(ع) را شامل بوده و أمّت نصاری که همة پیروان حضرت مسیح(ع) را شامل است و هکـذا ..... بلکه لازم است بدانیم گاهی به گروهی از یک أمّت و یا تعدادی از مردم نـیز «أمّت» گفته می‌شـود. فِی المَثَل کلمة «أمّة» در آیـة: [سـوة القصـص:23] «و چون [موسـی] به آب مدین رسید گروهی از مردمان را برآن یـافت که [دامهـای خـویش را] سیراب می‌کردند و نزدیک ایشان دو زن یافت» و یا در آیـة: [سورة الأعـراف:164] «و (یـاد آر) آنگـاه که گـروهی از ایشـان (= بـنی اسرائیل) [به برخی دیگر] گفتند چرا گـروهی را انـدرز می‌دهید که خداوند ایشـــان را هلاک می‌ســـازد» در اینگونه آیـــات «أمّت» به معنای یک گروه است نه همة پیروان یک دین.

همچـنین است خطـاب جمع مخـاطب در قـرآن، که لازم است بــــدانیم خطــــاب به جمع حاضر همیشه متوجّه همة أمّت یا همة مسلمین نیسـت. آری، در آیـاتی از قبیـل: [سورة البقرة:178] «بر شما قصاص نوشته شده» و [سـورة البقـرة:183] «بر شما روزه داری نوشـته و مقـرّر گردیـد» و کثـیری از مـوارد مشـابه، خطـاب جمـع، نـاظر بر همة مسلمین ـ أعمّ از گذشتگان و معاصرین و آیندگان ــ یعـنی خطـاب به أمت اســـلام است أمّا در مـــواردی نـــیز جمع حاضـــر، چنـــان عمومیّـتی نـدارد فی المثل آیـات 121 تا 127 سـورة مبارکة «آل عمران» و یا در آیة: [سـورة آل‌عمـران:140] «اگر شـما را جراحـتی رسـید، آن گـروه را نـیز زخمی همانند آن رسـید» ضـمیر «کُم» به مجاهـدین غزوة «أحد» راجع است نه همة مسلمین و منظور از «اَلقَوم» نیز مشرکین مکّه است و لاغَیر. و یا در آیات یازده تا هفده سورة نور،

خطـــابِ جمع حاضر متعلّق به همة مســـلمین نیست[1] بلکه راجع است به کســــانی‌که با مــــاجرای إفک عایشه مرتبط بوده‌اند و هکَذا.....

همچنانکه کلمة «ناس» نیز همواره به معنای عـامّ مـردم نیست بلکه گاهی بر تعداد محـدودی از انسـانها دلالت دارد نه همة مـردم در همة زمانهـا، فِی المَثَل در آیـة: [سـورة آل‌عمران:173] «کسانی که [بعضی از] مردم به ایشان گفتند همانا مردم برای [هجوم به] شما گردآمده‌انـد، از آنـان بترسـید امّا [این خـبر] بر ایمانشـان افـزود» بـدیهی است که در اینجا منظـور از «ناس» مطلق مردم در همة زمانها و مکانها نیسـت، بلکه مقصـود از «ناسِ» أوّل تعدادی خبرگزار است که به نـزد مجاهـدین اسـلام آمـده بودند و منظـور از «نـاسِ» دوّم با قیمانـدة سـپاه مشـرکین است که قصد بازگشت و هجــوم مجــدّد بر مجاهــدین «اُحُــد» را داشتند ویا در آیـة: [سورة یوسف:46] «باشد که نزد مردم باز گردم، باشد که [تأویل و تغبیر خواب مَلِک را] بدانند» واضح است که منظور از «نـاس» در این آیه مَلِک و سـایر مسـؤولین دربـار و اطرافیـان عزیز «مصـر» است نه مطلق مـــردم !! و یا در آیـــة: [سورة الأعراف:116] «چشمان مردم را جادو کردند و ایشان را ترساندند» پیداست که منظور همان جمعیّـتی است که بـرای دیـدن رقـابت سـاحران با حضـرت موسی(ع) آمـده بودند نه مطلق مردم یا همة جمعیّت مصر و هکَذا ....».

با توجّه به مطالب فوق معلوم می‌شـود ادّعـای مـؤلّفین دربـارة آیة 15 سورة مُزَّمِّل ـ و برخی از آیات دیگرـ که «متوجّه تمام اُمّت در تمــام زمانهاست و در این خطــاب به طــور وضــوح شــهادت پیــامبر(ع) بر أعمــال اُمّت بیــان گردیــده است[2]» عوامفریــبی یا مغالطه است.

همچنین است مسألة «**جَعل**» که ضرور است بدانیم جعل إلهی در قــرآن، به دو قسم جعل مســتقیم تکویــنی و ایجــادی و جعل

---

[1] - صرف نظر از اینکه اینگونه آیات مایة پندگیری و عبرت همة مسلمین است.

[2] - علم پیامبر و امام در قرآن، ص 108 و 109.

اعتبـاری و تشـریعی منحصر نیست بلکه در مـواردی از سـنخ جعل نتیجه و قابلیّت است یعنی ترتّب نتیجه بر جعل إلهی نیز جعل إلهی شــمرده می‌شــود. این جعل أخــیر نــوعی جعل مشــروط یا جعل غیرمستقیم تکوینی اسـت. فِی المَثَل قـرآن فرمـوده: [سورة القصص:41] «و آنان را پیشوایانی قـرار دادیم که به آتش [دوزخ] دعـوت می‌کننـد» بـدیهی است که خداوند رحمان رحیم حکیم مستقیماً آنها را پیشوای دوزخیـان خلق نکرده است بلکه آنها به سبب ظلم و استکبار و حقّ ستیزی خود و سـوء اسـتفاده از اقتـدار خـویش[1] و بنابه سُـنن إلهی، پیشـوایان دوزخیـــان شـــدند. زیـــرا از سُـــنن إلهی است که اگر أکـــابر و قدرتمندان، ظلم و حقّ ستیزی کنند خواه و ناخواه عدّه‌ای بدکاران را به دور خود جمع می‌کنند، چنانکه فرموده: [سـورة الأنعـام:123] «و بدینسـان در هر آبـادی تباهکـاران بـزرگش را قـرار دادیم که در آن مکر [وفسـاد و حقّ سـتیزی] نماینـد، حال‌آنکه جُز در حـقّ خـویش مکر نمی‌کنند و نمی‌دانند» و یا فرموده: . [سورة الأسراء:16-17] «و چون [بر اثر بدکاری اهالی آبادیها] اراده نماییم که قریه‌ای را نـابود سـازیم، بزرگان و متنعّمان آن را رخصت و فرمان دهیم آنان نـیز تباهکـاری و نافرمـانی کنند [در نتیجـه] حُکم بر عـذاب ایشـان ثـابت شـود [و سزاوار عذاب شوند] آنگـاه آنـان را هلاک سـازیم، هلاکـتی کامل و چه بسـیار [از أقـوام] قـرون پس از نـوح را هلاک سـاختیم و بس است که پروردگارت به گناهان بندگانش آگـاه و بیناسـت» معلـوم می‌شود که این یک سُـنّت إلهی در اجتمـاع بشـری است که چـون بزرگان و مقتدرین اجتماع نافرمـانی کنند زیردستانشـان نـیز قهـراً پیروی می‌کنند و همگی مستحقّ کیفر إلهی می‌شوند و مســؤولیّت أصلی بر عهدة بزرگان و قدرتمندان است که إمامِ داعی إلَی النّار می‌شوند نه اینکه خدا آنها را مستقیماً به امـامت دوزخ می‌گمـارد.

---

[1] - به آیات 36 به بعی سورة قصص توجّه فرمایید و نیز سایر آیات قرآن دربارة فرعونیان.

(فتأمّل و لاتَجاهل) چنانکه قرآن می‌فرماید: [سورة الأعراف:27] «ما شیاطین را دوست کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند» یعنی بنابه سـنّت إلهی کسـانی‌که حـقّ پوشی کـرده و بی‌تأمّل و متعصّـبانه از آبـاء و اجداد خود پیروی می‌کنند، طبعاً میان ایشان و شـیاطینِ حقّ‌سـتیز همجهتی و دوستی برقرار می‌شود.

اگر خـدا فرموده : [سورة المائـدة:13] «پس به سبب پیمـان شـکنی ایشان، آنان را لعنت نموده و دلهایشان را سخت گردانیدیم (قــرارِ دادیم)» بـدیهی است که پروردگـار رؤوف حلیم ابتـداءً و مسـتقیماً دلهای آنان را سـخت نیافریـده بلکه بنابه سُـنَنِ إلهی، نتیجة پیمـان شکنی با خدا، قساوت قلب است و هکـذا ..... و از این نمونه‌ها در قرآن کم نیست. (فَلاتَجاهل)

أمّا متأسفانه مؤلفین کتاب مورد بحث ما، طوری سـخن گفته‌اند (ص 118) که «**جعل**» صـــــرفاً یا جعل تشـــــریعی است یا جعل مستقیم و نامشروط تکوینی و چون جعـل، تشـریعی نباشد نـاگزیر تکوینی خواهد بـود و لاغـیر!! درحالیکه با توجه به مطـالب فـوق و نمونه‌هـای فـراوان دیگـر، «**جَعل**» در آیة 143 سـورة بقـره، جعل سـنّت و جعل تــرتّب نتیجه است نه جعل مســتقیم و نامشــروط تکویــنی، بنــابراین با توجّه به اینکه آیة 143 ســورة مبارکة بقــره دربارة تغییر قبله است، هر عاقلی در می‌یابد که خطاب آیه متوجّه معاصرین پیامبر است که به تغیـیر قبله گـردن نهادند و در واقع آیه به مسلمین منظور می‌فرماید شـما با اطـاعت و پـیروی از پیغمـبر أکرم و ایمان آوردن و اینکه به بهانه جویی یهود دربـارة قبله وقعی نمی‌نهید و به شریعت رسول خـاتم ملـتزم هسـتید ـ درحالیکه أهل کتـاب که خودشــان نـیز در قبله با یکـدیگر اختلاف دارند و در دل می‌دانند که قبلة اســلام درست و بر حــقّ است (البقــره:144) به هیچ قیمتی حاضر به قبول قبلة مسلمین نیسـتند! ــ در نتیجه شـما أمّتی نیکو یا معتدل و متوازن شده‌اید و پیامبری که شما را تــربیت و تزکیه نمــوده و این کتــاب آســمانی و حکمت و چیزهــایی را که نمی‌دانستید، به شـما می‌آمـوزد (البقـره:151) روز قیـامت شـاهد شماست که تربیت و دانسته‌های خود دربارة شریعت إلهی را از او گرفته‌اید و شما نیز شاهدان کسـانی خواهید بـود که دین پیـامبر را

از شــما می‌گیرنــد. فرامــوش نکــنیم که قــرآن کــریم از طریق أصحاب پیامبر(ص) به ما رسیده است. آیة 78 سورة مدنی حجّ نیز خطاب به اطرافیان پیامبر که خود را از أعقاب حضرت ابراهیم(ع) می‌دانسـتند فرمـوده خـدای تعـالی، هم در زمـان جـدّ أعلای شـما ابـراهیم (البقـره:128 و131تا133 و آل‌عمـران:67) و هم در این کتـاب (= قـرآن) شـما را «مُسلِم» و مسـلمان نامیـده و این دین موافق و مؤیِّدِ دین نیای شما ابراهیم است پس شما نمــاز بگزارید و خدا را عبادت و در راه خدا جهاد کنید و أعمال شایسـته به جـای آورید و حول محور دین خدا گردآیید تا در قیامت پیـامبر(ص) شـاهد شـما و شـما شـاهدان کسـانی باشـید که دین پیـامبر را از شـما می‌گیرنـد. بنـابراین أمّت وسط (= نیکو یا متـوازن) شـدنِ ایشـان نتیجة اتّبـاع الرسـول است نه جعل مسـتقیم و نامشـروطِ تکوینیِ خدا چنانکه بهترین أمّت شدنشان نتیجة ایمان به پیامبر خاتم و أمر به معــروف و نهی از منکر است (آل‌عمــران:110) خصوصــاً که قرآن کریم فرموده در قیامت از میان هرگروهی شاهدی می‌آوریم (القصـص:75) و تو را ای پیـامبر(ص) به عنـوان شـاهد براینـان (= معاصرین پیامبر) حاضر می‌کنیم (النّساء:41) بنـابراین بافنـدگیهای خرافیِین که متأثّر از روایت بی‌اعتبار اسـت، به دلیل متقن شـرعی متّکی نیست.

اینک با توجّه به مطالبی‌که گذشــت، بــرای اینکه معنــای آیــات هفتگانة مورد سوء استفادة خرافیّین را بدانیم و فریب بافنــدگیهای آنها را نخوریم لازم است به مسائل زیر توجّه کنیم:

نخست آنکه خدا فرموده: [illegible] [سـورة الحشـر:22] «اوست خداونـدی که هیچ معبـودی جُز او [به حـقّ] نیست دانـای نهان و آشکار است و اوست بخشاینده و مهربان» و نیز فرموده: [illegible] [سورة فصّلت:53] «آیا بسنده نیست که پروردگارت بر هر چیز [پیدا و پنهـان] گـواه و شاهد است» و فرموده: [illegible] [سـورة المؤمنـون:92] «دانای نهـان و آشـکار و والا و برتر است از آنچه با وی شریک می‌دانند» و ..... بنـابراین نباید با اتکـاء به روایـات بی‌اعتبـار، غیرخـدا را نـیز شـاهد کارهـای مخفی مـردم دانست !

دوّم آنکه بذانیم انبیاء(ع) در زمان حیات دنیـوی از اعمـال پنهـان مردم مطلّع نبودنـد، چنانکه قـرآن به رسـول خـود فرمـوده : [illegible] [سـورة البقـرة 204-205]« و کسی از مـردم هست که در زنـدگانی این دنیا گفتارش را می‌پسندی و بر آنچه در دل دارد خدا را شـاهد می‌گـیرد [که نیّـتی نیکو دارد] و حـال آنکه [خـدا می‌دانـد] او لجوج‌ترین دشمن است و چون از نـزد تو بـازگردد (و یا سرپرست کـاری شـود) در فسـاد زمین می‌کوشد و کِشت و نسل را تبـاه و نابود سازد و خداوند فساد و تباهکاری را دوست نمی‌دارد» درحالی‌-که اگر أعمـال مفسـده خـیزِ چـنین کسـانی بر پیـامبر(ص) عرضه می‌گردید، قطعاً قول بلاعملِ آنها را نمی‌پسندید. بنابراین شـهادت انبیاء منحصر به حیات دنیوی ایشان و افراد معاصر خودشان است و در زمان حیات دنیوی نیز از أحوال و أعمـال مخفی مـردم مطّلع نبوده‌اند. (الشُعراء:122) و پس از حیـاتِ دنیـوی و انتقـال به دیـار باقی با جهان ما ارتباط ندارند. (المائدة:117) و روز قیامت برخی از معبـودانِ غـیر خـدا ــکه انبیـاء سـابقین نـیز از آن جمله‌اند ــ به عابـدینِ خـود می‌گویند خـدا بـرای شـهادت میـان ما و شـما کـافی اسـت، ما از عبـادت شـما بی‌خـبر بـودیم (یـونس:29). قـرآن به رسول خود نیز فرموده: [illegible] [سـورة یـونس:46] «و اگر بـرخی از آنچه که بدیشـان [از عـذاب] و عده می‌دهیم به تو [در حیات دنیوی] ارائه نمـاییم یا تـورا [پیش از نزول عذاب] وفات دهیم، به هرحال بازگششان به سـوی ماسـت، آنگاه خداوند است که برآنچه انجام می‌دهند شاهد و گـواه اسـت» که معلـوم می‌شـود أعمـال عبـاد به انبیـاء عرضه نمی‌شـود و آنها شاهد أعمال همة پیروان و معاصرین خود نیستند[1].

سـوّم آنکه بـدانیم شـهادت انبیـاء در زمینة أصـول دین و ابلاغ أحکام شـریعت به معاصـرین خـویش است نه همة أعمـال مـردم. خدایی که فرموده همة پیـامبران را در قیـامت گـرد می‌آوریم و از ایشان می‌پرسیم مردم چگونه دعوت شما را اجابت کردند و انبیاء گویند ما را بـــدان علمی نیست و فقط تو ای خـــدا داننـــدة غیب

[1] - به حدیثی که در صفحة 197 کتاب حاضر آورده‌ایم مراجعه شود.

هستی (المائده:109) و نیز فرموده قطعـاً از آنها سـؤال می‌کـنیم (الأعراف:6) به عنـوان نمونه بیـان فرمـوده که از حضـرت عیسی می‌پرسیم: آیا تو به مردم گفتی که غیراز خدا مرا و مـادرم را نـیز دو معبود بگیرید؟! عیسی(ع) عرض می‌کند : منزّهی تو، مـرا نرسد که چیزی بگویم که حقّ نیست، تو خود درون و باطن مـرا می‌دانی أمّا من آنچه در ذات مقدّس توست نمی‌دانم، همانا تویی که دانـای غیبهـــــایی. من جُز آنچه به من أمـر فرمـــــودی که خداوند را که پروردگـار من و پروردگـار شماسـت، عبـادت کنیـد؛ نگفته‌ام و **تا زمـانی‌که درمیانشـان بـودم بر آنـان گـواه و نـاظر بـودم** و هنگامی‌که مرا وفات دادی تو خود ناظر و نگاهبان ایشان بوده‌ای و تو بر هر چیز گواهی. (المائده:116و117).

حواریّون و پیروان و أصحاب آنحضرت نیز که تعالیم دین إلهی را مسـتقیماً و بی واسـطه از آن حضـرت دریـافت کرده‌اند و وظیفة انتقال آن به سایرین را داشـته‌اند بر صـدق معجــزات آنحضـرت و تعالیم آن بزرگوار برای دیگـران در دنیا و آخـرت شـهادت می‌دهند که هم تعلیمات آن‌حضرت را دریافت کردیم و هم شـاهد معجـزات آن‌حضرت ـ از جمله نزول مائدة آسمانی ــ بـوده‌ایم. (آل‌عمـران: 53 و المائده:113)

چنانکه علمای یهود که عـالم به تـورات بوده‌اند و وظیفة اعلام و ابلاغ آن را به سـایرین داشـته‌اند نـیز از زمـرة شـهود محسـوب می‌شـوند. (المائـده:44) و نـیز گـروهی از کشیشـان متواضع که اسلام می‌آورند نیز در عداد شهود می‌باشند (المائده:83) بنـابراین شاهد بودن مختصّ عـده‌ای محـدود و معـدود ــ مثلاً چهـارده نفرــ نیست .

با توجّه به مطـالب فـوق ملاحظه می‌کـنیم که در آیة 45 سـورة أحزاب و أیة 8 سورة فتح سه صفت «شاهد» و «بشیر» و «نذیر» ذکر گردیده أمّا موضوع شهادت و بشارت و إنذار نیامده است، لذا موجّه‌ترین کار آن است که بدانیم موضوع این مسأله از نظر قرآن کـریم چیسـت. نکتة دیگـری که نباید مفعـول بماند آن است که دو صفت «بشیر» یا «مُبَشِّر» و «نذیر» یا «مُنـذِر» در قـرآن از صـفت «شاهد» برای انبیاء و از جمله پیـامبر أکـرم(ص) بیشـتر و مؤکـدتر

ذکر شده است و در مواردی که بی‌تردید همة مردم تا روز قیامت، منظور قرآن‌اند، صفت «بشیر و نذیر» ذکر شده است، از جمله :

1- [سورة البقره:119]
«همانا ما تو را بشارت بخش و هُشدار دهنده گسیل داشتیم».

2- [سورة البقرة: 213]
«خداوند پیامبران را نوید بخش و بیم رسان برانگیخت».

3- [سورةالأعراف: 188] «من بـرای گـروهی که ایمـان آورند جُز هشـدار دهنـده و بشارت آور نیستم».

4- [سورة الأسراء: 105 و الفرقـان:56] «ما تو را جُز نوید بخش و بیم رسـان گسـیل نداشته‌ایم». چنانکه در بارة عموم انبیاء نـیز فرمـوده: [سـورة الأنعـام:48]. « و فرستادگان [إلهی] را جُز نویدبخش و هشداردهنده نمیفرستیم».

5- و [سـورة هـود2 و 12] «همانا من از جـانب او (خدای حکیم و خبـیر) هشـدار دهنـده و بشـارت آورم...... همانا تو بیم دهنـده‌ای و خداوند است که بر هر چـیز سرپرست و نگاهبـان است».

6- [سورة الحج: 49] «بگو ای مـردم همانا من بـرای شـما هشـدار دهنـده‌ای آشکارام».

7- [سورة سبا:28] «ما تو را نفرستادیم مگر برای همة مردم [که] نوید بخش و بیم رسان [باشی]».

مسـألة دوّم آن است که بـدانیم انبیـاء به چه بشـارت می‌دهند و نسبت به چه انذار می‌کنند؟ قرآن کریم می‌فرماید:

1- [سورة مریم: 97] «تا پارسایان را بدان (= قرآن) نوید بخشی و گروهی لجـوج و ستیزه جو را بدان هشدار دهی و بیم رسانی».

2- [سورة البقره:25]« و به کسانی که ایمان

آورده و کارهای نیکو کردند، بشارت‌ده که بوستانهای بهشتی دارند که زیر [درختانش] رودها روان است».

3- واز باب طعنه و تهکّم به منافقین وکُفّار فرموده: [سورة النساء:138]«و منافقان را بشارت ده که عذابی دردناک خواهند داشت!» [سورة التّوبة:3] «آنان را که کفر ورزیدند به عذابی دردناک مژده ده!».

4- [سورة ابراهیم:44] «و مردم را از روزی که عذاب بر آنان در آید، بیم ده» و چنانکه دربارة مردم شبه جزیرة عربستان نیز فرموده: [سورة الشّوری:7] «تا از روز گردآمدن [مردم] که هیچ تردیدی در آن نیست، بیم‌دهی [درآن روزی که] گروهی در بهشت و گروهی در آتش سوزان [دوزخ] اند».

مسألة سوّم آن است که بدانیم انبیاء در دو صفت «بشیر» و «نذیر» بودن با کتابشان اشتراک دارند یعنی «بشیر» و «نذیر» هم صفت پیامبر است ـ چنانکه گذشت ـ و هم صفت کتاب.

خدا دربارة کتاب آسمانی فرموده : [سورة الإسراء:9-10] « همانا این قرآن به آن [طریقتی] که پاینده‌تر و استوارتر است راه می‌نماید و به مؤمنانی که کارهای نیکو می‌کنند بشارت می‌دهد که پاداشی بزرگ دارند و همانا کسانی‌که به روز بازپسین ایمان نمی‌آورند عذابی دردناک برایشان آماده کرده‌ایم» و فرموده : [سورة الکهف:1-2] «سپاس و ستایش خداوندی راست که این کتاب را بر بنده‌اش نازل فرمود .... [کتابی] پاینده و استوار تا از عذابی سخت از نزد او بیم دهد و مؤمنانی را که کارهای شایسته و نیکو می‌کنند نوید بخشد که پاداشی نیکو دارند».

مسألة چهارم آن است که بدانیم این دو صفت مُبَشِّر و مُنـذِر را تعـدادی از پـیراوان راسـتین انبیـاء نـیز باید کسب کننـد، چنانکه فرموده: [illegible] [سـورة التّوبـة:122] «پس چـرا از هر گـروهی از ایشـان عـدّه‌ای کـوچ نکنند تا دانش دین (اصـول و فـروع) را [به دقّت] بیاموزند و چون به سوی ایشان باز گردند قـوم خـویش را هُشـدار دهند، باشد که حذر نمایند».

کیست که نداند انبیاء در واقع هم با آیات کتاب آسـمانی و هم با قول و فعل خویش، مردم معاصر خود را بشارتِ بهشت و سعادت جاویدِ آخرت می‌دهند مشروط براینکه ایمان آورده و به أوامر نـبیّ عمل و از نـواهی او اجتنـاب کنند و هم کسـانی را که ایمـان نمی‌آورند به دوزخ و شقاوت آخرت هشدار و بیم می‌دهند. مؤمنین به انبیاء نیز وظیفة انتقال کتاب إلهی و میراث انبیـاء به سـایرین و بشارت و انذار به آنـان را بر عهـده دارند و همـواره وضع به همین منوال بوده است و دین از نسلی به نسل بعـدی منتقل می‌شـده و می‌شود.

أمّا باید توجّه داشته باشیم که صفت «شاهد» یا «شـهید» چـنین نیست و برای دانستن مقصود از صفت مذکور که پیغمبر أکرم(ص) در آیة 45 سورة احزاب و آیة 8 سورة فتح بـدان متّصف گردیـده ، لازم است به آیه‌ای توجّه کـنیم که می‌فرماید : [illegible][1] [سورة النسـاء:41] «پس چگونه باشد هنگامی‌که از هرگـروهی شـاهد و گـواهی بیـاوریم و تو را (ای پیـامبر) بر اینـان [که أصـحاب و معاصرین تو می‌باشند] گواه آوریم» پرواضح است که مُشـارٌ اِلَیـهِ لفظ «**هؤلاءِ**» أصـحاب و معاصـرین پیغمـبر می‌باشـند زیـرا اگر أمّت اسلام منظور می‌بود اسم اشاره «هذِهِ» می‌آورد. (فَتَأمّل)

همچـنین باید به این آیه توجّه کـنیم که فرمـوده: [illegible] [سورة البقرة:143][2] «و بدین گونه شما را

---

[1] - بدانچه در صفحات قبل دربارة لفظ «أُمَّة» گفته شد، توجّه شود.

[2] - دربارة آیة فوق توضیحات لازم در صفحة 347و348 کتاب حاضر، آمده است.

أمتّی نیکو (یا معتدل) قـرار دادیم تا شـما بر مـردم گـواه باشـید و پیامبر بر شما گواه باشد» و به این آیه توجّه کنیم که فرموده: [سورة المُزّمّـل:15] «همانا ما به سوی شـما پیـامبر فرسـتادیم که شـاهد بر شماست همچنانکه به سـوی فرعـون نـیز پیـامبری فرســتادیم» بـدیهی است که أعمـال عبـاد به حضـرت موسی(ع) ارائه نمی‌شد و إلاّ آن‌حضـــرت هنگـــامی که از گـــروه همـراهش پیشی گرفته و باشـتاب خـود را به میقـات رسـاند و به إخبار إلهی از گمراهی قومش توسّـط سـامری مطلّع شـد، پس از بازگشت، برادرش را که منحرفین را از عبادت گوسـاله منع کـرده بود، توبیخ و نکوهش نمی‌کرد (طه : 84 و85 ، 93و94) بنابراین پیغمبر أکرم(ص) نیز در قیامت مانند حضرت عیسی و سایر انبیاء ــ عَلَیهِمُ السَّلام ـ دربارة معاصرین خود شـهادت می‌دهد که پروردگـارا کتـاب و تعـالیم تو را به مـردم زمانة خـویش اعلام و ابلاغ کـردم همچنانکه حضرت موسی(ع) نیز شهادت می‌دهد پروردگارا کتـاب و تعالیم تو را به فرعون و زیر دستانش ابلاغ کردم. پـیروان راسـتین رسول خدا(ص) نـیز نسـبت به مـردمی که دین خـدا را به آنها ابلاغ کرده‌اند شهادت می‌دهند. چنانکه قرآن فرموده: ...... [سورة النّحل:84] «و (یـادآر) روزی را که از هرگـروهی شـاهد و گـواهی برانگـیزیم، آنگـاه به کسـانی که کفر ورزیده‌اند رخصت [بیهـوده گـویی] داده نشـود ....» و فرمـوده :[1] [سورة النّحـــل:89] «و (یادآر) روزی را که از هر گـــروهی شـــاهدی از خودشان برانگیزیم و تو را شاهد براینان [که أصـحاب و معاصـرین تو می‌باشـــند] می‌آوریم» پرواضح است که مانند آیة 41 ســـورة نساء مشارٌالیه لفظ «هـؤلاءِ» در این آیه کسی نیست جُز أصـحاب و معاصـرین پیـامبر[2]. (فلاتَجاهــل) و نــیز خطــاب به مشــرکین

---

1 - به توضیحی‌که در صفحات گذشته دربارة لفظ «أُمَّة» آورده‌ایم توجّه شود.

2 - رسول خدا(ص) فرمود: «سَیَأتیکُم قَومٌ مِن أقطارِ الارض یَتَفَقّهُون و اِذا رَاَیتُمُوهُم فَاستَوصوا بِهِم خَیراً» «به زودی قومی از اطراف زمین نزد شما آیند که دانشِ دین بیاموزند پس ایشان را به خیر سفارش کنید

فرموده:
[سورة القصص:75] «و [روزی که] از هر گروهی گواهی برون آریم و گوییم حجّت وبرهان خـویش را بیاورید پس بدانند که حقّ از آن خداوند است» و نیز خطـاب به معاصـرین پیامبر که خود را از أعقاب حضرت ابراهیم(ع) می‌دانستند، فرموده :
[سورة الحج:78] «تا این پیامبر شاهد و گواه بر شما باشد و شما نیز گـواه بر مـردم باشـید پس نمـاز را به پا دارید زکـات پردازید و به [دین] خـدا جنگ زنیـد، خداست که مـولا و سرپرست شماست که چه نیکو سـروری و چه نیکو یـاوری اسـت» توجّه داشـته باشـیم که مقطع آیه می‌فرماید نمـــاز به پا دارید و زکــــات بپردازید و به دین خـــــدا بیاویزید که سرپرست و یـاور شـما خداست و هنگـامی که سـخن از شـهادت دادن است چنین أوامری با مؤمـنین عـادی تناسب بیشـتری دارد تا پیامبر و کسانی‌که منصوب و مُؤَیَّد مِن عند الله بوده و أعمال عبـاد به ایشان ارائة می‌شود !!.

قــرآن کــریم همچنانکه به مســلمین تعلیم فرمــوده تا از خـــدا بخواهند «إمام أهل تقوی» شونـد ـ نه فتنة ظالمین (یونس:85)ـ و بگوینـــد: [ســـورة الفرقـــان:74] «(پروردگـارا) ما را پیشــوای پرهیزگـاران قــرار ده» به مؤمــنین آموخته است که از خدای متعال بخواهند تا به مقام «شاهد بودن» نیز نائل شـوند و بگویند :

(المصنّف، ج11، ص 253 و بحار الأنوار، ج1، ص170) و در روایتی دیگر آمده است: «سَیأتِیکُم اقوامٌ یطلبون العِلمَ فَإذا رَاَیتُموهُم فَقولوا لَهُم : مَرحَباً بِوَصِیَّةِ رسولِ الله» «به زودی اقوامی به نزد شما می‌آیند که دانش می‌جویند، هنگامی که ایشان را دیدید بگویید: خوش آمدید، خوش آمدید که برای عمل به سفارش رسول خدا [آمده‌اید] و در روایتی دیگر، فرموده: «فَرَحِّبُوا بِهِم وَ حَیّوهُم و عَلِّمُوهُم» «پس به ایشان خوشامد گفته و درود بگویید و به ایشان علم [دین] بیاموزید» (سُنَن ابن‌ماجه، ج1، ص90 و 91) پیامبر اکرم(ص) به اصحابش می‌فرمود: «إنّ النّاس لَکُم تَبَعٌ و اِنَّ رِجالاً یَأتونَکم مِن اَقطارِ الاَرضِ یَتَفَقّهون فِي الدّین.... الخ» «همانا مردم پیروان شما یند و مردانی از أطراف زمین نزد شما می‌آیند تا فقه دین کسب کنند .... الخ» (بحار الانوار، ج2، ص62 و التّاج الجامع للأصول، ج1، ص73).

[سورة آل‌عمران:53 و المائدة:83]
«پروزدگـــارا [به دین تـــو] ایمـــان آوردیم پس ما را [در زمـــرة] شاهدان بنویس» بنابراین نمی‌توان شاهد بـودن را به چهـارده نفر منحصر ساخت . (فَتَأَمَّل)

با توجّه به مطـالب فـوق بطلان قـول مـؤلّفین در مـورد آیـات هفتگانه که در اینجا آوردیم(ص 340) آشـکار می‌شـود أمّا اصـاف باید داد که مسؤلیّت أصـلی و أساسی در بـروز انحرافـات و ریشه دواندن خرافات درمیان مردم بر عهدة متقـدّمین است که هر خـبر خرافی را به عنوان «الآثار الصَّحیحه عَنِ الصّـادقین» در کتب خـود جمع کردند و علما و نویسندگان متأخّر نـیز در تکـریم و تعظیم آنها مبالغة بسیار نمودند و کار به جایی رسـید که امـروز نویسـندگان و تـربیت شـدگان حـوزة علمیّه سـعی دارند با انـواع با فنـدگیها و مغالطات و توجیهات بارده و بی‌تناسب، مطالب روایات خـرافی را بر آیات إلهی تحمیل کنند !!.

باری، اشکالات کتاب «علم پیامبر و امام در قرآن» بسـیار زیـاد است و باید برای تبیین اشکالات متعـدّد آن، کتـابی مسـتقلّ تـألیف شـــود که در این دوران آوارگی و خانه به دوشی این کـــار بـــرایم مقدور نیست. ای کاش بـرادر مفضـال ما جنـاب «سـیّد مصـطفی حسینی طباطبائی» ـ حَفَظَهُ اللهُ تَعالی مِن شَرِّ أعدائِه ـ این کتـاب سراسر خرافـات را در کتـابی مسـتقلّ بررسی کـرده و اشـکالات فراوان آن را به اطّلاع برادران و خواهران ایمانی برساند. إن شاءَ اللهُ تَعالی.

در این کتاب (ص201تا212) مطالبی آمـده که دلائل بُطلان آنها را در تحریر دوّم «**عرض أخبار أصـول بر قـرآن و عقـول**» (ص 497 تا499) و کتاب حاضر (ص144تا149) می‌توان یـافت. کتـاب مذکور، مغالطه‌ای را از تفسیر «المیزان» دربـارة آیة 124 سـورة بقــره آورده است (ص 141). شــاید بــدین غــرض که شــهرت و احترام فراوانی که علاّمة طباطبائی درمیان مردم دارد، خوانندگان را مرعوب سازد. أمّا پُرواضح است که قول نادرست با انتساب به بزرگان، صحیح نمی‌شود! ما برای بیداری مردم، دربارة آیة شریفة 124 سورة بقره در «**عرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقـول**» (ص 353 تا361) به اندازة لازم توضیح داده‌ایم و در اینجا تفضــیل

نمی‌دهیم أمّا این نکتة واضح را یـــاد آور می‌شـــویم که همگـــان می‌دانند متضـادّ صـفت «ظـالم»، «**عـادل**» است نه معصـوم[1] (فَلاتَجاهَل) و باید دانست کسی که فقط یک بار یا به ندرتِ بسیار، کار غیر عادلانه از او سربزند از صفت «عادل» ساقط نمی‌شـود و إلاّ لازم می‌آمد که حضـرت آدم(ع) (الأعـراف:19 تا 23) و حضـرت یونس (ع) (الأنبیاء: 87 و88 و القلم : 49 و الصّافّات : 142 و143) و حضرت موسی(ع) (القصـص:16) و حضـرت داود(ع) (ص:24-25) و

---

1 - مخفي نماند ـ چنانکه بارها گفته‌ایم ـ موضوع «عصمت أنبیاء(ع) در تبلیغ و تعلیم شریعت إلهی» موردتأیید قرآن (الجنّ:26 تا 28 و الأعلی:6) و کاملاً و بِالکُلّ از بحث ما خارج است. اختلاف ما با خرافه فروشان درمسألة عصمت و علم غیب و .....، در غیراین موضوع است. به عنوان مثال وقتی می‌بینیم که قرآن به پیامبر فراموشی نسبت داده (الکهف:24 و 61 و 63 و 73 و طه:115) سعی نمی‌کنیم با انوع بافندگیها آن را به صورت دیگری توجیه کنیم و یا در آیاتی از قبیل [سورة محمد:119] «و برای گناهت و مردان و زنان مؤمن آمرزش خواه» و یا آیات مشابه (النساء:106 و غافر:55 و الفتح:2) مَعاذَ الله، نمی‌گوییم ممکن است انبیاء مرتکب قتل و زنا و توطئه و دزدی و قمار و .....شوند!!! حاشا و کَلّا ، حاشا و کَلاّ، حاشا وکَلاّ، خدا شاهد است افسانه‌هایی را که مفسِّرین از قبیل زمخشری یا طبرسی یا میبدی و .... تحت تأثیر اسرائیلیات درباره حضرت داود(ع) و همسر أوریا ذکرکرده‌اند از صمیم قلب منکریم و گناه آن‌حضرت ـ عَلَیهِ آلافُ **التَّحیَّةِ وَ الثَّناء** ـ را جُز عجله در قضاوت نمی‌دانیم امّا در عین‌حال کلمة «**ذَنبِکَ**» را به «ذَنبِ أُمَّتِکَ» معنی نمی‌کنیم و می‌گوییم اگر چنان معنایی مقصود خدا می‌بود و اضحتر بیان می‌فرمود و همچنین کلمة «**ذَنب**» را به تَرکِ اَولی تنزّل نمی‌دهیم در عین‌حال کَفی بِاللهِ شهیداً که می‌گوییم گرچه گناه پیغمبر إلهی از گناهان بزرگ نیست چنانکه مثلاً در سیرة پیغمبر اکرم(ص) نیز هیچ گناه قابل توجّهی مشاهده نمی‌شود أمّا چون تابع قرآنیم و نمی‌خواهیم رأی خود را بر قرآن تحمیل کنیم، می‌گوییم ذنب پیامبر به هر حال بنابه بشر بودنِ انبیاء، صغیره‌ای است که برای محو شدن محتاج استغفار است (چون میبینیم خدای متعال آنها را به استغفار أمر فرموده) درحالی که ترک اَولی مستلزم استغفار نیست بلکه مستلزم طلب توفیق است چنانکه خدا حضرت داود(ع) را که عالیترین حکم را صادر نکرد امر به استغفار نکرد و به او « » [سورة التوبه:43] نفرمود: «ذَنبِ» پیامبر أکرم اسلام(ص) را نیز بی‌تابی و بی‌صبری آن‌حضرت تا قبل از فتح می‌دانیم. انسان مبعوثی که حرص و اشتیاق وافر به ایمان آوری مردم دارد و کار را بدانجا رسانده که خدا به او فرموده:

پسـرش حضـرت سـلیمان(ع) (ص:35) که حـدّأقل یک بـار محتـاج غفران إلهی شده و مغفـرت إلهی را تقاضا کردنـد؛ به عهد إلهی یا نبوّت و امامت نائل نشوند.

البتّه خواننـده باید هشـیار باشد و بداند با آنکه قـرآن دربـارة حضرت آدم(ع) فرموده: [سورة طه:121] «آدم [نهی] پروردگارش را سر پیچی کرد و گمراه شد[1]» و انبیـاء خـود، عـذاب و خسـران أخـروی را نتیجة عصـیان پروردگـار ـ البته مشروط بر آنکه با توبه و اصلاح عمل و استغفار همـراه نشـود ـ

[سورة الکهف:6] «گوییا (یا مبادا) تو اگر اینان بر اثر [اعراضشان] بدین سخن تازة [آسمانی] ایمان نیاورند، از اندوه و أسف، خود را هلاک سازی» و نیز فرموده: [سورة الحجر:97] «و هر آینه بی‌گمان می‌دانیم بدانچه [مشرکین] می‌گویند دلتنگ می‌شوی» و چون از آینده خبر ندارد [سورة الکهف:68] بارها و بارها او را به صبر دعوت فرموده، از آن جمله: [سورة القلم:48] «پس [در انتظار] حکم پروردگارت شکیبایی کن و بسان همنشین ماهی (= یونس) مباش» و فرموده [سورة غافر:55 و نیز آیة 77 همین سورة] «پس شکیبایی کن همانا وعدة خداوند راست و درست است و برای گناهت آمرزش خواه و شبانگاهان و با مدادان با حمد و ستایش، پروردگارت را منزّه شمار و تسبیح گوی» و نیز فرموده: [سورة الرّوم:60] «پس شکیبایی ورز همانا وعدة خداوند راست ودرست است و کسانی‌که ایمان و یقین نمی‌آورند تو را [از نا شکیبایی به کاری نا سنجیده و] سَبُکسرانه و ادار نسازند» و فرموده: [سورة النحل:127] «و شکیبایی کن و برد باری و شکیب جُز به [توفیق] خداوند نیست و بر آنان اندوه مدار و از آنچه نیرنگ می‌کنند دلتنگ مباش» و نظایراین آیات.

بدیهی است این انسان مبعوث(ص) بی‌تابی و بی‌صبری (البقره:214) و شِکوه (یوسف:86) ـ و لو اندک ـ می‌کند لذا پس از «فتح» و دخول فوج فوج مردم به اسلام، خدا می‌فرماید برای بی‌صبری خویش استغفار کن. بانبراین معلوم می‌شود مفسّرینی که گفته‌اند «فتح» چه ارتباطی به «استغفار» دارد (الفتح:1 و2)؟! سخن بی‌تأمّل یا متعصّبانه گفته و به سورة مبارکة «نصر» توجّه نکرده‌اند و إلا با مقایسة سورة «نصر» با آیة 55 و 77 سورة غافر و آیة 3 سورة شعراء و آیة 6 سورة کهف و سایر آیاتی که در بالا آوردیم می‌توان دریافت که پس از «نصرِ» إلهی و حصول

دانسته‌اند (الأنعام و یونس:15 و هود:63) و با اینکه خود را «ظالم» شمرده‌اند (الأعراف:23 و الأنبیاء:87) و با توجّه به اینکه «ظالم» در آیة 124 سورة بقره نامقیّد آمده است، أمّا آخوندها با خیره سری تمام ـ چون می‌دانند توجّه به مطالب فوق موجب بربادرفتن مغالطات آنها می‌شود ــ اصرار می‌کنند که منظور از موارد فوق، حدّ أکثر ترک اَولی است!! حال‌آنکه پُرواضح است أهل دوزخ که می‌گویند: [سورة الصافات:32] «پس شما را گمراه کردیم که همانا خود گمراه بوده‌ایم» منظورشان این نیست که ما ترک اَولی می‌کرده‌ایم ! (فلاتَجاهَل) بنابراین ترک أولی گمراهی نیست بلکه عدم نیل به بهترین انتخاب است و طبعاً مستوجب خسران أخروی و عذاب إلهی نبوده بلکه حدّ أکثر موجب عدم ارتقاء درجه می‌باشد.

امیداست همین مقدار که به عرض رسید برای بیداری خوانندگان کافی بوده و نگارنده در أدای وظیفه تقصیر نکرده باشد. [سورة البقرة:286] آمِینَ یا رَبَّ العالَمین.

«فتح» برای مسلمین، خداوندِ توّابِ (= بسیار توبه پذیر) بابت بی‌صبری‌ها، امر به «استغفار» می‌فرماید. عَلی أیِّ‌حال، ما «ذَنبِ» انبیاء را در همین حدود می‌دانیم نه بیشتر. علاوه بر این عقل نیز گویاست که اگر امکان گناه در بشری منتفی باشد وخدا او را چنین آفریده باشد دیگر عدم ارتکاب گناه برایش فضیلت و أجری نخواهد داشت و کسی که معصوم نبوده و تقوی گزیده أفضل از اوست خصوصاً که اگر انبیاء و ائمّه از عصمتی که خرافیّین می‌گویند برخوردار باشند معقول نیست برای انسانهای عادی مُقتَدَی و اُسوه باشند زیرا به کسی که امکان لغزش در او منتفی نیست نمی‌توان گفت پیرو کسی باش و پا بر جای پای کسی بگذار که امکان لغزش از او مسلوب است یا به عبارت دیگر به کسی که دارای تن و بدن است نمی‌شود گفت تو باید مقلّد نور باشی!! مضافاً براینکه برای عصمت انبیاء در خارج از حوزة تبلیغ دین و تعلیم شریعت، باید از کتاب خدا دلیل بیاوریم، حال آنکه چنین دلیلی در قرآن نیست. متأسّفانه آخوندها غالباً سعی می‌کنند بحث «عصمت در تبلیغ دین و تعلیم شریعت» را با بحث «عصمت در غیر این حوزه» خلط کنند !!.

[1] - با توجّه به آیة 19 و 22 سورة أعراف، آیة فوق را به صورت بالا ترجمه کردیم. با تأمّل در مقطع آیة 19 نمی‌توان گفت که حضرت آدم(ع) ترک أولی یا ترک نصیحت، لیکن حّوا گناه کرده است!! و یا نظایر اینگونه سخنان که دلیل متقن ندارند.

|-------------|

باری، به ادامة بحث خود دربارة أعمال مـاه رمضـان و عید فطر در مفاتیح الجنان بپردازیم. شیخ عبّـاس نمـازی را به نقل از اِقبـالُ الأعمــال «سـیّد بن طـاووس» خـرافی آورده که او دو روایت از «حارث أعور» ذکر کـرده (اقبـال، ص272) که در یکی می‌گوید در رکعت أوّل نماز مذکور پس از حمد، هزار بار سورة توحید خوانــده شود! أمّا در روایت دیگر می‌گوید صد مرتبه؟!! ضمناً فاقد دعـایی است که در روایت اوّل پس از جملة « أَتــوبُ إِلَی الله» آمــده است!! این روایـات مـدّعی هسـتند که هر کس شب عید فطر بعد از مغرب و نافلة آن، این نماز را بخواند حتی اگر گناهانش به عـدد ریگهای بیابان باشد، خدا حاجتش را بر آورده می‌سازد!!.

در عمل چهارم از «عمال شب عید فطر» دعایی آورده که ناقل آن دشمن قرآن «احمد بن محمّد السّـیّاری» است[1]. در عمل دوم از «أعمـال روز عید فطـر» دعـایی آورده که ما در بررسی دعـای افتتاح به آن نیز اشاره کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم[2].

در صـفحة 178 روایـتی با سـند معیـوب و مجهـول از «اقبـال الأعمال» سیّد بن طاووس خـرافی نقل کـرده که مـدّعی است هر که این دعـای سه خطّی را بخواند گناهـان چهل سـال او آمرزیـده شود!! این روایت یقینـاً دروغ است و گناهکـار باید توبه کند وگرنه بـدون پشـیمانی و تصـمیم واقعی بر عـدم تکـرار گنـاه، دعـای سه خطّی أثری ندارد.

شیخ عبـاس در فصل چهـارم بـاب دوم (أعمـال روز عید فطـر) کیفیّت نماز عید را بیان کرده أمّا لازم است بدانیم دعایی که بـرای قنوت نماز ذکر کرده سند ندارد!! و به سـبب فاقدالسّـند بـودن در «وسائل الشّیعه» مـذکور نیسـت. شـیخ عبـاس این دعا را در «بلد الأمین» و «مصباح» کفعمی و «اقبال الأعمـال» سـیّدبن طـاووس دیده که آنها نیز دعای مذکور را از «مصباح المتهجّدِ» شیخ طوسی نقل کرده‌اند. أمّا شیخ سندی برای آن ذکر نکـرده است و به همین سبب نـیز مجلسی دربـارۀ آن تصـریح کـرده: « ما ذَکَرَهُ الشَّـیخُ

---

1 - و سائل الشّیعه، ج2، ص954 ـ احمد سیّاری را درصفحة 119کتاب **عرض اخبار اصول برقرآن وعقول** معرّفی کرده‌ایم.

2 - ر.ک. کتاب حاضر، صفحة 321 و322 .

فِي المِصـباحِ فَلَم أَرَهُ فِي رِوايَـةٍ وَ الظّـاهِرُ أنَّهُ مَـأخوذٌ مِن روايَةٍ مُعتَبَرَةٍ عِندَهُ اختارَهُ فِيهِ إذ لاسَبيلَ لِلإجتِهادِ فِي مِثلِـهِ = آنچه را شـیخ [طوسـی] در مصـباح[المتهجّـد] ذکر نمـوده در روایتی ندیده‌ام و ظاهراً نماز با دعای مذکور را از روایـتی که نـزد شیخ معتبر بوده اختیار کرده باشد، زیرا در چنین أمری راهی برای اجتهـاد نیسـت». واضح است که قـول شـیخ تا زمـانی که سـندش ملاحظه نشود بر ما حجّت نیست و أمّا جالب است که شیخ عبّاس از میان روایات مسند، به سراغ روایتی فاقدالسّند رفته است حال آنکه در وسائل الشیعه روایتی موجود است[1] که به روایت مفـاتیح چندان بی‌شباهت نیست أمّا شیخ عبّاس دعای فاقدالسّـند را بر آن ترجیح داده است !!.

در جوانی دربارة أسماء حُسـنای إلهی أحـادیث بسـیاری خوانـده بودم، این بنده أسماء حُسنی را منظوم ساختم و چـون در مفـاتیح در دعایی که در بخش أعمال شب عید فطر، آورده أسماء حُسـنی مذکور بـود، مناسب دیـدم شـعری را که در جـوانی سـروده‌ام، در اینجا از خود به یادگـار بگـذارم. أسـماء و صـفاتی که در این شـعر آورده‌ام به قرار زیر است :

---

[1] - وسائل الشیعه، ج5، ابواب صلاة العید، باب 26، حدیث دوّم.

1- الله
2- إله
3- رحمان
4- واحد
5- أحد
6- صمد
7- مَلِک
8- قُدّوس
9- سميع
10- حنّان
11- مؤمن
12- مهيمن
13- متکبّر
14- عزيز
15- جبّار
16- کبير
17- سبحان
18- بديع
19- بارِئ
20- حلَيم
21- قادر
22- عليّ
23- أعلی
24- باقی
25- قاهر
26- باطن
27- ظاهر
28-أوّل
29- آخِر
30- حيّ
31- حقّ
32- ربّ
33- غياث
34- فاطر
35- کفيل
36- وِتر
37- نور
38- بَرّ
39- وارث
40- ديّان
41- کريم
42- حافظ
43- رحيم
44- شافی
45- حکيم
46- ذارئ
47- رقيب
48- کافی
49- رائی
50- رؤوف
51- وافی
52- عليم
53- سيّد
54- بصير
55- منّان
56- سلام
57- فتّاح
58- شهيد
59- صادق
60- غفور
61- عادل
62- عَفُوّ
63- رازق
64- حسيب
65- طاهر
66- صبور
67- فالق
68- مُقيت
69- فرد
70- قاضی
71- خالق
72- قديم
73- مولی
74- حميد
75- برهان
76- قريب
77- قيّوم
78- وَفُیّ
79- قابض
80- باسط
81- خفیّ
82- محيط
83- مُحيی
84- کامل
85- غنیّ
86- مصوِّر
87- کاشف
88- ناصر
89- قویّ
90- حفیّ
91- واسع
92-مـــــنزّل الفرقان
93- ودود
94- هادی
95- وکيل
96- رافع
97- جليل
98- باعث
99- جواد
100- نافع
101- خبير
102- توّاب
103- شکور
104- مانع

105- عظیم
106- وهّاب
107- لطیف
108- صانع
109- مجید
110- جامع .

منظومه در اسماء حُسنای إلهی

خواست حقّ شناسایی، لیک خود تقدّم کـرد | راه را به ما بنمود ، لطـف و هم ترحّــم کرد
از اراده وزیک «کُن» این سپهر و انجُم کــرد | هریک از رسولانـش ، وحی را تعلّــم کـرد

بعد شد بشر مـــأمور حقّ شناسی از یـــــزدان

وحی حـقّ چوشد نـازل ، نطق و هم تکلّم کرد | بحر علم پیمغمـبر ، بــاز چــون تلاطم کـــرد
جــــوی دانشِ وحیـش دَم به دَم چو قلـزُم کرد | جمله‌هـــای نورانـی زین ســبب تزنّــــم کــرد

پس بیـان شـدی از وحـی نامهــای با بــرهان

گفت حضـرت حـقّ را، نامهـای حُسنایی است | هـریکی ازآن کاشـف، ازصـفات عُلیاییاست
گرچه حقّتعـالی خـود ذات فـرد یکتایی اسـت | لیک نـــام او و وصف او ازشـــماره احصائی است

جان من، عزیز من، گـوش کـــن بخوانم آن

نــام ذات او **الله** ، و الإلـــهُ وَ الرَّحمــــان | واحد و أحَد می‌دان، بعد ازآن صمد می‌خوان
اَلمَلِک دگر قُـــــــــــدّوس وَ السَّمیـعُ وَ الحــنّان | مؤمن و مهیمن نیز ، خـــاص او تکبّـــر دان

وَالعـزیزُ وَ الجبّـــار وَ الکبیــــرُ وَ السُّبحــــان

وَالبدیعُ وَ البـارئ وَ الحلـیـــمُ وَ القـــــادر | وَ العَلِیُّ وَ الأعلی ، بـاقی است وَ القاهــــر
باطن است وَ الظّاهر ، اوّل است وَ الآخِــــــر | حَیّ و حَقّ وَ الرّبُّ ، وَ الغیاث وَ الفــاطـــــر

وَ الـــکفیـلُ وتر و نور ، بَرّ و وارث و دیّـان

وَ الکریم وَ الحافظ ، وَ اَلرَّحیـم و الشّافــی | و الحکیمُ و الذّارِئ، وَ الرّقیبُ وَ الکـــافـی
رائی‌است و نِی‌مرئی ، وَ الرَّؤوفُ وَ الوافی | چون نباشدی جایز نامی ار زِ خود بـــافــی

وَ العـــــلیمُ وَ السَّیِّد وَ البــصیرُ وَ المنّــان

وَالسَّلامُ وَ الفَتّاح ، وَ الشّهیدُ و الصّــــادق | وَالغَــفورُ وَ العـادل ، وَ العَـفُوُّ وَ الـــرّازق
وَ الحَسیبُ وَ الطّاهر، وَ | وَ المُقیتُ وَ الفَردُ ، قاضی

الصَّبـــورُ وَ الفــالق است وَ الخالق
وَ القــدیم وَ المَولی و الحمیــدُ وَ البُرهان
وَ القریبُ وَ القیّوم ، حضرتش قابض است وَ الباسط ، دائماً
وفیّ است او خفیّ است او
وَ المُحیط وَ المُحیی ، کامل و پس مصوِّر و کاشف ، ناصر و
غنیّ است او قویّ است او
وَ الحـــفیُّ وَ الواســـع ، او مُنَزِّلُ الفُرقـــان
وَ الوَدودُ وَ الهادی وَ الوکیــــلُ وَ الجلیلُ وَ الباعث وَ الجـــوادُ
وَ الرّافـــع وَ النّــافـــع
وَ الخبیرُ وَ التّـــوّاب وَ الشَّــکورُ وَ العظیمُ وَ الوهّاب وَ اللَّطیفُ
و المـــانع وَ الصّانــع
وَ المجیــــدُ وَ الجــامع ، طـبق منطق قرآن
دلبریّ و رعنایی او دهـد به او کُنَد لب ودندان ، همچو
مَه رویـــــان غنچة خنــدان
خاک را کند بُستــان ، نطفه را او دهد به هر لائق ، حُسـن و
مَهِ تابــــان لطفِ بی‌پایان
جـان فـدای أسـمایش، دلکشاست وبس شیرین از صفات عُلیایش این جهان شده تکویـن
«بُرقعی» ثنا گویـت ، شاملـش نما غفـران
| | |

درحاشــیة أعمــال روز عید فطر (ص 249) نمــاز اســتغانه ذکر شــده که ما قبلاً دربــارة آن توضــیحاتی آورده‌ایم و در اینجا تکــرار نمی‌کنیم. (ر.ک. ص 156 کتاب حاضر).

فصل پنجم و ششم

این دو فصل مربــوط است به مــاه ذی‌القعــده و ذی‌الحجّــه. در أعمـــال روز 23 ذی‌القعـــده به نقل از ســـیّد بن طـــاووس گفته دربعضی ازکتابهای أصـحاب عجمِ مـا، دیـده‌ام که زیـارت حضـرت رضا(ع) از دور یا نزدیک مسـتحبّ اسـت!. حـال خواننـده ملاحظه کند که ابن طاووسِ خرافی نه کتاب و نه مؤلّفش را معیّن کـرده و کتاب مجهولی را مَدرک قرار داده برای استحباب و زیارت حضرت رضا(ع) و در أعمـال روز 25 ذی‌القعـده و عبـادت شب آن، نوشـته

ثـواب هفتـاد سـال عبـادت را دارد و كَفّـارة گنـاه صد سـال است (يعنى يک عمر). طبعاً اگر كسى هفتاد سال گنـاه كـرده آن روز را روزه بگيرد، ديگر حساب و كتابى نيست و خيـالش راحت است !! و گويد در اين روز دو عمل است : اوّل نمازى كه در كتب شـيعيان قم روايت شده، أمّا معلوم نكرده كدام قمى، چه كتابى، تأليف چه سالى، به نقل از كه و .....؟!! يادآورى مى‌كنم كه شـيخ عبّـاس در آغـاز كتـابش (ص 12) متعهّد شـده بـود أدعيه و أعمـال معتـبر و باسند را ذكر كند. آيا اين است معناى مسائل معتـبر؟!! و از راوى بى‌اعتبارى به نام «حسن و شُاء[1]» دربـارة دَحو الأرض (يعـنى پهن شدن زمين از زير خانة كعبه بر روى آب !!) روايتى آورده است[2]! ملاحظه كنيدكه اسلام را به چه خرافات مضحكى آلوده‌اند؟ آيا قبل از وجـــود زمين 25 يا 29 ذى‌القعـــده يا 25 ژانويه يا ... معـــنى دارد؟!! معلــوم مى‌شــود بافنـدة دعا نمى‌دانسـته كه ابتـداء زمين موجود بوده، سپس آدم و زوجه‌اش به زمين هبوط كرده‌اند و خانة كعبه بعد از هبوط ايشان ساخته شده؟!!

همچنين دعـايى بى‌سـند معـروف به دعـاى «دحو الأرض» آورده كه همه از شــيخ طوسى نقل كرده‌اند و بعيد نيست كه اخــتراع او باشد! بسيارى از جملات اين دعا معيوب است، مثلاً مى‌گويـد: «يا داحِيَ الكَعبــه» كه بايد مى‌گفت: «يا داحيَ الأرض» و يا دربـــارهٔ رسول خدا(ص) مى‌گويد: « المُنتَجَبُ في الميثاقِ القَريبِ يَـومَ التَّلاقِ» «برگزيده‌ات در روز ميثاق نزديک روز گــرد هم آمـدن» با اينكه «يــوم التَّلاق» روز قيـامت است و در اينجا مفهــوم مفيـدى ندارد زيرا آن‌حضرت قبل از روز قيـامت برگزيـده و مبعـوث شـده است ! أئمّه را «وُلاة الجَنَّةِ وَ النّــار» «واليـــان و سرپرســـتان بهشت و دوزخ» خوانده!! آيا نمى‌داند وقتى انبياء مورد سؤال واقع مى‌شــوند طبعــاً أئمّه والى بهشت و دوزخ نخواهند بــود و خــداى جهـان بـراى ثـواب و عقـابش چـنين واليـانى نـدارد؟! و يا أئمه را

---

[1] - وى در كتاب **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، صفحة 121 معرّفى شده است .

[2] - استادِ شيخ عبّاس در مستدرک الوسائل (ج1، ص 593) روايتى آورده كه 29 ذى‌القعده را روز فرود آمدن كعبه، ذكر مى‌كند!

حافظـــان سِــرّ إلهی شــمرده که بارها بطلان این قــول را بیــان کرده‌ایم.

در صــفحة 254 از حضــرت جــواد(ع) نقل کــرده که از قبل از وفات خود خبر داده و این قول با قرآن موافق نیست که فرمـوده: [illegible] [سورة لقمان:34] «و هیچ کس نمی‌داند که فـــردا چه به دست آورد و هیچ کس نداند که به کـــدامین سر زمین می‌میرد همانا خداوند دانای آگاه است» و با قول علی(ع) در نهج البلاغه(خطبة 128) مخالف است. آیا صاحب مفـاتیح خواسـته بگوید حضرت جواد ـ نَعوذُ بِالله ـ نه قرآن را قبول داشته و نه قول جدّش را؟ !! آیا شیخ عبّاس دوستدار حضرت جواد بوده است؟!.

در ابتدای فصل ششم می‌گوید روزه گرفتن نُه روز أوّلِ این دهه ثواب روزة تمام عمر را دارد که همان حدیث دوّم وسـائل الشـیعه (ج 7، ص 334) است و لازم است بـدانیم در روایت مـذکور گفته شـده روزة أوّل ذی‌الحجّة ثـواب هشـتاد مـاه روزه را دارد ولی در روایت قبل از آن یعـنی حـدیث اوّل گفته شـده روزة أول این مـاه ثواب شصت ماه را دارد و در روایت پنجم همان بـاب ثـواب آن را کفّـارة نـود سـال گنـاه دانسـته‌اند؟!! آیا اینها دین خـدا را به بـازی نگرفته‌اند؟!

از کارهای جـالب شـیخ عبّـاس این است که به تأسی کورکورانه از روایات، در فصل پنجم کتابش (ص 252) ماه ذی‌القعـده را مـاه تولّد حضـــرت ابـــراهیم(ع) و پنج صـــفحة بعد در فصل ششم (ص 257) ماه ذی‌الحجّه را زمان ولادت آن‌حضرت گفته است!!.

شیخ عبّاس دعایی بسیار خـوب به نـام دعـای عرفه منسـوب به سیّدالشّهداء حضرت امام حسین(ع) آورده که بنابه قول کفعمی در حاشیة «البلـدالأمین»، منقـول از دو پسر «غـالب أسـدی» است و سند معتبری ندارد و اگر کسی معنای دعای مذکور را بداند، دعـای خــوبی است و از بــاب رخصت عــام شــرع به دعــا، خوانــدن آن اشکالی ندارد. أمّا زیارتی‌که ابن طاووس در کتـاب اقبـال الأعمـال آورده، مشــتمل بر اصــطلاحات عرفا و صــوفیّه است که معلــوم می‌شود یکی از پیروان آنها ساخته است.

در صفحة 277 خواندن «زیارت جامعة سوّم» را توصیه کـرده و دعای مذکور را در باب سوّم که مختصّ زیارت است پس از قصّــة سـیّد رشـتی، ذکر نمـوده (ص 553) که دعـایی کـاملاً خـرافی و

استعمارپسند و پر از لعن و اعلام بیزاری نسبت به مسـلمین است !! و با اینکه این زیارت از امام صادق(ع) نقل شـده أمّا در متن آن می‌گوید «اَلسَّـلامُ عَلَیـكَ یا مَـولایَ یا أبا عَبدِاللـهِ جَعفَـرَ بنَ مُحَمَّد» !!

مفاتیح روز هجـدهم ذی‌الحجّه را روز **عید غـدیر** شـمرده و بنابه روایتی که قسمتی از آن را در صفحة 278 و قسمتی را در صفحة 281 آورده، از قول امام صـادق(ع) می‌گویـد: روزه گـرفتن در این روز معـــادل روزه گـــرفتن به انـــدازة عمر دنیا ثـــواب دارد؟!! [می‌گوییم اگر عید است چگونه بر خلاف عید قربـان و عید فطر ــ یعنی اعیادی‌که سالی یک بار حلـول می‌کنند ــ روزه گـرفتن در آن ثـــواب دارد؟!! و مانند آن دو عید نمـــاز جمـــاعت نـــدارد؟!!] و می‌گوید: این عید بزرگترین عید خداست که همة پیامبران این روز را عید می‌گرفتند [چگونه أنبیاء سـابقین و پیروانشـان بـرای واقعة غدیر که هنوز واقع نشده بـود، عید می‌گرفتنـد؟!! **أفلاتَعقِلـون**] و اسم این عید در آسمان «یَوم العَهدِ المَعهُود» و در زمین «یَوم المِیثـاقِ المَـأخوذ وَ الجَمـعِ المَشـهود[1]» اسـت!! و کسـی‌که غسل کند و دو رکعت نماز کند پیش از زوال به نیم سـاعت، در هر رکعت «حمـــــــــد» یک مرتبه و [illegible] ده مرتبه و «آیة الکرسـی» ده مرتبه و [illegible] ده مرتبـه، بخواند که مقابل صد هـزار حجّ و صد هـزار عمـره و بـاعث بـرآوردن خداوند کـریم است حـوائج دنیا و آخـرت او را به آسـانی و عـافیت [و حـاجتش هرچه باشد برآورده می‌شود]!![2].

شیخ عبّاس به روی خود نمی‌آورد که یکی از رُوات حـدیث فـوق «علیّ بن الحسین العبدیّ» مهمل و مجهول الحال است و «محمّد بن موسی الهمدانی» به قول علمای رجال ضعیف و جاعل حـدیث است! أمّا اعتراف می‌کند کـه: مخفی نماند که در «إقبـال» [سـیّد بن طـــاووس] در ذکر این نمـــاز ســـورة «قـــدر» مقـــدّم بر «آیة الکرسـی» ذکر شـده و علاّمة مجلسی در «زاد المعـاد» متـابعت

---

[1] - از آنجا که دروغگو کم حافظه است در دعای منقول از شیخ مفید این روز «الجمع المسؤول» گفته است !

[2] -وسائل الشیعه، ج5، ص224 ـ آنچه بین دو قلاّب آورده‌ایم مطابق روایت وسائل الشّیعه است .

«اقبال» نموده و «قدر» را مقدّم داشـته چنانكه أحقر نـيز در كتب ديگر چــنين كــرده‌ام لكن فعلاً آنچه تتبّع كــردم «آية الكرســى» را مقدّم بر «قـدر» بيشـتر ديـدم و احتمـال آنكه در «إقبـال» سـهوى شــده از قلم مبــارک ســيّد يا ناســخين؛ در اين نمــاز هم در عــدد «حمد» و هم در مقدّم داشتنِ «قـدر» بر «آية الكرسـى» و يا آنكه عمل مستقلّى باشد غيراز آنَ نماز، خيلى بعيد است.

شيخ عبّاس حديثى ديگر كه ناقل آن «سـهل بن زيـاد»[1] اسـت، آورده كه از امام صادق(ع) سؤال مى‌كنند آيا مسلمين غـيراز جمعه و عيد قربان و عيد فطر، عيد ديگـرى دارنـد؟ امـام(ع) مى‌فرمايـد: آرى، عيد غــــدير كه حــــرمتش از همه بيشــــتر است و در آن روز رسول خدا(ص) أميرالمؤمنين(ع) را به خلافت خـود نصب فرمـود و به آنحضــــرت ســــفارش كــــرد كه آن روز را عيد بگــــيرد ... الخ.[2] مى‌گوييم اگر پيامبر روز غـدير را عيد دانسـته چـرا راوى در زمـان امام صادق(ع) نمى‌دانسته و از آن‌حضـرت پرسـيده؟ آيا ازپـدرانش نشيده بود وچرا حضرت على(ع) به وصيّت پيـامبر عمل نكـرد و در زمــــان خلافتش آن روز را عيد نمى‌گــــرفت و اين عيد و أعمــــال مخصوصة آن را به مــردم معــرّفى نفرمــود؟!!، و چــرا پيــامبر در زمــــان اقــــامت در مدينه اين روز را كه حتّى انبيــــاء ســــلف عيد مى‌گرفتنــد، عيد نمى‌گــرفت ؟!! شــما در كــدام ســيرة معتــبر خوانده‌ايد كه پيامبر(ع) در مدينه هر سال روز هجـدهم ذى‌الحجّه را عيد مى‌گرفته است؟!.

شيخ عبّاس در اين فصل يک روايت از جانورى به نـام «ابى‌نصر بزنطى» آورده كه او را در تحرير دوّم كتاب «**عرض اخبار اصـول بر قرآن و عقول**» (ص 224) معـرّفى كـرده‌ايم. اين كـذّاب روز هجدهم ذى‌الحجّه را از شب قدر ماه مبـارک رمضـان برتر دانسـته است !!.

أمّا مهمتر از اينها، موضـوع نصب على(ع) به أمر إلهى به خلافت بلافصل رسـول خـدا(ع) توسّـط آن‌حضـرت در اين روز اسـت. اين ادّعا برخلاف تحقيق بلكه دورغ اسـت. بنـابراين وقـتى أصل قضّـيه كذب باشد تكليف عيد بـودن يا نبـودن و صـحّت و سُـقم عبـادات و ادعيه‌اى كه براى اين روز بافته‌اند، معلوم خواهد بود. (فتأمّل)

---

[1] - اين راوى را در صفحة 60 كتاب **عرض اخبار اصول** معرّفى كرده‌ايم.

[2] - وسائل الشّيعه، ج7 ص 323 حديث 1.

نکتة مهمّی‌که ضرورت دارد بـدانیم این است که متأسّـفانه علما و نویسندگان ما غالباً در خُطَب و کُتُب خود می‌گویند در سـال دهم هجری در روز هجدهم ذی‌الحجّه پیغمبر مردم را کنار غدیرخم جمع کرد و دست علی را بلند نمود و فرمود: «مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ....الخ» أمّا با کمال تأسّف بـرای فـریب عـوام به مقـدّمات این ماجرا اشاره نمی‌کنند و واقعة غدیر را نـاقص بیـان می‌کننـد!! حقیقت آن است که پیغمـبر أکـرم(ص) گـروهی را به سرپرسـتی حضرت علی(ع) برای دعوت وجمع آوری زکات به منطقة یمن ـ که قبیلة «همدان» در آن نواحی مقیم بودند ــ اعـزام فرمـود. پس از اینکه أمیرالمؤمنین(ع) مأموریّت‌های[1] خود را انجام داد، چون أیّـام حجّ نزدیک می‌شد، و آن‌حضرت می‌دانست که رسول خدا(ع) عـزم حجّ دارد، لذا عجله داشت که خـود را سـریعاً به پیغمـبر برسـاند تا فرصت أدای حجِّ تمتّع با رسـول خـدا(ع) را از دست ندهد أمّا قافلة او که أموال جمع آوری شدة زکات از جمله شتران و گوسـفندان و بارهای دیگر را با خود داشت به کُنـدی حـرکت می‌کـرد و در نتیجه امکان داشت زمانی به پیامبر برسد که آن‌حضرت حجّ خویش را به انجام رسانده باشد لذا حضرت علی(ع) کسی را به جای خویش به عنــوان أمــیر قافله گماشت و با شــتاب تمــام خــود را به پیمغــبر رساند. پس از ادای مناسک حجّ حضرت علی به سـوی قافلة خـود که اکنون با مکّه فاصله چندانی نداشـت، برگشت و مشـاهده کـرد که مأمورین قافله بر شترانی که به عنوان زکـات همـراه داشـتند، سوار شده‌اند و بـرخی از لباسـهای زکـاتی را نـیز به عنـوان سـهم خــود از زکـات [**اَلعَـامِلِينَ عَلَيها** (التوبه :60)]ـ پوشـیده‌اند. حضرت علی(ع) از این کـار ناسـنجیدة آنها که بـدون اجـازة پیغمـبر انجام داده بودند خشمگین شد و هم جانشین خود را که در غیبتش أمیر قافله بود مورد ملامت و عتاب کرد و هم آنچه را که مأمورین قافله مـورد اسـتفاده قـرار داده بودند از آنها پس گـرفت وفرمـود این أمــوال، ابتداءباید به رســول خــدا(ص) تســلیم شــود آنگــاه آن‌حضرت خود، آن را بین أفراد ذیحقّ تقسیم می‌نماید ولی قبل از

---

[1] - حضرت علی(ع) در یمن هم مردم را به اسلام دعوت نمود و هم میان مسلمین قضاوت کرد و هم در جمع آوری زکات، نظارت داشت.

تحویل دادن أموال به پیغمبر نباید در أمـوالِ جمع آوری شـده هیچ-گونه تصرّفی انجام شود.

این دقّت نظر و التزام شـدید حضـرت علی(ع) به انجـام دقیق و صـحیح کارها بر أفـراد قافلــه، گــران آمد و رنجیــده شــدند لــذا هنگامی‌که به حضور رسول خدا(ص) رســیدند هم رئیس قافله وهم سایر مأمورین در غیبت علی(ع) نزد پیغمـبر از رفتـار آن‌حضـرت و سختگیری او، زبان به شکوه وشکایت گشوده و اظهـار نا رضـایتی کردند از جمله رئیس قافله نزد پیامبر(ص) رفت و ناخشنودی خــود را از همسـفر بـودن با حضـرت علی و سـختگیریهایش، با رسـول خدا(ص) درمیان گذاشت أمّا بـرخلاف انتظـارش، پیـامبر اکـرم(ص) دقّتِ نظر و تعهّد شــدید و باریک بیــنی حضــرت علی نســبت به موازین شرع را مورد تأیید قرار داد و از آن‌حضرت چنان دفاع کرد که أمــیر قافله از کــرده‌اش پشــیمان شــد. أمّا ســایرین هر جا می‌نشتند، رنجش و ناخشنودی خود را بیــان می‌کردند و این خبرها به سمع مبارک پیغمبر می‌رسـید. لـذا آن‌حضـرت بـرای آنکه هم به مأمورین قافلة مـذکور و هم مـردمی که همـراه پیـامبر(ص) در راه مــراجعت به مدینه بــوده و بســیاری از آنها بــدگویی و آزردگی مأمورین قافله از حضرت علی(ع) را شنیده بودند، بفهماند که خطا کرده‌اند و عمل حضـرت علی(ع) مـورد تأیید و تصـویب آن‌حضـرت اســت، مــردم را نزدیک غــدیرخم جمع کــرد و فرمــود «مَن کُنتُ مَــولاهُ فَهــذا عَلِيٌّ مَــولاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَنِ والاهُ وَ عــادِ مَن عاداهُ وَ انصُر مَن نَصَرَهُ وَ اخذُل مَن خَذَلَهُ».

و إلاّ اگر پیغمبر می‌خواست علی(ع) را به عنــوان خلیفة بلافصل خود معرّفی کند این کار را در مکّه می‌کرد که همه حضور داشــتند نه در منطقة **غـدیرخم** که تقریبـاً دویست کیلومـتر از مکّه فاصـله

دارد[1]!!! که نه مــردم مکّه حضــور دارند و نه مــردم بســیاری از مناطق دیگر!. (فَلاتَجاهل)

ثانیاً : پیامبرکه فصیح‌ترین مردم بود این مقصـود بسـیار مهمّ را که یکی از أصـول دین است به واضـحترین شـکل بیـان می‌نمـود، مثلاً می‌فرمود:«أيُّهَا النّاسُ عَلِيٌّ خَلِيفَتى فِيكُم بَعـدَ وَفـاتي» «ای مـردم حضـرت علی پس از درگذشـتم جانشـینِ من درمیـان شماست[2]» نه آنکه کلمه‌ای اسـتعمال کند که به قـول علمـای ما بیش از 25 معــنی دارد و در ادامهٔ جملهٔ خــود نــیز از دوســتی و دشـمنی سـخن بگوید که به عنـوان قرینه مؤیّد معنـای دوسـتی و یـــاوری است نه خلافت و زعـــامت !! و حـــتیّ کلمه «والی» را استعمال نکند (فتأمّـل) (در بـارهٔ آیهٔ 67 سـورهٔ مائـده نـیز ضـرور است که مراجعه شود به **عرض اخبار اصول** ص 584 به بعد) .

ثالثاً : گیرم که ابـوبکر و عمر جـاه طلب بودند و حبّ ریاست یا حسادت آنها را واداشت که دستور خـدا و رسـول را زیر پا بگذارند ! أنصار (= مردم مدینـه) که تا سـالها بعد نـیز در راه خـدا از بـذل جان و مال و فرزند هیچ دریغ نداشتند و هیچ سود دنیوی از ریاست

---

1 - به منظور بیداری خوانندهٔ محترم ذکر این نکته ضرور است که با نظری به نقشهٔ عربستان ملاحظه می‌شود که غدیرخم حدود 200 کیلومترـ یا بیشترـ از مکّه فاصله داردـ توجّه به این نکته ما را هُشیار می‌سازد تا بدانیم آخوندها دروغ می‌گویند که پیامبر حدیث غدیر را در جایی ایراد فرمود که مردم هر منطقه برای رسیدن به أوطان خود در آنجا ازهم جدا شده و هرگروه به راه خود می‌روند! ! پرواضح است مثلاً برای اینکه اهل فلان قبیله به مکان خود ـکه در شرق مکّه واقع شده ـ باز گردند، لازم نیست حدّ اقل دویست کلیومتر از مکهّ فاصله بگیرند سپس مسیر خود را انتخاب کنند!! مثلاً اگر اهل یمن ـ که در جنوب مکّه واقع است ـ می‌خواهند به سرزمین خود بروند یا اگر اهل طائف می‌هواهند به وطن خود مراجعت کنند و یا اگر بخشی از اهالی عراق بخواهند به دیار خود بازگردند از مسیرمیقات خود که حدود 95 تا 110 کلیومتری شمال شرقی مکّه قرار گرفته، بازمی‌گردند نه اینکه بعد از 200 کلیومتر فاصله از مکّه، مسیر خود را انتخاب کنند!! (فتأمّل) بنابراین در فاصلهٔ 200 کیلومتری مکّه، کسانی همراه قافلهٔ پیامبر بوده‌اند که مقصدشان مدینه و اطراف آن باشد یا مناطقی که مسیرشان از مدینه می‌گذرد.

2 - در این مورد ضرور است که به تحریر دوّم کتاب «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» صفحهٔ 615 مراجعه شود.

ابوبکر نصیبشان نمی‌شد و سالها در راه اعتلای اسلام و اطاعت از پیامبر در کنار آن‌حضرت مجاهـدت کـرده بودند چـرا به أمر خـدا و رسـول تـوجّهی نکردند و ابـوبکر را سـرجایش ننشـانده و حضـرت علی(ع) را در مقام زعامت قرار ندادند؟!!.

لازم است بدانیم که ابوبکر و عمر از مهاجرین بودند و در مدینه اقـوام بسـیاری نداشـتند و ارتش و سـاواک مجهّـزی که گـوش به فرمـــان آنها باشـــند در اختیارشـــان نبـــود و انصـــار به ســـادگی می‌توانستند آنها را کنار بزنند و با حضرت علی بیعت کـرده و او را بر مسند خلافت بنشانند. علاوه براین فرامـوش نکـنیم که به قـول برادرمفضالما جناب مصطفی طباطبائی ـ أَیَّدَهُ اللهُ تَعالی ــ آیا این سـخن که علی(ع) تحت زور و فشـار حـقِّ إلهی خـود را نا دیـده گـرفت و بالإجبـار با خلفا بیعت نمـود، مـوجب تحقـیر آن بزرگـوار نیست؟!.

رابعاً : چرا حضرت علی(ع) در همان أیّام به حدیث غدیر استناد نفرمود و آن دو را مرتدّ نخواند؟! آیا به نظر شما کسـی‌که یکی از أصـول دین را زیر پا می‌گـذارد، مسـلمان اسـت؟ (فتأمّل جـدّاً) آیا کسی که برگزیـــدة خـــدا را کنـــار می‌زنـــد، مســـلمان اســـت؟! (فلاتَجاهـل) چـرا پسـرعمّة حضـرت علی(ع) که خـود از مجاهـدین بزرگ اسلام و مردی شجاع بود یعـنی «**زبـیر ابن العـوام**» که در ابتدا با انتخاب ابوبکر موافق نبود پس از پیامبر(ع) به حـدیث غـدیر استشهاد نکرد؟! چرا عموی حضـرت علی یعـنی جنـاب عبّـاس بن عبدالمطلّب که از وجوه قـریش و فرزنـدش «عبدالله بن عبـاس» ملقّب به «حبرالأمّه» که مفسّر قرآن بود و اکثر روایات مربوط به زنـدگانی حضـرت علی(ع) منقـول از اوست و بـرادرش «فضل بن عبّاس» و برادر دیگرش«قُثم بن عبّاس» که از طرفـداران علی(ع) بـوده و با ابـوبکر موافق نبودند به حـدیث غـدیر و منصـوبیّت إلهی علی(ع) استاد نکردند؟!.[1]

---

[1] - بدان‌که طرفداران علی(ع) بیش از اینها بودند و ما فقط به عنوان نمونه افراد فوق را ذکر کردیم أمّا چون نام زبیر را آورده‌ایم لازم است توجّه داشته باشیم که علمای ما دربارة «زبیر بن عوام» نیز عوامفریبی می‌کنند و ضروراست با احوال او اندکی آشناشویم. وی پسر عمّة حضرت علی(ع) و از مجاهدین برزگ اسلام و از عشرة مبشّره بود که در شانزده سالگی اسلام آورده و در **همة** غزوات همراه رسول خدا بود و هم به حبشه و هم به مدینه هجرت نمود و در فتح مصر نیز بیش از همه جانفشانی کرد. زبیر

خامساً: با اینکه حضرت علی(ع) به حدیث غدیر استناد نفرمود وبنابه نقل تواریخ، مانند عمویش جناب عبّاس بن عبدالمطّلب از اینکه در سقیفه شتاب شده و رأی کبار مهاجرین از جمله حضرت علی وجناب عبّاس و فرزندانش و زبیر و .... را دربارۀ خلیفۀ پیامبر، جویا نشده بودند، ناراضی بود أمّا عدم رضایت خود را اعلام نمود و به کارشان اعتراض کرد زیرا در هنگام بیعت با ابوبکر به او فرمود در این کار [تعیین خلیفه] ما را حقّی است که شما در این مورد نسبت به ما خودرأیی و استبداد ورزیده‌اید و با ما مشورت نکردید. بنابراین نمی‌توان گفت که در آن زمان اختناق حاکم و حضرت علی نمی‌توانسته عقیدۀ خود را ابراز کند و عدم بیعت دو ماه و نیم یا سه ماهه یا شش ماهه ـ در صورتی‌که چنین مدّتی راست باشد[1]ـ هم نشانۀ آزادی عمل آن‌حضرت و هم نشانۀ

از طرفداران جدّی علی(ع) بود و آن‌حضرت تصریح فرموده: «مازالَ الزُّبیر رجلاً مِنّا أهل البیت حتّی نشأ ابنه المشؤوم عبدالله = همواره زبیر مردی از ما أهل بیت بود تا اینکه پسر شوم او عبدالله رشد یافت» (نهج البلاغه، کلمات قصار 453). مردم ما فقط شنیده‌اند که زبیر به جنگ علی(ع) آمد درحالیکه این سخن تمام حقیقت نیست و با اینکه زبیر در سال 36 هجری در صف مدافعین علی(ع) نبود امّا **قبل از** درگیری دو سپاه پشیمان شد و از سپاه کناره گرفت و چون آشوب طلبان می‌دانستندکه خروج شخصّیت بارز و مشهوری مانند زبیر، موجب تضعیف آنها در مقابل مدافعین علی(ع) می‌شود لذا فرد فرصت طلبی به نام «عمرو بن جرموز» او را غافلگیرانه کشت. بنابراین زبیر خارج از معرکۀ جنگ ترور شد. امّا متاسّفانه علما و نویسندگان ما به یک عمر طرفداری زبیر از علی(ع) و حتّی به پشیمانی او وعدم مشارکت وی در جنگ با علی(ع) اشاره نمی‌کنند امّا حضور او در سپاه مخالفین در سال 36 هجری را زیر ذرّه بین گذاشته و بزرگ می‌کنند!! سخن ما با خوانندۀ گرامی این است که توجّه داشته باشد چنین شخصیت بزرگواری بی‌شبهه در سال دهم هجری اگر از حدیث غدیرخم، خلافت علی(ع) را فهمیده بود قطعاً آن را پنهان نکرده و به آن بی‌اعتناء نمی‌ماند.(فتأمّل)

1 - با توجّه به حساسیت شدید حضرت علی(ع) به صیانت از اسلام وفتنه‌های پیاپی مرتدّین و مدّعیان نبوّت که درایّام نزدیک به رحلت پیامبر(ص) آغازشده بود، بعید به نظرمی‌رسدکه آن بزرگوار که بزرگتیرین مجاهد و فدایی اسلام بود مدّت 3 ماه یا 6 ماه در بیعت با ابوبکر وتکمیل مشروعیّت او تأخیر روا دارد. این ادّعا موافق قول أمیرالمؤمنین نیست که در نامۀ 62 نهج البلاغه فرموده: در بیعت کردن دست نگه داشتم تا

آن است که آن‌حضـرت خـود را از ابـوبکر و سـایرین بـرای ادارۀ أمور مسلمین، شایسته‌تر می‌دانسته أمّا چون اوضاع مسلمین پس از پیغمبر أکرم(ع) با ظهور مدّعیان نبوّت و مانعین زکـات و فرصت طلبی یهـود و نصـاری و منـافقین و بهت زدگی تـازه مسـلمانان از رحلت رسول خدا(ص)، نابسامان بـود لـذا آن‌حضـرت نظر شخصی خود وسـایر طرفـدارانش را کنـار گذشت و بر آن اصـرار نورزید و باکمال بزرگواری واز خودگذشتگی با ابوبکر بیعت و مشـروعیّت او را کامل فرمــود و به هیچ وجه از خــیرخواهی نســبت به وی خــود داری نکرد. (فتأمّل جدّاً) در غیر این صورت بر آن‌حضـرت که خـود فرموده: «به خدا سوگند، همانا اگر من با [دشـمنان] مواجه شـوم درحالی‌که ایشــان همۀ زمین را پُر کـرده باشـند، بـاک نداشـته و بیمنــاک نمی‌شــوم. من با یقین و اطمینــانی که از خــدایم [به من اعطا شـده] بر ضـلالت ایشـان و هـدایتی که خـود بـرآنم، بصـیرت دارم و به لقـای إلهی مشـتاقم و به أجر و ثـواب خداوند امیـدوارم أمّا تأسّـف می‌خـورم که فرمـانروایی این امّت دست نـابخردان و نابکاران افتـد» (نهج البلاغـه، نامۀ 62) جـائز نبـود با مرتّـدی چـون ابوبکر که یکی از أصول دین را زیر پا گذاشته بود بیعت نماید بلکه آن‌حضــرت قطعــاً در برابر انتخــاب نــاحقّ و خلاف شــرع ابــوبکر مقاومت کرده و مانند «سـعد بن عبـاده» با او بیعت نمی‌کـرد و از مدینه به مکّه یا مکانی دیگر می‌رفت و از آنجا برای هـدایت مـردم اقــدام می‌کــرد. زیــرا تردید نیست که بیعت معصــوم با یک فــرد، موجب مشروعیّت او می‌شود و اگر او شایســتۀ بیعت نباشد بیعت معصــوم با وی مــوجب گمــراهی أمّت خواهد شد و طبعــاً امــام منصوب مِن عِندِ الله به گمراهی أمّت راضی نمی‌شـود. (به کتـاب **عرض اخبار اصول** ص 564 و 565 مراجعه شود).

سادســـاً : در تفاســـیر شـــیعه ذیل آیۀ [illegible] [1]

اینکه دیدم [گروهی از] مردم از دین برگشته و به نابودی دین محمد(ص) دعوت می‌کنند.

[1] - به قول برادر مفضال ما جناب مصطفی طباطبائی به نصّ صریح آیۀ فوق، دین خدا در قرآن و سنّت قطعی پیامبر أکرم(ص) به تمامیّت و کمال رسیده و کمبود و نا گفته‌ای ندارد تا سایرین بیایند و آن را کامل کنند! و به همین سبب است که أئمۀ بزرگوار در احادیث بسیاری فرموده‌اند أقوال منقول از ما را با قرآن کریم تطبیق کنید و فقط آنچه که

که قسمتی ازآیة 3 سورة مائده است و ذیل آیة 67 سـورة مائـده که آیـات قبل وبعـدآن مربـوط به أهل کتـاب است می‌گویند وقـتی درغدیرخم رسـول خـدا(ص)، حضـرت علی(ع) را به جانشـینی خـود منصوب فرمـود آیة 3 سـورة مائـده نـازل گردید و این آیه مربـوط است به ولایت و امامت الهی حضرت علی(ع) !! درحالیکه عبـارت بالا قسمتی از آیه است و اگر آیه ملاحظه شود معلوم می‌گردد که تناسبی با ادّعای ایشان ندارد زیـرا صـدر آیه و دو آیة قبلی و آیـات بعد دربارة فروع احکام و حلال و حرام آنهاست و تناسب نـدارد که ناگاه خدا درمیانة کلام و بی‌رعـایت سـیاق سـخن، ولایت و امـامت الهیّة حضرت علی(ع) را بیاورد و بدون توضیحی به سیاق قبلی بـاز گـردد(فتأمّـل). دیگر آنکه این ادعا که این قسـمت آیه درغـدیرخم نازل گردیده، مخالف قول امام صادق(ع) است که فرمـوده سـورة مائده یکباره بر پیغمبرخـدا نـازل گردیـده[1] و نـیز مخـالف روایـاتی است که می‌گویند آیـات مـورد نظر در عرفه نـازل گردیــده نه در غدیر خم ! بائُكَ تَجُرُّ وَ بائي لا تَجُرُّ ؟!!.

در مورد آیة 67 نیز، حضرت علی(ع) هیچگـاه این آیه را مربـوط به خلافت الهی خویش نداشته و إلاّ پس از وقایع سقیفه لا أقـلّ به منظـور أمر به معـروف و نهی از منکر و إتمـام حجّت، این آیه را متذکّر می‌شد و همه را به اطاعت از فرمـان خـدا فرامی‌خواند نه اینکه فقط از عدم مشورت با او، شـکوه نماید و شایسـته‌تر بـودن خود را ذکر کند!!. (فتأمّل)

به قول مفسّر عالیمقام و برادر مفضال ما آقای سـیّد مصـطفی طباطبائی ــ حَفَظَـهُ اللـهُ تَعـالی مِن شَـرِّ أعدائِهِ - چنانکه در منـابع شـیعی مـذکور است علی(ع) خــود فرمــوده که هرگــاه زمامــدار مسـلمین در گذشت باید مسـلمانان قبل از هر اقـدامی به انتخـاب یک زما مــدار بپردازنــد. معلــوم می‌شــود که علی(ع) زمامــداری مسـلمین را أمـری **انتخـابی** می‌دانسـته، نه انتصـابی و به همین

موافق قرآن است بپذیرید و در موردی که در دین مسکوتٌ عَنه است، قرآن خود راه مورد پسند خویش را تبیین فرموده که همان شورای علما و محقّقین مسلمان است نه فتاوای شخصی این و آن !. (فتأمّل)

[1] - مجمع البیان طبرسی، ابتدای تفسیر سورة مائده .

سبب نفرمود تا من هستم و یا یازده فرزندم باشـند، مسـلمین باید ما را زعیم بدانند و بعد از آن اجازة انتخاب زما مدار دارند!.

خصوصـاً که آیـات قبل از آیة 67 و آیـات پس از آن مربـوط به أهل کتاب است و مانند آیة سـوّم سـورة مائـده در اینجا نـیز بحث خلیفة إلهی پس از پیامبر، مُخلّ سیاق و بی‌تناسب است. علاوه بر این، ادّعای روایات در مورد سورة مائده مـوجب این سـؤال است که چـرا مقّدمه در خـود قـرآن ذکر شـده أمّا ذی‌المقدّمه در قـرآن نیست ؟! سوّم آنکه نبودِ «واو» عطف در صـدر آیة 68 می‌رسـاند که رسالت لازم التّبلیغ همان آیة بعدی است ـ و لاغیرـ که باسـیاق کلام و آیات قبل و بعد خود نیز کمـال تناسب را دارد (خصوصـاً که می‌دانیم در أواخر حیات برکت بار پیـامبر، نصـاری در روم شـرقی بـرای حمله به مسـلمین لشـکری تـدارک نمـوده و از جـانب تبـوک قصد حمله داشتند). مثلاً اگر گفته شود : «آنچه می‌گـویم به فلانی برسان و پسند مرا به او اعلام کن و در سخن خود قـاطع و صـریح بـاش» شـاید بی‌وجه نباشد اگر گفته شـود ممکن است منظـور متکلّم از جملة پس از «واو» یک أمر کلّی در طـول زنـدگی باشد أمّا اگر بدون «واو» گفته شود: «فلانی را ملاقات کن و پسند مـرا به او اعلام کن، در سـخن خـود قـاطع و صـریح بـاش» معلـوم می‌شود که قصد متکلّم از قاطعیّت و صراحت درهمان اعلام پسند و ذکر پیـامی است که متکلّم می‌خواسـته ابلاغ شـود. چهـارم آنکه اگر رسـالتِ منظـور آیـه، خلافت علی(ع) بـود باید آیه به پیـامبر در برابر منافقین و مسلمان نماها اعلام حمایت می‌کرد نه کافران که هم ذیل آیة 67 و هم ذیل آیة 68 از آنها سخن به میان آمده است. علاوه بـراین اگر موضـوع واجب التّبلیـغ، خلافت علی(ع) پس از پیامبر بود، مناسب بود که حفظ و مراقبت از جان خلیفة پیغمبر در برابر توطئه و دسائس منافقین که قلباً مخـالف خلافت علی بودند مورد تأکید قرار می‌گـرفت نه پیغمـبر که همگیِ مسـلمین مطیع و فرمانبردار آن‌حضرت بودند. (فتأمّل)

سـابعاً : نمی‌تـوان گفت که در صـورت عـدم بیعت علی(ع) با مرتدّی چون ابـوبکر، ممکن بـود حضـرتش را تـرور کنند زیـرا خـدا حجّت منصوب خود بـرای هـدایت أمّت خـاتم النّـبیّین را از حمـایت خود بی‌نصیب نمی‌گذارد همچنانکه رسول خدا(ص) را که در ابتدای بعثت تنهـاتر از علی(ع) بـود، در مقابل مشـرکین حمـایت فرمـود.

دانشمند شهیر عراقی مرحوم شیخ «محمد حسین آل کاشف الغطاء» در کتاب «أصل الشّیعه و أصولها» نوشته است: «به خاطرم می‌آید که اسامی تمام کسانی که در کتب تراجم صحابه مانند الإصابة [في تمییزالصّحابة] و اُسد الغابة [فی معرفة الصّحابة] و الإستیعاب [فی معرفة الأصحاب] و أمثال آنها جزء صحابة شیعه شمرده شده‌اند جمع آوری نمودم درحدود سیصدنفر ازأصحاب با شخصیّت پیغمبر(ص) بودند که همه از شیعیان و یاران خاصّ علی(ع) محسوب می‌شوند، شاید اگر کسی بیش از این تتبّع و بررسی نماید دسترسی به افراد بیشتری پیدا کند[1]». بنابراین نمی‌توان گفت که حضرت علی تنها بود و کسی از او طرفداری نمی‌کرد و چاره‌ای جُز بیعت نداشت! همچنانکه بیعت نکردن «خالد بن سعید بن العاص» و برادرش «أبان» و نظایر این دو برای آنها خطری نداشت، بیعت نکردن علی(ع) نیز خطرناک نبود .

با توجّه به مسألة فوق باید دانست که بیعت علی(ع) که شاگرد أوّل مکتب پیامبر بود؛ با ابوبکر بزرگترین دلیل بر عدم مغایرت خلافت او با أصول دین اسلام و مهمترین سند و شاهد مشروعیّت خلفای راشدین و امتیازی بزرگ و انحصاری برای ایشان است . (فلاتَجاهَل) تأثیر بیعت علی(ع) با ابوبکر بر سایرمسلمین بسیارزیاد است چنانکه مرحوم «کاشف الغطاء» اعتراف کرده: ((علی(ع) از بیعت کردن با خلیفة وقت خود داری نمود و این حقیقتی است که علماء هر دو مذهب (شیعه و سنّی) بر آن اتّفاق دارند، حتّی در صحیح بخاری در باب «غزوة خیبر» نقل شده که آن‌حضرت بیعت نکرد مگر پس از گذشتن شش ماه، عدّه‌ای از بزرگان صحابه و یارانِ با شخصیّتِ پیغمبر مانند عمّار و مقداد و زبیر و جمعی دیگر نیز از وی پیروی کرده و از بیعت کردن با ابوبکر خود داری نمودند[2])) یعنی با بیعت علی(ع) بود که طرفدارانش به پیروی از آن‌حضرت با ابوبکر بیعت کردند. (فتأمّل)

---

[1] - در این أیّام کتاب «أصل الشّیعة و أصولها» را در دسترس نداشتم امّا میزبانم ترجمة فارسی آن ، موسوم به «این است آیین ما » با ترجمة ناصر مکارم شیرازی را در منزل داشت لذا شماره صفحة کتاب أخیر را ذکر می‌کنم. مطلب منقول در بالا در صفحة 89 مذکور است .

علاوه بـراین حضـرت علی(ع) که خـود به أحکـام بیعت أعلم از سایرین بود و خود فرموده بود : « لِأنَّها بَیعَةٌ واحِدَةٌ لایُثَنّی فِیهَا النَّظَـرُ وَ لایُستَـأنَفُ فِیهَا الخِیـارُ» «همانا بیعت، یک با راست و در آن تجدید نظر نشـــده و در آن اختیـــار دوبـــاره از سر گـــرفتن نیسـت» (نهج البلاغـه، نامة 7) و به همین سـبب در زمـان خلافت خویش به طلحه و زبیر فرمود: «فَإن کُنتُما بایَعتُمـاني طـائِعینَ فَارجِعا وَ تُوبا إلَي اللــهِ مِن قَــریبٍ وَ إن کُنتُما بایَعتُمـــاني کارِهینَ فَقد جَعَلتُما لي عَلَیکُمَا السَّـبیلَ بِإظهارِکُمَا الطّاعَـةَ وَ إسرارِکُمَا المَعصِـیَةَ وَ لَعَمـري ماکُنتُما بِـأحَقِ المُهـاجرینَ بِالتَّقِیَّةِ وَ الکِتمانِ وَ إنَّ دَفعَکُما هذَا الأمرَ مِن قَبلِ أن تَـدخُلا فِیهِ کانَ أوسَعَ عَلَیکُما مِن خُروجِکُما مِنهُ بَعدَ إقرارِکُما بِـهِ» « اگر شـما دو تن با فرمانپـذیری [و رضـایت] با من بیعت کرده‌اید پس [به سویم] باز گردید و بزودی در پیشگاه إلهی توبه کنید و اگر به إکراه [و عدم رضایت قلبی] با من بیعت کرده‌اید شما خـود این راه بر من گشوده‌اید که طاعت و فرمانبرداری را اظهـار نمـوده و مخالفت و سرکشی خـویش را نهـان داشـته‌اید[1]! سـوگند به جـان

[2] - این است آیین ما، ص 141 ـ جالب است بدانیم که مرحوم کاشف الغطاء در همینکتاب شش حدیث که حاکی از منزلت خاصّ علی(ع) در اسلام است، نقل می‌کند. وی ششمین حدیث را چنین ذکر کرده: «6- حدیث مشهور : «عَلِيٌ مَعَ الحَقِّ وَ الحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» «علی همواره با حقّ است و حقّ نیز با علی است» (ص 140 ترجمة فارسی) أمّا ای‌کاش در ادامة کلام نیز ذکر می‌کرد که «ابن أبی‌الحدید» شارح مشهور نهج البلاغه که نام او غالباً بر سر زبان علمای ماست از قول شیخ ابوالقاسم بلخی معتزلی و شاگردانش نقل کرده که معتقد بودند: اگر علیّ در برابر خلفا شمشیر می‌کشید و با آنها مخالفت می‌کرد ما حق را با علیّ می‌دانستیم و آنها را فاسق می‌شمردیم لیکن چون علی با آنها **بیعت** کرده لذا کار آنها را درست می‌دانیم زیرا پیامبر(ص) فرموده: «علی با حق است و حق با علی است و علیّ به هر جانب که حقّ باشد، می‌گردد» و بارها به علی فرموده: «حَربُكَ حَربي وَ سِلمُكَ سِلمي = جنگ تو، جنگ من و صلح تو، صلح من است» بنابراین علی کار باطل نکرده و با باطل صلح و سازش نمی‌کند! (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، دار المعرفة و دار الکاتب العربی و ....، المجلّد الأوّل ص 211 و 212 در شرح خطبة 37).

[1] - پرواضح است در کاری که زور و اجبار نباشد، پس از تحقّق عقد، ادّعای عدم رضایت قلبی مسموع نیست چنانکه حضرت امیر(ع) فرمود: «(زبیر)

خـودم که شـما از [سـایر] مهـاجرین[1] به تقیّه و پوشـیده داشـتن عقیده، سزاوارتر نبودید [زیـرا هیچ کس مجبـور به بیعت نبـود] اگر أمر بیعت را پیش از آنکه بـدان اقـرار نمایید پس میزدید [و ردّ می-کردیـد] بر شـما آسـانتر بـود از اینکه بـدان وارد شـوید [و آن را بپذیریـد] سـپس بخواهید از آن خـارج شـوید [و آن را بر عهـده نگیریـد]» (نهج البلاغـه، نامة 54) بنـابراین با توجّه به تصـریحات آنحضرت دربـارة بیعت و دربـارة حکـومت بر مسـلمین ـ خصوصـاً آنچه که از نامة 64 نهج البلاغه آوردیم ــ نمی‌تـوان گفت حضـرت علی(ع) به اجبــار با ابــوبکر بیعت فرمــود!! کسی که علی(ع) را بشناسد می‌داند که محـــال است آن‌حضـــرت، خلافت کسی را، خلاف فرمـودة رسـول خـدا(ص) بداند و با او حتّی به اجبـار بیعت کنـد! (فتأمّل دون العصـبیّه) اینها مسـألةای را به علی(ع) نسـبت می‌دهند که آن‌حضـرت همـان ادّعا را از سـایرین نپذیرفته اسـت. (فتأمّل) آیا اینها در ادّعای حبّ علی، راست می‌گویند ؟!.

ثامنـاً : مشـارکت حضـرت علی(ع) در شـورای شش نفـره که عُمَر پیشنهاد کـرده بـود نـیز دلیلی واضح است براینکه آن‌حضـرت خود را منصوص الله و منصوب النّبیّ (ص) نمی‌دانست. زیرا همه ـ تا چه رسد به علی(ع)ــ می‌دانند که در أمر إلهی مشــورت جــایز نیست بلکه مشورت در أموری است که در آن أمر و نهی شــرعی موجود نباشد. آیا پیامبر در اینکه مردم در چه ماهی روزه بگیرند با کسی مشورت می‌کرد ؟!.

بنابراین اگر علی(ع) معتقد بود که از جانب خدا مأمور به خلافت و إمارت مسـلمین اسـت، نمی‌توانست در شـورا شـرکت کند بلکه

می‌پندارد که با دست بیعت کرده نه با [رضای] دل! حال آنکه [بی جبر و زور] به بیعت اقرار کرده و [اینک] ادّعای عدم رضایت [قلبی] دارد پس بر او لازم است براین ادّعا دلیلی روشن بیاورد و إلا باید به بیعتی که از آن خارج شده [و فرمانبرداری از آن را فرو گذاشته، دیگر بار] وارد شود [و به عهد خویش پایبند باشد] = یَزعُمُ أَنَّهُ قَد بایَعَ بِیَدِهِ وَلَمَ یُبایِع بِقَلبِهِ، فَقَد أقَرَّ بِالبَیعَةِ، وَادَّعَی الوَلِیجَةَ فَلیَأتِ عَلَیها بِأمرٍ یُعرَفُ وَإلا فَلیَدخُل فِیما خَرَجَ مِنهُ» (نهج البلاغه، خطبة 8).

[1] - توجّه داشته باشید که علی(ع) در این موضع، «أنصار» را ذکر نفرموده زیرا آنها در دیار خویش و در اکثریت بودند و تقّیه برای ایشان وجهی نداشته است .

باید می‌فرمود مشورت در این مورد که دربارة آن نصّ شرعی وجود دارد، اجتهاد در مقابل نصّ و باطل است !.

در اینجا لازم می‌دانم در أیّام واپسین عمر دربارة شورای شش نفره مطالبی را برای بیداری برادران مسلمان خود، بنگارم زیرا در این موضوع نیز غالباً آخوندها عوامفریبی می‌کنند و علاقه‌ای به اظهار حقیقت ندارند و حتی برخی از علمای بزرگ ما که استاد دانشگاه بوده و در تاریخ اسلام بصیرت کافی دارند و از جنایات تاریخ بیزارند (؟!) احتمالاً از ترس آخوندها و عوام، در کتب یا خُطَب خود در بیان حقیقت ماجرای شورای شش نفره، از پسند و عادت مردم پا را فراتر نمی‌گذارند !! أمّا ما خود را نسب به بیداری برادران مسلمان و خدمت به وحدت اسلامی مسؤول می‌دانیم و در این مجال مطالبی را به اختصار به اطّلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم تا خود در آن تأمّل و پس از تحقیق و تفکّر، از حقّ پیروی کنند، ما این سطور را با توجّه به تألیف یکی از علمای معاصر بندرعبّاس که به نظر ما از تعصّبی که در بسیاری از أهل سنّت ـ مانند بسیاری از شیعیان ـــ نسبت به تمامی اجزاء مذهبشان دیده می‌شود، فاصله دارد و عالمی محقّق است نه فاضلی مقلّد! به خوانندگان گرامی تقدیم می‌کنیم منظورما آقای «سیّد عبدالرّحیم خطیب «وکتاب دو جلدی ایشان موسوم به «**شیخین**» (جلد اوّل) و «**صهرین**» (جلد دوّم) است و مطالعة این دو کتاب را به خوانندگان توصیه می‌کنیم.

لازم است بدانیم پس از اینکه بزرگان مدینه از خوف ایجاد اختلاف و مناقشه میان مسلمین در مسألة جانشینی عُمَر اصرار ورزیدند که وی فردی را به جانشینی خود معرّفی و نامزد نماید تا مردم با او بیعت کنند؛ سر انجام عمر پیشنهاد کرد که شش نفر از کبار أصحاب رسول الله(ص) که در پیشرفت اسلام و فداکاری برای پیشبرد دین خدا سوابق مهمّ و تأثیر چشمگیر داشتند نامزد خلافت باشند. این شش نفر عبارت بودند از :

1- حضرت علی(ع) .

2- زبیر بن عوام، پسر عمّة حضرت علی (ع)[1].

---

[1] - دربارة وی به حاشیة 1 صفحة 380 کتاب حاضر مراجعه شود.

3- طلحه بن عبیدالله که در زمـان بیمـاری عمر به سـفر رفته و در مدینه حاضر نبـود. وی از عشـرة مبشَّـره بـود که در غـزوة اُحُد مشارکت داشت و یک دستش در این جنگ فلج شد.

4- عثمان بن عفّان، داماد پیامبر و باجناق حضرت علی(ع) .

5- عبـدالرّحمان بن عَـوف، یکی از عشـرة مبشّـره و هشـتمین فــردی که به دعــوت ابــوبکر در مکّه به حضــور پیــامبر رســید و مسلمان شد و یک بار به حبشه و بـار دیگر به مدینه هجـرت کـرد، وی شوهر خواهر عثمان بود.

6- سـعد بن أبی‌وقّـاص، پسر عمّة عبـدالرَّحمان بن عـوف فـاتح قادسیّه.

عمر به جـزُ طلحه که در سـفر بـود سـایر نامزدها را نـزد خـود خواند و به آنها گفت : من دربـارة شــما فکر کــردم و دیــدم شــما سروران قوم و رهبران مردم هستید و چشم مــردم به شماست و رســول الله(ص) درحــالیکه از شــما راضی و خشــنود بــود رحلت فرمود. خلافت باید دریکی از شما باشد. هرگاه شما برای انتخــاب خلیفه از بین خـود حسن نیّت داشـته باشـید و صـراط مسـتقیم در پیش و صلاح اسـلام را در نظر بگیرید در این صـورت من از ناحیة مردم نسبت به کارتان نمی‌ترسم زیرا مردم به کـار شـما راضی و تسـلیم نظر شـما خواهند شـد. آنچه مـرا می‌ترسـاند این است که شما در این باره باهم اختلاف کنید و کـار مسـلمین بـدین سـبب به منازعه و هرج و مـرج بکشـد، پسـرم «عبداللـه» در اجتمـاع شـما باشد و اشتراک مساعی کند ولی حقّ انتخاب شدن نــدارد، همینکه من از دنیا رفتم تا سه روز باهم اجتماع نموده به مشاوره بپردازید و روز چهارم باید یک نفر از شما به خلافت انتخاب شده و عملاً بر سرکار آید.

سپس «صُـهیب بن سـنان» را مـأمور کـرد تا در این سه روز در مسجد نماز جمـاعت بگـزارد و پیشـنماز مـردم باشد تا نامزدها در این سه روز بـــرای مشـــاورت در أمر خلافت همـــراه با پســـرش عبدالله ـکه از نامزدها نبود ـ در خانه‌ای جمع شـوند. نامزدها ـ به جُز طلحه که در سـفر بـود ــ در خانة «مِسـوَر بن مَخرَمَـه» جمع شدند. از سر و صدای نامزدها که در بیرون خانه به گوش میرسـید و معلوم می‌شد هریک از صـلاحیّت خـویش دفـاع می‌کننـد، یکی از

بزرگان انصار موسوم به «ابوطلحۀ انصاری» که به دستور عمر همراه عدّه‌ای از أصحاب پیغمبر(ص) عهده دار محافظت از دارالشّوری بود تعجّب کرد و گفت : گمان می‌کردم هریک از شما از خوف مسؤولیّت سنگین خلافت، از قبول این مقام خودداری و هریک آن را به دیگری و اگذار می‌کنید اکنون می‌بینم کاملاً رغبت داشته برای احر از آن با یکدیگر مناقشه و رقابت می‌کنید به خدا قسم من این خانه را بیش از سه روز که عمر وصیّت کرده محافظت نخواهم کرد و پس از این مدّت خانه را ترک می‌کنم و در سرای خویش می‌نشینم تا ببینم چه می‌کنید!.

سر انجام عبدالرّحمان بن عَوف برای اینکه نزاع و رقابت را از بین نامزدها که هریک درمیان مردم طرفدارانی داشتند، بر طرف نماید به آنها می‌گوید کدام یک از شما حقّ خود را از انتخاب شدن اسقاط می‌نماید و متعهّد می‌شود یکی از شما را که برای خلافت بهتر تشخیص دهد، انتخاب کند؟ هیچ یک از نامزدها پاسخ صریح نمی‌دهند لذا عبدالرّحمان خود از حقّ مزدی منصرف می‌شود تا چنانکه گفته بود از بین بقیّة آنها یک نفر را به عنوان خلیفة سوّم برای بیعت مردم معرّفی کند. عثمان قبل از سایرین این پیشنهاد را می‌پذیرد سپس سایرین جُز حضرت علی(ع) موافقت خود را با این پیشنهاد اعلام می‌کنند. عبدالرّحمان به آن‌حضرت می‌گوید: تو چه می‌گویی ای أبَا الحسن؟ علی(ع) می‌گوید: تعهّد کن و قول بده که در این أمر حقّ را مراعات کنی و تابع هوای نفس نشوی و تحت تأثیر علائق خویشاوندی و قومیّت قرار نگیری و در خیرخواهی و صلاح أمّت محمد(ص) قصور نکنی.

عبد الرحمان می‌گوید شما همگی با من عهد و پیمان ببندید که از میان شما هر که را به خلافت برگزیده و با او بیعت کنم شما نیز مخالف نکرده و با او بیعت کنید من نیز تعهّد می‌کنم از خویشاوندانم به صِرف اینکه با آنها پیوند خویشاوندی دارم، جانبداری نکنم و در خیرخواهی نسبت به مسلمین کوتاهی نکنم. حضرت علی(ع) نیز مانند سایرین راضی می‌شود تا عبدالرّحمان با رعایت این تعهّد، اقدام نماید. بدین ترتیب عبدالرّحمان هم از آنها بر عدمِ مخالفت با منتخب خود، عهد وپیمان گرفت و هم خود به رعایتِ مصلحت مسلمین و اجتناب از ملاحظات خویشاوندی متعهّد شد. پس از این توافق همگی از دار الشّوری خارج و از

یکدیگر جدا شـدند تا عبـدالرّحمان طبق اختیـاری که به او تفـویض شـده بـود اقـدام و به وظیفة خـود عمل کنـد. در مـدّت با قیمانـده عبـدالرّحمان به آراء و افکـار بزرگـان حاضر در مدینه نـیز مراجعه کرد تا بداند نظر مردم نسـبت به پنج نـامزد پیشـنهادیِ عُمَر چگونه است و کـدام یک را برسـایرین تـرجیح داده و بـرای خلافت بهـتر می‌دانند.

عبـدالرّحمان با کبـار صـحابه و بعضی از أمـراء لشـکر و رؤسـاء قبائل که بـرای اطلاّع از جریـان أمر خلافت به مدینه آمـده بودند و حتّی برخی از زنان دانا و با بصیرت، مشـورت و نظرخـواهی کـرد. ابن کثیر در «البدایة و النهایة» مشـابه بخـاری می‌گوید همة مـردم به عثمان مایل بودند مگر «عمّار بن یاسر» و «مقداد بن الأسـود» که حضرت علی(ع) را ترجیح می‌دادند !.

أمّا مسألة‌ای دراین روایـات به نظر می‌رسـدکه شایسـته نیست مغفول بماند. کلّیّة تواریخ ـکه دائرة المعارف فرید وجدی نیز از آن جمله است ــ بلااســتثناء اتّفــاق دارند که صــبح روز چهــارم عبدالرّحمان بن عوف در مسجد نبـوی ودر ملأعـام ابتـداء حضـرت علی(ع) را نـزد خـود خواست و دست بیعت به سـوی او دراز کـرد درحـالیکه اگر بنابه ادّعـای أحـادیث، همـۀ مـردم یا أکـثریّت قـاطع ایشان عثمان را ترجیح می‌دادند در این صورت عبدالرّحمان متعهّد بلکه موظّف بود بدون تعلّل و مستقیماً با عثمـان بیعت کـرده و او را بــرای بیعت به خلافت، به مــردم معــرّفی کند نه اینکه ابتــداء علی(ع) را پیش بکشد که به اندازة عثمان مورد تمایل مردم نبـود! (فَتَأَمَّل دُونَ العَصَبیّه) .

پس واضح است که نتیجة تحقیق و تفحصّ عبدالرّحمان درمیــان وجوه و بزرگان مدینه چنان بود که هیچ یک از دو نامزد أصلی یعنی علی و عثمـان اکـثریّت قـاطع را کسب نکـرده بودند و شـاید آراء حضرت علی(ع) انـدکی از عثمـان بیشـتر بـوده است و احتمـالاً به همین سبب عبدالرحمان ابتـداء دست بیعت به سـوی علی(ع) دراز کرد و یا اینکه به نظر شخصی خود علی(ع) را مقدّم داشت .

باری، عبدالرّحمان صبح روز چهـارم «مِسـوَر بن مَخرَمَـه» را که شورای انتخاب خلیفة سوّم در خانة او برگزار شـده بـود به سـراغ حضـرت علی(ع) و عثمــان فرسـتاد و آنها را نـزد خـود خواست و

همگی به اتفاق برای أدای نمازصبح به مسجد پیامبر رفتند. قبل از آنها کبار صحابة رسول الله ـ أعمّ از مهاجرین وأنصارـ و رؤساء قبائل و أمرای سپاه و سائر طبقات مردم در مسجد اجتماع کرده و منتظر نتیجة کار دارالشّوری در أمر خلافت بودند. مسجد مملوّ از مردم بود و اعضای شوری به زحمت توانستند برای خود جایی بیابند.

پس از ختم نماز، عبدالرّحمان بن عوف درحالیکه عمامه‌ای را که رسول خدا(ص) به او اهداء فرموده بود بر سر داشت بر منبر پیغمبر ایستاد و خطاب به مردم گفت : من پنهان و آشکار دربارة انتخاب خلیفه از شما پرسیدم تا نظر شما را بدانم دیدم شما برای این مقام کسی را بهتر از علی و عثمان نمی‌دانید آنگاه علی را نزد خود خواند و دستش را در دستان خود گرفت و پرسید : آیا تعهّد می‌کنی که مطابق قرآن و سنّت رسول الله(ص) و سیرة شیخَین عمل کنی؟ حضرت علی(ع) جواب داد: «تا آنجا که بدانم و تا حدّی که بتوانم عمل می‌کنم» و یا فرمود «امیدوارم به قدر توان و علم خویش عمل نمایم[1]». چون حضرت علی(ع) به سؤال عبدالرّحمان جواب مثبتِ قطعیِ صریح نداد، عبدالرّحمان عثمان را به نزد خود خواند و دستشرا دردستان خودگرفت وهمان سؤالرا پرسید، عثمان بی‌درنگ جواب مثبت داد وعین پیشنهادرا پذیرفت وگفت : آری. عبدالرّحمان که روی منبر پیامبر ایستاده بود، درحالیکه دست عثمان را در دست داشت با او بیعت کرد و سر به آسمان بر داشت و دو بار گفت : خداوند بشنو و گواه باش، و ادامه داد : خدایا من آنچه بر ذمّه داشتم به عثمان واگذاشتم. آنگاه عثمان را روی پلّة دوّم منبر نشانید تا مردم با او بیعت کنند. بنابه نقل تواریخ حضرت علی(ع) چنانکه عهد کرده بود، پس از عبدالرّحمان، اوّلین کسی بود که با عثمان به عنوان خلیفه بیعت فرمود آنگاه عموم مردم حتّی آنان که قبل از این ماجرا به علی(ع) تمایل داشتند، راضی شدند که با عثمان بیعت کنند. طلحه ـ که در سفر بود ـ پس از اینکه مراسم تعیین خلیفه برگزار گردید و کار به انجام رسید، به مدینه بازگشت و با عثمان بیعت کرد.

---

[1] - تاریخ طبری، ج5، ص 2786 و الکامل فی التّاریخ، ابن اثیر، ج3، ص37 و البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج7، ص 146.

در انجا لازم است در چند مسـألة تأمّل کـنیم، یکی آنکه چـرا حضرت علی(ع) به سؤال عبدالرّحمان جواب صریح و قـاطع نـداد. با توجّه به ذکاوت و درایت فـراوان و ریزبیـنی و موشـکافی ودقّت نظر ودوراندیشی حضـــرت علی(ع) درأمورگونـــاگون والـــتزام شدیدآن‌حضـرت به کوچکـترین مسـائل شـریعت که به این امتیـاز، شهرة خاصّ و عامّ بود و فِی المَثَل در همین مـاجرای دارُالشُّـوری فقط حضـرت علی(ع) بـود که بـرخلاف سـایرین که بیقید و شـرط پیشـنهاد عبـدالرّحمان را پذیرفتنـد، با درایـتی که داشت تا از او بر مراعات انصاف و عدم جانبداری از یک فـرد خـاصّ، تعهّد نگـرفت، پشنهاد او را نپـذیرفت. بنـابراین حضـرت علی(ع) بهـتر از هـرکس می‌دانست که اسـلام جُز قـرآن و سـنّت نیست و اضـافه کـردن شرط «تبعیّت از سیرة شیخَین» زائد اسـت. آیا زمـانی که ابـوبکر به خلافت رسید جُز الـتزام به قـرآن و سـنّت انتظـار دیگـری از او می‌رفت که عبدالرّحمان چنین شـرطی را بـرای سـوّمین خلیفه در نظر گرفت؟.

دوّم اینکه متأسّفانه این کارِ بی‌دلیل عبدالرّحمان را عدّه‌ای بهانه کرده‌اند تا هیـــاهو کنند که اگر علی شـــیوة خلیفة أوّل و ثـــانی را درست می‌دانست، به شرط عبدالرّحمان راضی می‌شد ! درحـالی‌که پرواضح است که علی(ع) نمی‌خواست مقلّد آنها باشد و بس. (فتأمّل)

علی(ع) که مقام والایش أجلّ از این است أمّا هیچ مجتهـدی نـیز مجـــاز نیست که مقلّد باشد بلکه باید به علم و تحقیق خـــویش از کتـاب و سـنّت عمل کند تا چه رسد به شـاگرد اوّل مکتب پیـامبر، حضـــرت علی(ع) که حتّی دو خلیفة قبلی نـــیز در غـــوامض أمـــور نظرآن‌حضرت را جویا می‌شدند![1]

---

[1] - خیر خواهی و موّدت خالصانه میان کبار صحابه حاکم بود واگر گاهی کدورتی حاصل می‌شد اصل دوستی و أخوّت آنها را خدشه دار نمی‌کرد و به اندک زمانی به آشتی و مرافقت ختم می‌شد. خلفاء همواره پذیرای وصایا و پیشنهادهای حضرت علی بوده‌اند. همه می‌دانند که ابوبکر، رأی حضرت علی (ع) را دربارهٔ مبدأ تاریخ اسلام پذیرفت و در کارهایش با آن‌حضرت مشورت می‌کرد. تقسیم غنائم در زمان خلافت شیخَین بر عهدة حضرت علی(ع) بود. ابوبکر در زمان فتح شام، رأی علی(ع) را بر نظر سایرین ترجیح داد و به رأی آن‌حضرت عمل کرد. کارهای قضایی نیز در

معروف است که در زمان «مالـک» فقیه مشـهور مدینه و امـام مـذهب مـالکی، خلیفة عبّاسی اورا احضـار نمـوده و به او پیشـنهاد کرد که می‌خواهم کتب و فتاوای سایر فقهاء را جمع آوری و تبعیّت از آنها را ممنوع و محدود کنم وفقط قـرآن و کتـاب «مُوَطَّأ» تو را باقی بگذارم تا همه به آرای فقهی تو عمل کننـد. امـام مالک(ره) با این کار مخـالفت کـرد و گفت أبـداً راضی به چـنین کـاری و تحمّل چـنین مسـؤولیّتی نیسـتم. مـردم نباید از من تقلید کنند بلکه اگر استباط مرا از کتـاب و سـنّت و أدلّة مـرا درست تشـخیص دادنـد، می‌توانند رأی مرا قبول کنند. آیا می‌توان گفت که مالک خودش را قبـول نداشـته اسـت؟!. آیا اگر امـروز به آیة الله منتظـری یا گلپایگـانی بگویند حاضـری مطـابق کتـاب و سـنّت و سـیرة آیة الله خمینی و مطهّری بر ایران حکومت کنی و آنها بگویند ما به کتاب و سنّت و علم خـویش عمل می‌کـنیم به معنـای آن است که با آقـای خمینی و مطهّری مخالف‌اند و آنها را گمراه و کارهایشـان را باطل می‌دانند؟!!.

دوران شیخین به دست حضرت علی بود. عُمَر غالباً در بیان مسائل فقهی مردم را به حضرت علی ارجاع می‌داد (ر.ک. شاهراه اتّحاد، ص 120 و 161 و تحریر دوّم «عرض اخبار اصول» ص 397 و 398 و 562 تا 565) و لا أقلّ درمیان ما بسیار معروف است که عمر همواره می‌گفت: «أقضانا عَلِيّ» «علی از همة ما قاضی‌تر است» و یا می‌گفت: «به خدا پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن علی(ع) برای حلّ آن حاضر نباشد» و یا می‌گفت: زنان عاجزاند از اینکه مانند علی بزایند». شیعه و سنّی اخباری نقل کرده‌اند که عُمَر بارها پس از شنیدن رأی علی(ع)، از رأی خویش عدول کرد. معروف است که عمر گفته بود اگر علی بر خلاف رأی من، حکمی کرد از رأی او پیروی کنید، تا بدانجا که روزی غلامی را به حبس محکوم کرد، علی(ع) در راه به غلام و مامورین عمر برخورد و از ماجرا پرسید و چون از احوال غلام آگاه شد حکم به برائت وی داد آنها نیز غلام را بازگرداندند عمر پرسید چرا دستورم را اجرا نکردید؟ مامورین گفتند: مگر خودت بارها نگفتی اگر علی(ع) برخلاف من حکمی داد، به رأی او عمل کنید. ما نیز در این کار چنان کردیم که گفته بودی! (ضرور است که به حاشیة صفحة 120 کتاب «شاهراه اتّحاد» مراجعه شود). خوانندة فکور آیا غاصبین خلافت دائماً مردم را از پیرامون فرد مغصوب الحقّ دور کرده و توجّه مردم را از وی منحرف میسازند یا اینکه دائماً در احترام و اکرام وی می‌کوشند و از او تعریف و تمجید می‌کنند؟!! .

بنـابراین اگر علی(ع) فرمـوده به علم خـویش از کتـاب و سـنّت عمل می‌کنم و شـرط زائد را نپذیرفته سـخنی درست و مبتـنی بر موازین شرعی و عقلی فرموده أمّا این سـخن دلیل مخـالفت او با دو خلیفة قبلی نیست و إلاّ از آنها تعریف و تمجید نمی‌فرمـــــود و اگر خطاهای آنها را آشکار نمی‌کرد لاأقـلّ می‌توانست سـکوت کند درحالیکه بر خلاف میل تفرقه جویان، از آن دو در موارد متعــدّد به نیکی یاد فرموده است. اگر علی(ع) معدّل کارهای شیخَین را قابل قبول و خوب نمی‌دانست، مجبور نبود که قسم بخـورد و بفرمایـد: «وَ لَعَمـري إنَّ مَکانَهُما مِنَ الإسـلام لَعَظیمٌ و إنّ المُصـابَ بِهِما لَجَــرحٌ في الإســلام شَــدیدٌ رَحِمَهُمَا اللـــهُ و جَزاهُما بِأحسَنِ الجَزاء» « به جان خودم سوگند که همانا مقام و جایگـاه آن دو در اسلام هرآینه بزرگ است و مصیبت [از دست رفتن] آنها زخمی شدید در اسلام است خدایشـان رحمت فرمـوده و آن دو را به نیکوترین وجه پاداش عطا فرماید[1]»

آن‌حضرت مجبور نبود بفرماید: «فَتَوَلّی ابـوبکرٍ تِلـكَ الأمـورَ فَیَسَّرَ وَ شَدَّدَ و قارَبَ وَ اقتَصَدَ» «ابوبکر ولایت آن امـور را به دست گــرفت، پس بجا آســان گــرفت و نــرمش نشــان داد و بجا شدّت به خرج داد، زیاده روی را ترک و درسـتی و راسـتی را قصد کــرد و میانه روی و اعتــدال را برگزیــد» یا بفرمایــد: «فَصَــحِبتُهُ مُناصِــحاً وَ أطَعتُــهُ في ما أطــاعَ اللــهَ فیــهِ جاهِــداً» «پس خیرخواهانه او (= ابوبکر) را همراهی کردم و با مجاهدت و جدّیّت در آنچه خدا را اطاعت می‌نمود از او اطاعت کـردم» ویا بفرمایـد: «فَلَمَّا احتَضَــرَ بَعَثَ إلي عُمَــرَ فَــوَلّاهُ فَسَــمِعنا وَ أطَعنا و ناصَحنا» «(ابوبکر) چون به حال احتصار رسید نزد عمر فرستاد و حکــومت را به وی ســپرد ســپس ما نــیز [گفته‌اش را به قبــول] شنیدیم و اطاعت و خیر خواهی کـردیم[2]» آیا احتمـال می‌دهید یک

---

[1] - وقعة صفّین، نصربن مزاحم منقری، ص 89.

[2] - «الغارات» ثقفی، ج1، ص306 ـ جملات علی(ع) در تأیید شیخَین منحصر به موارد فوق نیست ولی به عنوان نمونه برای بحث ما کافی است. خوانندگان به کتاب شریف **راهی به سوی وحدت اسلامی**، ص 163 تا 182، مراجعه کنند.

مسلمان عادی در مورد غاصبین مقـام امـامتِ اِلهیّه چـنین سـخن بگوید تا چه رسد به علی(ع) ؟! آیا فــرد مغصــوب الحــقّ چنــان از غاصب مقــام إلهیِ خــویش دفــاع می‌کند که به اعـتراف خــودش: «وَاللهِ لَقَد دَفَعتُ عَنهُ حَتّی خَشِیتُ أن أکونَ آثِماً» «به خــدا سوگند آنقدر از او (= عثمان) دفـاع کـردم که بیم می‌دارم گنهکـار باشـــم»!. (نهج البلاغـــه، خطبة 240) آیا مغصـــوب الحـــقّ دو پســـرعزیزش حضــرات حســنَین را بــرای محــافظت از غاصب می‌گمـارد که مبـادا به وی گزنـدی برسـد؟!! آیا مغصـوب الحـقّ نمی‌توانست نسـبت به غاصب لاأقـلّ سـکوت کند و به او بی‌اعتنا بماند؟!!. **أفَلاتَعقِلون**؟

در مورد عثمـان نـیز لازم است بـدانیم که وی کارهـای دو خلیفة قبلی را مخالف کتاب و سـنّت نمی‌دانست و از اینکه شـرط زائد و بلادلیل عبـدالرّحمان را پـذیرفت، کـار عجیـبی نکـرده است گرچه دقّت نظر و باریک بیـنی حضـرت علی(ع) امتیـاز بـزرگی است که مختصّ اوست و مُنکِر نـدارد. أمّا مهمـتر از هرچـیز بیعت حضـرت علی(ع) با اوست که جـایی بـرای بهانه جـویی بـاقی نمی‌گـذارد[1]. (فلانجاهَل) أمّا هزاران افسوس که علماء و نویسندگان ما در کتب خود و یا بر منابر قضیّة خلافت عثمـان را فقط به صـورت زیر نقل می‌کنند:

عمر در مرض مـوت به صُـهَیب رومی فرمـان داد تا شش تن از أصحاب پیغمـبر را که خـود برگزیـده بـود سه روز درخـانه‌ای بـرای مشورت و تعیین خلیفه، گرد آورد و خود در این مـدّت بر مـردم در نمازهایشان امامت کند و عـدّه‌ای نگهبـان بـرآن خانه بگمـارد و هر گـــاه پنج نفر از این شش تن یکی را به عنـــوان خلیفه برگزیدند و یکی نپذیرفت، او را بکُشد و اگر چهار تن بر فــردی توافق کردند و دو نفر مخـالف بودنـد، آن دو را گـردن زنند و هرگـاه سه تن از آنها یکی را انتخـاب نمایند و سه تن مخـالفت نمـوده و فـرد دیگـری را تعیین نمایند در این صورت پسـرش «عبدالله بن عمـر» داور باشد که کدامیک از دو فرد انتخاب شده را برای خلافت صالح بشمارد و اگر به حکمیّت عبدالله راضی نشـــــــــدند، خلیفه کسی باشد که عبدالرّحمان بن عوف او را برگزیـده است و اگر بـازهم سه رقیب گـروه عبـدالرّحمان، مخـالف کردنـد، هر سه باید کشـته شـوند!!!

[1] - به حاشیة شمارة 2 صفحه 385 کتاب حاضر مراجعه شود.

سپس می‌گویند کاملاً معلوم بود با این ترکیبی که عمر برای شورا و با این ترتیبی‌که برای تعیین جانشین خویش اتّخاذ کرده بود، علی به خلافت نمی‌رسید زیـرا عبـدالرّحمان به سـبب خویشـاوندی با عثمان قطعاً از او جانبـداری می‌کـرد! أغلب علمـای ما عیـوب این روایت را به روی خود نمی‌آورند !!.

درحالیکه اگـردرمتن روایت تأمّل شـود نادرسـتی ومجعـولیّتش آشکارمی‌شود زیـرا می‌گوید هرگـاه پنج تن از شش نـامزدِ خلافت یکی را از میـان خـود به خلافت انتخـاب کردند و یک نفر مخـالفت کرد، صهیب باید سر از تنش جدا سازد !!.

درحـــالیکه پرواضح است هرگـــاه از شش نفـــر، پنج‌تن یکی را انتخاب نمایند، فرد مذکور خلیفه خواهد بود و دیگر فـردی که با آن منتخبِ یگانه مخالف باشد و جـود خـارجی نخواهد داشت زیـرا پنج نفر «انتخـاب کننـده» اند و فـرد أخـیر «انتخـاب شـده» است که جمعاً می‌شـوند شش نفـر، بنـابراین کسی بـاقی نمی‌ماند تا با پنج «انتخاب کننده» مخالفت نماید!!.

همچنین در موردی که می‌گوید اگر چهار نفر یکی را انتخاب کرد و دو نفر مخالف بودند، هردو را بکشید باز اشکال بالا باقی اســت، چه وقتی که چهار نفر یکی را انتخاب نمایند، دیگر دو مخالف باقی نخواهد بود زیرا در این فرض، چهار نفر «انتخاب کننــده» اند و یک نفر «انتخـاب شـده» است که جمعـاً می‌شـوند پنج نفر و مخـالف فقط یک نفر خواهد بود نه دو نفر و همچنین آنجاکه می‌گوید هرگاه سه نفر یکی را و سه نفر، دیگری را انتخـاب کردند چـنین و چنـان کنید نـیز به همـان مشـکل مبتلاسـت. زیـرا هرگـاه سه نفر یکی را انتخــاب کننــد، دیگر سه مخــالف نخــواهیم داشت زیــرا سه نفر «انتخاب کننده» اند و یک نفر«انتخاب شده» خواهد بـود که جمعـاً می‌شـوند چهـار نفر و فقط دو مخـالف بـاقی می‌ماند که چـون در أقّلیّت می‌باشــند، رأیشــان نافذ نخواهد بــود و نیــازی نیست که دستور قتلشان صادر شود! صدور چنین دستوری حتّی از جانب یک فـــــــــرد کم عقل محتمل نیست تا چه رسد به عمر که به کمک مشاورانش از جمله حضرت علیؑ، یکی از بزرگترین امپراطوریهای زمان خود را اداره می‌کرد و همه فرمانپذیر او بودند.

علاوه بــراین در این فرمــان دســتور داده که سر هر کــدام از اعضـای شـوری را که مخـالفت کـرد از تن جـدا نماینـد!! آیا کسی چــون علی(ع) یا زبــیر یا ســعد که فــاتح قادســیّه بــود و هریک طرفدارانی نیز داشتند مثل مجسّمه ساکت می‌نشستند که مــأمور عمر ایشان را گردن بزند؟! آیا مــأمور عمر می‌توانست با چند نفر مقابله کند و آنها را از پای در آورد؟! گیرم که چنین می‌شد آیا قتل أصحاب کبار پیامبر در مدینه به این سادگی بود و اصلاً کسی چنین کـاری را به عهـده می‌گـرفت و آیا با قتل آنها أمر خلافت سـامان می‌یـافت و یا بر عکس؛ فتنه‌ای بـزرگ برپا می‌شد که عـاقبتش نا معلوم بود؟ این آشوب به نفع هیچ کس نبود و طبعاً معقول نیست که چنین دستوری صادر شود!.

نکتة دیگر آنکه گیرم عمر چنین خواسـته بـود و با چـنین دسـتور خلاف شــرع، قصد داشت شـورایی برپا کنـد، آیا علی(ع) در چــنین شورایی مشـارکت می‌کـرد؟! علاوه بـراین آیا اگر علی(ع) خـود را منصــوب من عندالله می‌دانســت، در شــوری شــرکت می کــرد و تعهّدات شوری را می‌پذیرفت و با منتخبِ نا مشروعِ شــوری که به قول شما از قبل معلوم بود علی نخواهد بود، بیعت میکــرد و به او مشروعیّت می‌بخشید؟! اگر از قبل معلوم بود که اعضــای شــوری را چنان تـرتیب داده‌اند که علی انتخـاب نشـود[1]، چـرا علی به این مســألة واضح اعتنا نکــرد و در شــوری مشــارکت کــرد؟! آیا فقط می‌خواست در بی‌اعتنــایی ســایرین به منصــوبیّت إلهیِ خــویش، بی‌سهم نباشد؟!!. **أَفَلاتَعقِلون**؟!.

نکتة دیگر آنکه ناقل روایت کشـــتنِ مخـــالفین، فـــردی به نـــام «أبُومِخنَف» است که از نظر علمای رجال موثوق نیست .

همچــنین روایــاتی که می‌گویند سه نفر حــقّ خــود را به سه نفر دیگر و اگذار کردند، باهم اختلاف دارند بعضی از جمله «ابن أثـیر» می‌گویند عبـدالرّحمان صـبح روز چهـارم که پایـان مهلت سه روزة عمر بـود از أهل شـوری خواست بـرخی حـقّ خـود را به دیگـری و اگذار کنند و زبیر حقّ خود را به پسر عمّه‌اش حضرت علی و سعد

---

[1] - حتّی بنابه برخی از روایات، عبّاس به حضرت علی(ع) عرض کرد: «عمر ترتیبی اتّخاذ کرده تا عثمان خلیفه شود، تو در این شوری مشارکت نکن تا خود را همطرازِ آنها قرار نداده باشی»! آیا عبّاس به این موضوع توجّه داشت امّا علی(ع) به این موضوع بی‌اعتناء بود ؟!!.

حــقّ خــویش را به عثمــان و اگــذار کــرد [درحالیکه ابن خلــدون درتــاریخش گفته است ســعد حــقّ خــویش را به حضــرت علی(ع) واگذار کرد. البته طبری نیز روایتی آورده که حضــرت علی(ع) نــزد سعد رفت و او را به خدا قسم داد که وی با عبدالرّحمان بن عوف به نفع عثمــان متّحد نشــود] و در اینجا ذکــری از طلحه نیســت. أمّا بعضی مانند «ابن کثــیر» می‌گویند در همــان روز أوّل عبــدالرّحمان از نامزدها خواست که برخی به نفع برخی دیگر کنار روند لذا زبــیر به نفع حضــــرت علی(ع) و طلحه به نفع عثمــــان و ســــعد به نفع عبدالرّحمان کنار رفتند حــال آنکه تــواریخ می‌گویند طلحه به ســفر رفته و غــائب بــود. دیگر آنکه در این روایــات عمر به «مقــداد بن الأسود» دســتور داده پس از مهلت سه روزه، مخــالفین را بکشــد، درحالیکه همگــان مقــداد را از دوســتداران و طرفــداران صــادقِ حضرت علی(ع) می‌دانند و حتّی او را از شیعیان آن‌حضرت قلمــداد می‌کنند(؟!) در این صورت چگونه ممکن است که عمر او را بــرای چنین مأموریّتی برگزینند؟!!. (فلاتجاهَل)

تاسعاً : نکتة دیگری که غالباً برای فــریب عــوام از آن اســتفاده می‌شــود این است که می‌گوینــد: اگر رســول خــدا(ص) کسی را به عنــوان خلیفة بلافصل خــویش نصب نفرمــوده و انتخــاب خلیفه بر عهدة شورای مســلمین بــود پس چــرا عمر هیچ یک از أنصــار را در شورای شش نفره قــرار نــداد؟! یا چــرا ابــوبکر، عمر را به عنــوان خلیفة خود معرّفی کرد؟!.

اقــرار می‌کنم که در این مــورد اگر عــوام فــریب بخورند آنها را نمی‌تــوان ملامت کــرد! زیــرا چنانکه تا امــروز دیــده‌ام بســیاری از مــردم اطّلاع ندارند که در صــدر اســلام بین بســیاری از أصــحاب پیــامبر(ص) تــوافقی وجــود داشت که اگر زعیم جامعة اســلامی از مهاجرین ـکه غالباً از قریش بودند ـ باشد، به پسند رسول الله(ص) نزدیکتراست. زیرا در آن زمان قریش به ســبب تجــارت پیشــگی و تعامل با طبقــات مختلف مــردم، جهاندیــده‌تر و مــردم شناســتر از أنصار بودند که غالباً کشاورزپیشه بوده و نســبت به ســایر منــاطق شناخت کمتری داشتند.

هزاران شکر ایزدمنّان را که در این مورد میــان ابــوبکر که گفته بــود: «اَلأَئِمَّةُ مِن قُرَیش» و حضــرت علی(ع) هیچ اختلافی نبــود

(نهج البلاغـه، خطبة 67) بلکه اختلاف علی(ع) با خلفـاء در این بـود که چه کسی از مهـاجرین بـرای این مقـام لائق‌تر اسـت. (فتأمّل جـــدّاً) أمّا همگی در این نکته که خلیفه باید قرشـــیٍّ مرضـــیّ المسلمین باشد متّفق بودند[1]!.

أمّا مسـألة بسـیار مهمّ دراینجا مسـألة **بیعت** است که تنها راه مشـروعیّت یـافتنِ خلیفه محسـوب می‌شـود و در أمر بیعت هیچ فرقی میان مهاجر و أنصار نبود. یعنی حتّی یک مهـاجر قرشی نـیز اگر انصار به او رضایت نـداده و با او بیعت نمی‌کردند، مشـروعیّت نیافته و حائز مقام خلافت نمی‌شد، چنانکه حضرت علی(ع) دربـارة تعـیین خلیفه تصـریح فرمـوده: «إنَّمَا الشّـوری لِلمُهـاجِرینَ وَالأنصـار، **فَإن اجتَمَعـوا عَلی رَجُـلٍ وَسَـمَّوهُ إماماً کـانَ ذلِـکَ لِلّه رِضـیً** = جُـزاین نیست که شـوری از آنِ مهاجرین و أنصار است پس اگر **بر** [پیرامون] **مـردی گردآمدند و او را امام نامیدند** [نتیجة] **این کار مورد رضـای خداست**» (نهج البلاغه، نامة6 ـ این نامه در کتاب «وَقعَةُ صِفّین» آمده است) به قول برادرمفضال ما جناب سـیّد«مصـطفی طباطبـائی» ــ حَفَظَـهُ اللهُ تَعالی ـ : اگر در نامه فقط آمده بود (همان کسانیکه با ابـوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با من نیز بیعت کردند، پس کسـانی را که غائب بودند نشاید که بیعت مرا انکـار کننـد) ممکن بـود بگـوییم فرض کسانی که ادّعا کرده‌اند قصد علی « احتجاج با خصم» بـوده بی‌وجه نیست أمّا ملاحظه می‌شـــود که علی(ع) فقط به گفتن این جمله اکتفا نکرده بلکه به دنبال آن با افـادة حصر در شـروع جملة إسـمیّه (**إنّما**= جُز این نیست کـه) أصـلی را بیـان می‌دارد و خـبر می‌دهد که مشورت حـقّ مهـاجرین و انصـار است و اگر بر مـردی اجتماع کرده و او را پیشوای خـود نامیدند این کـار مـوجب **رضـای خدا**سـت. این جمله ربطی به اعتقـادات خصم نـدارد تا علی(ع) بخواهد به زبان خـودِ او با وی سـخن بگوید و این قـول آن‌حضـرت احتجـاج بر خصم تلقّی شـود، بلکه در مقـام بیـان یک أصل در انتخاب زمامدار برای جامعة اسلامی است. (انتهی کلام طباطبـائی) و إلا لزومی نداشت که علی(ع) در احتجاج با خصم مسألة «رضای خدا» را به میـان آورد و بر خلاف حقیقت، به خـدای تعـالی نسـبت

---

[1] - در این مورد اصرار و تاکید می‌کنم که کتاب شریف **شاهراه اتّحاد** (ص 82 تا104) ملاحظه شود.

نادرست بدهـد!! **أَفلاتَعقِلون**؟ فـارس عرصة سـخنوری مجبـور نبود که هم نحوة انتخاب خلیفه را به اجماع مهاجر و أنصار منحصر سـازد و هم آن را مَرضِـیِّ خـدا بشـمارد!!. بلکه می‌توانست به نوشتن جملة (کسانی مـرا برگزیدند که سه خلیفة قبلی را انتخـاب کرده بودند) اکتفاء نماید . آن‌حضرت در ادامة نامه مرقوم فرموده : «فَإن خَرَجَ عَن أمرِهِم خارِجٌ بِطَعنٍ أو بِدعَـةٍ رَدُّوهُ إلی ما خَرَجَ مِنهُ فَإن أبي قاتَلُوهُ عَلَی اتِّباعِهِ غَیرَ سَـبیلِ المُؤمـنینَ و وَلّاهُ اللهُ ما تَوَلّی = پس اگر کسی از أمر ایشان [یعنی نتیجة مشورت مهاجر و انصار] با طعن و بدعت خارج گردد او را به جای خـود نشـانده و اگر خـودداری و سرکشی کند با او از آنرو که طریقی غیر از طریق مؤمنین[1] را پیروی می‌کنـد، پیکـار می‌کنند و خـدا او را بدانچه دوست می‌دارد، وا می‌گـذارد». در این نامه حضـرت مجبـور نبـود به آیة قـرآن تشـبّه و تأسّـی بجوید که می‌فرماید: [سـورة النّسـاء:115] « هرکه پس از اینکه [راه] هدایت بر او آشکار گردید با پیامبر مخالفت نماید و راهی جُز راه مؤمنـان را پـیروی کند وی را بدانچه دوست می‌دارد وا می‌گذاریم و او را به دوزخ در می‌آوریم که بد سرانجامی است».

با توجّه به مسائل فوق اگر به مسألة «بیعت» بـازگردیم معلـوم می‌شـود که پیشـنهاد و معـرّفی یک یا چند نفر به عنـوان خلیفه توسّط ابوبکر یا عمـر، مـوجب خلیفه شـدن کسی نمی‌شـود و اگر فردی بیعت مهاجر و انصار را کسب نکند، بی‌تردید خلیفة مشروع، محسـوب نمی شـود (وَاتَّقِ اللـهَ فَلاتَجاهَـل) بنـابراین در زمـان أصـحاب پیـامبر، یک قرشی که می‌توانست رضـایت و بیعت «أنصـار» را کسب کنـد، خلیفه می‌شد و بـرخلاف رضـای آنها که أکثریّت را تشکیل می‌دادند، کاری از ابوبکر و عمر ساخته نبود.

---

[1] - توجّه فرمایید که مهاجر و انصار را که برگزیدة خدا را کنار گذاشتند و دیگری را برگزیدند «مؤمن» شمرده است!! درحالیکه می‌توانست در احتجاج باخصم مثلاً «أكثَرُ النّاس» یا نظایر آن بنویسد و چنین افرادی را «مؤمن» نگوید. (فتأمّل)

در این موضوع که پیـامبر حتمـاً پس از خـود کسی را به خلافت نصب فرموده، قصّه‌ای بافته‌اند که برای بیداری برادران ایمـانی در اینجا می‌آوریم. قصّـۀ مـذکور بـدین مضـمون است که شـیعه‌ای مهمـان عـدّه‌ای سـنّی شد و با آنها عهد کـرد که به بحث مـذهبی نپردازنـد، آنها نـیز قبـول کردنـد. وی در مجلس آنـان به تبجیل و تمجید از ابوبکر پرداخت أمّا در خاتمة سخن گفت : ابوبکر ازپیامبر نسبت به مسـلمین خـیرخواه‌تر بـود !! أهل مجلس تعجّب کـرده و نـارحت شـدند وگفتند : چـرا چـنین می‌گـویی، چگونه ممکناست ابوبکر ازرسـول خـدا (ص) خـیرخواه‌تر باشـد؟! شـیعه گفت : زیـرا ابوبکر أمّت اسلام را به حـال خـود وانگذاشت و عمر را خلیفة بعد از خود قـرار داد أمّا بنابه عقیـدة شـما رسـول خـدا(ص) أمّت را به حال خود واگذاشت و کسی را به عنوان خلیفة خود قـرار نـدارد؟! سپس از مجلس آنها خارج شد!.

سسـتی این قـول واضح است زیـرا رسـول خـدا(ص) أمّت را به حال خویش وانگذاشت و برای آنان قرآن کریم و سُنَّت خـود یعـنی شریعت اسلام را که قانون «بیعت» ازآنجمله است، بـاقی گـذارده بود و میبایست مسلمین پس از خـاتم النّـبیّین یـاد می‌گرفتند که از تعالیم حضرتش اسـتفاده کنند و بـاهم مشـورت نمـوده (الشّـوری: 38) و از طریق شـورا مسـائل خـود را حـلّ و فصل نماینـد. اگر آن‌حضـرت کسی را تعـیین می‌فرمـود، طبعـاً أمـری شـرعی تلقّی شده و مجالی برای کسب تجربه و ارتقاء مسـلمین بـاقی نمی‌ماند (فتأمّـــل) أمّا رأی ابـــوبکر و عمر یا ســـایرین در نظر مســـلمین هیچگونه حجّیّت شـرعی نداشت و اگر در مسـأله‌ای اختلاف بـروز می‌کرد، آنها ملزم بودند برای به کرسی نشاندن رأی خود به قرآن و سنّت استشهاد و اسـتناد کنند و جُز این راهی نداشـتند. بنـابراین به صِرف قـول ابـوبکر یا عمر کسی خلیفه نمی‌شد و اگر مهـاجر و أنصـــار با او بیعت نمی‌کردنـــد، فـــرد مـــذکور خلیفه محســـوب نمی‌گردید. طبعاً چون مسلمین خلافتی بدون بیعت، نمی‌شـناختند، قول ابوبکر یا عمر صرفاً یک پیشنهاد بود که مسـلمین در قبـول یا ردّ آن مختار بودند.(فلاتجاهل)

جالب است بدانیم که أهل سنّت نیز قصّه‌ای سـاخته‌اند که آن را یکی از برادران بلوچ بـرایم نقل کـرده اسـت. قصّـة مـذکور بـدین مضمون است که عالِمی سنّی به نجف رفت و شـبی مهمـان یکی

از علما شــد. فــردای آن روز میزبــان قصد رفتن به حــوزهٔ علمیّه کــرد، مهمــانش از او خواست که در راه مدرســه، وی را همــراهی کند و سپس به سـفر خـود ادامه دهـد. عـالمِ میزبـان پـذیرفت. در مســیر رفتن به مدرســه، عــالم ســنّی از میزبــانش پرســید: وضع مدارس شـما در نجف چگونه اسـت؟ عـالم شـیعه شـروع کـرد به تعریف از فعّالیّتهـای گونـاگون شـاگردانش در مـدارس علمیّـه، از جمله کتبی که تألیف می‌کنند و مبلّغینی که به نقاط مختلف اعــزام می‌شـــوند و به تعلیم و تبلیغ دین می‌پردازند و در کارهـــای عـــامّ المنفعه شـرکت می‌کنند و در مبـارزات سیاسی دخـالت دارند و با انحرافات حکومت عـراق مخـالفت می‌کنند و هکَـذا. مهمـان سـنّی پرسـید: آیا فضـلای حـوزهٔ شـما که به این کارها مشـغول انـد، به اسـلام ایمـان دارنـد؟!! عـالِم شـیعه تعجّب کـرد و گفت : این چه حـــــرفی است که می‌زنید معلـــــوم است که آنها ایمـــــان دارند و کارهایشان را مؤمنانه انجام می‌دهند و به زندان می‌روند و شکنجه می‌شوند! عالم سنّی گفت: معلوم می‌شود توفیق شما در کارتــان از خاتم النّبییّن(ص) بیشتر است زیرا در حوزهٔ شــما به مــدّت ده یا دوازده یا پانزده سال، صـدهاتن فاضل مـؤمن تـربیت می‌شـود امّا رســول خــاتم در طــول بیت و سه ســال نتوانست بیش از سه یا هفت مؤمن تربیت کند و أکـثر تـربیت یا فتگـانِ مسـتقیمش مرتـدّ شدند و إمام إلهی را کنار گذاشتند و پهلوی دخترش را شکســتند و مــوجب سـقط نـوه‌اش شـده و أکـثریّت جهـان اسـلام را گمــراه کردند!!! عالِمِ سنّی پس از گفتن این سخنان با میزبـان خـود وداع کرد و به راه خود رفت !.

عاشــراً : مسـألهٔ **بسـیار بسـیار مهمّ** که از مشـکلات لاینحـلّ تشیّع است و همهٔ علمـای ما متّفقـاً آن را پنهـان داشـته و پس از فـــراغت از بحث حـــدیث غـــدیر، به آن نمی‌پردازند و توقّع دارند مسألهٔ منصوصـیّت و معصـومیّت سـایر أئمّه نـیز مسـلّم انگاشـته شـود و حـدیث رسـوای لـوح نـیز بـرای حـلّ همین مشـکل جعل گردیده، این است که حتّی اگر چشم و گوش بسته و بـدون تأمّـل، ادّعای علمای ما دربـارهٔ حـدیث غـدیر را بپـذیریم، خلاف نیست که حدیث غدیر حتّی اگر دلالتی بر امامت اِلهیّه می‌داشت فقط دربارهٔ علی(ع) خواهد بــود، شــما منصوصــیّتِ إلهی ســایر أئمة را چگونه

اثبات می‌کنید؟! آیا دربارة ایشان می‌توانید نصّی که عُشر اشتهار حدیث غدیر را داشته باشد، عرضه کنید ؟!!.

لازم است خوانندة حقّجو بداند که یکی از بزرگترین علمای شیعه به نام «محمد بن محمد بن النّعمان» ملقّب به «مفید» است که او را شیخ الأمّه و عَلَم الشّیعه می‌گویند. شیخ مفید کتابی نوشتهکه نزدشیعیان بسیار معتبرومعروف است وآن را «**الإرشاد في مَعرِفَةِ حُجَجِ اللهِ عَلَى العِباد** = رهنمایی و ارشاد [خلق] به شناخت حجّتهای خداوند بر بندگان» نامیده؛ وی این کتاب را به منظور إثبات إمامت إلهیّة أئمّة اثنی‌عَشَر تألیف کرده و جلد اوّل را به مسائل مربوط به حضرت علی(ع) و جلد دوّم را به سایر أئمّه اختصاص داده است. در جلد أوّل علاه بر ذکر مسائل تاریخی، از آوردن قصّه‌های عامّه پسندِ بی‌سند یا ضعیف السّند واضح البُطلان خودداری نکرده است، مانند قصّه‌ای که در فصل 74 باب سوّم در مورد یافتن چشمه‌ای که زیر سنگی بزرگ پنهان بود و موجب مسلمان شدن نصرانی دیرنشین گردید!.

در این قصّه آمده است که دیرنشین به حضرت علی(ع)عرض کرد: «إنّا نَجِدُ في كِتابٍ مِن كُتُبِنا وَ نَأثَرُ عَن عُلَمائِنا أنَّ في هـذَا الصَّقعِ عَيناً عَلَيها صَخرَةٌ لايَعرِفُ مَكانَها إلا نَبِيٌّ أو وَصِيُّ نَبِيٍّ وَ إنَّهُ لابُدَّ مِن وَلِيٍّ لِلّهِ يَدعو إلَى الحَقِّ، آيَتُهُ مَعرِفَةُ مَكانِ هذِهِ الصَّخرَةِ وَ قُدرَتُهُ عَلى قَلعِها» «همانا ما در یکی از کتابهایمان و در آثاری که از علمای ما به [دست] ما رسیده، [چنین] می‌یابیم که در این سر زمین چشمه‌ای است که روی آن تخته سنگ بزرگی قرار دارد و جای آن را جُز پیامبر یا وصّی پیامبر نمی‌داند و خداوند نا گزیز یک ولیّ دارد که [مردم را] به سوی حقّ دعوت می‌کند و نشانة [ولیّ الله بودنِ] او دانستن مکان این صخره و توان بر داشتن آن است»!!.

آیا جناب شیخ الأمّة و عَلَم الشّیعه با خود نیندیشیده که اگر در کتب نصاری، وصیّ پیامبر أکرم(ص) معرّفی شده باشد بلاتردید خود پیامبر نیز چنانکه قرآن فرموده باید معرّفی شده باشد و اگر این فرقة نصرانی آن آیات را قبول داشتند که می‌بایست نخست مسلمان می‌شدند و طبعاً خبر نصب علی(ع) به خلافت در غدیر نیز به ایشان می‌رسید و وصیّ آنحضرت را می‌شناختند و یا به قول بافندة این قصّه، منتظر می‌شدند وصیّ پیغمبر بیاید و چشمه

را کشف کنـد، نه اینکه تا سـال 36 هجـری، نصـرانی و دیرنشـین باقی بمانند!!.

جالب است که دیرنشینان با اینکه جـای چشـمه را در سـرزمین مورد نظر خود، نمی‌دانستند ولی صومعة خـود را درست در جـایی نزدیک چشـمه بنا کـرده بودنـد؟! أمّا عجیب‌تر این است که بافنـدة قصّه، با سیرة أمیر المؤمنین(ع) آشنا نبوده زیرا در قصّهٔ خود چنین بافته اسـت: «ثُمَّ جـاءَ إِلَى الصَّـخرَةِ فَتَناوَلَها بِيَـدِهِ وَ وَضَـعَها حَيثُ كانَت فَـأَمَرَ أن يُعفى أثَرُها بِـالتُّرابِ» «(حضـرت علی) سـپس به سـوی تخته سـنگ آمد و آن را با دست برداشت و در همانجا که [قبلاً] بود، گذاشت و فرمان داد که با خاک اثر و نشـانة آن را بپوشانند»!!.

درحـالیکه آشـنایان با سـیرة آن بزرگـوار به خـوبی می‌دانند که حضرت علی(ع) در زندگانی برکت بار خویش چاه‌هـای بسـیار حفر فرمود و همه را برای مسلمین وقف نمود لذا اگر در سـرزمین کم آب جزیرة العـرب به منبعی از آب دست می‌یـافت قطعـاً آن را نمی‌پوشاند تا مردم از آن بهره مند شوند أمّا با فندة علی نشـناس چـون می‌دانسـته که افـراد فکـور خواهند پرسـید چشـمه‌ای که علی(ع) در زمـان جنگ صـفّین کشف کـرد، کجاسـت؟ و طبعـاً این چشمة افسانه‌ای در عالم واقع وجود نـدارد لـذا ناچـار شـده بگوید آنحضرت فرمود، چشمه را مخفی کنند!!.

جنـاب شـیخ الآمّه و عَلَم الشّـیعه در فصل 76 و 78 بـاب سـوّم جلد أوّل افسـانة «ردّ الشّـمس» و تکلم با ثُعبـان (= اژدها یا مـار بسیار بزرگ) را آورده است !![1].

نکتة بسیار مهمّ که ما توجّه جدّی خوانندة محـترم را به آن جلب می‌کـنیم این است که شـیخ مفید در جلد دوّم کتـاب «ارشـاد» دربـارة سـایر أئمّه هیچ نصّ معتـبری ارائه ننمـوده بلکه جُز ادّعا و چند قصّه و برخی روایـات واضح البُطلان و یا روایاتی‌که دلالـتی بر مقصود ندارند، چـیزی عرضه نکـرده است !!! معلـوم می‌شـود که وی نصوص معتبر در اختیار نداشته است !!. (فَلاتَجاهَـل) مثلاً یکی از أقوال مضحکِ او را در فصل مختصّ به حضرت سیّد الشـهداء ــ

[1] - دربارة این دو افسانه رجوع کنید به کتاب **زیارت و زیارتنامه**، ص 114 تا 116، و 251 تا 253 .

عَلَیـهِ آلافُ التَّحِیَّةِ وَالثَّنـاء ــ می‌تـوان دیـد. وی می‌گویـد: «اطـاعت آنحضرت بر جمیع مردم لازم بوده است گرچه حضـرتش به سـبب تقیّه‌ای که مراعـات می‌کـرده مـردم را به امـانت خـود دعـوت نفرمود[1]»؟!!! پس گناه مردمی که آنحضرت را امام منصـوب مِن عِندِالله، نمی‌دانستند چیست؟! **أفَلاتَعقِلون**؟ و یا در فصل مربــوط به حضرت سجّاد(ع) با اینکه تصـریح کـرده به سـبب نبـودن نصّ بر امامت محمّد بن حنفیّه [برادر پـدری امـام حسـین(ع)] آن بزرگـوار امام نیست أمّا بدون ذکر نصّی معتـبر، امـامت مسـلمین را متعلّق به حضرت سـجّاد(ع) دانسـته است و فقط به حـدیث رسـوای لـوح اسـتناد کـرده است !!![2] و یا مثلاً در بـاب مختصّ به امـام حسن عســکری(ع) جُز أحــادیث بــاب 132 جلد أوّل أصــول کــافی که مشتمل بر سیزده حـدیث اسـت، قـول دیگـری نیـاورده و عجبا که حتّی یکی از أحـادیث سـیزده گانة مـذکور صـحیح نیست[3](فتأمّل جدّاً). البتّه اینها که گفتیم به عنـوان نمونه بـود و سـایر أبـواب جلد دوّم «ارشـاد» از لحـاظ اثبـات امـامت إلهیّه وضع بهـتری نـدارد[4]. تعجّب می‌کنم از آقـــــای «محمّد رضا حکیمی» که نصف یکی از کتبش را به شیخ مفید اختصاص داده أمّا به عیوب آثارش اشاره‌ای نکرده است!! باید دعا کرد که مردم فـریب این تعریف و تمجیـدها را نخورند.

---

1 - طاعَتُهُ لِجَمیعِ الخَلقِ لازِمَةٌ وَ إن لمَ یَدعُ إلی نَفسِهِ لِلتَّقِیَّةِ الّتی کانَ عَلَیها!!. نسبت دادن تقیّه به حضرت سَیّد الشُّهداء ـ رِضوان الله تعالی عَلَیه ـ به راستی بی‌انصافی است !.

2 - در مورد حدیث رسوای لوح مراجعه شود به کتاب **شاهراه اتّحاد**، صفحة 166 به بعد، فصل (نظری به احادیث نصّ و ارزیابی آنها) و تحریر دوّم «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» ص 808 تا 837 در بررسی باب 183 جلد اوّل اصول کافی .

3 - درمورد أحادیث فوق رجوع کنید به «**عرض اخبار اصول**» ص621 و 622.

4 - به نظرما مفید است که افراد محقّق اگر با عالمی خرافی برخوردکردند، بگویند ما در دلالت حدیث غدیر هیچ بحثی نداریم و فرض می‌کنیم که حضرت علی(ع) منصوص و منصوب مِن عِندِالله و خلیفة بلافصل رسول خدا(ص) بوده است، شما برای منصوصیّتِ اِلهیِ سایر أئمّه یک نصّ **معتبر** به ما ارائه کن!.

تذکّر: بهنظرما بهترین کتاب دربارۀخلافت حضرت علی(ع) کتاب شـریف «**شـاهراه اتّحـاد**» تـألیف برادرارجمند مـا، محقّق مجاهد جنـاب «**حیـدر علی قلمـداران**» (ره) است و کسـانیکه کتـبی از قبیل «عبقـات الأنــوار» یا «الغــدیر» یا ..... را می‌خوانند ضــرور است که از مطالعة این کتـاب غفلت نکننـد. دربـارۀ امـامت سـائر أئمّه نیز مفید است که تحریر دوّم کتـاب **عـرض اخبـار اصـول بر قــرآن و عقــول** (لاأقــلّ صــفحات 571 تا 633 و 757 تا 837) ملاحظه شود.

اینک که ثــابت شد حــدیث غــدیر بر خلافت بلافصل علی(ع) به جانشینی پیغمـبر دلالت نـدارد و عید غـدیر متّکی بر دلیل و مـدرک شـرعی نیست به نمـازی می‌پـردازیم که ضُـعَفا و کـذّابانی از قبیل محمّد بن سنان[1] و داود بن کثیر الـرّقی[2] بـرای مسـلمین ارمغـان آورده‌اند و در ادامة آن دعــایی بافته‌اند که بــوی نفــاق و شــقاق و تفرقه می‌دهـد! فی‌المثل چـون ابـوبکر درمیـان مسـلمین به لقب «صدّیق» مشهور است در این دعا حضرت علی(ع) را صدّیق اکـبر خوانده[3] و همچنین آن‌حضرت را «اَلحُجَّةُ عَلی بَرِیَّتِهِ المُؤَیِّدِ بِـهِ نَبِیَّهُ وَ دِینَهُ» «حجّت بر خلقش که [خـدا] پیـامبرش و دینش را به او تأیید فرمـوده» خوانـده اسـت. چنانکه ملاحظه می‌شـود در این دعا نیز مانند بسیاری از أدعیة جعلی آنحضـرت را حجّت خـدا گفته است با اینکه این ادّعا خلاف قــــــول حضــــــرت علی است که فرموده:«تَمَّت بِنَبِیِّنا مُحَمَّدٍ(ص)حُجَّتُـهُ» «با پیـامبر ما محمّد(ص) حجّتِ إلهی تمام گردیـد» (نهج البلاغـه، خطبة 91) و خـدا علاوه بر آن حضرت، پیامبر و دینش را با افراد دیگر نیز تأیید فرمـوده است و این صفت خـاصّ آنحضـرت نیسـت. در این دعا علی(ع) را خرانه دار علم و گنجگاه غیب إلهی شمرده که این أقوال مخـالف عقل و قــرآن است زیــرا علم خــدا عین ذات اوست ونیــازی به خــازن وخرانه‌دارنــدارد (به کتـاب **عـرض اخبـار اصـول**، ص368 و 816

---

1 - او را در **عرض اخبار اصول**، ص 270، معرّفی کرده‌ایم.

2 - وی در **عرض اخبار اصول**، ص 369 معرّفی شده است .

3 - چنانکه در دعای صفحة 281 و 282 که منقول از شیخ مفید است به تأسّی از شهرت عمر به فاروق، حضرت علی را «اَلفاروق بَینَ الحَقِّ و الباطِل» خواند است.

مراجعه شـود) و غیب مخصـوص ذات اوست و احتیـاج به گنجینه و أمین ندارد. در این دعا آن‌حضرت را شاهد بر خلق خدا خوانـده که این صفت نـیز چنانکه در صـفحات گذشـته توضـیحش گذشت (ص 340 به بعد) اطلاق ندارد و مقیّد به معاصرین آنحضرت است .

بدانکه دشمنان اسـلام و مسـلمین چنانکه در أحـادیث سـاختگي دیگر نـیز مشـاهده می‌شـود، به کنایه از شـیخین یا سه خلیفة اول بدگویی کرده‌اند. در این دعا نـیز به جبت و طـاغوت و ..... اشـاره کــرده درحالیکه پس از فتح مکّه أثــری از جِبت و طــاغوت و..... اشاره کرده درحـالیکه پس از فتح مکّه أثـری از جبت و طـاغوت و أوثان نبود تا مسلمین از آنها بـیزاری بجوینـد!!. آیا این دعا و نظـایر آن جُز ایجاد بدبینی وعناد میان مسلمین أثر دیگری دارد؟!.

شیخ عبّاس به عنـوان نهمین عمل روز غـدیر نوشـته اسـت: «و چـون مؤمـنی را ملاقـات کند این تهـنیت را بگویـد: «اَلحَمـدُ لِلّـهِ الَّذي جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّـكِینَ بِوِلایَـةِ أمِـیرِالمُؤمِنِینَ وَ الأَئِمَّةِ عَلَیهِمُ السَّلامُ» (= سپاس و ستایش مرخدای را که ما را تمسّک جویان به ولایت و دوستی أمیرالمؤمنین و أئمّه ـ عَلَيهِمُ السَّلام ــ قرار داده اسـت). بـدیهی است که هیچ مسـلمانی با این جمله مخـالف نیست ـ زیرا همة مؤمنین علی(ع) را دوست داشـته و او را أسـوة خود می‌دانند ـ أمّا اگر خواننـدة محـترم بداند که جملة فـوق از چه روایتی أخذ شـده، قطعـاً بسـیار تعجّب می‌کنـد! روایت مـذکور در «إقبال الأعمال» (ص 464) آمده و مـدّعی است که در عید غـدیر تا سه روز فرشــــتگانِ ثبت أعمــــال، از دوســــتداران أهل بیت و شــیعیان قلم برمی‌دارند و گناهــان ایشــان را نمی‌نویســند [تا هر غلطی که می‌خواهند بکننــــــــد!!] و روزِگذشت و چشم پوشی از گناهکاران شیعه است!!![1].

---

[1] - در قسمتی از روایت مذکور چنین آمده است «.....وَ هُوَ الیَومُ الّذي یَأمُرُ اللهُ فیهِ الكِرامِ الكاتِبینَ أن یَرفَعوا القَلَمَ عَنِ مُحِبِّي أهلِ البَیتِ وَ شیعَتِهِم ثَلاثَةَ أیّامٍ مِن یَومِ الغَدیرِ وَ لایَكتُبُونَ عَلَیهِم شَیئاً مِن خطایاهُم ....وَ یَومُ البِشارَةِ وَ العِیدَ الأكبَرِ ..... وَیومُ الصَّفحِ عَن مُذنِبِي شِیعَةِ أمیرِالمُؤمِنینَ و یَومُ عِیدِ أهلِ بَیتِ مُحَمَّدٍ.... وَ هُوَ یَومُ التَّهنِیَهِ یُهَنِّی بَعضُكُم بَعضاً فَإذا لَقِیَ المُؤمِنُ أخاهُ یَقولُ: الحَمدُ لِلّهِ الَّذي جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّكِینَ بِوِلایَةِ أمیرِالمُؤمِنِینَ وَ الأَئِمَّةِ عَلَیهِمُ السَّلام ....الخ»!! این روایت مطالب عجیب دیگری هم دارد که ما به

بـدان که در زمـان ما کسی پیـدا نمی‌شـود که ـ نَعـوذُ بِالله ـ با علی(ع) دشـــمن بـــوده و یا منکر دوســـتی و ولایت او باشد و آن‌حضرت را أسوه نداند. درحالیکه در أعمال و أدعیـۀ منسـوب به عید غدیر، مکـرّراً کسـانی را که منکر ولایت علی(ع) باشـند لعن و نفــرین کــرده است در صــورتی که قضــایای غــدیررا کسی منکر نیست وهمه می‌دانندکه رسـول خـدا(ص) در غـدیر خم به دوسـتی حضرت أمیر(ع) توصیه فرمـوده ولی این نویسـندگان می‌خواهند به زور و با جعل روایات، خلاقت بلا فصل علی(ع) را اثبـات کننـد!! در صورتی که خود حضرت أمیر(ع) و دوستارانش چنانکه در صــفحات گذشـــته ملاحظه شـــد، مـــدّعی خلافت منصوصة إلهیّه نبودنـــد.

در این دعاها مکـــرّراً از خـــدا ولایت علی(ع) را می‌خواهد در صورتی که با بدعتها و عقاید نامستند یا جعلی که به وجود آورده‌اند و برخلاف عقاید آن‌حضرت و أعمـال آن بزرگـوار رفتـار می‌کننـد، خود را در زمرة مخالفین یا دشمنان آن‌جنـاب قـرار می‌دهنـد! باید گفت به صِرف خوانـدن دعا و ادّعـا، کـاری درست نمی‌شـود بلکه باید عملاً ثابت کرد انسان، دوست است یا دشمن؟.

در فضـیلت روز مباهله می‌گوید آیة تطهـیر در این روز در شـأن حضرت علی و فاطمه و حسنَین نازل گردید. دربـارة آیة تطهـیر در تحریر دوّم کتاب «**عرض اخبار اصـول بر قـرآن و عقـول**» (ص 574 تا581) سـخن گفته‌ایم و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم. همچـنین می‌گویـد: «در این روز حضـرت أمـیر المؤمـنین(ع) در حـال رکـوع انگشتری خـود را به سـائل داد و آیـة: □□□ □□□□□□□□□ □□□□□□ □□□□□□□ [سـورة المائدة:55] در شأنش نازل شـد»!!. دربـارة زکـات دادن در رکـوع نماز نیز لازم است مراجعه شود بهکتاب شریف «**شاهراه اتّحاد**» (ص145 تا 148) و«**عرض اخبار اصول**» (ص583 تا588).

ودر أعمـــال روز 25 ذی‌حجّه گویـــد: روزی استکه «**هَل أتی**» درحـقّ أهل بیت نـازل شـده به جهت آنکه سه روز، روزه گرفتند و افطـار خـود را به مسـکین و یـتیم و أسـیر دادند و به آب افطـار نمودنــد!!! در اینجا خــاطره‌ای را که در مقدّمة تفســیر **تابشی از قرآن** نیز نوشته‌ام ذکر می‌کنم :

همین اندازه اکتفا کردیم.

چندین سال پیش یکی از وعاّظ نزد من آمد و گفت شـما قبـول دارید که سورة انسان (اَلدَّهر) در شأن أمیرالمؤمنین(ع) و خـانوادة آن‌حضرت نازل شده؟ گفتم: شما چطور؟ آیا شـماهم این موضـوع را قبول دارید؟ من معتقدم شما قبول ندارید بلکه غیر مستقیم آن امام(ع) را پیرو عقل و قرآن نمی‌دانید و قرآن کـریم راهم موهـون کرده‌ایـد!! گفت: چـرا تهمت می‌زنیـد؟! گفتم : تهمت نیست بلکه دلیل دارم و ثابت می‌کنم که شـما هم قبـول کـنی! آیا شـما قبـول داری که این سـوره در شـأن حضـرت علی(ع) نـازل شـده؟ گفت: آری. گفتم: در آغــاز این سـوره فرمــوده: [سورة الإنسـان:2] «همانا ما انسان را آفریـدیم» در تفاسـیر شـیعه آمده است که مقصود از انسان در این آیه، علی(ع) است، آیا شما این تفسـیر را قبـول داری؟ گفت : بلی، گفتم : در ادامة همین آیه فرموده: [سورة الإنسان:2] «از نطفه‌ای آمیخته تا او را بیازمــاییم». آیا طبق این آیة شــما قبــول داری که حضـرت علی(ع) از نطفة جنـاب ابوطـالب و فاطمة بنت أسد خلق شـده اسـت؟ دیـدم تأمّل کـرد[1]! می‌دانسـتم که علّت سـکوت او چیست زیرا در روایات خوانـده بـود که پیغمـبر و أئمة از نـور خلق شـده‌اند و خلقت آنها با سـایر مـردم فـرق دارد. سر انجـام گفت: علی(ع) از نور خلق شده. گفتم: بنابراین شما قبــول ندارید که این آیه در شــأن حضــرت علی اســت؟ پس چــرا در تفاســیر شــما نوشــته‌اند که مقصــود از «اَلإنســان» علی(ع) اســت؟! مضــافاً براینکه در تفسـیر آورده‌اید که حضـرت حسـنَین(ع) بیمـار شـدند و حضرت علی و حضرت زهرا برای سلامتی آنهـا، نـذر کردند که سه روز، روزه بگیرنـــد. علی(ع) سه صـــاع جو تهیّه نمـــود و آن را آرد کردند تا برای افطار و سحر نـان تهیّه کننـد. روز اوّل موقع افطـار مسـکینی آمد و هر پنج قـرص نـان را به او دادنـد!!! و همگی حتّی کنیزشان فضّه با آب افطارکردند !! روز دوّم نیز وقت افطــار نانها را به یـتیم و روز سـوّم به أسـیر دادند و دچـار ضـعف و گرسـنگی شدیدی شدند!! و آیـة: «به رغم علاقه ومیل به طام، بینوا ویتیم وأسیررا اطعام می‌کنند» [سورة الأنسان:8] دربارة ایشان نازل گردیـد؟! اگر

---

[1] - به صفحة 158 کتاب حاضر مراجعه شود، یا به عنوان نمونه به صفحة 671 و 672 **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول** رجوع شود.

این قصّــه راست باشــد، حضــرت علی(ع)و أهل بیت او از عقل و قرآن پیروی نکرده‌اند. مگر برای یک نفر نصف نان یا یک نان کافی نبود؟ مگر مسکین می‌خواست دکّان نـانوایی بـاز کند که همة نانها را به او دادند؟!! به اضافه اینکه شـما می‌دانید چـراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. کسانی که خـود گرسـنه اند و روزه گرفته و دو روز دیگر نــیز می‌خواهند روزه بگیرند لازم نبــود همة نانها را به مسکین بدهند بلکه نصف نـان یا یک نـان را به او داده و خود برای حِفظُ الصِّحّه و سـدّ جـوع با بقیّة نانها افطـار می‌کردند . أهل بیت بنابه ادّعای شما به فرمان خدا که به پیغمبرش فرموده : [illegible][سورة الإسراء:29] «همة[دست خویش را به بخشش] مگشای تا خـود ملامت شـده و وامانده بنشینی» و به آیـة: [illegible] [illegible] [سورة الفرقـان:67][1] «و کسانیکه چـون انفـاق نماینـد، اسـراف نکـرده و بخل نمی‌ورزند که اعتدال درمیانة این دو است» عمل نکرده‌اند!! خدا پـیروی از عقل را حتّی بر رســول خــود واجب فرمــوده پس چگونه ممکن است علی و أهل بیت او از عقل و قـرآن پـیروی نکننـد؟! چگونه علی(ع) أهل بیت و أطفـال خـود را به ضـعف و گرسـنگی مبتلا کـرد؟ دیگر آنکه کنیز بیچـاره چه گنـاهی کـرده بـود که نـان او راهم به دیگـری دادند[2]؟!! خدا برای تجلیل و تکریم کسیکه جاهل به قـرآن بـوده و از عقل پــیروی نکنــد، آیه نــازل نمی‌کنــد! به عقیــدة ما قــرآن مجموعه‌ای از حقائق و مطـابق با فطـرت است و حضـرت علی و حضرت زهرا ــ عَلیهِمَا السَّـلام ــ عاقل و عالم به شـریعت بوده‌اند و آنچه رُوات خـرافی نوشـته‌اند، تهمت به ایشـان اسـت. اگر در آیة شریفه بدون تعصّـب، تأمّل شـود ملاحظه می‌کـنیم که مسـکین و یتیم و أسـیر با «واو» به یکـدیگر عطف شـده‌اند که دلالت بر جمع آنها بـاهم دارد و حـدّ اکـثر می‌تـوان گفت که آنها در یکشب هرسه

[1] - و آیة 141 سورة أنعام .

[2] - جالب است که گویا مسکین و یتیم و أسیر در این سه روز أهل خانه را کاملاً تحت نظر داشته و دقیقاً وقتی درمی‌زدند و طلب انفاق می‌کردند که آن بزرگواران، دست به نان نبرده بودند و حتی یکی از آن سه تن چند دقیقه دیرتر به سراغ اهل خانه نیامد تا آنها فرصت یابند یک یا دو لقمه از نان خویش بخورند و با قیمانده را انفاق کنند!!.

باهم به در خانة حضرت علی(ع) آمده‌اند و آن‌حضـرت نـان خـود را به ایشـان داده‌اند و البته بـرای سـحر خـود نـان تهیّه کرده‌انـد. باید توجّه داشت که با سه صـاع جـو، بیش از پـانزده قـرص نـان تهیّه می‌توان کرد[1].(فتأمّل) و جدّاً چون در آیه، مسکین و یـتیم و أسـیر با لفظ «ثُمَّ» به یکــدیگر عطف نشــده‌اند لــزومی به تفســیر آیة شریفه، به سه روز نیست که در این صورت نیز موّجه نخواهد بـود پنج گرســنة روزه دار، به سه گرســنه، پنج قــرص نــان بدهند بلکه شرع پســندتر، آن است که به آنها حـدّ أکـثر سه قـرص نـان بدهند (دلیل ندارد که نان کنیز خـود را نـیز بخشش کنند[2]!!) و دو کـودک خـود را که تـازه از بسـتر بیمـاری برخاسـته‌اند، گرسـنه نگذارنـد! بنابراین آنچه در روایـات آمـده موافق قـرآن نیست و هم بـرخلاف عقل و منطق بوده و هم أمیرالمؤمنین(ع) و أهل بیتش را جاهل به شـریعت جلـوه داده اسـت!! [illegible] .

فصل هفتم و هشتم

این دو فصل مختصّ مـاه محـرّم و صـفر است و مؤلّف مفـاتیح می‌گوید: «شیخ طوسی فرموده که مســتحب است روزة دهة أوّل محرّم و لکن روز عاشوراء را امساک نماید از طعام و شــراب بعد از عصــر، آن وقت به قــدرکمی تـربت[3] تنـاول نمایـد»!! آیا شـیخ طوسی حقّ تشریع دارد که مستحبّ یا مکـروه به شـریعت اضـافه نماید؟!! آیا اسلام دستور خلاف بهداشت دارد؟!! آیا اینان خیرخواه اسلام و مسلمین‌اند؟!.

در صفحه 290 نمازی به امیر الؤمـنین(ع) نسـبت داده که راوی آن «وهب ابن منبّه» است که مروّج اسـرائیلیات بـود!!. و در بـارة ماه صفر گوید: « بدان که این ماه معـروف به نحوست است[4]»!.

---

[1] - اگر هر صاع 2400 یا 2176 گرم باشد، سه صاع جو بیش از شش کیلو و نیم خواهد بود و با این مقدار بیش از پانزده قرص نان پخته می‌شود!

[2] - تاکنون نشنیده‌ام که بگویند آیات مذکور فضّه را هم شامل می‌شود!

[3] - منظور او تربت حضرت امام حسین(ع) است.

[4] - چنان که در آخر فصل یازدهم، ماه نهم سالهای رومی(= حزیران) را که شمسی است نحس دانسته و با توجّه به اینکه ماه صفر قمری و در نتیجه

آیا این به وضوح خرافه نیست که یک ماه را نحس بــدانیم؟!ـ همین ســخنان بلادلیل است که عــدّه‌ای از أهل تحقیق و افــراد فکــور را نسبت به اسلام بدبین می‌کند.

شیخ عبّاس می‌نویسد : و از حضـرت عسـکری(ع) روایت شـده که فرموده : علامات مؤمن پنج چـیز است پنجـاه ویکـرکعت نمـاز فریضه و نافله در شب و روز گـــذاردن و زیـــارت أربعین کـــردن وانگشتر بردست راست کردن وجبین را در سجده برخاک گذاشتن و **بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الـرَّحیم** را بلند گفتن.»[1] این روایت را شـــیخ طوسی درمصـــباح المتهجّد (ص 730) بـــدون ذکر رُوات آورده است زیرا می‌دانسته که ناقلین آن از ضـعفاء و مجاهیل‌انـد. أمّا مهمـتر از اینها متنِ معیـوبِ روایت است که نمـاز را که مـورد سفارش قرآن کریم است در ردیف انگشتر بردست راست کــردن یا زیـــارت أربعین ـ که مـــرویّ است از «ابن فضّـــال» واقفی و «سـعدان بن مسـلم» که توثیق نشـده ــ دانسـته اسـت!! آیا اگر کسی این کارها را نکــرد مــؤمن نیســت؟!! درحــالیکه ما آنچه در کتاب خدا میخوانیم برخلاف این روایت است. خدای متعال صریحاً نشانه‌های مؤمن را بیـان فرمـوده وسه صـفت از صـفات فـوق در آنها نیست. چنانکه فرموده : [سـورة الأنفـال:2-3] «همانا مؤمنـان کسـانی هستند که چون خداوند یا دشود دلهایشان بیمناک شود وچون آیات او بر آنـان تلاوت شـود. ایمانشـان را بیفزاید و بر پروردگـارخویش توکّل می‌کننـد، همانـان که نمـاز را به پا داشـته وازآنچه بدیشـان روزی عطا کـــرده‌ایم، انفـــاق کننـــد» و فرمـــوده:

غیر ثابت است، طبق این دو روایت تکلیف مردم دربارة نحس دانستن ایّام مشکل خواهد بود!!. (فتأمّل)

[1] - شیخ عبّاس یک بار دیگر این روایت را بعد از «زیارت عاشورای غیر معروفه» (ص 468 مفاتیح) آورده است!.

[سورة الؤمنون:1تا9] «به راستی‌که مؤمنین رستگار شدند، همانان که در نمازشان فروتن‌اند و همانــان که از [قــول و فعــل] بیهــوده رویگردان‌اند و همانــان که زکــات می‌پردازند و همانــان که شــرمگاه خــویش را جُز بر همســران یا کنـیزانی که مالک گشـته‌اند، محفـوظ می‌دارند که در این صـورت ملامــتی برایشــان نیست که هــرکس فراتر از این بجویــد، آنــان تجاوزگرانــد. مؤمنــان همانان‌اند که أمانــات و پیمــان خــویش را مراعــات کــرده و همانان‌اند که نمازهــای خــویش را [از خلــل] محـافظت می‌نماینـد». در قـرآن علائم متعـدّد بـرای مؤمـنین ذکر شــده ولی سه صــفت فــوق در آنها نیست حــال آنکه در شــهر ما تهران، بسـیاری از کسـانیکه انگشـتر به دست راست می کنند و یا زیارت أربعین می‌خوانند، **زکات** نمی‌دهند زیرا مقلّد علمایی هستند که زکات را به 9 چیز منحصر کرده و شرایط عجیبی برای آن قائل شده‌اند که کمتر کسی مشمول آن می‌شـود[1]!! چـرا وضع ما این طور شـده، بـرای اینکه درمیـان مـردم ما مفـاتیح بیشـتر از قـرآن مشتری دارد و کسی از علماء به عوام نمی‌گوید که شما مفاتیح را نمی‌فهمید ولی أکــثراً می‌گویند قــرآن ظنّی الدّلالة است و بــرای فهمیدن آن باید سالها در حـوزة علمیّه درس بخوانید تا قـرآن را به صورت ظنّی بفهمید!!.

فصل نهم

این فصل مربوط به ماه ربیع الأوّل است. مؤلّف مفاتیح گویـد: «شب أوّل سال سیزده‌هم بعثت مبدأ هجـرت حضـرت رسـول(ص) بود از مکّة معظّمه به مدینه منوّرة و در آن شب در غارثور مختفی شد و حضرت أمیر(ع) جـان خـود را فـدای جـان شـریف او نمـود و

---

[1] - در این مورد ضرور است به جلد اوّل کتاب شریف «**حقائق عریان در اقتصاد قران**، (**زکات**)» تألیف مرحوم **حیدرعلی قلمداران** مراجعه شود.

درجای آنحضرت خوابیده از شمشیرهای قبائل مشرکین پروا نکـرد و فضل خود و مواساة و برادری خـود را با حضـرت رسـول(ص) بر جمیع عـالَم ظـاهر گردانید و آیة کریمـة: [سورة البقرة:207] در شأنش نـازل شـد». می‌گـوییم این کلام کـاملاً صـحیح است و همه قبـول دارند ولی شـما می‌گویید چـیزی ــ از جمله گذشـته و آینـده ــ بر امـام مخفی نیست (باب 106کافی)[1]، بنـابراین امـام عـالِم به«ماکـانَ وَمایَکونُ وَماهُوَکائِنٌ» می‌دانست که از مشرکین صدمه‌ای به او نمی‌رسد و کسی که بداند ضرری به او نمی‌رسد و به کاری ظاهراً خطرناک اقدام کند امتیاز و فضیلتی برای او نخواهد بـود. به علاوة اینکه در همین شب رسول خدا(ص)با همـراهی ابـوبکر به غـارِ ثَـور رفت و مقدّمات سفر آنحضرت از طعام و سایر لـواز م را ابـوبکر فراهم کرده بـود و در غـار ثـور ابـوبکر که علم به آینـده نداشت با خطر مشـرکین مواجه بـود و آیة 40 سـورة توبه در شـأن رسـول خدا(ص) و ابـوبکر نـازل گردیـد. شـما اگر پـیرو علی(ع) هسـتید که مظهر انصاف و عدالت بود، چرا به زحمات ابوبکر در طـول سـفر مخفیانه به مدینه و این اقـــدام خطرنـــاک او، هیچ اشـــاره‌ای نکرده‌اید؟! متأسـفانه دربـارة این آیه که نـزولش در مـورد ابـوبکر قابلِ انکار نبوده به عوام سخنانی از این قبیل می‌گویند که : بـودنِ ابـوبکر با رسـول خـدا(ص) در غـار ثـور، فضـیلتی بـرای او نیست چنانکه حضـرت یوسف(ع) نـیز در زنـدان با چند مشـرک همـراه و مصاحب بوده است!!! أمّا پرواضح است که مصاحبت و همنشـینی مشـرکان با حضـرت یوسف(ع) در زنـدان اختیـاری و به خواست خودشان نبوده أمّا همراهی وهمکاری ابوبکر با پیغمـبراکرم(ص) در طول سفر هجرت و در غار ثور خود خواسته و انتخابی بـوده است و او بدون اطّلاع از آینده، جان و مالش را در همراهی با پیـامبر در طبق اخلاص نهاد و در معرض خطر قرار داد.

و یا می‌گویند معیّتِ إلهی که در آیـۀ40 سـورۀ توبه آمـده همـان معیّت و احاطة إلهی است که همه کس و همه چـــیز را شـــامل می‌شـود و حتّی کفـار نـیز از این معیّت و إحاطه خـارج نیسـتند و

[1] - دربارة احادیث باب 106 کافی مراجعه شود به **عرض اخبار اصول**، ص 537 تا 543.

طبعاً این موضـوع فضـیلتی بـرای ابـوبکر نخواهد بـود!! حـال آنکه مغالطه و عوامفریبی می‌کنند، زیرا معیّت و إحاطـۀ مـورد نظرآنها احاطه و قیّـومیّت تکویـنیِ إلهی است که در این آیـه، مـورد نظر نیست وپیـامبر در موقع خطر به همـراه خـود نمی‌گوید که انـدوه مدارکه خــدا با ماست همچنانکه با کفّــار و حیوانــات و جمــادات است!! اینها با این سخنان متعصّبانه، حتّی شأن پیامبر را مراعـات نمی‌کنند!! بـدیهی است که در آیة 40 سـورة توبه معیّت تأییـدی و مشفقانه مورد نظر اسـت. یعـنی لطف و حمـایت إلهی با من و تو است چنانکه خـدا به حضـرت موسی و هـارون ــ عَلَیهِمَاالسَّـلام ــ فرموده: [illegible] [سورة طه:46] «بیم مدارید که همانا من با شـمایم، می‌شـنوم و می‌بینم» آیا خـدا هنگــامی که موسی و هــارون بیمنــاک اند به آنها می‌فرماید من همان طـور که با فرعـون و سـایر موجـودات‌ام با شـما هسـتم ؟! **أفَلاتَعقِلون ؟** خـدا در مـورد معیّت لطفیِ خـود نسـبت به متّقین فرموده: [illegible] [سورة النحل:128] «همانا خداوند با کسانی است که تقـوی پیشه کردند و کسانیکه نیکوکردارند» بنابراین معیّت إلهی در آیة منظور، فضـیلت بزرگی برای ابوبکر است زیرا معیّتِ تأییدی و حامیانة خدا، مؤمنین و متّقین واقعی را شامل می‌شود.

و یا می‌گویند ابــوبکر ایمــان دوســتی نداشــته و إلا کسی که با پیامبرخدا باشد از چیزی نمی‌ترسد !! درحالیکه قرآن می‌فرماید: [illegible] [سورة التوبة :40] «اندوه مدار که همانا خدا با ما(= من و تو) است». اوّل آنکه شما «**لاتَحزَن** = اندوه مـدار» را به معنای «**لاتَخَف** = نـترس» می‌گیرید که این خیـانت به آیة و بر خلاف انصـاف علمی اسـت! به نظر ما درست نیست که پـیر و علی(ع) صداقت را کنار بگذارد و آیة قرآن را نادرست ترجمه کنـد! (فتأمّل دون العَصَبِیَّة) .

دوّم آنکه حُـزن و غصّـۀ ابـوبکرِ فاقـدِ علم غیب بجا و نامـذموم است زیرا رسول خدا(ص) ظاهراً و کلاملاً در معرض خطر بود و با درخطر بـودن او مجاهـدتها و تعـالیم و شـریعت او نـیز در معـرض خطر بـــود و به نظر ما هرمســـلمان صـــادقی باید در این موقع محــزون باشــد. چگونه شــما حــزن و انــدوه ابــوبکر را مــذموم

شـمرده‌اید؟! به اضـافه اینکه مغمـوم بـودن از غـربت و نـاأمنی خصوصاً برای کسیکه عالم به غیب نیست، محسوب نمی‌شود.

سوّم آنکه نهی در این آیه، نهی حـرمت نیست بلکه نهی همدلانه و برای دلداری است. چنانکه خدا مکرّر به رسول خود فرمــوده: [illegible] «اندوه مخور» از آن جمله می‌فرماید: [illegible] [سورة النّحل:127 و النّمل:70] «و بر آنان اندوه مخـور و از آنچه نیرنگ می‌کنند دلتنگ مبـاش» قـرآن از زبان فرشتگان به حضرت لوط (ع) می‌فرماید: [illegible] [سورة العنكبوت:33] «و (فرستادگان إلهی) گفتند : نترس واندوه مدارکه همانا‌ما نجات دهندگان تـوییم» ویا به پیغمبر اکرم فرموده: [illegible] [سـورة يس:76] «پس گفتارشـان تو را انـدوهگین نســازد که همانا ما آنچه را نهــان می‌ســازند و آنچه را آشــکار می‌نمایند، می‌دانیم» آیا اینکه رسول خدا از عداوت و مکر و نیزنگ کفّار و مخالفین محزون بوده، کـار حـرامی مـرتکب شـده اسـت؟ البتّه خـیر. بنـابراین نهی در آیة 40 سـورة توبه نـیز، نهی تحـریمی نبـوده بلکه نهی دلـداری اسـت. اگر ما راست می‌گـوییم که شـیعة علی(ع) هستیم باید انصاف و صداقت او را نیز سرمشق خود قرار دهیم و إلا صِرفِ ادّعا هیچ سودی ندارد. (فتأمّل)

دربــارة روز نهم ربیع الأوّل گویــد: «روز عید بــزرگ و روز عید «بَقر» یعنی شکافتن است و از برای آن شرح بزرگی است که در جای خود ذکر شده» ولی توضیح نداده که چرا عید است. مقصــود اینان روزی است که خلیفة ثـانی در محـراب نمـاز، با شمشـیر یک کافر مجوس مجروح گردید و بر أثر جراحت در گذشت . أمّا اینــان به جای لعن و نفرین آن مجـوسِ قاتل که دامـاد علی(ع) و پـدر زن رسول خدا(ص) را کشـته، این روز را عیـدبزرگ می‌خوانند و کسی را که امتیــاز بیعت علی(ع) با خــود را دارا بــوده، شــهید محـراب نمی‌شـمارند و در این روز چه کارهـای نا معقـول و لغـوی انجـام می‌دهنـد! کسـی‌که مـدّتی را در حوزه‌هـای علمیّة شـیعه گذرانـده باشد می‌داند که چه می‌کننــد!! مجلسی دربــارة این روز در «زاد المعاد» (ص 404 به بعد) می‌نویسد: «و أمّا روزنهم این ماه بـدان که میان علمای خاصّه و عامّه در تاریخ قتل عمر بن الخطاب ـ عَلَيهِ

اللَّعنَه وَ العَـذاب ــ خلاف است و مشهور میـان فـریقین آن است که قتل آن ملعــون در روز بیست و ششم مــاه ذی الحجّه واقع شد و بعضی بیست و هفتم نـــیز گفته‌اند و مســـتندِ این دو قـــول نقل مورّخان است و از کتب معتبره چنـان معلـوم می‌شـود که چنانچه الحال میـان عـوام شـیعه مشـهور آن است که قتل او در نهم مـاه ربیع الأوّل واقع شده است و سابقاً میان جمعی از محـدّثین شـیعه نیز چنین مشـهور بـوده است و سـیّد بزرگـوار علیّ بن طـاوس در کتاب «إقبال [الأعمال]» اشاره نموده است به آنکه ابن بابویه (ره) روایتی از حضرت امـام جعفر صـادق(ع) روایت کـرده است که آن ملعــون در روز نهم مــاه ربیع الأوّل به درک أســفل جحیم متوجّه شده است ..... » .

با اینکه اسلام بر وحـدت و اتّحـاد مسـلمین تأکید شـدید نمـوده، نمی‌دانم چرا این نویسندگان این قدر بر ایجاد تفرقه و فاصله میان مسلمین اصرار دارند؟!! وای به حال مسلمین این نویسندگان !.

دربارة دعای «اَللَّهُمَّ أنتَ حَيٌّ لاتَمُوتُ....» می‌گوید : «چــون سندش را منتهی به معصوم ندیـدم مراعـات اختصاررا أهَمّ دیـدم، هرکه طالب است رجوع به زاد المعاد نماید»! باید پرسید آیا سایر مطالبی که نقل کرده، سند صحیحی دارد؟!! البته خیر!! ثانیاً نقلی را که مــدرک صـحیح نـدارد باید رها کـرد نه آنکه رجــوع دهیم به کتابهای دیگر!.

همچنین از قول سـیّد بن طـاوس خـرافی می‌گویـد: «من یـافتم طائفة نصـاری و جمعی از مسـلمین(؟!!) را که تعظیم بـزرگی از روز ولادت عیسی(ع) می‌نمایند و تعجّب کردم که چگونه مسلمانان قانع شـدند که روز مولـود پیغمبرشـان که أعظم از همة پیغمـبران است به این مرتبه از تعظیم باشد.....الخ» باید گفت آیا نصـاری که جشن می‌گیرند و أمـوال بسـیار در این کـار صـرف می‌کنند به أمر حضرت عیسی(ع) چنین می‌کنند؟! البتّه خـیر. در اسـلام نـیز چـنین توصیه‌ای نیست و شارع صرف کردن أموال برای چراغانی و چاپ انــواع أوراق و ..... را بــرای ولادت انبیــاء و اولیــاء نمی‌پســندد درحالی‌که این همه فقـیر و بیمـار و بی‌سـواد در جامعة مسـلمین وجــود دارد. به همین سـبب أمیرالمؤمــنین در دورة خلافت خــود، بـرای سـالگرد تولّد یا وفـات رسـول خـدا(ص) یا پسـران پیـامبر یا حضرت زهرا(ع)، مراسم جشن یا عزاداری نگـرفت و اعلام تعطیل

نکرد و به خلفای قبل از خـود نـیز اعـتراض نفرمـود که چـرا بـرای تولّد و رحلت پیامبر (ص) مراسم جشن یا عزاداری برپا نمی‌کنند؟! آیا شما میل دارید در این أمور، مسلمین مقلّد نصاری باشند؟!.

فصل دهم

این فصل مربــوط به ماههــای ربیع االثّــانی و جمــادی الأولی و جمادی الآخره است. در اینجا نیز قـول سـیّد بن طـاوس خـرافی و سایرین را نقل کـرده اسـت. باید گفت چـیزی که در کتـاب خـدا و سنت رسول الله(ص) نیست نه سیّد بن طاوس و نه سـایرین حـقّ دارند که آن را از مستحبّات یا مکروهات دینی قرار دهند[1]. در این فصل بر حضرت زهرا(ع) دستور إقامة ماتم داده و با این توصـیه‌ها أیّام فاطمیّة متعدّد به وجود آورده‌اند که دکان پررونقی شده بـرای مدّاحان وروضه خوانهاکه مکرّر در مجـالس خـود اشـعار مـدحی یا ذکر مصائبِ غالباً غیرواقعی و عزاداری و نوحه خوانی وسـینه زنی و زنجـیر زني و ..... برپا می‌کننـد. امـوال زیـادی صـرف این کارها می‌شود. متأسّفانه این کارها محلّ در آمد عدّه‌ای افراد خرافیِ کم سـوادِ فرصت طلب شـده که در مجـالس شـعر می‌خوانند و نوحه خوانی می‌کنند و از مردم پـول می‌گیرنـد!! و به واسـطة منقـولات ناصحیح و نامعتبر و مجعول اینان، فاصله بلکه عداوت بین شـیعه و سنّی بیشتر شده و تفرقه و تشتّت مسلمین را محکمـتر می‌کنند تا استعمار بهتر بتواند استفاده کند! درحالیکه در اسلام و در شریعت خاتم المرسلین(ص) جشن گرفتن برای تولّد اشخاص و یا عزاداری سالانه برای رحلت اشخاص جـزء برنامة دین نبـوده است و چنانکه در آخر فصل مربــوط به مــاه ربیع الأوّل ملاحظه شد این کارها را مسلمین از طوائف دیگر تقلید کردند.

مدّاحان و روضه خوانان قضایای هـزار و چهـار صد سـال قبل را بهانه کـرده و دائم تکـرار می‌کنند درحالیکه خداوند فرمـوده : [illegible] [سـورة البقـرة:134و141] «آنــان أمّــتی بودند که

---

[1] - مثلاً زیارتی که برای سوّم جمادی الآخره از اقبال سیّد بن طاوس (ص 301 مفاتیح) نقل کرده، سندش معلوم نیست!.

درگذشتند آنچه کردند مربوط به خودشان است و دستاورد شما از آنِ شماست و شما از آنچه ایشان می‌کرده‌اند، پرسیده نمی‌شوید». اگر مسلمین به این آیه توجّه کافی کرده بودند این همه مخارج برای مجالس عُمَرکشان یا عزاداریهایی که در آن مطالب خرافی و جعلی بیان می‌شود و در آنها دربارة غیرخدا غلوّ می‌کنند و مجالس زنجیرزنی و ..... که موجب ترویج خرافات و ایجاد فاصله بین مسلمین است، صرف نمی‌شد بلکه این أموال را صرف ساختن مدرسه و بیمارستان و جلسات تعلیم قرآن و سایر أمور عامّ المنفعه می‌کردند.

فصل یازدهم

مختصّ أعمال نوروز و ماههای رومی است!! چنانکه در مقدّمة کتاب حاضر (ص 30) اشاره شد، شیخ عباس در این فصل به نقل از مجلسی روایتی بسیار عجیب آورده است[1] که ما اصرار می‌کنیم أطبّاء و دانشجویان طبّ و مردم فکور و أهل تحقیق این فصل را حتماً مطالعه کرده و سایرین را مطلّع کنند که أمثال مجلسی با مردم ما چه کرده‌اند؟! در این فصل خواصّی برای آب نیسان ذکر کرده که پرداختن به این أمور از وظائف رسولان ألهی نبوده است چون وظیفة آنان فقط بشارت و انذار بوده و قرآن کریم مکرّر به پیامبر(ص) أمر فرموده که بگوید: □□□□ □□□□□□ □□□□ □□□□ □□□□□□□□□ □□□□□□□ «من جُز هشدار دهنده و نوید بخش نیستم». حال چگونه است که مردم با وجود چنین آیات روشن، بیدار نمی‌شوند و هر خرافتی را به نام دین قبول می‌کنند؟ خدا می‌داند.

مسألة دیگر آن است که شیخ عبّاس در منتهی الآمال (ج2، ص 187) از امام صادق(ع) حدیثی نقل کرده که آن‌حضرت فرمود: « من در أخباری که از جدّم رسول خدا(ص) وارد شده تفتیش کردم

---

[1] - حدیث مذکور از مهملی به نام «عیسی بن هارون» نقل شده است! مخفی نماند که در «مهج الدّعواتِ» سیّد بن طاوس(ص 356 انتشارات سنائی) نافع از عمر(= نافع عَن عُمَر) نقل می‌کند أمّا مجلسی در «بحار الانوار» (ج 95 ص 419) و «زاد المعاد» (ص 534) نافع از عبدالله پسرعمر (نافع عَنِ ابنِ عُمَر) نقل کرده و مؤلّف مفاتیح از «زاد المعاد» تبعیّت کرده است.

از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سنّتی بوده از برای فُــرس [= پارس] و اسلام او را محو نموده و پناه می‌بــرم به خـدا از آنکه إحیاء کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد آن را ..... الخ».

مخفی نماند که أخبار مربوط به عید نوروز که قبل از اسلام عید مجــوس بــوده، ضـدّ و نقیض است یعـنی تعـدادی از أخبـار، آن را اسـلامی ندانسـته، مانند روایت بـالا و شـماری بر خلاف آنهاسـت! نگارنـده به روایـتی معتـبر که مؤیّد نـوروز باشد برنخـورده است و شاید روایات موافق نـوروز جعل کسـانی باشد که قصد تـرویج این مراسم را درمیان مسلمین داشته‌اند! واللهُ أعلَم .

باب سوّم

باب سوّم مفاتیح در زیارات است و مقدّمة این باب در آداب سفر است و مؤلف چند روزی را برای سفر نخس شمرده است!! درحالیکه اگر سفر معصیت نباشد و سفر مباح و یا برای کسب علم یا کسب روزی حلال باشد، هر روزی که سفر را آغاز کند، اشکالی ندارد. کافی است که با نام و یاد خدا شروع کند و صدقه بدهد و از باب إذن عامّ شرع به دعا ؛ خواندن دو دعایی که در صفحة 307 نقل کرده بلااشکال و مناسب است. أمّا قصّه‌ای که دربارة انگشتر فیروزه و شیری که زبان عربی را می‌فهمیده (؟!!) آورده ساختة افراد خرافی است و ربطی به اسلام و مسلمانی ندارد. درصفحة 310 حدیث بسیاری خوبی ازرسول أکرم (ص) آورده که بسیار مفید و آموزنده است.

مؤلّف مفاتیح می‌گوید : « فصل اوّل درآداب زیارت است»! بدان که زیارت قبور چنانکه درمیان ما شایع و رایج است در اسلام تشریع نشده و هرچه در این مورد نوشته‌اند از مجعولات مذاهب منحرف و أهل خرافات است و إلاّ ـ چنانکه بر کسی پوشیده نیست ـ رسول خدا(ص) را در خانة خودش و در اطاق عائشه دفن کردند و عائشه تا زمانی‌که زنده بود در آنجا سکونت داشت و در این مدّت چهل یا سی و چند ساله ـ و در واقع تا سال 91 هجری[1]ـ هیچ یک از اصحاب پیامبر نیامدند به درِ حجرة عائشه که ما می‌خواهیم مرقد رسول خدا را زیارت کنیم و یا به آن‌حضرت سلام بگوییم و یا او را وسیله و واسطه قرار دهیم!! این خود دلیلی است بَیِّن براینکه زیارت در اسلام تشریع نشده و مسلمین صدر اسلام و أصحاب پیامبر و تابیعن چیزی به نام «زیارت قبور بزرگان دین و واسطه قرار دادن ایشان» در شریعت اسلام نمی‌شناخته‌اند و این رسم بعدها وارد اسلام شده است!

از وقتیکه مسلمین با أقوام و پیروان أدیان دیگر اختلاط یا فتند و همچنین سلاطین و حکومتهای جائر که پول ناحقّ از مردم می‌گرفتند مسألة بزرگداشت و تقدیس قبور و ساختن گنبدهای زرّین و ضریحهای سیمین درمیان مسلمین رواج یافت و حُکّام جور

---

[1] - ر.ک. حاشیهٔ صفحة 208 و209 کتاب حاضر.

برای کسب وجاهت درمیان مردم، به ساختن مقبره‌هـای با شـکوه برای بزرگان و پیشوایان دین اقدام کردند و فکر مــردم را از عمل به قرآن و احکام اسلام و مجاهدت برای وحدت مسلمین منصـرف سـاخته و توجّه آنها را به قبرپرسـتی و زیـارت قبـور و عـزاداری و ...... جلب کردند.

ما اگر بخواهیم أحـادیث بسـیاری را که در مـذمّت قبرپرسـتی و شَدِّ رحال برای زیـارت قبـور، وارد شـده در اینجا بیـاوریم، مثنـوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. دربارۀ موضوع «زیارت قبور» در کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» به انـدازۀ لازم توضـیح داده شـده و باید به کتـاب مـذکور مراجعه شـود. ما در اینجا فقط به ذکر دو حـدیث از کتاب کهن و معتبر «عبدالرّزّاق صنعانی» که از قدمای شیعه بــوده است، اکتفاء می‌کنیم:

1- «نَهی رَسولُ اللهِ (ص) عَن تَجصیصِ القُبورِ وَ تَکلیلِها وَ الکِتابَةِ عَلَیها» «رسول خدا (ص) ازگچکاری قبــور و از زینت آن و از نوشتن برآن نهی فرمود» (المُصَنَّف، ج3، ص507).

2- رسول خدا(ص) فرمود: «اَللّهمَّ لاتَجعَل قَبري وَثَناً یُصَـلّی إلَیهِ فَإنَّهُ اشتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلی قَومٍ اتَّخَـذوا قُبُـورَ أنبِیـائِهِم مَساجِدَ» «خـدایا قـبر مـرا بت قـرار مـده که به سـوی آن نمـاز گـزارده شـود زیـرا غضب خـدا شـدّت گـرفت بر قـومی که قبـور پیامبرانشـان را مسـجد [و عبادتگـاه] گرفتند (المصـنّف، ج1، ص 406).

صـاحب مفـاتیح از صـفحة 311 به بعد به زیـارت وآداب زیـارت پرداخته و 28 أدب بـرای زیـارت برشـمرده است درحـالیکه بـرای رفتن به خانة خدا و مسـجد این همه آداب ذکر نمی‌کننـد! اینـان از غُلُــوّی که نســبت به بزرگـــان دارنـــد، مناسک و آداب زیـــارت می‌نویسند!! آیا این آداب و سُنَن را رسول خدا(ص) تعلیم فرمــوده است؟ آیا برای رفتن بر سر قبور انبیاء و صالحین، رسول خدا(ص) آدابی بیان فرمود؟! لاوَاللهِ.

مثلاً در کتب ما در زیــارت حضــرت رســول(ص) نوشــته اند که چون خواستی در غی مدینه آن‌حضـرت را زیـارت کـنی، پیش روی

خود شبیه آن قبر را بساز و آن را زیارت کن!![1] در صورتی‌که این کار عقلائی نیست. آیا به واسطة ساختن یک مقبرة دروغین، روح رسول خدا (ص) نزد ما حاضر می‌شود؟! **أفلاتعقلون**؟! تعجّب است که در أکثر زیارات اوراق بسیاری را به مدّاحی و ثناخوانی غلوّ آمیز نسبت به أئمّه(ع) اختصاص داده اند! آیا أئمة خودشان دستور داده‌اند که برای ما طومارها از مدح‌های غلوّ آمیز بخوانید و یا در مقابل قبر ما مدّتها مدّاحی و تمجید فراوان به جای آورید تا ما از شما خشنود شویم؟! پس چرا امیر الؤمنین(ع) چون دید کسی نسبت به او مدّاحی می‌کند وی را نهی نموده و فرمود : «فَلاتُثنوا عَلَيَّ بِجَميل ثناءٍ، لِإخراجي نَفسي إلَى اللهِ سُبحانَهُ و إلَيكُم مِنَ البَقِيَّةِ في حُقُوقٍ لَم أفرُغ مِن أدائِها..... فَإنّي لَستُ في نَفسي بِفَوقِ أن أُخطِئَ وَ لاآمَنُ ذلِكَ مِن فِعلي، إلّا أن يَكفِيَ اللهُ مِن نَفسي ما هُوَ أملَكُ بِهِ مِنّي فَإنَّما أنَا وَ أنتُم عَبيدٌ مَملوكونَ لِرَبٍّ لارَبَّ غَيرُهُ، يَملِكُ مِنّا ما لانَملِكُ مِن أنفُسِنا، وَ أخرَجَنا مِمّا كُنّا فيهِ إلى ما صَلَحنا عَلَيهِ، فأبدَلَنا بَعدَ الضَّلالَةِ بِالهُدى، و أعطانَا البَصيرَةَ بَعدَ العَمى» «مرا با ثناخوانی زیبا مستایید برای اینکه باید خود را مهیّا سازم تا نسبت به خدای سبحان وشما حقوقی را که باقی مانده واز أدای آنها فارغ نشده‌ام [به جای آورم].... من خود را بالاتر از اینکه اشتباه کنم، نمی‌دانم و درکار خویش از خطا ایمن نیستم مگر اینکه خداوند که از من نسبت به من مالکتر است مرا کفایت فرماید، همانا من و شما مملوک و بندة پروردگاری می‌باشیم که جُزاو پروردگاری نیست او مالک و صاحب اختیاراست نسبت به ما و آنچنان اختیاری دارد که ما دربارة خود نداریم. خداوندی‌که ما را از آنچه بودیم به سوی شایستگی برون آورد و گمراهی ما را به هدایت تبدیل فرمود و پس از نابینایی و کوردلی به ما بینش و بصیرت بخشید» (نهج البلاغه، خطبة 216). حضرت امیر(ع) همان کسی است که چون مردم مدائن برای تعظیم و تکریم او در مسیرش حاضر گردیده و از اسبها پیاده شدند و برایش همچون أمرای سابق کرنش کردند ایشان را نهی فرمود و راضی نشد که در برابرش کرنش کنند. حال چنین بزرگواری آیا

[1] - ر.ک. کتاب حاضر، ص 32 و 33 .

راضی است که در زیارتنامه بـرایش صـفات غُلُوّآمـیز ذکر کنند و عتبه و بارگاهش را ببوسند و برایش مدّاحی کنند؟ لاوَاللـه. به نظر ما حضـرتش از جـاعلین و خواننـدگان چـنین زیارنامه‌هـایی بـیزار اسـت. جـای تعجّب است صد یک آنچه بـرای أئمّه جعل کرده‌انـد، برای رسول خدا (ص) نگفته‌اند.

از عجـائب آنکه در حاشـیة صـفحة 312 آمـده است که زائر «شایسته است متمثّل شود به این أشعار:

ها عَبدُکَ واقِفٌ بِالبابِ یَمُدُّ کَفَّ سـائلٍ! ذَلیلٌ

یا أکرَمَ مَن رَجاهُ عَن بابِکَ لایُرَدُّ سائِلٌ[1] ! راجٍ

و هم بگوید:

شاها چه تو را سـگی ببـایـد گر من بُوَم آن سگِ تو شاید

هستم سگکی زِ حـبس جَـسته بر شـاخ گُلِ هـوات بسته

افکن نظری براین سگ خویش سـنگم مزن و مـرانم از پیش»

درحالیکه خود را بندة غیر خـدا شـمردن شـرک اسـت. آیا اینـان پیرو علی(ع) نبوده‌اند که فرمـوده اسـت: «لاتَکُن عَبـدَ غَـیرِکَ وَ قَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً» «بندة دیگری مبـاش درحـالیکه خداوند تو را آزاد آفریـده اسـت» (نهج البلاغـه، نامة 31). این سـخنان همه چاپلوسی و تملّق است درحالی‌که امـام داعی إلَی الحَـقّ بـوده و متملّق پـرور و چـاپلوس پسـند نبـوده و از مـدّاحی و تملّق بـیزار است. امامی‌که از مدّاحی و ثنا گوییِ خـود نهی فرمـوده قطعـاً از اینکه مردم خـود را سگ بخوانند بـیزار اسـت. مگر امـام سگ بـاز است که مردم خـود را سگ او بخواننـد؟! زمانی‌که امـام به حیـات

---

[1] - هـان ، بندة تو ذلیـل بر درگاهـت ایسـتـاده و دست خـویش را به گـدایی دراز کرده است !

ای گرامیترین کسی‌که امیدواری بهاو امید می‌برد خواهنده از درگاهت [نا امید] باز گردانده نمی‌شود!

دنیوی زنده بود، از تملّق بیزار بود و اکنون که حیات دنیوی نداشته و به سرای باقی شتافته، از دنیا و سگهای متملّق خبر ندارد[1].

صاحب مفاتیح (ص 313) نوشته : « دهم بوسیدن عتبه و آستانهٔ مبارکه است» گوییم چنین دستوری دلالت بر غرور و نخوت گوینده دارد و أئمّهٔ بزرگوار خودپسند و متکبّر و از خدا بیخبر نبوده‌اند. و یا می‌نویسد: سوّم غسل برای زیارت هر امامی و خواندن دعاهای وارده!! میپرسیم آیا رسول خدا(ص) فرموده بود که هرگاه کسی می‌خواهد آن‌حضرت را ملاقات و زیارت نماید باید غسل کند و دعاهای وارده را بخواند و عتبه و آستان خانهٔ آن‌حضرت را ببوسد؟! اگر در زمان حیات پیغمبر و امام چنین دستوری نبوده، چگونه برای قبرایشان چنین دستوری آمده است؟! ثانیاً قبور پیغمبر و أئمّه تا سالها پس از وفاتشان فاقد حرم و ضریح و عتبه و ..... بوده چنین أوامری از جانب ایشان صادر نگردیده بلکه بعداً جعل شده است. (فلاتجاهل)

در کتب دعا و زیارت نوشته‌اند که چون به زیارت رسول خدا(ص) بروی منبر او را ببوس و نزد ستون حنّانه چنین و چنان

---

[1] - روزی در تا کسی مردی از نویسنده پرسید: آیا امام زمان سگ پرور است و از سگبازی یا تملّق و چاپلوسی خوشش می‌آید؟ گفتم: چه طور؟ گفت: من در مسجد گوهرشاد مشهد بودم و دیدم شیخ «احمد کافی» (که روضه خوانی مشهور و عوامفریب بود و درآمد خوبی از این کار کسب می‌کرد و اوائل انقلاب ایران خود و خانوده‌اش در تصادف اتومبیل کشته شدند) در حضور دهها نفر از معمّمین و علماء بر منبر رفته و پس از روضه خوانی و گریه و زاری گفت: ای مردم همه سرها را بر زمین بگذارید و یک پای خود را نیز بر زمین گذاشته و پای دیگر را بلند کنید و همگی بگویید: ای امام زمان ما همه سگِ توایم عو عو عو عو. در این حال همه یا بیشترین حاضرین چنان کردند که گفته بود و گفتند: ما سگِ توایم عو عو عو عو و این جمله را چند با رتکرار کردند !!!.

نگارنده بسیار نارحت شدم که در این فرصت کوتاه جواب سائلی را که از دیدن این ماجری بسیار بدبین شده بود چه بگویم تا به اصل اسلام و قرآن کریم بدبین و بدگمان نشود و نتوانستم جواب مفیدی بدهم فقط اکتفا کردم به اینکه بگویم: نباید حساب همهٔ معمّمین را یک سان بدانیم و خودمان نیز باید در قرآن تأمّل و تدّبر کنیم. در اینجا از دانشمندان مسؤول و خیرخواه می‌خواهم که برای آشنایی مردم با اسلام حقیقی از بذل کوشش دریغ نکنند و خود نیز کتاب حاضر و سایر تألیفاتم را به همین منظور نوشته‌ام، امید است که مفید افتد و **ماذلِكَ عَلَی اللهِ بِعَزیز**.

کن و چشم خـویش را به سـتون بمـال، گویا این نویسـندگان خـبر ندارند که صـدها سـال است منـبر رسـول خـدا(ص) ازبین رفته و ستون حنّانه خراب شده و تغیـیرات بسـیاری در مسجدالرّسـول به وجود آمده امّا اینها می‌پندارند در و دیـوار و سـتون مسـجد همـان است که در زمان رسول أکرم(ص) بوده است !.

در کتب دعا و زیـارات مطـالب و جملاتی است بـرخلاف تـواریخ معتـبر که از بافته‌هـای جـاعلین جاهل است مثلاً در آداب زیـارت امام حسـین(ع) در همین مفـاتیح (ص 416 و 417) از قـول امـام صـادق(ع) آمـده است که زائر چـون بخواهد داخل حـرم مقـدّس شود، از دری که جانب مشرق است وارد شود!! در صـورتی‌که در آن دوران، قـبر حضـرت سیّدالشّـهداء(ع) سـاختمانی نداشـته تا درِ شـرقی یا غـربی داشـته باشـد! گویا خـرافیّین به یـاد نداشـته‌اند ـ چنانکه در مفاتیح نیز آمده (ص 423)ـ که امام صادق(ع) فرمـوده: «هرکه نظر میکند به سوی قبر پسرش [یعنی فرزند امام حسـین] در پـایین پـای او افتـاده در بیابـانی که خویشی و دوسـتی نـزد او نیست» و یا در صفحة 355 مفاتیح از قـول صـفوان[1] آمـده است که او به زیارت قبر أمیرالمؤمنین(ع) رفته و رسیده به جایی‌که تـلّ خـاکی بـوده و در آن ناحیه جسـتجوکرده تا أثـری از یک قـبر یافته است !! معلوم می‌شود که تا آن زمان حرمی وجود نداشته تا أئمّه آدابی برای آن ذکر کنند و تمام آداب زیارت حـرم بعد از أئمّه جعل شـده مانند إذن دخول‌ها که تمامـاً مجعـول است و یا در صـفحة 342 روایـتی از قـول «محمّد بن علی شـیبانی» آورده که او در سال دویست و شصت وانـدی به همـراه پـدر و عمـویش شـبانه و پنهانی به زیارت قبر أمیرالمؤمنین(ع) رفته‌اند و دیده‌اند که دور قبر مطهّر آن‌حضرت «سنگهای سیاه گذاشته شده و بنـایی نـدارد» که این خـبر نـیز دلالت دارد لا أقـلّ تازمـان مـذکور قـبر امـام بنـایی نداشـته و فاقد صـحن و حـرم و گنبد و ضـریح و ..... بـوده و بعـداً چنانکه گفته شد توّسط سـلاطین جبّـار و قدرتمنـدان عـوامفریب ساخته شده است .

---

[1] - چنانکه در **زیارت و یارتنامه** (ص 266 و 267) نیز گفته‌ایم از قول همین صفوان آورده‌اند که چون به دیوار نجف رسیدی چنین بگو و چون گنبد را دیدی چنان بگو .....!!!.

أمّا متأسّفانه مؤلّف مفـاتیح می‌نویسد : یکی از آداب، بوسـیدن عتبة حرم است و یا در بند بیستم آداب زیـارت حـرم امـام حسـین می‌نویسد زائر خود را به ضریح بچسـباند و ببوسـد! درصـورتی که این ضـریحها را چنانکه در کتـاب **زیـارت و زیارنامه** بیـان گردید أمرای جبّار و عوامفریب از پولهای حرام و یا شـبهه نـاک و پس از زمان أئمّه ساخته‌اند و کار آنها ربطی به دین ندارد .

مؤلّف مفـاتیح در آداب زیـارت (ص 315) می‌نویسـد: «بیست و پنجم انفـاق کـردن به قـدر میسـور بر خادمـان آسـتانة شـریفه»!! حال‌آنکه، این گفتة ضدّ فرمودة امام است. اصولاً اگر کسی بـرای کعبه نــذر کند چــون کعبه محتــاج نیست باید آنچه نــذر کــرده به حاجیـانی بدهد که زاد و توشة ایشـان تمـام و یا سـرقت شـده و یا مال خود را گم کرده‌اند و یا اصلاً فقیر بوده‌اند. در وسائل الشّـیعه (ج9 بـاب 22 از احکـام طـواف) چنــدین روایت مــذکور است که رسـول خـدا(ص) و حضـرات صـادقَین ـ عَلَیهِمَاالسَّـلام ـ فرموده‌اند هـرکس وصـیّت و یا نـذری بـرای کعبه نمـود باید به مسـجدالحرام برود و زُوّار کعبه را نـدا کند : هـرکس نیـازی دارد بیاید و دریـافت کند. و به دربان و خُـدّام و حُجّـاب کعبه و مسـجد الحـرام نـپردازد. حکمت این حکم آن است که عــدّه‌ای مفتخــور عاطل و بیکــار به عنوان خُدّام و حُجاب زیـاد نشـوند و این کـار وسـیلة کسب در آمد زیاد نباشد و مردم به کارهای مفیدتر بپردازند و افـراد بیش از حـدّ لزوم، به کار خدمت و نظافت مسجد روی نیاورند و اگر به این کار می‌پردازند بیشتر قصد قـربت داشـته باشـند نه قصد کسب در آمد (فتأمّل).

لازم است خوانندة محترم توجّه داشته باشد که اداره کنندگان و خُـدّامِ ضـرایع و زیارتگاهها و وابسـتگان آنها از برپـاکردن زیارتگـاه بسـیار منتفع می‌شـوند و روی آوردن عـوام ناآشـنا با قـرآن به این مکانهـا، بـاعث سـاختن خانه و مغـازه و مسـافرخانه پـیرامون این مکانها شده و خرید زمینهای آنجا بـرای قـبر، مـوجب تـرقّی بسـیار قســمت زمینهــای آن نــواحی گردیــده و علاوه بر این أموالی‌که به عنــوان نــذر و صــدقه و وقف متوجّه این مکانها می‌شــود منــافع هنگفتی به جیب عدّه‌ای خـاصّ سـرازیر می‌کند و این منـافع افـراد عوامفرب را به ترویج زیارت قبور تحریک می‌کند ! (فتأمّل جِدّاً) .

متأسّــفانه این مشــکل به مـــردم ما اختصـــاص نـــدارد و در ســرزمین‌های دیگرنــیز دیــده می‌شــود، چنانکه نویســندۀ مشــهور مصری «مصطفی لطفی المنفلوطی» در کتـاب «نظـرات» گفتـه، عـدّه‌ای عـوامفریب مشـابه همین توصـیه‌هارا در بـاب زیـارت قـبر «عبدالقادر گیلانی» بین عوام رواج داده اند!! در کتاب «نظرات» آمـده است که «زائر قـبر عبـدالقادر گیلانی باید وضـویی شـاداب بگیرد و خاشـعانه و با حضـورقلب دو رکعت نمـاز بخواند سـپس به آن مرقد شریف روی آورد و پس از سـلام بر صـاحب بزرگـوار آن ضــریح بگویــد: ای صــاحب ثقلین(؟!!) مــرا با بــرآوردن حــاجتم وگشـایش مشـکلم و رفع انـدوهم یـاری کن و مـددنما. ای محـیی الدّین عبدالقادر مرا یاری کن، ای ولیّ عبدالقادر مرا یـاری کن، ای سلطان عبدالقادر مرا یاری کن، ای شاه عبدالقادر مـرا یـاری کن، ای خواجه عبدالقادر مرا یاری کن !!

مردم به خُدّام ضریح او پول فـراوان می‌دهند و در أیّـام تولّد یا وفات او خرجهای فراوان می‌کنند!». (فتأمّل)

متأسّفانه مردم نمی‌دانند که جاعلین زیارتنامه‌ها با قـرآن ناآشـنا بوده‌اند و غالبـاً به قـرآن نسـبتهایی نا درست داده‌اند و می‌پندارند که این زیارتنامه‌ها اعتبـار شـرعی دارند ! مثلاً ـ چنانکه در مفـاتیح (ص 321) آمـده ــ در زیـارت رسـول خـدا (ص) گفته می‌شـود : «اَللّٰهُمَّ إنَّكَ قُلتَ لِنَبِیِّكَ وَ إنِّی أتَیتُـکَ مُسـتَغفِراً .... الخ = پروردگـارا همانا تو به رسول خـود فرمـودی: **اگرآنان** (= منـافقین) **هنگـامیکه به خویش ستم کردند**(و حکمیّت دیگـری را بر داوری پیـامبر تـرجیح دادند) **نزد تو آمده و از خداوند آمرزش خواسته و پیامبر** [نیز] **برایشان** [از خـدا] **آمـرزش می‌خواست هرآینه خداوند را توبه پــذیر و مهربــان یافته بودند** [سـورة النِّسـاء:64] و همانا من [ای پیامبر] آمرزش خواهانه به نزد تو آمده‌ام ..... الخ»[1].

---

[1] - این زیارتنامه را «حسین بن سعید» و «ابن ابی‌عمیر» و «معاویة بن عمّار» نقل کرده‌اند که هر سه را در تحریر دوّم **عرض اخبار اصول** (ص 264 و 156 و 148) معرّفی کرده‌ایم (ر.ک. بحار الأنوار، ج97، ص 150 و 151).

ملاحظه فرمایید چگونه این زیارتنامه سـازان از آیة قـرآن نتیجة باطل گرفته‌اند!! درحالیکه آشنایان به قرآن می‌دانند که آیة مذکور راجع است به منافقینی‌که در تنازع خویش به قضـاوت و حکمیّت و پذیرش حکم رسول خدا(ص) راضی نشـدند و داوری یک یهـودی را بر قضاوت آن‌حضرت ترجیح دادند که این اهانت بزرگی به رسـول خـدا(ص) و آیین آن‌حضـرت و دلیل کفر ایشـان بـود، چنانکه در آیة بعد می‌فرماید: [illegible] [سـورة النسـاء:65] «نه، به پروردگـارت سـوگند که ایشـان ایمـان ندارند تا اینکه تو را در آنچه میانشـان [مائـة] مشـاجره و اختلاف بـود، داور نموده و آنگاه در دلهای خویش [نـیز] از آنچه داوری کـرده‌ای تنگی و ناخرسـندی نیابنـد» با رجـوع به قـرآن کـریم به وضـوح معلـوم می‌شود از آیة 59 تا 65 سورة شریفة نساء سخن از تنـازع میـان مسـلمین است و اینکه مـؤمن باید به حکم خـدا و رسـول گـردن نهـاده و از صـمیم قلب آن را بپـذیرد وعـدم پـذیرش حکم خـدا و ترجیح حکم دیگـری بر حکم خـدا و رسـول دلیل بی‌ایمـانی است و منافقین را ذکر می‌کند که مرتکب چنین گناهی شدند[1].

بنابراین آیة 64 سورة نسـاء بلاتردید راجع است به منـافقین که رسـول خـدا(ص) را آزرده بودند ووظیفة ایشـان وهرکه پیـامبررا آزرده بـود، این است که درحیـات دنیـوی رسـول خـدا(ص) از آن حضرت عذر خواهی نموده و حلالیّت طلب کنند و همچنین بخواهند که حصرتش از خداوند متعال نـیز بـرای آنها آمـرزش بخواهد و آیه ربطی به سایر مؤمنین ندارد. مگر سایر مؤمنین تمامـاً منافق‌اند و پیامبر را آزرده‌اند؟! آیا مؤمنین همگی به حکمیّت غیرشـرعی روی آورده‌اند که بروند از صاحب شریعت عذر خواهی کنند؟!.

أصولاً خدا نفرموده در هر جای دنیا هرکه گناهی کـرد بـرود نـزد رسول خدا(ص) و نفرموده گنهکاران بعد از صد سال با هزار سـال که از رحلت رسول خدا(ص) گذشته، بروند نزد رسول خـدا(ص) که در دسترس نیسـت!! اگر به منـافقین توصـیه شـده که نـزد پیـامبر بروند، منظورآیه ملاقات بـاآن حضـرت وحضوردرمحضرشـریف آن‌بزرگواروطلب پوزش ازفاصـله‌ای متعـارف است زیـرا آیه صـریحاً

---

[1] - دربارة آیة سورة نساء به توضیحاتی که در صفحة 232 و 233 کتاب حاضر آورده‌ایم مراجعه شود.

فرموده: «**جاؤُوكَ**» «نزد تو می‌آمدند» و نفرموده با فاصلهٔ چند کوچه و خیابان با حضرتش سخن می‌گفتند!! بنابراین آیهٔ منظور، مربوط است به زمان حیات دنیوی پیامبر(ص) و ربطی به پس از رحلت حضرتش ندارد امّا امروز مردم نزد آن‌حضرت نمی‌روند بلکه نزد مرقد آن‌حضرت می‌روند و مرقد غیر از شخص است. **أفلاتعقلون؟**

آیا شما دربارهٔ آیات : [سورة عبس:8 تا10] «و أما کسی‌که نزد تو آمده و[در طلب حقّ] می‌کوشد درحالیکه[از خدا] بیمناک است پس تو از او [به دیگری] می‌پردازی[1]؟!» معتقد هستید که امروزهم اگر کسی برسر قبر پیامبر حاضر شود پیامبر به وی توجّه نکرده و از او به دیگری می‌پردازد؟!!! تردید نیست که هر عاقل منصفی این آیه را مربوط به زمان پیامبر دانسته و آن را شامل موارد دیگر نمی‌داند. بنابراین چرا آیهٔ 64 سورهٔ نساء را که در شأن نزولش اختلافی میان مسلمین نیست بی‌دلیل به همهٔ زمانها تعمیم می‌دهید؟!.

به هر حال تکلیف کسی که حاجتی دارد و یا می‌خواهد توبه کند این نیست که سر قبر پیامبر یا امام برود. أمّا ببینید که زیارت سازان چگونه از آیهٔ شریفهٔ قرآن، نتیجهٔ باطلی گرفته‌اند؟! آری، کشیشان نصاری می‌گویند هرکس گناهی کرده باید برود نزد کشیش و برایش اعتراف کند تا خدا از او بگذرد. به نظر ما بعید نیست افرادی از یهود و نصاری و مجوس بعد از اظهار مسلمانی، عقائد خود را به شکل حدیث یا زیارتنامه میان مسلمین نشر داده باشند ولی قرآن کریم ـ بر خلاف قول نصاری ـ فرموده خدا به همه از رگ گرردن نزدیکتر است و هر کس باید بدون واسطه به او روی آورد و مستقیماً او را بخواند، چنانکه می‌فرماید: [سورة فُصلت:6] «مستقیماً به سوی او روی آورید و از او آمرزش بخواهید».

صاحب مفاتیح می‌گوید زائر در وقت زیارت پشت به قبله و رو به قبر منوّر بایستد!! معلوم می‌شود که غُلاة قبر را بر قبله ترجیح می‌دهند!! وی روایتی از «علیّ بن بقطین» آورده که او در

---

[1] - لازم است دربارهٔ آیات فوق رجوع شود به تفسیر **تابشی از قرآن**.

بقیع مدینه سوار شتری شده که شبانه او را باطیّ الأرض به کوفه به در خانة ابراهیم جمّال رسانده و همان شب باز گردانید اســت!! درحالی‌که پیامبر أکــرم(ص) هنگــام هجــرت از مکّه به مدینه با طیّ الأرض به مدینه نرسید وچندروز درراه بــود، چگونه علیّ بن یقطین با طیّ الأرض به کوفه می‌رود و برمی‌گــــردد؟!!. مخفی نماند که این قصّه از کتاب «عیون المعجزات» نقل شده که مملــوّ است از روایات جعلی و فاقد سند صحیح.

مؤلّف مفــاتیح به عنــوان ادب نهم می‌گویــد: (صــاحب مــزار) «می‌بیند ایســتادن او (= زائــر) را و می‌شــنود کلام او را وجــواب می‌دهد ســلام او را ....الخ» درصــورتی‌که این ادّعا مخــالف قــرآن است که فرموده: [illegible] [سورة النمل:80 و روم: 52] «همانا تو به مردگــان نمی‌شــنوانی» وفرمــوده: [illegible] [سورة الفاطر:22] «تو به آنان که در قبر [خفته‌اند] نمی‌شـنوانی» و مخـالف قـول امیرالؤمـنین(ع) است که فرمـــــوده درگذشــــتگان کسی را که برسر گورشــــان آید نمی‌شناســندوجواب اورا نمی‌دهند «لایُجِیبُونَ مَن دَعَــاهُم» (نهج البلاغه، خطبة 230)[1].

امّا عجیب‌تر از همه این است که مؤلّف مفــــاتیح به خواننــــده توصــیه می‌کند «تــرک خوانــدن زیارتهــای مخترعــه» را «که بعض بی‌خردان از عوام آنها را با بعضی از زیـارات تلفیق کـرده و نـادان را به آن مشغول ساخته» اند!!! آیا مگر خودش چــیزی جُز آداب و زیارتنامه‌های مجعول، در کتابش آورده است؟ ما نادرستی بسیاری از زیارتنامه‌هــایی را که او در اینجا گــردآورده در کتــاب «**زیــارت و زیاتنامه**» بیان کرده‌ایم. (مراجعه شود)

شیخ عبّاس به عنوان ادب 26 می‌نویسد : « انفاق و احســان بر فقراء مجاورین ..... بلد امام (ع) .... که همواره عَلَمِ نتظیم شعائر الله را برپا نموده ... الخ» بایدگفت : ای مرد خرافیِ بی‌خبر، کارها و شعائری که در اطراف قبور بزرگان، بدعت نهــاده اند شـعائرالله نیست بلکه شعائرالنّاس و شـعائرالخرافیّون و المُبـدعین و شـعائر دکانداران مذهبی است و پیغمبر و امام از این کارها بیزارند.

---

1 - ر.ک **زیارت و یارتنامه**، ص 199 و 200 .

فصل دوّم

این فصل مربـــوط است به «إذن دخـــول هریک از حرم‌هـــای شریفه»، لذا می‌پرسیم آیا کسی‌که می‌خواهد بر سر قــبری حاضر شود اذن دخول می‌خواهد و اجازه می‌گـیرد؟ و اگر اجـازه میگـیرد چه کسی به او اجازة ورود می‌هدهد؟.

صـاحب مفـاتیح می‌گویـد: «اوّل شـیخ کفعمی فرمـوده چــون خواسـتی داخل شـوی به مسـجد حضـرت رسـول(ص) یا دریکی از مشاهد مشرّفة أئمّه (ع) پس بگــو:«اَللّٰهُمَّ إنّي وَقَفتُ عَلی بابٍ مِن أبــوابِ بُیــوتِ نَبِیِّکَ .... أعلَمُ أنّ رَسـولَکَ وخُلَفائَکَ (ع) أحیـاءٌ عِنـدَکَ یُرزَقـونَ یَـرَونَ مَقـامي و یَسـمَعون کَلامي و یَرُدُّونَ سَلامي ..... الخ » «خـدایا من به دری از درهـای خانه‌هـای پیامبرت ایسـتاده‌ام ..... می‌دانم که رسـول تو و خلفـای تو نـزد تو زنده‌اند و روزی می‌خورند و ایســـتادنم را می‌بینند و گفتـــارم را می‌شنوند و سلامم را جواب می‌دهنـد.... الخ[1]»!! می‌خواهد بگوید قبـور امامـان و امامزداگـان، خانه‌هـای پیـامبر(ص) اسـت!! آیا این دروغ نیسـت؟! آیا هنـوز خانة رسـول خـدا(ص) بـاقی اسـت؟! آیا أصحاب پیامبر به زیـارت قـبر مطهّر پیـامبر می‌رفتند و إذن دخـول می‌خواندند؟!.

دیگر آنکه بزرگان دین گرچه زنده‌اند أمّا در دنیــای بــاقی و **عِندَ رَبِّهِم** زنده‌اند و در دنیای فانی نیستند. یعنی «أحیاءٌ عِندَ رَبِّهم» می‌باشـند نه «أحیـاءٌ عِنـدَ خَلقِـهِ و یا عِنـدَ قَـبرِهِ »!.(فتأمَّـل)

[1] - عجیب است که شیخ عبّاس خودش می‌گوید: ((روایات بسیار وارد شده که از هر کجا سلام و صلوات بر حضرت رسول(ص) فرستاده شود به آن‌حضرت برسد و در روایتی وارد شده که ملکی موکّل است برآنکه هرمؤمنی که بگوید: «صَلّی اللهُ عَلی مُحمّدٍ و آلِهِ وَ سَلَّم» آن ملک در جواب گوید «وَ عَلَیکَ» پس از آن به حضرت پیغمبر(ص) عرض کند: یا رسولَ الله فلان شخص سلام بر شما رسانید آن‌حضرت فرماید: وَ عَلَیهِ السَّلام .)) (مفاتیح الجنان، ص 330) حال اگر کسی بگوید شما که می‌گویید که پیغمبر و أئمه ایستادنم را می‌بینند و گفتارم را می‌شنوند پس چطور در اینجا می‌گویید رسول خدا(ص) زائر را نمی‌بیند و کلامش را نمی‌شنود بلکه ملک مأمور به او خبر می‌دهد؟!! **أفلاتعقلون؟** جواب خواهند گفت : فضولی موقوف !!. (فتأمّل)

رسول خدا (ص) که مقامش از همه بـالاتر بـود، زمانی‌که در دنیـای فانی و بین مردم بود یعنی قبل از رحلت، از همه چیز با خـبر نبـود و همه جا را نمی‌دید و در یک آن، جــواب چنــدین نفر را نمی‌داد و لازم نیست که پیـامبر یا امـام از همه جا و همه چـیز مطلّع باشـد. علاوه براین خدا دربارۀ ایشان فرمـوده: «**لاخَـوفٌ عَلَيهِم و لاهُم يَحزَنُـونَ**» یعـنی بزرگـانِ دین در دنیـای بـاقی نه بیمی دارند و نه اندوهی. درحالیکه اگر از أحوال و گفتار مردمِ دنیـای فـانی با خـبر باشند همواره باید غصّه و اندوه داشته باشند.

بنابراین معلوم می‌شـود آنچه أهل غلـوّ از قبیل کفعمی و نظـایر او بافته‌اند ضدّ قرآن است. زیرا قرآن فرمـوده انبیـاءِ إلهی پس از رحلت از دنیا خــبر ندارند و در قیـامت نــیز می‌گویند ما را پس از وفات علمی به أحوال أمّت نیست (البقره:259 و المائـده 109 و 117)

سپس می‌گوید: «أَ أَدخُـلُ يا حُجَّةَ اللـه؟» «ای حجّت خـدا آیا وارد شـوم؟» درحالیکه بنابه فرمـودۀ قـرآن پس از انبیـاء کسی از جانب خدا حجّت نیست (النِّسـاء:165) و أمیرالؤمـنین نـیز تصـریح فرمـوده که با حضـرت ختمی مـرتبت (ص) حجّت إلهی پایـان یافته است. «**تَمَّت بِنَبِيِّنا مُحَمَّدٍ**(ص) **حُجّتُهُ**» (نهج البلاغه، خطبة 91).

و می‌گوید: « پس ببوس عتبة مبـارک را » درحالیکه می‌دانیم در زمان أئمة عتبه‌ای نبوده تا ایشان أمر به بوسـیدن کنند و تمـام این ضرایح و مقابر با شکوه و جلال را شاهان ستمگر و وزرای غارتگر ساخته اند!!.

گذشـته از اینها مـدرک و سـند کفعمی و نظـایراو بـرای این إذن دخولها چیسـت؟ آیا کفعمی حـقّ تشـریع دارد و می‌تواند چـیزی به دین اسلام بیفزاید؟! چـرا کفعمی سـند ادّعـای خـود را ذکر نکـرده است؟.

مؤلّف مفـاتیح اضـافه می‌کند کـه: « دوّم إذن دخـولی است که علّامة مجلسی(ره) از نسـخه‌ای قدیمه از مؤلّفـات أصـحاب بـرای دخول در سرداب مقـدّس و بقـاع منـوّرة أئمه(ع) نقل فرمـوده»!! کدام نسخة قدیمه؟ چرا از مؤلّف آن نامی نبرده است؟ آیا این هم شد مدرک شرعی؟! آیا صِرف قدیم و کهنه بودنِ نسخه‌ای مـوجب حجّیّت شرعی آن می‌شود؟. **أفلاتعقلون**؟

جالب اینکه در این إذن دخول بی‌سـند و مـدرک هرچه خواسـته، خرافات به هم بافته که نه با دین موافقت دارد نه با تاریخ، از قبیل اینکه گوید: «مُلُوكنا أفضلُ المَخلوقين» که این به وضوح تمام، دورغ است و کسی نیست که نداند پادشاهان ما بهترین مخلوقـات نبوده‌اند! و یا گوید: «مِن أئِمَّةٍ مَعصومين» درحالیکه آنان خودرا معصوم نخوانده‌اند! ویا گوید : « واللهُ أكبَـرُ الّذى أظهَـرَهُم لَنا بِمُعجِزاتٍ يَعجُزُ عَنهَا الثَّقَلان» «و خداوند بـزرگی که ایشـان را برای ما با معجزاتی که ثقلین از آوردنش عاجزند، ظاهر فرمـود»! می‌پرسیم خداوند امام حسن(ع) را با چه معجزه‌ای آشکار فرمود؟ و امام حسن(ع) کجا فرمود من حُجَّةُ الله هستم ؟!.

عجیب این است اینان إذنِ دخول می‌خوانند ولی بـدون آنکه إذن داده شود، وارد می‌شوند؟!!. **أفلاتعقلون**؟

درصـفحه 318 گویـد: « بـدان که مسـتحبّ مؤکد است در حـقّ قاطبة مــردم خصــوص حُجّــاج، مشــرّف شــدن به زیــارت روضة مطهّـره و آسـتانة منـوّرة فخر عالمیـان حضـرت سـیّد المرسـلین محمد بن عبدالله ــ صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَيهِ و آلِه ــ و ترک زیـارت آن‌حضرت باعث آن می‌شـود که جفا شـود در حـقّ او (؟!) در روز قیامت و شیخ شهید (که از فقهای شیعه بود) فرمود که اگر مردم ترک زیارت آن‌حضرت کنند بر امام است که ایشـان را مجبـور کند به رفتن به زیــارت آن‌حضــرت زیــرا که تــرک زیــارت آن‌حضــرت موجب جفای مُحَرّم است» !! حال اگر کسی از این بدعت گذاران بپرسد آیا در زمان حیـات دنیـوی رسـول خـدا (ص) اگر مؤمـنی که مثلاً در قبیله‌ای دور از مدینه زندگی می‌کرد و به زیارت آن‌حضرت نمی‌رفت، مقصّر بود مـرتکب جفا شـده بـود؟ جـوابی جُز هیـاهو و تهمت و افتراء نخواهند داشت! معلوم می‌شود که شهید از أحـوال و کردار أصحاب پیغمبر پس از رحلت آن بزرگـوار[1] مطلّع نبـوده و یا تجاهل کرده تا خرافات خود را به کرسی بنشاند!!.

---

[1] - ر.ک. کتاب حاضر، حاشیهٔ صفحهٔ 208و209 و کتاب زیارت و زیاتنامه، ص 12 به بعد .

در صـفحة 319 حـديثی نـامعتبر از «اسـماعيل بن مهـران[1]» آورده كه مدّعی است امـام صـادق(ع)فرمـوده: «هرگـاه أحـدی از شــما حجّ كند بايد كه حجّش را ختم كند به زيـــارت ما كه اين از تمامی حجّ اسـت» (بحـار الانـوار، ج97، ص139) و يا از قـول دو راوی ضـعيف موسـوم به «هــارون بن مسـلم» و «مَسـعَدة بن صدقه[2]» مدّعی است كه رسول خـدا(ص) فرمـوده: « هر كه مـرا زيارت كند در حيات من يا بعد از وفات من، شفيع او گردم در روز قيـامت». ما عيـوب اين روايـات و سـائر احـاديثی كه در اين فصل آورده، در كتـاب «**زيــارت و زيارتنامه**» (ص 230 به بعـد) بيـان كرده‌ايم و در اينجا تكرار نمی‌كنيم.

متأسّفانه خرافه فروشان دائماً سـعی دارند كه مـردم ندانند كه انتخاب شفيع با خداست نه با مردم. ديگر آنكه انبيـاء و اوليـاء پس از رحلت به دنيـای بـاقی، با عـالم فـانی ارتبـاط ندارنـد. درحاليكه همـان امامـانی كه خرافه فروشـان دائم مـردم را به زيـارت مرقد ايشــان تشــويق و تــرغيب می‌كند بــرخلاف خواســتة ايشــان فرموده‌اند!! از آن جمله امام باقر(ع) می‌فرمايـد: «كـانَ رَسـولُ اللهِ وَ الإستِغفارُ لَكُم حِصنَينِ حَصِينَينِ مِنَ العَـذابِ، فَمَضى أكبَرُ الحِصـنَينِ وَ بَقِىَ الإسـتِغفارُ فَـأكثِرُوا مِنـهُ فَإنَّهُ مِمحـاةٌ لِلذُّنوبِ، قالَ الله ـ عَزَّوَجلَّ ـ : [illegible] [سورة الأنفال: 33]«رسـول خـدا (ص) و اسـتغفار بـرای شـما دو دژ مسـتحكم در برابر عذاب [إلهی] بودند، دژ بزرگتر [از ميان ما] رفت و اسـتغفار [برايمان] بـاقی مانـد. بـدان بسـيار بپردازيد كه محوكننـدة گناهـان اسـت. خداوند ــ عَزَّوَجـلَّ ــ فرمـوده: (ای پيـامبر) **تا تو درميـان ايشانی خدا آنان را عذاب نخواهد كرد و خدا ايشان را عـذاب نخواهد كرد درحاليكه استغفار می‌كنند**[3]» (بحار الأنــوار، ج90، ص279 و 281) . بنابراين ما امروز به رسـول خـدا(ص) دسترسی نـداريم و بايد اسـتغفار كـنيم، امّا متأسـفانه افـراد خـرافی از قبيل مؤلّف مفاتيح مردم را تشويق می‌كنند كه به زيارت مراقد بزرگـان

---

1 - وی در **عرض اخبار اصول** ص 620 و 763 معرّفی شده است.

2 - هر دو در **عرض اخبار اصول**، ص 182 معرّفی شده‌اند.

3 - ر.ک. كتاب حاضر، ص 195.

دین بروند از جمله حضرت فاطمه زهرا(ع) که قبر حضرتش معلوم نیست و می‌گوید قبر آن‌حضرت در سه موضع محتمل اسـت، و در هر سه موضع مطلـــوب است که آن‌حضـــرت با جملات رکیکه[1] زیارت شـود!! در این زیـارت خطـاب به آنحضـرت می‌گویـد: «إن كُنّا صَـدَّقناكِ إلا أَلحَقتِنا بِتَصـديقِنا لَهُمـا» یعـنی اگر ما تو را تصدیق نمودیم تو ما را به پدر و شـوهر خـود ملحق فرمـا! آیا أئمة مأمور ایصال مردم به مقامات مختلف آخـرت هسـتند؟! دیگر آنکه آیا اگر کسی یک ســاعت مقابل قبرشــان تملّق بگوید و چاپلوسی کند می‌پسـندند؟! علاوه بـراین أمـوات، گوشی که با آن صـداهای طبیعی این عالم را بشنوند ندارند و آنها بدون آلت شنوایی دنیـوی، صداهای دنیای فانی را نمی‌شنوند و فقط خداست که برای شنیدن محتـاج آلت شـنوایی نیست چنانکه أمیرالؤمـنین(ع) در وصف حـقّ تعالی فرموده: «وَ السَّـمِيع لابِـأداةٍ وَ البَصِـير لابِتَفريـقِ آلَـةٍ» «شنوای بدون وسیلة شنوایی و بینـای عـاری از وسـیلة [بینـایی]» (نهج البلاغـــه، حطبة 152) و فرمـــوده: «بَصِـــيرٌ لايُوصَـــفُ بِالحاسَّةِ» یعنی بینایی است که [نیاز بـه] حسّ بینـایی نـدارد (نهج البلاغه، خطبة 179)، ولی سایر موجودات برای دیدن و شـنیدن و ..... نیازمند آلت مخصوص هستند.

البتّه گوش جـاعلینِ زیارتنامه‌ها شـنوای این حقـایق نیست زیـرا غرض آنها علاوه بر سودجویی، ایجاد تفرقه بین مسلمین بوده تا از یکــدیگر دور شــده و ضـعیف شـوند. چنانکه در زیــارت حضــرت زهــرا(ع) (ص 323) پس از اینکه مقــداری بر آن مخــدّره تملّق و چاپلوسی می‌کند، می‌گوید: «مَن جَفاكِ فَقَد جَفا رسولَ اللهِ وَ مَن آذاكِ فَقَد آذى رسولَ اللـهِ ..... أُشـهِدُ اللـهَ وَ رُسُـلَهُ وَ مَلائِكَتَـهُ أنّي راضٍ عَمَّن رَضــيتِ عَنــهُ ســاخِطٌ عَلى مَن سَـخِطتِ عَلَيـهِ» «هرکه به تو جفا کند به رسـول خـدا(ص) جفا کرده وهرکه تو را بیازارد، رسول خدا(ص) را آزرده است ..... خـدا و پیامبران و فرشتگان را شاهد می‌گـیرم که همانا من از کسی که تو خشـنود باشی نـیز خشـنودم و بر هرکه غصـبناک باشی من نـیز غصبناکم»!.

---

[1] - ر.ک. کتاب حاضر، ص 59.

می‌خواهد بگوید أصحاب پدرت که سالها تحت تعلیم و تربیت آن بزرگوار بودند یعنی مهاجر و أنصار که خدای متعال در آیات متعدّد ایشان را ستوده است به تو جفا کردند و ما باید با چنین کسانی اظهار عداوت کنیم تا دشمنان اسلام خوشحال شوند!!. حال اگر به فرض محال فاطمه (ع) زنده شود و به دنیای فانی باز گردد و بگوید من کینة کسی را ندارم و بر کسی غصبناک نیستم و دست از این جنجال و غوغا بردارید و دست اتّحاد به هم داده و به فکر مشکلات اسلام و مسلمین باشید، در جواب می‌گویند: خیر! باید غضبناک باشی و اگر تو راضی باشی ما راضی نیستیم!! زیرا رونق دکانشان به همین اختلاف و کینه ورزی‌هاست !.

روضه خوانی در روضة حضرت زهرا(ع) این بیت را می‌خواند که:

عُمَر در زد به پهلویش شکست از کینه بازویش .... الخ

چون از منبر پایین آمد به او عرض کردم به اتّفاق مورّخین و محدّثین شیعه حضرت علی(ع) دختر همین حضرت فاطمه(ع) را به عقد خلیفة ثانی عُمَر بن الخطّاب در آورد (کافی، ج2 ص 311 طبع هند، تهذیب الاحکام طوسی، ج3 ص 380 و مناقب آل أبی‌طالب، ابن شهر آشوب، ج3 ص 162 و مسالک الأفهام، شهید ثانی، چاپ ایران، باب النّکاح و سایر کتب معتبرة دیگر) و أمیرالؤمنین(ع) از عمر دو نواده داشت به نام زید الأکبر و رقیّه. سپس به روضه خوان عرض کردم اگر آنچه تو می‌گویی راست بوده چگونه علی(ع) به این عمل اقدام کرد و دختر حضرت زهرا(ع) را به عقد قاتل در آورد و چگونه دختر فاطمه به این عمل راضی شد و با قاتل مادرش ازدواج کرد و چگونه حضرات حسنَین(ع) دو برادر غیرتمندِ او به این کار راضی شدند؟! در جواب گفت : من این موضوع را نمی‌دانستم!! چه کنیم با کسانی که این قدر جاهل اند أمّا پول می‌گیرند و روضه می‌خوانند و هر سال بین مسلمین ایجاد عداوت می‌کنند؟!!.

در فصل زیارت أئمّة بقیع خطاب أئمه می‌گوید: «یا أبناءَ رسولِ اللـهِ عَبدُکُم وَ ابنُ أمَتِکُمُ الذّلیلُ بَینَ أیدیکُم» «ای فرزندان رسول خدا(ص) بندة شما و کنیززادة ذلیل شما در برابر

شماســت»[1]!! آيا كسى كه چــنين مى‌گويد رســول خــدا(ص) را مى‌شناسد و از سيرة آن‌بزرگوار انـدک خـبرى دارد؟ لا وَ اللـهِ . آيا رسول خدا(ص)اجازه مى‌داد كه اصحابش با او بدين صورت ســخن بگوينــد؟ يا اينكه آنها را نهى مى‌فرمــود؟ معلــوم ميشــود كه اين زيــارت ســازان هيچ اطّلاعى از ســيرة پيغمبراســلام و حضــرت على(ع) نداشــته‌اند و نمى‌دانســته‌اند كه حضــرت أمــير فرمــوده : «لاتَكُن عَبدَ غَيرِكَ وَ قَد جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً»«بندة ديگرى مبــاش كه خـدايت آزاد آفريـده اسـت» (نهج البلاغـه، نامة 31). نمونة ديگر ازجهل اين بـدعت گـذاران اين است كه مى‌گويند : «هـذا مَقـامُ مَن أسرَفَ وَأخطَأَ وَاستَكانَ وَ أقَـرَّ بِما جَـنى وَرَجا بِمَقامِـهِ الخَلاصَ وَ أن يَســتَنقِذَهُ بِكُم مُســتَنقِذُ الهَلكى مِنُ الــرَّدى فَكونــوا لِى شُــفَعاءَ ....» «اين ايســتادن كسى است كه زيــاده روى و خطا كرده وسسـتى ورزيـده و به آنچه جنـايت كـرده اقـرار نمــوده و با اين ايســتادنش [در مقابل شــما] اميد خلاصى دارد كه خود را به وسـيلة شـما از پسـتى و نـابودى نجـات دهـد، پس شـما شــفيعان من باشــيد ....»!!. بايد به اين نــادان خــرافى گفت اوّلاً انتخـاب شـفيع با خداست نه با بنـدة خـدا، ثانيـاً مگر نمى‌دانى كه رسول خدا(ص) و أئمّة بزرگوار اسلام در زمـان حيـات دنيـوى خـود نيز دوست نداشتند مـردم خلافكاريهـاى خـود را به ايشـان بگوينـد. مثلاً اگر زنا يا دزدى يا ..... مرتكب شده‌اند به نـزد ايشـان بيايند و كـار نادرست خـود را به آن‌حضـرات اعلام كنند و به منظـور پـاک شدن از عواقب گناه و خطاى خويش تقاضـاى بخشش و شـفاعت يا تقاضاى إقامة حدّ كنند و اگر كسى چنين مى‌كـرد آن بزرگـواران از آنها روى گردانده و به آنها بى‌اعتنايى مى‌كردند، چنانكه حضـرت على(ع) فرموده: «ما أقبَحَ بِالرَّجُلِ مِنكُم أن يـأتِيَ بَعضَ هـذِهِ الفَــواحِشَ فَيَفضَــحَ نَفسَــهُ عَلى رُؤُوسِ المَلَأِ أفَلاتــابَ في بَيتِهِ؟ فَوَاللهِ لَتَوبَتُهُ فِيما بَينَهُ وَ بَينَ اللهِ أفضَـلُ مِن إقـامَتِى عَلَيـهِ الحَـدّ» «چه زشت است بر مـردى از شـما [مسـلمين] كه برخى از اين كارهاى زشت و ناپسند را مرتكب شود، آنگاه خود را در حضور مردم رسوا سازد! چـرا در خانة خـويش [و در خلـوت با

[1] - مشابه اين قول را در زيارت امام حسين(ع) در عيدين نيز آورده است .

خدایش] توبه نمی‌کند؟! به خدا سوگند، هر آینه توبة [صادقانۀ] او درمیان خود و خداوند بهتر است از اینکه من حدّی بر او اقامه کنم[1]» حال چگونه ممکن است چنین بزرگواری راضی باشد که پس از وفاتش مسلمین از راههای دور بر مرقدش حاضر شده و به اسراف و خطا و جنایت و گناه خویش اقرار کنند و نجات خود را از ایشان بخواهند؟!. **أفلاتعقلون؟!.**

به افراد راه نایافته باید گفت بروید صادقانه توبه کنید و برای جبران گناه، أعمال خیر به جای آورید و گناه خود را برای غیرخدا بیان نکنید زیرا غیرخدا نمی‌تواند شما را نجات دهد چنانکه خداوند به پیامبرش فرموده: [illegible] [سورة الزّمر:19] «آیا کسی را که فرمان عذاب بر او سزا و روا گشته، پس آیا تو (ای پیامبر) کسی را که در آتش دوزخ است می‌رهانی؟!». بنابراین رسول خدا(ص) نمی‌تواند کسی را از عذاب إلهی برهاند، چگونه دیگران می‌توانند؟! کسانی‌که زائرین از آنها نجات خویش از عذاب إلهی را می‌خواهند، خود از عذاب إلهی خائف‌اند و نمی‌توانند بی‌إذن حقّ سخنی بگویند و خود با أعمال خیر نزد خدا منزلت می‌جویند، بنابراین به جای تملّق گویی و اظهار ذلّت بر مرقدشان، از أعمال و أقوال ایشان پیروی کنید.

در صفحة 337 برای ترغیب به خواندن زیارتنامه برای بزرگان دین و زیارت قبورشان مطالبی آورده است. باید گفت: ای نادان خرافی برو قرآن وسنّت و سیره را یاد بگیر تا بدانی کردار رسول خدا(ع) چگونه بوده و بدان که کلمات دیگران برتو حجّت نیست.

زیارتی‌هم برای شهدای اُحُد ـ رضوانُ اللهِ عَلَيهم ـ ذکرکرده که مجلسی سندی برایش نیاورده است (بحار الأنوار، ج97، ص 221و 222) معلوم نیست این بافندگیها براثر بیکاری بوده یا غرض و مرض دیگری درکار بوده است وَ اللهُ أعلَم. در صفحة 339 از قول استادش که معتقد به تحریف قرآن بوده می‌گوید قبر رسول خدا(ص) و أئمه أشرف از کعبة معظّمه است!! درحالیکه خودپیغمبر به زیارت کعبه می‌رفت ودر برابر کعبه رکوع و سجود می‌کرد. آری این است معلومات این غالیان!! مخفی نماند که در همین صفحه روایتی آورده که مدّعی است نماز در مسجد پیامبر

---

[1] - فروع کافی، ج8 ، ص188.

أكرم ده هزار برابر نماز در مكانهـاى ديگر است و كعبه را اسـتثناه نكرده (بحار الأنوار، ج97، ص147 و فـروع كـافى، ج4، ص556) جـالب است بـدانيم كه راوى اين دروغ نـيز «علىّ بن الحكم[1]» است كه قائل به تحريف قرآن بود !!

فصل چهارم در زيارت حضرت أميرالمؤمنين

حضرت على(ع) فرمـوده: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ : مُحِبٌّ غـالٍ وَ مُبغِضٌ قالٍ» «دو مرد دربارة من هلاك شدند: دو ستدارغلوّكننده ودشمن بدخواه» و فرموده : «يَهلِكُ فِيَّ رَجُلانِ: مُحِبٌّ مُفـرِطٌ و بـاهِتٌ مُفتَـرٍ» «دو فـرد دربـارة من هلاک شـوند: دوسـتدار افراطى و دشـمن بهتـان زننـده» (نهج البلاغـه، حكمت 117 و 469) خوشبختانه در زمان ما كسىكه ارادتمند آنحضرت نباشد، پيدا نمى-شود أمّا دوستان نادان كه از دشمن بدترند، بسيارند!!.

چون به زيارات مذكور دراين باب، در كتاب **زيارت و زيارتنامه** (ص 259 به بعـد) پـرداختهايم لـذا خواننـدگان محـترم را به كتـاب مـذكور ارجـاع مىدهيم و در اينجا به اختصـار مطـالبى را به اطلاع شما مىرسانيم. شيخ عبّاس مىگويد: چون به دروازة نجف برسى بگو .... الخ» درحاليكه در زمان امام، نجف دروازه نداشـته و هنـوز قريهاى نبوده تا امام دستور دهد چـون به دروازه رسـيدى چـنين و چنان بگو! معلوم مىشـود تمـام اين أقـوال در قـرون بعـدى جعل شده است!! و يا نقل كرده: «وَاللهِ نمىخورد آتش جهنّم قدمى را كه غبار آورده شود در زيارت حضرت أميرالمؤمنين(ع) خـواه پيـاده رود، خواه سواره»!! بنابراين أهل عراق همگى أهل بهشت هستند و دروزخ را نمىبيننـد، چـرا، بـراى اينكه مرقد على(ع) را زيـارت مىكننـد! درحـاليكه اگر درزمـان حيـات حضـرت على(ع) كسى آن بزرگوار را ملاقات و زيارت مىكـرد، بهشت بر او لازم نمىشد أمّا قـبر او در نظر غُلاة از خـودش مهمـتر است !! در آخر حـديث مىگويـد: «بنـويس اين حـديث را به آب طلا».آرى جعليّـات اين

---

[1] - او را در **عرض اخبار اصول**، صفحة 245 و 593 و 682 معرّفى كردهايم.

جاهلین غالی را باید با آب طلا نوشت چون سهم مؤثّری در گمـراه کـردن مـردم دارند و ایشـان را از قـرآن دور کـرده و به خرافـات مشغول ساخته و استعمارگران را بسیار خرسند می‌کنند!.

و یا خبری بی‌اعتبار نقل کـرده که «در پشت کوفه قـبری هست که پناه نمی‌برد به آن قبر دردناکی، مگر آنکه حقّ تعالی او را شـفا کـرامت فرمایـد»! حـال اگر کسی بپرسد پس چـرا مراجع تقلید سـاکن نجف هر وقت بیمـار می‌شـوند به جـای رفتن بر مرقد حضـرت علی به ممالک اروپا رفته و یا از آنجا برایشـان طـبیب می‌آورند؟! علاوه بر اینکه خود حضرت أمیر(ع) بیمار می‌شـد! پس چگونه رفتن بر مرقدش موجب شفا یـافتن می‌شـود؟! چه جـوابی می‌دهنـد؟ خـدایا زین معمّا پـرده بـردار. و یا می‌گویـد: «اَللّهُمَّ إنَّ هذَا الحَرَمَ حَرَمُكَ وَ المَقامُ مَقامُـكَ» «پروردگـارا، این حـرم ـ را که ستمگری از أموال حرام یا شبهه ناک ساخته ـ حرم توست و این جایگـاه جایگـاه توسـت»!!. آیا خـود أئمّه این جملات را به مؤمنین تعلیم داده و خود را تا این اندازه بالا برده‌اند و تابـدین حـدّ خودپسـند و مغـرور بوده‌اند یا جـاعلین این زیارتنامه‌ها را از قـول ایشان ساخته‌اند. اینها نه خدا را شـناخته‌اند و نه با سـیرة پیـامبر و أئمّه آشنا هستند .

در زیارت مطلقه در وصف حضرت أمیر(ع) می‌گویـد: «اِنتَجَبتَهُ مِن خَلقِـكَ وَ الـدَّلیل عَلی مَن بَعَثتَـهُ بِرِسـالاتِكَ وَ دَیّـان الدِّین.... الخ» «او را بر خلقِ خویش برگزیدی و راهنمای کسـانی- که به رسالتت مبعوث فرمودی و جَزا بخش [روز] قیـامت.... الخ» آیا این سخنان کفر نیست؟ مخـالفت با علی نیسـت؟ اگر اینها کفر نباشد پس کفر چیست؟! آیا علی(ع)که فرموده: «به سـنّت پیـامبر اقتدا کردم» (نهج البلاغه، خطبة 205) پیرو رسول خدا(ص) بوده یا راهنمای او؟ چرا خدا هـدایت أمّت را به راهنمـای أنبیـاء نسـپرد؟!. **أفلاتعقلون**؟

خدا لعنت کند کسانی را که با مدّاحی و تعریف و تمجید و اظهار ارادت و ...... هر خرافه و هر باطلی را درمیان مسلمین و پـیروان قـرآن رواج دادنـد. باید به مـردم فهمانید که اسـلام دین مـدّاحی و نوحه خـوانی و کارهـای غـیرمنطقی نیست و رسـول خـدا(ص) از اینگونه کارها نهی نمـوده اسـت. چنانکه فرمـوده: «اُحثُـوا في

وُجوه المَدّاحينَ التُّراب» «به صورت مدّاحان خاک بپاشـيد[1]» و دربـارة نوحه خـوانی فرمـوده: «اَلنِّياحَـةُ مِن عَمَـلِ الجاهِليّـة» «نوحه خوانی از کارهای [عهـد] جـاهليت است[2]» و «نَهي رسـولُ الله (ص) عَنِ الرَّنَّةِ عِنـــدَ المصـــيبة ونَهی عَنِ النِّياحَة و الإســـتماعِ إلَيها» « رسول خدا(ص) از فرياد کردن به وقت مصـيبت و از نوحه خـواني و گـوش کـردن به آن نهی فرمـود[3]» و هنگامی‌که جنـاب جعفر بن أبی‌طـالب ــ رضـوانُ اللهِ عليــه ــ کشــته شد به حضــرت فاطمه(ع) فرمود: «لاتَدعی بِذُلٍّ و لاثُکلٍ ولاحــزنٍ» «واذلّاه و واويلاه و واحزنـــاه مگو[4]» و «إنَّ رســـولَ اللّه(ص) قـــال لِفاطمـــةَ(ع) اذا أنَا مِتُّ فَلاتَخمِشی عَلَیَّ وَجهــاً و لاتَــرخي عَلَیَّ شَعراً و لاتُنادِي بِالوَيل و لاتُقيمنّ عَلَيّ نائِحَةً» «رسـول خدا(ص) به حضرت فاطمه(ع) فرمود چون من وفات يافتم صـورت مخراش و مو پريشان مکن و فرياد واويلاه بر نياور و نوحه خـوانی برپا مکن[5]» و فرمود: «لَعَنَ اللهُ الخامِشَـةَ وَجهَها و الشّـاقَّةَ جَيبَها وَ الدّاعِيَةَ بِالوَيلِ و الثُّبور» «خدا لعنت کند زنی را که [به هنگام مصـيبت] چهـرة خـويش بخراشد و گريبـان بـدرَد و فريـاد و فغان بر آورَد[6]» و «لَيسَ مِنّا مَن حَلَقَ و لا مَن سَلَقَ و لا مَن

[1] - وسائل الشيعه، ج12، ص 132، حديث اوّل.

[2] - من لايحضره الفقيه، ج4 ص 376 ـ وسائل الشيعه، ج2، ص915 .

[3] - وسائل الشّيعه، ج2 ص 915 و ج12، ص 91 - در مسند زيد (ص 175) نيز از حضرت علی(ع) مروی است که «نَهَى النَّبِیُّ (ص) عَنِ النَّوحِ» « پيامبر(ص) از نوحه خوانی نهی فرمود»ـ

[4] - وسائل الشيعه، ج2 ص 915 و ج12، ص 91

[5] - وسائل الشيعه، ج2، ص 916 – حضرت سيّد الشهداء(ع) نيز به پيروی از سُنت جدّ اکرمش به حضرت زنيب فرمود: «يا اُخَيَّة اِنيّ اَقسَمتُ عَلَيكِ فَاَبِرّی قَسَمي لاتَشِقّی عَلَيَّ جَيباً وَ لاتَخمِشي عَلَيَّ وَجهاً و لاتَدعی عَلَيَّ بِالوَيل و الثُّبُور اذا أنَا هَلَکتُ» «خواهر جان، من تو را به [خدا] سوگند داده‌ام و تو به سوگندم پايبند باش که چون شهيد شدم بر [مصيبتِ] من گريبان چاک مکن و رخسار خويش مخراش و فرياد واويلاه و واثبورا بر مياور» (الارشاد، شيخ مفيد، ج2، ص97).

[6] - مسکّن الفواد، زين الدين العاملی، ص 108 – مستدرک الوسائل، ج1، ص144.

خَرَقَ و لا مَن دعا بِالوَیـلِ و الثُّبـور» «از ما نیست آن‌که مـوی خویش بکند (یا بتراشد) و صدای خود را بلند کند و گریبـان بـدرَد و فریاد وفغـانِ واویلاه و واثبـورا بـرآورد[1]». و فرمـود «اِنّما نُهیتُ عَنِ النَّوحِ عَن صَوتَینِ أحمَقَینِ فاجِرَین صَوتٍ عِندَ نغم لَعِبٍ و لَهوٍ و مَزامیر شیطانٍ و صَوتٍ عِندَ مُصـیبَةٍ خَمشِ وُجـوهٍ وَ شَـــقِّ جُیُــوبٍ و رَنَّةِ شــیطانٍ» «همانا نهی شـــدم از نوحه خوانی، از دوصد اَی دو أحمق فاجر یکی صدای به وقت لَهو و لعب و مزمارهـــای شـــیطانی و دیگر صـــدایی به وقت مصـــیبت که خراشیدن صورتها و دریدن گریبانها و فریادهـای شیطانی است[2]» و فرمــود :«أربَـعٌ فی أمَّتی مِن أمــرِ الجاهلیّة لایَـترُکونَهُنَّ : الفَخـرُ فی الأحسـابِ و الطَّعنُ فی الأنسـاب و الإستسـقاءُ بِالنّجوم و النِّیاحَةُ» «چهار چیز در أمّتم از امور جاهلیّت است که آنها را تــرک نمی‌کننــد: فخر فروشی به بســتگان، طعنه زدن در نسبها و به ستارگان باران خواسـتن و نوحه سـرایی[3]» پیـامبر(ص) در هنگام شهادت عمویش جناب حمزه(ع) مردم را از نوحه خـوانی نهی فرمـود[4]» و فرمـود: «صَـوتانِ ملعونـان یَبغُضُـهُمَا اللـهُ: اعوالٌ عِندَ مُصیبةٍ و صوتٌ عند نغمةٍ یَعنی النَّوحَ و الغَنـاءَ» «دو صدا مورد لعن است که خدا آنها را دوست نمی‌دارد، ناله‌هـای وقت مصـــیبت و صـــدای وقت نغمه یعـــنی نوحه خـــوانی و آواز غنائی[5]» و همچنین فرمود: «ضَربُ المُسلِمِ بِیَدِهِ عَلی فَخِـذِهِ عِندَ المُصیبَةِ إحباطٌ لِأجـرِه» «هنگـام مصـیبت مسـلمانی که با دست بر رانِ خــویش می‌کوبــد، أجــرش از بین می‌رود[6]» چنانکه

---

1 - مسند الامام زید، ص 175 ـ این حدیث را شهید ثانی به صورت: «لَیسَ مِنّا مَن ضَرَبَ الخُدودَ وَ شَقَّ الجُیوب» «از ما نیست کسی‌که [به وقت مصیبت] بر گونه‌ها (صورت) بزند و گریبان بدرَد» آورده است. (مسکّن الفؤاد، ص 108).

2 - مستدرك الوسائل ج1، ص 144 و 145.

3 - المصنّف، ج3، ص 559 ـ وسائل الشیعه، ج12 ص91 و مستدرک الوسائل، ج1 ص 143.

4 - المصنّف، ج،3 ص، 561 .

5 - مستدرک الوسائل، ج1، ص 144.

حضرت باقر(ع) نـیز فرمـوده: «أشَـدُّ الجَـزَعِ الصُّـراخُ بِالوَیل وَ العَویل و لَطمُ الوَجه و الصَّدر وَ جَزُّ ا لشَّعرِ عَنِ النَّواصی و مَن أقامَ النّواحَةَ فَقَد تَـرَكَ الصَّـبرَ و أخَـذَ في غَیرِطریقِـه» «هنگام مصیبت شدیدترین شکلِ بی‌تابی و بی‌صبری فریـاد واویلاه برآوردن و به صـورت و سـینه زدن و زدن مـوی جلـوی سراست و کسی که نوحه خـوانی برپا دارد. هرآینه صـبر و بردبـاری را تـرک نموده و راهی جُز راه صبر را در پیش گرفته است[1]».

سایرزیارتی که برای حضرت أمـیر(ع) در مفـاتیح آمـده ـ و ما در کتـاب **زیـارت و زیارتنامه** به اختصـار به آنها پـرداخته‌ایم ــ نـیز معیـوب اند خصوصـاً زیـارت ششم که هرچه کفریّـات و خرافـات بوده جمع آوری کرده است!! یکی از رُوات این زیارت «سـیف بن عمـیره» است که مـورد لعن أئمّه بـوده است[2]. در این زیـارت حضرت علی را «بابُ اللـه» و «عَینُ اللـه» و «جَنبُ اللـه» و «وَجـهُ اللـه» و «قَسـیمُ الجَنَّةِ وَ النّـار» و .... خوانـده اسـت، سپس آن‌حضرت را «نور الأنوار» شمرده که معلوم است بافندة این زیارت تحت تأثیر عقاید فلاسفة یونـان بـوده که می‌گفتند خـدا عقل أوّل یا نورالأنوار را خلق کرد و آنگاه همه چـیز را عقل أوّل و یا از نورالأنوار خلق نمود!! همچنین علی را «حَبلُ اللهِ المَـتین» خوانده درحالیکه حضرت أمیر(ع) قرآن را حبل محکم إلهی شمرده است (نهج البلاغـــــه، خطبة 156 و 176 و 190) در این زیـــــارت می‌گویـد: «اَلسَّـلامُ عَلَی الأصـلِ القَـدیمِ وَ الفَـرعِ الكَـریم اَلسَّـلامُ عَلَی الثَّمَـرِ الجَنِيِّ» که معلـوم می‌شـود جاعل آن را متـأثّر از نصـاری بـوده ومضـمون تثلیث را در زیـارت وارد کـرده و خوانندة غافل، زیارت مذکور را که مضـمونی شـرک آلـوده دارد به

---

[6] - فروع کافی، ج1 ص 224 ـ چنانکه أمیرالمؤمنین نیز فرموده: «مَن ضَرَبَ یَدَهُ عَلی فَخِذِهِ عِندَ مُصیبَتِهِ حَبِطَ أجرُهُ (عَمَلُهُ) = کسی که هنگام مصیبت دستش را بررانش بکوبد پاداش او (پاداش علمش) ضایع شود» (نهج البلاغه، حکمت 144).

[1] - فروع کافی، ج1، ص 222 .

[2] - وی در صفحة 78 **عرض أخبار أصول** معرّفی شده است.

قصد تقـرّب می‌خوانـد!! ما رأی شـیخ محمّد حسن نجفی صـاحب «جواهر» را دربـارة این زیـارت درکتـاب **زیارت و زیارتنامه** (ص 272) آوردایم. دربـارة این زیـارت و زیـارت هفتم مطالعة کتـاب مذکور ضروری است .

در صفحة 365 می‌گوید: «چون خواسـتی وداع کـنی آن‌حضـرت را، بخوان این وداع را»! جـای تعجّب است که خـرافیّین از یک سو علی را همه جا حاضر و نــــاظر می‌دانند و در همه حـــــال او را می‌خوانند و «یا عَلی مَدَد» می‌گویندو از سـوی دیگر او را فقط در حرمش می‌دانند و با او وداع و خـدا حـافظی می‌کننـد!! اگرچه هر دو غلط است زیرا آن‌حضرت پس از شهادت، دنیای مـادّی و فـانیِ ما را ترک کرده و به عالم باقی رحلت فرموده و ارتباطی با دنیـای مادّی ما ندارد و متنعّم به نعمتهای پروردگار است.

در **مقصد دوّم** از زیـارات مربـوط به أمیرالمؤمـنین(ع) زیـارتی آورده که مخصوص روز عید غدیراست و برای آن ثوابهای عجیب و غـــریب ذکر کرده‌اند و ناقل این ثوابها راوی بی‌اعتبـــاری است موسوم به «ابن ابی‌نصر[1]». ما در کتـاب حاضر (ص 375 به بعـد) دربارة عید غدیر و مسائل مربوط به آن تا حـدودی سـخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کـنیم و علاوه بر مطـالب مـذکور، خواننـدگان محترم را به کتـاب شـریف «**شاهراه اتّحـاد**» ارجـاع می‌دهیم که امید است از مطالعة آن غفلت نکنند.

متأسّـفانه تأکید و اصـرار بر مسـألة غـدیر، صـدها سـال پس از دوران خلفای راشدین، هیچ نفعی برای مسلمین زمـان ما نـدارد و در این زمانه که بین مســلمین تفرقه ایجــاد شـــده و پـــیروان هر مذهب با پیروان مذاهب دیگر عداوت دارند و مسـلمانان در کمـال ضعف بسر می‌برند و از ملل دیگر عقب مانده‌اند اصـرار بر اثبـات خلافت زید یا عَمرو به چه کار می‌آید؟! شـاید اگر بلافاصـله پس از رحلت رسول خدا(ص) علی(ع) زمام خلافت را به دست می‌گــرفت بهتر بود أمّا اینکه در آن زمان چه کسی خلیفه باشد به ما در زمان حاضر مربـوط نیست و از قـدرت ما خـارج بـوده و ما نمی‌تـوانیم ابــوبکر را خلع و علی را به خلافت برســانیم. بی‌ســبب نیست که قـرآن دربـارة گذشـتگان به ما تعلیم فرمـوده که : [illegible]

---

1 - وی در **عرض أخبار أصول** معرّفی شده است.(ص 224)

[سـورة البقـرة:134 و141] «آنان أمّـتی بودند که گذشـتند آنچه [از اعمـــال نیـــک] کسب کردند به نفع خودشـــان و آنچه [از اعمـال ناپسـند] کسب کردند به زیـان خودشـان است و دسـتاورد شما [نیز چه خوب وچه بد] از آنِ شما است و دربارة آنچه ایشــان می‌کردند از شما سؤال نخواهد شد».

حال شـما شـیعیان که این همه شب و روز و پنهـان و آشـکار به فکر زمامــدار مُحِــقّ یا نــامُحِقّ در هــزار ســال قبل هســتید، الآن زمامداران شما به مراتب از زمامداران صدر اسـلام بدترانـد، چـرا به فکر امروز خود نیستید تا حقوق خود را استیفاء کنید ؟!

باری، در زیارات «مقصد دوّم» برای فریب عوام النّـاس، حـقّ و باطل را مخلوط کرده و به بهانة اظهار ارادت به أمیرالمؤمــنین(ع) می‌گویدکه تو ایمـان داشـتی ودیگـران مشـرک بودند وتو تصـدیق کردی و دیگران تکذیب کردند وتو جهـاد کـردی و دیگـران نکردنـد. باید گفت یکی از این افراد بی‌ایمان خود جاعل این زیارت است و خواســـته فتنه گـــری کند وگرنه پس از چند قـــرن، بـــدگویی از گذشتگان و مذّمت ایشان چه فائـده‌ای بـرای ما دارد. آری، معلـوم است که ابتـداء أصـحاب رسـول خـدا(ص) مشـرک وکـافر و اهل تکــذیب بودند ولی به تــدریج ایمــان آوردند و خداوند منّــان نــیز پــذیرفت و حتّی گــروهی از ایشــان را در کتــابش مــورد تمجید قرارداد. حـال به شـما چه مربـوط است که آنـان چگونه بوده‌اند ؟ خصوصـاً کسـانی که أمیرالمؤمـنین(ع) نـیز از ایشـان به نیکی یـاد کرده است .

أمّا این جاعل برای وصول به مقصود خود ـ که قطعاً خیر نبـوده است ـــــــ به چاپلوسی پرداخته که ای سیّدالوصــــــــیّین، ای سیّدالمســـلمین، ای مَـــولَی المؤمـــنین، ای امـــام المتّقین، ای سیّدالأوصـــــیاء، ای «وارث علم النّـــــبیّین» (درحالیکه علم ارثی نمی‌شود) من شهادت می‌دهم که تو چنین و چنانی .....الخ.

باید گفت أمـیر المؤمـنین(ع) هر فضـیلتی داشـته به تو مربـوط نیست. حضرت أمیر(ع) بیش از همه در راه وحدت واتّحاد مسلمین می‌کوشید و فداکاری می‌کرد أمّا تو جُز در راه تفرقه نمی‌کوشــی، تورا به او چه کار؟! باری این تفرقه انداز آمـده آیـاتی از قـرآن را مختصّ علی(ع) شـمرده و شـهادت داده «اَلشّـاکّ فیـکَ مـاآمَنَ

بِالرَّسـول الأمین = شـکّ کننــده دربـارة تو به پیـامبر أمین(ص) ایمان نیاورده اسـت»!! و می‌خواهد علی را از أصـول دین قلمـداد کند زیرا ایمان به همة أصول دین، واجب است. درحــالیکه علی(ع) خود را تابع دین می‌شمارد و خود را نه از اصـول دین می‌داند نه از فــروع آن. ســپس می‌گوید خــدا دین را به ولایت تو کامل فرمــود (أکمَلَـــهُ بِولایَتِــکَ) و این تهمت به خداست که فرمـــوده: [سـورة الأنعـام:144] «پس کیست ستمکار تر از کسی که بر خدا به دروغ افترا بنــدد تا مــردم را از روی نـادانی گمـراه سـازد همانا خداوند گــروه سـتمکاران را هدایت و رهنایی ننماید» زیرا خدا أصول دین را در قرآن به وضـوح تبیین فرموده و در آن ذکری از ولایت نیست[1].(فتأمّل جدّاً)

سپس می‌گوید: شهادتمی‌دهمکه تو صراط مستقیمی!! بهعبارت دیگرآیا بهنظـراینجاعـل، حضـرت علی(ع)که هـرروز در نمازهـایش بارها عرض می‌کرده: «(پروردگارا) ما را به راه راست و درست رهــبری فرمــا» شــوخی می‌کـرده و خودش صراط مستقیم بوده اسـت؟! و یا منظـورش این بــوده که خدایا ما را به خودم رهبری فرما؟! معلوم است که جاعل با قـرآن کریم آشنا نبوده که می‌فرماید: [سورة الأنعام:161] «(ای پیـامبر) بگو همانا پروردگـارم مرا به راهی راست و درست هدایت فرمود، دینی پایدار و استوار، کیش ابراهیم حـقّ گـرای» بنـابراین بنابه فرمـودة قـرآن پیغمـبر یا حضــرت علیّ صــراط مسـتقیم نیسـتند بلکه به صــراط مسـتقیم هدایت شده‌اند ومردم را به صراط مستقیم دعودت می‌کنند.

اگر جاعلِ این زیارت با قرآن آشنا بود، درمی‌یـافت که به صـلاح نیست که علی(ع) را صراط مستقیم قلمداد کنیم زیـرا کتـاب خـدا فرموده: [سورة الأعراف:16] «(شیطان) گفت: پس از آن روکه مرا به بیراهه افکندی، من هم هرآینه البتّه [بـرای فـریقتن ایشـان] بر راه راست تو می‌نشینم» آیا می‌تـوان گفت که شـیطان فقط بر سر راه علی (ع) مینشــیند ؟! حــال خواننــده ملاحظه کند که این جاعل زیـارت

---
[1] - ر.ک. کتاب حاضر، ص 326 و 327 .

ساز چه خيانتى به قرآن كريم كرده و آيات إلهى را تفســير به رأى كــرده و مكــرّراً مى‌گويد هركسى اين بافته‌ها را نپذيرفته گمــراه است وازحقّ عدول كرده وبا حقّ عناد دارد درحاليكه خـود بافنـده، به خدا و كتابش ايمان نداشته وگرنه چندين صـفحه مطـالب ديـنى جعل نمى‌كرد و به بزرگان دين نسبت نمى‌داد.

در اين زيـارت با بسـيارى از آيـات قـرآن بـازى كـرده كه از آن جمله است آية 153 سـورة مكّى أنعـام. اگر خوانـنـدة محـترم به قرآن كـريم مراجعه كند ملاحظه خواهد كـرد كه خـدا دردو آية قبل فرموده: «(اى پيامبر) بگو بياييد تا آنچه را كه پروردگارتان بر شـما حـرام فرمـوده، [بر شـما] بخـوانم، اينكه چـيزى را با او شـريک نپنداريد و به پدر و مـادر نيكـويى كنيد و از بيم تنگدسـتى، فرزنـدان خــويش را نكشــيد ما شــما را با ايشــان روزى مى‌رســانيم و به كارهاى زشت و ناپسند، خواه آشكار و خواه نهان، نزديک نشـويد و نفسى را كه خداوند حرام فرموده جُز به حقّ مكُشيد، اينهاست كه خدا شما را بدانها سفارش فرمـوده: باشد كه بيند يشـيد و به مـال يتيم، جُز به نيكو ترين صورت، نزديک مشويد تا به حدّ رشد خويش برسد و پيمانه و تــرازو را به دادگــرى بپيماييــد. ما هيچ كس را جُز قدرطاقتش تكليف نمى‌كنيم و چون [به وقت گواهى] سـخن گوييد انصاف و عدل پيشه كنيد گرچه [دربارة] خويشاوند [شــما] باشد و به پيمان إلهى وفا كنيد، اينهاست كه خـدا شـما را بـدانها سـفارش فرموده، باشد كه به ياد آريد» سپس فرموده: [illegible] [illegible] [سـورة الأنعـام:153] «و همانا اين است راه راست من، پس آن را پـيروى كنيـد» أوّلاً اين سـورة مكّى است و در دوران مكّه مسألة ولايت و خلافت على(ع) اصلاً مطـرح نبـوده، ثانيــاً: چنانكه ملاحظه مى‌كنيد آيــات فــوق هيچ ربطى به حضــرت أمير(ع) ندارد ولى جاعل زيارت مى‌گويد: «وَ أَشـهَدُ أَنَّكَ المَعنِيُّ بِقَـولِ العَزيـزِ الـرَّحيمِ **وَ أَنَّ هـذا صِـراطِي مُسـتَقيماً فَاتَّبِعُوهُ** .....» «وشـهادت مى‌دهم كه در گفته خداوند پيروزمند مهربان [كه فرمــوده] **و همانا اين است راه راست من پس آن را پيروى كنيد**، تو مورد نظر بوده‌اى» !! و در واقع با آيات قــرآن بازى كرده است. ولى هركه اندكى با قــرآن مــأنوس باشد مى‌داند كه پيغمبر و امام، «صـراط مسـتقيم» نيسـتند بلكه سـالک صـراط

مستقیم و هادی سایرین به «صـراط مسـتقیم» می‌باشـند. چنانکه قـرآن به پیـامبر فرمـوده: [illegible] [سـورة الشـوری:52-53] «(ای پیـامبر) همانا تو به راهی راست هدایت می‌کنی، راه خداوند» و نفرموده تو همان صـراطی. (فَلاتَجاهَل)

دیگر آنکه می‌گوید:«لَعَنَ اللهُ مَن ساواكَ بِمَن ناواكَ» «خدا لعنت کنید کسی که تو را با رقیبت برابر شـــمرده اســـت» و این مخالفت با خود أمیرالؤمنین است که در خطبة 164 نهج البلاغه به عثمان می‌فرماید: «به خدا سوگند نمی‌دانم تو را چه بگویم! چیزی نمی‌شناسم که تو ندانی و نتوانم تو را به أمری رهنمون شـوم که نـدانی، همانا تو هر آینه آنچه را که می‌دانیم، می‌دانی و در چـیزی برتو پیشی نجسته‌ایم که [اینک] تو را از ان آگاه سازیم و چیزی را در خفا در نیافته‌ایم تا [اینـک] به تو برسـانیم، و براستی‌که [امـور را] دیده‌ای همچنانکه ما دیـدیم و شـنیدی همچنانکه ماشـنیدیم و با رسول خدا (ص) همنشینی کـردی همچنانکه ما همنشـینی کـردیم و فرزند أبی‌قُحافَه (= ابـوبکر) و فرزند خَطـاّب (= عُمَـر) به انجـام کردار نیک از تو سزاوارتر نبودند و تو به رسول خـدا(ص) به لحـاظ پیوند خویشاوندی از آن دو نزدیکتری و از نظر دامـادی پیـامبر(ص) به امتیازی نائل شده‌ای که آن دو بدان نرسیدند ..... الخ».

به هرحال آیاتی که در این زیارتنامه آورده یا عمومیّت داشته ـ و هر چند که حضرت علی از بهـترین مصـادیق آیـات مـذکور باشد ــ ولی اختصاص به آن حضرت ندارد (فَتَأمّل) و یا اینکه اصلاً مربـوط به آن حضـرت نیسـت. مثلاً می‌گویـد:«وَ لَقَد أنـزَلَ الله تَعـالی فيكَ مِن قَبلُ وَ هُم كارِهون» « و هر آینه خداوند متعال دربـارة تو از قبل [آیه‌ای] نازل فرمـود درحـالیکه ایشـان خـوش نداشـتند» سـپس آیة54تا 56 سـورة مائـده راکه مربـوط به علی(ع) نیست می‌آورد. آیـات مـذکور می‌فرمایـد: «ای کسـانی‌که ایمـان آورده‌اید هرکه از شما از دین خویش باز گردد به زودی خدا **گروهی** [دیگر] را می آورد که **آنـان** را دوست می‌دارد و **آنـان** [نـیز] او را دوست می‌دارند. [آنان] با مؤمنان فروتن و با کـافران سـرفرازاند. در راه خدا جهاد **می‌کنند** و از سرزنش هیچ ملامت گـری بیم **ندارند**. این فضل و رحمت خداست که آن را به هرکه بخواهد عطا فرماید و خدا گشایش دهندة داناسـت. همانا ولیّ و دوست شـما خداست و

پیامبرش و کسانی‌که ایمان آوردند، همانان که نماز به پا داشته و خاضعانه زکات می‌پردازند[1] وهرکه خدا و پیامبرش و کسانی را که ایمان آورده‌اند، ولیّ و دوست خود بگیرد [بداند که» حزب خدا همان پیروزمندان اند».

دربارة آية 54 سورة مائده باید توجّه داشت که این زیارتنامه ساز کاملاً جاهل (و یا جدّاً معاند) بوده و حتّی از تفاسیر شیعه اطّلاع نداشته و إلاّ می‌دانست که 13 طائفه ـ سه گروه در سال آخر حیات پر برکت رسول خدا(ص) و بقیّه در خلافت ابوبکر ـ مرتدّ شدند که از آن جمله أسود عنسی کاهن در یمن و مسیلمة کذّاب دریمامه و طلیحه بن خویلد از بنی أسد و ..... ـ که در کتب مفصّل تفسیر و تاریخ مذکوراند ــ و در زمان خلافت ابوبکر، مسلمین با آنها جهاد کرده و همگی به فضل و نصرت إلهی سرکوب شدند و اسلام پیروز گردید. باید توجّه داشت که فعل آية 54 سورۀ مائده مستقبل است (**فَسَوفَ يَأتي** ...= خواهد آورد) و چون سورة مائده آخرین سورة بلندی است که نازل شده، در این آیه از قبل، خبر داده که عدّه ای مرتدّ می‌شوند و این خبر قرآن، تحقّق یافت و عدّه‌ای در سال آخر حیات رسول خدا(ص) مرتدّ شدند و گروهی نیز پس از رحلت پیامبر.

بنابراین واضحترین مصداق «**قَومٍ يُحِبُّهُم وَ يُحِبُّونَهُ**» «گروهی که خدایشان دوست می‌دارد و آنان نیز خدای را دوست می‌دارند» همان مجاهدین اسلام در زمان ابوبکر است که با مرتدّین جهاد کردند. (فَلاتَجاهَل) گرچه آية مذکور منحصر به حضرت علی(ع)نیست أمّا این موضوع منافات ندارد با اینکه آن‌حضرت، به سبب همدلی و همکاری جدّی با ابوبکر در جنگهای مذکور، در صدر مصادیق این آیه قرار داشته باشد.

امّا قول آن دسته از علمای شیعه که می‌گویند مصداق آية مذکور، علیّ(ع) است که با أهل بصره و شام جنگید، درست نیست، زیرا اگرچه حضرت أمیر(ع) با مخالفین خود بسیار جنگید ولی آنها را مرتدّ ننامید (فَلاتَجاهَل) و آنها را ریشه‌کن نکرد و با آنها

---

[1] - دربارة آية 55 سورة مائدة ضرور است که مراجعه شود به **شاهراه اتّحاد**، ص 145 به بعد و **عرض اخبار اصول**، ص 285 و 381 تا 383 و 583 و 584 .

به عنـــوان مســـلمانِ بـــاغی رفتـــار نمـــود و آنها را کـــافر و مرتـــدّ نشـمرد[1]، درحـالیکه آیة منظـور، دربـارة مرتـدّین است و به همین سبب جنگهای أبـوبکر در تـاریخ به «حروب الـرّدّه» (= جنگهـای ارتـداد) معـروف گشـته است و جنگهـای حضـرت علی را جنگ با قاسطین و ناکثین و مارقین می‌نامند. نَعوذُ بِاللهِ تَعالی مِنَ العَصَبیّه.

---

[1] - اگر به کتبی که در سیرة أمیرالمؤمنین علی(ع) تألیف شده مراجعه شود خواهیم دید که حضرت أمیر به هیچ وجه با کسانی که با او جنگیدند مانند مرتدّ و کافر رفتار نفرمود. این روزها کتب لازم را در دسترس ندارم. لذا فقط به عنوان نمونه از قول محمّد بن جریر طبری نقل می‌کنم که در وقایع سال سی وشش هجری نوشته است حضرت أمیر پس از پیروزی در جنگ جمل سه روز در اردگاه خود باقی ماند و داخل بصره نشد تا مردم بر مقتولین خویش عزا داری کنند سپس بر مقتولین جنگ أعمّ از اهل بصره و کوفه و کشتگان قرشی که در هر دو سپاه بودند نماز میّت گزارد و آنچه از وسائل را که در عرصة جنگ باقی مانده بود، جمع آوری فرمود و به مسجد بصره فرستاد و فرمود به جُز أموالی که علامت خزانة حکومتی و بیت المال را دارد و باید به بیت المال إعاده گردد، هرکه مال خود را شناخت، برگیرد و فرمود: «لایَحِلُّ لِمُسلِمٍ مِن مالِ المُسلِمِ المُتَوَفّی شَیءٌ» «برای مسلمان، چیزی از مال مسلمانِ مُتَوفّی حلال و روا نیست» (تاریخ الأمم و الملوک، دار القاموس الحدیث، ج5، ص 222). چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت علی(ع) کسانی را که به جنگ او آمده بودند مرتدّ و کافر نشمرد و با ایشان مانند بُغاة رفتار نمود. آن‌حضرت در تمام جنگهایش از قبیل جمل و نهروان و صفّین چیزی از اموالشان را غنیمت نگرفت و بر کُشتگانِ آنها نماز خواند.

آن‌حضرت در صفّین با دستگیرشدگان به صورت زیر رفتار فرمود، نخست به آنها پیشنهاد می‌فرمود که اطاعت او را پذیرفته و با وی بیعت کنند که اگر قبول می‌کردند آنها را آزاد می‌فرمود أمّا اگر نمی پذیرفتند، سلاحشان را می‌گرفت و آنان را سوگند میداد که از این پس به جنگ او نیایند سپس آزادشان میفرمود و در صورتی‌که دو پیشنهاد فوق را نمی‌پذیرفتند آنها را در بازداشت نگه می‌داشت.

حضرت علی(ع) در مورد شامیان فرموده:«انّ رَبَّنا واحِدٌ و نَبیَّنا واحدٌ و دَعوتَنا في الإسلام واحدةٌ و لانَستَزیدُهُم فِي الإیمانِ باللهِ وَ التَّصدیقِ بِرسوله و لایَستَزیدُونَنا» «نه ما از آنها بیش از ایمان به خدا و تصدیق رسول خدا(ص) می‌خواستیم و نه ایشان بیش از این از ما می‌خواستند» (نهج البلاغه، نامة 58) وحتّی راضی نبود که سپاهیانش آنها

در زیارت مخصوصة دوم نیز قرآئن کذب بسیار است از آن‌جمله در این زیـارت أوصـافی ذکر کرده‌اند که حضـرت أمـیر(ع) از آنها بیزار است، مثلاً می‌گوید یا **عِصمَةَ** الأولیاءِ یا خالِصَ الأخِلاّءِ که باید خود سازنده بیاید و مقصود خود را توضیح دهد و یا گوید:«اَلسَّلامُ عَلَیكَ یا قسیمَ الجَنّة و اللَّظی اَلسّلامُ علیـكَ یا من شُـرِّفَت بِـهِ مَكَّةُ وَ مِـنی» «سـلام بر تو ای قسـمت کننـدة بهشت و دوزخ(؟!!) سـلام بر تو ای کسی که به او مکّه و مِـنی شـرافت یـافت(؟!!)» درحالیکه آن‌حضـرت هیچگـاه خـود را بـدین اوصـاف نخوانـده و خـود را به تعظیم و زیـارت مکّه و مِـنی مکلّف و مُثـاب می‌دانسته و خـود به قصد کسب أجر و ثـواب حجّ می‌کـرد. چنانکه عرض می‌کند: «أن تَكتُبَنی مِن حُجّاجِ بَیتِـکَ الحَـرامِ المَـبرورِ حَجُّهُم» «(پروردگارا از تو می‌خواهم) که مرا در شـمار حاجیـانی که حجّی نیکو و مقبول به جای آورده‌اند، بنویسی[1]». پس ذکر این جملات مُسَجَّع جُز غُلوّ ـ که مورد نهی اسلام است (النّساء:171) ـ چیزی نیست و همه می‌دانند که آن‌حضرت از مدّاحی بیزار بـود. آیا ممکن است که آن‌حضرت خوش داشته باشد کسی مقابل قـبرش این همه تملّق گوید وچاپلوسی کنـد؟ لا وَ اللـهِ . بلکه با خوانـندة این زیارتنامه روز قیامت مخاصمه خواهد کرد. چنانکه خدای تعالی فرموده: [illegible] [سورة الأحقـاف:5و6] «و کیست گمراه‌تر از آن که به جـای خـدا کسی را می‌خواند که تا روز رستا خیز او را پاسخ ندهد و آنان (= مَدعُوّین) از دعای ایشان (= خواننـدگان) غافل و بی‌خبراند و چـون [در روز قیامت] مردم محشور شـوند، [خوانـده شـدگان] دشـمنان ایشـان باشند و به عبادت ایشان إنکار و مخالفت ورزند».

را دشنام دهند بلکه فرمود دربارة آنها بگویند: «اَللّهُمَّ احقِن دِماءَنا وَ دِماءَهُم و أصلِح ذاتَ بَینِنا وَ بَینِهِم» «پروردگارا خون ما و خون ایشان را حفظ فرما و (رابطة] میان ما و میان ایشان را اصلاح فرما» (نهج البلاغه، خطبة 206) بدیهی است که این رفتار به وضوح می‌رساند که آن‌حضرت آنها را مرتدّ و کافر نمی‌دانسته است. (فلا تجاهل)

[1] - الصَّحیفَة العلویّة، دعاؤه فی الیوم الثّلاثین من الشّهر .

اگر علی(ع) روز قیامت به ایشان بگوید آیا در قرآن خوانده بودید که باید حتیّ پس از وفاتم مرا بخوانید و یا از راههای دور بر مرقدم حاضر شوید و حوائج خود را بگویید و مدح و ثنا برایم بخوانید؟! چرا و به دستور که این غلوّها و تملّق‌ها را برایم ساختید؟! چرا مرا ابزار دست خود کردید و تا زنده بودم مرا آزار دادید و پس از وفات نیز دست برنداشتید و به نام من و به بهانة طرفداری از من آنهمه غوغا برپا کردید و دشمن یکدیگر شدید و آنهمه خونریزی به بار آمد!!.

اصلاً خدا از ما مدّاحی گذشتگان رانخواسته و رسول خدا(ص) و بزرگان اسلام علاقمند به این تملّقات ومدایح ومراثی نیستند. در عوض این کارها باید کتاب خدا را خواند و فهمید و عمل کرد. خدا و رسولش این کار را از ما خواسته‌اند. أئمه زمانی که در دنیای فانی ما زنده بودند به مردم توصیه نکردند که بیایید در حضور ما تملّق و مدّاحی کنید، حتّی از مدّاحی نهی می‌کردند، حال که به دنیای باقی رفته‌اند و از مدّاحی ما خبر ندارند، کار ما چه فایده‌ای دارد؟! کسی که در زمان حیات دنیوی به شنیدن مدّاحی راضی نیست چه طور می‌توان گفت توصیه کرده پس از ممات، دهها صفحه برایش مدّاحی کنند؟! ولی چه می‌توان کرد که این حقائق را نمی‌توان به عوام فهماند! شاعر چه نیکو گفته است:

در حیرتم از مرام این مردم پست ... این طایفة زنده کُشِ مُرده پرست!

تا هست به ذلّت بِکُشَندَش به جفا ... تا مرد به عزّت ببرندش سرِ دست!

تا که بودیم نبودیم کسی ... کُشت ما را غم بی‌همنفسی

تا که رفتیم ، همه یار شدند ... خُفته‌ایم و همه بیدار شدند!

دربارة زیارت شب و روز مبعث سه زیارت نقل کرده که هیچ کدام از خدا و رسول خدا(ص) نیست بلکه زیارت أوّل از صاحب مزار و شیخ محمّد بن المشهدی و زیارت دوّم از صاحب مزار قدیم و سوّم از شیخ مفید و سیّد بن طاووس و امثال ایشان است! حال باید پرسید شیخ «محمّد بن المشهدی» یا صاحب مزار در دین چه کاره‌اند که زیارت به مردم عرضه می‌کنند؟ آیا اعمال

دینی را خدا و رسول باید تعلیم بدهند یا فلان شیخ و بهمان مقدّس مآب؟!.

دربــارة این زیــارات یــاد آور می‌شــویم که مبعث را 27 رجب گفته‌اند که قبلاً گفته‌ایم (ص 260 به بعد) این قول جدّاً محلّ تأمّل است و تحقیق خلاف آن را می‌رســاند و قــول أقــوی و أرجع آن است که مبعث در ماه رمضان بوده است .

در این زیــارات نــیز کلّی تملّق و چاپلوسی و غلــوّ کــرده که نه مورد قبـول حضـرت أمـیر است و نه سـودی بـرای خواننـده دارد. علاوه براین فضـائلی که ردیف کـرده، مربـوط به حضـرت علی(ع) است که بسـیار عـالم وعابد و زاهد و عامل به أوامر الهی بـوده و بسیار جهاد کرده است طبعـاً أجر وثـواب أعمـالش متعلّق به خـود اوست و ثواب أعمالش را به دیگران نمی‌دهند.

البتّه تعدادی از تعابیری که در این زیارت آمده نابجا و غُلُوّ است مانند «مَعـدَن النّبـوّه» که باید پرسـید علی(ع) چگونه معـدن نبـوّت بوده است؟! ایراد دیگر آن است که تعصّـبات جاهلانة خـود را وارد کرده تا فتنه گری و ایجاد اختلاف کند، از این رو خطاب به علی(ع) می‌گوید: «اَلسَّلامُ عَلَیكَ أیُّهَا الصِّدیقُ الأکبَـرُ، اَلسَّـلامُ عَلَیـكَ أیُّهَا الفارُوقُ الأعظَمُ» چون می‌دانسته که أهل تاریخ و سیره به ابوبکر «صدّیق» گفته‌اند و خلیفة ثانی را «فاروق» خوانده‌انـد، این زیاتنامه ساز خواسته تفاخر کند که ما صـدّیق أکبَر و فـاروق أعظَم داریم! به نظر ما اگر کسی واقعـاً خـیرخواه مسـلمین و خواهـان وحدت آنها باشد چنین کـاری نمی‌کند و إلا گمـان نـدارم مسـلمانی باشد که حضرت علی(ع) را صدّیق نداند. (فتأمل)

در قســمتی از این زیــارت می‌گویــد: «وَلَــكَ عِندَاللــهِ .... الشَّــفاعَةُ المَقبُولَـةُ» «(ای أمــیر المؤمــنین) تو نــزد خــدا..... شفاعت مقبوله داری» درحالیکه نمی‌دانست و یا تجاهل کـرده که حتّی پیامبران تا قبل از إذن إلهی «شفاعت مقبولة مطلقه» ندارند (طه:109، هود:45 و 74 و 76، التّوبه:80) و یا حضرت علی(ع) را «تاجِ سر» رسول خدا(ص) دانسته، آیا کسی‌که چنین تعبیری دربارة حضرت أمیر(ع) به کـارمی‌برد واقعـاً مرید وتـابع وپـیرو آن‌حضـرت است؟! (فَلاتَجاهَل).

حـال باید از این مـدّاحان و متملّقین پرسـید این بافنـدگی‌ها که مخـالف تعـالیم أئمّه(ع) اسـت، چه نتیجه دارد جُز جـری و مغـرور نمودن عوامِ شیعه؟! چنانکه شاعرشان می‌گوید:

در مذهب عـــــارفان آگــــاه الله علـی است علـی است الله[1]!!!

ویا می‌گوید:

از گرمی روزمحشرم غم نیست تا سایة مرتضی علی بر سرِ ماست !!!

و دیگری گفته است:

لِي خَمسَـــــــــةٌ أُطفِي بِهِم نارَالجَحِيمِ الهاوِيَة اَلمُصـــــــــطَفی وَالمُرتَضی وَابناهُما والفاطِمَة[2]!!!

و یا می‌گویند: علی دارم چه غم دارم ؟!!

آری ثمرة جعل چنین غلوها و تملّق‌هایی این کفریّات و خرافـات اسـت! چنانکه زیـارت نامه سـاز خـبیث درآخرِ زیارتنامه می‌گویـد: «مُتَعَوِّذاً بِكَ مِنَ النّارِ هارِباً مِن ذُنــوبي الَّتي احتَطَبتُها عَلى ظَهري» «از آتش دوزخ به تو پناه آورده‌ام از گناهانی که بر پشت خود بار کـرده‌ام، گـریخته‌ام»!! درحـالیکه به این غـالیِ گمـراه باید گفت برو از گناهانت صادقانه توبه کن و علیِ خیـالی خـود را کنـار بگـذار و بـبین علی حقیقی چه می‌گویـد. آن امـام راسـتین و امـام متّقین می‌گوید غـیراز خـدا پنـاهی[3] نیست و با این زیارتنامه‌هـای جعلی مردم را فریب مده و مغرور نکن.

بالأخره در آخر می‌گوید: «حضرت خضر(ع) در روز شهادت أمیر المؤمنین(ع) گریه کنان و استرجاع گویان به سـرعت آمد و ایسـتاد بر درِ خانة أمیرالمؤمنین(ع) پس گفت .... قریب به همین عبـاراتی که در همین زیـارت مـذکور اسـت». باید گفت أوّلاً حضر موهـوم شما که هنوز زنده است فاقد مدرک شرعی است و خدا فرمـوده: [illegible] [سورة الأنبیاء:34و35] «ما پیش از تو برای هیچ بشری جاویـدانی را قـرار نـداده‌ایم. آیا اگر تو

---

1 - گویا این بیت از صغیر اصفهانی است.

2 - پنج تن دارم که با آنان آتش دوزخ را فرونشانم
پیامبر و مرتضی علی و دو فرزندانشان و فاطمه!

3 - ر.ک. زیارت و زیارتنامه، ص 263 و 265 و ...

بمیری، ایشان جاودانه‌اند؟! هرنفسی چشندۀ مـرگ اسـت». ثانیاً بسیاری از تعابیر این زیارتنامه معیوب است و جناب خضر عبارات معیوب نمی‌خواند. اینان خیال می‌کنند که أولیاءِ خـدا مانند ایشـان تملّق گویی و مدّاحی را دوست دارند!!.

فصل پنجم

در فصل پنجم به فضـیلت کوفه و مسـجدآن پرداخته که ما قبلاً دربـارۀ این فصل توضـیحاتی آورده‌ایم (ص 29) و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم. در این فصل مطـالبی از «مصـباح الزّائـر» سـیّد بن طاوس خرافی نقل کـرده که در کوفه و مسـجد آن چـنین و چنـان بگو. آیا هر چه در «مصباح الزّائـر» آمـده از طـرف خداسـت؟! و رسول خدا(ص) آن را به مسلمین تعلیم فرموده است؟!

باز در مسجد کوفه نیز بنا کـرده به زیارتنامه خـوانی بـرای أمـیر المؤمنین(ع) . مگر مسجد کوفه، مسـجد خـدا نیسـت؟! آیا مسـجد کوفه برخلاف مساجد دیگر اسـت؟! آیا در مسـجد هم باید غیرخـدا را بخوانیم و برایش مدّاحی و چاپلوسی کنیم؟!. آنهم با عبـارتی که یکی از آن جملات را خـود حضـرت دربـارۀ خـود یا فرزنـدانش نفرمـوده اسـت!! آیا علی هم در مسـجد حضـور دارد و هم در مرقدش و گفتۀ شما را می‌شنود؟! در این زیـارت مشـابه به قـول مشـرکین (الزُّمَر : 3) می‌گوید : «یا أَمِیرَالمُؤمِنِینَ بِـكَ أَتَقَـرَّبُ إِلَى اللهِ زُلفى، أنتَ وَلِيّي وَ سَيِّدى وَ وسـيلَتي في الـدّنيا و الآخرة» « ای أمیر مؤمنـان با تو به سـوی خـدا نـزدیکی و تقـرّب می‌جـویم تو ولیّ وسـرور و **وسـیلة** من در دنیا و آخـرتی» آیا اگر آن‌حضـرت در دنیـای فـانی ما زنـده بـود و می‌گفت: من به این مدّاحی‌ها راضی نیستم و **وسیلة** شـما نمی‌شـوم[1] مگر گفته‌هـای مـرا در «نهج البلاغـه» (خطبة 110) که **وسـیله** ایمـان و عمل است، نه اشخاص، نخوانده‌ای؟!.

مگر قـول نـواده‌ام را نخوانـده‌ای که گفته اسـت: «مَن تَوَجَّهَ بِحاجَتِهِ إلى أحَدٍ مِن خلقِكَ أو جَعَلَهُ سَبَبَ نُجحِها دُونَـكَ فَقَد

---

[1] - ضرور است که رجوع شود به کتاب حاضر، صفحه 210 به بعد، بررسی شبهة هفتم.

تَعَـرَّضَ لِلحِرمـانِ وَ اسـتَحَقَّ مِن عِنـدِكَ فَـوتَ الإحسـان» «(خدایا) هرکس برای حـاجت خـویش به یکی از آفریـدگانت روی آورَد یا جزُ تو را [وسیله و] سبب (وصول به مقصود یا) رفع حاجت خود قرار دهد قطعاً در معـرض محـرومیّت قـرار گرفته و سـزاوار آن است که از جانب تو احسان و نیکویی نیابد[1]».

این موهومـات چیست که دربـارة من گفته‌ای؟ من کی خـود را صـدّیق أکـبر و فـاروقِ مُـبین خوانـده‌ام؟ من کی خـود را «اَلحَبلُ المَوصـولُ بَینَـهُ و بَینَ عِبـادِهِ» «ریسـمان متّصل میـان خـدا وبندگانش» خوانده‌ام؟ «خاصَّةُ نَفس المُنتَجَبین» که دربارة من گفته‌ای یعنی چه؟ چرا پریشان گویی کرده‌ای که: «أنتُم نُوُر اللـهِ مِن بَینِ أیدینا وَ مِن خَلفِنا أنتُم سُنَّةُ اللـه» «شـما نـور خدایید از پیش و پس ما و شـما سُـنت خداییـد» !! آیا علی تـابع سُـنّت خداست یا خود سُنّت؟ هرنادانی می‌داند که این جملات موهومـات است، چگونه نویسندگان دعاها ندانسته‌اند؟!.

بعد افسانه‌ای دربارة حضـرت أمـیر(ع) به عنـوان معجـزة[2](؟!!) آن‌حضرت نقل کـرده است ! و در این افسـانه می‌گوید زالویی‌که در شـکم دخـتری رفته بـود(؟!) و از خـون وی مکیـده بـود چنـان بزرگ شد که شکم آن دختر را نیز بزرگ کرده بود!! درحالیکه زالو هرچقدر بزرگ شود چنان نیست که شکم را بزرگ کنـد. دیگر آنکه بنابه این افسانه، حضرت علی(ع) قابله‌ای مـاهر را دعـوت نکـرد و إلاّ یک قابلة مــاهر به ســادگی می‌فهمد که زن حامله است یانــه. ســوّم آنکه می‌گوید بنابه بعضی روایــات حضـرت از کوفه «دست دراز کـرد از کوههـای شـام قطعه بـرفی آورد و نزدیک آن طشت نهاد»!!. **أفَلاتَعقِلون؟**

مؤلّف مفـاتیح بـاب الفـرج مسـجد کوفه را معـروف به مقـام نوح(ع) می‌داند درحالی‌که شهر کوفه در زمان خلیفة ثانی بنا گردید و قبلاً در اینجا شهری نبوده، حال این شهر و مسـجد آن چه ربطی به حضرت نوح(ع) دارد واللهُ أعلَم.

---

1 - الصّحیفة السّجادیّة، دعای سیزدهم.

2 - نویسندگان ما غالباً برای فریب عوام کارهای خارق العاده‌ای را که به غیرانبیاء نسبت می‌دهند، «کرامت» می‌نامند ولی شیخ عبّاس در اینجا «معجزه» ذکر کرده است!!.

آیا رسـول خـدا(ص) این کارها را کـرده و این کلمـات عجیب و غریب نامأنوس را ادا کرده اسـت، مثلاً می‌گویـد: «لاتَجعَل هـذِهِ الشِّـدَّةَ وَ لا هـذِهِ المِحنَـةَ مُتَّصِـلَةً بِاستِيصـالِ الشَّـافَةِ» «(پروردگـارا) این سـختی را و این زنج و منت را پیوسـته و متّصل به ریشه کنی قرار مده»؟!! کدام یک از بزرگان دین چنین عبارات نخراشیده و نتراشیده‌ای را بر زبان آورده است؟! شما این تعابیر را با دعاهای معتبری که از رسول خدا(ص) نقل شـده مقایسه کنید تا بدانید تفاوت راه از کجاست تا به کجا !.

فصل ششم و هفتم

در ابتـدای فصل ششم (ص 404) از قـول راوی بی‌اعتبـاری موسـوم به «محمد ابن جمهـور[1]» روایـتی را به امـام صـادق(ع) نسبت داده که متن آن گواه دروغ بودن آن اسـت. در مقصد سـوّم از فصل هفتم از همین بـاب سه زیـارت آورده که زیـارت اوّل را کلینی از«حیسن بن ثُوَیر» که توثیق شده و حالش معلوم نیست و او از«یونس بن ظَبیانِ» خبیث ملعون که حضرت رضا(ع) هزار بـار او را لعنت کـرد زیـرا او ادّعا می‌کـرد که به وی وحی می‌شـود و گفته بود: مشغول طواف بودم که از بالای سرم نـدایی شـنیدم که می‌گویـد: ای یـونس [illegible] [سورة طه:14] «چون سرم را بالا گـرفتم به سـرعت رفت وناپدید شـد!!»[2] راوی دیگر «مُفَضَّـل بن عُمَـر» نـام دارد که بسـیار ضـعیف است[3]. متن زیـارت نـیز دروغ واضح فاضح است زیرا می‌گویـد: «بَکی لَـهُ جَمیـعُ الخَلائِقِ وَبَکَت لَـهُ السَّماواتُ السَّبعُ وَ الأرَضونَ السَّبعُ وَ ما فیهِنَّ وَ ما بَینَهُنَّ وَ مَن یَتَقَلَّبُ في الجَنَّةِ وَ النّـارِ مِن خَلـقِ رَبِّنا وَ ما یُـرَی وَ ما

---

1 - وی در صفحة 283 کتاب **عرض اخبار اصول** معرّفی شده و روایت او در بحارالأنوار، ج97، ص 435 آمده است.

2 - رجال کَشّی، چاپ کربلاء، ص 309 .

3 - برای آشنایی با او رجوع شود به **زیارت و زیارتنامه**، ص 86 .

لایُری» «برای او (= حضرت سیّدالشّهداء) همة خلائق گریستند و آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در آنها و درمیـان آنها و کســانی‌که در بهشت و دوزخ آمد و شد می‌کردند و آنچه دیــده می‌شـود و آنچه دیـده نمی‌شـوند نـیز گریسـتند»!!. از این جاهل جاعل باید پرسـید آیا بنی‌أمیّه که سـاکن زمین بودند گریه کردنـد؟! آیا کُفّـار و منـافقینی که اسـلام را نمی‌خواسـتند، گریه کردنـد؟! چگونه أهل بهشت ـ یعنی سرایی‌که در آن حـزن راه نـدارد ــ گریه کردند؟! **أفَلاتَعقِلون؟**

زیارت دوّم مـرویّ است از «سَـلَمَةِ بن الخَطّـاب البَراوَسـتانی» که از ضعفاست[1]. (بحار الأنوار، ج98، ص172). زیارت سوّم نـیز مــرویّ از عــدّه‌ای از غُلاة و ضــعفاء که یکی از آنها «مُفَضّــل بن عمر» (راوی زیارت اوّل) است!! سایر زیـارت نـیز وضع بهـتری از سه زیـارتی که اشـاره کـردیم، ندارند وما خواننـدگان را به کتـاب **زیــارت و زیارتنامه** (ص 318 به بعــد) ارجــاع می‌دهیم. زیــارت هفتم که مشــهور است به **زیــارت وارث** حــال رُوات آن معلــوم نیســت. این زیـارت مجمـوعه‌ای است از جعل و دروغ و مطـالب خلاف عقل و شرع که عیوب روایات قبلی را باهم جمع کرده، مثلاً می‌گوید: «هرکه زیارت کند [قبر امام حسین(ع)] را و غسل کند از فــرات بریـــزد از گناهـــان او مانند روزی که مـــادر او را متولّد کرده»!!. این ادّعا به وضـوح صـحیح نیست بلکه گناهکـار باید توبه کند، اگر حقّی از مـردم برذمّه اوسـت، ادا کند و اگر به کسی ظلم کرده از مظلوم عفو و رضایت بخواهد و اگر مردم را گمراه کرد و مطالب نادرست به آنها گفته و حقائقی را کتمان کرده، بیـان نماید و هکَذا ..... تا شایسـتة رحمت و فضل و کـرم خـدای تَعـالی قـرار گیرد.

ثانیاً: می‌گوید که چون به درِ حائر برسی بایست و چنین و چنـان بگو و یا می‌گوید إذن دخول بخوان و یا «بیرون بیا از دری که پایین پای علیّ بن الحسین(ع) است» و أمّا چنانکه قبلاً نیز گفته شد (ص 427) در زمــان حضــرت صــادق(ع) مرقد امــام حســین(ع) بنــایی نداشته تا درب و قُبّه و ..... داشته باشد. ثانیاً می‌گویــد: «اَلسَّلامُ عَلَیكَ یَـابنَ اَمیرِالمؤمِـنینَ عَبـدُكَ وَ ابنُ عَبـدِكَ وَ ابنُ أمَتِـكَ

---

[1] - برای شناخت او ر.ک. **عرض اخبار اصول**، ص 473.

المُقِرُّ بِالرِّقِّ» «سلام بر تو ای فرزند امیرالمؤمنین بنده (غلام) تو و پسر بنده (غلام) تو و پسر کنیز تو که به رِقّیّت خود اقرار می‌کند»!! که معلوم می‌شود چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم (ص 439) زیارتنامه ساز با سُنَن و سیرة رسول خدا(ص) و حضرت علی(ع) آشنا نبوده است. رابعاً: می‌گوید: «اگر دلت خاضع و دیده‌ات گریان شد پس آن علامت رخصت است»!!. حال اگر چشم زائر گریان نشد رخصت و إذن دخول صادر نشده و نباید افراد غیرگریان داخل شوند! پس چرا شما از ورود افراد غیرگریان منع نمی‌کنید؟ عاقلی نبوده بگوید این جملات چه معنی دارد؟ یا اگر کسی بپرسد مقصود از جملة «بِإِيابِكُم مُوقِنٌ بِشَرائِعِ دِيني وَ خواتيمِ عَمَلي» چیست، بافنده چه جوابی دارد؟.

مطالبی‌که مؤلّف دربارة تربت امام حسین(ع) آورده نیز نیازی به توضیحات ما ندارد و خوانندگان خود قضاوت می‌کنند فقط به همین نمونه اکتفا می‌کنیم که روایتی از «حسن بن محبوب» (بحار الأنوار، ج98، ص133) آورده که مدّعی است که تسبیحی که از تربت امام حسین(ع) ساخته شود در دست آدمی تسبیح خدا می‌گوید بی‌آنکه صاحبش تسبیح بگوید!!!.

زیارت دیگری که درمیان مردم ما رواج بسیار دارد، زیارتی است معروف به **زیارت عاشورا**. مؤلّف مفاتیح دو زیارت برای عاشورا نقل کرده که أوّلی منقول است از یکی از رُوات بد نام که علمای رجال همگی او را تضعیف کرده‌اند از آن جمله «علاّمة حلّی» دربارة او فرموده: «**صالِح بن عُقبَة** بن قَیس.... **کذّاب** و غالی است وبه او اعتناء نمی‌شود». بسیاری از احادیث عجیب و نامعقول دربارة امام حسین(ع) از اوست. از آن‌جمله می‌گوید: کسی که در عزای حسین به قدر بال پشه‌ای اشک از چشمش خارج شود ثوابش بر عهدة خداوند است و خدا برایش جُز به بهشت راضی نمی‌شود[1]!!. پدرش «عقبة بن قیس» نیز مجهول الحال است.

---

[1] - وسائل الشیعه، ج10، (ابواب المَزار و ما یُناسبه)، ص 396 ـ او را در **عرض اخبار اصول** ص 275 و761 معرّفی کرده‌ایم و ر.ک. **زیارت و زیارتنامه**، ص 65و69.

راوی بی‌اعتبار دیگر «سَـیف بن عَمـیرَه» است[2]. و أمّا راوی زیــارت دوّم فــرد مجهــولی است به نــام «عَلقَمَة بن محمّد الحَضرَمِيّ»!!

در این زیـارت می‌گویـد:«إنّي حَـربٌ لِمَن حـارَبَكُم» «من در جنگ‌ام با هرکه با شـما جنگیـده اسـت»!!. جاعل مـدّعی است که خواهد با محاربین با حضرت سیّد الشّهداء(ع) که صدها سـال است نابود شده‌اند، محاربه کند!! اگر راست می‌گوید چرا دین خــدا را و کتاب خدا را یاری نمی‌کند و سعی نمی‌کند در مسیر وحدت و اتّحاد مسلمین مجاهدت کند، چرا با کسانی‌که به نـام دین نـان می‌خورند و برای مسلمین مـذهب آورده‌اند و مـوجب جـدایی آنها از یکـدیگر شــده‌اند، مبــارزه نمی‌کند و چــرا خــود به نــام دین، زیارتنامه می‌سـازد؟! و با کسـانی‌که بـرای یک زیارتنامهٔ چند سـطری یا چند صفحه ای، ثوابهای عجیب و غریب ـ که با عمل مذکور هیچ تناسب ندارد ــ می‌تراشـند؛ مبـارزه نمی‌کند تا عـوام فـریب این دروغها را نخورند؟!.

در این زیارتنامه مکرّراً از ظـالمین بـیزاری جُسـته و آنها را لعن کــرده است أمّا دربــارهٔ علمــای شــیعه مانند علاّمة حلّی وخواجه نصیرالدّین طوسی که از ندماء و وزرای سلاطینِ وحشی و ستمگرِ مغول بوده‌اند و یا شیخ بهـائی و مـیر دامـاد و مجلسی و خصوصـاً محقّقِ کَـرَکی که از مؤیِّدین سـلاطین آدمخـوار و فاسق و سـتمگر صفوی بوده‌اند و از آنها تعریف و تمجید می‌کردند، چیزی نمی‌گویند ولی برای حضرت سید الشُهداء **- عَلَیهِ آلافُ التّحیّة و الثّناء-** که به هیچ وجه أهل مما شــاة با ظلمه نبــود، عــزاداری و اظهــار ارادت می‌کنند!!. ولی باید بدانند که با آن بزرگوار هیچ نسبتی ندارند! باید بدانند با زیارتنامه خوانـدن کـاری صـورت نمی‌گـیرد و اثـری نـدارد بلکه باید از سـیرهٔ آن‌بزرگـواران عملاً پـیروی کـنیم. به عمل کـار برآید به سخنرانی نیست.

در دعای پس از نماز زیارت، راوی تا توانسته عقائد خرافی خود را به نام دعا و زیارت به خواننـده ترزیق کـرده اسـت، از آن جمله می‌گوید: «بِاسمِكَ الَّذي جَعَلتَهُ عِندَهُم وَ بِـهِ خَصَصـتَهُم دونَ العـالَمينَ وَ بِـهِ أبَنتَهُم و أبَنتَ فَضـلَهُم مِن فَضـلِ العـالَمينَ

---

[2] - وی در صفحهٔ 78 **عرض اخبار اصول** معرّفی شده است.

حَتّى فاقَ فَضلُهُم فَضلَ العالَمين جَميعاً» «و به آن اسمت که نزد ایشان نهادی و تنها آنان را از جهانیان به آن [اسـم] مخصـوص داشتی و با آن ایشان را آشکار ساخته [و مقامشان را بیان کردی] وبرتری ایشان را بر جهانیان بیان فرمودی و ظاهر ساختی تا اینکه فضیلت و برتری ایشان بر فضیلت همة جهانیان فائق و برتر آمد » این جملات دورغ اسـت. جاعل از کجا دانسـته که نـزد آنها اسـمی است که مخصـوص آنهاسـت؟! أئمّه مکـرّراً فرموده‌اند هـرکس به فضل و مقــامی می‌رسد به عمل و مجاهــدت و تقــوی و طــاعت است نه به اســمی که خداوند نــزد کسی گذاشــته باشــد. آن هم اسمی‌که خدا به افراد خاصّی دهد. أسماء إلهی و معارف اسلام را خدا برای همة بندگانش نازل فرموده و رسول خدا(ص) بدون پنهان‌-کاری به همه اعلام فرمـوده (الأنبیـاء:109) و همه باید سـعی کنند که آنها را فراگیرنـد. آری دعایی‌که مـرد مجهـولی مانند «محمّد بن خالد طَیالِسی» یا ضعیفی از قبیل «سَـیف بن عَمِـیرَه» نقل کننـد، بهتر از این نمی‌شود.

عجیب‌تر اینکه پس از این دعا از قول امام صادق(ع) گفته: « به درستی‌که من ضامنم بر خدا برای هرکه زیـارت کند به این زیـارت ..... زیارتش مقبول شود..... و حاجت او قضا شود از جانب خدای تعــــالی به هر مرتبه که خواهد برســــد(؟!) ...... و به تحقیق که خداوند ـ عَزَّوَجَلّ ـ قسم خورده به ذات مقدّس خـود که ...... قبـول می‌کنم از او زیـارت او را و می‌پـذیرم از او خـواهش او را به هر قدر که باشد و می‌دهم مسألتش را ...... و بازش گــردانم با چشم روشن به بر آوردن حاجت و فوز به جنّت و آزادی از دوزخ و قبـول کنم شـفاعت او را در حـقّ هرکسی که شـفاعت کنـد.....»!! حـال باید پرسید خدای تعالی این ضمانت را در کجا بیان فرمـوده که جُز افراد مجهول یا ضعیف از آن خبر ندارند؟! پیامبری که فرموده : [illegible] [illegible] [سورة الأحقاف:9] « نمی‌دانم که با من و شــما چه خواهند کــرد» چگونه نــواده‌اش ضــامن دیگــران می‌شود؟! .

جالب است که در این زیـارت بر ضّـد سـایر زایـارت خطـاب به خـــدا می‌گویـــد: «اِکفِني یا کــافِيَ ما لایَکفي سِـــواكَ فَإنَّكَ الکـافي لاکـافِيَ سِـواكَ وَ مُفَـرِّجٌ لامُفَـرِّجَ سِـواكَ وَ مُغِيثٌ

لامُغِيثَ سِـواكَ وَ جـارٌ لاجـارَ سِـواكَ خـابَ مَن كـانَ جـارهُ سِواكَ و مُغِيثُهُ سِـواكَ وَ مَفزَعُـهُ إلی سِـواكَ وَ مَهرَبُـهُ إلی سِواكَ وَ مَلجَأهُ إلی غَـيرِكَ (سِـواكَ) وَ مَنجـاهُ مِن مَخلُـوقٍ غَيرِكَ.....» «(پروردگـارا) مـرا كفـايت فرما ای كـافی كه غـير تو أحدی [مرا] كفايت نتواند كرد، زيـرا تو [فقـط] كفـايت كننـده‌ای و جُز تو كافی و كفايت كننده‌ای نيست و گشـايش دهنـده‌ای كه غـير تو گشايش بخشی نيست و فريادرسی كه جُز تو فريادرسی نيست و پنـاه دهنـده‌ای كه جُز تو پنـاه دهنـده‌ای نيسـت، نوميد شد هركه پناهش غير تو باشد و فريادرسش غـيرتو باشد و پناهگـاهش جُز به سوی تو و گريزگاهش جُز به سوی تو و پناهجايش به سوی غير تو و نجـات خـويش را غـير از تو از مخلـوقی بخواهد ....». أمّا در زيارات و دعاهـای ديگر پيغمـبر و امـام راهم كـافی و فريـاد درس شـمرده‌اند[1]!! معلـوم مـی‌شـود كسـانی‌كه اين ادعيه و زيـارات را جمع كرده‌اند متوجه ضدّ ونقيض بودن آنها نبوده‌اند!!. (فتأمّل).

در صـفحة 471 از قـول عـدّه‌ای از ضـعفاء كه يكی از ايشـان «يونس بن عبد الرّحمان[2]» است (بحـار الأنـوار، ج98، ص 365) می‌گويد: امام صادق(ع) به سَدِير فرمود: «چه می‌شود برای تو كه زيارت كنی قـبر جسـين(ع) را در هرجمعه پنج مرتبه و در هـرروزی يک مرتبـه» و سـپس يک جملة يک سـطری به او تعليم داده كه ثواب يک حجّ و عمره دارد!! سپس چنـدين صـفحه سـياه كـرده از فضيلت تربت امام حسين(ع). درحاليكه حرم امام حسـين با سـنگ مرمر فرش شـده و كسی نمی‌تواند مثقـالی خـاک از آنجا بـردارد. أمّا متأسـفانه در زمـان ما در قم و مشـهد و كـاظمين و نجف و كربلاء و ..... صدها دكان مُهر و تـربت فروشی هست كه تـربت خاک قبر می‌فروشند ومثلاً روی مهر مشهد می‌نويسند :

تربت أقدس مشهد مقدّس

و روی تربت كربلاء می‌نويسند:

تربت أعلی مال كربلا

صاحب مفاتيح از قول ابن المشهدی خرافی (اَلمَزار الكبـير، ص 119) نقل كـرده كه فرشـتگان بهشـتی چـون يكی از ملائكه را

---

1 - به عنوان نمونه ر.ک. كتاب حاضر، ص 51 و 157.

2 - وی در **عرض أخبار أصول**، ص 183 معرّفی شده است .

می‌بینند که بـرای کـاری به زمین می‌رود از او التمـاس می‌کنند که برایشان تسبیح و تربت امام حسین(ع) را بیاورد!! معلوم می‌شــود از نظر غُلاة در بهشـتی که خـدا فرمـوده : [illegible] [ســورة الأنبيــاء:102] «و ایشــان در آنچه دل و جانشان بخواهد جاویدان‌اند» و فرمـوده: [illegible] [سورة فُصِّلَت:31] «و شما در آن آنچه دل و جانتـــــان بخواهد و آنچه درخواست کنیــــد، داریـــــد» کمبودهـایی هسـت، از آن جمله خـاک قـبر امـام حسـین(ع)؟!! در همین جا می‌گوید خاک امام حسین دوای تمام دردها و شفای تمام مرضهاست!! حال اگر کسی خاک آلـوده را خـورد و حـالش بهبـود نیافت می‌گویند عقیدة او خراب و پـالانش کج شـده و البتّه معنـای حقیقی این کلام آن است که دیگر نمی‌شــود ســوار او شد !! به عبارت دیگر او با حقائق دین و قرآن آشنا شـده و فـریب خرافـات ما را نمی‌خورد.

باری، تربت فروشی دکاّنی است بـرای کسب در آمد درحالی‌که مؤلّف مفـاتیح در صـفحة 475 می‌نویسـد: هرکه خـاک قـبر امـام حسین(ع) را بفروشد چنان است که گوشت آن‌حضــرت را فروخته و خریده باشد». (فتأمّل).

از اینها عجیب‌تر ـ چنانکه قبلاً نـیز گفته‌ایم (ص 156 به بعـد)ـــ مسألة زیارت نُـوّابِ أربَعه است ! می‌پرسـیم آیا نُـوّابِ أربعه أعلم همة مردم زمان خود بودند؟ آیا منصبی از طرف خـدا داشـته‌اند؟! آیا زیارت قبر ایشان از أحکام إلهی و سُنّت رسول خدا(ص) است؟ این افــراد حــدّ أکــثر کســانی بوده‌اند که وجوهــات را از مــردم می‌گرفتند و به قــول خودشــان (؟!) به ناحیه می‌رســانیدند. حــال می‌پرسیم آیا اگر امامی به أمر خدا غـایب گردید احتیـاج به مـال و أمـوال دارد؟! صـاحب مفـاتیح می‌گویـد: اینـان منصب وسـاطت و سفارت داشـته‌اند. می‌گـوییم به گـواهی تـاریخ بسـیاری از وُکَلاء و نُوّاب و نمایندگان أئمه(ع) غیرعادل و خائن و عوامفریب از کـار در آمدند. مانند برخی از منصوبینِ حضرت أمیرالمؤمنین(ع) [1] ویا وکلا و نُـوّابِ حضـرت کـاظم[2] که پس از وفـات وی مـذهب واقفیّه را

---

[1] - ضرور است که مراجعه شود به **زیارت و زیارتنامه**، ص269 و 270 .

[2] - دربارة وکلای آن‌حضرت ر.ک. **عرض اخبار اصول**، ص166 و 167 .

ایجاد کرده و موجب تفرقه میان أمّت اسلام و گمراهی گـروهی از مسلمین شدند! و یا وُکَلای سایر أئمّه[1] که وضع خوبی نداشــته‌اند. (فتأمّل)

در زیــارت ایشــان (ص493) می‌گوید خطــاب به نُــوّاب بگــو: «أشهَدُ .... أنَّکَ مـاخُنتَ فِي التَّأدِيَـةِ و السّـفارَة» «شـهادت می‌دهم که همانا تو در انجــام وظیفه و أدای أمــانت و ســفارت، خیــانت نکــردی»!! درحالیکه زائــر، آن نــائب را نمی‌شناسد و به أحـوال او علم نـدارد و جـزُ ادّعا چـیزی درمـان نیسـت. فی المثل «أبُـوعَمرو عُثمـان بن سَـعید العَمـری» که أوّلین مـدّعی وکـالت و نیابت امام زمـان است و با همین عنـوان از مـردم پـول می‌گرفته جُز إدّعای خـودش، دلیلی بر صـدق کلام او در دردست نیسـت!! و پرواضح است که شهادت مدّعِی به نفع خـودش، مسـموع نیسـت. مضــافاً براینکه در وجــود مُوکِّلِ او تردید هست تا چه رسد وکیل و نائبش. (فتأمّل) خصوصاً که در اسـلام شـهادت باید با علم باشد و شهادت زور و ندانسته حرام است.

بنـابراین صِـرف داشـتنِ عنـوان وکـالت یا سـفارت و نماینـدگی کــافی نیست و دلیل بر أعلمیّت یا عــدالت و برخــورداری از تأیید إلهی نیست و نمی‌توان بدون دلیل متقن شرعی پس از وفاتشــان، برایشان زیارتنامه تراشید و به مدّاحی پرداخت.

مؤلّف مفــاتیح (ص 477) قصّــه‌ای از یک زن بغــدادی و مــردی حنبلی مــذهب به نقل از تــاریخ بغــداد آورده که رُوات آن معلــوم نیسـتند!! و یا در صـفحة 493 می‌نویسـد: سـزاوار است نـیز آنکه زیارت شود در بغداد شیخ أجـلّ عالی‌مقـام **ثقة** الاسـلام محمّد بن یعقوب کلینی ـ عَطَّرَ اللهُ مَرقَدَهُ ـ که شیخ و رئیس شیعه و أوثق و أثبت ایشـان بـود در حـدیث و کتـاب شـریف کـافی را که روشـنی چشم شیعه است در مدّت بیست سال تـألیف نمـود و اَلحَـقّ منّتِ عظیم بر شــیعه خصــوص بر أهل علم نهــاد و به جهت جلالت و عظمت شـأن آن معظّم، اِبن أثِـیر او را مُجـدِّدِ مـذهب إمامیّه در رأس مائة ثالثه شمرده ..... الخ».

مفید است که خواننــدة محــترم بداند که ما در مــدّت یک مــاه کتابی نوشتیم به نام «**عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول**» که

---

[1] - در مورد ایشان مطالعة صفحة 795 تا 808 **عرض اخبار اصول** ضروری است .

البتّه خالی از اشکال نبـود و پس از خـروج از زنـدان چهـارم آن را تهذیب و اصلاح نمـوده و «تحریر دوّم» نامیـدیم. در این کتـاب جلد أوّل أصول کافی را سَـنَداً و متنـاً مـورد بررسی قـرار دادهایم و با دلایل روشن معلوم کـردهایم که أکـثر أخبـار آن ضـدّ قـرآن یا ضـدّ عقل و یا ضدّ تـاریخ اسـت!! با مطالعه این کتـاب حـدّ أقل معلـوم می‌شود که او فردی مطلع و قرآن شناس نبوده و اخبار خرافی را از اخبار صحیح، تمییز نمی‌داده ما گمان داریم که او مغـرض نبـوده و بر أثر قلّت اطّلاع این خرافات عجیب را جمع آوری کرده است و إلا اگر کلیـنی عالمـاً و عامـداً این خرافـات را جمع وتـدوین کـرده باشد، قطعاً به اسلام و قرآن خیانت نموده اسـت، عَلی أیِّحـال چه جـای آن است که بـرای قـبر او یا شـیخ صـدوق ضـریح بسـازند و زیارتنامه انشاء کرده و وقت مردم را با خواندن آن تلف کنند؟!!

نگارنـده روزی به مسـجد جمکـران که در یک فرسـخی قم واقع است رفتم. در این مسـجد چـاه کـوچکی هست که عـوام به امـام زمان نامه می‌نویسند و حـوائج خـود را در نامه ذکر می‌کنند و نامة خود را در آن چاه می اندازنـد!! نزدیـکِ درِ مسـجد مـیزی گذاشـته بودند که روی میز اوراق چاپی قرار داشت و هر ورق بیست ریـال قیمت داشت و هرکه می‌خواست به امـام زمـان نامه بنویسد یکی از آن اوراق را می‌خریـد، حقـیر نگـاه کـردم دیـدم روی آن اوراق مطالبی چاپ کـرده و درآخـرآن چند سطرسـفید گذاشـته بودند که خریدار، حاجت خود را در محلِّ خـالی بنویسد وپس ازمحـلّ خـالی مجدّداً به طورچاپی نوشته بودندکه ای حسین بن روح (که یکی از نُوّاب أربعه است) این نامه را خدمت امام زمان برسان!! خریـدار ورقة مذکور پس از نوشتن حـاجت خـود در آن ورقـه، آن را داخل چاه می‌انداخت. حقیر از کسی که پشت مـیز نشسـته و فروشـندة اوراق بـود، پرسـیدم که این نـائب هـزار دویست سـال است که وفات کرده، چگونه کسی که وفات کرده نامه را می‌گیرد و خدمت امام زنده می‌رساند؟!. **إنَّ هذا لَشَيءٌ عُجاب.**

شخصـی‌که پشت مـیز بـود گفت اینجا حـوزة علمیّه است و اگر این کار اشکالی داشت مراجع و علمـای قم اعـتراض می‌کردنـد؟! حقـیر چـاره‌ای جُز سـکوت ندیـدم زیـرا متأسّـفانه نه تنها علما و نویسندگان با این خرافه مخـالفت نمی‌کنند بلکه در کتب ایشـان از

جمله مفــاتیح (ص 493) مــذکور است که : « و مخفی نیست که همچناچه این بزرگـواران در حیـات خـود واسـطه بودند میـان ولیّ عصر ـــ صَـــلَواتُ اللـــهِ عَلَيه ـــ و رعیّت و از جملة مناصب ایشـــان رسانیدن عرایض و رقعه‌های حـاجت خلق بـود به آن‌حضـرت حـال نـیز به همـان منصب شـریف مفتخرند و باید رقـاع حـاجت که در شدائد و سـختیها نوشـته می‌شـود به توسّـط ایشـان به آن‌حضـرت برســـد»؟! باید گفت این است معلومـــات این علما و محـــدّثین و نویســـندگان که مـــردم ما را مجـــذوب خـــود کـــرده و به انحـــراف کشـــانده‌اند. هیچ کس از ایشـــان نمی‌پرسد چگونه مـــرده‌ای نامة مردم را به امام زنـده می‌رسـاند؟! گـویی ایشـان قبـول ندارند که قرآن کریم فرموده: مرده و زنده یکسان نیستند (فاطر:22).

در صفحة 510 می‌گوید: در بیست و پنجم ذی‌الحجة سـنة هـزار و شش شاه عبّـاس أوّل وارد مشـهد مقـدّس گردید ..... الخ» ولی به نظر ما یکی از جهالت‌ها و بـــدبختی‌های ملّت ما همین است که در زمانیکه اروپا از خواب خرگوشی قرون وُسـطی بیـدار شـدند و پس از اســتفاده از فرهنگ اســلامی که از طریق اســپانیا به اورپا رفته‌بود به صنایع و پیشرفت علوم و فنـون و جهـانگردی وآشـنایی بانقاط مختلف دنیا پرداختند سلاطین جهان اسـلام منجمله صَـفَویّه به لهو ولعب و عوامفریبی و کارهـای بی‌فائـده از قبیل پیـاده رفتن به مشـهد مشـغول بوده‌انـد! شـاه عبّـاس که نمـاز نمی‌خوانـده و شرابخوار و جانی بـوده و یکی از پسـران خـود را کشت و دو پسر دیگرش را کور کرد و جنایات بسیار دیگر، به منظـور فـریب عـوام شش ماه چنـدین هـزار نفر از قشـون خـود را معطّل کـرده بـرای حـــرکت دادن کبکبه و دبـــدبه‌اش به منظـــور رفتن به مشـــهد و برگشتن!! درحـالیکه ملّت تحت أمر او بـرای یک گلوله محتـاج ارپا بودند و یک سوزن برای خیّاطی خود نداشتند و می‌بایست از خارج تهیّه کنند! شاهِ ملّـتی که از جهت صـنعت و علـوم و فنـون از ملل اروپا عقب تراند به جـای آنکه آنها را به صـنعت و علـوم روز و به صـنعت چـاپ و ..... تـرغیب کند و در راه آبـادانی مملکت و اتّحـاد مســلمین بکوشـــد، پرداخته به پیـــاده روی به مشـــهد و صـــرف هزینه‌های بسیار برای بزرگ کردن قبـور و سـاختن گنبد و گلدسـتة زرّین و سـیمین تا مـردم را به مرقد و قبرپرسـتی توجّه داده و به قول خود شان کعبة حوائج برای فقراء درست کند!!.

آیا شیخ بهائی که مرام شاه عبّاس و اجداد او را خوب می‌شناخته[1] و می‌دانسته او چگونه آدمی است، به سبب تقوایش خطاب به شاه گفته :

مقراض به احتیاط زن ای خادم ترسم ببُری شهپر جبریل أمین

آیا اینکه جبرئیل عظیم الشّأن را پروانهٔ شمع حرمی که از أموال غارتی هرات ساخته شد، قراردهیم، توهین وتحقیردین نیست؟! آیا معلِّمِ رسولخدا(ص)یعنی جبرئیلرا کوچک کردن، جایز است؟! آیا از کثرت تقوای شیخ بهائی بوده که خود را مدّاح شاه عبّاس خونریز نموده است؟! و آیا اگر به فرض أمیرالمؤمنین(ع) از این کارها با خبر شود از چنین غلام شاه مردان و کلب آستان علی، راضی و خشنود می‌باشد؟! آیا در شرع اسلام تذهیب گنبد و طلاکاری قبور و صرف بیت المال در این گونه کارها جایز است؟! به فرض اینکه از پول حلال باشد؟!. (فتأمّل جدّاً)

در صفحهٔ 511 دربارهٔ معجزات و کراماتی که در مشهد به وقوع پیوسته سخن گفته که ما قبلاً در همین کتاب توضیحات لازم را بیان کرده‌ایم (ص 266 تا 279) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم[2]. متأسفانهٔ در کشور ما کار خرافات به جایی رسیده که شهرهای ما پر است از مجالس توسّل به رقیّه درحالیکه حضرت سیّد الشُهدا(ع) دختری به نام رقیّه نداشته است!! آیا مدّاحان و روضه خوانان از این موضوع بی‌اطّلاع اند یا تجاهل می‌کنند تا نانی به کف آرند و به غفلت بخورند؟!.

در آداب سرداب نیز مطالبی نوشته که مایهٔ تأسّف است. اینان برای سردابی که هزار و دویست سال قبل در خانهٔ حضرت عسکری(ع) بوده و مکرّر خراب شده و باز تجدید بنا شده إذن دخول و آداب و أدعیه تراشیده‌اند؟!!. آیا اینها از بی‌فکری است یا از بیکاری؟ اگر می‌گویند در و دیوار سرداب به واسطهٔ تماس با بدن امام متبرّک شده باید به ایشان فهمانید که آن در و دیوارِ به قول شما متبرّک، از بین رفته أمّا مهمتر اینکه می‌پرسیم آیا رسول

---

1 - الازم است بدانیم که شاه عبّاس و اجدادش و اصولاً قزلباشان، شیعه نبودند بلکه بر مذهب سراسر انحراف «اهل حقّ» بوده اند!!. (فَلاتَجاهَل)

2 - همچنین ر.ک. **زیارت و زیارتنامه**، ص 358 تا361 .

خدا (ص) که جدّ بزرگوار همة أئمّه است براي در و ديوار خانة خود از طرف خدا آداب و أدعيه‌ای آورده بـود که أصـحابش به آن عمل کننـد؟!. اگر چـنين نبـوده پس اين آقايـان بـرای چه اين آداب را به دين او افـزوده انـد؟! اين در و ديـوار بوسـيدن و أدعيه خوانـدن آيا علّتی جُز تملّق و چاپلوسی که محبـوب سـلاطين و جبـابره اسـت، دارد؟ زهی خيالات واهی.

اگر بخواهيم آدابی که خـرافيّين و غُلاة سـاخته‌اند، جمله به جمله بررسی کـنيم، مثنـوی هفتـاد من کاغذ شـود! لـذا چند جمله را به عنوان نمونه می‌آوريم تا خواننـده به جهل يا مـيزان دانش جـاعلين اين آداب پی‌بـــرد. می‌گويـــد: «شـــيخ جليل أحمد بن أبی‌طـــالب طبرسی(ره) در کتـاب شـريف احتجـاج روايت کـرده که از ناحية مقدّسه بيرون آمد به سـوی محمّد حِميَـری.... الخ» می‌گـوييم أوّلاً ناحية مقدّسه که کسی ساکن آن را نديده و خطّ نويسنده را رؤيت نکرده، از کجا بدانيم که راست و درست است؟! **أَفَلاتَعقِلون؟**

ثانياً: محمّد حِميَری از نُوّابِ أربعه نيست و طبعاً توسّط او نبايد چيزی از ناحية امام زمان به مردم برسد؟!.

ثالثاً : زمان احمد بن ابی‌طالب طبرسی پنج قرن بعد از حِميَری بوده معلوم نيست که راويان واسطه چه کسانی هستند!!.

رابعـاً : از همه اينها مهمـتر اينکه بايد در متن اين مطلب که به قول شما از ناحية مقدّسه بيرون آمـده تأمّل کـنيم که آيا با عقل و قرآن موافق است يا خير؟.

در اين نامه می‌گويد : « ..... هرگـــاه خواســـتيد توجّه کنيد به وسيلة ما به سوی خداوند تبـارک و تعـالی و به سـوی ما (؟!) پس بگوييد چنانکه خدايتعالی فرموده : سلامٌ عَلی آلِ يس.....».

بايد دانست چنانکه بارها و بارها گفته‌ام کسی که به خـــدا توجّه می‌کند، واسطه و وسيله‌ای[1] که او را به خدا برسـاند، به هيچ وجه لـــزومی نـــدارد زيـــرا خـــدا دور نيست و شـــنوا و عـــالِم به جميع موجودات و بصير و خبيراست و از خود بنده به أحوال او آگـاهتر و از رگ گردن به او نزديکتر است .

ثانياً: اين عبارتی مهمل است که کسی بگويد « هرگاه خواسـتيد توجّه کنيد به وسيلة ما به سـوی خداوند <u>و به سـوی ما</u> » و کلمـات «به سـوی مـا» در اينجا لغو و زائد اسـت. زيـرا وقـتی کسی را

[1] - دربارة «وسيله» رجوع کنيد به کتاب حاضر، ص210 به بعد.

وسیله قرار دادیم طبعاً به او توجّه کرده‌ایم. آیا امام اینگونه سخن می‌گوید؟!.

ثالثاً: می‌گوید چنانکه خدای تعالی فرموده : سَلامٌ عَلى آلِ یــس .... یعنی سلام بر آل و اولادِ یــس یعنی رسول خدا که ماییم !!

این دروغ و افترا بر خداوند متعال است. همان خدایی که فرموده : [سورة الأنعام:144] «کیست ستمکارترازآنکه بر خدا دروغ بندد تامردم را با بی‌دانشی [خویش] گمراه سازد؟». آری، خدای تعالی در قرآن پس از سلام برموسی وهارون فرموده: [الصّافّات:130تا132][1] «درود بر الیاس همانا ما اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم همانا او از بندگان مؤمن ما بود». أمّا این جاعل «الف ولام» ابتدای «إلیاسین» را جدا حساب کرده و به الف آن مدّ اضافه کرده تا کلمة «آل» به دست آورد درحالیکه «الف» در کلمة «إِلیاسین» مکسور و «لام» نیز ساکن است ولی جاعل جاهل، آن را مکسور (= علامت جرّ) قرار داده و با کمال و قاحت با آیة قرآن بازی کرده است!!. أمّا غافل بوده که در آیة بعدی خدا فرموده «همانا **او** از بندگان مؤمن ما بود» یعنی ضمیررا مفرد آورده درحالیکه اگر در آیة 130 سخن از «**آل**» رفته بود خداوند ضمیر را جمع ذکر می‌کرد یعنی می‌فرمود : « **إِنَّهُم مِن عِبادِنا**» چنانکه فِی المَثَل هرجا در قرآن دربارة «آلِ لوط» یا «آلِ فرعون» سخن گفته دربارة آنها ضمیر جمع یا فعلِ جمع آورده است. (فَلاتَجاهَل) آیاجاعلین بازی کردنِ با آیات قرآن را جایز می‌دانند؟!

---

[1] - با توجّه به آیة 123 سورة شریفة صافّات معلوم می‌شود که نام آن‌حضرت «الیاس» و «الیاسین» بوده مانند «سینا» و «سینین» که نام یک کوه واحد است یا میکائیل و میکائین یا «اسرائین» و «اسرائیل» که هر دو نام یک فرد است چنانکه شاعر عرب گفته است:

یقول اهل الّسوق لمّا جینا   هذا و ربّ البیت اسرائینا

و البتّه باید توجّه داشت که وزن آیات در اینجا و در سورة «تین» با «یاء» و «نون» می‌باشد، لذا از اسم دوّم استفاده شده است.

سپس می‌گوید «اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا داعِيَ اللــه» که این دورغی دیگر است. زیرا اگر مقصود داعی مخصوص باشد که خدا تعـیین و نصب فرموده، در این صورت فقط رسـول خـدا(ص) مشـمول این عنـوان است و نه دیگـری، چنانکه قـرآن کـریم فرمـوده: [سورة الأحزاب:45و46] «ای پیامبر همانا ما تو را گواه و نوید بخش و هشداردهنده فرستادیم و خوانندۀ به سـوی خـدا به رخصت او» و در سـورۀ أحقــاف آیــات 31 و 32 نــیز به رســول خدا(ص) «داعِیَ الله» گفته شده است. أمّا اگر داعی منصـوب مِن عِندِالله مقصود نباشد پس تمام مؤمنین باید به دستور قرآن داعِی اِلَی الله باشــند واین معــنی مختصّ فــردی خــاصّ نیست چنانکه فرمـوده: [ســورة آل‌عمــران:104] « و باید شــما أمّــتی باشــید که به نیکی فراخوانند و به کردار پسندیده فرمان دهند و از کارهای ناپسند بـاز دارند که آنان همان رستگاران اند[1]».

---

1 ـ بدان که «مِن» در آیة فوق «بیانیّه» است نه تبعیضـیّه. أوّلاً بـدان سـبب که قرآن مشـمولین آیه را «رسـتگار» شـمرده که طبعـاً دین رسـتگاری و فلاح همة مؤمـنین رامی‌خواهد نه بعضی از ایشـان را، دربـارة این آیه لازم است بــدانیم که ((کلام خداوند بر این حــدّ می‌باشد که گوینــد: (لِيَكُن لِي مِنكَ صَدِيقٌ = تو باید دوست من باشی) بنابراین امرخـدا دراینجا أمرعـامّ است و بر این معــنی گفتــار خداوند دلالت می‌کند که : « = سـوگند به عصـر، که آدمی در زیانکـاری است مگر کسانی‌که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حقّ و به مقاومت و پایداری سفارش نمودنـد». سفارشـی‌که در این آیه از آن سخن رفته همان أمر به معروف و نهی از منکر است و قول خداوند ـ عَزَّوَجَلّ ـ که فرمود: [سورة المائدة:79-78] «کفار بنی اسرائیل به زبان داود و عیسی بن مریم نفرین شـدند، این نفرین به خاطر نافرمانی و تجـاوزی بـود که روا می‌داشـتند ایشـان از هیچ عمل زشــتی که کردند یکــدیگر را بازنمی‌داشــتند، چه کــار بــدی انجــام می‌دادند». این آیه نیز بر همان معنی گواه است زیرا که خداوند چــیزی از اخبار اُمَم گذشته را برای ما حکایت نکرده مگر آنکه عبرت گیریم.

[جلال الدّین سیوطی] اشاره به اعتراضی کرده که قول «**همگانی بودن وظیفة أمربه معروف**» را ردّ می‌کند. و آن این است که فرمان دهنده به نیکی و باز دارنده از بدیها شرط است که از معروف و منکر آگاه باشد ولی درمیان مردم کسانی هستند که در نادانی بسربرده و أحکام خدا

بعد می‌گويد:«اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا بـابَ اللـهِ وَ دَيّـانَ دِينِـهِ» كه اين نيز دروغ ديگرى است، زيرا خدا باب ندارد[2] و ديّـان دين فقط خدا است كه مالِكِ يَومِ الدِّين است و جزاى هر امام و مأمومى را او معيّن مى‌كند. همچنين مى‌گويد: «اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا حُجَّةَ اللــهِ وَ دَليلَ اِرادَتِهِ» بايد پرسيد خدا كجـاى كتـابش اين امـام را حجّت قرار داده و آيا مگر به امام وحى مى‌شود و خدا او را از ارادۀ خود مطلّع مى‌ســازد كه او دليل ارادۀ خــدا باشــد؟! چــون شــيعيان كوركورانه هرچه اين گوينـدگان بافته‌انـد، پذيرفته‌اند ايشـان نـيز تا توانسته‌اند خرافات به هم بافته و درميان مردم رواج داده اند!.

مؤلّف مفـاتيح در بـاب «ذكر صـلوات بر آن‌حضـرت» (مقصـود امام زمان است) (ص 533) دعايى را به نقل از امام زمـان آورده كه با جملۀ «اَللّهُمَّ عَظُمَ البَلاءُ و بَرِحَ الخَفاءُ» شروع مى‌شــود كه مضمون آن چنانكه قبلا گفته‌ايم (ص 51 و 52) كفر و شــرک و برخلاف آيات إلهى است. ولى شيخ عبّاس قمى دربارۀ چنين دعاى شــرک آمــيزى مى‌گويــد: « دعــاى شــريفى است وسزاواراست

را نمى‌شناسند! ليكن اين سخن با وظيفه‌اى كه هر مسلمانى نسبت به [كسب] علم دارد منطبق نست و حكم لازمى كه سزاوار است خطاب قرآن برآن حمل شود اين است كه مسلمان نبايد از واجبات خود بى اطلاع باشد و او مأمور به [كسب] علم و تمييز ميان معروف و منكر است، به ويژه كه هرگاه «**معروف**» اطلاق گردد، مراد همان امورى است كه عقل سالم و طبع سليم آن را مى‌شناسد و«**مُنكَر**» ضدّ آن است يعنى آنچه كه عقل و طبع سليم زشت مى‌شمارد و براى شناسايى «معروف و منكر» لازم نيست حاشية ابن عابدين را بر [كتاب] «اَلدُّرُّ المختار» يا «فتح القدير» و «المبسوط» قرائت گردد! تنها رهنماى مسلمانان به سوى «معروف و منكر» ـ به شرط سلامت فطرت ـ كتاب خدا و سنّت رسول اوست كه از راه تواتر و به شكل عمل متّصل از صدر اسلام نقل شده و رسيده و هيچ مسلمانى نمى تواند از آن بى‌خبر باشد و مسلمان، مسلمان نيست مگر در پرتو شناسايى آن، بنابراين كسانيكه عموميّت وظيفۀ امر به معروف و نهى از منكر را منع وردّ كرده‌اند، **در حقيقت جايز شمرده‌اند كه مسلمان جاهل بماند و ميان معروف و منكر تشخيص ندهد! و اين چيزى است كه شرعاً جايز نميباشد.))** (به نقل از كتاب شريف «**شيخ محمّد عبده، مصلح بزرگ مصر**»، تأليف مصطفى حسينى طباطبائى، انتشارات قلم، ص 112 -113).

[2] - در مورد در و دربان داشتن خداوند، رجوع شود به **عرض أخبار أصول** ص 252 و 284 .

خواندنِ آن درآنجا مکرّر ودرغیرآن مکان»!! نَعُوذُبِاللهِ تَعالی مِنَ الضَّلالَةِ. دربارة زیارات همین انـدازه اکتفا می‌کـنیم و می‌پـردازیم به «دعای ندبه».

دعای ندبه

بدان‌که رسـولخـدا(ص) فرمـوده: «مـامِن شَـيءٍ [لَیسَ شَـئٌ] أكرَمُ عَلَی اللهِ تَعالی مِنَ الدّعاءِ» «هیچ چیز بـرای خـدا از دعا گرامی‌تر نیست[1]» أمّا درعین حـــال نباید غافل شـــویم (یا تغافل کنیم) از اینکه از أئمّه منقول است که «خُذُوا ما رووا و ذَرُوا ما رَأَوا» «آنچه را که [مسـنداً از مـا] نقل و روایت کرده‌اند بگیرید و آنچه را [بنابه رأی شخصـــی] اظهـــار کرده‌اند ر ها کنیـــد»، لـــذا مسلمان باید در أخذ مطالب شـرعی جـدّیّت ودقّت بسـیار مبـذول دارد و **متسامح** نباشد و هر چیزی را بدون تأمّل و توجّه به مدارک آن نپذیرد و خصوصاً توجّه داشـته باشد که مطـالب مـذکور موافق کتاب خدا باشد. درحالی‌که ما می‌بینیم در کتب أدعیـه، بسـیاری از علما و نویسـندگان، دعـایی که فلان عـالِم یا فلان زاهد در جـایی خوانده و پسـندیده، در تألیفـات خـود آورده‌اند و با آن چنـان رفتـار کرده‌اند که همانند است با دعـایی که دارای سـند درست بـوده و مطالب آن موافق قرآن کریم است!! حال آنکه چنین نبوده و عالِم منظــور، آن دعا را مناسب دیــده و در واقع تحت عنــوان عمل به عمـومیّت إذن شـرع به دعـا، مضـامین آن را خـود سـاخته و آن را مسجّع نموده و خواسته به خیال خـود اظهـار ارادتی کـرده باشد و از حُسن اتّفـاق به پیغمـبر یا امـامی هم نسـبت نـداده است ولی محـدّثین سـاده لـوح بعـدی چنـان رفتـار کرده‌اند که گـویی مطلب مذکور بی‌واسطه یا با واسطه از امامی نقل شـده اسـت!! و دیگر دقّت نکرده‌اند که ذکر نشـــدن راوی یا رُوات و عـــدم انتســـاب به امام، خـود دلیل واضح است که ناقل اوّل، آن را به امـام منسـوب نمی‌دانسته است.

---

[1] - امسندرک الوسائل(چاپ سنگی) ، ج1، ص361 و التّاج الجامع للأصول، ج5، ص 109.

به هرحـال بسـیاری از دعاها و زیارتنامه‌ها و إذن دخولها که در کتب ذکر شده و ما تحقیق کرده‌ایم چنین است که یا سند آن به پیغمبر و امام نمی‌رسد و از مُنشَآت سایرین است و مأثور و مروی از امام نیست مانند بسیاری از مطالبی که در مفاتیح و کتب مشابه آمده است، تعدادی از دعاها نیز سندشان غیرقابل اعتماد و مخدوش است. یکی از مشهورترین این دعاها و رایجترینشان **دعای ندبه** است. این دعا ماجرایی داردکه برای ثبت درتاریخ، آن را دراینجا می‌نگارم تا آیندگان از آن بی‌خبر نباشد و هشیار شوند و إلا از مردم زمانهٔ خود مأیوس‌ام.

سالها قبل یکی از دوستان نگارنده به نام حجّة الإسلام «علی أحمد موسوی» تقریر اینجانب دربارهٔ «دعای ندبه» را تحریر کرد و به نام «**بررسی دعای ندبه**» در 24 صفحه با قطع جیبی منتشر ساخت که موجب هیاهوی آخوندهای خرافه فروش گردید! وی در صفحهٔ شش جزوهٔ مذکور متعهّد شد که : « حال اگر کسی قول ما را نمی‌پذیرد برود تحقیق وتجسّس کند و اگر مدرکی آورد، نشان دهد، ما ده هزار تومان به او حقّ الزّحمه می‌دهیم و اگر مدرکی ندید به بدگویی و هو و جنجال و افتراء نپردازد». أمّا آخوندها طبق معمول بدون اینکه سندی درست و متقن برای آن ارائه کنند، به مخالفت پرداختند لذا اینجانب شخصاً دربارهٔ این دعا مطالبی را تقریرکردم البتّه بسیار مایل بودم که قول نگارنده در مجلّهٔ «**مکتب اسلام**» چاپ شود تا خوانندگان آن از این مطالب بی‌خبر نباشند ولی چون می‌دانستم که مسؤلین خرافی و متعصّب مجلّهٔ مذکور، قول اینجانب را چاپ نمی‌کنند لذا آنرا درمجلهٔ «**رنگین کمان**» چاپ و منتشر کردم. مطالب اینجانب در هشت صفحهٔ قطع جیبی نیز به عنوان ضمیمهٔ مجلّه منتشر گردید[1]. در

---

1 - مسؤول مجلّه در صفحهٔ دوّم جزوهٔ مذکور نوشته است: «این روزها در بین جامعهٔ مسلمانان شیعهٔ ایران صحبت از دعای ندبه است. حجّت الإسلام موسوی از وعّاظ مشهد در جزوه ای که انتشار داده‌اند خواندن دعای ندبه را بی‌مدرک و برخلاف موازین دین اسلام دانسته‌اند، در جراید اسلامی «ندای حقّ» و «مکتب اسلام» به نویسندهٔ جزوه حمله کرده‌اند و جبهه‌ای در برابرکسانی‌که طرفدار دعای ندبه نیستند تشکیل داده‌اند. عدّهٔ زیادی از خوانندگان مجلّه از ما خواسته‌اند نظرخود را ابراز داریم و بنویسیم حقّ با کدام طرف است، چون اکثر خوانندگان مجلّه نوشته‌های

آنجا گفتم : ((رسول خدا(ص) فرموده : «إذا ظَهَـرَتِ البِـدَعُ في أُمَّتي فَعَلَی العالِمِ أن يُظهِرَ عِلمَهُ وَ إلّا فَعَلَيـهِ لَعنَـةُ اللـهِ وَ المَلائِكَةِ وَ النّاسِ أجمَعِينَ. يعنی چون بـدعتها درميـان أمّت من پيدا شد بر عالم است كه علم خود را برای از بين بردن آن ظــاهر كند وگرنه خدا و فرشتگان و همة مردم او را لعنت می‌كنند».

عدّه‌ای از ترس كسادی بازار وكم شدن مريد در مقابل بدعتها و خرافـات سـاكت‌اند و عـدة ديگر بـرای آنكه خـود را به مـرجعيّت برسـانند و طـرف توجّه ملّت شـوند بـدعتها را امضـاء و تصـويب می‌كنند ولی بايد دانست بدعت موقعی آشكار می‌شود و طرفــدار پيدا می‌كند كه قرآن كنار رود و طرفـدار او كم وبی‌اعتبـار شـود تا جايی‌كه يک دعا و يا يک فتوی و يا خبر مجعـول را بر قـرآن تـرجيح می‌دهند! در اين روزها سر وصدايی بلند شـده راجع به دعـای ندبه و صــحّت و بطلان آن؟ تعجّب و تأسّــف ما اين است كه چگونه طرفداران اين دعا قرآن را كَأن لَم يَكُن پنداشـته و آن را از اعتبـار انداخته و تــوجّهی ندارنــد! جملات بســياری در اين دعا به چشم می‌خورد كه قبول آنها موجب بی‌اعتبـاری قـرآن اسـت. ما به بيـان بعضی از آن جملات پرداخته و فقط برای خشنودی خدا پرده از آن بر می‌داريم.))

هچنين در جزوة مذكور گفتيم كه: ((اينجـانب چـون «مكتب اسلام» را خواندم تعجّب بسيار كردم زيرا از نويسندگان فاضل آن توقّع نداشتم كه يک جا بنويسند دعای ندبه منبع إلهام بخشی است برای مبارزات اجتمـاعی و بر ضـدّ ظلم، در صـورتی‌كه دعـای ندبه منبع إلهام بخشی است برای قبول ظلم و ستم و بـرای سـكوت تا اينكه امام زمان بيايد و خودش اصلاح كند زيرا دعای ندبه می‌گويد: «أينَ المُعَدّ لِقَطعِ دابِرِ الظَّلَمَةِ، أينَ المُنتَظَرُ لِإقامَــةِ الأمتِ وَ العِوَجِ، أينَ المُرتَجی لِإزالَةِ الجَـورِ وَ العُـدوانِ....؟» يعـنی كجا است آن كه مهيّا شـده بـرای قطع دنبالة سـتمگران، كجاست

طرفين را خوانده‌اند از نقل قولها و نوشته‌ها صرف نظر می‌كنيم و به عنوان «بحث آزاد» نظرحضرت آيت الله علامة برقعی كه از نظر ادای تكليف شرعی برای از بين بردن بدعت، به خصوص بدعتی كه قرآن را نفی می‌كند، مرقوم فرموده‌اند و به دفتر مجلّه فرستاده‌اند درج می‌نماييم . نظر ما اين است آنچه حقّ و حقيقت است آشكار ميشود و ترديد نمی‌تواند برای هميشه مردم را تحت سيطرة خود نگاهدارد.))

آنکه او بیاید کجی‌ها را راست کند، کجاست آن که به او امیـدواریم دفع جـور وسـتم کنـد؟! معـنی این جملات این است که ملّت باید منتظر او باشد و دست از پا خطا نکند گویا ملّت مکلّف نیست جُز بـرای ندبه و زاری و ننه من غـریبم کـردن، تا به همین چیزها دل خـود را خـوش و حـرارت خـود را خـاموش و سـتمگران‌هم بر خر مراد سوار باشند تا امـام بیایـد! اسـتعمار چقـدر خرسـند است که ده‌ها هـزار نفر به ندبه وزاری مشـغول باشـند و به کـار او کـاری نداشته باشند! شما اگر از هریک از خواننـدگان دعـای ندبه بپرسی آقا در مقابل این همه کفر و جـور و سـتم چه باید کـرد؟ در جـواب می‌گوید امام زمان باید بیاید خودش اصلاح کند!.

آیا سزاوار نبود «مکتب اسلام» مطلب به این روشـنی را بیـان کند و لاأقـلّ ضـدّ آن را نگوید و به خواننـدگان خـود بگوید که فعلاً دولت و ملّت باید برای اصلاح بکوشند ومتّحد شـوند نه اینکه تنبلی را شعار وندبه و زاری را مدار کار خود قرار دهند .

شخص نادانی از «مکتب اسلام» در شمارۀ 6 سال 13 سؤالی کرده راجع به دعای ندبه و گوید امـام همه جا حاضر و نـاظر است و این ما هستیم که او را تشخیص نمی‌دهیم!! این مجلّه جواب این جملات شرک آمیز را نداده که صفتِ لامکـانی و حضـور درهمه جا مخصوص خدای تعـالی است که جسم و جـوهر و محـدود نیست و این شرک به خداست که امـام را متصف به صـفات خـدایی بـدانی ...... آیا مدرک حضور امام در همه جـا، چه می باشـد؟ کـدام دلیل عقلی و شرعی این شرک را تصویب کرده[1]؟!

سـزاوار بـود «مکتب اسـلام» او را ارشـاد کند نه انیکه آنجا سکوت کند فقط برای تثبیت دعای ندبه قلمفرسایی کنـد!! آیا نفی شرک بهـتر است یا اثبـات یک دعا که طرفـداران، آن را مسـتحبّ می‌داننـد؟! تعجّب است که این دعا بیشـتر از توحید طرفـدار

---

[1] - ادّعای حضور امام در همه جا از دعای ندبه نیز استفاده نمی‌شود بلکه بعضی از جملات دعا مخالف این ادّعاست، چنانکه خوانندۀ دعا خطاب به امامی که انتظار ظهورش را دارد می‌گوید: «مَتی تَرانا وَ نَراكَ =کی شود که تو ما را ببینی و ما تو را ببینیم» طبق این جمله پس از ظهور است که امام می‌تواند پیروان خود را ببیند نه در حال غیبت. پس چگونه می‌توان گفت او درهمه جا حاضر و ناظر است؟!.

دارد!..... خـدای تعـالی در صد آیه از قـرآن فرمـوده : غـیر مـرا نخوانید و غیرمرا قاضی الحاجات ندانید، آیا خواندن امام و رسـول مدرکی دارد؟ آیا دعای ندبه خواندنِ غیرخـدا نیسـت؟ آیا پرهـیز از شرک لازم نیست؟ آنان که مسیح یا بودا را می‌خوانند چرا مشرک می‌دانید؟.

با این حـال آقـای رشـاد زنجـانی نشـریّه داده و تمـام آیاتی‌که می‌گوید غیرخــدا را نخوانید به میل خــود تفســیر به رأی کــرده و می‌گوید مقصود از خواندن غیرخدا به عنـوان پرسـتش است نه به عنوان واسطه[1]!! او خیال کرده بین خالق و مخلوق دوری و بُعدی و بلکه واسطه‌ای می‌باشد و یا خدا بی‌خبر از دعای بنـدگان و یا کر است و یا غیرخدا را مهربـانتر از خـدا می‌دانـد!. [سـورة غـافر:60] را تفسـیر کرده به «اُدعُـوا مُقَـرَّب درگاهم»!! و تازه خود به دیگران اعـتراض دارد که چـرا قـرآن را تفسیر به رأی کرده‌اند. قواعد عـرف عـرب تفسـیر کـرده، مـردود می‌دانید ولی خودتـان بر خلاف قواعد مـرتکب تفسـیرهای به رأی شده‌اید و شرک را به جای توحید آورده اید!.

اینـان خیـال می‌کنند که فتـوای بی‌مـدرک و یا کتـاب دعـای فلان مقدّس قدیمی أهل غلّو برای تثبیت بدعتها مدرک و دلیل می‌شـود! در دعـای ندبه جسـارت کـرده به خـدا می‌گوید : «وَقُلتَ ما سَأَلتُکُم مِن أجـرٍ فَهُـوَ لَکُم» یعـنی «خـدایا تو گفـتی أجـری که سؤال کردم به سود شماست» درصـورتی‌که خـدا از کسی سـؤال أجر نکـرده بلکه به سـول خـود فرمـوده تو چـنین بگـو: «**قُل ماسَأَلتُکُم مِن أجـرٍ**» و متوجّه نشـده که این آیة قـرآن کلمة «**قُل**» دارد و نباید قرآن را کم و زیاد کنـد! خواننـدة عزیز رجـوع کن به سورة سبا آیة 47، تا حقیقت را دریابی.

مختصـراینکه نویسـندة فاضل متـدیّن نباید طبق میل عـوام چـیز بنویسد و مانند سـایر مجلاتِ روز، عرضه را طبق تقاضا بیـاورد! «مکت اسلام» در شمارة 7 همین سال بـرای تصـحیح سـند دعـای ندبه قول چند نفر آخوند قدیمی أهل غلـوّ را که أهل رجـال ایشـان را به تقـدّس شـناخته‌اند، ذکر کـرده ما نمی‌دانیم چگونه مقدّسـین

---

[1] - ما در صفحات گذشتة کتاب حاضر دربارة «واسطه» و «وسیله» و ..... به قدر کفایت سخن گفته‌ایم، مراجعه شود.

نهروان مردوداند أمّا مقدّسین أهل غلوّ مقبول انـد! البتّه قـول هیچ کـدام سـند و مـدرک نمی‌شـود و قـول اینـان حجّت نیسـت. ولی «مکتب اسـلام» در اینجا چند اشـتباه کـرده: یکی اینکه می‌گوید «بزوفری» سازندة دعای ندبه، ثقه و استاد شـیخ مفید و در زمـان غیبت صغری بوده و شاید[1] این دعا را از امام گرفته! ما از غفلت این فضلا تعجّب داریم، أولاً: «بزوفری» که ثقه و استاد شـیخ مفید است نامش «حسین بن علیّ بن سفیان» است ولی مؤلّف دعـای ندبه نامش «محمد بن حسین» و مجهول الحـال اسـت. ثانیـاً: هیچ کدام نه پدر و نه فرزند در غیبت صغری نبوده‌انـد. ثالثـاً: ایشـان از وُکلای ناحیة مقدسه نبوده‌اند تا این دعا را از امام بگیرند[2].

---

1 - باید توجّه داشت که با «اگر» و «شاید» و «ممکن است» و «احتمال می‌رود» و ..... نمی‌توان موضوعی را اثبات کرد. (فَلاتَغافَل) .

2 - در صفحة 4 جزوة «بررسی دعای ندبه» چنین آمده است: «..... ابن طاوس این دعا رااز امام و رسول نقل نکرده بلکه از بعضی از شیعیان مجهول الحال نقل کرده و عبارت کتاب او این است که می‌نویسد: «ذکر بعض اصحابنا قال قال محمّد بن عليّ بن ابي‌قرّة نقلت من كتاب محمّد بن الحسين بن سُفيان البزوفري دعاء النّدبه و ذكر انّه الدّعاء لصاحب الزّمان.» در این عبارتِ ابن طاوس چند چیز روشن است: اوّل اینکه سیّد معلوم نکرده بعضی آن اصحاب که از او نقل کرده کیست و نام او چیست؟ دوّم اینکه محمّد بن حسین بن سفیان را صاحب کتب رجال مجهول الحال دانسته‌اند. سوّم اینکه محمّد بن حسین بن سفیان در قرآن چهارم بوده و زمان أئمه نبوده تا از امام أخذ کرده باشد و معلوم نیست از کجا و از که این دعا را گرفته، نه از امام اسمی برده و نه از غیر امام! خود مرحوم شیخ عبّاس در کتاب «هدیة الأحبابِ» خود (ص 106) می‌نویسد این محمّد بن حسین سفیان دعای ندبه را در کتاب خود آورده است. چهارم اینکه گوید: این دعا برای صاحب الزّمان است = انّه الدّعاءُ لصاحب الزّمان(ع). خیلی خوب، ولی بیان نکرده به چه مدرک؟ پس معلوم شد که ابن طاوس چنانکه بحار (جلد 22، ص 262) از او نقل کرده مدرک صحیحی نشان نداده به عنوان **تسامح در ادلّة سُنَن** ممکن است این دعا را آورده باشد و دیگران نیز به او اقتدا کرده و اعتماد نموده‌اند درحالیکه تسامح در أدلّة سُنَن در اینجا مورد ندارد وتسامح در سُنَن در جایی است که به سند ضعیفی به معصوم برسد ولی چون از سُنَن و مستحبّات است مسامحه می‌کنند و ضعف آن را نادیده می‌گیرند [مخفی نماند چنانکه در کتاب حاضر ملاحظه شد اینجانب با این قاعده موافق نیستم] أمّا اینجا اصلاً سند ضعیفی‌هم برای آن ذکر نشده، پس جای

الحمدلله پس از این همه گفتگوهای طرفین، ثـابت و محقَّق شد که دعای ندبه سند و مدرکی نداشته و مردی پیدا نشد که ده هـزار تومـان جـائزة حلال را از نویسـندة «بررسی دعـای ندبـه» یعـنی حضرت حجّتالإسلام والمسلمین سـیّدمجاهد آقـای حـاج سـیّد«علي-أحمد موسـوی» ــ دامت فیوضـاته ــ دریـافت کنـد! به هر حـال ما بیداری و توفیق همه را خواستاریم، والسّلام)).

لازم است بدانیم حتّی «حسـین بن علیّ بن سـفیان الـبزوفری» که از او تعریف و تمجید کرده‌اند راوی همــــان روایــــتی است که می‌خواسـته دوازده مهـدی بـرای مـردم بتراشـد!!!ـ بـرای اطّلاع از حدیث مذکور ضرور است مراجعه کنید به کتاب شریف «**شـاهراه اتّحــاد**» ، بررسی حـــدیث نهم تا بدانید که این جنــابِ «حســـین بزوفری» از چه کسانی أخذ حدیث می‌کرده است!.

مخفی نماند که دکتر علی شـریعتی(ره) نـیز دربـارة دعـای ندبه مطـالبی نوشت که حـاج شـیخ «محمّد تقی شـیخ شوشـتری» به مطالب او پاسخ داد. ما برای اطّلاع خواننـدگان محـترم نوشـتة آن مرحوم و سـپس قسـمتهایی از جـواب علاّمة شوشـتری را نـیز در اینجا، می‌آوریم[1]. امید است که مورد تأمّل خواننـدة گـرامی قـرار گیرد.

((در دعــای ندبه به این مســألة اشــاره شــده که می‌پرســد: (نمی‌دانم کــدام ســرزمین تو را دربر گرفته اســت؟ قرارگــاهت کجاست؟ در کوه رَضوی یا ذِی طُوی....؟). و من نمی‌دانم این دعا که امروز آن را در بسیاری از محافل مذهبی خطاب به امام زمـان ما میخوانند ــ و در سـالهای أخـیر سـخت رواج یافته و گروههـای خاصّی برای این کار تشکیل شده است ـ چرا سرغ حضرت مهـدی را در ذِی‌طُوی و کوه رَضوی می‌گیرند که جایگـاه «محمّد حنفیّـه»، امام زمان فرقة کیسـانیّه است که معتقداند در این کـوه از أنظـار مخفی شده و از آنجا ظهور خواهد نمود و پــیروانش با ندبه وزاری درپای این کـوه و یا از دور، رو به این کـوه دعا می‌کردند که خـارج شود و قیام نماید. گذشـته از اینکه سر نوشت حضـرت مهـدی، نه در زنــدگی و نه در غیبت صـغری و نه در غیبت کـبری و نه پس از تسامح نیست ..... الخ))

[1] - ما این مطالب را از مجلّة «کیهان فرهنگی» سال دوّم، فرور دین 1364، شمارة اوّل صفحة 20 و 21 نقل می‌کنیم .

ظهــور، هيچ رابطه‌ای با این کــوه نــدارد. اساســاً غیبت او بــدین صورت نیست که در جای مخصوصی پناه گرفته باشد بلکه همه جا حاضر و ناظر است و این ما هستیم که او را تشخیص نمی‌دهیم.››

قبل از ذکر بقیّة مطالب مرحوم شـریعتی لازم است توجّه شـما را به این نکته جلب کنیم که برخلاف مسـؤلین «مکتب اسـلام» که درمورد حضور همه جایی امام، سـکوت کردند علاّمة شوشـتری در جوابیّه‌اش نوشت : « **حضرت مهدی(ع) چــون انســان است هم مســتقرّی دارد و هم ســیری و هرکــدام در وقــتی جداگانه وگرنه کســی‌که همیشه در همه جا بــوده و مکــان نداشــته باشد، ذات مقدّس حضرت أحدیّت ـ جَـلَّ وَ عَلاـ ست»**. (فَتَأمَّل جِدّاً فَلاتَجاهَل)ـ اینک ادامة نامة مرحوم شریعتی :

‹‹ بنــابراین ســؤال از اینکه «تو در کــدام جایگــاه مخفی بسر می‌بری؟» ظاهراً با نوع غیبت حضرت مهدیِ موعود شیعة امــامی ســازگار نیســت. مطالعة دقیق متن دعــای ندبه که از أئمّة ما به تصــریح وتــرتیب نــام نــمی‌برد و پس از حضــرت أمــیر(ع) ــ که به تفصــیل از منــاقب و فضــائل وی ســخن می‌گوید ــــ ناگهــان و بی‌واسطه به امام غائب خطاب می‌کند؛ باز این سؤال را بیشتر در ذهن طرح می‌کند.

به هر حــال من این مطلب را فقط به عنــوان یک ســؤال علمی مطـــرح می‌کنم نه یک قضـــاوت قطعی؛ به این امید که به جـــای دشنام و اتهام، پاسخ معقــول منطقی بشـنوم و این ابهـام در ذهنم رفع شود و اگر کسی که در این مــورد مطالعه دارد این مســأله را روشن کند، منّتی بر من نهاده است .››

علامة شوشتری دربارة سنداین دعا خطاب به مرحـوم شـریعتی نوشت: ‹‹ وأمّا در مورد سـند دعـای ندبـه، کتـاب «بحـار» ازکتـاب مزار علیّ بن طاوس نقل می‌کند که : «ذَکَرَ بَعضُ أصحابِنا قالَ مُحَمَّدُ بنُ عليّ بن قرّة نَقَلتُ مِن كِتابِ محمّد بن الحســين بن ســفيان الــبزوفري(رض) وَ ذَكر أنّــهُ الــدّعاء لصــاحب الزّمان(ع) ويُستَحَبُّ أن يُدعى بِهِ فِي الأعيادِ الأربَعَةِ وَ هُــوَ : اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَ آلِـهِ وَسَـلَّمَ تَسـلِيماً، اَللّٰهُمَّ لَـكَ الحَمـدُ عَلى ما جَـرَى بِـهِ

قَضـــاؤُكَ في اَولِيائِكَ.....» و دعا را تا آخر نقل می‌کند و بعد از آن می‌گويد : « قالَ مُحَمَّد بن المَشـهَدىّ فِي المَـزارِ الكَبِـيرِ قـــالَ محمّد بنُ عليّ بن قُـــرّة نَقَلتُ مِن كِتـــابِ أبيجعفر محمّــدبن الحسـين بن سـفيان الـبزوفريّ إلى آخِـرِهِ مثل سـيّد» و ظـاهراً مفهـوم اين فقـره از خـبر مـذكور «وَذَكَـرَ أنَّهُ الدُّعاءُ لِصـاحِبِ الزّمـانِ(ع)» اين است كه «بزوفـرى» آن را از امـام الزّمـان روايت كـرده كه بنـابراين دعـاى ندبه انشـاى خـود آن‌حضـرت است[1] مثل دعـاى افتتـاح[2] و نـيز احتمـال مى‌رود كه دعاى ندبه انشاى «بزوفرى» باشد زيرا ممكن است مفهوم فقــرة مـذكور اين باشد كه دعـاى ندبه بايد بـراى آن‌حضـرت يعـنى بـراى فرج و گشـايش و ظهـور وى خوانـده شـود، به هرحـال أصل سـند همين است كه در «بحــــــار» گفته شــــــده است و أمّا آنكه در «زادالمعاد» گفته شـده : «دعـاى ندبه به سـند معتـبر از حضـرت صـادق(ع) منقـول است كه اين دعا را در چهـار عيد بخوانند يعـنى روز جمعــه، عيد فطــر، عيد قربــان، عيد غــدير» ظـاهراً مؤلــف، مراجعه به مدارک نكرده بلكه از خارج نقل كـرده و اشـتباه نمـوده است، چه اگر از حضرت صادق(ع) راويت شده بود، در «بحار» كه موضوعش ذكر أسانيد ومسـتندات اسـت، نقل مى‌شـد.)) خواننـدة محترم اين قـول علاّمة شوشـترى را مقايسه كن با آنچه در كتـاب حاضر (حاشــية صــفحة 480 و 481) به نقل از صــفحة 4 جــزوة «**بررسى دعاى ندبه**» آورده‌ايم.

ديگر آنكه علامة شوشــترى نوشــته اســت: «آرى در نصــوص معتبره[3](؟!) كه از طرف أئمة أطهار(ع) واصل شـده، آمـده است كه جايگــاه حضــرت مهــدى هم در دوران غيبت صــغرى و هم در

---

[1] - چنانكه گفته‌ايم با «احتمال مى‌رود» و «شايد» و «ممكن است» و .... موضوعى اثبات نمى‌شود. خصوصاً كه متن دعاى بسيار معيوب است و قطعاً امام دعاى معيوب به اُمّت تعليم نمى‌دهد.

[2] - براى اطّلاع از كم و كيف دعاى افتتاح ضرور است كه مراجعه كنيد به كتاب حاضر صفحة 321 به بعد .

[3] - دربارة «نصوص معتبرة» مربوط به مهدى ضرور است كه مراجعه شود به تحرير دوّم **عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**، ص 623 تا641 و ص 651 تا 655 و 794 تا 808 و نيز كتاب نگارنده موسوم به «تحقيق علمى در احاديث مهدى».

دوران غیبت کبری کوه رَضوی است»! و سپس روایـتی از «محمّد بن حسن صفّار» نقل کرده که در أخذ حدیث بسیار متساهل بود و نیز حدیثی از کتـاب «الغیبـه» ابوعبدالله نعمـانی آورده که وی نـیز هرچه به دستش می‌رسید، در کتـابش جمع کـرده و أخبـار کتـابش قابل اعتمـاد نیست و پرواضح است که صِـرف نقل اینگونه افـراد، مـوجب اعتبـار حـدیث نمی‌شـود، چنانکه یکی از رُوات حـدیثی که علامة شوشتری از غیبت نعمانی آورده، منصور بن یونس است که در رجال کشّی (ص 398) تضعیف شده است.

بنـــابراین علاّمة شوشـــتری صـــرف نظر از ادّعـــا، «نصـــوص معتبره‌ای» عرضه نکرده است درحـالیکه لازم بـود که ایشـان حـدّ أقل یک نمونه از آن «نصوص معتبره» را ارائة می‌فرمود.

ثانیـاً : این ادّعا که محـلّ اختفـای مهـدی در غیبت صـغری، کـوه رضـوی می‌باشد بر خلاف آن ادّعاست که مهـدی به منظـور عـدم دسترسی دشمنان به او و خلاصی از شرّ ایشان، غیبت کـرده! اگر جایگاه او در غیبت صغری معلوم باشد که دشمنان به او دسترسی می‌یافتند.

ثالثـاً : چنانکه در کتـاب شـریف «**شاهراه اتّحـاد**» (ص 237 تا 265) اثبات گردیـده «نصـوص معتـبره» (؟!) که امـروزه در کتابها دربـارة أئمّة إثـنی عشر می‌بیـنیم، بعـداً جعل گردیـده و بر خلاف أدّعا، به هیچ وجه معتبر نیستند.

درحالی‌که در زمان هریک از أئمّه، امام بعدی برای مردم معلوم نبـود چگونه ممکن است که أئمّه از جمله امـام بـاقر وصـادق ــ عَلَیهِمَاالسَّـلام ــ هم دربـارة غیبت و هم دربـارة دفعـات غیبت و هم دربارة مکانهای اختفـای امـام دوازدهم و ..... « نصـوص معتـبره» (؟!) به مردم عرضه کرده باشند؟!!.

استاد «محمد بـاقر بهبـودی» نوشـته اسـت: « اینکه [علمـای ما دربارة کسی] می‌گویند: «فلانی کیسانیّ است» و معتقد بود محمّد بن علی فرزند حنفیّـه، امـام چهـارم است و همانا او وفـات نیافته بلکه در کوه رضوی غیبت کرده و در آینده خروج خواهد کرد و پس از اینکه زمین از ظلم و جـــور پرشد آن را از عـــدالت و دادگـــری سرشـار خواهد سـاخت! ..... [و یا می‌گوینـد:] «فلانی نا ووسـیّ است» و معتقد بود جعفر بن محمّد همان مهدی است که در آینده

قیـــام نمـــوده و زمین را از عـــدل و داد پر می‌کند ..... [و یا می‌گوینـد:] «فلانی واقفیّ اسـت» و معتقد بـود موسی بن جعفر وفات نیافته بلکه در کوه رضوی غـائب گردیـده و در آینـده خـروج خواهد نمـود و زمین را از عـدل و داد سرشـار خواهد سـاخت! قدمای أصحاب ما [شـیعیان] در غیبت صـفری و پس از آن اینگونه اعتقـادات را مـوجب طعن راوی دانسـته و بنابه روش معهودشـان دربـارهٔ ضـعفاء، به آنچه که فقط از معتقـدین به این فِـرَق، روایت شـده بـود عمل نمی‌کردند امّا متـأخّرین [از علمـای مـا] أحـادیث ایشان را در أبواب فقه میآورند و اگر روایت موافق رأیشـان باشد دربـارهٔ طعن و جـرح راوی سـکوت کـرده [و چـیزی نمی‌گوینـد] و هرگاه روایت مخالف رأیشان باشد بنابه روشی‌که [شـیخ الطّائفـه] ابـوجعفر طوسی در کتـابش «تهـذیب الأخبـار» (یا تهـذیب الأحـام) ابداع کرده أحادیث آنها را مورد طعن و جرح قرار می‌دهند!!.

همانا ترتیب امامت أئمّة إثنی عَشَـر به عنـوان أشـخاص معیّن و معلوم و مشّخص ـ چنانکه امروز ما آنها را می‌شناسـیم ــ از آغـاز محقّق [و آشکار] نبـود بلکه دوره به دوره و زمـانی پس از زمـان دیگـر، تحقّق یـافت..... و بـدین سـبب است که می‌بیـنیم خـواصّ [أصـحاب أئمّـه] کسـانی را نـزد امـامِ حاضر اعـزام کـرده و از او درخواست می‌کردند که قائم به أمر امَامتِ پس از خود را معـرّفی کند و آنان نیز پاسخ آنها را جُز در صـورت تنگی وقت و در صـورت ایمن بودن از شرّ دشمنان نمی‌دادند ..... بـدین سـبب نصـوص کم بود وأخبار بر آنـان پوشـیده و نادیـده می‌ماند و شـبهات و شـکوک ظلمــانی در سینه‌هایشــان راه می‌یــافت و هر امــامی که از أئمّة عــترت طــاهره درمی‌گذشت شــیعیان با اینکه درمیانشــان فقها و متکلّمین بزرگ و حفّاظ حدیث و أمنـای دین وجـود داشـتند، [امّا با این حال] در امام قائم پس از او (= امامِ متوفّی) اختلاف کـرده و نمی‌دانستند امامت که را بپذیرند و به چه مـرجعی مراجعه کننـد!! درحالیکه اگر این نصوص فـراوان که بـرای ما روایت می‌شـود، در زمان غیبت صغری و یا آندکی قبل از آن، در دسترسشـان می‌بـود کارشان به این تفرقهٔ فاضح و اظهـار أقـوال باطل نمی‌انجامید .... و چندین سال برای اساطین و بزرگـان مـذهب تردید و حـیرت رخ نمی داد و نیازی نمی‌دیدند که برای زدودنِ سـرگردانی و حـیرت و

اثبات مسألة غيبت، بدين كثرت [كه می‌بينيم] به تأليف كتب شتاب و اهتمام ورزند.[1]»

بنابراين علاّمة شوشتری دليلی بر ادّعای خود نيـاورده و چه بسا كه دقيقاً بر خلاف ادّعای ايشان، جـاعلين أحـاديث و أدعيـه، بـرای رقابت با فِرَق متنازع و از ميدان به در كردن ايشان، كوه رَضوی و ذِی‌طُوی را از فرقة كيسـانيّه يا واقفيّة يا ..... كه به لحـاظ زمـانی متقـدّم بر مـدّعيان غيبتِ پسر حضـرت عسـكری بوده‌انـد، گرفته باشند و نه بالعكس.

1 - « وأمّا قَولُهُم «فُلانٌ كَيسانیٌّ» كان يعتقدبأنّ محمّدبن علي بن الحنفيّة هوالإمام الرّابع وأنّه لم يَمُت بل غاب في جبل رضوى ويستخرج و يملأ الارض قِسطاً وعَدلاً بعدما مُلِئَت ظلماً وجوراً ....ـ «فلانٌ ناووسیٌّ» كان يعتقد بِأنَّ جعفربن محمد هوالمهدیّ وسَيُبعَثُ و يَملأ الارضَ قسطاً وعدلاً .....ـ «فُلان واقفیّ» كان يعتقد بأنّ موسى بن جعفر لم يَمُت بل غاب في جبل رضویّ و سَيَخرُجُ و يملأ الأرض قسطاً و عدلاً.

فَقَد كانَتِ القُدَماءُ مِن اصحابنا في عهد الغيبة الصّغرى و بعدها، يَعُدّونَ هذه المعتقدات طعناً و لايَعمَلُونَ بما تَفَرَّدَ اَحَدٌ مِن هؤلاءِ الفِرَق مَشياً على سيرتِهِم المعهودة في اصحاب الضَّعف والمتأخّرون مِنهم يوردون احاديثهم في ابواب الفقة فإذا كانت موافقة لِرأيهم يسكُتُونَ عن الطَّعنِ فيهم و إذا كانَت مخالفة لِرأيهم يردّون أحاديثهم بالطَّعن فيهم مَشياً عَلَى الخُطَّةِ التي أبدَعَها أبوجعفر الطّوسي في كتابه «تهذيب الأخبار» .....ـ فَإنَّ سياق الإمامة في الأئمة الإثنى عَشَـر بِأعيانِهم و أشخاصهم ـ على ما نعرفهم اليوم ـ لمَ يكن متحقّقاً من اوّل الأمر و اِنَّما تَحَقّقَ دوراً فَدوراً و عَهداً فَعهداً ..... و لِذلِكَ نرى الخواصّ منهم كانوا يَفِدون الى الإمام الحاضر و يَلتَمِسونَ مِنهُ أن يُعَرِّفَهُم الإمام القائِم مِن بَعدِهِ فَلايُجِيبُهُم إلا عِندَ ضيق المجال و الأمن مِنَ الأعداء.....ـ و لذلِكَ قَلَّتِ النّصوصُ وَ عَمِيَتِ الأنباءُ عَلَيهم وَ دَخَلَتِ الشّبهاتُ المُظلِمَةُ في صدورهم. كُلّما مَضَى إمامٌ مِن أئمَّة العترة الطّاهرة، اختلفت الشّيعة في الإمام القائم مِن بَعدِهِ لايَدرُونَ بِمَن يَأتَمُّونَ وَ إلى ماذا يَرجِعُونَ ؟ مَعَ أنَّ فيهم كبار الفُقَهاءِ و المتكلّمينَ و حفّاظ الحديث و أمَناء الدّين و لو كانَت عندهم وفي مُتَناوَلِهِم هذِهِ النّصوص الكثيرة الّتی نُرَوّاها مِن عَهد الغيبة الصّغرى وقبلِه بِقليلٍ لَماآلَ بِهِمُ الأمر إلى هذه التّفرقة الفاضحة و القول بالأهواء الباطلة ..... و لَماوَقَعَتِ الحيرة لِأساطين المذهب و أركان

عقلاً نــیز موجّه نیست که دعــای ندبه منســوب به یکی از أئمّه باشد زیـــــرا امـــــام أوّل تا یـــــازدهم همگی عاقل و کامل بودند و می‌دانستند که امام دوازهم به دنیا نیامده و غائب نشده و کسی‌که به دنیا نیامــده چگونه در این دعا به او می‌گویند : «لَیتَ شِــعری أینَ اســـتَقَرَّت بِـــكَ النَّوى بَل أيُّ أرضٍ تُقِلُّكَ أو ثَـــرَى أ بِرَضوي أو غَيرِها أم ذِي طُوى ...... بِنَفسي أنتَ مِن مُغَيَّبٍ لَم يَخلُ مِنّا..... = ای کاش می‌دانستم محلّ نزول تو کجاست و یا کدام زمین و یا خاک تو را دربرگرفته آیا [برکوه] رَضـوی هسـتی یا غـیراز آن، یا [بر کـوه] ذُی‌طُـوی قـرار داری ..... به جـان خـودم سوگند تو غائبی هستی که ازمیان ما بیرون نیستی.....».

آیا درست است که امـام صـادق یا امـام جـواد یا ..... به نـوادة خـــود که به دنیا نیامـــده و غـــائب نشـــده، بگوید تو کجـــایی من می‌خواهم تو را ببینم که در کدام کـوه مـنزل گزیـده‌ای؟!! آیا أئمّه نمی‌دانستند که او به دنیا نیامده و هنوز کوه نشـین نشـده؟! شـاید می‌گویند امام دوازدهم خود این دعا را بـرای خـودش خوانـده و از فراق خود ندبه و ناله می‌کند!!! آیا ممکن است امام جای خــودش را نداند و بگوید کاش می‌دانستم تو (یعنی خودم) کجـایی و کـدام زمین تو را (یعنی خودم را) دربر گرفته ؟!! آیا کســانی که این دعا را به امام نسبت می‌دهند، حیا نمی‌کنند؟!.

اشـکال دیگر ما به علاّمة شوشـتری این است که ایشـان اصـلاً مضامین معیوب این دعا را به روی خـود نیـاورده!! درحـالیکه لازم بود برای بیـداری مـردم، عیـوب این دعا را بیـان کنـد. جـای تعجّب بسیار است که به جای تبـیین عیـوب این دعـا، در خاتمة نامة خـود نوشته است: «البتّه چه بهتر که کارهای خوب[1] زیاد شوند و شـاید به امید گشـایش و فـرج به این دعا متوسل می‌شـوند، چه خداوند فرموده: [illegible] » !!

الحديث سنوات عديدة و كانوا في غنى أن يَتَسَرَّعُوا إلى تأليف الكتب لِإثبات الغيبة و كشف الحيرة عَن قُلوب الأمّة بِهذِهِ الكثرة »
(**معرفة الحديث**، شيخ محمّدباقرالبهبودي، مركز انتشارات علمي وفرهنگی، ص 90 تا 94 و 109).

[1] - البتّه پرواضح است که اشاعة دعاهای جعلی با مضامین نادرست و برخلاف توحید قرآنی، به هیچ وجه جزو «کارهای خوب» محسوب نمی‌شود.(فَلاتَجاهَل).

می‌گوییم خداوند فرموده: مرا بخوانید، تا شما را اجابت کنم» و نفرموده مخلوقات و مقرَّبینِ مرا بخوانید، درحالیکه مردم دعای پر از عیب ندبه و نظـــــایر آن را در همه جا و همه وقت می‌خوانند و امامی را که به قـول شـما «هم مسـتقرّی دارد و هم سـیری و هر کدام در وقتی جداگانه .....الخ» در همه جا حاضر و نـاظر وشـنوای دعای خود می‌دانند!! بنابراین خواندنِ دعاهایی از قبیل دعــای ندبه هیچ ارتباطی به خواندن خدا ندارد و البتّه این موضـوعی نیست که بر علامة شوشتری پوشیده باشد!. (فتأمّل)

متأسّفانه امّت اسلامی امروز از سـنّت رسـول خـدا(ص) فاصـله گرفته و به بدعتها آلوده شده و مردم کارهـایی را به نـام دین خـدا انجام می‌دهند که در صـدر اسـلام نبـوده و رسـول خـدا(ص) انجـام نداده است که یکی از این بدعتها خواندن دعـای ندبه اسـت. حـال اگر کسی بخواهد این مطلب را به مـــردم بفهماند دکّانـــدارانی که ســـالها به نـــام دین این کارها را انجـــام داده اند و به جـــاه مـــال رسیده‌اند، مانع می‌شوند و به فرد خیرخواهی که بخواهد مـــردم را آگاه ساخته و از بـدعت برهانـد، هـزاران تهمت و افـتراء می‌زنند و چنان هیاهو می‌کنند که دیگر کسی به سـخن او توجّه نکند و از وی کناره بگیرند. البتّه مردم نیز مقصّراند که حاضر نیستند در مســائل دیـنی تأمّل و تفکّر کنند و شـاید فهمیـدن مطـالب دیـنی را وظیفة خود نمی‌دانند!! و این صفت مردم موجب رواج بدعتها شده است. البته مروّجین بدعت نـیز بـدعتهای خـود را به دین خـدا و رسـول و امام نسبت می‌دهند و مردم نیز دربارة صحّت و سُـقم این نسـبتها دقّت نمی‌کننــد. وضع امــروز ما کــاملاً مطــابق حـدیثی است که حضرت عسکری(ع) فرمـوده کـه: «سَـيَأتي زَمـانٌ عَلَى النّـاسِ ....السُّنَّةُ فِيهِم بِدعَةٌ وَ البِدعَةُ فِيهِم سُنَّةٌ، كُلُّ جاهِلٍ عِندَهُم خَبِيرٌ لايُمَيِّزُونَ بَينَ المُخلِصِ وَ المُرتابِ و لايَعرِفُونَ الضَّــأنَ مِنَ الذِّئابِ عُلَمائُهُم شِرارُ خَلقِ اللهِ عَلى وَجهِ الأرضِ لِأَنَّهُم يَمِيلُونَ إلَى الفَلسَـفَةِ[1] وَ التَّصَـوُّفِ..... الخ» «به زودی زمـانی

---

[1] - مخفی نماند که باید بین تبعیّت از عقل سلیم و مکاتب خرافی و متعدّد فلسفی که میان اقوام مختلف دنیا رواج دارد، تفاوت قائل شویم. (فَلاتجاهل)

برمــردم بیاید که سُــنّت و روش اســلام درمیــان ایشــان بــدعت [پنداشته] شود و بدعت درمیان ایشان سُنّت [محسـوب] می‌شـود هر جاهلی نزد ایشان آگاه و خبیر است!! مخلص [خیر خواه] را از شکّاک تمیز نمی‌دهند و میش را از گرگها باز نمی‌شناسند! علمــای ایشان بدترین خلق خدا بر روی زمین اند زیرا به فلسفه و عرفــان بـافی مایل انـد.....». (سـفینة البحـار، ج2، ص57) در این أحـوال است که آشــنایان به قــرآن و مســائل اســلام باید بــرای بیــداری مسلمین با رنج و زحمت و مرارت بکوشند تا مسؤولیّت إلهی را از گردن خویش بردارند و به أجر جزیل پروردگار نائل شوند.

به هر حــال یکی از کارهــای بی‌مــدرکی که به نــام دین انجــام می‌شود خواندن دعای ندبه است که بسـیاری از عبـارات و جملات آن بر خلاف کتـاب خـدا و عقل و تـاریخ است و ما به زبـان سـاده پـاره‌ای از آنها را به عنــوان نمونه و به منظــور ادای وظیفــه، ذکر می‌کنیم :

1- خطایی‌که دربارة آیة 47 سورة «سبا» مرتکب شده[1].

2- می‌گوید: «یَابنَ النَّبَأِ العَظیم» «ای پس نبأ عظیم» معلـوم می‌شــود تحت تــأثیر أخبــار مجعوله که گفته اند مقصــود از « نَبَـأِ عظیم» حضـرت علی(ع) است می‌خواهد بگوید امـام زمـان فرزند علی(ع) است که همان نبأعظیم است! درحالیکه سورة صاد (آیات 67 و 68) و هم ســورة نبأ هر دو در مکّه نــازل شــده‌اند و در آن زمان کسی دربارة پسر عموی پیغمبر با آن‌حضرت اختلاف نداشت تا خـدا آیه نـازل کند بلکه مکّیـان دربـارة قیـامت با پیـامبر اختلاف داشتند. دربـارة «نبـأعظیم» در کتـاب حاضر به قـدر لازم گفته‌ایم، مراجعه شود. (ص 38 و 39).

3- می‌گوید : « جَعَلتَ أجـرَ مُحَمَّدٍ - صَـلَواتُكَ عَلَیـهِ و آلِـهِ- مَوَدَّتَهُم في كِتابِكَ فَقُلتَ : [illegible] » «(پروردگارا) پاداش محمّد ـ درود تو بر او و خاندانش بـاد ــ را در کتـابت، دوسـتی ایشـان (= آل الـبیت) قرار دادی و فرمودی: بگو من مزد [رسـالت] از شـما نمی‌خـواهم مگر دوستی در أمر خویشاوندی را»!.

---

1 - ر.ک. کتاب حاضر، ص 480.

بافندة دعای ندبه مانند سایر خرافیّین مدّعی است که دوستی با أهل بیت رسول خدا(ع) مـزد رسـالت اوست و این ادّعا با قـرآن و عقل و تـاریخ مخـالف است[2]. ما دربـارة این آیة شـریفه در کتـاب «**عـرض أخبـار أصـول با قـرآن و عقـول**» (ص 593 تا 595 و 726) به قدر لازم سـخن گفته‌ایم و در اینجا تکـرار نمی‌کـنیم فقط در اینجا یـادآور می‌شــویم چنانکه در آیـات 21 و 22 و 24 ســورة مکّی شوری ملاحظه می‌شود، خطاب آیات فوق به مشــرکین مکّه است که پیغمبر را قبول نداشتند تا اینکه أجر رسـالت او (یعـنی به قول شما دوسـتی اهل بیت) را بپذیرند بنـابراین پیـامبر از مـردمی که او را قبــول ندارند و با او مخــالفت و مبــارزه می‌کردند چگونه أجر رسـالتش (به قـول شـما دوسـتی أهل بیتش) را می‌خواهـد؟! **أفلاتعقلـون**؟ ثانیـاً : در مکّه هنـوز امـام حسن و امـام حسـین ــ عَلَیهِمَاالسَّـلام ــ ولادت نیافته بودند تا پیامبر به مشـرکین بگوید مـزد رسالتم دوست داشتن آنها ست !. ثالثـاً : اگر لفظ «**ٱلقُـربی**» را به معنای مورد پسند شما بگـیریم معنـای آن بسـیار و سـیعتر از «اهل بیت» ادّعــایی شــما خواهد بــود. به چه دلیل شــما آن را به معنای «أهل بیت» و أهل بیت راهم به معنای مورد پســند خودتـان محدود می‌کنید؟!.

با توجّه به اشکالات متعدّدِ نظر شما، کسانی‌که از تاریخ و سیرة پیامبر(ص) اطّلاع کافی دارند به خوبی می‌دانند که پیامبر أکـرم(ص) علاوه بر عُلقة قبیله‌ای و عشـیره‌ای با بسـیاری از أهل مکّه رابطة خویشـاوندی داشت لـذا خـدا به آن‌حضـرت می‌فرماید به أهل مکّه بگو من در برابر رنجها وزحمـاتی که بـرای دعـوت شـما به دین و

---

[2] - مخفی نماند ما مودّت خویشاوندان مؤمن رسول خدا(ص) را لازم می‌دانیم ولی نه به سبب آیة 23 سورة شوری بلکه به دلیل آیات و روایات دیگر، چنانکه خدا فرموده: [illegible] [سورة التّوبة:71] «مردان و زنان مؤمن دوست و دوستدار یکدیگرند» و آیات بسیار دیگر و البتّه اهل بیت و خویشاوندان مؤمن پیغمبر، افراد کامل مؤمنین می‌باشند که مودّت و محبّت ایشان برهرمسلمانی لازم است ولی این موضوع ارتباطی به بحث ما دربارة سورة مکیّ شوری ندارد و در موضوع حُبِّ آلِ رسول باید به آیات دیگر مراجعه شود.

آیین إلهی و توحید پروردگــار می‌کشم هیچ مــزدی نمی‌طلبم ولی توقّع دارم أصل دوســتی و عــدم دشــمنی به ســبب قــرابت و خویشاوندی را که ربطی به اختلاف ما ندارد و مورد قبول شما نیز هست، رعایت کنید و با من درست و غیرخصمانه رفتـار کنید زیـرا دشمنی و توطئه عَلَیهِ من، بر خلاف مقتضای قرابت و خویشاوندی است.

حال ملاحظه کنید کسی‌که «ذِی‌القُربی» و «ذَوِی القُـربی» را از «فِی القُربی» تمیـیز نـداده، از خـود دعـایی بافته و با آیـات قـرآن بازی کرده است! و بی‌پروا به خدا نسـبت داده که خداونـدا تو أجر رسالت پیامبر را دوستی خویشاوندان او قــرار داده‌ای!! و در واقع از شیطان پیروی کرده و کار حرامی مرتکب شده و غافل بوده که قرآن فرموده: ..... [سورة الأعراف:33] «همانا پروردگارم حرام فرمــوده ..... که بر خدا آنچه را که نمی‌دانیـد، بگوییـد» و فرمـوده: ..... [سورة البقرة:168-169] «گامهای شیطان را پیروی مکنید که دشمن آشـکار شماست وهمانا شـما را فرمان می‌دهد ..... که بر خدا آنچه را که نمی‌دانید بگویید».

4- می‌گویـد: «یَـابنَ مَن ... دُنُوّاً وَ اقتِرابـاً مِنَ العَلِيِّ الأعلى» «ای فرزند کسـی‌که [در شب معراج] به قدر دو کمان یا کمتر نزدیک شد و نزدیکتر آمد در نزدیکی و قــرب به خداوند و الای أعلی» !! واضح است که این جملات اشاره است به قرآن کریم که فرموده: ..... [سورة النجم:4-10] «این [قرآن] جزُ وحی نیست که بدو فرستاده می‌شود که آن را سروش بس نیرومند بدو آموخته است سروش نیرومند [مسـلّط] ایسـتاد درحالی‌که در افق برین بود آنگاه نزدیک شد و نزدیکتر آمد [تا بدانجا که فاصله‌اش به قدرِ] دو کمان یا نزد یکتر بـود، آنگـاه به بنـدة او [بنـدة خـدا] وحی کرد آنچه را که وحی کرد».

در این آیات شریفه، خدا أوصـاف جبرئیل أمین را بیـان فرمـوده که چگونه بر رسول خـدا حضـرت محمّد(ص) آشـکار و به او نزدیک شده و آیات إلهی را به او وحی نموده است. أمّا بافنـدة دعا خیـال

کرده آیات فوق أوصاف پیامبر(ص) است لـذا امـام زمـان را فرزند رسـول خـدا (ص)که به خیـال او چـنین اوصـافی داشـته قـرار داده است و لذا خطابِ «ای فرزند کسی‌که نزدیک شد و نزدیکتر شـد» را به او گفته است !! پس از آن از خود چیزی افزوده که موجب کفر است زیرا گفته «دُنُوّاً وَ اقتِراباً مِنَ العَلِيِّ الأعلی» که در این جمله می‌خواهد بگوید جـدّ امـام به خـدای و الای أعلی نزدیک شـد!! درحالیکه «دُنُـوّ» قـرب مکـانی است و به همین سـبب در قرآن از مقیاس کمان برای بیـان فاصـله اسـتفاده شـده، بنـابراین جاعل دعای ندبه برای خـدای متعـال مکـان قائل شـده اسـت!! به هرحال بافندگان وقتی قافیه جور شود، هرچه بخواهند می‌گوینــد!! نَعوذُ بِاللهِ مِنَ الضَّلالَة.

5- در مورد آیة تطهیر (الأحزاب:33) و دربـارة «وسـیله» که در این دعا ذکر گردیـده نـیز رجـوع کنید به **عـرض أخبـار أصـول بر قــرآن و عقــول** (573 تا 582) و کتـاب حاضر (صـفحة 210 به بعد).

6- می‌گوید: «فَكانُوا هُمُ السَّـبِيلَ إلَيـكَ» «ایشـان (= أئمـه) راه به ســـوی تو بوده‌انـــد» و یا می‌گوید : «يَـــابنَ الصِّـــراطِ المُسـتَقِيمِ» «ای پسر صــراط مســتقیم» و یا می‌گوید «يَـابنَ السُّــــبُلِ الْواضِـــحَةِ» و یا می‌گویـــد: «أينَ السَّـــبِيلُ بَعـــدَ السَّبِيلِ؟»!!. ما دربارة این موضـوع به قـدر لازم در همین کتـاب سخن گفته‌ایم (ص 448 تا450) لذا در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که قرآن کـریم پس از بیـان حـرام بـودن شـرک و کشـتن فرزنـدان از بیم فقر و قتل نفس و زشـتکاریهای نهـان و آشـکار و ..... (الأنعام:151 و 152) یعنی دعوت به تـرک محرَّمـات و عمل به واجبات، می‌فرماید: [illegible] [سورة الأنعـام:153] «و همانا این است راه راست من، پس آن را پیروی کنید و دگر راهها را پیروی مکنید که شـما را از راه او جدا و پراکنده می‌سازد، اینهاست که [خدا] شما را بــدان سفارش فرموده، باشد که پارسـایی کنیـد» و دینِ بـدون تحریف و خـالصِ ابـراهیمی را صـراط مسـتقیم شـمرده (الأنعـام:161) و به

رسول خود فرموده: [سورة الشّـورى:52و53] «و همانا تو هرآينه به راهى راست رَه مى‌نمايى، راه خداونـدى كه از آنِ اوست هر آنچه درآسـمانها و هرآنچه در زمين است، آگاه باشيد كه همة أمور به سـوى خـدا بـاز مى‌گردد».

بنابراين قرآن پيامبر را سالک صـراط و راه مسـتقيم دانسـته نه خودِ راه! بديهى است كه پيغمبر و حضرات أئمّه سالک سـبيل الله و صراط مستقيم بودنـد، نه خـودِ سـبيل. أمّا چه مى‌تـوان كـرد كه بافندة دعا هرچه خواسته و هواى نفس او حُكم كرده، آورده است و علماى ما نيز ساكت اند !!.

7- بافندةدعامى‌خواهدبگويد حضـــرت على(ع) ريســـمان محكم خداست لذا او را «حَبل اللهِ المَـتين» خوانـده درحالى‌كه خداكه درقـرآن فرمـوده : [سورة آل‌عمران:103] «همگى به ريسمان إلهى چنگ زنبد و پراكنده نشـويد» طبعـاً خـودِ آن‌حضـرت نـيز بايد به اين آيه عمل كند و هر عاقل منصـفى مى‌فهمد كه آيه نمى‌گويد حضـرت على به خـودش مُعتَصِـم شـده و پراكنـده نشـود و يا پيغمـبر به حضـرت على(ع) معتصم شود!! مضـافاً براينكه تكليف بايد بـراى همه مقـدور باشد أمّا در زمان ما على(ع) نيست وبسـيارى از أقـوال كه به او نسـبت داده‌اند گفتة آن‌حضرت نيست و ما به حضـرتش دسترسى نـداريم كه بدانيم كدام يک از اين أقوال واقعاً گفتةاوست بنابراين توانـايى آنكه به او چنگ زنيم، نداريم ولى خدا به چـيزى تكليف فرمـوده كه هميشه در دسترس باشد و آن قرآن است كه بايد به آن چنگ زد و بايد حتّى أقوال منسوب به على و اولادش ـ عَلَيهِمُ السَّلام ـ را نـيز با آن سنجيد.

چنانكه درزيـــارت وزيارتنامه(ص 273) گفته‌ايم حضـــرت على(ع) خود نيز قرآن را حَبلُ الله شمرده نه خـودش را و فرمـوده: « إن الله ـ سُبحانَهُ ـ لَم يُعطِ أحَداً بِمِثلِ هذَا القُرآنِ، فَإنَّهُ حَبلُ اللـهِ المَتِينُ وَ سَبَبُهُ الأمِين» «همانا خداوند سبحان به أحدى همچـون اين قــرآن عطا نفرمــوده، همانا آن حَبل مَــتين پروردگــار وســبب [هـدايت] أمن آور اوسـت» (نهج البلاغـه، خطبة 176) پس معلـوم مى‌شود خود على(ع) هم بايد به اين حبل چنگ بزند نه آنكه خودش

حبل باشد، چنانکه خـدا فرمـوده: [illegible] [سورة الأعراف: 170] «و کسانی‌که به کتاب [خدا] چنگ زده و نمـاز برپا داشـته‌اند همانا ماپـاداش اصـلاحگران را تبـاه نسـازیم» و قطعـاً أئمّه بیش ازدیگـران به کتـاب خـدا وحبل الله چنگ می‌زنند نه آنکه خـود حبل الله باشند. بنابراین بافندة دعا بر خلاف قرآن بر خلاف قـول امـام بافته است!.

8- می‌گوید: «يَابنَ مَن هُـوَ في أُمِّ الكِتـابِ لَـدَى اللـهِ عَلِيٌّ حَكيمٌ» «ای پسر آنکه در أمّ الکتاب (أصل کتاب = لوح محفـوظ) نزد خدا علیّ و حکیم است»!! و صفت «عَلِیّ» را به معنای اسمی یعنی عَلِیّ بن أبی‌طالب(ع) گرفته و امام زمان را فرزند او خوانـده است!! آری، جاعلین دعا در عوض اینکه دیگـران داروهـای مفید و هواپیما و ناوهـــای عظیم و ..... می‌ســـازند از «علیِّ» وصـــفی، «علیِ» اسمی می‌سازند!!!.

لازم است خوانندة محترم بداند که خدا در قرآن کریم فرمـوده: [illegible] [سورة الزّخرف: 1تا4] «حـــم، به این کتاب مبین و روشن سوگند که ما آن را قـرآنی به زبـان عـربی قـرارداديم باشـدکه بیندیشـید [و در آن تأمّل کنید] و همانا این [کتاب] در أصل کتاب (= لوح محفوظ) نزد ما و الا و با حکمت و استوار است».

چنانکه ملاحظه می‌کنید آیـات فـوق که در سـورة مکّیِ زخـرف آمده، راجع به قـرآن است و دو لفظ «**علیّ حکیم**» صـفت قـرآن اند نه اینکه اسم باشند و ربطی به حضرت علی(ع) ندارند و اصولاً در مکّه مسألة ولایت و خلافت علی(ع) به هیچ وجه مطـرح نبـود و مشرکین مکّه قرآن را قبول نداشتند و اگر بخـواهیم «علیّ» را در این آیـات اسم محسـوب کـنیم آیـات قـرآن را بی‌تناسب و ارتبـاط بایکدیگر شمرده‌ایم و بلاغت قرآن را نادیده گرفته‌ایم. (فَتَأَمَّل).

9- می‌گوید : «وَ سَأَلَكَ لِسانَ صِدقٍ في الآخِرينَ فَأَجَبتَهُ و جَعَلتَ ذلِــكَ عَلِيّــاً» «و از تو درخواست نمـــود که در اُمَم آخر دارای لسان صـدق باشد و تو اجـابت فرمـودی و آن را علی قـرار دادی». چنانکه در مجلة «رنگین کمــان» گفته‌ام : « یک نفر آخوند

خـرافی نشـریّه صـادر کـرده ومی‌گوید مقصـود از آیة 84 سـورة شعراء که حضرت ابراهیم عرض کرده : « [illegible] » علیّ بن أبیطالب است !! چرا ؟ برای أخبار مجعولهٔ غُلاهٔ و برای حفظ دعای ندبه!! ما به چـنین آخونـدی کـاری نـداریم ولی از نویســـندگان «مکتب اســـلام» که دارای دانش و فضل‌اند توقّع داریم که به عوض بیان حقائق، تعصّـبات باطله و خرافـات را تأیید ننمایند و قــرآن را بیش از هرچــیز مراعــات کننــد. «مکتب اسلام» می‌نویسد مقصود از «عَلِیّاً» در قصّه حضرت ابـراهیم «وَ جَعَلتَ ذٰلِكَ عَلِیّاً » که در دعای ندبه آمده، علی وصفی است که به معنـای «عـالی و کامـل» باشـد. خیلی خـوب، قبـول، ولی با آن کسی‌که عدّه‌ای از عوام او را حجّة الإسلام می‌دانند و آمده بر ضـدّ نظریّة «مکتب اسلام» نشـریّه صـادر کـرده، چه باید کـرد؟ این آقا می‌گوید طبق تفسیر أئمّه و تمام علمای شیعه مقصـود از «عَلِیّـاً» در اینجا علی اسمی یعنی علیّ بن أبی‌طالب(ع) اسـت!! آیا جلـوی این حجّت الإســـلام و این تفاســـیر را چه کسی باید بگـــیرد؟ آیا مـروّجین اسـلام چـرا ضـدّ و نقیض یکـدیگر می‌گوینـد؟ آیا «مکتب اسلام» این تفاسیر را ندیده و اگر دیده چرا نادیـده گرفته کسـانی را که قرآن را از اعتبار ساقط کرده‌اند؟..... الخ».

10- می‌گویــد: «وَ أَودَعتَــهُ عِلمَ ما کــانَ وَ ما یَکُــونُ إِلَی انقِضاءِ خَلقِكَ» (پروردگارا) و علم آنچه بـوده (=گذشـته) و آنچه خواهد بـود (=آینـده) تا زمـان انقضـای خلقت را به او(پیـامبر) به ودیعت داری»!! درحالیکه این قول بر ضدّ قرآن است که فرمـوده پیامبر زمان قیامت را نمی‌داند و نمی‌داند فـردا چه خواهد شد و یا در کدام سر زمین وفات می‌یابد و نمی‌داند در قیامت او و سایرین چه می‌کنند(الأعراف:187، لقمـان:34، الأحقـاف:9). اگر رسـول خدا(ع) همه چیز را می‌دانست، در مسائلی که به او رجـوع می‌شد فوراً جـواب می‌داده و احتیـاجی به اینکه منتظر وحی شـود، نبـود. چنانکه دربارة سؤالاتی که در سـورة کهف آمـده تا چنـدین روز که وحی نازل نشد، آن‌حضرت ندانست که چه جـواب بگویـد. پس این ادّعا با حقائق تاریخ و سیرة پیغمبر نیز مخالف است.

مخفی نماند که این ادّعـای باطل مطـابق است با أحـادیث بـاب 106 «کافی» کلیـنی و همچـنین جمله‌ای که می‌گویـد:«آینَ بـابُ

اللـــهِ الَّذِي مِنـــهُ يُـــؤتَى» «کجاست آن درِ خـــدا که از آن وارد شـــوند؟» مطـــابق است با بـــاب 70 «کـــافی» و جمله‌ای که می‌گوید:«أينَ وَجهُ اللهِ الَّذي اِلَيـهِ يَتَوَجَّهُ الأولِيـاءُ» «کجاست آن وجه خدا (= امام منتظـر) که دوسـتان به سـوی او روکننـد؟.» مشـابه است با بـاب 46 «کـافی» (بـاب النَّوادر) و لازم است که خوانندة محترم باب 106 و 70 و 46 و صفحة 213 و 284 کتـاب «**عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول**» را مطالعه کند تا صحّت و سقم این جملات برایش معلوم شود.

البته، جملة سوم (أينَ وَجهُ اللـهِ الَّذي اِلَيـهِ يَتَوَجَّهُ الأولِيـاءُ) مشـــابه خرافـــات صـــوفيّه هم هست که می‌گويند هر که خـــدا را عبادت می‌کند بايد به وجه و صورت پـير و مرشد خـود توجّه کند و طلعت او را در نظر آورد!! چنانکه «صفی عليشـــاه» همين مطلب را در کتاب به اصطلاح تفسيرش(؟!) در تفسير آية : سورة مبارکة «حمد» گويد :

این عبوديّت ز عشق است و نیاز
طاعت بی‌عشق، مکر است و مجاز
عشق هـم نايد به دل بـی‌علّتی
علّت آن باشــد کـــه بينی طلعتی
طلعتِ حقّ أحمداست وحيدراست
يا وليّی کاين دوتن را مَظهَر است

و در شعر ديگر گويد:

بر زبان رانم چو لفظِ «إِهدِنا» باشــدم دل پيشِ پيرِ رهنمـــا !!

و اين عين شرک و انحراف است، درحاليکه قـرآن فرمـوده: [سورة البقرة:115] «و مشرق و مغـرب از آنِ خداوند است پس به هر سو که روی آوريد پس همانجا خـــدا هست همانا خداوند فراگير و داناست» و به فردی از مخلوقات اختصاص ندارد، خدايی که فرموده: [ســورة الحديــد:4] «هرجا که باشــيد او با شماست و خــدا بدانچه می‌کنيد بيناست» نيـاز به وسـيله و واسـطه و مظهر و ..... ندارد. رسول خدا(ص) نـيز هرگز نفرمـوده من مظهـرِ خـدايم بلکه همواره می‌فرمود من بنده و فرستادة خدايم.

11- می‌گویـــــد: «أینَ السَّـــبَبُ المُتَّصِـــلُ بَینَ الأرضِ وَ السَّماءِ» «کجاست آن سبب پیوستهٔ میان زمین و آسمان»؟! اگر منظور از سبب همان «وسـیله» است که ما دربـارهٔ «وسـیله» در کتاب حاضر به قـدر لازم سـخن گفته‌ایم (ص 210 به بعـد) أمّا اگر می‌گوید امـام سـبب اتصّـال زمین و آسـمان است بـرخلاف قـرآن گفته که می‌فرمایـد: [illegible] [سورة الأنبياء:30] «آیا کافران نظر نکردند که آسمانها و زمین پیوسته و به هم بسته بودند، آنگـاه آنها را برگشـادیم و جـدا سـاختیم» سـپس می‌فرماید زمین را با کوهها آرام قرار بخشیدیم و آسمان را چون سقفی محفـوظ قـرار دادیم.

گویا بافنـدهٔ دعا نـذر کـرده، هرچه قـرآن فرمـوده، خلاف آن را بگوید!!.

12- می‌گویـد: «قَدَّمتَـهُ عَلى أنبِیائِكَ» «او را بر پیغمـبرانت مقـدّم داشـتی»!! که این جمله به وضـوح بـرخلاف قـرآن وعقل و تاریخ است. قـرآن فرمـوده محمّد آخـرین پیـامبر است (الأحـزاب: 40) و به پیامبر فرموده که به هدایت انبیاءِ پیش از خود اقتداء کن (الأنعـام:90) و فرمـوده: [نـام] او را در نـزد خـویش در تـورات و انجیل (که قبل از قرآن نازل شـده‌اند) نوشـته می‌یابند (الأعـراف: 157). بنابراین باید آن انبیاء، قبل از رسول خـدا(ص) باشـند تا نـام پیامبر را در کتب خویش بیابند و پیامبر نیز به هدایت ایشان اقتـداء کند. و فرموده ای پیـامبر اگر تو را تکـذیب و اسـتهزاء می‌کننـد، با انبیاء پیشین نیز چنین می‌کرده‌اند (آل‌عمران:184 و الأنعام:10) و آیات بسیار دیگر.

اگر کسی بگوید : «تقـدیم» در این جمله به معنـای تفضـیل و برتری و شـرافت اسـت؟ جـواب این است که توجیه شـما درست نیست زیرا تفضیل و برتری را قبلاً در جمله‌ای آورده و گفته است : «فَكانَ كَمَا انتَجَبتَهُ سَیِّدَ مَن خَلَقتَهُ و صَفوَةَ مَنِ اصطَفَیتَهُ وَ أفضَلَ مَنِ اجتَبَیتَهُ وَ أكـرَمَ مَنِ اعتَمَدتَـهُ» «او چنانکه وی را انتخاب کرده بودی سـرور همهٔ کسـانی بـود که آفریـده‌ای و زبـدهٔ کسـانی بـود که به رسـالت برگزیـدی و برتـرین کسی که او را برگزیدی و گرامی‌ترین کسی‌که مورد اعتماد قرار دادی».

13- می‌گوید:«أينَ المُضطَرُّ الَّذي يُجابُ إذا دَعا» «کجاست آن مضطریّ که چون دعا کند اجابت می‌شود»!! باید پرسید امام زمان چرا مضطرّ شده؟ و اگر مُستَجابُ الدَّعوه است چرا برای رفع اضطرار خود دعا نمی‌کند؟!

مهمتر اینکه خدا به کسی قول نداده که هروقت دعا کند دعایش را محقّق سازد، خدای متعال تابع بندگانش نیست و دعای انبیاء را اجابت نفرموده. آیا امام از انبیاء بالاتر است. خداوند خواست حضرت نوح(ع) را که نجات پسرش را می‌خواست، نپذیرفت (هود: 46) و درخواست حضرت ابراهیم(ع) دربارة قوم حضرت لوط(ع) را نپذیرفت (هود:76) و دربارة منافقین به رسول خود فرموده اگر برای آنها طلب مغفرت کنی، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. (التوبه: 80).

14- جالب است که می‌گوید: «عَرَجتَ بِروحِهِ إلى سَمائِكَ» «(پروردگارا) روح او (= پیامبر) را به آسمانت عروج دادی» و این قول با رأی علمای شیعه که معراج را جسمانی می‌دانند، موافق نیست !!.

15- «ثُمَّ أودَعَهُ عِلمَهُ وَ حِكمَتَهُ» «آنگاه رسول خدا(ص) علم و حکمت خویش را به او [= علی] سپرد و نزد او به ودیعت و أمانت نهاد»!! درحالیکه قرآن بر خلاف این می‌فرماید: [سورة الأنبياء:109] «(ای پیامبر) بگو من همة شما را یکسان هشدار داده و آگاه کردم» و فرموده: [سورة سبا:28] «و ما تو را نوید بخش و هُشدار دهنده جُز برای همة مردم نفرستاده‌ایم ولی بیشتر مردم نمی‌دانند» و فرموده: [سورة الأعراف:158] «(ای پیامبر) بگو ای مردم من فرستادة خدا به سوی همة شمایم» و فرموده: [سورة النساء:174] «ای مردم شما را دلیل و حجّتی از جانب پروردگارتان آمده است و نوری آشکار به سوی شما فرستادیم» که منظور قرآن کریم است که جامع علم و حکمت است و اصول دین را برای عموم بیان فرموده وسنّت رسول خدا(ص) نیز از مردم پنهان نبوده نه مانند

مرشـدان و أقطـاب صـوفیّه که زیرخرقه مسـائل مسـلک و فرقة خویش را برای برخی از دستِ پروردگان خود بیان می‌کنند!!.

16- می‌گوید: «وَ أنتَ غَداً عَلَى الحَوضِ خَلِيفَتِي» «و فـردا تو بر حوض [کـوثر] جانشـین مـنی»!! باید گفت: أوّلاً این جمله در دنیـــای ما مقـــامی را ثـــابت نمی‌کند درحالی‌که پرواضح است که بافنـدة دعا می‌خواسـته با این جمله خلافت منصوصة دنیـوی بـرای آن‌حضـرت اثبـات کنـد، ثانیـاً متوجّه نبـوده که روز قیـامت رسـول خدا(ص) نمی‌میرد و یا غیبت نمی‌کند تا خلیفه بخواهد !.

17- می‌گویـد: «صَـلِّ..... عَلَى مَنِ اصـطَفَيتَ مِن آبائِهِ» «(پروردگارا) بر نیاکان او (= امام زمان) که ایشان را برگزیده‌ای، درود فرست»! می‌دانیم که خدا کسانی را به نحوی برگزیـده[1]، در کتابش معرّفی نمـوده و فرمـوده: [illegible] [سورة آل‌عمران:33] «همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خانـدان عمـران را بر جهانیان برگزید» و یا دربارة جنـاب طـالوت فرمـوده: [illegible] ..... [illegible] [سورة البقرة:247] «و پیامبرشان بدیشان گفت : همانا خداوند طـــالوت را به پادشـــاهیِ شـــما برانگیخته ..... گفت همانا خداوند او را بر شما برگزیده است». و یا فرمـوده: [illegible] [سـورة آل‌عمـران:42] «ای مــریم خداوند تو را برگزیــده و پــاک گردانیـده و بر زنـان جهانیـان برگزیـده اسـت» أمّا نفرمـوده: «إنَّ اللهَ اصطَفَى آلَ مُحَمّدٍ» (فتأمّل) ملاحظه کنید خدای متعــال در کتابش، برگزیدگان خود را که قبل از پیامبر أکرم(ص) بوده انــد، به صراحت معرّفی فرموده (از قبیل آیة 144 سورة اعراف و سـورة ص آیة 45 و 48) پس چگونه کســانی را که ســعادت آینــدة أمّت پیامبر خاتمش به شناخت آنها منوط است، در کتـاب خـود معـرّفی نفرموده است؟!. (فَتَأَمَّل دُونَ العَصَبِيّة).

آری می‌دانیم که بـــرای ما أخبـــاری می‌آورند که آل‌محمّد(ص) مصطفای إلهی هستند ولی دربارة صحّت و سُـقم این اخبـار، لازم است رجوع کنید به کتاب حاضر (ص 403 تا406).

---

[1] - أعمّ از اینکه به رسالت برگزیده باشد مانند أنبیاء یا به مقام معنوی خاصّ مانند حضرت مریم(ع).

18- می‌گویـــد: «أینَ بَقِیَّةُ الله» «بقیة الله کجاســـت؟!» در شهرهای ما تابلوهای بسیار زیادی برای اظهار ارادت به امام زمان با قیمت گـزاف چـاپ و آیة 86 سـورة هـود را بر آن می‌نویسـند و دانسته یا نا دانسته با قرآن بازی می‌کنند!.

سورة هود مکّی است و خـدا در این سـورة مبارکه پس از بیـان ماجرای حضرت نوح (آیة 25تا48) و حضرت هـود (آیة 50 تا60) و حضرت صالح (آیة 61 تا68) و حضرت ابراهیم و حضرت لوط (آیة 69 تا83)، به بیان ماجرای حضرت شُعَیب پرداخته و می‌فرماید: [illegible] [سورة هود:85و 86] «(شعیب گفت) ای قوم من پیمانه و ترازو را به دادگری، تمام دهید (از حقّ مردم کم مگذارید) و از مردم کالایشـان را کم مدهید و در این سر زمین کار فسادگرانه مکنید؛ اگر ایمان دارید [بدانید] که باقی گذاشتة خدای [از کسب حلال] برایتان نیکوتر است و من بر شما نگهبان نیستم».

أوّلاً در زمـان حضـرت شُـعَیب، امـام زمـانی نبـوده تا شـیعیب دربارة او سخن بگوید. ثانیاً در زمـان رسـول خـدا(ص) در مکّه نـیز بحثی از امـامت و غیبت و امـام زمـان نبـوده تا پیـامبر أکـرم از او بگوید و أصلاً آیه مربوط به هیچ امامی نیست !.

بافنـدة دعـای ندبه خرافـات دیگـران را در این دعا جمع کـرده بی‌آنکه مطالب خود را با قـرآن بسـنجد و مـوافقت آن را با قـرآن معلوم کند. درحالیکه طبق دستور رسول خدا صحّتِ هر حـدیثی را با سنجیدن با قرآن باید معلوم نمود.

19- می‌گویـد: «یَـابنَ الحُجَجِ البالِغـاتِ» «ای فرزند حجّتهـای بالغة إلهی»! درحالیکه بنابه فرمـودۀ قـرآن پس از انبیـاء هیچ کس حجّت نیست چنانکه می‌فرمایـد: [illegible] [سورة النساء:165] «پیامبرانی نوید بخش و بیم رسان [فرسـتادیم] تا پس از [اعزام] پیامبران مردم را بر خدا حجّتی نباشد که خداوند پیروزمند و حکیم است». حضرت صـادق نـیز در حـدیث 22 کتـاب العقل و الجهل «کافی» ـ که از نظر علمای ما بهترین کتاب حدیث است! ـ حجّت خدا بر بنـدگان را دوحجّت دانسـته، حجّت بـاطنیکه

«عقـل» باشـدوحجّت ظـاهری که «انبیـاء» باشـند وغـیرازاین دو، حجّتی بیان نفرموده. این حـدیث موافق قـرآن است و ما آن را بر قول بافندة دعای ندبه که حجّـتی غـیر از دو حجّت فـوق تراشـیده، ترجیح می‌دهیم.

20- می‌گویــد: «وَ لَـولا أنتَ یا عَلِيُّ لَم یُعـرَفِ المُؤمِنـونَ بَعدي» «(پیـامبر فرمـود) ای علی اگر تو نبـودی، مؤمـنین پس از من شــناخته نمی‌شــدند»!. درحــالیکه مطّلعین از ســیرة علی(ع) می‌دانند که آنحضرت حتّی دشمنانش را که با او جنگیدنـد، کـافر و غیرمؤمن ندانست[1]. بنابراین آن‌حضرت قولاً و فعلاً مخالفین خود را خـارج از ایمـان و کـافر و مرتـدّ نشـمرد پس چگونه مؤمـنین از غیرمؤمنین به وسیلة آن‌حضرت شناخته می‌شدند؟!.

21- الف) می‌گوید: «یَابنَ طه وَ المُحکَماتِ» «ای پسر طاء، هاء و آیاتِ محکم»!!. باید گفت فرزند دو حرف از حـروف مقطّعه بودن و یا فرزند «محکمات» بودن معـنی نـدارد و بافنـده نفهمیـده چه بافته است فقط می‌خواســته خواننــده را مرعــوب ســازد! آیا آیـات «محکمـات» فرزند دارند و «مُتشـابهات» فرزند ندارنـد؟!! شاید مقصود و هـدف بافنـده عبـارت سـازی وقافیه پـردازی بـوده است.

ب) می‌گوید: «یَابنَ یس وَ الذّارِیاتِ» «ای فرزند یاء، سـین و بادهای وزنده(دمنده)»! یعنی چه، چه فـرق است میـان (ط، ه، ی، س) با («ح» یا «م» یا «ص» یا «ر» یا «ع»[2]). آیا گـــــروه اوّل فرزند دارند و گـروه دوّم اجاقشـان کـور اسـت!! **أفَلاتعقلـون**؟ دیگر اینکه آیا امـام را فرزند بـادِ وزنـده دانسـتن، تـوهین به امـام نیست؟.

ج) می‌گویـد: «یَـابنَ الطُّورِ وَ العادِیـاتِ» «ای فرزند (کـوه) طـور و اسـبان دونـده»!. باید پرسـید این عبـارت نـیز مانند جملة قبلی احترام است یا اهانت؟!.

---

1 - ر.ک. کتاب حاضر، ص 452 و 453 .

2 - اگر ادّعا شود که مقصود از (یـس و طه) رسول خدا(ص) می‌باشد، باید توجّه داشت که در همین دعا به وضوح گفته: «أینَ ابنُ النَّبِيّ المُصطَفي» «کجاست پسر پیامبر برگزیده» و دیگر نیازی به این جملا پراِعوِجاج نیست.

اگر کسی بگوید همان طورکه حضرت سـجّاد(ع) در مجلس یزید فرمـود: «أنَا ابنُ مَکَّةَ وَ مِـنی، أنَا ابنُ زَمـزَمَ وَ صَـفا» «من فرزند مکّه و مِنی و فرزند زمزم و کـوه صـفایم» و خـود را فرزند «مکّه» خوانده، همان طورهم اگر امام زمان فرزند «طـور» باشد اشکال ندارد!! باید بدانیم چنین کسی قطعـاً قصد فـریب عـوام را دارد و إلاّ پرواضح است که چون اجداد حضرت سجّاد(ع) زادة مکّه بودند و یا خـود مـدّتی سـاکن بـوده می‌تـوان گفت او فرزند مکّه و مِـنی است چنانکه سـاکن کاشـان را بچّة کاشـان و أهل قم را بچّة قم می‌گویند. ولی امام زمان نه خودش در کوه طور زاده و بـزرگ شده و نه پدران بزرگوارش! گیرم که با این توجیهات بارده در این مورد عوام را فریفتید با «فرزند اسـبان دونـده» چه می‌کنیـد؟! آیا فرزند اســبان دونــده بــودن امتیــازی بــرای انســان محســوب می‌شود؟!. أفَلاتَعقِلون؟.

د) می‌گویـد: «یَـابنَ الآیـاتِ وَ البَیِّنـات» «ای فرزند آیـات و بیّنات»! باید گفت اگر مقصود آیات قرآن است که نیازی به توضیح ندارد آیات قرآن والد کسی نیست. دیگر آنکه گفته اسـت: «یَـابنَ المُعجِــزاتِ المَوجــودَة» «ای فرزند معجــزات موجــوده»! می‌پرسیم معجـزات موجـوده کجاسـت؟ غـیراز قـرآن کـریم که از انبیاء معجزه‌ای موجود نمانـده و آن هم یک معجـزه است که شـما درهمین دعا ذکر کـرده‌ای و گفته‌ای : «ای پسر آیـات و بیّنـات». بنابراین این جمله زائد است و جملة أخیر نیز معنای مفیـدی نـدارد زیرا آیات و بیّنات فرزند ندارد.

22- می‌گویــد: «أینَ الطّــالِبُ بَــدَمِ المَقتــولِ بِکَــربَلاء» «کجاست آنکه برای کشته شدة در کربلاء خونخـواهی کنـد؟». و یا می‌گویـد: «أینَ الطِـالِبُ بِـذُحُولِ الأنبِیـاءِ وَ أبنـاءِ الأنبِیـاء» «کجاست آنکه [برای ظلم و ستمی که بر] انبیاء و فرزنـدان انبیـاء رفته دادخواهی کند؟»!!. آیا بافندة دعا فکر نکرده که امـام منتظر از که خونخـواهی کنـد؟ قـاتلین امـام حسـین(ع)و یا کسـانی که به انبیاء ستم کرده‌اند که در زمان او زنده نیستند.

بـــرای توجیه همین خرافـــات است که که مجبـــور شـــده‌اند، خــرافه‌ای تحت عنــوان «**رجعت**[1]» جعل کنند و درمیــان شــیعیان رواج دهند! درحالیکه طبق فرمودۀقرآن روزقیامت روزمحاسـبه و اجرای عدالت در مورد انبیاء و غیرانبیاء است نه دنیا.

23- می‌گویـد: «عَزِیـزٌ عَلَيَّ أَن أَبکِیَـكَ وَ یَخـذُلَكَ الـوَری» «سخت است که برتو بگریم و دیگران تو را خوار واگذارند»! اینکه می‌گوید: «دیگران تو را خوار و اگذارند یا یاری نکننـد» یعـنی چـه؟ مگر می‌توان امامی را که دیده نمی‌شود و معلوم نیست کجاست، یاری کرد که مردم را سرزنش کنیم چرا او را یاری نمی‌کنند؟! اگر منظورش این است که بـرایت گریه نمی‌کننـد، چناکه در همین دعا گفته است: «هَل مِن مُعِینٍ فَأُطِیلَ مَعَهُ العَویلَ وَ البُکـاءَ» آیا یاوری هست که [به کمک او] ناله و گریه راطولانی کنم؟»!!. و یا گفته است: «هَل قَذِیَت عَینٌ فَساعَدَتها عَیـني عَلَی القَـذی» «آیا چشـــمی هست که اشک بریــــزد تا چشم من هم [در اشک ریختن] بااو مساعدت کند؟»!! در این صورت باید بداند که اصولاً گریه کـردن خصوصـاً اگر ارادی باشـد، فائـده نـدارد و اسـلام دین گریه وزاری نیست مگر بنابه مذهب روضه خوانــان که البتّه بسـیار پرفائده است!!! أمّا اسلام از مسلمین گریه نخواسـته و فرمـوده: [illegible] [سورة یونس:58] «بگو پس باید به فضل خداوند و رحمت او شـــاد باشـــند» بلکه به کفّار و منافقین فرموده برای نفاق و بدبختی خود گریه کنند: [illegible] [سورة التّوبـة:82] «پس باید به کیفر آنچه می‌کردند انــدکی بخندند و باید بسیار بگریند».

دین اســلام دین گریه و زاری و جامه دریـــدن و زنجیرکوبیـــدن نیست بلکه دین رشادت و شجاعت و مقـاومت است چنانکه قیـام امام حسـین(ع) نمونۀ بـارز آن اسـت.(فتأمّـل) حضـرت علی(ع) به خلفـای قبل از خــود نفرمــود چــرا در ســالروز وفـات پیـامبر(ص) مراسم روضه و عـزاداری برپا و مسـاجد را سـیاهپوش نمی‌کنید و دسته جات سینه زنی و طبل کوبی به راه نمی‌اندازید؟ و در زمــان

---

[1] - دربارۀ افسانۀ »رجعت« مطالعۀ کتاب مرحوم عبدالوهّاب فرید تنکابنی مفید است که متأسّفانۀ حکومت زمان ما اجازۀ تجدید چاپ آن را نمی‌دهد!.

خلافت خود نیز برای شهدای بدر و أحد و سایر غزوات مراسم مرثیه خوانی و یا برای وفات پیغمبر و حضرت زهرا، روضه خوانی و سینه زنی و زنجیر زنی و گریه و زاری اقامه نکرد.

24- می‌کوید: «یَـابنَ الـدَّلائِلِ الظّـاهِراتِ یَـابنَ البَـراهینِ الواضِحاتِ الباهِراتِ» «ای فرزند دلائل آشکار ای فرزند براهین واضح و روشن»!! این جمله به وضوح تمام، دروغ و برخلاف تاریخ است، زیرا اگر چنین بود پس از وفات هر امامی این همه اختلافات که در تاریخ مضبوط است، ایجاد نمی‌شد و پس از هر امامی پیروان او دچار حیرت و اختلاف نظر نمی‌شدند[1]. (فَلاتَجاهَل) این دلائل ظاهر و براهین واضح بعداً جعل شده‌اند!.

25- می‌گوید: «خَلَقتَهُ لَنا عِصمَةً وَ مَلاذاً» «(پروردگارا) تو او (= امام زمان) را برای نگاهداری و پناه ما آفریدی»!! این جمله مخالف قرآن است. واقعاً که اهل خرافات سر گردان و حیران‌اند زیرا از یک طرف ادّعا می‌کنند خلقت جهان و جهانیان برای وجود امام است و ازطرف دیگر اینجا می‌گوید امام برای حفظ و نگهبانی ما خلق شده‌اند. درحالی‌که قرآن به رسول خود فرموده: [سورة النساء80] «پس ما تو را نگاهبان ایشان قرار ندادیم» همچنین دربارة خلقت زمین و آسمان و جهان می‌فرماید: [سورة البقرة 21و22] «ای مردم، پروردگارتان که شما و کسانی را که پیش از شما بودند آفریده، عبادت کنید باشد که پارسایی کنید. همان پروردگاری‌که زمین و آسمان را برای شما گسترده و آسمان را بنایی برافرشته قرار داد و از آسمان آبی فرو فرستاد و با آن برای روزی شما میوه‌ها برون آورد پس برای خدا انبازی قرار ندهید درحالی‌که خود می‌دانید [که خدا انبازی ندارد]» که معلوم می‌شود خلقت عالم برای همة مردم است نه برای اشخاص مخصوصی، چنانکه می‌فرماید: [سورة الرّحمان:10] « و [خداوند] زمین را برای آدمیان قرار داد».

---

[1] - ضرور است که **شاهره اتّحاد**، ص 272 به بعد و کتاب حاضر، ص 403 به بعد، مطالعه شود.

علاوه براین قرآن فرموده: [illegible] [سورة جن: 20تا22] «(ای پیـامبر) بگـو: من فقط پروردگـارم را می‌خـوانم و أحدی را [در خواندنم] با او شریک نمی‌سازم، بگو: من بـرای شـما اختیار زیان رساندن و یا هدایت کردن ندارم، بگو: هرگز أحدی مرا دربرابر خـدا پنـاه ندهد و هرگز جُز او پناهگـاهی نیـابم» بنـابراین مسلمانی‌که پیرو رسول خـدا(ص) باشـد، هیچگـاه بنـدة خـدارا ملاذ وپناهگاه خود نمی‌شمارد!. (فتأمّل جدّاً)

26- می‌گویـد: «وَاجعَل صَـلاتَنا بِـهِ مَقبُولَـةً وَ ذُنُوبَنا بِـهِ مَغفُورَةً» «به واسطة او (= امام زمان) نمازمارا قبـول فرما وبه واسطةاو گناهانمانرا بیامرز»!! این جمله نیز باتعالیم قرآن سازگار نیست که فرموده: [illegible] [سورة المائدة: 27] «خداوند [أعمـال نیک را] فقط از پرهیزکـاران می‌پـذیرد» بنابراین خدا أعمال را أعمّ از نماز و روزه و..... را از متّقین قبـول می‌کند و إلاّ حتّی اگر معاصر پیامبر باشد و دائم آن‌حضرت را مدح و ثنا بگوید ولی بر اساس تعالیم آن‌حضرت تقوی را رعـایت نکنـد، سـودی به حـالش نخواهد داشـت. گناهـان نـیز به وسـیلة توبه به پیشگاه خـدا و عـزم صـادقانه بر تـرکِ آن بخشـوده می‌شـود نه از طریق تعریف و تمجید کردن از پیغمبر و امام .

اشـکلات دعـای ندبه بیش از اینهاست که ما به همین مقـدار اکتفاء می‌کـنیم ولی باید پرسـید چـرا دعایی‌که این قـدر اشـکال و ایـراد علمی و ناسـازگاری با قـرآن کـریم دارد، اصـرار دارند که هرهفته خواند شـود و مـردم را به خوانـدن آن تشـویق و تـرغیب می‌کنند و بـرای خوانـدنش مجـالس پـرجمعیّت تشـکیل می‌شـود؟ بـرای اینکه بنابه گفتة حضـرت عسـکری(ع)[1] در زمـانه‌ای زنـدگی می‌کنیم که بدعتها، سُنّت شمرده می‌شوند و علما نـیز بـرای جلب نظر عـوام، با بـدعتها مخـالفت نکـرده و سـکوت کرده‌اند بلکه اگر کسی بخواهد یکی از بدعتها را برای عوام بیان کنـد، همین علمـای اعلام و آیـات عظـام(؟!!) به عـوض آنکه با او همـراهی کنند با او مقابله کرده و عوام را عَلَیهِ او تحریک می‌کنند و هـزاران تهمت به او می‌زنند و شبه دلائل عـوام پسـندانه می‌آورند مثلاً می‌گویند این

[1] - قول آن‌حضرت را در کتاب حاضر، صفحة 489 آورده‌ایم.

همه علمـاء نفهمیده‌اند فقط این یک نفر فهمیـده؟!. درحالی‌که این قـول صـحیح نیست و بـدعتها را غالبـاً عـوام ایجـاد نکرده‌اند بلکه افراد با اطّلاع و ملقّب به دانشمند و ..... رواج داده‌اند و به عنـوان دین به مـــردم عرضه کرده‌انـــد. این همه فرقه‌هـــای مختلف و اعمالی‌که مورد قبول فلان فرقه و بهمان طریقت و مورد مخالفت فرقة مقابل است توسّط أهل علم به وجود آمده، نه توسط عوام. مـذاهب باطله و مسـلک‌های فاسـده از طریق علمـای ایشـان به وجـود آمـده است نه عـوام بی‌اطّلاع. مضـافاً بر اینکه بسـیاری از علما فهمیده‌اند ولی متأسّفانه سـکوت می‌کنند شـما چـرا به جـای این ادّعاهـا، دلایل ما را با دلیل و مـدرک جـواب نمی‌دهیـد. اگر با دلیل ایـرادات ما را ردّ کنید دیگر نیـازی نخواهد بـود که بگویید چه طور علمای دیگر نفهمیده‌اند و فلانی فهمیده است؟!.

حال چرا علما حقائق را نمی‌گویند و مردم را در بی‌خـبری نگـاه داشته‌اند؟ یک دلیل آن تعصّب و رقابتهـایی است که میـان علمـای فِـرَقِ مختلف وجـود دارد و علاقة شـدید به آداب و عـادات آبـاء و اجدادی و جاه طلبی و نظایر اینهاست، علّت دیگر که مجلسی اوّل نیز بدان اعتراف کرده این است که «أکثر طباع مائل‌اند به غُلُوّ[1]» أمّا باید توجّه داشت که قـرآن به **لسـان عـربیٍّ مُـبین** بـرای همه آمده است و اختصاص به علما و معمّمین ندارد و اگر علما حقـائق را بیان نکردند از عـوام رفع تکلیف نمی‌شـود به اضـافة اینکه خـدا قــرآن را حجّت قــرار داده ولی قــول و فعل علما را حجّت قــرار نـداده است مضـافاً براینکه حتّی اگر علما به علم خـود عمل کنند خــدا ثــواب علم و عمل ایشــان را به حســاب عــوام نمی‌گــذارد، هرکس باید خود مجاهده کند تا بفهمد و عمل کند و بـرای فهمیـدن باید دلیل طلب کند و اطّلاع از مهمّات و أصـول دین و مـواردی که مـورد تأکید بسـیار شـرع اسـت، تقلیـدی نیست و اگر تقلید در این موارد جائز باشـد، جهّـال تمـام مـذاهب باید مسـؤول نباشـند زیـرا تماماً مقلّد علمای مذهب خـود می‌باشـند. امید است دانشـمندانی که از خدا می‌ترسند و به روز قیـامت یقین دارند با ما هم نداشـده و ملّت ما را بیدار ساخته و از شرک و خرافات برهانند.

---

[1] - مفاتیح الجنان، زیارت دوّم از زیارات جامعه، ص 545 .

پس از دعای ندبه، به عنوان أمر دوّم چنین نوشته است: زیارتی است که هر روز بعد از نماز صبح مـولای ما صـاحب الزّمـان(ع) به آن زیـارت کـرده می‌شــود و آن زیــارت این است : «اَللّٰهُمَّ بَلِّغ مَـولایَ صـاحِبَ الزَّمـانِ..... الخ» یعـنی پروردگـارا صـلوات و تحیّات را به مولای من صاحب الزّمان برسان !!

خوانندهٔ عزیز ملاحظهٔ کن اینان ازیک طـرف میگویند امـام همه جا حاضر و نـــاظر است و می‌شـــنود و او را بی‌قید و شـــرط می‌خوانند و «یا صــــاحِبَ الزَّمــــان» می‌گویند و پس از نمازها می‌ایســتند به ایشـان «اَلسَّـلامُ عَلَیـكَ» می‌گویند واعتقـاد دارند امـام ازأحـوال آنها بی‌خـبر نیست و از طـرف دیگر معتقدند امـام حاضر و ناظر نیست لذا می‌گویند خدایا سلام ما را به او برسان !!

قربان شوم   یک بام و دو هوا را!!

خدا را

در دعـای عهد که پس از زیـارت فـوق آمـده و سـند آن معلـوم نیست، می‌خواهد با امـامِ ناپیـدای نادیـده بیعت کند و می‌گوید اگر قبل از ظهور امام مُردم «فَأَخرِجني مِن قَبري مُـؤتَزِراً كَفَـني شـاهِراً سَـيفي مُجَـرِّداً قَنـاتي» «پس مـرا از قـبرم بـرون آر درحالی‌که کفن پوشیده شمشیرم را کشـیده‌ام و نـیزه‌ام را آمـاده به دست گــرفته‌ام»!! جــالب است که نمی‌داند زمــانی که امــام ظهور کند دیگر شمشیر و نیزه هیچ مصرفی ندارد و به کار نمی‌آید أمّا مهمتر اینکه تصوّر می‌کند خـدا إذن بازگشت به دنیـای فـانی را می‌دهد ونمی‌داندکه خدا درجـواب کســی‌که می‌خواهد به دنیـای ما بازگردد می‌فرماید: [illegible] [سورة المؤمنون:100] «نه چنین است، همانا این ســـخنی است که او گوینــــدهٔ آن است درحالی‌که در برابرشان برزخ و حائلی است تا روزی که برانگیخته شـوند» یعـنی تا نفخ صور مرده زنده نخواهد شد.

همچــنین می‌گویـد: «اَللّٰهُمَّ وَ سُـرَّ نَبِيَّكَ مُحَمَّداً(ص)بِرُؤيَتِـهِ» «پروردگارا پیامبرت محمّد(ص) را به دیـدن او خوشـحال گـردان»! معلوم می‌شودکه جاعلین این زیــارات و أدعیه تملّق و چاپلوسی و مدّاحی بلکه ذکر مطـالب و تعارفـات واهی و بی‌حقیقت را دوست دارند و إلا آیا جاعل جاهل نمی‌داند که در زمــــان امــــام مــــورد

انتظـــارش فرنهاست که رســـول خـــدا(ص) به دیـــار بـــاقی رحلت فرموده وبه جهان فانی اعتنایی نـدارد تا از ظهـور امـام خوشـحال شـود و آیا نمی‌داند که خـدا در قـرآن به پیـامبرش فرمـوده: [illegible] [سورة الزُّمَر:30و31] «همانا تو می‌میری و همانا ایشان نـــیز می‌میرند ســـپس همانا شـــما روز رســـتاخیز در پیشـــگاه پروردگارتان نزاع و مجادله می‌کنید». اینگونه دعاها و أدّعاها نشانة کثرت خرافـات و بـدعتها و علاقه به أقـوال و أفعـال باطله اسـت. خصوصـاً که وجــود این امــام منتظر که فرزند نداشــتة حضــرت عســـکری(ع) اســـت. مـــدرکی نه از قـــرآن دارد نه از ســـنّت رسول(ص) !!.

سپس به عنوان أمر چهارم دعایی آورده که ناقل آن «یونس بن عبدالرّحمان» است که مورد طعن علمای قم بـوده اسـت! جـالب این که راوی مـذکور دعـایی نقل کـرده که در آن به خـدا می‌گوید رسـول خـدا(ص) و پـدران او (= امـام منتظـر) را حفظ فرما و آن قدر شعور نداشته که أجداد امام زمان یعنی پیامبر و سـایر أئمّه از دنیا رفته‌اند و محتاج این دعا نیسـتند و خواسـتة او لغو اسـت! این نمـونه‌ای است از فهم و شـعور این جـاعلین که أباطیل خـود را به بزرگان دین نسبت می‌دهند !!.

مؤلّف مفتایح فصلی را به «زیارات جامعه» اختصاص داده و پنج زیارت ذکر کرده که مهمترین و معروف ترین آنها دوّمین زیــارت و موسوم است به **زیارت جامعة کبیره**. زیـارات جامعه به زیـاراتی می‌گویند که اختصـاص به پیغمـبر یا امـام خاصّـی نـدارد و به قـول خودشان «هر امامی را به آن می‌توان زیارت نمود». (مفـاتیح، ص 543).

ما در طول عمر خود کوشیده‌ایم به عوام بفهمـانیم که خوانـدن نامقیّدِ غیرخدا، عبـادت است و عبـادت غیرخـدا جـایز نیست و این مسألة را در کتاب حاضر نیز بارها و بارها تکـرار کـرده‌ایم أمّا لازم می‌دانیم که قبل از پــرادختن به «زیــارت جامعة کبــیره» بــازهم مختصری بر این مسألة مهم تأکید کنیم تا شاید عوام بیدار شـده و به بطلان این زیـــارت نامه‌ها که در هـــزاران مکـــان و در همه آن خوانده می‌شود پی ببرند :

باید دانست که برای غیر خدا ـ چه پیامبر باشد چه امام ــ ممکن نیست که درآنِ واحد در دو مکـــــــان و ممکن نیست در آنِ واحد چندین صوت و صدا را به صورت مستقلّ بشنود ویا جهات مختلف را در آنِ واحد ببیند و قِس عَلي هذا، زیرا جسم و روح او محدود و مقیّد است. چنانکه خداوند در آیة 49 سورة قَمَر فرموده: [illegible] «ما هر چیز را به اندازه آفریدیم». پس هر مخلوقی حتّی پیغمبر دارای حدود و انــدازة محــدودی است و فقط خــدا وجــودش نامحــدود اســت. هر محــدودی به صــورت نامحــدود نمی‌تواند در مکانها حاضر باشد بلکه در هرزمــانی یک مکــان بیش ندارد. شنوایی هرمخلوقی نیز محــدود و مقیّد است یعـنی باید أوّلاً آلت شنوایی داشته باشد ثانیاً قوّة شنوایی او نیز محدود و مقیّد به ســلامت و فاصــلة محــدود است و نمی‌تواند به صــورت نامقیّد و نامحــدود و نامشــروط هر صــدایی را و یا چند صــدا را به صــورت مســتقلّ از هم و در آنِ واحد بشــنود. حــال اگر کسی این مطلب واضح عقلی را نمی‌خواهد بفهمد ما از کســانی‌که او مــدّعی حبّ ایشـان است و خـود را پـیرو آنـان معـرّفی می‌کنـد، مطـالبی ارائه می‌کنیم[1]. حضرت علی(ع)می‌فرماید جـزُ خـدا کسی نمی‌تواند هم همراهِ مسافر باشد و هم همــراهِ خــانوادة او که در شــهر مانده‌اند (نهج البلاغــه، خطبة 46) و یا دربند 99 دعــای جوشن کبــیر آمــده است که ای خدایی‌که شــنیدنی او را از شــنیدن دیگر مشـــغول نمی‌کند و ای کسی که گفتـــــــاری او را از گفتـــــــار دیگر غافل نمی‌گرداند و ای‌کسی‌که سـؤال و خواسـته‌ای او را از سـؤال دیگر بازنمی‌دارد و به غلط نمی‌انــدازد. این مطلب در بســیاری از دعاها آمده است. بنابراین غیرخدا به واسـطة شـنیدنِ صـوتی، از صـوت دیگر در همان آن، غافل شود و با توجّه به شخصی یا موضوعی از شخص دیگر بـاز می‌مانـد. علاوه بـراین همة أصـوات را بلااسـتثناء نمی‌شنود و فقط میزان و امواج مشخّص و محدودی از أصـوات را می‌شنود. حضرت علی(ع) فرموده: «كُلُّ سَمِيعٍ غَيرَهُ يَصَـمُّ عَن لَطيفِ الأصواتِ وَ يُصِمُّهُ كَبيرُها وَ يَـذهَبُ عَنـهُ ما بَعُـدَ مِنها .... الخ» « هر شنوایی جُز خدا از درک آواهای ضعیف ناشنواست و صـداهای شـدید و قـوی او را کر می‌کند و [آوازهـای] دور را در

---

[1] - کتاب حاضر، ص 437 .

نمی‌یابد (و از دست می‌دهـد) ..... الخ» (نهج البلاغـه، خطبة 65[1])
چنانکه حضـرت موسی(ع) که از پیـامبران أولُـواالعَزم إلهی بـوده است و از غیرأنبیاء مقامش والاتر است چون صدای انفجار کوه را شنید افتاد و بیهوش گردید [illegible] [سـورة الأعـراف:143] «و موسی مدهوش افتاد». زیرا شنوایی او نامحدود و نامقیّد نبود. و حضـرت مـریم (ع) که نصـاری او را در همه وقت و همه حـال به صـورت نامقیّد می‌خوانند فرشـتة انسـان نمـای إلهی رانشـناخت (مریم:18) و حضرت زکریّا که پیغمبر خدا بود نمی‌دانست که رزق حضرت مریم از کجا آمده است (آل‌عمـران : 37) زیـرا آنـان علم نامحدود نداشتند.

بنابراین پیغمـبر و امـام چه در زمـان حیـات دنیـوی و چه پس از انتقـال به جهـان بـاقی؛ در همه جا بلکه در دو جا نیست که صـدای همه را بشـنود و به تمـام کسـانی که به او «اَلسَّـلامُ عَلَیـكَ» می‌گویند، گوش دهد و همزمان به آنها توجّه کنـد، چنانکه در زمـان حیات دنیویِ خـود نـیز چـنین نبـوده و اگر دو نفر در یک زمـان با او تکلّم می‌کردنـد، فقط سـخن یکی از ایشـان را متوجّه می‌شد و سـخن دوّمی از دست میرفت و اکنـون که هم آلت شـنواییِ صـداهای دنیـوی را از دست داده و هم از جهـان فـانی به جهـانی دیگر (جهان باقی) رفته است، طبعاً صدای ما را نمیشنود و به این جهان توجّه ندارد.

این مطالب را هر عاقل مؤمـنی که قـرآن را بی‌تعصّـب بخوانـد، می‌فهمد مگر آنکه متعصّـبی خرافه فـروش باشد ویا به عـادات و آداب اجـدادی عشق و اعتیـاد شـدید داشـته باشـد. با این مقدّمه معلوم است که زیارت جامعه چه کبیره، چه صغیره و همة زیارات و ادعیة مشـابه از جـانب شـارع نیست بلکه مـردم خـرافی آنها را ساخته و میان مردم رواج داده‌اند.

زیارت جامعه که با تعریف و تمجید و غُلُوّ و چاپلوسی آغاز شـده با سیرة متواضعانة أئمه، مناسبت ندارد. آیا ممکن است امام علیّ النّقیّ الهادی(ع) که در منزلش «روی ریگ و سنگ ریزه نشسته به ذکر خدا و راز و نیـاز با ذات پروردگـار مشـغول[2]» می‌شد وأسـوة

---

[1] - کتاب حاضر، ص 437 .

[2] - داستان راستان، مرتضی مطهّری، ص 77 به نقل از بحار الأنوار.

تقوی و تواضع بود به مردم گفته باشد چند صفحه در جلوی قبر ما سخنان غُلُوّآمیز و دور از حقیقت و تملّق بگو. آیا چنین کسی یک امام موحّد زاهد است یا یک قلدر جاه طلب؟!.

امام ما، متواضع وفروتن است وتوجّه مردم را دائماً بهخدا جلب می‌کند. متکبّر وخودپسند نیست که چندین صفحه ازخود تعریف وتمجیدکند وازمردم بخواهدکه به صفات عُلیا ـ بلکه به صفات مخصوصة خدا ـ او را بخوانند تا او خشنود شود!!. (فتأمّل) در این زیارت به تقلید از دعاهای جعلی دیگر أئمّه را «صَفوَةَ المُرسَلِين» «برگزیدگان پیامبران» نامیده که معلوم نیست کدام پیغمبر و بنابه کدام دلیل و مدرک این بزرگواران را به امامت برگزیده است!.

در این زیارت دربارة أئمه می‌گوید : «عِبادِهِ المُکرَمِينَ الَّذِينَ **لايَسبِقُونَهُ بِالقَولِ وَ هُم بِأَمرِهِ يَعمَلُونَ**» و آنها را مصداق آیة 27 سورة انبیاء دانسته است در حالی‌که این آیه راجع به ملائکه است نه آدمیان، چنانکه آیات قبل و بعد آیة مذکور نیز برهمین معنی دلالت دارد و حضرت علی(ع) نیز آیة مذکور را دربارة ملائکه دانسته است (نهج البلاغه، خطبة 91). در این زیارت می‌گوید: «بِکُم فَتَحَ اللهُ وَ بِکُم يَختِمُ (اللهُ) وَ بِکُم يُنَزِّلُ الغَيثَ.....» « به وسیلة شما خداوند گشود یا آغاز کرد و به وسیلة شما پایان داد و به وسیلة شما باران را فرو فرستاد .... » . دربارة این غُلُوّها مفید است که رجوع شود به کتاب «**عرض اخباراصول بر قرآن و عقول**» (باب 33، حدیث سوّم، ص 251 تا 253).

زیارت جامعة کبیره اشکلات زیادی دارد که چون سند ومتن آن در کتاب زیارت و زیارت‌نامه (ص 97 تا101 و 350 تا356) مورد بررسی قرار گرفته، در اینجا تکرار نمی‌کنیم و خوانندة محترم را به کتاب مذکور ارجاع می‌دهیم. دربارة سوّمین زیارت جامعه نیز قبلاً سخن گفته‌ایم (ص 374) و تکرار نمی‌کنیم.

در مقام دوّم (ص 554 و 555 مفاتیح) دعاهایی آورده که نه با قرآن سازگار است و نه با عقل زیرا می‌گوید: «يا وَلِيَّ الله إنَّ بَيني وَ بَينَ اللهِ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ ذُنُوباً لايَأتي عَلَيها إلّا رِضاكَ» «ای ولیّ خدا همانا میان من و خداوند ــ عَزَّوَجَلَّ ــ گناهانی است که

برنمی‌دارد آنها را مگر رضا و خشنودی تو»!!. باید به خواننــدة این دعا گفت: ای نادان بی‌خبر از قرآن، به جـای آنکه برسر قـبر امـام چاپلوسی و دروغگویی کنی، برو توبه کن، خدا در قـرآن گنهکـاران را به توبه امر فرموده، خدا در کجای کتابش گفته که بندگان صالح من می‌توانند شما را از مسؤولیّت گناهانتان نجات دهنـد؟! مکالمه با اموات بر سر قبرشان و در خواست از آنها بـدعت است و امـام اگر از این کار تو با خبر می‌شد از تو بیزار بود. امامی‌که به سرای باقی شتافته از گفته‌های تو خبر ندارد و اگر در دنیـای فـانی بـود و سخنان تو را می‌شـنید مکلّف نبـود که به موهومـات تو گـوش فـرا دهد. چرا در آمرزشخواهی به غیرخدای مهربـان و أرحَمُ الـرّاحِمِین رجــوع می‌کـنی؟! مقــام عبــادت که مانند کارهــای دنیا نیست که محتاج واسطه و پارتی باشــد! با خدایی‌که همه جا حاضر و بر همه چیز ناظر است نیازی به واسطه و میانجی نیست.

مقام سّوم از فصل زیارات جامعه، مربوط است به «صـلوات بر حُجَجِ طاهره(ع) که منقول است از «ابوالمفضّـل الشّـیبانی» که علمای رجال او را تضعیف کرده‌اند و اسـتاد «محمّـدباقر بهبـودی» او را با شمارة 121 در کتاب «معرفه الحـدیث» (ص209 تا 212) کــاملاًمعرّفی کــرده اســت. این راوی بی‌اعتبــار نقل کــرده از «أبومحمّد عبدالله بن محمّد عابــد» که مهمل و مجهــول اســت!! حال خواننده خود دربارة اعتبار مرویّات این فصل قضاوت کند.

خاتمه در بیـــان زیـــارت أنبیـــاء عظـــام (ع) و زیـــارت امام‌زادگان عالیمقام :

مؤلّف مفاتیح در صفحة 561 دربارة عنـوان این فصل می‌گویـد: «در أخبــار زیــارتِ مخصوصی بــرای ایشــان به نظرنرســیده مگر زیـارت حضـرت آدم و نـوح ــ عَلَیهِمَاالسَّـلام ــ بعد سـعی کـرده که زیاراتی برای آنها بتراشد. أمّا باید خدا را شـکر کـرد که زیـارتی به نظر نرسیده وگرنه می‌خواستند برای هریک از صدوبیست وچهــار هزار پیغمبر وبرای صدها هزار پیغمبر و امام‌زاده زیارتنامه بســازند و از شــرق تا غــرب عــالَم را از گنبد و بارگــاه و صـحن و حــرم و ضریح و گلدسته و ..... بسازند.

با اینکه شیخ عبّاس خود نوشته است که خطیبی در محضر حـاج ملاّ محمّد ابراهیم کلباسی ـ طـاب ثـراه ــ در ذیل قصّـه‌ای دربـارة

حضرت سیّد الشّهداء(ع) گفت که آن‌حضـرت فرمـود: «یا زنیب، یا زینب ، آن فقیهِ وَرِع بی‌محابا در ملأ عـام به آواز بلند فرمـود: خـدا دهنت را بشـــکند، امـــام دو دفعه یا زینب نفرمـــود بلکه یک دفعه فرمـود! اینک سلسـلة جلیلة أهل منـبر حـال خـود را در این بـاب ملاحظه کنند و از مفاسد کـذب فی‌الجمله آگـاه شـوند و مطـالب دروغ و روایات مجعوله را تـرک کنند بلکه نقل نکنند هرچه دیـده یا شـنیده‌اند و اقتصـار کنند بر مطالبی‌که ناقل آن ثقه باشـد» و نـیز نوشته است : ((کار به جایی رسـیده که در مجـامع علمـای مـذهب أکاذیب صریحه ذکر می‌شود و نهی از این منکر میسّر نیست (؟!!) و جمله‌ای از ذاکرینِ مصـائب بـاک از اخـتراع وقـایع مُبکیه (=گریه آور) ندارنـد، بسا باشد که اخـتراع سـخنی کند و خـود را مشـمول حـدیث «مَن أبکی فَلَهُ الجَنَّةُ» می‌داند و به طـول زمـان همـان حرف دروغ، شیوعی در تألیفـات جدیـده پیداکند و هرگـاه محـدّثِ مطّلعِ أمین منع از آن أکاذیب نماید، نسـبت به کتـابی مطبـوع یا به کلامی مسـموع دهد یا تمسّـک به قاعـدة **تسـامح در أدلّـۀ سُـنَن** نماید و دستاویز نقلهای ضعیفه قرار دهـد، مـوجب ملامت و تـوبیخ مِلَل خارجه خواهد شد مانند جمله‌ای از وقـایع معروفه که در کُتُب جدیده مضبوط و نزد أهل علم و حـدیث عین و أثـری از آن و قـایع نیســت، مانند عروسی قاسم در کــربلاء که در کتــاب «رَوضَـــة الشُّهداء» تـألیف فاضل کاشـفی نقل شـده. شیخ طُـرَیحی که از أجلّة علماء و معتمـدین اسـت(؟!) از او نقل نمـوده ولی در کتـاب «منتخب» مســامحات بســیاری نمـــوده [چگونه با اینکه بســـیار متسـامِح بـوده از أجلّة معتمـدین اسـت؟!] که بر أهل بصـیرت و اطّلاع پوشیده نیست.))[1] أمّا متأسـفّانه خـودش به توصـیه‌های بـالا عمل نمی‌کند و دربـــارة زیـــارت حضـــرت معصـــومه از «علیّ بن ابـراهیم» که بسـیاری از خرافـات کتـاب «کـافی» از اوست و از «عَمـرَکی» که مرویّـاتش وضع خـوبی نـدارد روایـتی آورده، بـدین مضـمون: «هرکه او را زیـارت کند و حــقّ او را بشناسد از بــرای اوست بهشــت= مَن زارَها عارِفـاً بِحَقِّها فَلَـهُ الجَنَّة[2]»!! باید

---

1 - منتهی الآمال، کتابفروشی اسلامیّه، ج1، ص 470 و 473 .

2 - و نیز در صفحة 566 مفاتیح دربارة زیارت عبدالعظیم نوشته است: «هرکه زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب شود».

گفت : چگونه زیارت رسـول خـدا(ص) و حضـرت علی(ع) در زمـان حیات دنیوی آنان باعث وجوب دخول در بهشت نمی‌شد أمّا زیارت قبر یکی از نوادگانشان سبب وجوب دخول در بهشت می‌شــود؟!!. آیا کسی که حضـــرت موسی بن جعفر(ع) را در زمـــان حیـــاتش می‌دید واجِبُ الجَنَّة می‌شـد؟ البتّه خـیر. جـاعلین و مـردم کـذّاب مردم را فریفته وهر چه خواسته‌اند به دین خدا افزوده اند !!.

در زمانی که در قم بودم اگر برای نماز صبح در شهر می‌گشـتی بسیاری از مساجد بسته بود ولی صحن و مقبرة حضرت معصـومه مملـــوّ از جمعیّت بـــود. چگونه مســـلمین را از توحید دور و به خرافـات مغـرور کرده‌اند چنانکه خـدای تعـالی دربـارة أهل کتـاب فرموده : [illegible] [سورة آل‌عمران:24] «و آنچه به دینشان افتراء می‌بسته اند ایشان را فریفته است».

ملاحظه کنید با وجـود همین أحـادیث بی‌اعتبـار در قم گنبـدها و گلدسته‌ها و موقوفات و دکّان‌ها آنقدر زیاد شـده که خـدا می‌دانـد. هر ساله در ضریحها میلیونها پول می‌ریزند. در زمان پهلوی دو نفر از اغنیاء در بالای سر مرقد حضرت معصومه دو قبر خریدند هریک به مبلغ ششصد هزار تومان!! خدا می‌داند پولهایی که اکنون بـرای چنین قبرهایی می‌دهند، چقدر است و همچنین نذورات و فرشـها و لو سـترهایی‌که بـرای حضـرت معصـومه و سـایر امامـان و امـام زادگان هر سـاله می‌دهند و به حـراج و مزایـده گذاشـته می‌شـود، خدا می‌داند مبلغ آنها چقدر است؟!!.

برای حضرت عبـدالعظیم نـیز مطـالبی به هم بافته‌اند که به نفع خودشان است مثلاً در صفحة 565 از قول فرد مجهولی می‌گوید: « شخصی از شیعه، حضرت رسـالت پنـاه(ص) را در خـواب دید که فرمود مردی از فرزندان مرا از سـکّة المـوالی برخواهند داشت و مــدفون خواهند کــرد نــزد درخت ســیب در بــاغ عبــدالجبّار بن عبدالوهّاب و اشاره فرمود به همان مکـان که در آنجا مـدفون شد پس آن‌شخص رفت که آن درخت و مکان را از صـاحب بـاغ بخـرد صاحب باغ گفت که از برای چه می‌خری این درخت وجـای آن را؟ آن‌شخص خواب خود را نقل کـرد صـاحب بـاغ گفت من نـیز چـنین خواب دیده‌ام [پس خواب خریدار زائد بـوده و فائـده‌ای نداشـته] و موضع این درخت را با جمیع باغ وقف کـرده‌ام بر آن سـیّد و سـایر

شیعیان که در آنجا مرده‌های خــود را دفن کنند ..... الخ» و روایــتی نــیز از فــرد مجهــولی آورده‌اند که مــدّعی است حضــرت هــادی فرمــوده زیــارت عبــدالعظیم مانند زیــارت قــبر امــام حســین(ع) است!!.

ملاحظه کنید ادّعای فرد مجهولی و خواب فرد مجهــولی را دلیل فضیلت شمرده‌اند و از برکت این خــواب نــان و آب دار، شــهر ری پُرشده از گلدســته و گنبد و ضــریح و ..... و مــردم میلیونها تومــان نذور و موقوفات به آنجا اهداء می‌کنند و محلّ در آمد خــوبی بــرای مفتخواران شده است. به هرحال مردم عامی زمان ما مجــذوب و مفتون گنبدهای طلا و نقره و بارگاههای پر آینه و ..... هستند !!

|-------------|

در بررسی متن مفاتیح به همین مقدار بسنده می‌کـنیم و متـذکرّ می‌شویم که مفاتیح ملحقاتی دارد[1] که خرافی‌تر و بدتر از متن آن است و به نظر ما خواننــدة محــترم پس از خوانــدن کتــاب حاضــر، خود می‌تواند، اعتبار یا بی‌اعتباری سایر مطالب مفاتیح را تشخیص دهــد. أمّا لازم می‌دانم دربــارة «حــدیث کِســاء» که در آخر مفــاتیح ملاحظه می‌شود، مطالبی را به اطّلاع برسانم :

در ابتــدای این حــدیث بــدون ذکر رجــال آمــده اســت: از کتــاب «عوالم» به سندی معتبر[2] از جابر بن عبدالله أنصــاری از حضــرت فاطمه(ع) روایت شــده اســت. این ادّعا دروغ است و هیچ ســندی برای این حدیث دیده نشده است. اگر سند این حــدیث، «صــحیح» یا لاأقلّ «حسن» می‌بود قطعاً از آوردن سندش دریغ نمی‌کردند تا بر اعتبار و أهمّیّت آن بیفزایند.

مهمترازاین اعتراف خود شیخ عبّاس قمی است که گفته است: **((**و امّا حدیث معروف به حدیث کِســاء که در زمــان ما شــایع است به این کیفیّت در کتب معتــبرة معروفه و أصــول حــدیث و مجــامع متقنة محــدّثین دیــده نشــده و می‌تــوان گفت از خصــائص کتــاب «منتخب» است[3]**))**.

---

1 - به توضیحات صفحة 35 کتاب حاضر مراجعه شود .

2 - در بعضی از نُسَخ به جای «معتبر» کلمة «صحیح» نوشته اند.

3 - منتهی الآمال، کتابفرشی اسلامیّه، (به خطّ حاج میرزا حسن هریسی ارونقی)، ج1، ص445.

چنانکه ملاحظه می‌شـود، شـیخ عبّـاس قمی که به بسـیاری از أخبـار نـاموثّق و کتب بی‌اعتبـار، اعتمـاد می‌کنـد، تصـریح کـرده که چنین حدیثی در کتب متقدّمین نیست. و چنانکه در صفحات گذشته دیـدیم به منقـولات «طُـرَیحی» خوشـبین نیست و او را متسـامح می‌داند[1]. علاوه بر این «فخرالـدّین طُـرَیحی» در قـرن دهم می‌زیسته و بین او وجابر بن عبدالله حدود هزار سال فاصله بوده، پس چگونه این حدیث را که محدّثین قبل از او نمی‌شناخته‌اند، نقل کرده است؟!! **أفَلاتَعقِلون؟**

اگر به کتـاب «غایة المـرام» و تفسـیر «برهـان» سـیّد هاشم بحـرانی، مراجعه شـود ملاحظه می‌کنید که وی هر خـبری را که مربـوط به مسـألة کسـاء بـوده، جمع آوری کـرده اسـت. أمّا این حـدیث «طُـرَیحی» شـباهتی به هیچ یک از آنها نـدارد، فِی‌المَثَل أحـادیث می‌گویند حضـرت زهـرا(ع) به خانة پیامبرآمد ولی این حـدیث بـرخلاف آنها می‌گوید پیـامبر(ص) به خانة فاطمه (ع) آمـد!! بیشتر أحادیث، کساء را خیبری دانسته‌اند ولی این حدیث کسـاء را یمانی گفته است، دیگر آنکه می‌گوید پیامبر چنان خـود را با کسـاء پوشاند که هرکس وارد می‌شد پیـامبر را نمی‌دید بلکه از رائحة تن آن‌حضرت به حضورش پی می‌بـرد، و تقاضا می‌کـرد که زیر کسـاء قرار گیرد، درحالی‌که أحادیث دیگر می‌گویند پیامبر آنها را به قـرار گرفتن زیر کساء دعوت فرمود.

در أواسط این حـدیث بـدون واسـطة پیـامبر، از قـول خـدا و جبرئیل مطالبی می‌گوید، می‌پرسیم آیا به غیرپیامبر نیز وحی شود و کسی می‌تواند از أحوال ملکوت به ما خبر دهـد؟! **أفَلاتعقلون** .

در این حدیث خدا قسم خورده وفرمـوده: «وَ عِـزَّتي وَ جَلالي إنّي ماخَلَقتُ سَماءً....الخ» «قسم به عـزت و جلالم که آسـمان

---

[1] - ر.ک. کتاب حاضر، ص 514 ـ همچنین شیخ عباس یک بار دیگر عدم اعتماد خود بر تألیفات «طُرَیحی» را چنین بیان کرده است: ((مؤلف گویدکه ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست، و این خبر را گرچه علاّمة مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن «منتخب» طُریحی و کتاب «نور العین» است که حال هر دو کتاب بر أهل فنّ حدیث مخفی نیست.)) (منتهی الآمال، ج1، ص409) .

بنا شده و زمین گسترده شده و ماه‌تابـان و خورشـید پرتـوافکن و افلاک و دریاها را خلق نکردم مگر برای شما و محبّت شـما پنج تن که زیر کِساء جمع شده اید !!

این قول مخالف آیات قرآن است که فرموده : .... [سورة البقرة:21-22] «ای مردم، پروردگارتان را عبادت کنید ..... که زمین را برای شما [مانند] بستری و آسمان را [مانند سـقف] بنا سـاخت و از آسـمان آبی فرو فرستاد و با آن میوها را برای روزی شما بـرون آورد، پس برای خدا انباز قرار مدهید درحالیکه می‌دانید [خدا انبـازی نـدارد]» و فرموده: [سورة البقرة: 29] «اوست آن [خـدایی] که همهٔ آنچه در زمین است بـرای شـما آفرید» و فرموده: [سـورة لقمـان:20] «همانا خداوند برای شـما آنچه را که در آسـمانها و آنچه را که در زمین اسـت، رام سـاخت» و در سـورة ابراهیم فرموده «خدا برای شما کشتیها و رودها و خورشید و مـاه و شب روز را تسخیر و رام نموده است و از هرچه خواستید و نیاز داشتید به شما عطا فرمود» (ابراهیم: 32 تا 34). به هرحـال خـدا هیچ کس را استثناء نفرموده و جهـان خلقت را به کسی یا کسـانی اختصاص نـداده اسـت. ولی جـاعلین بی‌خـبر از قـرآن و بی‌خـبر از قیامت می‌نویسند که خـدا آسـمان و زمین و أفلاک و ..... را بـرای پنج نفر خلق کـرده اسـت. نَعـوذُ بِاللـهِ مِنَ الخُسـرانِ وَ مِنَ الکذبِ عَلَی اللهِ السُّبحان. البتّه این حدیث اشـکلات دیگـری از قبیل زیر کساء رفتن جبرئیل و ..... نیز دارد که ما به همین مقـدار بسنده کرده‌ایم.

خرافات و موهومات درمیان مردم ما بسیار است و من نـیز این روزها توان تفصیل بیشتر ندارم و به نظر ما همین مقدار برای تنبّه و بیداری مردم فکور و پیرو قرآن کافی است. از خدا خواهانیم که مردم ما را از شرّ دکانداران و خرافه فروشـان نجـات دهد و ما را یاری نموده و از شرّ أهل دنیا و خرافیّین حفظ فرماید.

آمِينَ يا رَبَّ العـالَمِينَ. وَالسَّـلامُ عَلى مَنِ اتَّبَـعَ الهُـدى وَ رَحمَةُ اللـهِ وَ بَرَكاتُـهُ وَ ماأُرِيـدُ إلاّ الإصـلاحَ وَ مـاتَوفِيقِي إلّا بِاللهِ العَظِيمِ.

خادم الشّـريعة المطهّـرة: سـيّد ابو الفضل ابن الرّضا (البرقعى)